زنگی‌های گود قدرت

نقش سیاسی و اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در تاریخ معاصر ایران

مسعود نقره‌کار

انتشارات فروغ

زنگی‌های گود قدرت

نقش سیاسی و اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در تاریخ معاصر ایران

مسعود نقره‌کار

ویراستار جواد طالعی

طرح روی جلد امیل دارمو

خط حمیدرضا رحیمی

چاپ دوم تابستان ۱۳۹۵ (۲۰۱۶)

انتشارات فروغ

Forough Publication
Jahnstraße 24
50676 Köln
Germany
www.foroughbook.net
foroughbook@gmail.com

ISBN: 978-3-943147-44-5

یک نکته: از بسیارانی دراین کتاب نام برده شده است. تشابه اسمی به ناچار پیش خواهد آمد، برای حل این مسئله کاری از دست مؤلف کتاب ساخته نبوده است. امید دارم که تشابه نام‌ها اسباب دلخوری و رنجش نشوند، اگر هم بشوند به بزرگی خودتان ببخشید. کتاب بدونِ عیب و ایراد نیست، لطف کرده مرا در برطرف کردن آن با ارائه نظرها و پیشنهادهای خود یاری دهید. (م.ن)

فهرست

فصل اول ۷

۱ـ ضرورت طرح موضوع ۷

۲ـ تعریف جاهل و لات ۱۰

فصل دوم ۱۳

شجره و اسلاف گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها ۱۳

فصل سوم ۴۱

۱ـ جاهلیسم و آخوندیسم ۴۱

۲ـ ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری جاهل‌ها و لات‌ها ۶۵

فصل چهارم ۷۵

۱ـ نقش سیاسی و اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در تاریخ معاصر ایران ۷۵

۲ـ جاهلیسم در حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی در داخل و خارج کشور ۱۳۱

جاهلیسم در کشورهای دیگر ۱۴۱

فصل پنجم ۱۴۵

۱ـ جاهل‌ها و لات‌ها در حکومت اسلامی ۱۴۵

۲ـ مَداحان در حکومت ۱۶۲

فصل ششم ۱۷۵

۱ـ پدیده چماقداری، گروه‌های فشار و کشتار ۱۷۵

۲ـ نقش جاهل‌ها و لات‌ها در دگراندیش ستیزی و کشتار دگراندیشان ۱۸۴

فصل هفتم ۱۹۵

برخی از چهره‌ها: لوطی‌ها و "جاهل‌ها و لات‌ها" ۱۹۵

فصل هشتم ۲۵۷

چهره‌ها: آخوندهای لوطی، آخوندهای جاهل و لات ۲۵۷

فصل نهم ۲۸۳

زنان جاهل و لات ۲۸۳

فحشاء و "جاهل‌ها و لات‌ها" ۳۰۱

فصل دهم ۳۰۷
فرهنگ و هنرِ جاهلی و لاتی ۳۰۷
۱ـ شیوه و روشِ گفتار و رفتار جاهلی ولاتی: ۳۰۷
زبان جنوب‌شهری ۳۰۸
همجنس بازی و همجنس‌گرائی در میان جاهل‌ها و لات‌ها ۳۱۵
ورزش جاهل‌ها و لات‌ها ۳۱۹
۲ـ هنر جاهلی و لاتی: ۳۳۲
آواز و موسیقی، رقص، سینما ۳۳۲
۳ـ هنرمندان "کوچه بازاری" ۳۴۷
فصل یازدهم ۳۷۳
۱ـ تهران، پایتخت جاهل‌ها و لات‌ها ۳۷۳
۲ـ خیابان لاله‌زار ۳۸۵
فصل دوازدهم ۳۹۷
پی‌نوشت
۱ـ نام‌ها: نکونام و بدنام ۳۹۷
۲ـ جاهل‌ها ولات‌های شهرستان‌ها ۴۰۵
۳ـ نامه‌ای از ایران ۴۱۱
کتاب‌نامه و یادداشت ۴۱۵
نام‌نامه ۴۷۷
عکس‌ها ۴۹۱

چه خوش گفت یک روز داروفروش
شـفا بایدت، داروی تـلخ نوش
سـعدی

فصل اول

۱ ضرورت طرح موضوع

تلنگر را این پرسش زد: "... نمی‌دانم این قدرتی که شما اروپائی‌ها را برما مسلط کرده چیست، و موجب ضعف ما و ترقی شما چیست؟ ...بگو چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار کنم؟"[۱]
این پرسش، نگرانی و دغدغه از سرفصل‌های شکل گیریِ ذهنیت تغییر و تحول و نطفه بستنِ اندیشگی مشروطه‌خواهی شد. اگر سرآغاز تاریخ معاصر میهنمان را پرسش عباس میرزا، فرزند فتحعلی شاه قاجار از "موسیو ژوبر"، و تلاش برای یافتن پاسخ این پرسش فرض کنیم - یعنی از هنگامه شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس تا به امروز- با تاریخی پرفراز و نشیب، وشگفت انگیز روبرو خواهیم شد، تاریخی که مجموعه‌ای از رخدادها و وقایع سیاسی و اجتماعیِ غیرقابل پیش بینی و انتظار زمینه‌ساز شکل‌گیری‌اش شده‌اند.
تدارک و پیدائی انقلاب مشروطه، کودتای سید ضیاء و رضاخان به سال ۱۲۹۹، سلطنت رضا شاه پهلوی، وقایع شهریور سال ۱۳۲۰، رخدادهای سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، کودتای مرداد سال ۱۳۳۲، "انقلاب سفید شاه و مردم" بهمن ماه سال ۱۳۴۱، شورش پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، رویداد سیاهکل و جنبش چریکی، انقلاب بهمن یا انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و پیروزی جنبش روحانیت،

---

[۱] پ.ام. ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، مترجم، محمود مصاحب، کتابفروشی چهر، چاپ نخست، سال ۱۳۴۷.
(موسیو ژوبر، فرستاده و نخستین نمایندهٔ ناپلئون بناپارت به دربار فتحعلی شاه قاجار، و مترجم ناپلئون در لشکرکشی وی به مصربود. پرسش عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی شاه و فرمانده سپاه ایران درجنگ ایران و روس، اینگونه نیز نقل شده است: "چه قدرتی است که به شما برتری و مزیتی را که نسبت به ما دارید عطا می کند؟ علت ترقی روز افزون شما و ضعف مدام ما چیست؟ ـاجنبی حرف بزن، با من بازگوی که برای بیدارکردن ایرانیان از خواب غفلت چه باید کرد؟" عباس میرزا را "دارای افکاربلند و حریص یادگرفتن و نجیب‌ترین شخصیت خانواده قاجار" دانسته‌اند)

شکل گیری حکومت اسلامی، کشتار دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان توسط حکومت اسلامی، جنگ عراق و ایران، حرکت‌های اصلاح‌طلبانه در سال ۱۳۷۶ وجنبش سبزسال ۱۳۸۸ در زمره‌ی رخدادهای مهم تاریخی، سیاسی و اجتماعی این دوره‌اند. در باره ماهیت هر کدام ازاین انقلاب‌ها و جنبش‌ها ورخدادها، زمینه‌های عینی و ذهنی پیدائی، نیروهای درگیر درآنها، تداوم، افول و شکست آن‌ها صاحب نظران به وفور نوشته و گفته‌اند.

هدف از تدوین و تالیف این مجموعه تکرار گفته‌ها و نوشته شده‌ها نیست، هدف دامن زدن و پرداختن به بحث وگفتمان در باره نقش سیاسی و اجتماعی یکی از گروه‌های اجتماعی درگیر دراین رخدادها، یعنی گروه اجتماعی لوطی‌ها و "جاهل‌ها و لات‌ها" دربرخی از دوره‌ها و مقاطع است.

من، مؤلف این کتاب، مورّخ و جامعه شناس نیستم و به عنوان یک کوشنده سیاسی و فرهنگی، که نزدیک به پنج دهه ازعمرم را فدای سیاست و فرهنگ کرده ام، و به عنوان یکی از"بچه‌های جنوب شهر تهران" سالیانی از عمرم را در جاهل خیزترین منطقهِ ایران، یعنی میدان مولوی، خیابان خراسان، بی‌سیم نجف‌آباد (خیابان طیب) گذراندم، سراغ این پژوهش آمده‌ام، پژوهشی که به قول ابوالفضل بیهقی از "معاینه من است". سعی کردم از کتاب ها، منابع، اسناد موجود و شاهدان زنده غافل نشوم اما بعید می‌دانم موفق شده باشم. کمبود مدرک و سند مانع بررسی جامع و مانع شده است. با این حال هر چه باشد، می‌تواند زمینه را برای بررسی‌های آینده هموارکند.

اما چرا دست به چنین کاری برده‌ام؟: تاریخ نگاری وتحلیل گری تاریخی- منطقی، جامعه شناسیِ سیاسی، روانشناسی فردی و اجتماعی و مردم شناسی، در ارزیابی و شناخت جامعه‌شناسانه و روانشناسانه و نیز مردم شناسی وفرهنگ مردم شناسانه، در مورد شناخت و شناساندنِ گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها و بررسیدنِ نقش سیاسی و اجتماعی شان سهم و وظیفه خود ادا نکرده‌اند. گروه اجتماعی‌ای که مُهرخویش بر بسیاری از رخدادهای اجتماعی و سیاسی زده و حضور فعال و تاثیرگذارسیاسی و اجتماعی داشته مورد توجه و دقت ضرور، واقع بینا نه و منصفانه قرارنگرفته است. اکثر روشنفکران و کوشندگان سیاسی و فرهنگی با برخوردهائی کلیشه‌ای، متفرعنانه و غیرمسؤلانه ارزش و اهمیتی برای این گروه اجتماعی قائل نشده‌اند و حتی در حد یک موضوع پژوهشیِ دانشگاهی و آکادمیک نیزسراغ شناختِ این گروه اجتماعی و توانائی‌ها و ظرفیت‌هایش، به ویژه در دوران بحران‌ها و تلاطم‌های سیاسی و اجتماعی، نرفته‌اند. برخوردهای ذهنی و غیرواقعی ازسوی روشنفکرانِ و جریان‌های سیاسی و فرهنگی نسبت به این گروه اجتماعی با افزایش وزن و تاثیر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی این گروه اجتماعی ، وسعت وشدت بیشتری یافته است. مجموعه‌ای از روشنفکران و کوشندگان سیاسی و فرهنگی با برچسب و نسبت اراذل و اوباش، و در برخوردی سیاسی با کاربرد واژه و مفهوم لومپن و لومپنیسم کارخود و برخی از

اهل سیاست و فرهنگ را آسان کرده‌اند تا پوشش و پوسته‌ای مصنوعی و غیرواقعی روی یکی از گروه‌های اجتماعی جامعه کشیده شود. نام و اعتبار مارکس و انگلس، که در تعریف و توصیف لومپن ویژگی‌ها و صفت‌ها آورده‌اند، سبب شده‌اند این تعاریف چنان کامل و مانع، و منطبق بر شرایط جامعه ایران جلوه داده شوند که مخالف جرات مخالفت نکند، و پرسشگر نیزسراغ پاسخ دقیق موضوع مورد نظرش نرود.

حضور بخش بزرگی ازگروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، شورش ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷نیز توجه جامعه‌شناسان و رهبران سیاسی و نخبگان فرهنگی‌مان را به جایگاه، ظرفیت و نقش این گروه اجتماعی جلب نکرد. هنوز هم درارزیابی از این مجموعه بساط برچسب‌ها و تعریف‌های کلیشه‌ای برقراراست. هنوزجامعه‌شناسان و بخشی ازاهل سیاست و فلسفه و فرهنگ به اهمیتِ هم سنخی و شباهت‌های ناگزیرِ آخوندیسم وجاهلیسم پی‌نبرده‌اند، ویا باور ندارند.

تاکید روی این نکته را نیز ضروری می‌دانم که قصد بزرگنمائیِ این گروه اجتماعی و نقش سیاسی و اجتماعی شان، ستایش و نکوهش، تطهیر و اعاده حیثیت شان درکار نیست. سخن برسر بدنام و نکونام، بی ارج و ارجمند یا نیک و بد کردن هم نیست. تلاش شده قضاوتی دربارهٔ افراد درکار نباشد. قصد شناخت بیشتراز یک پدیده است، و فتح بابی در راه دستیابی به تحلیلی واقعی در باره گروهی است که علیرغم تاثیرگذاری‌اش بر سیر دگرگونی‌ها و تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه‌مان، جایش در معرفت شناسی اجتماعی و درک اهمیت جامعه‌شناسانه خالی ست. تردیدی ندارم که شناخت و ارائه تصویری واقعی از گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها، و نقش آنها در رخدادهای سیاسی و اجتماعی در میهنمان، کاری پژوهشی و تخصصی می‌طلبد که از عهده گروهی از تاریخ نگاران، جامعه‌شناسان، روانشناسان و روانپزشکان ساخته است. آنچه در باره جاهل‌ها و لات‌ها و نقش سیاسی و اجتماعی شان گرد آورده‌ام، به قول امریکائی‌ها یک عکس فوری یا snapshot از این پدیده است، و نوعی نگاه و بازخوانی تاریخی که در آن نه فقط شخصیت، رفتار و زندگی پادشاهان و "زبدگان وبزرگان"، که زندگی و عمل سیاسی و اجتماعی گروه‌های اجتماعی مختلف نیز در نظر گرفته شده است، و روش و سبک برخوردی متناسب با واقعیت‌های اجتماعی و ارزیابی و شناخت مسائل و رخدادهای تاریخی از منظری اجتماعی برگزیده شده است. راهی که برای شناخت گروه‌های اجتماعی و استحاله آنان - منفی و یا مثبت - وبرای یک تاریخ نگاری و پیکره پردازی واقعی ضروری ست. تحلیلی تاریخی و منطقی که توجیه نادانی و کم دانی وکم کاری، توطئه پنداری رخدادهای اجتماعی و سیاسی، و فرافکنی خطاهای خویش برگُرده‌ی دیگران در آن جائی نداشته باشد.

۲ تعریفِ جاهل و لات

برای یک پدیده‌ی انسانی و اجتماعی به ندرت بتوان تعریف واحدی به دست داد، به همین دلیل نیز از جاهل و لات تعریف‌های متعدد و مختلف شده است. شرایط اجتماعی متفاوت و ویژگی‌های اقتصادی، فرهنگی و روانی سبب بروز گروه‌های اجتماعی و شخصیت‌های سیّال و شناور می‌شوند. این نوع سیّالیت و شناوری عواملی شده‌اند تا واژه، مفهوم یا پدیده‌ی "جاهل و لات" مترادف‌های بسیاری در کنار خود ببینند، مترادف‌هائی که متفاوت و مختلف در معنا و شناسه‌های هویتی هستند، مترادف‌هائی که روابط معنائی میان آن‌ها به ندرت دیده می‌شوند.

جاهل ولات را لوطی، پاتوقدار، لَش و لشوش، اجامر، رذل و اراذل، وبش و اوباش، گردن کلفت، داش، مشدی، داش مشدی، بزن بهادر، خلاف کار، لومپن، باج گیر، نسق گیر، عربده‌کش، زورگیر، چاقوکش، قداره‌بند، تیزی کش، تیغ کش، شش پَرکش، قمه کش، چماق دار و... خوانده‌اند. این واژه ها، صفت‌ها و نسبت‌ها اما حق مطلب ادا نکرده‌اند، و منطبق با واقعیت نیستند و باآنچه تجربه شده خوانائی ندارند. پاره‌ای شباهت‌ها و ویژگی‌های مشترک سبب شده‌اند تا اهل سیاست وفرهنگ جاهل و لات، و لومپن را یکسان بپندارند و تاکید کنند که "لومپن یعنی کسی که شغل موجه ثابتی ندارد و از راه کارهائی مانند خودفروشی، پااندازی، قمار، خبرچینی یا باجگیری زندگی می‌کند، که به طور مجازی یعنی لات ".

در اکثر فرهنگ‌های فارسی جاهل را فرد " نادان، بی خبر، بی عقل، کم تعقل، لات و لوطی" معنا و لات را "بی سروپا، فقیر، تهیدست، رذل، ولگرد، بی ادب و تربیت نشده، شخص نتراشیده و..." و "بیکاره‌ای با رفتار ضد اجتماعی و بی چیز" تعریف کرده‌اند. [۱] این تعاریف شخصیت روانی و رفتاری، و زندگی "جاهل‌ها و لات ها" را گونه‌ای دیگر نمایانده‌اند.

جاهل‌ها و لات‌ها پیش از انقلاب بهمن در وجه غالب افرادی بی‌سواد یا کم سواد، با تمایل‌های مذهبی بودند که از طریق کار در بخش‌های تجاری و خدماتی اکثرشان زندگیِ خوب یا متوسطی داشتند.

جاهل ولات در ایران پدیده‌ای بومی و منطقه‌ای است. اینان افرادی هستند که در مقاطع مختلف

---

[۱] فرهنگ فارسی امروز، غلامحسین صدری افشارو نسرین و نسترن حکمی ؛ فرهنگ زبان فارسی سید علی رضوی بهابادی و حسین حسن پور آلاشتی / فرهنگ‌های علوم سیاسی غلامرضا علی بابائی و علی آقا بخشی/ فرهنگ فارسی دانش، حبیب‌الله آموزگار/ فرهنگ زبان فارسی غلامرضا انصاف پور و مهشید مشیری؛ فرهنگ جامع سیاسی محمد طلوعی/ دایره المعارف تطبیقی علوم اجتماعی، شایان مهر / فرهنگ‌های لغات واصطلاحات عرفانی، برهان قاطع، دائرةالمعارف فارسی مصاحب.

تاریخی و اجتماعی با ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری ناپایدار و دو گانه و متناقض، کنش فردی و اجتماعی و طبقاتی گاه پسندیده و گاه ناپسند داشته‌اند، ازسوئی خشن، ماجراجو، جاه طلب، ناتوان درکنترل عصبانیت خویش، نترس و بی قید، و سوئی دیگر زود باور، سخاوتمند، فداکار، جسور و یاری رسان به فرودستان بوده‌اند.

در تفاوت میان جاهل‌ها و لات‌ها شاید بتوان "لات ها" را شاخه‌ای درون گروهی در گروه جاهلها دانست. شایدهم این نکته مطرح‌ترین باشد که برخی عناصرمثبت، به ویژه عناصر جوانمردی، پهلوانی، عیاری و لوطی‌گری در میان لات‌ها کمتراز جاهل‌ها وجود داشته‌اند. نگاه‌ها و دیدگاه‌ها و تجربه‌ها متفاوت‌اند. "حاج حسن عبادالهی معروف به شیخ عبدالهی، در تفاوت لات و لوطی می‌گوید:"لات یعنی از جان گذشته، یعنی کسی که جانش کف دستش است و ازچیزی نمی‌هراسد، و لوطی یعنی کسی که در خدمت مردم است و پا به پای اعتقادات مردم در سوروسوگ همراهشان بوده و به آنان کمک می‌کند"[1]

معیارهائی برای جاهل و لات بودن برشمرده‌اند که در روشن‌تر کردن تعریف کمک کننده خواهند بود: "ورزشکاربودن، سفره‌دار بودن، دست تو جیب بودن، دستِ کمک داشتن، مردم‌دار بودن، دعوائی بودن، ضعیف کُش نبودن، میزانِ حبسی کشیدن، چشم پاک بودن، تَبحر در چاقو کشیدن (نیش چاقوزدن) [2]، میزان هیئت و عزاداری و دسته راه‌انداختن، و..." برخی ازمعیارها هستند، معیارهائی که سبب شده‌اند گروه جاهل‌ها و لاته سلسله مراتبی داشته باشند که: گُنده لات یا گُنده جاهل، نوچه، عشق لات یا عشق جاهلی و جوجه عشق لات برخی از این مراتب هستند.

گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها میراث‌داران و ادامه دهندگان راه وحیاتِ گروه‌های اجتماعی عیاران، فتوتیان، لوطیان، و گروه‌های مشابه‌اند، و به دلیل درهم تنیدگی‌های این گروه‌ها برخی از صاحب نظران جاهلیسم (و یا لمپنیسم) را باعیّاری و لوطی‌گری مقایسه کرده‌اند و در تاریخ اجتماعی ایران جاهل‌ها و لات‌ها را ادامه دهندگان برخی از روش‌ها و منش‌های شخصیتی، مرامی و رفتاری عیاران، فتوتیان و لوطیان، و گروه‌های مشابه دانسته‌اند. این مقایسه‌ها را یکسان سازی ویکسان پنداری این گروه‌های اجتماعی نمی‌باید تلقی کرد. تفاوت‌ها بسیارند. نخ تسبیحی که این گروه‌ها را بهم متصل کرده ویژگی‌های دوگانه، و چندگانه و متناقض مانندِ نیک و بد، وزشت و زیبا ست، که در عمل فردی و اجتماعی گاه علیه ظلم و ستم و جباران، و گاه همراه و همگام با آنان، و

---

[1] سینا میرزائی، طیب در گذرلوطی‌ها، انتشارات مدیا، چاپ سوم، ۱۳۸۱، ص ۱۴۲(این کتاب در نوبت‌های متعدد بازچاپ شده است)

[2] رضا علامه زاده، دستی در هنر، چشمی بر سیاست (کتاب زندان)، صص۲۱۲-۲۱۱، شرکت کتاب، لس آنجلس، ۱۳۹۰ (نگاه کنید به ماجرایِ آقا یحیی اقبالی در این کتاب)

گاه نظم آفرین و نظم پذیرو گاه نظم گریز و شـــرور جلوه کرده‌اند"... عیاران در برخی موارد راهزنی کرده‌اند اما راهزنی شـــان در نهایت به نفع طبقه پائین بود. گروهی بودند که در اجتماع نقش مثبت داشتند."

جاهل‌ها و لات‌ها را می‌توان یک گروه اجتماعی چند ساحتی در نظر آورد، متشـکل از: "افرادی که به طور نسـبی در وضـع واحدی قرار دارند و براثر منافع یا احسـاسـات مشـترکی بهم پیوند خورده‌اند"[1]، گروه اجتماعی‌ای مرکب از افرادی که "... بر اثر کنش‌ها وارتباط های متقابل اجتماع تن به کنش‌های متقابل می‌دهند و دارای تفاهم مشـترک هسـتند و از نظر فکری و عاطفی نیز خود را به یکدیگر نزدیک حس می‌کنند و برای رسـیدن به هدف و خواسـت مشـترکی که گروه برای رسـیدن بدان به وجود آمده با یکدیگر همکاری و همیاری می‌کنند. تبدیل جاهل‌ها و لات‌ها به یک گروه اجتماعی نه حاصـل گروه بندی و گروه سـازی‌های ذهنی، که محصـول دگرگونی و پیشـرفت نسـبی سـیاسـی و فرهنگی و اقتصـادی جامعه است، جامعه‌ای که در مسیرایجاد فرایند تمایزیابی اجتماعی و پیدائی و پذیرش تنوع و تفاوت و اختلاف برآن اسـت از جمع توده وار فاصـله بگیرد.

از گروه‌هـای اسـلاف جـاهـل‌هـا و لات ها، با عنوان نهاد و جنبش نیز نام برده‌اند (جنبش عیّاران). به‌نظر می‌رسـد این گروه‌ها، به ویژه گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها ویژگی نهاد به معنای گروهی با "نظـام سـازمـان یافته‌ای از روابط اجتماعی که در بر گیرنده‌ی مجموعه‌ای از ارزش‌ها و فرایندهای مشـترک و رویه‌هائی برای رسـیدن به خواسـت و هدف معین برای پاسـخگوئی به برخی نیازهای اجتماعی و فردی" باشـد را، نداشته‌اند. جنبش بودن در معنای تلاش گروهی و جمعی برای پیشبرد منافع مشـترک و تامین هدفی اصـلی و معین از طریق تلاش و مبارزه‌ای جمعی ازویژگی‌های این گروه اجتماعی نبوده است.

فرهنـگ گروه جـاهـل‌ها و لات‌ها را نیزدر زمره "خرده فرهنگ"ها آورده‌اند که در این تعریف و معنا قابل پذیرش اسـت: " خرده فرهنگ بر دسـتگاهی از ارزش‌ها، سـلوک‌ها، شـیوه‌های رفتار و طرز زنـدگی یک گروه اجتماعی که از فرهنگ مسـلط جامعه مفروض، متمایز ولی با آن مرتبط اسـت، اطلاق می‌شود." [2]

---

[1] ر.ک به: تعریف گروه اجتماعی ازهانری مندراس، اگ برن و نیم کف، و مقاله " مفهوم گروه در جامعه شناسی"، تارنمای "جامعه شناسی"

[2] پروین سازگارا، نگاهی به جامعه‌شناسی با تأکید بر فرهنگ، تهران، کویر، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۹۹-۹۸.

فصل دوم

شجره و اسلاف گروه "جاهل‌ها و لات‌ها"

جاهل‌ها و لات‌ها ویژگی‌های مرامی، شخصیتی و رفتاری مشترکی با بسیاری از جریان‌ها و گروه‌های فکری و اجتماعی فعال در تاریخ ایران داشته‌اند. عیاران، فتوتیان، ملامتیان، شطاران، لوطیان، شاطران، باباشمل‌ها، داش مشدی‌ها و... نمونه‌هائی از این جریان‌ها و گروه‌ها و پدیده‌های مهم تاریخ اجتماعی ایران هستند. چرائی و چگونگی شکل‌گیری و تداوم حیات این جریان‌ها وگروه‌ها، ریشه در باورهای کهن تاریخی، اجتماعی و دینی، و شرایط اجتماعی و اقتصادی داشته‌اند.

از وجه مشخصه‌های این جریان‌ها و گروه‌ها تشابه و نزدیکی‌های‌شان به یکدیگر است. همین تشابه‌ها سبب شده‌اند گاه این جریان‌ها و گروه‌ها یکسان و به هم بافته جلوه کنند. مرزهای شناور، مترادف و یکسان عواملی شده‌اند تا در تعریف و بیان ویژگی‌های برخی از این گروه‌ها به سختی بتوان تفاوتی یافت، حتی در مورد تقدم و تاخر پیدائی، حیات و فعالیت تاریخی، و مبداء استحاله شان آمیختگی و درهم تنیدگی بسیار وجود دارد. این جریان‌ها و گروه‌ها: "شیوه‌هائی ازحیات روحی" تعریف شده‌اند که "ریشه های تاریخی و جغرافیایی شان را هیچکس تاکنون به کمال نتوانسته است مورد پژوهش علمی‌قرار دهد و هرلایه‌ای که از روی یک مفهوم برداشته شود پوستهٔ و لایه‌ی دیگری آن را احاطه کرده است".

برخی از محققان اروپایی از جمله "فرانتس تیشنر" مبداء فتوت را انجمن‌ها و گروه‌های اواخر عهد عتیق و شهرهای روم شرقی دانسته‌اند. "سخن از راه یابی افکار مانویان در آئین فتوتیان شده است " و یا "به اعتقاد متصوفه فتوّت طریقتی اخلاقی است که از پیامبران به میراث مانده وآنچه با عنوان فتوّت یا آئین جوانمردی درایران قبل از اسلام وجود داشته در یکی از تحولات خود با تصوّف

تلاقی کرده است"، "زمانی عده‌ای از فتیان در شام و عراق اهل لهو لعب و شراب و غنا بوده‌اند و در قرن سوم ازهیچ فساد و خرابکاری‌ای و حتی لواط ابا نداشتند. دزدی و غارت اموال مردم به ویژه اغنیا از قرن چهارم در میان اهل این جریان باب شد، اینان عنوان شاطر و عیار را برخود داشتند". این "جریان‌های روحی اصیل و دوران ساز" به "چند مذهب روحی جداگانه" تقسیم شده‌اند: "... مذهب کرامیه، ملامتیه، صوفیه و اصحاب فتوت، که: "هر یک از این چهار جریان روحی، در مرکز آموزش‌های خود اصولی از فتوت را که عیاران و جوانمردان برآن تکیه و تاکید داشته‌اند، رعایت کرده‌اند."[1]

شناوری مرزهای این پدیده‌ها در متن‌های مختلف خود را نشان می‌دهد: "فتوت و تصوف و ملامت قابل تعریف نیستند". اهل فتوت را گاه جوانمردان، گاه اهل اخوت و احسان، و گاه عیاران و شُطار نامیده‌اند. عیار را شاطر به معنی چالاک، دلاور و جمع آن شُطّار تعریف کرده‌اند، کسانی که "اصول و روش‌های مخصوصی در زندگانی داشته‌اند که بتدریج با تصوف آمیخته و به صورت فتوت در آمده است، پایه و اساس تصوف بر اصول عیاری نهاده شده و عیاری صورت مادی و جسمانی صفا و عرفان بوده است... و جوانمردی جسم و تن آدمی‌است و اگر این جسم و تن روح یابد تبدیل به تصوف میشود... ارباب فتوت که عیارخوانده می‌شدند به فتوت درآمدند... جوانمردان یا اهل فتوت طبقه تربیت یافته و عیاران طبقه عوام این قوم بوده‌اند... علم فتوت علمی‌شریف است و شعبه‌ای است از علم تصوف و توحید، و اکابرعالم در این علم رساله‌ها ساخته‌اند و در صفت و توجیه کمال او نسخه‌ها پرداخته‌اند...تصوف می‌خواست راه خود را در میان مردم کوچه و بازار بگشاید، برای این کار آئین فتوت پدید آمد."

جوانمرد

جوانمرد را کسی دانسته‌اند که "مؤمن به خدا و پرهیزکار واهل تقوی باشد، و پایبند سه اصل: یکی آنکه هرچه گویی بکنی، و دیگر آنکه خلاف راستی نگویی، سوم آنکه شکیب را کاربندی، زیرا هرصفتی که تعلق دارد به جوانمردی به زیر آن سه چیز است". جوانمرد یعنی "با مرام وآزاده و خوش قول و مدافع ضعفا، و جوانمردی یعنی از قوی گرفتن و به ضعیف دادن و داد ستان حق و

---

[1] محمدرضا شفیعی کدکنی، قلندریه در تاریخ، دگردیسی‌های یک ایدئولوژی، انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۸۷، تهران- ایران/ و حسین واعظ کاشفی سبزواری، فتوت نامهٔ سلطانی ، به اهتمام محمد جعفر محجوب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۰/ و آثار و سخنرانی‌های فـ. تیشنر (شماره‌های مختلف مجله دانشکده ادبیات، و شماره‌های ۲، سال ۱۳۳۵ و ۴۲، سال چهارم)/ وعبدالباقی گولپینارلی، فتوت در کشورهای اسلامی، ترجمه توفیق سبحانی، چاپ اول، تهران، انتشارات روزبه، ۱۳۷۹

داد زیر دستان و ضعیفان بودن". جوانمردی را مردانگی هم معنا کرده‌اند که "از مفاخر فرهنگ ایرانی" پنداشته‌اند. جوانمرد "معادل کنایی سخی، کریم، جواد و بامروت است" و کسی است "که همه فضایل و خصائل انبیا و اولیا را در خود دارد و با این همه خود را کوچک می‌شمارد و هرگزاندیشه به خود راه نمی‌دهد که به جایی رسیده است...جوانمرد آن بود که بت بشکند و بت هرکس نفس اوست، هر که هوای خویشتن را مخالفت کند، او جوانمرد به حقیقت است"[1]

"حمدون قصار، پیشوای ملامتیان از نوح عیار نیشابوری که به فتوت مشهور بود وجمله عیاران نیشابور در فرمان او بودند، پرسید که جوانمردی چیست؟ نوح گفت: جوانمردی تو یا جوانمردی من؟ گفت: از آنِ هر دو. جواب داد: جوانمردی من آن است که این قبا بیرون کنم و مرقّعه بپوشم و از شرم خلق‌اندر آن جامه از معصیت بپرهیزم، اما جوانمردی تو آن است که مرقّعه بیرون کنی تا تو به خلق و خلق به تو فتنه نگردید. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار و از آن تو حفظ حقیقت بر اسرار". روایت شده است که "در قرن سوم جوانمردان در فساد و رذایل غوطه ور شده بودند".

برخی گروه ابومسلم خراسانی را مطرح ترین گروه جوانمردان و عیاران پنداشته‌اند، و گروه حمزه آذرک (حمزه بن عبدالله خارجی) از رهبران خوارج در سیستان وخراسان، هشام بن حکیم ، صفاریان به رهبری یعقوب لیث، طاهریان و گروه مطّوعه و علویان و سادات زندیه و سربداران عبدالرزاق بیهقی را هم در این ردیف نام آورده‌اند، جوانمردانی که در دوره‌های مختلف تاریخی رفتارهای متفاوتی از خود بروز داده‌اند.

جوانمردی با زن بودن نیز تعارضی نداشته است و از زنانی همچون فاطمه خانقاهی سرخسی، نام برده شده است که دارای صفت جوانمردی و فتوت بوده‌اند.[2]

پهلوان

پهلوان ترکیبی است از "پَهلو" و"ان" منسوب به پَهلَو، وازسرزمین پارت. سرزمینی که مردمان‌اش به دلیری، سلحشوری و جوانمردی شهرت داشتند. پهلوانی را آئینی باستانی معرفی کرده‌اند که

---

[1] حسین واعظ کاشفی سبزواری، فتوت نامهٔ سلطانی/ وهانری کربن، آئین جوانمردی، ترجمه احسان نراقی، نشرنو، ۱۳۶۳/ و آئین فتوت و جوانمردی، اسماعیل حاکمی، انتشارات اساطیر/ و آئین جوانمردی - پرویز ناتل خانلری/ و قابوس نامه عنصرالمعالی، با تصحیح و مقدمه: عبدالمجید بدوی، باب چهل و چهارم ، اخلاق و منش جوانمردان، ناشرابن سینا، ۱۳۴۳

[2] محمدرضا شفیعی کدکنی، قلندریّه در تاریخ، جایگاه زن درآئین فتوت، صص۱۴۹-۱۴۶

ریشه در زمان اشکانیان دارد. "پَهلو" آبادی و شهراست در برابر بیابان و جایی که در آن آبادانی نیست. نشان و یادمانی از فرهنگ اشکانی در معنای شجاع، اصیل و نجیب ، و همینطور "تهم، دلیر، شیرخوی، گُندآور، گَو، متّهور، نیو" است. پهلوان را معادل یَل نیزآورده‌اند.
در آئین زرتشتی به شهادت اوستا، "فرد نیازمند روح پهلوانی و آمادگی جسمانی است تا برای یاری اهورا مزدا در چالش با اهریمن بستیزد و ضعف و زبونی را خوار شمرد."[1]
نمونه‌ها و اسطوره‌های پهلوانی در فرهنگ ایرانی، پهلوانان شاهنامه هستند. مسلمانان شیعه علی امام اول‌شان را یک پهلوانِ کامل معرفی کرده‌اند، و از حکایت حسین کرد شبستری از پهلوان‌های مشهور آذری روزگار شاه عباس صفوی نیز نام می‌آورند. زورخانه را ازعوامل پیدائی، زایش، پرورش و تقویت خصلت‌های پهلوانی دانسته‌اند، محلی که "قدرت بدنی و شجاعت و سلامت روحی ورزشکار و جوانمرد و آزاده گی شانه به شانه هم می‌بالد." بعدها برای پهلوانی نیز ردیف و سلسله مراتبی ساختند: "پهلوان بزرگ (پوریای ولی و سید حسن رزاز)، جهان پهلوان (رستم در شاهنامه)، پهلوان پنبه (درشت هیکل و بی هنر) و... [2]

عیّاران

عیّار معناها شده است: جوانمرد، گریزند، زیرک، چالاک، حیله باز، مکار و "فردی که می‌خواهد خود را رها کند". ملک الشعرای بهار حدس زده است که عیار کلمه‌ای فارسی و به معنی "یار" است. محمدامین ادیب طوسی عیار را کلمه‌ای دانسته که به جای" ای یار" رایج شده است.
عیاران را قدیمی‌ترین جوانمردان دانسته‌اند و عیاری را دهلیز یا مدخل جوانمردی و از مراحل سیر و سلوک و طُرُق تربیت قدیم شمرده‌اند که از اواخر قرن دوم هجری وجود داشت. نام‌ها یی مانند سالوک (معرب آن صعلوک) و رند به معنای گدا، درویش و فقیر برای نامیدن این جمع به کاررفته است. حافظ و مولانا و عطار خصایل عیاران را ستوده‌اند. شیخ عطار آورده است: " پیر وقت واز کبار مشایخ بود...درمیان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاهی پشمین در سر و تسبیح در گردن افکنده و یاران بسیار داشت، همه دزد و راهزن، هر مال پیش او بردندی او قسمت

---

[1] آثارو سفرنامه‌های پیترو دلاواله، ارنست اورسل، ولادیمیر مینورسکی، اوبن، حسین پرتوبیضائی، میگود، عبدالله مستوفی، آن‌لمبتون، چاریک، خاطرات حاج سیاح (میرزا محمد علی محلاتی)، و تاریخ اجتماعی ایران درعصر قاجار/ و نامه باستان به نقل از فرهنگ پارسی میر جلال الدین کزازی و سیمین جلالی، ص۲۱۵-۲۱۴، تهران، معین، ۱۳۹۲/ و ر.ک به: ناظم الاطباء و آنندراج.

[2] -هما سرشار، شعبان جعفری، نشر ناب، لس آنجلس، چاپ دوم، بهار سال ۱۳۸۲، ص ۴۲۸

کردی". [1]

عیاری نُه اصـــل داشـــت : رازداری، راســـتی، یاری درماندگان، عفت، فداکاری، بی نیازی، دوســـت دوست و دشـمن دشـمن بودن، سوگند عیاران، برادرخواندگی و خواهرخواندگی. عیاران تشکیلاتی منظم داشـتند، هرده تن سـرپرسـتی به نام عریف به معنی شـناسـنده و کارگزار قوم، وهر ده عریف یـک نقیب و هر ده نقیب یک قائد یا ســـرهنگ، وهر ده قائد یک امیر داشـــت. حفظ امنیت ونظم شـهرها به عهدهٔ عیاران بود. گاه به راهزنی و غارت کاروان‌ها نیز دست می‌زدند از همین روی برخی واژه عیار را مترادف دزد و طرار و شـبرو دانسته‌اند. شغل اصلی عیاران غیر شهری راهداری و راهزنی بود... آنـان دزدی و غـارت اموال ثروتمندان را هنگامی‌دوســـت داشـــتند که بهره ای از آن به مردم بی‌چیز برســـد. در حمـایـت از زنـان، کودکـان و پیران چنـان پـایبند بودند که گاه خود را به خطر می‌انداختند." . عیاران و شـــاطران اما گاه " درشـــهرامنیت را تهدید می‌کردند کاروان‌ها را می‌زدند و ســـرمایه و کالای بازرگان را بابت زکات تصـــرف می‌کردند"شـــاید به همین دلیل راهزنی عیاران کار مثبتی ارزیـابی می‌شـــد، و می‌شـــود. عیـاران راهزن را "خارجی" هم می‌خواندند چون در خارج از شهرها ماوا و مخفی‌گاه داشتند. [2]

در دوره‌هائی مردم از حضـور عیاران امنیت نداشـتند، خاصـه در بغداد. "یک حکومت تروریسـتی به مدت نه ســـال به وســـیله عیاران در بغداد بوجود آمد" و قتل و غارت و چپاول عیاران تا قرن پنجم ادامه داشـت. در این دوران با عنوان احداث وارد سـیاسـت شدند و درعزل و نصب امیران و حاکمان نفوذ بسیار داشتند. جمعی ازعیاران و شاطران رویاروی دولت و جامعه بودند.

صـــفـاریـان را اوج درخشـــش فعالیت و حکومت عیاران دانســـته‌اند، گروهی که خدمات بزرگ، و خیانت‌های بزرگ داشتند.

یعقوب لیث صـــفار را مطرح ترین عیّار تاریخ نامیده‌اند. [3] پس از وی نیز فعالیت عیاران متوقف نشـد و دردوره سلجوقیان، خوارزمشاهیان، تیموریان، مغولان و صفویان نیز ادامه یافت.

جنبش عیاران در زمره‌ی جنبش‌هائی دانسـته شـده که "علیه ادغام در امپراتوری اسـلامی و کسب اسـتقلال قومی و اسـتقرا هویت قومی" نقش داشـته اسـت: "نخستین آن ، شورش بخارا در نیمه‌ی اول قرن دوم هجری و سـپس شورش عیاران، دومین آن: نهضت‌های اجتماعی، صورت‌های مختلف نهضـــت‌هـای مبتنی بر ایـدئولوژی التقـاطیِ خرمـدینی، از ســـیاه جامگان به رهبری ابومســـلم تا

---

[1] - تذکره الاولیاء به تصحیح دکتر محمد استعلامی ص ۹۰-۸۹

[2] دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، ص ۳۱۹، نشرسخن، چاپ دهم ۱۳۷۸

[3] اکبر ایرانی، علیرضا مختارپور، الهام ملک زاده:سرگذشت صفاریان، برگرفته از کتاب تاریخ سیستان. چاپ ۱۳۸۳. اهل قلم.

خرمدینان به رهبری بابک، و سـومین: جنبش‌های فکری، از جنبش فکری به آفرید تا شـعوبیان و زندیقان و دوره‌ی نخسـتین جنبش فکری صـوفیان ..."[1] ازعیاری و عیاران سخن که به میان می‌آید نام "سـمک عیار" به ذهن می‌نشـیند.این نام و شـخصیت مطرح داستانیِ را برخی از صاحب نظران نماد عیاری معرفی کرده‌اند.[2]

صوفیان

اهل تصـوف را صوفی خوانده‌اند. "دعوی از خصال صوفیه است، و اگر در بعضی جوانمردان صوفی یا صـوفیان جوانمرد دعوی برتری و امتیاز بر دیگران دیده شـود، آن را باید از ناحیه تصـوّف دانسـت... بازمانده‌های آئین جوانمردی در تصـوّف" اسـت و نشانهٔ اینکه بسیاری از اهل تصوف" در جوانمردی نیز مرجعیت داشـته‌اند."[3] تصـوف در لغت پشـمینه‌پوشـی معنا شـده‌اسـت. (ابن خلدون)، روشـی "زاهدانه بر اسـاس شـرع و تزکیه نفس و اعراض از دنیا برای وصول به حق و استکمال نفس است". طریقی که شـناخت خالق جهان، کشـف حقایق خلقت و پیوند بین انسـان و حقیقت از طریق سیر وسـلوک عرفانی باطنی و نه از راه استدلال عقلی جزئی میسر است... و نیست شدن خود، و پیوستن به خالق هسـتی، و روش آن اصـلاح و کنترل نفس و ترک علایق دنیوی و ریاضت و خویشتن داری اسـت". برای تصـوف ریشه‌ها، معانی وتعاریف بسیار بر شمرده‌اند و در باب ریشه کلمه و خاستگاه و منشـا آن سـخنان فراوانی گفته شـده اسـت. برخی گفته‌اند تصـوف قابل تعریف نیسـت. خانقاه (خوردنگاه صـوفیان) محل تجمع صـوفیان است که رباط درممالک اسلامی‌شرق خوانده شده است. بعـدها به معنی کاروانسـراهای میان راه برای تعویض اسـبان درآمد. و درهمین معنی اسـت که شاعران دنیا را به رباط دو در، مانند کرده‌اند.

ملامتیان

ملامتی کسی نامیده می‌شد که می‌خواست" مردم ظاهر او را ملامت کنند و او خود باطـن نفس

---

[1] تاملی برعقب ماندگی ما، حسن قاضی مرادی،نشراختران، ۱۳۸۲/ و محمدهاشم آصف (رستم الحکما)، رستم التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، چاپ مصحح، تهران، آبان ماه ۱۳۴۸/ انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۲

[2] سمک عیار به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری در پنج جلد طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۳ در انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

[3] سعید نفیسی، سرچشمه تصوف در ایران، چاپ سوم، تهران، چاپخانه مروی، ۱۳۴۳/ و عبدالحسین زرین کوب، جستجودر تصوف ایران، سال ۱۳۵۷/ و ۱۳۶۲/ و ارزش میراث صوفیه/ و محمدرضا شفیعی کدکنی، قلندریّه در تاریخ، صص۱۸۵-۱۸۳

خویش را". صاحبان این فکر و رفتار از میان اهل تصوّف بودند که علیه عریض و طویل شدن تشکیلات تصوف واکنش نشان می‌دادند. ملامت را واکنش علیه تصوّف افراطی دانسته‌اند.
"طریقت اهل ملامت نقطه انعطافی است که زهد آشکار صوفیه را به نوعی زهد پنهانی بدل کرده است. بنیان‌گذاران مکتب ملامتیه ملامت خود را نوعی از فتوّت و مردانگی دانسته و خود را فتیان و رجال نامیده‌اند. برخی پیوند فتوّت را با ملامت انکار کرده‌اند. " فتیان به اعمال خود می‌نازیدند در حالی که ملامتیان نیکی خود را پنهان و بدی را آشکار می‌ساختند. آنان طالب شهرت و اینان خواهان گمنامی‌یا بدنامی‌بودند. اما اساس ملامت تقوی و زهد مستور عاری از هرگونه دعوی و تظاهراست". هجویری مؤلّف کشف المحجوب و سهروردی و ابوعبدالرحمن سلمی‌ابن عربی و میرسید شریف جرجانی وفروزانفر با این نظر ابوالعلاء عفیفی که ملامت را با فتوّت مرتبط دانسته موافق نیستند. .نقل شده است که ملامتیان "قومی‌بودندکه در نظرخلق هیچ نشانه‌ای نداشتند ودراندرون خویش نیز با خدای هیچ دعویی". اصول ملامتیه رادر ۴۵ اصل خلاصه کرده‌اند. [۱]

قلندران

قَلَندَر به معنی درویش آزاد و دوره گرد، از واژه پارسی کلانتر به معنی بزرگ‌تر و مهتر، گرفته شده‌است. شمارا‌ندکی نیز آن را از ریشه ترکی "قال" به معنی پاک، می‌دانند. قلندران را جماعتی از صوفیه ملامتی دانسته‌اند که در حدود قرن هفتم هجری در خراسان، هند، شام و بعضی از بلاد دیگر شهرت و فعالیت داشته‌اند. قلندران را وارث سنت‌های اهل ملامت می‌دانند.
قلندران معمولاً دلقی سبزرنگ از جنس پشم می‌پوشیدند و موی سر و ریش و سبیل و حتی بعضی از آنان ابروی خود را می‌تراشیدند. در صفات آن‌ها ۲۲ مورد آورده‌اند که برخی موارد چنین‌اند: "خمر و سبزک (حشیش) به کار می‌برند، از کدیه و سفاهت باک ندارند، سخن کلپتره (سخنان نامربوط و آشفته) می‌گویند، گستاخ و بی شرم‌اند، اباحه ایشان لواطه است و اگر بیابند زنا و خمر و سبزک و..."[۲]

---

[۱] محمدرضا شفیعی کدکنی، قلندریه در تاریخ، صص۱۳۶-۱۰۱

[۲] محمدرضا شفیعی کدکنی، قلندریه در تاریخ، دگردیسی‌های یک ایدئولوژی، انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۸۷، تهران- ایران. صص ۱۰۱-۹۹ / اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران.

فتیان

فتی کیست؟. انسانی به معنی کامل و جوانمرد "آن کس که نه در باطن وی دعوی باشد و نه در ظاهرش تصنع و ریا". فتی کسی‌ست که مجموعه‌ای از فضائلی هم چون انسانیت و شجاعت و مردانگی وجوانمردی و پهلوانی دارد، و"اندک‌اندک مفهوم دلیری و بخشندگی هم در این کلمه دمیده شد" و به تدریج تمامی‌نیکی‌های معنوی و تمام زمینه‌های دلیری به این کلمه گره خورد. اهل فتوت همانند خانواده‌ای بودند که کلماتی نظیر نوچه و کوچک را "ابن"، پیشینیان را "اب" و جد و همه افراد را "اخی" می‌گفتند. فتی به مرور به ایثار و برخاستن از هوای نفس تغییر معنی داد.[1] و "دیدن برتری مردمان با رویتِ نقصانِ خود". با این احوال انبوه نسخه‌های رساله‌ها درباب فتوت نشان از گستردگی و تنوع این مرام و آئین دارد.[2]

فتوت که "در عمل به کار آید، و معامله است نه سخن... ریشه در باورهای کهن مذهبی و منش اخلاقی ایرانیان دوران باستان" داشته است. جمعی از پژوهشگران سرآغاز فتوّت در ایران را پیش از اسلام می‌دانند و نشان داده‌اند که قبل ازاسلام نیز پدیده‌ی فتی و فتیان و فتیه و فتیات حیات داشته است. ملک الشعرای بهار سرآغاز جوانمردی – فتوت- را درایران و به طور خاص از میان اسواران عصر قدیم و دوره هخامنشی می‌داند. سعید نفیسی سرآغاز این جریان را از پیش از اسلام دانسته و مهرداد بهار هم آن را در سابقه پهلوانی تاریخ ایران جستجو می‌کند. از قرن دوم به بعد فتوّت با تصوّف در آمیخت و بسیاری از اهل فضل و فکر بدان روی آوردند و "راهزنی، دزدی و خلاف کاری‌ها به ارزش های اخلاقی نیک بدل کرد. برخی فتوت را تصوفی عوامانه دانسته‌اند که "راه و رسم‌های آن ساده و عملی و درخور فهم پیشه وران و صنعتگران و خلاصه عامهٔ مردم است"، و اینگونه میان مردم راه باز کرده بود. در برخی از سوره‌های قرآن و سخنان حضرت محمد و امامان شیعیان و دینداران و دینکاران به وفور این کلمه و معنا وجود دارند. از اوایل قرن دوم هجری نشانه‌های صفات دیگری دربارهٔ فتیان به چشم می‌خورد که به هیچ روی ریشه در تعالیم دینی نداشت. درشام وعراق در آغاز قرن دوم فتیانی بوده‌اند که اهل خمر و لهو و غنا بودند و درپایان همین قرن عیاران و شاطرانی بودند که رو در روی دولت قرار داشتند.

فتوت در قرون ششم و هفتم با روی کار آمدن خلیفه ناصر صاحب تشکیلات پیچیده‌تر شده و حالتی رسمی‌و تشریفاتی به خود گرفت اما به دلیل فساد تباهی و بی بند و باری فتیان در زوایا و

---

[1] توفیق سبحانی، ملامتیان و فتوتیان، تارنمای اطلاعات، حکمت و معرفت، مهرماه ۱۳۸۹در جستجوی فتوت.

[2] محمدرضا شفیعی کدکنی، قلندریّه در تاریخ، ص ۱۶۴.

لنگرها به تدریج از قرن هشتم به بعد رو به افول نهاد تا زمان صفویه که به حوزه ای مانند زورخانه محدود می‌شود و "آنچه امروز ازآن می‌بینیم ورزش باستانی و پهلوانی و پاره ای اصول اخلاقی لوطی منشانه و به اصطلاح داش مشدی است". فتیان زبان و واژگان و مصطلحاتی ویژه داشتند.

فتوت سلسله مراتبی داشت، و شیخ، پیشرو، مهتر، پیشوا، رهبر، پدر، اب (یا رأس الحزب) این مراتب بودند. چون طریقهٔ فتیان نیز تا حدی بر اصل اخلاص در عمل و اجتناب از ریا مبتنی بود، طریقهٔ اهل فتوت تدریجاً با سنت اهل ملامت بهم آمیخت و قلندران که بعدها وارث سنت‌های اهل ملامت شدند مثل آنها در ترک لباس اصرار کردند و... به مرور در آنان نیز مانند صوفیه نشانی از رؤیت خلق و انحراف از اصل پیدا شد. عفیفی می‌نویسد که فتوّت در کشورهای اسلامی‌که دارای مدنیت کهن بود، بالاخص در ایران رنگ تصوّف به خود گرفت.

پیشروان اهل فتوت را "حضرت آدم صفی، ابراهیم خلیل و حضرت محمد و پس ازاو، حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب و سلمان فارسی شمرده‌ان "، "اصل فتوت و منبع و مطلع آن حضرت علی- شاه مردان و مولی الموالی-" دانسته‌اند که تمام محاسن و آداب فتوت را از وی نقل می‌کنند و تمام بیوت و قبایل فتیان خود را بدو منسوب می‌دارند و برادری جوانمردی را تقلیدی از برادری و برادر خواندگی اوبا حضرت محمد می‌دانند"، حاتم طایی را در سخاوت و حضرت علی را در شجاعت اسوه خود به حساب آورده‌اند، و پوریای ولی کمال اهل فتوت و عرفان بوده‌اند. نقل است که " خداوند اصحاب کهف را به سبب ایمان آنان فِتْیه خوانده است."[1]

به هنگام پیوستن به فتوت، کمر و شکم آن کس از حرام و زبان‌اش از غیبت بسته می‌شود. حضرت علی را قطب فتوت معرفی کرده‌اند که کمر هفده تن را بسته است. به افراد مشرک، کافر، دلال، دروغگو، دزد، ستمگر کمر بسته نمی‌شود. شرابخواران، زناکاران، لوطیان، دروغگویان...از فتوت ساقط می‌شوند.

فتوت سه گونه است: " قولی، شربی و سیفی. پوشش فتوت شلوار و شداست، و خرقه، تاج و تراش بعدها علاوه شده‌اند. به وسیله جبرئیل خرقه و لباس فتوت به محمد آمده، آن حضرت آنها را به علی داده است. فتوت فرقه‌های مختلف داشته است. اواسط قرن چهارم هجری عیاران و فتیان را به اصلی دینی نسبت دادند و همین امر نفاقی بین بیوت و قبایل و احزاب جوانمردان برانگیخت و آنان به فرقه‌ها و گروه‌های متعدد تقسیم شدند. فتوت سیمای عیاری و شاطری یافت، یا شاطران و عیاران خود را جوانمرد خواندند" . "از عیب‌هایی که بر مستکفی خلیفهٔ عباسی می‌گرفتند یکی این بود که سخن گفتن او به عیاران می‌مانست و قبل از رسیدن به خلافت پرنده باز بود و با کمان

---

[1] عبدالباقی گولپینارلی، فتوت در سرزمین اسلامی

گروهه تیراندازی و نشانه‌گیری می‌کرد و برای لهو و لعب و گشت و گذار به بستان‌ها می‌رفت و این کارها جزو عادت‌های جوانمردان آن عصر بوده است."

"فتوت گاه نوعی حزب سیاسی به شمار می‌آمد... اندک‌اندک به نظامات شوالیه‌ها در اروپای قرون وسطی شباهت پیدا کرد. لاف زدن و تظاهر از لوازم احوال اینگونه فتیان و انحطاط مفهوم واقعی فتوت نیز از لوازم آن" بود.

مهم‌ترین نکته که اهل فتّوت نیز بدان معتقدند اهمیت استاد است. واعظ کاشفی می‌گوید: "... بدان که هیچ کاری بی‌استاد میسر نمی‌شود و هر که بی‌استاد کاری کند بی‌بنیاد باشد. استاد شدن شروطی داشت، از جمله: استادی کامل میان وی بسته باشد، هر صفت که در فتوّت ذکر کردیم در او باشد و..." شش رکن میان بستن و ده ادب میان بستن را بیان می‌کند. سپس شرایط شاگردی را برمی‌شمارد و هشت رکن از ارکان شاگردی را توضیح می‌دهد. در فصلی دیگر کیفیت میان بستن را با خطبه‌هایی که در اثنای بستن کمر خوانده می‌شوند نقل می‌کند، خرقه و سایر لباس های اهل فقر را در یازده فصل بیان می‌کند. دربابی دیگر آداب اهل طریق و دیگر مسائل را در سیصد و نود و سه صفحه توضیح می‌دهد ...که کمربستن فتیان از اصول کستی بستن در آیین زردشت اخذ شده است. اهل فتوت " در غریب نوازی و اطعام و برآوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها و سایر همدستان آنها از اهل شر، در تمام دنیا بی نظیرند ..."[1]

"پایبندی به قول و شرف در معاملات که پشتوانهٔ اخلاقی فعالیت‌های بازرگانی در شهرهاست... و بی‌نیازی از مراجع قدرت که لازمه محترفه شهری و مخالف تعهد و التزام بدوی نسبت به بزرگ قبیله بود، هر دو حاکی از ارتباط مفهوم فتوت با حیات شهری است. بعضی پیشه‌ها که در نزد مزدیسنان ناپسند شناخته می‌شد، در جامعه اسلامی‌عراق و خراسان نیز مثل جامعه سامانی مکروه تلقی شده است.[2] "اجتناب از شهرت و مقبولیت در نزد خلق که جهت اخلاص در عمل ضروری می‌نمود" از ویژگی‌های شان بود.

"محل اجتماع فتیان را زاویه یا خلوتخانه می‌خواندند، اتاقی در خانقاه یا جای دیگر که به خلوت و ریاضت شیخ یا فقرا اختصاص داده می‌شد."[3]

---

[1] سفرنامه ابن‌بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸

[2] فتوت نامه سلطانی، حسین واعظی کاشفی سبزواری، به اهتمام جعفر محجوب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

[3] "زاویه را تکیه هم می‌گفتند که محفل اطعام فقرا و پذیرایی از واردین بود. زاویه اخیان مانند انجمن و محفل ارباب فتوّت بود. مرکز صنفی هم شمرده می‌شد. برای شاخه سیفی ارباب فتوّت به مثابه باشگاه ورزشی بود. لنگر جایی بود که در آنجا هر روز به مردم طعام می‌دادند."

شطّاران

شـطـاران را دسـتـه‌ای از چاقو کشـان نامیدند که "لباس مخصـوصـی به تن می کردند، پیش‌بندی می‌بسـتند که پیش بند شـطار می‌نامیدند..." اینان غارت و راهزنی را نوعی زرنگی می‌شـمردند و معتقد بودند که "چون توانگران زکات نمی‌دهند لذا غارت اموال آنان حلال اسـت". "اتباع آنان را در عراق شـطار و در خراسـان سربداران و در مغرب (آفریقا واندلس) صقوره می‌نامند... در خراسـان، مرکزآنها در کوه بلندی نزدیک شـهر بیهق قرار داشت"[1] شمار آنان بیش از عیاران بود و در ممالک اسلامی‌بیشتر دوام آوردند و حتی دراندلس مدت‌ها باقی ماندند.[2]

شـاطر را از بقایای شـطار، و "مردی چسـت و چالاک، دلاور و زورمند که با لباس مخصـوص، پیشـاپیش شـاهان و امیران می‌دویدند و راه را برای عبور آنان از میان مردم باز می‌کرده‌اند"، تعریف کرده‌اند. دوران صـفویه، به ویژه در دوران شـاه عباس شـاطربه کسی اتلاق می‌شد که : وظیفه نامه رسـانی را بر عهده داشـت و به علاوه، جلو اسـبان حرکت می‌کرد. رئیس شـاطران دربار شاطرباشی نام داشـت. برخی ازاینان هیئتی مانند پهلوانان زورخانه‌ها را داشـتند و به کشـتار و قتل و غارت اموال مردم می‌پرداختند.[3] در عهد قاجاریه وجود این شـاطرها در مراسـم اسـتقبال سـفیران نیز متداول شد. از آغاز عهد مشروطیت به سبب رواج کالسکه و ماشین، استخدام شاطر برافتاد.

"شـاطران بغداد شـهر را برهم زده و به قتل و غارت پرداختند ...دسـته‌های دیگری در ممالک اسـلامی‌به وجود آمدند که آنها را صـعالیک، زواقیل، حرافیش و غیره می‌خواندند و عده هر دسـته آنها بالغ بر چندین هزار نفر می‌شـد، این قبیل چاقوکشان و جیب بران جامعه نه تنها در بغداد بلکه در تمام شهرهای اسلامی به اسامی مختلف مزاحم مردم می‌شدند."[4]

در "طویله یا اصـطبل سـلطنتی" در دوره قاجار شاطر یکی از مشاغل بود و شاطر باشی پست و مقامی مهم.

---

[1] سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه موحد، جلد اول، ص ۳۸۹(نقل از دکتر اسماعیل حاکمی)

[2] درممالک اسلامی دسته‌های چاقوکشان و جیب بُرانی به نام‌های صعالیک، زواقیل، حرافیش، غلامان سیاه، و... وجود داشتند" ر.ک. به تاریخ تمدن اسلام، جلد پنجم، ترجمه جواهر کلام

[3] عالم آرای شاه اسماعیل، به تصحیح اصغر منتظرصاحب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،تهران،۱۳۴۹

[4] به نقل ازابن اثیر/ ر.ک به ابن اثیر، ابوالحسن، رضا رضازاده لنگرودی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی

لوطی‌ها

لوطی‌ها را پاتوق دار، بی باک، شورشی، حریف، شوخ، رند، غلامباره، قمار باز، شراب خواره، مطرب، دلقک، به تاراج برنده، هرزه کار، شلتاق، بدسلک، حقه باز، شکم پرست، پسر امرد پرست، لواطه کار و معرکه گیر نیز خوانده‌اند. برخی لوطی‌گری را جوانمردی، بخشندگی، آزادگی دانسته‌اند. ویلم فلور لوطی‌های سده نوزدهم در ایران را "اخلاف روحانی عیاران" دانسته است، اما دربرداشتی دیگر "لوطی کسی را تداعی می‌کرد که متعهد به اخلاق و کردار نیک نبود و از غلامبارگی و کودک بازی و زنا و دزدی و شرابخواری ابا نداشت". ولاطی و لوطی مردی بود که: "بز، میمون و خرس می‌رقصاند و با نواختن تنبک شعرهای زشت می‌خواند".

در تاریخ ایران دردوران صفوی سرپرست عمله طرب نقیب و یا مشعلدارباشی بود. از دوره صفویه تا اواخر قاجاریه مشهورترین لوطیان از کارگزاران عمله طرب و مطربان دربار شاهان و مراسم اعیان و اشراف بودند هنرمندان لوطی خانه زیر نظر لوطی باشی که از سوی ناصرالدینشاه بر گمارده شده بود اداره می‌شد.

لوطیان را به چند نوع تقسیم کرده بودند: لوطیانی که شیر نگه می‌داشتند و در شهر می‌گرداندند، لوطیانی که تنبک به دوش در شهر می‌گشتند و بعضی از آنها روزهای تعطیل، تهرانیان را در گردشگاه‌های اطراف با به رقص در آوردن خرس و واداشتن میمون به کارهای شگرف می‌خنداندند و سرگرم می‌کردند. لوطیانی که شعبده بازی می‌کردند را بازیگران دوره گرد نیز می‌خواندند. گروهی ازلوطیان نیز در جشن‌های عروسی مردم عادی و اشراف را با چشم بندی و شعبده بازی و خیمه شب بازی سرگرم می‌کردند، لوطیانی هم بودندکه شرارت و بزه کاری می‌کردند.

درجنبش مشروطه لوطی‌ها نیز دستخوش تغییراتی شدند. "گروهی به نام لوتی و مشهدی خودسر و نافرمان وغیرتمند، ستم و بیداد کدخداها و عوامل حکومت را برنمی‌تافتند و برای حفظ آزادگی از جان خود هم دریغ نمی‌کردند و به پشتوانه زور و دلیری که داشتند آزاد و سرکش زندگی می‌کردند". برخی اوقات به دلیل به قتل رساندن عوامل کدخدا و حکومت، از شهر می‌گریختند و در بیرون شهر زندگی می‌کردند. برخی از این گروه، زور خود را در مردم آزاری به کار می‌بردند. در میانشان خصوصیت دستگیری از درمانده و زورگویی هر دو وجود داشته است. آنها مردانی بودند "که در برابر بیداد می‌ایستادند و با مامور دولتی درگیر می‌شدند اما از جانب دیگر به دلیل زورمندی مردم آزاری نیز از آنان سر می‌زد". به این دلیل همه آن‌ها را نمی‌توان ستایش و یا نکوهش کرد. "لوطیان و داش ها، دسته‌ای از مردم طبقه پایین تهران بودند که با وجود

بیسوادی، به ارزش‌های اخلاقی و اصول مروت و انسانیت پایبند بودند. دسته‌ای از ایشان توانستند، پرچم دار صفا و معرفت و جوانمردی شوند و با باباشمل‌ها و داش مشدی‌ها پهلو بزنند. دسته‌ای دیگر به اعمال زشت دست می‌زدند و از راه باج خواهی و گردن کلفتی و کارهای غیرمعمول روزگار را می‌گذراندند". در بین این گروه نیک و بد، و زشت و زیبا توأمان وجود داشت.

لوطی‌ها پوشش ظاهری متفاوتی داشتند: "در کمرگاه خود دشنه چرکسی دارند که سلاح آنان است و کلاهشان را یک وری می‌گذارند". "در بازاردر حالی که کلاه را کج گذاشته و دکمه‌های پیراهن را گشوده و دست را روی قبضه قمه نهاده‌اند وسط زن و مرد حرکت می‌نمایند...". عبای نازک و ماهوت انگلیسی، عرق چین و شب کلاه مخصوص داشتند. شال، گیوه تخت نازک، دستمال ابریشم کاشان، چاقو، قمه و چپق از لوازم ضروری آنها بود. کارهایشان غیرعادی بود و جنبه خودنمایی داشت. "هفت وصله از لوازم لوطی‌گری ست: زنجیر بی سوسه یزدی، جام برنجی کرمانی، دستمال بزرگ ابریشمی کاشانی، چاقوی اصفهانی، چپق چوب عناب یا آلبالو، شالِ لام الف لا و گیوه تخت نازک، که چهارتای اول اصلی و بقیه فرعی بودند. شال "لام الف لا" یعنی اینکه شال را دو بار به دور کمر می‌پیچیدند و سر و ته آن را روی ناف، از هم می‌گذرانیدند بطوری که شکل "لا" ایجاد می‌شد.

لیست بالا بلندی از انواع پوشش و وسائل لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها منتشر شده است.[1]

مرکز تجمع آنها در محلات شهرها و تکیه محلات بود. روز سیزده نیز از روز های شرارت آنها بود و هر ساله در این روز جنگ راه می‌انداختند. سادگی و بی آلایشی، بی تشریفاتی، تعصب به محله و شهر و ولایت و کشور، رکّی و بی‌پروایی، بی‌اعتنایی به مادیات و...غرور جوانی از خصوصیات لوطی‌ها بود.

"لوطی‌ها در حرف زدن اصرار زیادی به ترخیم کلمات وانداختن برخی حروف و تبدیل برخی دیگر داشتند. " یحیی‌خان مشیرالدوله در حین عبور از گذر سرچشمه می‌بیند که یکی از داش‌ها به یک چغاله مشهدی می‌گوید "بیغیرت دُمت کو؟" جواب می‌دهد: "پرید". سر راه از یکی از جا افتاده‌های مشهدی‌ها معنی سؤال و جواب را می‌پرسد و مشهدی می‌گوید اولی پرسیده است: "شال قشنگی که داشتی چکارش کردی؟" دومی‌جواب داده است: "به قمار باختمش". لوطی‌ها غالبا طبق کشی، توت فروشی، چغاله فروشی، بادبادک و فرفره سازی، پالوده ریزی، دوغ فروشی و گردو فروشی ، فرنی فروشی، میوه فروشی و آجیل فروشی می‌کردند. مشاغلی نظیر دلاکی،

---

[1] مجتبی زاده محمدی ، لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی ، صص ۲۲-۱۹/ و مصطفی لعل شاطری، زندگی لوطی‌ها در دوره قاجار، تارنمای قدس آنلاین، هفدهم فروردین ۱۳۹۲

مقنی‌گری ،حلاجی، کناسی و حمالی مورد علاقه شان نبود، و این‌ها را شغل پنطی‌ها می‌دانستند. دسته‌ای ازلوطی‌ها مورد اعتماد و امین مردم محلات بودند. گاهی اتفاق می‌افتاد که وقتی سرپرست و پدر یک خانواده می‌خواست به مسافرت برود زن و فرزند و اهل بیت خود را به لوطی محله می‌سپرد. از زمان صفویه به بعد در ایران در هریک از محلات شهر، افرادی به عنوان پاتوقدار (لوطی) حضور داشته‌اند که مورد احترام همگان بوده و حالت بزرگتر محل را داشتند. در کارهای محله وحتی خانواده‌ها دخالت می‌کردند: "شوهردادن دخترها و زن دادن پسرها و سرپرستی یتیمان و اجرای وصیت‌ها و حل اختلافات خانوادگی و صنفی و رفع نزاع‌های شخصی و گروهی، برگزاری مقدمات تشییع و تدفین اموات و تشکیل مجالس عروسی و دفع ستم زورگویان و متجاوزان به حقوق اجتماع و نشاندن ظالمین برجای خود و درگیری با رباخوارها در زمره‌ی کارهای لوطی‌ها بودند، که نمونه‌ای را صادق هدایت در "داش آکل" نشان داده است.

"آنها سر چهار راهها و میادین عمومی علاف بودند و قاپ بازی می‌کردند. و دعواها برسر عشق و زنمی‌کردند. در میان امامزاده‌های حول و حوش تهران، امامزاده داود خیلی طرف توجه این طبقه بود، آنگونه که به"مکه مشدی‌ها" معروف شده بود. از شهدای کربلا به حضرت عباس و حرّ ارادت داشتند و بزرگترین قسم آنها به حضرت عباس و کمربند حرّ بود. طاهرعطار (تارتار) از معروف ترین لوطی‌های دوره ناصرالدین شاه خطاب به لوطی‌ها گفته بود:"هیچ یک از ما لوطی نیستیم و این کلمه فقط به مولا می‌برازد و بس"[1]

سینه زنی و دسته گردانی و تزئین طاق نماهای تکیه‌های محلات تماما به سعی و همت اینان صورت می‌گرفت. "بعضی از آن‌ها که توانایی داشتند، مصارف طاق نمای تکیه را هم از کیسه فتوّت خود می‌پرداختند."

انجمن لوطی‌ها ترکیبی از: "سرجنبان، پیش داش، لوطی باشی، پاتوق دار، یا باباشمل" بودند. سلسله مراتبی از پایین به بالا داشتند. از "چغاله مشدی و مشدی و داش تا بابا شمل". پنطی یا پنتی به کسی می‌گفتند که در نزد لوطی‌ها به بی غیرتی و بی کفایتی معرفی شده و صفت لوطی‌گری دراو نبود. به گروهی از لوطی‌ها که به نقاره خانه وابسته بودند داش و داش مشدی می‌گفتند، که بعدها القابی برای لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها شد. "گروهی از لوطی‌ها به گروه‌های تبهکار استحاله یافتند". یکی آنها را "رابین هود" و دیگری اشرار معرفی کرده است. برخی آنها را از جرگه جوانمردان شمردند، برخی آن‌ها را دور از معنویت و آماده انجام هر نوع بزه

---

[1] عباس منظرپور، در کوچه و خیابان، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ، چاپ سوم، ۱۳۸۶،ص ۳۷۳

نظیر زنا و دزدی و غلام بارگی و آدمکشی، و دایم در حال ارتکاب جنایت دانسته‌اند".

"دسته‌هایی ازآنان اهل خشونت بودند: در روز عید قربان شتری را آذین می‌بستند و دور آن جمع می‌شدند و شتر را زنده زنده تکه تکه می‌کردند و در این مراسم نیز به جان یکدیگر می‌افتادند. در ۱۳۱۴ قمری چند تن از لوطی های محله سیداسماعیل -بقعه - طلبه ای را کتک زدند، طلبه دیگری سرش را بیرون آورد او را نیز با قمه مجروح کردند".

" لوطی‌ها از خوداندیشه و آرمان خاصی نداشتند، اندیشه آنان بستگی داشت به اینکه به چه گروهی نزدیک شوند. رنگ آنها را می‌گرفتند و با ایجاد آشوب و درگیری راه را برای خواسته های فرد یا جریان مورد نظر باز می‌کردند .لوطی‌ها از حکومت مقرری منظم نمی‌گرفتند بنابراین عامل حکومت محسوب نمی شدند اما متنفذان محلی برای رسیدن به منویات خود از آنان استفاده می‌کردند. در واقع آنها به وسیله اعیان به فساد کشیده می‌شدند". "لوطی یعنی هیچ نوع شغل معین و ثابتی ندارد و فقط گهگاهی به چندین شغل کم و بیش مجاز دست می‌زند. در کلاهبرداری ماهر است و یک باج بگیر حرفه‌ای است. هر چه به دست می‌آورد بی آن که چیزی از آن را پس‌انداز کند، همه آن را خرج دیگران می‌کند."

"نان خوردن از دسترنج خود، احترام نسبت به بزرگتر، محبت و مهربانی با کوچکتر، دستگیری از ضعیف، کمک به مردمان درمانده و عفیف و پاکدامن، تعصب کشی از افراد جمعیت و اهل کوچه و محله و بالاخره شهر و ولایت و کشور، فداکاری و رکی و بی پروائی و حق گویی و حمایت از حق، عدم تحمل تعدی و بی حسابی، اخلاق خاصه داشی بود".

"کَرَک بازی، بلبل بازی، سهره بازی، کفتر بازی و در این اواخر قناری بازی از تفریحات این طبقه و تربیت قوچ و خروس جنگی و جنگ‌انداختن آن‌ها در سر چهارراه‌ها و میدان‌های عمومی نیز منحصر به آن‌ها بود..."

لوطی‌ها برای خود آدابی داشتند که مکتوب نبود ولی در بین سرکردگان و رهبران و اعضای عادی لوطی‌ها درونی شده بود و از جمله این که لوطی نباید در مقابل هر پنطی- کسی که نزد لوطی‌ها به بی غیرتی و بی کفایتی معرفی شده و صفات لوطی‌گری در او نباشد - سر تعظیم فرود آورد و حرف کلفت را از هر کسی باشد بی جواب بگذارد و دست خود را برای جیفه دنیا (مال دنیا)، پیش این و آن دراز کند. لوطی در مقابل رفیق باید از مال و جان دریغ نداشته باشد."

"گرچه لوطی‌ها صفات و رفتارهای ناپسندیده دارند ولی صفات پسندیده نیز دارند و در موقع لزوم آن چنان جوانمردی و از خود گذشتگی نشان می‌دهند که در کمتر کسی دیده می‌شود. ما با یاری و راهنمایی یک لوطی توانستیم گوشه و کنار شهر تهران را از نزدیک ببینیم. او دهها بار می‌توانست همه ما را به قتل برساند و هر چه داشتیم را بدزدد ولی یک شاهی هم از ما ندزدید."

اما "لوطی‌ها بیشتر مواقع در بازار پرسه می‌زنند و از مشتری‌های دائمی میخانه‌های پنهانی هستند، دارای زندگی پر ماجرایی‌اند. و رفته رفته بی قید، جسور و گستاخ می‌شوند. به خاطر هیچ و پوچ شاید به خاطر یک ورق تقلبی یا به دلیل یک رقابت عشقی، گاهی حتی به دلخوشی دعوا کردن به جان هم می‌افتند. گاهی هم یک لوطی برای کسب شهرت با قمه یا طپانچه به فراشان حکومت حمله می‌کند ..."

"لوطی‌گرها پهلوانانی در زورخانه‌ها بودند. اعضاء انجمن لوطی گر می‌کوشیدند که بر طبق منش جوانمردی و با لوطی‌گری زندگی کنند. هر فردی برای دست یافتن به امتیاز عنوان جوانمردی می‌بایستی به حمایت از ضعیف و به مخالفت با ستم بپردازد، به وعده خود وفا کند و در سخن راستگو باشد. جوانمردی بایستی نسبت به مال دنیا بی اعتقاد باشد و از دوستان خود هیچ چیزی را دریغ نکند. جوانمرد بودن و در از خودگذشتگی به دیگران پیشی گرفتن کار سختی بوده است زیرا در میان لوطی‌گرها عده جوانمردان‌اندک بوده است. بخش اعظم اعضای انجمن لوطی‌گر، شبه جوانمردان آینده بودند یا به زبان ویژه لوطی‌گرها پنطی بودند."... ظهور لوطی‌گرها یک پدیده شهری بود. آن‌ها با محلات معینی از شهر پیوستگی ویژه‌ای داشتند و در میان آن‌ها صمیمیت رایج بود. نسبت به گروه، سپس نسبت به محله و شهر خود صمیمیت و تعصب نشان می‌دادند. لوطی‌گرها پهلوانان زورخانه‌ها بودند. آن‌ها با لات‌ها به معنی اوباش تفاوت دارند. گاه در جامعه و پدیده‌های اجتماعی تمیز دادن لوطی‌گرها از اوباش دشوار می‌شود.

لوطی‌گرها در فکر خوش نامی‌محله خودشان بودند و آن را از تهاجم افراد بیگانه حفظ می‌کردند و به اطفال یتیم و تهیدست محله خود کمک می‌کرده و برای ادامه تلاش‌های خود از ثروتمندان محله طلب پول می‌کردند. آن‌ها در زندگی روزمره توجه ویژه‌ای به ورزش داشتند. لوطی‌گرها یک باشگاه اجتماعی و ورزشی در حول و حوش زورخانه تشکیل داده بودند و در میان آن‌ها عقیده فتوت یا جوانمردی پیوند معنوی نیرومندی را پدید آورده بود. دلایل یکی دانستن لوطی‌گرها با اعضای زورخانه در شباهت این جمعیت در عضویت، آرمان‌های روحانی و اجتماعی، کارکردها و اصطلاحات می‌باشد. بخشی از لوطی‌گرها به ویژه پنطی‌ها به فساد و جنایت گرائیدند و به دسته‌هایی از لات‌ها و اشرار و جنجال گران تبدیل شدند. شاید علت این دگرگونی، بطالت و بی‌کاری پهلوانان زورخانه و شرکت لوطی‌گرها در اقدامات و جریان‌های سیاسی باشد. " آن‌ها دائماً در پی سوء استفاده هستند و به محض وقوع حادثه‌ای برای اعتراض و بسته شدن مغازه‌ها و بازارها آن‌ها دور هم جمع می‌شوند بعد به راه می‌افتند و به غارت اموال مردم و حمله به خانه پولداران می‌پردازند و گاهی نیز مزاحم زنان و کودکان می‌شوند. از دیگر اقدامات شرورانه لوطی‌ها، باج گیری، قداره بندی، دزدی و قاچاق می‌باشد... لوطی‌ها در زمان آرامش و نظم و ثبات زندگی

خود را از طریق باج گیری و قداره کشی می‌گذرانند و در زمان هرج و مرج و آشفتگی هم به جماعت مخالف می‌پیوندند و به چاپیدن و غارت اموال مردم می‌پردازند. برخی ازلوطی‌ها شغل و کاری ندارند، روزها یا خوابند و یا در کوچه‌ها و معابر عمومی به ولگردی مشغولند و شب‌ها به دزدی و قاچاق می‌پردازند... شب‌ها برای دستبرد و ماجراجویی از خانه بیرون می‌روند، به عرق خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند و گاه برای تفریح و گاه نیز از سر سودجویی، بی نظمی‌و بلوا به راه می‌اندازند".

درمحله‌ها بسیاری از مردم لوطی‌ها را حامی خود می‌دانستند. "در این میان جمعی هم بودند که گرد هم می‌آمدند و به گروه خود و محله و شهر خود صمیمیت نشان می‌دادند." صفات و رفتارهای مطلوب و نامطلوب در کنار هم برای لوطیان توصیف شده و تلاش شده تا بین لوطیان نیک نام و بدنام و لوطی‌گرها با لات‌ها به معنی اوباش، تفاوت گذاشته شود." در زمینه جوانمردی لوطیان آنچه توصیف شده بیشتر در مقام نظر می‌باشد و مصداق عینی و واقعی آن کمتر می‌باشد ولی در مقابل، در ارتباط با شرارت و اوباشگری و انجام رفتارهای ناجوانمردانه و زشت، آنچه ذکر شده است در مقام عمل و با مصداق‌های عینی و واقعی می‌باشد. همچنین از نظر کمیت مصداق‌های عینی و واقعی در ارتباط با شرارت و ناجوانمردی لوطی‌ها بیشتر است."[1]

پاتوقداری و شاهزاده لوطی

پاتوقدار را همان لوطی دانسته‌اند. "...در محله پامنار تهران شخصی به نام آقاعزیز پامناری وجود داشت که پاتوقدار بود و وقتی پرونده زندگی‌اش را ورق می‌زنیم، مشاهده می‌کنیم در مجاعه (قحطی) مشهور تهران نقش‌هایی را برعهده داشته و به خوبی هم از پس آنها بر آمده است... گویا مربوط به دوران قحطی جنگ جهانی اول است. اصلا علت اینکه به آنجا پامنار می‌گویند ظاهرا همین است که در آن محله مسجدی کوچک بوده که مناری داشته است و شخص پاتوقدار هر روز صبح مثل یک مجتهد می‌آمده پای آن می‌نشسته و به رتق و فتق امور محل می‌پرداخته است.

---

[1] کنت دوگوبینو، سه سال در آسیا (۵۸-۱۸۵۵ م) ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ اول، تهران، نشر کتاب سرا ۱۳۶۷/ و عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ۳ جلد، چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار، سال ۱۳۷۱/ و ویلم فلور(Willem Floor)، جستارهائی ازتاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار، ترجمه ابوالقاسم سری، (۲ جلد) چاپ اول تهران، انتشارات طوس، ۱۳۶۶/ و جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمه احمد تدین، چاپ دوم، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۷۸/ و اوژن فلاندن، سفر نامه، ترجمه حسین نور صادقی، چاپ سوم، تهران، انتشارات اشراقی، ۱۳۵۶

یکی می‌خواست دکانش را عوض بکند، دیگری می‌خواست دکانش را بفروشد، سومی‌می‌خواست دکان بخرد و... همه این کارها آنجا انجام می‌گرفت. بعد اگر کسی سواد نداشت پاتوقدار به او می‌گفته: برو به آقای فلان (روحانی محل) بگو ایشان مرا فرستاده‌اند. آن فرد نزد روحانی مزبور می‌رفت و او هم به صرف اینکه پاتوقدار محل سفارش کرده بود، خواسته او را بر می‌آورد و دستخط لازم را می‌نوشت...روحانیون از زادگاه خود به نجف یا سایر مراکز دینی می‌روند درس می‌خوانند سپس برای تبلیغ دین و اجرای احکام به محلی می‌روند، آن‌ها شناخت و آگاهی لازم را نسبت به تک تک ساکنان محل و مسائل و مشکلات فردی و اجتماعی آنان داشته باشد، ولی پاتوقدار که آباء و اجدادش از دیرباز در این محل ساکن بوده‌اند با همه مردم و مسائل آنها دقیقا آشناست... در زمان آقاعزیز پامناری قحطی دوم (در جنگ جهانی اول) اتفاق افتاده و یکی از پیرمردهای تهران، حاج محمدحسین، پیش ازآنکه دامنه قحطی و جنگ گسترش یابدعزم سفر به مکه نموده است. آن موقع هواپیمای مسافری نبود و سفرها حداکثر با کشتی انجام می‌گرفت. از طریق شمال ایران می‌رفتند و پنج شش ماه طول می‌کشید تا برمی‌گشتند. خوب، مردم کار و زندگی و تجارت داشتند و بانک هم به صورت رایج امروزی در کار نبود... لذا پیش از شروع مسافرت چند ماهه به مکه یا جاهای دور، می‌آمدند اداره امور اهل و عیال و حفظ اموال و دارایی های خود را به پاتوقدار محل می‌سپردند. ..آقاعزیز پامناری دامن همت به کمر زده و تمام زندگی خود را بر سر اهل و عیال و اموال حاج محمدحسین می‌گذارد...این ها، گروه یا طبقه‌ای بودند که در خدمت روحانی محل قرار داشتند و در پیوند استوار با روحانیت و تحت حمایت جدّی آن، گره از مشکل مردم می‌گشودند..." [1]

درروایتی دیگر آمده که "آقا عزیز از شاهزادگان سلسله قاجاریه در دوره ناصری بود، برای اینکه ازنظر مالی وضع مطلوبی داشته باشد عزم بر پیوستن به جمعیت لوطیان و سرکردگی شروران محله می‌کند، لوطیان محله پامنار هواخواه آقا عزیز می‌شوند. وی "کلاه پوست و ماهوت" را به کلاه نمد تبدیل کرد و به جای پوتین و اُرسی، گیوه به پا کرد و کار را به جایی رساند تا این زمان که کسی وی را جزو شاهزادگان نمی‌دانست. این جوان باریک‌اندام شجاعت و رشادت داشت. این جوان در عالم لوطی‌گری خود، هیچگاه نامردی نکرد و به زور خود، زن و بچه‌ای را به منزل خود

---

[1] حسین شاه حسینی، ازعیاری تا لمپنیسم مصاحبه علی ابوالحسنی (منذر) با حسین شاه حسینی "درباره شعبان جعفری و طیّب حاج رضائی"، تابستان ۱۳۸۲ /این گفت و گو در ۴ مهرماه ۱۳۶۰ و ۸ مهر ۱۳۸۱ در روزنامه جام جم نیز به چاپ رسید(طیب در گذر لوطی‌ها ص ۱۶۷) "اسم و رسم دارها و پیشکسوت‌های هر محل علَم یا توق (علَم بی تیغه) یا علامتی داشتند که آنرا در مرکز دید و بازدید خود یا رفقا، مانند قهوه خانه یا تکیه، بر ستونی بسته نشانهٔ مرکزیت خود می‌ساختند و آن مکان را پاتوق می گفتند" (هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۴۲۷)

نبرد و با اهل محله همراهی داشته است...در خانه آقا عزیز قماربازی دایر بود، همه کس به او باج می‌داد، مرشدان زورخانه پامنارهم به او "دستی" تعارف می‌دادند. وی در تهران معروف بود و لوطیان دیگر محله‌ها مانند علی قُره پاچناری وحسین ببری محله قاجار، به رقابت و هم چشمی با او به شرارت می‌پرداختند... آزار و اذیت چند زن توسط آقا عزیز در امامزاده داود تهران باعث شد نظام الملک حاکم تهران پس از اعتراض دو تن از واعظان معروف تهران به نام‌های حاجی میرزا لطف‌الله صدر الواعظین و اشرف الذاکری، وی را مجازات کند... وی یک روز در فصل تابستان طبق رسم لوطیان تصمیم می‌گیرد که پیاده و سواره با نوچه هایش به زیارت امامزاده داوود در پنج فرسخی تهران برود. وقتی به امامزاده رسیدند درصدد یافتن اتاق و رواقی برای استراحت بودند. اتاق های اطراف امامزاده همگی تصاحب شده بود و سایرین هم چادر زده بودند اما عزیز آقا می‌بیند در یکی از اتاق ها، چند زن ساکن هستند و چون آنها را بدون مرد می‌بیند، شروع به زورگویی می‌کند و زنان را از اتاق بیرون می‌اندازد. ماجرا به گوش نظام‌الملک، رئیس نظمیه تهران برسد. نظام‌الملک فراشان خود را می‌فرستد تا عزیز آقا و دارودسته‌اش را به تهران آوردند و خودش به بازجویی و استنطاق از آنها می‌پردازد. بعداز بازجویی، عزیز آقا را به فلک می‌بندد و او را چوب می‌زند. در این هنگام عزیز آقا از آنجا که در میان لوطیان برای خود وجهه‌ای داشت و نمی‌خواست آبرویش بریزد از زیر لباسش دو لوله طپانچه و ششلول بیرون می‌آورد و به فراشان تیر می‌زند که البته تیرش خطا می‌رود و حتی کسی مجروح نمی‌شود. نظام‌الملک داستان را به عرض شاه می‌رساند و از او حکم می‌خواهد. ناصرالدین شاه حکمی را به این مضمون صادر می‌کند: "دست عزیز آقا را که چنین خلاف واضحی کرده ببرند تا دیگران چنین جراتی نکنند". دست عزیزآقا بریده می‌شود و عزیزآقا خانه نشین می‌شود".[1] "شاهزاده عزیز، نواده مؤید الدوله، طهماسب میرزا نیز یکی از افراد مبرز این جمعیت بود وحتی به مقام بابا شملی هم رسید. شاهزاده امیر اعظم هم در جوانی یک چند، جزو این جمعیت بود."

"بعضی از تاجرزاده‌ها و اعیان نیز در جمعیت داش‌ها بودند. حاجی کاظم ملک التجار که خود پسرحاجی محمد مهدی ملک التجار بود درایام جوانی یکی از داش‌های محله بازار، درگود زورخانه و چاله حوض بازی به قدری شیرین کار و به‌اندازه‌ای در حاضر جوابی و بذله گویی زبردست بود که حقا داش‌های محل عُلُوّ مقام داشی او را تصدیق داشتند."

---

[1] بنا به روایت مورخ عصر مظفری، غلامحسین خان افضل الملک/ روزنامه شرق ، شماره ۱۴۸۱ به تاریخ ۹۰/۱۲/۱۵، صفحه ۱۱ .

بابا شمل‌ها

باباشَمَل، "ظاهراً نام یکی از پهلوانان بود، که گسترشِ معنایی پیدا کرده است." و حتی گاه معادل لوطی آورده شده است. بابا شمل‌ها از میان داش‌ها و لوطی‌ها برگزیده می‌شدند و چون درموقعیت بهتری قرار می‌گرفتند، لوطیان مطیع آنان بودند، به این دلیل شاید که برای تعیین جانشین باباشمل نیازی به انتخاب نبود، "همه می‌دانستند که بعد از این باباشمل کدام یک از داش‌ها یا لوطیان، لایق این مقام می‌باشد." سال ۱۸۶۶ ۱۵ تن از باباشمل‌ها در تهران ساکن بودند و با آن‌ها مانند اعیان و توانگران شهر رفتار می‌شد. (برخی این ۱۵ تن را لوطی خوانده‌اند). باباشمل، عنوان منصبی از مناصب رایج در میان لوطی‌ها و داش مشدی‌های تهران قدیم بود. لقبی که به سردسته لوطی‌های هر محل و به رؤسای قاطرخانه شاهی می‌دادند. بابا شمل‌ها که از داش‌ها و لوطی‌ها بالاتر بودند برای ترقی از داشی به باباشملی می‌بایست مراحلی را طی می‌کردند: کشیدن علم، مرشد شدن در زورخانه و از همه اینها مهمتر، یک نفر بابا شمل می‌بایست از لحاظ اخلاقی، داش مآبی و لیاقت و کفایت پیش کسوت سایرین باشد.

باباشمل در فرهنگ عامه، کنایه از شخص درشت‌اندام و دارای رفتار خشن و بی ادبانه است. بابا شملی نوعی آواز مردم پسند تهرانی نیز بوده است.[1]

قداره بندها

قداره بندها لوطی‌هائی بودند که تمام ساکنین محل می‌بایستی به آن‌ها باج می‌دادند و از ترس آن‌ها قدرت نفس کشیدن نداشتند". هر محله‌ای در دست عده‌ای قداره بند بود، قداره بندانی که بعضی اوقات مست می‌کردند و با قمه در دل مردم رعب و وحشت می‌انداختند. شب در کوچه‌ها عربده می‌کشیدند و کسی جرأت نداشت از خانه‌اش بیرون برود... کاروانسراهای مخروبه در حوالی دروازه قزوین که متعلق به ملک التجار بود پاتوق شان بود... الواط محله در اتاق‌های مخروبه و دالان‌های تاریک این کاروانسرا به فسق و فجور و قماربازی می‌پرداختند."[2]

---

[1] ر.ک. به : لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین/ فرهنگ بزرگ سخن(حسن انوری) گنجینه لغات (نصرالله آژنگ)، فرهنگ معین، واژه یاب (ابوالقاسم پرتو)، فرهنگ نفیسی (علی اکبر نفیسی)

[2] مصطفی لعل شاطری، "در باره زندگی لوطی‌ها، داش‌ها، مشدی‌ها و بابا شمل‌ها در دوره‌ی قاجار"، به نقل از انصاری و محیط مافی، قدس قدسِ آنلاین، هفدهم فروردین ۱۳۹۲

لوطی‌های شهرستان‌ها:

اصفهان ازمراکز حضور و فعالیت لوطی‌ها بود، که انواع مختلف داشتند. میرزا حسین تحویلدار لوطی‌های اصفهان را چند نوع دانسته است: "لوطی‌های شیری، لوطی‌های تنبک به دوش، لوطی‌های حقه باز، لوطی‌های بندباز و چوبینه پا، لوطی‌های خیمه شب باز و لوطی‌های سرخوانچه استاد بقال". همه این لوطی‌ها از گناه به دور و مواظب نماز جماعت و آداب شریعت بودند. نوع دیگر لوطی‌های زیردست خونخوار و اشرار شارب الخمر غماز قمارباز و لاطی و زانی و دزد که اصفهان از این نوع همیشه بسیار داشته است. "این نوع از لوطیان را عامل خراجی ولایت می‌دانند". "لوطیان در سایر محلات، به خصوص محلات دشمن و در بازار و میدان مزاحم مردم می‌شدند، با زنان برخورد پیدا می‌کردند و از رهگذران باج می‌گرفتند. نزاع‌های محلی که در ماه محرم به وقوع می‌پیوست به دست لوطیان انجام می‌گرفت. لوطیان اصفهان حد شرعی میزدند(اجرا می‌کردند) و بازوی اجرائی علمای اصفهان بودند."

"اصفهان فقط به لوطی‌هایش معروف نبود، دلقک‌های معروفی هم داشت مثل: "اسمعیل بزاز، ملا جعفرخروس باز، حبیب‌الله یوزباشی و کریم شیره‌ای"[1]

یزد نیز لوطی‌هائی داشت "حسین قلی‌خان نظام السلطنه مافی، در خاطرات حکومتش در یزد در دوره ناصرالدین شاه در مورد الواط یزد می‌گوید: حاجی ابراهیم لاری و حاجی میرزا محمدتقی بیان کردند که یزد از زمان قدیم "الواط شهری" داشته است که یک نفر را به عنوان رئیس برای خود مشخص می‌کردند و باعث آشفتگی و هرج و مرج و بی نظمی‌کار حکومت می‌شدند. در این دو سال اخیر، قربان نامی را برای خود رئیس کرده و شب‌ها می‌فرستند تا از تجار برای مخارج خود پول بگیرند." پرکینز در ۱۸۴۳ می‌نویسد: "گاه تخطی‌های لوطیان آن قدر بی شمار و وحشتناک است که به ندرت هفته‌ای می‌گذرد که در طی آن در شهر یا همسایگی ما مرتکب جنایاتی نشوند".

تبریز: لوطی‌های تبریز، لوطی‌های محله‌هائی چون دوه چی و محله امیرخیز، بخش بزرگی از نیروهای مجاهدین در جنبش مشروطه را تشکیل می‌دادند. احمد کسروی لوطیان تبریز را که "نظم را نشانه ضعف و گردنکشی را نشانه قدرت و کسب احترام عمومی می‌شمردند"، به نکونام و نیک رفتار، و بدنام و بدکردارتقسیم کرده است." زمانی که ازادیخواهان تبریز در محاصره مرگ و زندگی قرار گرفتند چاره‌ای جز یاری گرفتن از آنها که جنگجو و جسور بودند نداشتند. با برقراری مشروطه و پایان یافتن کشمکش‌های محله و فرقه‌ای در تبریز، قدرت و عملکرد و ضرورت لوطیان

---

[1] اکرم شفیع پور، دلقک‌های درباری، جام جم، مشرق نیوز، پنجم ماه مه ۲۰۱۵

تضعیف شده بود. اینان دو راه بیشتر نداشتند یا به اراذل و اوباش انجمن اسلامیه و راهزنان رحیم خانی می‌پیوستند و یا به مشروطه خواهان. بسیاری شق دوم را برگزیدند..."[1]

ازنادر میرزا نقل شده است که: "شرارت را تبریزیان نیک می‌شمارند. بازرگانان و پیران، الواط و اشرار می‌پرورند وقتی که این‌ها خطایی می‌کنند به سرای و بستان‌های خود می‌برند و به آن‌ها احترام می‌گذارند و برای اشرار و الواط از خوردنی و پول نقد دریغ نمی‌کنند. اکنون نیز چند نفری هستند که دزد و بی ناموس می‌باشند". کسروی در مورد لوطی‌های تبریز می‌گوید: " لوتیان – لوطیان در تبریز فراوان و اینان که گردن از یوغ بیداد پیچیده با زور از جان گذشتگی، زندگی آزادی برای خود می‌بسیجیدند. مقابل لوطی‌های شرور و بدنام و نامرد، کسانی هم بودند که نه تنها آزاری به مردم نمی‌رساندند بلکه از مردم حفاظت می‌کردند، دست بیدادگری فراشان حکومت را از آن‌ها دور می‌کردند و از زنان پشتیبانی می‌کردند و مانع کار دزدان و دغلکاران می‌شدند واین گروه از لوطی‌ها، نکونام و ارجمند بودند. لوطیان تبریز بدنام و بی‌ارج یا نیکونام و ارجمند بودند. لوتیان بدنام و بی ارج "به مردم آزاری گرایش پیدا کرده بودند، از پولداران پول می‌خواستند، در کوچه و برزن به بدمستی می‌پرداختند و دست نامردی به سوی زنان دراز می‌کردند." در ارتباط با تجاوز لوطیان به زنان دو مورد ذکر می‌شوند. اولی یوسف خواهرزاده حاجی محمود سر دسته شیخیان بود که روزی به سوی زنی از متشرعان دست دراز می‌کند و دومی‌عباس نامی‌از متشرعان که او نیز به زنی دست درازی می‌کند."[2]

زنجان: "در زنجان فردی به نام "نائب آقا" بود که یکی از داش‌های زنجان و بسیار آدم خوب و خدومی بود و حتی در قضیه مشروطه به جرم دفاع از مرحوم آخوند ملا قربانعلی اعدام شد. یفرم ارمنی او را اعدام کرد و وقتی هم که می‌خواستند وی را دار بزنند دست و پایش را حنا بسته بود." "دو تن از فرزندان میرزا ابوالقاسم مجتهد و سایر طلاب مدرسه و مسجد سید زنجان (زیر نفوذ دستگاه ملاقربانعلی) در جریان انقلاب مشروطیت (۱۳۲۷ه.ق) نقش بسزایی داشتند. آنها ظاهرا بدلیل انحرافاتی که در مشروطه بروز کرده بود با مشروطه خواهان از جمله نمایندگان آنها در زنجان مانند میرزا علی اکبرخان عظیم‌زاده و میرزا علی اکبرخان که از طرف محمد ولی‌خان تنکابنی (سپهداراعظم) برای تبلیغ مشروطه به زنجان آمده بودند به مخالفت برخاستند. به نحوی که در اثر سوء استفاده یکسری اشخاص ثالث وحاسد به زدوخورد نظامی وجنگ وگریز شهری بدل شده و در نهایت عظیم‌زاده و علی اکبرخان به قتل می‌رسند. یپرم‌خان ارمنی (رییس شهربانی

---

[1] منوچهر بختیاری، تراژدی پارک اتابک . سلسله مقاله، شهروند، شماره ۶۲۲ ۲۰ خرداد ۱۳۸۲

[2] به نقل از تاریخ مشروح مشروطه، ص ۶۷۷

ونظمیه کل کشور) نیروی کمکی از تهران به زنجان می‌فرستد و خود نیز به زنجان می‌آید و سرانجام زنجان به تصرف مشروطه خواهان در می‌آید وازسوی یپرم‌خان یکنفرازتوپچی‌های ارگ تبریز به نام ایلدریم‌خان به ریاست اداره نظمیه زنجان منسوب می‌گردد. اخوند ملاقربانعلی می‌گریزد اما در مدت کوتاهی بدست جها نشاه‌خان افشار گرفتار آمده و به کاظمین تبعید می‌شود. درجریان این حوادث افرادی همچون نایب شعبان (فرزند رحیم داروغه) نایب آقا زنجانی بارفروش – صغیرآقا (لوطی محله جغریه زنجان) ازنوچه‌های نایب شعبان وازتوپچیان فوج مظفرالدوله آقاخان – بهمراه یک نفرقهوه‌چی به نام یدالله (برادر قدرت همایونی چورک چی – از عوامل ملاکین وازیکه بزن‌های زنجان) که به اتهام قتل یک نفر قصاب درحد فاصل میدان سمیع وتیمچه چهاردری درسایت بازاربالادستگیرشده بود و... درجلوی میدان دارالحکومه شهر – سبزه میدان اعدام شدند".[1]

لومپن و لومپنیسم

برخی ازجامعه‌شناسان و اهل نظردر عالم سیاست و فرهنگ، لومپن و لومپنیسم را پدیده‌ای کهن در تاریخ اجتماعی ایران دانسته‌اند و آن را با عیاری و فتوتی و لوطی‌گری و جاهلی و لاتی، به تقریب یکسان گرفته‌اند. علیرغم تاکید براین که لومپن و لومپنیسم محصول شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی معینی ست، حضور این پدیده را به تاریخ اجتماعی ایران تسری داده‌اند. این صاحب نظران نه فقط جاهل‌ها و لات ها، که عیاران را "یکی از نمونه‌های روشن و نقش آفرین لومپنیسم اجتماعی در ایران" دانسته‌اند و لومپن‌ها را یکی از عناصر همیشه حاضر تاریخ ایران وجنبش عیاران رایکی از نمونه‌های روشن نقش آفرینی لمپنیسم اجتماعی پنداشته‌اند. حتی پیشنهاد کرده‌اند که به کتاب مدینه‌های فارابی مراجعه شود، چرا که در آن جا نیز این دانشمند اسلامی از لومپن‌ها به عنوان علف‌های هرزه یاد کرده است .برخی نیز به گونه‌ای ساده‌اندیشانه نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله‌خان و همهٔ نایبیان و مشابهین آنان را لمپن خوانده‌اند. عیاران در دوره های طولانی از تاریخ ایران نقش آفرینی کردند، آنان خلاف رویه ی عمومی‌لمپن ها، به تقابل با کانون های قدرت و ثروت می‌پرداختند.

این دیدگاه نیز مطرح بوده است که دلال‌ها و میدانداران و باجگیرهای محله در کشور خودمان طفیلی و لومپن‌اند، و در باره حضور و گسترش این افراد و طفیلی گری در ایران نوشته شده است: "...کشور ما ایران، بهشت طفیلی هاست واین به سبب ضعف و فتور تاریخی در پای گیری، عمر

[1] علمای زنجان، شهدای راست قامت زنجانی http://zanjani.mihanblog.com/extrapage/0075

کوتاه و اســـتخوان بندی طبقات اجتماعی و همچنین فقر تولید از یکســـو و خصـــلت فوق طبقه‌ای دولت از دیگرسـوست. چنین فضائی معمولن فضای اوج عزت طفیلی و طفیلی گری و حضیض ذلت تولید و طبقات اجتماعی اسـت، چرا که طفیلی نه تنها با ماشـین حکومتی در معارضـه نیسـت بلکه در بی‌اعتنائی به تولید با دسـتگاه حکومتی در وحدت اسـت. در ایران قدرت حکومت کلیه اسـباب تولید را تحت سـیطره دارد، هر کجا که مصـلحت بوده و باشـد تمامی مقتضـیات و منافع طبقات اجتماعی قربانی تمنیات و مصـالح سـیاسـی حکومت قرار گرفته اسـت. از تیول دار دوره ناصـرالدین شـاهی گرفته که موقعیتی فراتر از اجاره دار حکومتی نداشـت، تا صـاحبان کارخانه‌های مونتاژ رژیم گذشته ..."[1]

برخی از صـاحب نظران لمپن‌ها را عناصـری از افراد اجتماع دانسـته‌اند که "رویهمرفته در تولید اجتماعی شـرکت ندارند، در نتیجه در تولید اجتماعی اسـتثمار نمی‌شـوند و از طریق طفیلی‌گری زندگی می‌کنند. یک لمپن گاهی در تولید اجتماعی شـرکت می‌کند و گاهی از آن دست می‌کشد و به طفیلی‌گری می‌پردازد.. در ایران به رغم پیوندهایی که بین عناصـری از لمپن‌ها و طبقه کارگر به چشـم می‌خورد، این قشـر زائیده‌ی دهقانان مهاجر به شـهر و کارگران کارگاه های پیشه وری است. درواقع یـک خرده بورژوا با سـقوط از آخرین پله های زندگی خود، به لمپن تبدیل می‌شـود و در محیط های خاص متمرکز می‌شـود ... روسـتائیانی که ده را ترک گفته برای کار و آزادی و زندگی بهتر به شـهر می‌آیند، عملا به علت عقب مانده گی نیروهای تولیدی و ضـعف صنایع و فعالیت های اقتصـادی، خیلی زود سـقوط میکنند و به صـفوف لومپنیسـم می‌پیوندند".[2] در شـرایط بحران اقتصـادی و بیکاری و فقر، توده‌ها به جانب گدایی، فحشـا، دزدی ،قاچاق، دوره گردی و همکاری با سازمان‌های جاسوسی روی می‌آورند.

لومپن واژه‌ای وارداتی در جامعه ماسـت و لومپنیسـم پدیده‌ای ست با جامع ترین تعریف‌ها، بی آنکه بـا تعریفی مانع مواجه شـده باشـد. اصـل این واژه آلمانی سـت که برخی آن را هلندی (داچ) دانسـته‌اند، در معنای لباس مندرس، جُل پاره و کهنه به کار برده شـده است. در جنگ‌های دهقانی قرن شـانزدهم آلمان برای تحقیر دهقانان رانده شـده به شـهرها را لومپن می‌گفتند، دهقانانی که در فقر و فلاکت زندگی می‌کردند." بعدها پائین ترین رده‌های جامعه و روسـتائیان مهاجر به شهرها نیز

---

[1] امیر هوشنگ کشاورز، مروری بر لومپن‌ایسم و تولید درایران ، علم و جامعه، شماره ۱۰۰، سال ۱۳، ۱۳۷۱

[2] علی اکبر اکبری، لومپنیسم، چاپ اول، تهران، مرکز نشر سپهر، سال ۱۳۵۲/ و لومپن پرولتاریا، تام باتامور، فرهنگ‌اندیشه مارکسیستی، ویراسته تام باتامور، وی.جی. کیرنن، رالف میلی بند، ترجمه اکبر معصوم بیگی، انتشارات بازتاب نگار، ۱۳۸۸/ و کارل مارکس، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ پنجم، سال۱۳۸۷/ و واژه نامهٔ سیاسی – اجتماعی، امیرنیک آئین، انتشارات حزب توده ایران.

چنین لقب یافتند و واژه Lump به معنای تنه لش یا Lumpish به کار برده شد. در زبان فارسی طفیلی و انگل ترجمه‌اش کرده‌اند. به معنای لَخت و کودن نیز آمده است.

معرفان و مفسران لومپن، لومپن پرولتاریا و لومپنیسم، این پدیده را اینگونه تعریف و تفسیر کرده‌اند: "تهیدستان شهری، بیکاران، کاسب‌های ورشکسته، کارگران فصلی و کاسب‌های خرده پا، صاحبان مشاغل حقیر، پست ترین عناصر جامعه، ولگردان و دزدان و قوادان و فواحش، گروهی که به خاطر پول به هر کار ناپسند و ضد انسانی تن در می‌دهند، کارگران بیکار کارخانه‌های شبه مدرنیستی، کارگران بیکار و فقیر، رنجبران ژنده‌پوش، قشرهای وازده اجتماع و جامعه که طبقه خود را از دست داده‌اند و فاقد هرگونه ارتباط و همبستگی طبقاتی می‌باشند، افراد دارای مشاغل انگلی، غیر تولیدی و غیر اخلاقی که به طور غالب در شرایط بد و سخت زندگی می‌کنند، اراذل و اوباش و اقشاری که در کشورهای جهان سوم، بخش اصلی جمعیت شهری را تشکیل میدهند، و ارتش ذخیره‌ی کار محسوب می‌شوند. کسانی که حرفه ثابتی نمی‌یابند و مدام از شغلی به شغلی دیگر کشیده می‌شوند. کارل مارکس تهیدستان شهری و تفاله‌های طبقات دیگر را لمپن می‌دانست. و تاکید او بر نقش سیاسی ـــ ارتجاعی آن‌ها بود. لومپن پرولتاریا در فرهنگ علوم اجتماعی به این صورت معنا شده است: پرولتاریای ژنده پوش، یعنی قشرهای وازده و طبقه‌ی خود از دست داده، که در جوامع سرمایه‌داری اغلب در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و دچار تباهی و فاقد وابستگی طبقاتی شده‌اند، از جریان عادی زندگی به دورند و بدون شغل و حرفه‌ای خاص، بدون کار مفید برای جامعه، در شرایط بسیار بد و سخت به سر می‌برند و احتمالا به هر کاری تن درمی‌دهند. چاقوکشان، روسپیان و جنایتکاران و باجگیران خرده پا، افرادی بی مسؤلیت، خودمدار، فاقد عاطفه و تربیت و درک زیبائی شناسانه نیز خوانده شده‌اند..."

لومپن به عنوان زائده طبقه کارگر درمباحث اجتماعی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری کاربرد دارد. پیدایش لمپن‌ها را پدیده‌ی جوامع در حال گذار به صنعتی شدن نیز دانسته‌اند، "جوامعی که به مرور و با توسعه و صنعتی شدن بیشتر، بیکاری و ورشکستگی دایمی‌اقشار خرده پا در آن‌ها افزایش یافته و تشدید فلاکت کارگرانی که پیش تر هر کدام به حرفه ای مشغول بودند، سبب پیدائی لومپن می‌شود". یا "لومینیسم تا حدود زیادی محصول شرایط در حال گذار جامعه قبل از سرمایه‌داری به جامعه سرمایه‌داری و صنعتی ست".

کارل مارکس برای نخستین بار نقش لومپن‌ها را در امور سیاسی توضیح داده است. وی در هیجدهم برومر، چگونگی روی کار آمدن لویی بناپارت، نقش لومپن‌ها در سرکوب مخالفان و جمهوری خواهان را اینگونه شرح میدهد: "جمعیت ۱۰ دسامبر در سال ۱۸۴۹ تاسیس شده بود. به بهانه‌ی تاسیس یک انجمن نیکوکاری، لومپن های پاریس را در شاخه‌های مخفی سازمان داده

بودند که ماموراني از بين اعضـــاي طرفدار بناپارت در شـــهربانی در راس هر کدام قرار داشـــتند. کل جمعيـت هم زير نظر يـک ژنرال هوادار بنـاپـارت فعـاليـت می‌کرد. از هرزه گردهای آس و پاس که معلوم نبود معاش‌شـان از کجاسـت، تا ماجراجويان و ته مانده‌های فاسـد بورژوازی، سـرباز اخراجی، محکوم به اعمال شـاقه، تازه از زندان مرخص شـده‌ها تا کلاهبردار، شـياد، گدای سـرگذر، جيب بر، شـعبده باز، قمارباز، پاانداز، مالک روسـپی خانه، حمال، عريضـه نويس دم پسـت خانه، ويولون زن سـرکوچه، کهنه فروش، چاقوتيزکن، و ...خلاصـه تمامی اين انبوه بی سروسامان، وارفته و بی سرپناه که فرانسـوی‌ها معمولا کولی صـدايشـان می‌کردند در بين اعضـای اين جمعيت ديده می‌شـوند... بنـاپارت در اين زباله و در اين فاضـــلاب همه‌ی طبقات ديگر، يگانه طبقه‌ايی را که ميتواند بی چون وچرا برآن تکيه کند، باز می‌شـــناســـد. بناپارت در جمعيت دهم دســـامبر ده هزار گدای ولگردی را جمع کرده بود که می‌بايسـت نقش مردم را بازی کنند و در سفرهای رئيس جمهور با شعار زنده باد امپراتور، به اسـتقبال او بروند و در صـورت لزوم و با حمايت پليس با فحش و توسـری به مقابله با جمهوری خواهان بروند"

لومپن پرولتاريا را کارل مارکس و فردريش انگلس "خرده طبقه"ای دانســـتند که برخلاف بورژوازی و پرولتاريا در توليد نقشـی ندارد و در حاشـيه اجتماع از راه‌های مشکوک مانند گدايی و واسطه‌گری وکلاهبرداری امرار معـاش می‌کنـد. مـارکس اين گروه اجتمـاعی را وابســـته و ريزه‌خوار بورژوازی و اشـــرافيـت می‌بينـد و به‌همين خاطر آن را ضـــد انقلابی ارزيابی می‌کند که به دليل وضـــع خاص اقتصـادی و فرهنگی‌اش، بازيچه‌ی نيروهای راسـت جامعه و سـياهی لشـگر جريان‌های فاشـيسـتی قرار می‌گيرد و در شـکل گيری و گسـترش گروه‌های فشـار و کشـتار و جريان‌های فاشيستی ايفای نقش می‌کند. مارکس شـکل گيری بناپارتيسـم را نوعی اتحاد فرصت طلبانه و عوام گرايانه بخشی از بورژوازی و لومپن پرولتاريا معرفی می‌کند که برای کسـب قدرت و مشـروعيت خود در جلب آراء و افکار عمومی‌از اين گروه بهره گرفت.

"...لومپن پرولتاريا گروهی سـت که به دليل توسـعه صـنعتی در جوامع سـرمايه داری از کار خود اخراج و به گروهی بيکار، غير مولد و محروم از امکانات اجتماعی تبديل شـده اسـت". مارکس پيش بينی می‌کرد کـه بـالاخره روزی اين لومپن پرولتـاريـای فقير بـه انقلاب دســـت خواهـد زد، اموال ســـرمايه‌داران را مصـــادره و نظام ســـرمايه‌داری را ســـرنگون خواهد ســـاخت و قدرت را خود در دست می‌گيرد."

فرهنگ لومپنی: لومپن را دارای فرهنگ و اخلاقی ويژه دانســـته‌اند. زبان و رفتار بيش از مؤلفه‌های ديگر از مظـاهر اين "خرده فرهنـگ و اخلاق" معرفی شـــده‌انـد. اين موجوديـت معلق و پـا درهوا،

سرگشته و درمانده و مسکین، بریده یا رانده از طبقه و خاستگاه اجتماعی، بدون تعلق طبقاتی، بدون تشخص و هویت اجتماعی و مظروف هر ظرفی دارای زبان و ادبیاتی سخیف، با واژگانی دربرگیرنده‌ی مفاهیم زشت و غیر اخلاقی است. فرهنگ لومپنی را معادل ولگاریزاسیون در معنای عامیانه‌گری در زبان و رفتار، ویا عوام پسند سازی و زمینه‌ساز لومپنیسم نیز تعریف کرده‌اند. گفته‌اند که فرهنگ یا صفات لومپنی را می‌توان در میان کارگران صنعتی شاغل، کارفرما، سیاستمدار، روزنامه نگار، ورزشکار، خانه دار، پیر و جوان، زن و مرد، معمم و مکلا دید. فرهنگی که از حاشیه به متن کوچیده و در ژرفای جامعه جا باز کرده است. واقعیتِ حضور چنین فرهنگی نشان می‌دهد که پاره‌هائی از صفات فردی و اجتماعی می‌توانند بدون ارتباط به منشاء طبقاتی، پایگاه و جایگاه اجتماعی فرد شکل بگیرند و متجلی شوند و در عملکرد اجتماعی تولید و باز تولیدِ فرهنگ و اخلاقی را سبب شوند که در زبان، معیار فرهنگ لومپنی تلقی شود و از این مسیر فرهنگ فرد و یک گروه اجتماعی تعریف و قضاوت شود.

گروه‌های مزدوری

مزدور به فرد و مزدوران به گروه و جمعی اتلاق شده است که در قبال دریافت پول و کمک‌های مادی دست به عملی که از آن‌ها خواسته می‌شود، می‌زنند. سلاطین و روحانیون در طول تاریخ، از هخامنشیان تا حکومت اسلامی، از مزدوران محلی (بومی) یا غیرمحلی استفاده کرده‌اند. در حکومت اسلامی‌بخشی از نیروهای لباس شخصی و عوامل کشتار دگراندیشان سیاسی و عقیدتی، قاتلان مزدور (یا اجاره ای) بوده‌اند. از مزدوران در ضرب و شتم و ایجاد وحشت، درجوخه‌های ربایش و کشتار، در نیروها و ارگان‌های مختلف حکومتی استفاده شده است. مزدوران از میان افراد ماجراجو و کسانی که روان سرکوب شدهٔ آن‌ها با اعمال خشونت و قساوت التیام می‌گیرد، انتخاب می‌شوند. مزدوران نیروهای داوطلبی هستند که دستیابی به پول و قدرت و موفقیت و پیروزیِ آسان محرک‌های اصلی برای آنان است. مزدوران تهی از هرگونه حس انسانی و نوع دوستی و شفقت، در خدمت قدرت‌های ریز و درشت به ویژه جباران و ستمگران بوده‌اند.
درکودتای ۲۸ مرداد سال۱۳۳۲ ازنقش مزدوران داخلی در پیروزی کودتا گفته شده است، مزدورانی که برخی از آنان از میان جاهل‌ها ولات‌ها بودند. اما همه‌ی جاهل‌ها و لات‌ها شرکت کننده در کودتای ۲۸ مرداد، شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مزدور نبودند و فقط به خاطر کسب پول و منافع مادی به کارهائی که از آن‌ها خواسته شد، دست نزدند. در فرهنگ جاهلیسم علائق و گرایش‌های میهنی، دینی وعاطفی عمل کرده و می‌کند. بسیاری از

آن‌ها به نیروی اعمال سلطه و در خدمت حکومت‌ها و قدرت‌های سیاسی و دینی بَدَل نشدند، اینان بر مبنای اعتقادهای مذهبی و ناسیونالیستی، پای بندی به پاره‌ای سنت‌های موجود درجامعه، علاقه به دربار و شخص شاه یا خمینی، وطن و ملیت، و وابستگی‌های دیگر به نظام سیاسی یا دینی، به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی روی آورده‌اند.

فصل سوم

۱ جاهلیسم و آخوندیسم

جاهلیسم و آخوندیسم دو پدیده‌ی تا حدودی این همان و هم پوشان هستند. برای شناخت این همانی‌ها و هم پوشانی‌های پدیده‌های جاهلیسم وآخوندیسم می‌باید افکار و کردار، و نقاط اشتراک این دو موجودیت مورد بررسی قرار گیرند. دو پدیده تقریبا همخوان و هم جنس که گوهرهٔ حکومت اسلامی‌اند.

جاهلیسم

جاهلیسم نوعی روش و منش، نوعی گرایش فردی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقیِ برخاسته از ویژگی‌های "شخصیتی" ناپایدار، شناور و متناقض است، شخصیتی که با اتکا به مرام‌های پهلوانی، جوانمردی، عیاری و لوطی‌گری خود را تعریف کرده است.

جاهلیسم ادامه‌ی لوطی‌گری ست، واین دگردیسی را دگرگونی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سبب شده‌اند. تغییر بافت یا فروپاشی نظام سنتی جامعه، مدرنیزاسیون ناموزون و ناهماهنگ، تغییر در ساخت و بافت شهر و شهرنشینی و گسترش زندگی شهری از عوامل این تغییر حالت‌اند. پیدائی و شکل گیری مناسبات جدید درمحله و خانه، به ویژه در تهران و محله‌هائی مثل بازار و مولوی و باغ فردوس و مناطق اطراف، سبب دگرگونی در پایگاه و جایگاه اجتماعی و اقتصادی، و مناسبات و روابط شغلی و فرهنگی و اخلاقی گروه اجتماعی لوطی‌ها شد و آنان را بتدریج به گروه جاهل‌ها و لات‌ها بَدل کرد. حاکمیت و فرهنگ استبدادی، عدم تمرکز قدرت و نظارت در اِعمال قانون عرفی و ساختار مدنی در ادارهٔ محله و کسب و کار و فقدان ترقی و مدیریت درست اجتماعی سبب میدان یافتن این گروه اجتماعی و کنترل امنیت مناطق شهری و رتق و فتق پاره‌ای از امور توسط این

مجموعه بوده‌اند. معنای این سخن نمی‌تواند این باشد که جاهلیسم تنها به عنوان یک ناهنجاری اجتماعی (آنومی) حاصل دوران پیشا سرمایداری و یا پیشا صنعتی است. این ارزیابی دقیق نیست و با واقعیت‌های جاری در جامعه خوانائی ندارد و درک و تحلیلی انتزاعی به نظر می‌رسد، چرا که در جوامع سرمایه‌داری و پیشرفته نیز پدیده‌های مشابه، و رو به رشد وجود دارند.

جاهل‌ها و لات‌ها با هویت و شخصیتی به طور نسبی مستقل از لوطی‌ها و اسلاف شان، عیاران و فتیان و گروه‌های مشابه، بر بستر مرام لوطی‌گری و پای بندی به دلبستگی‌های مذهبی و میهنی، و وابستگی‌های مالی و معنوی (روانی) نقش سیاسی و اجتماعی ایفا کرده‌اند. این گروه در ساختار و تقسیم کار اجتماعی جایگاه نسبتا ثابتی ندارد و بیشتر به رابطه با مراکز قدرت سیاسی و مذهبی دل بسته است تا با اتکای به آن و هویتی که از این طریق دست وپا می‌کند، بتواند مشارکت سیاسی و اجتماعی و مذهبی خود را نیز نشان دهد. پایگاه فکری و اجتماعیِ جاهل‌ها و لات ها، سبب ادامه‌ی حیات و گسترش جاهلیسم به عنوان پدیده‌ای بومی‌و واقعی در این سرزمین شده است. به ویژه در شرایطی که استبداد مانع شکل گیری جامعه مدنی و تشکل‌های مختلف سیاسی و دموکراتیک و صنفی بوده است. رشد و پرورش توده‌گرائی افراطی در جامعه‌ی توده‌ای و پوپولیستی سبب شده است که این گروه اجتماعی در حوزه‌ی فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی و بسیج توده‌ای به گونه‌ای جمعی گام بردارد. قدرت‌های سیاسی و مذهبی نیز با آگاهی از توانائی جاهل‌ها و لات‌ها در امر هراساندن یا تهییج و بسیج توده‌ها به سراغ آن‌ها رفته‌اند. گفته می‌شد و می‌شود که توسعهٔ سیاسی و اقتصادی، صنعتی شدن، گسترش شهرنشینی، گسترش آموزش و پرورش وافزایش درس‌خوانده‌ها و تحصیلکرده‌ها و به طور کلی اصلاحات اجتماعی، اقتصادی و آموزشی و اداری مدرن، همراه دگرگونی در فرهنگِ خانه و خانواده و کار و تفریح و محله سبب کاهش یا از میان رفتن جاهلیسم و پدیده‌های مشابه خواهد شد. اما تداوم حیات جاهلیسم در ایران در نوع "جاهلیسم اسلامی" با جاهل‌ها و لات‌های متدین و حضور پدیده‌های مشابه جاهلیسم در جوامع دموکراتیک و پیشرفته، قطعیت برخی دلائل مطرح شده را سست می‌کند.

ماهیت طبقاتی و پایگاه اجتماعی "جاهل‌ها و لات‌ها"

گروه‌اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها تنها " پاتوقدارها" و محله گردان‌های محله‌ها نبوده‌اند، اینان که نقشی غیر قابل انکار و اثر گذار در حوزه سیاست و جامعه، و بر روندها و ارزش‌ها و رویکردهای سیاسی، فرهنگی و هنری ایفا کرده‌اند، از نظر ماهیت طبقاتی و پایگاه اجتماعی یک دست نبوده‌اند.

اکثر افراد این گروه اجتماعی از لایه‌های زیرین و تهی دست طبقه متوسط برخاسته و ساکن محله‌های حول و حوش بازارها و بازارچه‌ها و میادین فروش و توزیع مایحتاج عمومی بوده‌اند. منطقه سنگلج، بازار، میدان مولوی، میدان امین‌السلطان، میدان خراسان و اطراف و اکناف این مناطق بخش بزرگی از این محله‌ها بودند. جاهل ها و لات‌ها به ندرت از میان حاشیه نشین‌های شهری و روستائیان و خوش نشینان و دامداران و کشاورزان خرده پای مهاجرت کرده به شهرهای بزرگ برخاسته‌اند. در خانواده‌های مرفه نیز افرادی بوده‌اند که به این رفتار و روش و منش گرایش پیدا کرده‌اند، اما استثنا بوده‌اند.

"سمت گیری اقتصادی و اجتماعی غیر سنتی در کنار شیوه‌ی سنتی مناسبات تجاری و خدماتی به ویژه در حوزه‌ی بازار و درآمیختگی آن‌ها با معیارها و ضوابط شرع و فرهنگ مذهبی درشکل گیری و تعیین پایگاه و جایگاه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در تقسیم کار اجتماعی ایفای نقش کرده‌اند". جاهل‌ها و لات‌ها با روحیه‌ای که‌اندک‌اندک از مناسبات سنتی و شیوه‌های عملکرد سنتی و فرهنگ و اخلاق ایلی و قبیله‌ای فاصله می‌گرفتند، تلاش می‌کردند هنجارهای روانی و رفتاری فرد و گروه خودشان را با هنجارهائی متفاوت، یعنی متناسب با تغییر جامعه همخوان کنند. حرکت به سوی جامعه‌ی نیمه مدرن، در گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها نیز تغییراتی ایجاد کرد. دگرگونی در بخش‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی، دامنگیر بخش تجاری و خدماتی نیز شد، بخشی که جاهل‌ها و لات‌ها در آن شاغل بودند. [1]

بعداز کودتای ۱۲۹۹، تغییرات اجتماعی سبب تغییر در ترکیب جمعیت و گروه‌های اجتماعی در جامعه شد و نیروهای جدید و مدرن شهری به تدریج شکل و سامان یافتند. این روند سبب تسریع دگردیسی لوطی‌ها به جمعیت و گروه "جاهل‌ها و لات ها" نیز شد.

دیدگاه‌های متفاوتی در ارزیابی از موقعیت اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در جامعه مطرح شده‌اند: "درآرایش طبقاتی در کنار سوداگران، بازاریان و روشنفکران، درطبقه‌ای پائین تر ازآن‌ها از طبقه سوم و توده گسترده شهری نام برده شده است." افراد این طبقه درقالب نظام سنتی و صنفی، در بازارهای شهرها به مس کوبی، آهنگری، کلاه مالی، نجاری، بقالی، و کارهای دیگر از این قبیل مشغول بودند. دیزی آبگوشتی و نان و پنیری می‌خوردند و در قهوه‌خانه به داستان‌های امیرارسلان، حسین کرد و رستم و سهراب گوش می‌دادند. این توده زبان‌بسته کلاه‌نمدی آلت‌دست کله گُنده‌ها و ارقه‌ها و هوچی‌های شهری بودند. با تحریک و تطمیع آن‌ها در بلواهای محلی و دعواهای حیدری و نعمتی شرکت می‌کردند. البته در صورت لزوم زن‌های چادرچاقچوری این طبقه اغلب به عنوان

---

[1] ساخت اقتصادی ایران، و سیری در نظرات پیرامون آن. انتشارات سازمان فدائیان خلق ایران، ۱۳۵۶.

نیروی پشتیبان مورد استفاده قرار می‌گرفتند...این توده عظیم شهری سپاه قدرت دین‌مداران را تشکیل می‌دادند. رؤسای اصناف، لوطی‌ها و سردسته‌ها و گردن کلفت‌های محلی هم افسران این سپاه بودند.[1]

"...در تاریخ معاصر ایران، با رشد فرایند نوسازی، پدیده لات بازی روندی رو به کاهش داشته است، اما اغلب شهرهای بزرگ ایران از پدیدهٔ لات بازی رنج می‌برند. متأسفانه بخشی از زبان و فرهنگ سیاسی ما با ویژگی لات واره‌گی قابل شناسایی است و تقویت گرایش "لات- مذهبی" در جامعه سیاسی ایران... "پدیده و گرایش لاتی را نباید دراینجا با پدیدهٔ ریشه‌دار عیاران و آئین جوانمردی که هانری کربن در تاریخ ایران تشخیص داده است یکی گرفت. شاید بتوان گفت در اینجا لات‌ها وجه آسیب شناسانهٔ افراد مدعی صاحب مرام و آئین جوانمردی‌اند. لات‌ها در موقعیت کنونی جامعه ایران شامل افرادی می‌شوند که به هیکل خود می‌نازند، از کاربرد فحش خصوصاً ناموسی ابایی ندارند، برای پیشبرد مقاصدشان در زندگی عمومی ضد قانون هستند، نسبت به ارباب خود نوکرِ جان نثار و دستبوس‌اند و نسبت به نوچه‌های خود از موضع قدرت برخورد می‌کند. فوق‌العاده احساسی و خالی‌بند هستند و کمتر به پی آمدهای بلند مدت اعمال خود توجه می‌کنند. مدعی طرفداری از ضعیفان هستند، در ظاهر ناموس‌گرا هستند اما در باطن از انجام رفتار جنسی ناهنجار ابایی ندارند، معمولاً فاقد مهارت شغلی هستند، معمولاً باآدم‌های توانا (چه در عرصه دینی، چه در عرصهٔ عملی- تکنیکی و چه در عرصهٔ اقتصادی) در ضدیت و حتی کینه ورزی قرار دارند، آن‌ها به راحتی ابزار دستِ شَرخَرها می‌شوند...در تهران قدیم مأمن اصلی لات‌ها در بخش محروم محله‌های شهر بود ولی در روزها اگر اوضاع مساعد بود در متن محله، جولان می‌دادند و زورگیری می‌کردند و یا نوچه و آدم بعضی از افراد بانفوذ و شَرخَر در محله‌ها می‌شدند. بازاریان تهران بخاطر پیوندی که با تجار و روحانیان بلند مرتبه و با سواد داشتند، اجازه جولان به لات‌ها در گذرهای بازار را نمی‌دادند و لات‌ها بیشتر در میادین تره بار، در حاشیه زورخانه‌ها، در پاره‌ای از کافه‌ها و قهوه‌خانه‌ها خود نمایی می‌کردند. معمولاً کلانتری‌ها لات‌های تهران را سرکوب و مهار می‌کردند، ولی در پاره‌ای از مواقع از آن‌ها و از اطلاعات آن‌ها استفاده می‌کردند. در سطح کلان نیز بعضی از حکومتی‌ها در مواقعی از لات‌ها برای پیشبرد مقاصد خود، علیه رقبایشان، استفاده می‌کردند. مشهورترین نمونه این نوع ارتباط‌ها استفاده پهلوی دوم از شعبان جعفری (معروف به شعبون بی‌مخ) در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق و نیروهای جبهه ملی بود."

---

[1] عدنان مزارعی، مشروعه و مشروطه: جدال روحانیون و روشنفکران، ایران تایمز- واشنگتن دی‌سی- شماره ۷۰۷، هفدهم خرداد ۱۳۶۴.

جاهلیسم اسلامی، جاهل‌ها و لات‌های متدین

اغلب جاهل‌ها و لات‌ها مذهبی بوده‌اند و با مراکز دینی و روحانیون پیوندی عمیق داشته‌اند. در رابطه با مذهب، آخوندها و روحانیون دو نوع و دو گونه جاهل و لات شکل گرفته اند. این انواع و گونه ها با تلاطم و دگرگونی درون گروهی نیز مواجه شده اند.[1]

جاهل‌ها و لات‌های مذهبی: دسته‌ای از جاهل‌ها و لات‌ها بوده‌اند که کارهای ممنوعه‌ی مذهبی و خلاف شرع انجام می‌دادند اما برخی فرائض و مناسک مذهبی را هم فراموش نمی‌کردند. کافه می‌رفتند و مشروبات الکلی می‌خوردند اما بعداز عرقخوری دهان خود را می‌شستند، وضو می‌گرفتند و به نماز می‌ایستادند. مذهبی بودن اینان به ویژه در ماه‌های محرم و صفر عود می‌کرد. اینان با آخوندها و روحانیون رابطه داشتند اما تعصب مذهبی و دینی، و قشری گری دراینان ضعیف بود. طیب حاج رضائی این گونه بود. طیب گفته است: " عزاداری من فقط ده روز اول محرم بود و سایر ایام سال بیشتر وقت خود را در میخانه‌ها می‌گذراندم".

جاهل‌ها و لات‌های متدین: این دسته سخت متعصب و به ظاهر کارهای خلاف شرع انجام نمی‌دادند و به آخوندها و روحانیون نزدیک‌تر بوده‌اند. این طیف از جاهل‌ها ولات‌ها از پایه‌گذاران حکومت اسلامی شده‌اند.

از دسته نخست می‌توان شعبان جعفری و طیب حاج رضائی، و از دسته دوم حاج مهدی عراقی و محسن رفیقدوست را مثال زد.

حمیدرضا جلائی پور، جامعه شناس در تحلیلی بر اوضاع پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ می‌نویسد:

"...لات- مذهبی‌ها افرادی هستند که غیراز مشروب‌خوری و کارهای جنسی نامشروع معمولا اغلب ویژگی‌های عمومی لات‌ها را دارند، اما به لحاظ عاطفی و مراسمی خود را به شدت مذهبی می‌دانند و به آن تظاهر می‌کنند. از این رو ویژگی‌های اختصاصی لات- مذهبی‌ها بدین ترتیب است. *الف:* اینها طرفدار روحانیان عالِم (یعنی روحانیانی که مفسر قرآن، یا حدیث و منابع اخلاقی هستند) نیستند، عمدتاً طرفدار مداحان بی‌سواد، بی‌پروا و جَوساز هستند. حتی لات- مذهبی‌ها طرفدار مداحان با تقوایِ اهل بیت و سنتی مثل مرحوم کوثری (مداح مراسم عزاداری بیت امام خمینی)

---

[1] جاهل و لات غیرمسلمان و غیر مذهبی، ارمنی، آسوری و زرتشتی و چپ گرا نیز داشته ایم. " ـ در چهارراه مخبرالدوله مصطفی کلیائی (مصطفی زاغی)، از بزن بهادرهای چهارراه سید علی با جمعی از اوباش ارامنه به دسته‌های قبلی پیوستند. اینان در مسیر خود دفاتر روزنامه‌ها و احزاب و جریان‌ها و افراد مخالف دربار را تخریب می کردند و یا به آتش می کشیدند" (ر.ک به لومپن‌ها درسیاست عصر پهلوی، مهتبی زاده محمدی ص ۱۴۰ و ص ۱۶۲/ و نیز محمود تربتی سنجابی، کتاب کودتا سازان، مؤسسه فرهنگ کاوش، سال ۱۳۷۶)

نیستند. آن‌ها حتی در متن هیئت‌های مذهبی و جلسات عزاداری قرار ندارند. بخاطر این که شما اگر در متن هیئت‌های مذهبی قرار داشته باشید، باید به طور مرتب به سخنرانی روحانی هیئت گوش دهید و این حوصله می‌خواهد، باید مرتب در دعاهای ندبه، کمیل، توسل شرکت کنید و این‌ها حوصله می‌خواهد. لات- مذهبی‌ها بیشتر در حواشی هیئت‌ها و در مواقع شور عزاداری‌ها حضور خود را به نمایش می‌گذارند. معمولاً کسانی که خداترسی ندارند و بی‌تقوا هستند، (مثل همین لات‌ها) نمی‌توانند در متن و هستهٔ اداره کنندگان هیئت‌های مذهبی قرار گیرند. به همین دلیل هیچ کدام از هیئتی‌های با تقوا راضی نمی‌شوند فرزندان آن‌ها با لات- مذهبی‌ها ازدواج کنند و معمولاً از شر آن‌ها به خدا پناه می‌برند...لات- مذهبی‌گری معمولاً در میان جوانان بیشتر شیوع پیدا می‌کند و لذا تعداد زیادی از لات- مذهبی‌ها با گذر زمان مخصوصاً وقتی به موقعیت اقتصادی یا سیاسی دست پیدا می‌کنند، لباس عوض می‌کنند و خود را از لات- مذهبی‌ها بری می‌دانند و بیشتر حامل ادبیات و فرهنگ سیاسی این خرده فرهنگ می‌شوند..."

"... لات مذهبی‌ها زیاد به دنبال حقیقت امور دینی نیستند و بیشتر شاخک‌هایشان به سمت مراکز قدرت حساس است و البته در مراکز قدرت در نمایش دینی هویت خود به شدت حرفه‌ای هستند و دل عده‌ای از مقامات را می‌برند... مراکز مهم دینی و سیاسی تأثیرگذار به گرایش لات- مذهبی‌ها آلوده نشده‌اند. با این که دربِ بیت امام خمینی(ره)،آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله مرعشی، آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله صافی، آیت‌الله صانعی، آیت‌الله اردبیلی، آیت‌الله جوادی آملی، آیت‌الله امینی، آیت‌الله شبیری و آیت‌الله وحید خراسانی به روی همهٔ مردم باز بوده و هست، اما یکی از ویژگی‌های برجستهٔ این بیوت این بوده است که لات- مذهبی‌ها در این بیوت نفوذ و آدم نداشته‌اند. دفاتر شخصیت‌هایی چون هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی، مهندس موسوی، کروبی محل پاتق و جولان لات- مذهبی‌ها نبوده است. ویژگی اخیر یا بری بودن روحانیان بلند مرتبه و شخصیت‌های سیاسی نامبرده از آلودگی به سوء استفاده از لات- مذهبی‌ها یک خصیصهٔ مهم مدنی و اخلاقی است که معمولاً سکولارهایِ بنیادگرا در تحلیل اوضاع ایران از آن غافل‌اند و آن‌ها عادت دارند نیروهای مذهبی را در یک "چارچوب تحلیلی واحد و منفی" ارزیابی کنند. ..لات- مذهبی پدیده‌ای نیست که اخیراً بوجود آمده باشد، آثار این جریان را پاره‌ای از محققان حتی در جریان کودتای سال ۳۲ نشان داده‌اند." [۱]

نظر این جامعه شناس مسلمان در باره لات مذهبی‌ها نادقیق و غیرواقعی ست به ویژه این ادعا که

---

[۱] تحلیل حمیدرضا جلایی‌پور: اقتدارگرایی اخیر و چهار پیامد سیاه آن در ایران، شنبه ۹ مرداد ۱۳۸۹- ادوار نیوز http://advar-news.biz/article9575.html

"مراکز مهم دینی و سیاسی تأثیرگذار به گرایش لات- مذهبی‌ها آلوده نشده‌اند". حاج مهدی عراقی از سردستگان جاهل‌ها و لات‌های متدین نه فقط نقش مهمی در بسیج جاهل‌ها و لات‌ها ایفا کرد، خود از جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی وبیت آیت‌الله خمینی بود، خمینی نیز نظر لطفی ویژه به جاهل‌ها و لات‌هائی مثل طیب حاج رضائی داشت و آنان را "عاشقان امام حسین" می‌دانست، و این تازه جدا از آیات عظامی ست که محافظان جاهل و لات، چماقدار و چوب کش در بیت خود داشته‌اند.

حاج مهدی عراقی در رابطه با غائله ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ می‌گوید: "...روز عاشورا از آن محلی که ما می‌خواهیم راه بیفتیم دو دسته معروف هم از آن محله راه می‌افتند: یکی دسته‌ای که مربوط به مرحوم طیب بود، یکی هم دسته‌ای که مربوط به حسین رمضان یخی بود. حساب می‌کردیم دولت یک وقت ممکن است از وجود این‌ها استفاده بکند. نقشه کشیدیم کلا بیائیم برویم هم طیب را ببینیم و هم حسین رمضان یخی را. برای دیدن مرحوم طیب، برادری دارد که با خود ما همکار است، به حساب او هم کوره پزه به اسم مسیح خان. مسیح‌خان را دیدیم با او صحبت کردیم و گفتیم که ما منزل آقا بودیم. آنجا به مناسبتی صحبت شد و اسم داداش آمد وسط.... بچه‌ها گفتند که این دسته‌ای که روز عاشورا ما می‌خواهیم راه بیندازیم ممکن است طیب‌خان این‌ها بیایند و نگذارند و به هم بزنند. آقا درآمد گفتش نه، اینها علاقه‌مند به اسلام هستند و این‌ها هم اگر یک روزی یک کارهایی کرده‌اند، آن عِرق دینی‌اش بوده، روی حساب توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و این‌ها آمده‌اند یک کارهایی کرده‌اند .اینها کسانی هستند که نوکر امام حسین هستند، درعرض سال همه فکرشان این است که محرمی‌بشود، عاشورایی بشود به عشق امام حسین سینه بزنند، خرج بکنند، چه بکنند و از این حرف‌ها، خاطر جمع باشید... حالا در ضمن خواستیم که هم این حرف آقا را برویم به طیب بگوئیم و هم این که به او توجه بدهیم... رفتیم و جریان را عین همین برایش گفتیم. گفتم که آره این شکلی است. گفتش که این‌ها عیدهم از ما می‌خواستند استفاده بکنند (همان جریان مدرسه فیضیه بود) ...آمدند به سراغ ما و ما به آنها جواب ندادیم. شما خاطر جمع باشید که این‌ها تا حالا چندین بار سراغ ما آمده‌اند و ما جواب رد به آن‌ها داده‌ایم، حالا هم همینجوره. همان جا دست کرد یک صد تومانی داد به اصغر ـــ پسرش ـــ گفت می‌روی عکس حاج آقا را می‌خری می‌بری تو تکیه به علامت‌ها میزنی... خوب، ازاین خیالات مان یک مقدار راحت شد... حسین رمضان یخی هم یک برادر زنی داشت، حاج حسین، توی کار بلور و این چیزها ست. رفتیم سراغ حاج حسین، گفتیم ما می‌خواهیم حسین آقا را ببینیم، رفت با او صحبت کرد و قرار گذاشت. خلاصه ما هم آمدیم یک نوار حاج آقا را برداشتیم با ضبط صوت رفتیم با ده پانزده تا از بروبچه‌ها خانه‌ی حسین رمضون یخی. نوار را گذاشتیم، همان نوار شاه دوستی یعنی غارتگری و

چپاولگری و... نوار که تمام شد گفتیم یک همچین جریانی هست، حاج آقا اینجوری گفتند. گفتش اصل مطلب را ایشان بیان کردند. آخر مار خودش چیه که توله ش باشد، خود رضاخان چی بوده که پسرش باشه. من را سه دفعه تا به حال کلانتری خواسته بوده برای خاطر همین عکس‌هائی که تو تکیه زده‌ام و این چیزها. گفتم من نمی‌توانم نزنم، اگر من نزنم شب توی حانه‌ام نمی‌توانم بروم، زنم توی خانه راهم نمی‌دهد، این یک مساله خدائیه، دینی است... این کار را اصلا دخالت نکنید واز ما چیزی نخواهید. اگر تو اجازه بدهی ما خودمان هم می‌آئیم آنجا روز عاشورا... خلاصه‌اش با سلام و صلوات از خانه‌ی حسین آقا آمدیم بیرون، خیالاتمان از این دو جهت راحت شد..."[1]

جمعیت فدائیان اسلام و جاهلیسم

جاهل‌ها و لات‌های متدین یا جاهلیسم اسلامی یکی از دستاوردهای فکر و رفتار رهبران جمعیت فدائیان اسلام هستند. فدائیان اسلام جمعیتی تروریستی ست که در شکل گیری دسته‌ی جاهل‌ها و لات‌های متدین یا "تربیت فرد مسلمان جدید" بااندیشگی و رفتاری ارتجاعی تر، نقش پُراهمیتی ایفا کرد. جمعیت فدائیان اسلام اوایل اسفند ماه سال ۱۳۲۴ با انتشار اعلامیه "دین و انتقام" اعلام موجودیت کرد. اعلامیه دین و انتقام توسط رهبر این جریان، سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی تهیه و انتشار یافت. نواب صفوی، رهبر این جریان اسلام گرای شیعه، مبارزه با بی دینی را از طریق قلم و زبان کافی نمی‌دانست و مشی مسلحانه را در راه برقراری حکومت اسلامی لازم و جایز اعلام کرد. فدائیان اسلام نخستین برنامه مدون خود را بصورت قانون اساسی و بر پایه مبانی اسلامی در قالب کتابی با نام "رهنمای حقایق یا نماینده حقایق نورانی این جهان بزرگ" به قلم نواب صفوی ارائه دادند که مانیفست فدائیان اسلام و مبنای‌اندیشه‌های آنان در رابطه با حکومت اسلامی بود. کتاب "برنامه انقلابی فدائیان اسلام" را مبنای برنامه‌های حکومت اسلامی آیت‌الله خمینی نیز دانسته‌اند.[2]

جمعیت فدائیان اسلام فعالیت خود را با ترور و قتل دگراندیشان و روشنفکران شروع کرد. افراد این جمعیت سال ۱۳۲۴ احمد کسروی، اندیشمند و تاریخ نگار، و منشی‌اش محمد تقی حدادپور را با ضربات متعدد چاقو به قتل رساندند.

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی، پاریس، پائیز (۱۹۷۸) ۱۳۵۷، به کوشش: محمود مقدسی و، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ نخست ۱۳۷۰، ص ۱۷۶-۱۷۵

[2] نواب صفوی و فدائیان اسلام ، مرکز اسناد انقلاب اسلامی

حسین اکبری مَداح، معروف به آهن کوب، حلبی ساز پیشین و از یاران نواب صفوی و از مَداخان سرشناس در حکومت اسلامی نقل کرده است: "آقای نواب گفت ما که دستمان به کسروی نمی‌رسد، بهتر است حالا که از دادگستری بیرون می‌آید قالش را بکَنیم... برادران امامی از جلو و بقیه ازپشت سر وارد دادگستری شدند... خدا رحمت کند آقا جواد مظفری را، زیر صندلی می‌رود و با اسلحه سرد قال قضیه را می‌کَنند... از دادگستری که بیرون می‌آمدند، همه‌الله اکبر می‌گفتند."

بین سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ دو نخست وزیر، عبدالحسین هژیر و حاجی‌علی رزم‌آرا را به قتل رساندند. (قتل عبدالحمید زنگنه وزیر آموزش را هم برخی از محافل مذهبی به فدائیان اسلام نسبت داده‌اند).

ترور نافرجام محمدرضا پهلوی، حسین فاطمی و حسین علاء را نیز برنامه‌ریزی و عمل کردند.

فدائیان اسلام درهمین سال کتاب "راهنمای حقایق" را منتشر می‌کنند که آن را "اولین طرح و اساسنامه حکومت اسلامی" خوانده‌اند. [1]

نواب صفوی- سیّد مجتبی میرلوحی- رهبر این جمعیت، از اهالی خانی آباد تهران، درمدرسه صنعتی آلمانی‌ها در ایران درس خواند. وی در سال ۱۳۲۲ به استخدام شرکت نفت درآمد و پس از مدت کوتاهی به آبادان منتقل شد. "نواب صفوی کارگران شرکت نفت را به خاطر برخورد یکی از کارکنان انگلیسی این شرکت با یکی از کارگران، به اعتراض و اجرای قصاص دعوت کرد. با دخالت پلیس و نیروهای نظامی، اعتراضات سرکوب شد. نواب فرار کرد، و به بصره و سپس نجف رفت. وی برای امرار معاش به ساخت و فروش عطر روی آورد."

نواب صفوی و پیروان او بعد از ترور نخست و نافرجام احمد کسروی، در دادگاه نظامی تبرئه شدند، به این دلیل که هم رهبران مذهبی از آن‌ها پشتیبانی کردند و هم مقامات حکومتی امیدوار بودند تا از این جریان در برابر حزب توده بهره برداری کنند. در فضای سیاسی و اجتماعی شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رژیم و روحانیون که آیت‌الله کاشانی و عناصری مانند نواب صفوی دست بالا را در میان آن‌ها داشتند، قادر به رقابت با نیروهای سیاسی حاضر در صحنه، مثل جبهه ملی و حزب توده ایران نبودند و به همین خاطر ترور را جایگزین مبارزه سیاسی کردند. نواب صفوی پس از آزادی از زندان که حدود ۲ ماه بیشتر طول نکشید، در راستای اتخاذ چنین روشی، که با مرام و منش وی خوانائی داشت به این فکر افتاد که: " ... یک جمعیتی را برای مبارزه به وجود آورد. این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی استفاده بکند که تا الان مخل آسایش محلات بوده‌اند. مثل اوباش،گردن کلفت ها،لات ها،آن‌ها که عربده کش‌های محلات بوده‌اند...".

---

[1] ر.ک به تارنمای جمعیت فدائیان اسلام

نواب صفوی روحیه پرخاشگرانه، ماجراجویانه و تروریستی‌اش را در درک از مناظره با کسروی نشان داده بود: یا تسلیم شدن کسروی به نظرات وی یا ترور شدن". وی در کلام و رفتار به وضوح این ویژگی را به نمایش می‌گذاشت. برخورد توهین آمیز او به محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۰ خورشیدی، و نیز نسبت به آیت‌الله بروجردی که خطاب به وی گفت: "ای بشر بی‌وفا، به خدا، سگ باوفا، از تو بی‌وفا شریف‌تر است" نمونه‌هائی از برخوردهای زبانی و شفاهی نواب صفوی هستند. نواب صفوی در بهمن ۱۳۳۱ برای مقابله با مخالفان خود، زیر نظر عبدالحسین واحدی کمیته مجازات نیز تشکیل داد.

نواب صفوی علیرغم تندخوئی‌های خود علاقمندان بسیاری در میان نام دارانِ مذهبی داشت. مهدی بازرگان و عزت‌الله سحابی مخفیانه به ملاقات نواب صفوی و خلیل طهماسبی می‌رفتند. "آقای طالقانی از من خواستند که با بازرگان و سران نهضت مقاومت تماس بگیرم و از آن‌ها بخواهم جای مطمئنی برای مخفی کردن آن‌ها تهیه و تدارک ببینیم... بعد آقای طالقانی به من گفتند مایل هستی نواب را ببینی؟ و چون تمایل خود را اعلام کردم ، من را به ساختمان آن طرف حیات بردند، مرحوم نواب، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی، محمد عبد خدائی و چهار پنج نفر دیگر از یاران نواب نشسته بودند و قران می‌خواندند. خلیل زیارت عاشورا را می‌خواند و گریه می‌کرد. حال عجیبی داشت مانند حال و هوای عاشورا و اصحاب سید الشهدا" ...سحابی "تحت تاثیر روحیه" نواب صفوی قرار گرفت بود. وی به تلاشی که برای پناه دادن و پنهان ساختن او کرده است، اشاره می‌کند. این تلاش با بازداشت نواب صفوی به دست ماموران فرماندار نظامی با شکست روبرو می‌شود." [۱]

"...یادمه یه روز یه وعظ درست کردن تو مسجد شاه که اعلیحضرت می‌خواست بره مسجد شاه. همون روز آیت‌الله کاشانی هم میره مسجد شاه. بازاریا و جمعیت زیادی جمع شدن اونجا و بعد همونجا کاشانی یه نامه‌ای داد به اعلیحضرت، نگو آزادی خلیل طهماسبی رو میخواست که مردم یه دفعه صلوات فرستادن. من اونوقت دنبال کاشانی بودم. مردم یهو پشت سرهم دوسه تا صلوات فرستادن و شاه که نامه رو دید دستور داد بالاخره خلیل رو آزاد کردن. (کاشانی برای آزادی خلیل طهماسبی یک ماده واحده هم به مجلس برد: "چون جنایت حاج علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است بر فرض آنکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد، از نظر ملت بی گناه و تبرئه شناخته می‌شود". طهماسبی در ۲۴ آبانماه ۱۳۳۱ آزاد شد و بعد به دیدار کاشانی و مصدق رفت" خلیل طهماسبی نجار بود، اما او را استاد می‌خواندند. وی بعد از ترور ناموفق حسین علاء در

---

[۱] چمید شوکت، پرواز در ظلمت / به نقل از حسین شاه حسینی

۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ به همراه نواب صفوی، مظفر ذوالقدر و محمد واحدی اعدام شد.

بعد از اعدام نواب صفوی اعضای فدائیان اسلام با برگزاری جلسات عمومی اما به شکل کلاس‌های قرآن و مراسم عزاداری در مسجدهایی همچون مسجد مهدیه در خیابان رزم آرا و مسجدی در خیابان بوذرجمهری توسط آقایان بهاری، رفیعی و صرافزاده به عنوان انجمن دانش و آموزش جوانان فعالیت شان را ادامه دادند. پس از چندی هیئت‌های مؤتلفه اسلامی ادامه دهنده‌ی راه جمعیت فدائیان اسلام شدند. هیئت دروازه‌ای‌ها یا گروه مسجد امین الدوله (مهدی عراقی و حبیب‌الله عسکر اولادی)، هیئت اصفهانی‌ها (اسدالله بادامچیان و روح‌الله خمینی) و گروه مسجد شیخ علی (صاق امانی و محمد صادق اسلامی) ستون‌های اصلیِ این تشکل شدند، که "اصناف بازار خرج شان را می‌دادند". سه روحانی درراس این هیئت قرارگرفتند: مرتضی مطهری، سیّد محمد بهشتی و محی الدین انواری، و بازوی نظامی و ترور این هیئت نیز حاج امانی، بخارائی، هرندی، نیک نژاد و مهدی عراقی بودند. این هیئت بعد از فروردین ۱۳۴۲ کارش را شروع کرد: "...در تهران و شهرستان‌ها ۵۰۰ جلسه داشتیم که سیصد و خرده‌ای از آن در تهران بود."

یکی ازنقاط اتکای این گروه دسته بندی‌های جاهلی و لاتی در هیئت هاو تکیه‌ها و دسته‌های عزاداری و سینه زنی بود.

پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ اکثر جاهل‌ها و لات‌های متدین گردانندکان هیئت‌های مختلف عزاداری و راه‌اندازان دسته‌های سینه زنی و تکایا بودند، هیئت ابوالفضلی‌های باغ فردوس و هیئت بنی فاطمه و هیئت‌های اطراف بازار و محله‌های پاچنار، مولوی و میدان خراسان را جاهل‌ها و لات‌های محله اداره می‌کردند. این هیئت‌ها شاخه‌ها و شاخک‌های جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه شدند و زیر پوشش عزاداری فعالیت‌های سیاسی- مذهبی انجام می‌دادند. جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی یا متدین و گروه ترور فدائیان اسلام وهیئت‌های مؤتلفه، در زمره قسی‌القلب‌ترین جاهل‌ها و لات‌ها بودند. در کنار قتل‌هائی که نواب صفوی و دیگر اعضای این جمعیت مرتکب شدند، قتلی که محسن رفیق دوست در زمان رژیم پهلوی مرتکب شد، و یا جنایت‌های گروه قنات در جهرم که علی محمد بشارتی از سازمان دهندگان آن بود، یا جنایت‌های حاج داود رحمانی در زندان نسبت به زندانیان سیاسی، در تداوم فکر و رفتاری بود که فدائیان اسلام پایه گذارش بودند. از بازماندگان گروه ترور، حاج مهدی عراقی چهره شاخص جاهل‌ها و لات‌های متدین است. وی با شرح ماجرای حمله به روزنامه‌ای که کاریکاتور نواب صفوی را چاپ کرده بود، شخصیت و رفتار لاتی خود و دارو دسته‌اش را نشان می‌دهد:"... رفیقمان گفت برویم سر پاچنار من یک مشت از این لات و لوت‌ها را جمع می‌کنم... رفتیم زورخانه و دیدیم یک مشت جاهل‌های کوتاه و بلند، خلاصه یا علی یا علی دارند ورزش می‌کنند. گفت بیائید برویم، راه افتادند

آمدند اول خیابان فردوسی... گفتیم حمله به چاپخانه... همه چاپخانه را این بچه‌ها پذیرایی کردند. جعبه هایی که تویش حروف بود از طبقه دوم همه‌اش می‌آمد تو حیاط. دو سه تا از این بچه‌ها با چوب افتادند به جان ماشین می‌خواستند با چوب، ماشین را بشکنند، گفتم بابا این که با این شکسته نمی‌شود، یک دست زدیم خلاصه‌اش این دیس از زیر ماشین آمد بیرون و حروف‌ها ریخت زمین... رفتیم تو قسمت حروف چینی، دیدیم کلیشه‌ها آن وسط است چاقو را بچه‌ها در آوردند، کلیشه‌ها را تکه تکه کردند و حروف را هم، همه را به هم زدند." [1]

" ...در جلسات اعضای فدائیان اسلام محمد اردهالی هم گاهی در همان درگاهی می‌ایستاد و صحبت می‌کرد. یک بار در بین سخنانش گفت هرکس با این سّید جلیل القدر (آقای کاشانی) مخالف باشد حلال‌زاده نیست و باید برود از مادرش بپرسد... شیخ مهدی شریعتمدار هم بود. محاسنی داشت و پالتوی بلندی می‌پوشید و وکیل دادگستری بود. یک شب ماه رمضان گفت، وقتی به کسی اعتراض کردم که چرا در ملا عام روزه می‌خوری، گفت: کاری که از خدا پنهان نیست چرا باید از بنده خدا پنهان باشد، و من در جواب گفتم که رختخواب خود و همسرت را وسط چهارراه پهن کن زیرا آن کار هم از خدا پنهان نیست- البته ایشان کلمات دیگری به کار می‌برد که برای رعایت عفت قلم از ذکر آن کلمات معذورم." [2]

بعدازانقلاب هیئت‌های مؤتلفه با نام جمعیت مؤتلفه اسلامی‌فعالیت خود را سروسامان داد و وارد شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی‌شد. محسن رفیق دوست، اسدالله بادامچیان، مصطفی میرسلیم، علینقی خاموشی زواره‌ای و غفوری فرد برخی از اعضای رهبری و مسؤلان این جمع شدند. ترور مهدی عراقی و حسن آیت و بسیاری دیگر از رهبران و مسؤلان این حزب که اعضای هیئت - یا جمعیت مؤتلفه بودند، و سرانجام انحلال حزب جمهوری اسلامی به سال ۱۳۶۶، افراد این گروه را بر آن داشت که برای ادامه‌ی حضور در ساختار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی به فکر راه و چاره باشند. اتاق بازرگانی، کمیته امداد، بنیاد مستضعفان و جانبازان، دانشگاه آزاد، شبکه‌های تجارت، بازار و امر توزیع بیش از پیش هدف های این جمع قرار گرفتند. این جمع که ارگانی به نام "شما" نیز منتشر کرده است، در شکل دهی و کنترل گروه‌های فشار و کشتار، انصار حزب‌الله و نشریاتی مثل شلمچه و لثارات الحسین شرکت فعال داشته است. اداره زندان‌ها، شکنجه و کشتار در زندان‌ها و بیرون از زندان‌ها نیز بخشی از فعالیت این مجموعه بوده‌اند. اسدالله

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی ص ۴۵.

[2] علی ارشادی فر، برگ‌هایی از دفتر خاطرات، در محضر آیت‌الله کاشانی، شهروند- تگزاس، شماره ۷۷۷، بیست و ششم خرداد ۱۳۸۵، ص ۳۱.

لاجوردی، حسینعلی نیری، علی رازینی و محمد علی امانی نام‌های مطرح حوزه زندان و قضا بوده‌اند. محمد علی امانی ریاست زندان اوین، معاون سیاسی اسدالله لاجوردی، و دبیر هیات اجرایی مؤتلفه اسلامی گفته است: "زندان و شکنجه از همان آغاز از طرف مؤتلفه سازماندهی و اعمال می‌شد." این حضور نه فقط درحوزه‌ی اقتصاد که درهمه‌ی نهادها و ارگان‌های حکومتی چشمگیر بوده است. عبد خدائی عامل ترور دکتر فاطمی چند دوره نماینده مجلس شورای اسلامی و بعد سفیر ایران در واتیکان شد.

ازمجموعهٔ جمعیت یا هیئت‌های مؤتلفه اسلامی به عنوان حزب مؤتلفه اسلامی نیز نام می‌برند که با "مرام اسلام گرائی – اصولگرائی" فعالیت می‌کنند.

آخوندیسم

آخوند، واژه‌ای مغولی ست، که پیدائی‌اش را عهد تیموریان دانسته‌اند، دوره‌ای که صفت آخوند به مثابه عنوانی احترام‌آمیز برای روحانیون دانشمند به کار برده می‌شد. آخوند معناها شده است و واژگان مترادف بسیاردارد. روحانی، ملا، روضه خوان، دانشمند، پیشوای دینی، معلم علوم شرعیه، منلا، عالم، طالب علوم دینیه، مکتب دار کودکان و معلم کُتّاب نمونه‌اند. آخوند را برخی کوتاه شدهٔ آقا خواند، می‌دانند، آقا به "آ" و خواند به خوند تبدیل شده است، سپس آقاخواند به آقاخوند و آقا خوند به آخوند تغییر کرده و آخوند "آقایی که می‌تواند بخواند" معنا شده است. "شاید هم مخففی از آغا+خوندگار، به معنی خداوندگار باشد". [1] درکنار تعاریف واژگانی، آخوند و روحانی و ملای معمم، با شکل و شمایل خاص یعنی با عبا و عمامه و ریش و سبیل شارب زده، و غیرمعمم ومُکلا و کراواتی و غیرکراواتی به دلیل اشتراک درخواست‌های دنیوی و اخروی شان صنف آخوند را شکل داده‌اند، صنفی که افرادش از راه تبلیغ و ترویج و آموزش مذهب تشیع ارتزاق می‌کنند، افرادی که گفتن درباره فرایض و متعلقات این مذهب حرفه و نان دانیِ شان است و راه و کلام ایجاد ارتباط با عوام الناس را خوب می‌دانند. این صنف لباس مشترک (یونیفورمی) رسمی نیز برای خود دست و پا کرده است، متحدالشکل درعمامه (در رنگ‌ها واندازه‌ها و شکل‌های مختلف)، عبا (رنگ‌های مختلف) و نعلین (رنگ‌های مختلف و بیشتر زردِ شتری). آخوندها در فن سخنوری وحرافی مهارت داشته‌اند، اینان با زبانی عامه فهم در توانائی شان بر جذب مردم افزوده‌اند. برخی از اینان به عنوان

---

[1] "کتاب کوچه" احمد شاملو، جلد نخست، انتشارات مازیار، چاپ سوم، سال ۱۳۷۸، صص ۳۴۴-۳۳۴/ و فرهنگ دهخدا، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، فرهنگ بزرگ سخن، حسن انوری

آژیتاتورها و پروپاگاندیست‌های قوی با خدعه و تقیه و توریه و تقلید و انواع دیگر نیرنگ‌ها حتی اشخاص تحصیلکرده را تحت تاثیر قرار داده‌اند. آخوندها اغلب مرد بوده‌اند. درگذشته به ندرت زنان طلبه و آخوند وجود داشتند، امروز بر تعداد زنان طلبه و آخوند افزوده شده و در سطوح مختلف اجتماعی، به ویژه در سطح رسانه‌ها و نهادها وارگان‌های حکومت اسلامی از طریق تبلیغ و ترویج و آموزش و ارشاد مشغولِ کسب و کارند. *آخوندیسم* روش و منش و اتکا به اصولی ست که در آن مذهب تشیع وسیله‌ی کسب و کار و سیاست کردن شده است. فکر و رفتاری که سیاست را به عنوان ابزاری برای تامین منافع مالی و معنوی (مذهبی) خود برگزیده است. آخوندیسم درآمیزنده اندیشه و رفتاری سیاسی است که در آن حق حاکمیت‌الله بر کل عالم و آدم به پیغمبر اسلام و از آنجا به حضرت علی و بعد به امامان، و سپس به فقها داده شده است و در توجیه به کارگیری این سرمایه می‌گویند فقها حق حاکمیت دارند. پذیرش و گسترش فرهنگ غرب و شیوه زندگی با ارزش‌های مدرن سبب شده است آخوندها احساس خطر کنند، چرا که علاوه بر از دست دادن منافع مالی و اقتصادی، تغییر ارزش‌های مذهبی و یا از بین رفتن این ارزش‌ها را نیز حس کرده اند. به این ترتیب آخوندیسم در مقاطع و مناطقی قدرتمندتر شد تا منافع مالی (اقتصادی) و معنوی، و منزلت اجتماعی و صنفی را از خطر و تهدید حفظ کند. در کنار حرفه سودآور تبلیغ و تولید خرافه و مخالفت تا حد دشمنی با تاریخ و فرهنگ کهن ایران،[1] فعالانه‌تر به فعالیت‌های صنفی و سیاسی روی آورده اند. آخوندها توانستند با اتکا به بافت مذهبی جامعه و عقب ماندگی توده‌های مردم، شکل دهنده نهادی مستقل باشند و همین ویژگی رابطه آنان را با بخشی از مردم تقویت کرده است.

آخوندها در نگاهی طبقاتی و دراندیشگی و سمت گیری دینی و سیاسی یک دست و یک پارچه نیستند. آخوندها یا روحانیون را برخی یک گروه اجتماعی معین و یک قشر می‌دانند، برخی "کاست وابسته به فئودالیته یا کاست روحانیت" و فاقد طبقه و پایگاه اجتماعی مشخص دانسته‌اند. برخی آخوندهای اهل تشیع را دارای منشاء طبقاتی خرده بورژوازی سنتی، متوسط و پائین، و گروه‌هائی اینان را محصول و وابسته به مناسبات فئودالی معرفی کرده‌اند، چرا که بیشترین شان از میان دهقانان و روستائیان بر آمده‌اند. آخوند بر آمده از میان مالکان و سرمایه داران و خانواده‌های شان به ندرت دیده شده است. در تقسیم ثروت و پول نیز میان آخوندها نابرابری به وضوح دیده شده است، در گذشته وقتی بحث موقوفات و پول‌های کلان به میان می‌آمد، کار تحلیل طبقاتی

---

[1] کاظم رنجبر، جنگ آخوندیسم علیه تاریخ و فرهنگ ملت ایران، نشریه ایرانیان واشنگتن دی.سی، شماره ۳۱۸، ۱۷ فروردین ۱۳۸۶، ص ۱۴

آخونـدها را کمی مشـــکل می‌کرد، امروزه حاکمیت و حکومت اســـلامی و چنگ‌اندازی آخوندها بر منابع مالی سرزمین و ملتی ثروتمند کار تحلیل‌گران را مشکل‌تر کرده است.
آخوندیسـم، ایسـم‌ها و شـاخه‌ها و شـبکه‌های دیگر نیز تولید کرده است، با روی کار آمدن حکومت اسـلامی، خمینیسـم به عنوان یکی از این شـاخه‌ها آشـکارتر چهره نمود و در صـحنه‌ی سـیاسـی استحکام یافت.

خمینیســم: خمینیســم نوع "مدرن"اسـلام سـیاسی و آخوندیسم است. جریان و گرایش مذهبی، سـیاسـیِ و فرهنگی‌ای در تشیع، که نظریه ولایت فقیه هسته‌ی اصلی آن است، و مابه‌ازای اجتماعی و سـیاسـی و فرهنگی‌اش اسـتبداد دینی‌ای خشـن، مسـتبد و توتالیتر اسـت. این جریان سیاسی و مـذهبی بـه دنبـال اجرای فقـه، شـــریعـت و قوانین اســـلامی‌از طریق ولایـت و حـاکمیـت فقهـا وآخوندهاســـت، با اعتقاد به نظریه غیر قابل تغییر ولایت فقیه، نظریه‌ای که اداره کشـــور و جامعه را حق فقیه می‌داند.[1] خمینیسـم حق حاکمیت، حق سیطره و تسلط بر زندگی فردی و اجتماعیِ امت اسـت و مجبور کردن آن‌ها به فکر و عمل کردن به هر آنچه فقها درسـت تشـخیص می‌دهند. نوعی تمامیت خواهی مطلق که نپذیرفتن حاکمیت فقها عذاب الیم دنیوی و اخروی پیامد خواهد داشـــت. زندگی تحت لوای خمینیسـم یعنی مردم اُمتی شـوند پیرو ولی فقیه "و بدانند که موضـوع ولایت فقیه از امور اعتباری عقلایی سـت و واقعیتی جز عقل ندارد، مانند قیم برای صـغار". خمینیسـم اما باترفند و خدعه از مظاهر دموکراسـی غربی (به ویژه پارلمان و رسـانه‌ها) نیز برای پیشبرد خواست‌ها و دسـت یابی به اهداف خود سـوء استفاده کرده است. خمینیسم ادامه دهنده‌ی افکار و رفتار شیخ فضـل‌الله نوری و جمعیت فدائیان اسـلام است، با در آمیختگی فزون‌تر با پوپولیسم فقرگرایانه (تبلیغ وترویج فضیلت فقر) و رادیکالیسم و جاهلیسم اسلامی - شیعی.
فروردین سـال ۱۳۶۰ گروهی از گودنشین‌ها را به دیدار خمینی به جماران بردند، تا خمینی خطاب بـه آنهـا پـاره‌هائی از دیدگاه‌اش را بیان کند: "...تزلزلی که بین کاخ نشـــین‌ها هســـت در بین کوخ نشـین‌ها نیسـت، آرامشی که این طبقه محروم دارند، آن طبقه‌ای که به خیال خودشان درآن بالاها هسـتند، ندارند... در شـما این اضطراب نیست، این یک نعمتی ست که خدا به شما داده..." پیروان و پشـــتیبانان خمینیســـم علاوه بر گودنشـــین‌ها، لایه‌ها و گروه‌های اجتماعی مختلف را نیز شـــامل شـده‌اند. پیروی و پشتیبانی از خمینیسم به دلیل خاستگاه و پایه‌های اجتماعی حامیان‌اش متغیر و ناپایدار بوده و به موقعیت سـیاسـی و اجتماعی این "ایسـم" بستگی داشته است. خاستگاه و پایگاه

---

[1] حاکمیت‌الله چیست؟ گفت و گوی محمد قوچانی و محمد حکیم پور با حسن یوسفی اشکوری، سـال ۱۳۷۷. (ایران استار- تورنتو، شماره ۳۹۵، جمعه ۱۱ ژانویه ۲۰۰۲، ص۷۶/ و آیت‌الله خمینی، کشف الاسرار، سال ۱۳۲۲،ص ۱۷۸

اجتماعی اولیه خمینیسم را خرده بورژوازی سنتی و لایه‌های اجتماعی سنتی و تهیدست حاشیه شهرهای بزرگ تشکیل می‌دهند که در پیوند با اقشار و گروه‌های اجتماعی دیگر، از جمله تجار و کسبه و بازاریان، بوده‌اند. دراین میانه حاشیه نشینان شهرها، به ویژه مهاجران روستاها به دلیل بافت مذهبی و فرهنگی و حمایت مالی حکومت اسلامی از آنان، به سپاهیان روحانیون بَدَل شده‌اند.

نیروهای سیاسی جامعه ارزیابی‌های متفاوتی از خمینیسم داشته‌اند، از فاشیسم دانستن این "ایسم" تا "کاست روحانیون" و دموکرات انقلابی پنداشتن، عناصر اصلی سازنده چنین ارزیابی‌هایی بوده‌اند. بخشی از نیروهای ملی و چپ نزدیکی و همخوانی و همکاری‌هائی با خمینیسم داشته و در مقاطعی نیروی پشتیبان آن شده‌اند. برای این همکاری و پشتیبانی عوامل متعددی بر شمرده‌اند، از جمله اینکه: چپ سنتی به دموکراسی و آزادی باور نداشت ونگاه عدالت خواهانه در حوزه‌ی اقتصادی چنین چپی را به خمینیسم مستضف نواز نزدیک می‌کرد. خمینیسم در حوزه‌ی مبارزه با دیکتاتوری شاه و امپریالیسم جهانی به ویژه امریکا نیز با چپ سنتی ایران نقاط اشتراک داشت و به این‌ترتیب در باب خمینیسم تحلیل‌ها و دیدگاه‌های غیر واقعی و زیانباری تولید شد که حزب توده ایران و بعد سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) پیشتاز این کژاندیشی و گمراهی شدند. "...قشری که خط امام خمینی را دنبال می‌کند قشری است زبان گویای اقشار گوناگون خرده بورژوازی زحمتکش و رادیکال انقلابی ایران با خواست‌های ضدامپریالیستی و خلقی ...روحانیت یک قشر اجتماعی است، قشرها از جهت اقتصادی ـــ اجتماعی و رابطه نسبت به تولید همگون نیستند و در آن متعلقان به طبقات مختلف شرکت دارند و همگونی آن‌ها در نوع عملکرد اجتماعی آن‌ها است مانند: کارمندان و روشنفکران و روحانیون... کوچک‌ترین شباهتی مابین یک روحانی فئودال و اشرافمنش و وابسته به بورژوازی بزرگ و یک روضه‌خوان روستایی فقیر نیست. در درون قشرها، تضاد طبقاتی و لذا مبارزه طبقاتی وجود دارد. لذا از هیچ گونه کاست روحانیت نمی‌توان سخن گفت... به نظر ما امام خمینی و پیروان او، طی قریب یک سال و نیمی که در قدرت هستند به مثابه وابستگان به بورژوازی وابسته و غیر وابسته و یا اسلوب‌های فاشیستی عمل نکرده‌اند، بلکه به مثابه نمایندگان قشرهای متوسط خلق و گاه حتی چپ‌تر ازآن عمل کرده‌اند... این که آیا در درون حکومت جدید به تدریج کاست حاکمی از روحانی و غیر روحانی (به معنای درست این کلمه) متبلور می‌شود و این که این کاست حاکم سرانجام گرایش طبقاتیش به‌کدام سو خواهد بود، مسئله آینده است... اگر فاشیسمی ایران را تهدید کند از جانب امام خمینی و پیروانش نیست بلکه از جانب عمال راست و چپ امپریالیسم آمریکا است..." . دلائل رشد آخوندیسم و خمینیسم و رشداندیشگی و رفتار التقاطی در میان بخشی از روشنفکران و کوشندگان سیاسی و

فرهنگی را برای نمونه از این تحلیل احسان طبری نیز می‌شود بیرون کشید: "... سخن علی ابن ابیطالب "کُونوا للظالم خَصماو للمظلوم عونا" (دشمن ستمگر ویارستمکش باشید)، به خط جلی در تالار نخستین کنگره حزب ما در خیابان فردوسی شهرتهران به صورت شعاری، اعلام شده بود. حزب ما نخستین نیروی سیاسی انقلابی است که اهمیت بزرگ معنوی مبارزه جانبازانه حسین بن علی و یارانش را علیه خلافت اشرافی و استبدادی یزید، برجسته ساخت و محتوی اجتماعی این ایثار را توضیح داد و از نقش بزرگ جنبش تشیع در تکامل و تبلور تاریخ کشور ما سخن گفت..." [1]

بازگشت آخوندیسم به عرصه سیاست

جامعه شناسی روحانیت شیعه موضوع بحث و تحلیل را به دوران مرگ پیامبر اسلام و ماجرای "سقیفه‌ی بنی‌ساعده" و دوران خلافت بنی‌امیه و سال‌های اولیه حاکمیت بنی عباس می‌کشاند. آخوند و آخوندیسم و خمینیسم مولود واز شجره همین تاریخ و خاندان است، با تفاوت‌هائی که زمانه و منافع این مجموعه به اینان تحمیل کرده است. پاره‌ای از این تاریخ و خاندان، یعنی جریان‌های فکری (مذهبی) و سیاسی در میان روحانیت شیعه، در بطن خود آخوندیسم و خمینیسم را پروراندند.

دوران صفویه را آغاز بسته شدن نطفه آخوندیسم دانسته‌اند، دورانی که حتی واردات آخوند از لبنان و نقاط دیگر باب شد. در این دوران آخوندها در کنار ثروت‌اندوزی به ایفای نقش مذهبی و سیاسی نیز مشغول شدند. آخوندها یا مُلایان اکثرشان گونه‌ای دینکار و دین فروش بوده‌اند که در امر سیاست دخالت کرده‌اند و تاثیر گذار نیز بوده‌اند. اینان همواره قصد حکومت کردن داشته‌اند و در این راه تلاش‌ها کرده‌اند. برخی از آخوندها از سلطنت و پادشاهان حمایت کرده‌اند، و پاره‌ای نیز مخالف حکومت و حکومتیان بوده‌اند. البته درغالب موارد با مواضعی ارتجاعی‌تراز حکومت‌گران. این دوران یکی ازبزرگترین دوران‌های رواج خرافات بود که از سوی بسیاری ازآخوندها و پادشاهان

---

[1] احسان طبری، ما و روحانیت، دنیا، شماره ۳، خرداد ۱۳۵۷، صص ۱۸-۲۱ / نورالدین کیانوری، روحانیت ایران و مسأله "کاست"، پرسش و پاسخ، شماره ۵، بهمن ۱۳۵۸/ و احسان طبری، مسأله‌ای به نام "کاست روحانیت"، دنیا، شماره ۳، سال ۱۳۵۹/ بیژن جزنی، تاریخ سی ساله" نگاهی به موقعیت کاست روحانی و نقش آن"، ص ۱۳۹/ ویژگی‌های فاشیسم اصیل، برپایه نظرات اومبرتواکو، محمود گودرزی، شهروند، شماره ۲۸۲، جمعه ۲۳ آذر۱۳۷۵/ مجتبی مهدوی، نیروهای مسلمان و انقلاب بهمن، نقدی بر رهیافت ذات باوری فرهنگی، سخنرانی در دانشگاه تورنتو- کانادا/ ۱۳ .۱۴ فوریه ۲۰۰۴ (شهروند- شماره ۶۷۶ جمعه ۱۲ تیرماه ۱۳۸۲، ص ۴۵)

متشرعی که کم از آخوندها نداشتند، تولید شدند. دوران افشاریه و زندیه دوران تا حدودی دوران افول آخوند و آخوندیسم بود چرا که پادشاهان این دو سلسله روی خوش به مُلا جماعت نشان ندادند. بره کُشون آخوندها بار دیگراز دوران قاجاریه آغاز شد. پادشاهان قاجاریه برای حفظ و تحکیم قدرت شان به آخوندها نیاز داشتند. جنگ ایران و روس و درماندگی حکومت این نیاز را تشدید کرد. حکومت نیاز به توان آخوندها در تهییج و بسیج مردمان ناآگاه داشت. دراین دوران آخوندها به قدرتی مذهبی و سیاسی بدل شدند و سلسله مراتبی سازمان یافته‌تر سامان دادند، حتی مداحی نیز به عنوان دستاورد دوران صفویه به دستگاه تبلیغاتی آخوندها بدل شد. آخوند درعصر قاجار عنوانی معتبر شد، منزلتی والا یافت و طیف وسیعی از مشاوران و حاضران در دربار تا مدرسان مکتب خانه‌ها را در بر گرفت. "فقیه و مدرس پایان دوره قاجار کاظم خراسانی را هم آخوند کاظم خراسانی می‌خواندند".

در دوران قاجاریه، آخوندها در تمامی عرصه‌های امور مملکتی دخالت‌ها داشتند. در این دوران حرمت شرعی و قانونی روحانیون در حدی بود که بسیاری از اهل سیاست و فرهنگِ غیرمذهبی نیز با آن‌ها همراه شدند، جنبش تنباکو و جنبش مشروطه دو نمونه‌اند.

ترکیب نمایندگان مجلس اول موقعیت آخوندها را درحوزه‌ی قانونگزاری نشان می‌داد: " ۲۹ درصد نمایندگان از روحانیون، ۱۷ درصد از تجار و ۱۸ درصد از رؤسای اصناف بودند. درمجموع ۶۴ درصد از کل نمایندگان آخوند بودند". در مجالس بعدی نقش آخوندها کاهش یافت. بسیاری از اینان از مشروطه خواهی به سلطنت طلبی روی آوردند. اگر مخالفتی هم با مقامات دولتی بود، غالبا رنگ و بوی خواست‌های صنفی داشت که از جمله آن‌ها می‌توان به خواست آنان مبنی بر "لغو عوارض پنج درصدی تعیین شده از سوی دولت برای عایدی روحانیون" اشاره کرد.

دوران رضا شاه آخوندها، منزلت اقتصادی و اجتماعی شان برای مدتی تضعیف شد، اما بیکار ننشستند و در راستای حفظ منافع مالیَ و سنتی شان با محدود کردن قدرت‌شان در امر سیاست و کشورداری مخالفت می‌ورزیدند. دراین دوره روحانیون در راستای منافع سنتی خود به اقدامات رضا شاه به ویژه تلاش برای سکولاریزه کردن جامعه مخالفت می‌کردند. فشارهای حکومتی و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آخوندها را آشکارتر و مشخص‌تر از گذشته به زیر گونه‌های آخوندهای کت و شلواری و حتی کراواتی، و مداحان تقسیم کرد و سبب شد آن‌ها به بازارِ دینکاری شکل و شمایل دیگری بدهند.

آخوندها بعد از دوران کوتاهی فترت، با استفاده از فضای برآمده از رخداد شهریور ۱۳۲۰، ضعف حکومت مرکزی و دموکراسی نسبی، روند و راه و روش گروه‌های اجتماعی را درپیش گرفتند و خود را بار دیگر سر و سامان دادند.

نقش و تاثیر گذاری آخوندها در نبرد قدرت میان شاه و قوام، شورش نان، رخدادهای فتح زنجان و آذربایجان، درگیری‌های حزبی و سازمانی احزاب و سازمان‌های سیاسی و مذهبی، نهضت ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تقویت شد و در بلوای خرداد سال ۱۳۴۲ و درآستانه انقلاب بهمن افرایش یافت. دراین میانه شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲علیرغم سرکوب ظاهری، نقطه‌ی عطفی برای آخوندیسم و آغاز اوج گیری پیروزمندانه‌اش بود. در این سال، آخوندیسم دراتحاد با بازار و بخش بزرگی از گروه جاهل‌ها و لات‌ها، و پاره‌ای جریان‌های ملی - مذهبی، دراعتراض به اصلاحات ارضی، حق رای زنان، حذف قید اسلام و قرآن درلایحه انتخابات ایالتی و ولایتی و کاپیتولاسیون، با تحریک بخشی از مردم در تهران و برخی شهرها شورشی را سبب شد که زمینه‌سازرهبریِ خمینی در انقلاب و پایه گذاری حکومت اسلامی‌شد.[1]

در تقویت آخوندیسم و خمینیسم عوامل دیگری نیز نقش داشتند. اعدام طیب حاج رضائی که علیرغم حمایت از آیت‌الله خمینی در بلوای ۱۵ خرداد، تا دم مرگ ارادت و احترام‌اش به رضا شاه و شاه را کتمان نکرد، سبب سوق دادن بخش بزرگی از گروه جاهل‌ها و لات‌ها به سمت آخوندها و تقویت آخوندیسم و خمینیسم شد. تشدید گرایش سرکوب جاهل‌ها و لات‌ها نقش مهمی در نزدیک‌تر کردن این گروه به آخوندها داشت. از سوی دیگر بخشی از آخوندهای جاهل و لات و مداحان و نوحه خوانان نیز، به یاریِ "رگ لاتی"شان در نزدیک‌تر شدن لات‌ها و جاهل‌ها به آخوندها سهم داشته‌اند.

مماشات و سازش رژیم محمدرضا شاه پهلوی با آخوندها و تشکل‌های ریز و درشت مذهبی – سیاسی و اقتصادی آن‌ها، که بازار پایگاه اصلی شان بود، سبب تقویت آخوندها و تبدیل روح‌الله خمینی به یک چهره کاریزماتیک و عوام پسند شد. فعالیت افرادی همچون علی شریعتی، جلال آل احمد، مرتضی مطهری و مشابهین آنان، در کنار سرکوب روشنفکران و کوشندگان سیاسی و فرهنگی غیرمذهبی و فقدان احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری و تشکل‌های دموکراتیک و صنفی مستقل، نیز به این امر کمک کرد. برخی از این افراد قبل از انقلاب اسلامی تاکید داشتند: "اسلام و انقلاب شان را به دست لرزان دموکراسی نباید سپرد".

اعتقادات مذهبی شاه و خانواده‌اش، که برخی از فرایض مذهبی و خواب‌نما شدن‌های‌شان را رسانه‌ای می‌کردند، نیز در تعمیق این روند بی‌تاثیر نبود.

با انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ آخوندها حکومت اسلامی‌شان را برپا کردند و کلیدی‌ترین ارگان‌های

---

[1] کاظم رنجبر، شخصیت و سطح دانش آیت‌الله خمینی، ایرانیان واشنگتن، شماره ۳۰۹، جمعه ۱۳ بهمن ۱۳۸۵، ص ۱۶/ حمید انصاری، حدیث بیداری، آیت‌الله خمینی از تولد تا رحلت، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ سی و دوم، ۱۳۸۶

حکومتی را به دست گرفتند. آخوندها بیش از گذشته به دو شکل معمم و مکلا (کت و شلواری) بَدل شدند، که در آغاز افزایش آخوندهای غیرمعمم چشمگیر شد. این تغییر را در قوه مجریه و مقننه با وضوح بیشتری می‌شود دید: "...در دوره اول مجلس شورای اسلامی حدود ۳۰ درصد از نمایندگان را روحانیون تشکیل می‌دادند. در دوره‌های دوم، سوم، چهارم و پنجم در این باره سیر نزولی طی شد، به طوری‌که در دوره چهارم ۱۷/۲ درصد و دوره پنجم ۱۲/۲درصد نمایندگان جامه روحانیت بر تن داشتند. تعداد نمایندگان طبقه بازاریان و کاسبکاران نیز که همواره در اتحادی تنگاتنگ با روحانیون بودند از ۲۶/۶ درصد در دوره اول مجلس به ۱۶/۷درصد در دوره پنجم کاهش یافت". البته این آمارها، بی‌توجه به‌اندیشه و رفتار نمایندگان، آخوند و آخوندیسم را به عبا و عمامه خلاصه کرده است که ملاک دقیقی نیست.

شباهت‌های ناگزیر آخوندها و "جاهل‌ها ولات ها"

در طول تاریخ، اکثر عیاران، لوطیان، جاهل‌ها و لات‌ها و گروه‌های مشابه در کنار کانون‌های قدرت دینی یا سیاسی قرار داشته و با آن‌ها همکاری و همیاری داشته‌اند. این همزیستی و رابطه به دلیل وجوه اشتراک و پیوندهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روانیِ جاهل‌ها و لات‌ها با دینداران و دینکاران برقرار و مستحکم بوده است. پیوند و همزیستی این گروه با قدرت دینی و سیاسی گاه به دلیل عوامل برون گروهی، و گاه به دلیل مسائل گونه گون از جمله درگیری‌ها و تلاطم‌های گروهی و درون گروهی دچار ضعف و گسست موقت شده، اما هرگز به قطع رابطه نیانجامیده است. این همزیستی و پیوند در جامعه منشا اثر سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بوده است. از شهریور سال ۱۳۲۰ به این سو جاهل‌ها و لات‌ها به تدریج به آخوندها و مراکز مذهبی نزدیک و نزدیک‌ترشدند. در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، در بلوای ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، و سرانجام درانقلاب بهمن سال۱۳۵۷این نزدیکی و همکاری و همراهی به اوج خود رسید، که بارقه‌های آن آشکارا در این سه رخداد تاریخی چهره نمودند. شباهت‌ها و پیوندهای ناگزیر سبب نزدیکی و سرانجام پیوند و نکاح این دو گروه اجتماعی در انقلاب بهمن و پیدائی حکومت اسلامی‌شدند.

شباهت‌های ناگزیر:

۱- پیوند تاریخی: در دوره‌های مختلف تاریخی پهلوانان، جوانمردان، عیاران، فتوتیان، ملامتیان، لوطی‌ها و دیگر گروه‌های مشابه، در کنار کانون‌های دینی و مذهبی بوده‌اند. گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها نیز در ادامه چنین روند و ویژگی‌های مشترک به آخوندها نزدیک شده است.

"پای منبر آیت‌الله آقا سید مهدی لاله‌زاری بودم که دیدم خیلی راحت سر منبر گفت: اسلام تمام تکیه‌اش به لوطی‌ها و مشدی هاست، اگر می‌خواهید ائمه اطهار دستتان را بگیرند لوطی بشوید و مشدی. علت ارزشمندی بی نظیر حضرت عباس در صحرای کربلا فقط لوطی‌گری و مشدی‌گری او بود که با وجود تمامی‌سختی‌های روز عاشورا، نسبت به برادر و امام و رهبرش، تا آخر وفادار ماند و حتی امان نامه یزید را نپذیرفت و لذا او را ناجی و باب الحوائج قلمداد کردند."

"...روحانیون پارسا و زبردست، با گفتارها و رفتارهای جذاب خویش توده مردم را که برخوردار از تعصبات و عواطف مذهبی هستند، جذب می‌کردند. آقا سید مهدی لاله‌زاری هم توانست هیات مذهبی انصارالعباس و غیره را در تهران و اطراف آن تأسیس کند که حاج اسماعیل رضایی یکی از اعضای ثابت آن بود. پدر آقای دکتر حداد عادل، حاج آقا رضای حداد (که الان خیابان صفّاری، در حوالی میدان خراسان تهران را به نام او گذاشته‌اند) یکی از مریدان حاج اسماعیل بود و حاج محمد رزاقی هم یکی دیگر، همه هم از بچه‌های پایین شهر بودند... جوانمردان در گذشته تاریخ ایران، کاملا نشان می‌دهند که همگی، در مجموع، در خدمت روحانیت بوده‌اند و روحانیت محل هم آنها را همیشه زیر پوشش خود می‌گرفته است..."

"...زمانی در تهران شایع شد که رژیم رضاخانی درصدد است برای پیشبرد اغراض ومقاصد شومش دست به ترور آیت‌الله مدرس بزند، پاتوقدارها و رؤسا و بزرگ‌ترهای صنف قهوه‌چی و سنگتراش (که پاتوقشان در قهوه‌خانه سنگتراش های بازار، قهوه‌خانه امیرکبیر روبه روی مسجد سراج الملک و قهوه‌خانه آیینه جلو بازار قرار داشت) می‌آیند، به سبب اعتقاد دینی و بستگی اجتماعی شان به روحانیت وارسته و مجاهد، شب‌ها در کوچه میرزا محمود وزیر (محل اقامت مدرس در سرچشمه تهران) به نوبت کشیک می‌دهند تا مبادا کسی آقا (مدرس) راترور بکند، حتی این مسئله را خود آقا نمی‌دانست ولی این ها، بر مبنای اعتقاد دینی ومذهبی شان، به این عمل اقدام می‌کنند..."[1]

۲- *خاستگاه طبقاتی:* منشاء طبقاتی هر دو گروه اجتماعی آخوند و "جاهل و لات" یکی است. تنها تعداد بسیاراندکی از آخوندها از میان سرمایه داران و زمین داران بزرگ و خانواده‌های مرفه بوده‌اند. روحانیون بیشتر منشاء روستائی و حاشیه شهری دارند. بیشتر جاهل‌ها و لات‌ها نیز برخاسته از حاشیه شهرها و شهرستان‌ها بوده‌اند. با این همه این دو گروه اجتماعی طیفی نا همگون‌اند و به لحاظ طبقاتی،اندیشگی و سمت گیری دینی (مذهبی) و سیاسی علیرغم پیوندهاشان کاملا" یک دست و یک پارچه نیستند.

---

[1] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم، گفت وگو، علی ابوالحسنی (منذر)

۳-*مذهب تشیع*: جاهل‌ها و لات‌ها مذهبی بوده‌اند، حتی خلافکارترین‌شان فرایض مذهبی‌شان را انجام می‌دادند. آن پاره از مذهب و فرایضی که مورد توجه جاهل‌ها و لات هاست و آنان را ارضاء و خشنود می‌کند، از اصلی‌ترین بخش برای پول‌سازی و نان‌آوری و ارضای شخصیتی آخوندها بوده و این یکی از مهم‌ترین حلقه‌های پیوند این دو گروه است. مداحی و روضه خوانی و عزاداری و برپائی تکیه و حسینیه و دسته راه‌انداختن‌های ریز و درشت، و خرج دادن‌ها، این دو گروه را بهم نزدیک‌تر کرده‌اند. داستان سرائی‌های آخوندها درباره جوانمردی، فتوت، خشونت، مظلومیت ائمه اطهار سبب ایجاد حس و عاطفه مشترک میان جاهل‌ها ولات ها و آخوندها شده و آنان را هم درد و هم رای کرده است. به ویژه عشق مشترک به مولا علی و اباعبدالله الحسین و حضرت عباس و حُر و مشابهین.

۴-*محل زندگی* این دو گروه اجتماعی در جوار یکدیگر و بیشتر در محله‌های سنتی و پرجمعیت شهرها بوده است. در تهران نیز اصلی‌ترین محله‌های تمرکز جاهل‌ها و لات‌ها و آخوندها جنوب شهر در حوالی بازار، میدان مولوی، میدان شاه، خیابان و میدان خراسان، خیابان ری و مناطق مشابه در جنوب غربی بوده است. در شهرهای بزرگ دیگر نیز هر دو گروه بیش از همه جا در محلاتی می‌زیستند که مرکز تجمع مساجد، هیئت‌ها، تکیه‌ها، قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌ها بودند. ماه‌های محرم و صفر و رمضان و شعبان، به ویژه دهه‌ی اول ماه محرم، و تاسوعا و عاشورا، ماه‌های عرض‌اندام و ناهار بازار این دو گروه اجتماعی، در پیوند و همکاری با یکدیگر بوده است.

۵-*در حوزه‌ی اقتصادی، به لحاظ تقسیم کار*، این دو گروه در بخش خدمات فعال بوده‌اند، ضمن این که گروه‌های کوچکی از جاهل‌ها و لات‌ها در تولیدی‌های کوچک، و آخوندها در امر زراعت و کشاورزی فعالیت داشته‌اند.

جاهل‌ها و لات‌ها درمناطق جنوبی و برخی مناطق مرکزی شهر در امر حمل و نقل وگردش وتوزیع کالا، تجارت، اداره‌ی شرکت‌های مسافر بری، مراکز عمده و مهم فروش و توزیع مواد غذائی و ارزاق عمومی (میدان داری)، گاراژداری و انبارداری، اداره رستوران‌ها و هتل‌ها ودانسینگ‌ها، اداره برخی مراکز بهداشتی (حمام ها)، مراکز ورزشی به ویژه زورخانه‌ها و باشگاه‌های کشتی، و تا حدودی بوکس و وزنه برداری، خرید و فروش خانه، زمین و اتوموبیل، حمله داری برای بردن زوّار به مکه، کربلا، نجف و سوریه و مشهد و اداره روسپی خانه‌ها و مراکز خدمات مذهبی (مساجد، حوزه‌های علمیه و امامزاده‌ها)، اداره و نظارت بر کار برخی از صنوف مثل رانندگان بخش‌های مختلف شهری، سلاخ خانه‌ها، قصابی‌ها، چوبداری‌ها، قهوه‌خانه‌ها، جگرکی‌ها، کبابی‌ها، تهیه و توزیع یخ ، تعمیر دوچرخه و موتور و اتوموبیل، کاباره و سینماها و پائیدن این مراکز نقش کلیدی داشته‌اند. نقشی مهم در بخشی از اقتصاد که "در آن ساخت اقتصادی از هم گسیخته و تحریف شده‌ی سال‌های

۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶ رشد چشمگیری داشت"، دورانی که تولید ناخالص داخلی از ۷/۲۸ در صد در سال ۱۳۳۸ به ۴۴ درصد در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت. در چنان ساختاری بخش خدمات، به ویژه در رشته‌های غیرتولیدی، یا تولیدی‌های کوچک رشد قابل توجهی داشت و فعالیت‌های خدماتی سنتی درعرصه تجارت، سوداگری و گردش و توزیع کالا و حمل و نقل رونق گرفته بود. مراکز خدمات دینی و مذهبی نیز همپای این بخش‌ها رشد می‌کردند و چهره‌های شاخص و سرشناس جاهل‌ها و لات‌ها در پیوند نزدیک با بازار و تجار و نمایندگان سیاسی و دینی این بخش اقتصادی قرارداشتند و روحانیت هم چنین پیوندی را با بازار داشت.

وضعیت مالی بسیاری از افراد شناخته شده‌ی این گروه اجتماعی خوب بود. طیب حاج رضائی مالک یکی از بهترین خانه‌های خیابان پاک – لرزاده بود و همیشه خودروئی شیک زیر پای داشت و یا باقر فروتن مالک گاراژ و بنگاه‌های اتوبوسرانی بین شهری اتُو فروتن و اتُوخراسان و یا دست کم در آن‌ها شریک بود. باقر فروتن صاحب چند باب حمام در میدان خراسان نیز بود. شعبان جعفری نیز با راه‌اندازی بساط زورخانه و حواشی آن و نیز در آمدها و "دست لاف"های جانبی زندگی مرفهی دست و پا کرده بود.

آخوندها به طور عمده از طریق تبلیغ و آموزش مذهب، تدریس شرعیات در مدارس، اداره دفترخانه‌ها، متولی گری و امامت جماعت مساجد، انجام نماز و روزه قضا، روضه خوانی و مداحی و وعظ و خطابه در تکایا و هیئت‌ها کسب نان می‌کردند. دریافت فطریه و خمس و زکات و سهم امام نیز بخش مهمی از در آمد آخوندها بوده است. آخوندها از درآمدهائی ناشی از اماکن مذهبی و اوقاف نیز نصیب می‌بردند. این نوع در آمدها در میان این گروه اجتماعی ناهمگونی‌هائی به دلیل تقسیم ثروت ایجاد کرده است.[۱]

جاهل‌ها و لات‌ها، و آخوندها دررابطه *وپیوند نزدیک با بازار و تجار*، و نمایندگان سیاسی و مذهبی این بخش اقتصادی در جامعه قرار داشتند. مثلث بازار، آخوند و "جاهل و لات" به ویژه بعد ازغائله ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ تقویت شد، مثلثی که با امر تولید پیوند و رابطه‌ای نداشت و با اقتصاد سنتی بازار، اقتصاد تیمچه‌ای و حجره‌ای و میدانی، و ساختار هیئتی – قبیله‌ای ثروت‌اندوزی می‌کرد. صاحبان و گردانندگان اصناف پرقدرت در بازار در امر سیاست فعال و تاثیر گذار بودند. بخش‌ها یا لایه‌های سنتی تجار و کسبه بازار، که پای بند مذهب و شریعت بودند، از یک سو با آخوندها، یا به قول خودشان دستگاه روحانیت شیعه و از سوی دیگر با جاهل‌ها و لات‌ها، به ویژه با جاهل‌ها و لات‌های متدین رابطه‌ای تنگاتنگ داشتند.

---

[۱] یکی از راه‌های امرار معاش آخوندها" مسجد داری" ست. (ن.ک به منابع و یادداشت‌ها)

دوگانگی و ناپایداری شـــخصـــیت از مهم‌ترین ویژگی‌های هر دو گروه اجتماعی بوده اســـت، آن‌ها نیـازمنـد نقطه‌ی اتکا بوده‌اند و این تکیه گاه را در مذهب، قدرت دینی و تلاش برای ســـهم بردن از قدرت ســیاســی جســت و جو می‌کرده‌اند. یکی این تکیه گاه را در نزدیکی به آســمان و خدا دید و دیگری در نزدیکی به قدرت ســیاســی و مذهبی. این شـخصـیت‌ها گاه خود را با قدرت ســیاســی و مـذهبی و فرهنگی همخوان وهمجنس می‌بیننـد و جذب آن می‌شـــوند. گاه نیز، قدرت‌ها آنان را با وعده‌های این جهانی و آن جهانی و تحریک احســاســات مذهبی و وطن پرســتانه و ایجاد امکانات رفاهی جذب می‌کنند.

خاســتگاه نزدیک اقتصــادی و اجتماعی و فرهنگی، شــخصــیت ناپایدار و دوگانه، ســلطه جوئی، قلدرمنشــی و خشــونت طلبی از یک طرف، و جوانمردی و فتوت بســانِ "علی و حســین و عباس و حُر" ازطرف دیگر، از ویژگی‌های مشترک این دو گروه اجتماعی بوده است.

فرهنگی: هردو گروه بر بســتر بافت سنتی فرهنگی تقریبا یکسان زیسته و فعالیت داشته‌اند. نگاه هر دو گروه بـه تجدد، قانون، روابط عرفی و قانونمدارانه، نگاه به زن در ســطح خانواده و جامعه وهویت جنسی او، و مظاهر دیگر مدرنیته و فرهنگ غرب، تشابه‌های بسیار دارند. بستر فرهنگیِ قلدرمنشی و خشــونت طلبی، و جوانمردی به عنوان ویژگی‌های مذهب تشــیع، و جلوه فروشــی و خود نمائی در مراســم و مناســک مذهبی جاهل‌ها و لات‌ها را به آخوندیســم نزدیک‌تر کرده اســت.[1] از ویژگی‌های فرهنگی تشــیع کــه به آخوندها و "جاهل‌ها و لات ها" نوعی تَشــَخُص داده‌اند، خشــونت طلبی، قهرمان پروری، قهرمان و ضـد قهرمان سـازی در آمیخته با فرهنگ جوانمردی و فتوت است، که در روایـت‌ها و داســتانســرائی‌ها ودر گفتار و رفتار و چگونگی زندگی و مرگ برخی از پیشــوایان این مذهب، مثل حضــرت علی و امام حســین، و برخی دیگر از امامان تجلی یافته اســت. برای نمونه

---

[1] برخی رخدادهای سیاسی و اجتماعی نمایش پیوند این دو گروه اجتماعی بودند "واقعه میدان توپخانه" نمایش پیوند و نزدیکی لوطی گرها (نوع بدکرداران شان) با آخوندها بود: "از روز شنبه ۸ و یکشنبه ۹ ذی القعده ۱۳۲۵ (۲۲ آذر ۱۲۸۶) گروههایی از اراذل و اوباش به سرکردگی صنیع حضرت و مقتدر نظام و به اشاره دربار بطرف مجلس و مسجد سپهسالار در میدان بهارستان هجوم بردند و اقدام به عربده کشی و تظاهرات علیه مشروطه و مجلسیان نمودند اینان که حدود دو هفته مجلس را در محاصره خود داشتند از سه گروه تشکیل شده بودند:

گروه اول: جمعی اراذل و اوباش سنگلج به سرکردگی مقتدر نظام و لوطی‌های چاله میدان به سرکردگی صنیع حضرت.

گروه دوم: فراشان و غلامان کشیکخانه و سربازان فوج و استرداران وشترداران امیر بهادر جنگ.

گروه سوم: دینداران عامی به سرکردگی شیخ فضل‌الله نوری و سید علی یزدی و میرزا ابوطالب زنجانی و ملا محمد آملی که گروه روحانیان دربار را تشکیل می دادند. این سه گروه حول محور مبارزه و مخالفت با مشروطه و به دستور دربار از هیچ اقدامی فروگزار نمی کردند." (تاریخ مشروطه ایران جلد دوم صفحه ۵۰۵)

حضـرت علی به عنوان شخصیتی مطلوب برای جاهل‌ها و لات‌ها، در یک روز می‌توانست عده زیادی را به قتل برسـاند، اما درعین حال پدر یتیمان باشد و پشتیبان بیوه زنان و فقرا، که حتی ناله‌ی یتیم و فقیری اشـکـاش را در آورد، و یـا حسـین ابن علی که با چند ده تن در جنگی نابرابر خودش و خانواده‌اش قهرمان مظلوم می‌شوند. این کشتن‌ها وکشته شدن‌ها چنان آرایه و شاخ و برگ می‌گیرد که به عامل مهم تبلیغ و تهییج و حرکت بدل می‌شـود. اینگونه جوانمردی و فتوت و گذشـت در تشـیع به پیشـوایان این مذهب نسـبت می‌دهند: "...و سیرت جوانمردان آن است که مصطفی(ص) باعلی (ع) گفت: یاعلی، جوانمرد راست گوی بُوَد، وفادار و امانت گذار و رحـیم دل، درویش و پُرعطا و مهمان نواز و نیکوکار و شرمگین".

ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری جاهل‌ها و لات‌ها

شـخصـیت جاهل‌ها و لات‌ها را ویژگی‌های روانی، شـیوه‌ها، عادت‌های رفتاری، نگاه شان به زندگی، کیفیت سـازگاری‌شـان با دیگران، نوع‌اندیشـیدن و چگونگی بیان آن شـکل می‌دهند. ارزش‌ها و فضـیلت‌های اجتماعی و خانوادگی، جاذبه‌های اجتماعی از یک سـو و ناهنجاری‌ها و کژاندیشـی‌ها و بدکرداری‌ها از دیگرسـو، درشـکل گیری و سـامان‌یابی شـخصـیت جاهل‌ها و لات‌ها دخیل بوده‌اند. شـنـاخـت ویژگی‌هـا، کنش ها و واکنش‌ها و عملکرد جاهل‌ها و لات‌ها در جامعه و تعامل آن‌ها با سـایر افراد و گروه‌های اجتماعی را می‌توان از طریق همین خصـوصـیات روانی فردی و اجتماعی آن‌ها شـکافت و بازشـناخت. این اما به این معنا نیسـت که فقط با نگاهی روانشناسانه و رفتارگرایانه باید به سـراغ این گروه اجتماعی رفت. عوامل پیدائیِ ویژگی‌های شخصیت روانی و رفتاری این گروه اجتمـاعی متعـددند که از میان آن‌ها می‌توان به عوامل محیطی و اجتماعی، و عوامل فردی (ژنتیک و روانی) اشـاره داشت. عوامل محیطی خاستگاه طبقاتی، جایگاه و پایگاه اجتماعی، فرهنگی و دینی، و ویژگی‌های محیط کار، خانواده، محل زیسـت و گروه دوسـتان را شـامل می‌شـوند. در کنار عوامل محیطی، عوامل فردی، همچون عوامل زیسـتی، روانی، ژنتیک و بیو شـیمیائی نیز در بروز این دست شـخصـیت‌ها نقش داشـته‌اند. سـاختار ژنتیک به عنوان عاملی مهم در همه گروه‌های اجتماعی، در زیست شناسی سیاسی و پدیده‌هائی همچون سلطه جوئی و اطاعت طلبی ایفای نقش کرده است.[1]

۱ـ ویژگی‌های شخصیتی – روانی

---

[1] حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰/ احمد فتاحی پور، نهادهای اصلی اجتماعی، تهران، انتشارات مدرسه عالی دختران ایران، سال ۱۳۵۱/ محمد مظلوم خراسانی، بررسی مسائل اجتماعی ایران، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۸۱.

بررسی‌های جامعه‌شناسانه و روانشناسانه و تجربه‌های تاریخی و زندگی ، جاهل‌ها ولات‌ها را دارای شخصیت‌هائی متلون، ناپایدار، متزلزل، شکننده و شناور نشان داده‌اند، شخصیتی که پای بند اصولی معین نیست. "این ویژگی سبب شده که جاهل‌ها و لات‌ها به دنبال جایگاه یا پناهگاهی باشند تا با اتکا و به اعتبار آن شخصیت و هویتی پایدار به دست آورند، هویتی که مانع از بی وزنی اجتماعی و نادیده گرفته نشدن و یا طرد و انکار آن‌ها در جامعه شود".[1] این ملجاء وماوا باید در بر گیرنده‌ی ویژگی‌هائی همخوان با و یژگی‌های شخصیتی جاهل و لات و قابل انطباق با آن باشد.

گرایش و تمایل جاهل‌ها و لات‌ها به قدرت، مرجعیت، اقتدار، اتوریته یا "کانون جذب، حفظ و تمرکز توانمندی‌ها و ابزار تحمیل و توزیع اراده دولت، حکومت و یا حاکمیت" از ویژگی‌های این گروه اجتماعی در طول تاریخ پیدائی و حیات آن بوده است. این گرایش و تمایل علاوه بر ساختار نظام‌های سیاسی و دینی، به قدرت موجود در احزاب و سازمان‌ها و گروه‌ها و دسته جات نیز نظر دارد. برخی از احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی به عنوان اپوزیسیون قدرت سیاسی و دینی، در ابعادی متفاوت و به اعتبار مشی سیاسی و ویژگی‌های‌شان برای جاهل‌ها و لات‌ها جاذبه داشته‌اند. از سوی دیگر بسیاری از احزاب و سازمان‌های سیاسی اسلامی، ملی و چپ نیز به جذب جاهل‌ها و لات‌ها و بهره برداری از آن‌ها روی آورده‌اند. بنابراین کانون قدرت می‌تواند "کانون قدرتی کوچک" مثلا" یک گروه و جمع سیاسی و مذهبی، فردی ثروتمند، رئیس یک اداره، کدخدا و ارباب و ملای ده، ژاندارم یا پلیس منطقه نیز باشند.

خوی قدرت گرا، ستایش قدرت و گردن نهادن به قدرت و مفتون افسونگری قدرت شدن، در این گروه اجتماعی شایع بوده است. برخی از جاهل‌ها به کرنش در برابر قدرت برتر و تحقیر ضعیفان و زورگوئی به آنان شهره‌اند. آن‌ها ناتوان از اتکا به خود و تحمل آزادی و استقلال اما در عین حال خود آزار و سلطه پذیر بوده‌اند. افرادی گاه چنان بی اراده و آلت دست که با قانون و قانونمداری نیز به عنوان مانع کارشان نساخته‌اند و به کارها و اعمال قانون گریزانه و قانون شکنانه و مخفی کارانه روی آورده‌اند. جاهل‌ها ولات‌ها در عین حال گاه در شرایطی که قانون عرفی و ساختار مدنی وجود نداشته، ایجاد نظم پیشه کرده و ضمن تامین امنیت محله و شهر خود اهل محل و کسبه و

[1] -"دیده شدن و به حساب آمدن"، خلاف کاری در معنای نوعی زرنگی و فضیلت. (ر.ک به منصور کوچیکه: منابع تصویری- صوتی)

خانواده‌ها را مورد حمایت قرارداده‌اند. در مقاطعی مظهر ویژگی‌های روانشناختی توده"اند[1] که "مثل سیلی ویران می‌کنند و خود پراکنده می‌شوند. نمی‌اندیشند، نظرات را می‌پذیرند یا رد می‌کنند." جاهل‌ها و لات‌ها در عین حال این توانائی را دارند که بر بستر جامعه‌ی توده وار، توده‌ها را تهییج و بسیج کنند. در جوامع دمکراتیک و مدنی، که نا هنجاری های روانی و رفتاری این گروه با هنجارهای جامعه خوانائی نداشته است، روان و رفتار جاهل‌ها و لات‌ها با مناسبات و عملکردهای سنتی تطابق روانشناختی بیشتری یافته است.

جاهل‌ها و لات‌ها تلقین پذیرند و تابع اقتدار فرد، به ویژه تابع شخصیت‌های کاریزماتیک یا جریان‌هائی در عرصه سیاسی و اجتماعی هستند. این بیت از محبوب‌ترین شعرهای جاهل‌ها و لات‌ها و زمزمه همیشگی خراباتی خوآن‌ها بود:

درپس آینه طوطی صفتم داشته‌اند/ آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم.

اطاعت کورکورانه وکینه توزی جاهل‌ها ولات‌ها نسبت به برخی از اقلیت‌های مذهبی و گروه‌های سیاسی، به ویژه اقلیت دینیِ بهائی و کمونیست‌ها را همین نوع نگاه سبب شده است. قلدری، فصل الخطاب بودن، قدرت طلبی با هدف تحمیل نظر و عملِ (قُرق کردن همراه با ایجادترس)، ماجراجوئی، انتقام جوئی، غوغا گری، آشوب طلبی، جَوگیر شدن و تن سپردن به شور و هیجان توده‌ای، مبالغه و یک جانبه گرایی در احساسات، قهرمان و ضد قهرمان پروری، عشق به قهرمان مظلوم، نماد و سمبل سازی، شیفتگی نسبت به ستایش و تمجید، خودنمائی و جلوه فروشی،[2] آمادگی در راه قربانی هدف وآرمانی ارضاکننده شدن، گرایش به اقدام فردی، تکیه روی زور بازو و قدرت بدنی (و چاقو و قمه)، زورپرستی و زورگوئی، عدم انعطاف، برتری جویی، اخلاقی شدن (به ویژه در حوزه‌ی ناموسی و غیرتمداری)، سفره‌داری و مردم‌داری در زمره‌ی ویژگی‌ها و خصائل متضاد جاهل‌ها و لات‌ها هستند. این دست ویژگی‌ها و خصائل شخصیتی، جاهل‌ها و لات‌ها و

---

[1] لریش فروم، شخصیت اقتدار طلب، برگردان پارسا نیک خو، سایت عصرنو، جمعه ۱۷ مرداد ۱۳۹۳/ گوستاو لوبون، روانشناسی توده‌ها، ترجمه کیومرث خواجوی‌ها/ محمود گودرزی برپایه نظرات امبرتو اکو، ویژگی فاشیسم، شهروند سال ششم، شماره ۲۸۲، جمعه ۲۳ آذرماه ۱۳۷۵/ سعید مدنی، آسیب شناسی روانی گروه‌های فشار، ماهنامه ایران فردا، شماره ۴۱، اسفند ۱۳۷۶ و فروردین ۱۳۷۷/ شخصیت زورگو و زورپرست، دید گاه‌های تئودور آدرنو

[2] این ویژگی‌ها درتمایل آن‌ها به نشان دادن اینکه ورزشکار هستند، و یا انجام کارهای خارق العاده در مراسم عزاداری (مثل علامت کشی) و یا در طرز و رنگ کلاه و لباس و کفش پوشیدن، و خال کوبی دیده شده است. در مورد خال کوبی شعبان جعفری می گوید: "ـاونوقتا آب تره و دوده رو با شیکر قاطی میکردن. با سوزن یواش یواش و دونه دونه همینجوری انقد میزدن تا این خون و این مواد بره زیر این پوست و رنگ بگیره. گاهی تب و لرز هم می آورد". (هما سرشار شعبان جعفری- ص ۱۰۲). رواج خال کوبی سبب شده است فرهنگ جاهلی و لاتی را "فرهنگ خالطوری" هم بخوانند.(خالتور به معنای مجلس گرم کن نیز آمده است).

گروه اجتماعی‌شان را به قدرت‌هائی که چنین ویژگی‌هائی دارند، نزدیک می‌کنند، تا شخصیت و هویت‌شان نسبت به آن قدرت سیاسی و دینی قابل تعریف و تبیین شود. شخصیت دو گانه، و گاه چندگانه و چند وجهیِ جاهل‌ها و لات‌ها سبب شده است با مجموعه‌ای از ویژگی‌های مثبت و منفی، و خصائلی متضاد مواجه شویم: از جاهل و لات جوانمرد و پهلوان صفت وعیارمنشِ با معرفت و ناموس پرست، تا جاهل و لات نامرد و بی معرفت و ناموس دزد، که خشونت، قانون شکنی، زن و سکس، و پول و قدرت در میان‌شان رگه‌ها دارد.

۲ـ بستر فرهنگی

فرهنگ جامعه‌ی ما بستر مناسبی برای پیدائی و رشد جاهل ولات، و پرورش تمایل اینان به سوی قدرت بوده است. جامعه‌ای استبداد زده با ساختار فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی و مذهبی آلوده به تبعیض، زمینه‌ساز گرایش به استبداد و مستبد و شیفته‌ی قدرت شدن است. درکنار مؤلفه‌های مثبت فرهنگی، از جمله عناصر "جوانمردی و پهلوانی وعیاری"، گرایش به تقدس خشونت، قهرمان پروری، خودخواهی، خودمداری و خود برتر بینیِ بدخیم ، نظم ناپذیری، قلدرمابی، فرهنگ مذکر و مردسالارانه زمینه را برای پیدایی و رشد فرهنگ جاهل مسلکی و لات منشی مهیا کرده است. این نوع از فرهنگ نه فقط در قدرت سیاسی و دینی، بلکه درمیان اپوزیسیون قدرت سیاسی و دینی، و در کلِ مناسبات اجتماعی حضور داشته و دارد. در چنین ساختار فرهنگی خشونت آفرین و نابردبار، استفاده از زورِ بازو و سلاح و کاربرد انواع خشونت‌ها برای گرفتن حق توجیه‌پذیر می‌شود و در نتیجه، پیدایش و تداوم حیات پدیده‌ی جاهل و لات امری بدیهی می‌شود.

۳ـ اینهمانی‌های جاهلیسم و استبداد سلطنتی ودینی

ساختار متمرکز و خودکامه حکومت‌ها، شاهان و شاه شاهان و فره ایزدی و آریامهر و ظل‌الله و خدایگان و فرهنگ و رفتارِ بار آورنده‌ی شبان و قبله عالم و قلدر و زورگو و ستمگر و مرشد و مراد و دلیل و اکمل و شیخ و فقیه از زمینه‌سازان تقویت و رشد جاهلیسم بوده‌اند.

۱- جاهل‌ها و لات‌ها به دو علت به نیروی مهمی در نظام سلطنتِ پهلوی بدل شدند:

الف: رژیم پهلوی با صرف پول و امکان سازی‌های گونه‌گون و با آگاهی از ویژگی‌های شخصیتی جاهل‌ها و لات‌ها به جذب سازمان یافته‌ی آنان پرداخت. در کنار پول و امکان سازی‌های مختلف،

کیش شخصیت و تحریک احساسات وطن پرستانه از عوامل جذب جاهل‌ها و لات‌ها و تبدیل آنان به نیروی مهمی در استبداد سلطنتی بوده است. نیروئی که با کنترل و نظارت رژیم و ارگان‌های مختلف مورد بهره برداری سیاسی و امنیتی قرار می‌گرفت.

ب: انطباق، اینهمانی و همپوشیِ ویژگی‌های شخصیتی جاهل‌ها و لات‌ها با حکومت سلطنتی نیز جذب اینان به چنین رژیمی را تسهیل کرده است. رگه‌های فرهنگ جاهل مسلکی و لات منشی و قلدری در گفتار و رفتار پادشاهان قلدرصفت صفوی، نادر شاه، پادشاهان قاجار و رضا شاه یکی از همپوشی هاست.

در نظام سلطنتی اما تضادهائی میان رژیم و جاهل‌ها و لات‌ها نیز عمل می‌کرد. پست و مقام به جاهل‌ها و لات‌های شناخته شده داده نمی‌شد، چرا که به ندرت همخوانیِ فکری و سیاسی و اقتصادی با جاهل‌ها و لات‌ها در سطوح بالای مملکتی دیده می‌شد. تحصیل و تخصص و نیز ظواهر امور در رابطه با وجهه جهانی مانع این کار می‌شد. در نظام سلطنتی گاه ساخت و بافت سرمایه‌داری و فرهنگی با ویژگی‌های جاهلیسم در تقابل قرار می‌گرفت. رژیم از دسته‌هائی از این گروه اجتماعی به عنوان ابزار پیشبرد سیاست‌ها و خواست‌های خود استفاده می‌کرد، اما شرایط اجازه نمی‌داد جاهل‌ها و لات‌ها به مقام‌های کلیدی دست یابند.

۲-روحانیت شیعه نیز از دو راه جاهل‌ها و لات‌ها را جذب و به یکی از ستون‌های حکومت اسلامی بدل کرده است:

الف: بهره برداری از اعتقادات و تحریک احساسات مذهبی، کیش شخصیت بر بستر توده‌گرائی افراطی، ملجاء بودن برای توبه وکاهش گناهان ناشی از خلاف کاری‌ها، وعده‌ی اجرهای اخروی همراه با امکانات مالی و کسب و کار که بسیاری از جاهل‌ها ولات‌های متدین ، بازارو بازاری‌ها در اختیار این دسته از جاهل‌ها و لات‌ها می‌گذاشتند.

ب: دسته‌ای ازجاهل‌ها و لات‌های مغزشوئی شده، اسلامیزه و ایدئولوژیزه شده، در بطن مذهب و روحانیت شکل گرفته‌اند. اینان جاهل‌ها و لات‌های متدین هستند، که به دلیل اینهمانی و همپوشی‌های شخصیتی جذب مذهب و روحانیت شده‌اند. جدا از حضور عنصر قلدری در مذهب تشیع، فصل الخطاب بودن، قدرت طلب، خشونت طلبی، زن ستیزی و تحقیر زنانگی[1] از وجوه مشترک بسیاری از روحانیون شیعه و جاهل‌ها ولات‌ها ست.

"...یکی از همراهان وهواداران کاشانی شخصی بود به نام شمس قنات آبادی، شخصیت او بنا به

---

[1] محمود کویر، سیاست درساختار قبیله ای، ۷ مارس، سال ۲۰۰۵، تارنمای عصرنو. "قهرمان پروری و قهرمان کشی بخشی ازتاریخ قبیله است. قبیله عاشق شهادت است. غرور قبیله با قهرمان سربلند می کند و با مرگ قهرمان به جاودانگی می پیوندد"

نظر بسیاری فاسد و در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی غیر قابل قبول بود. حضور این شخص با فساد اخلاقی‌اش در کنارکاشانی یکی از دلایل اختلافات مهدی عراقی با نواب بر سر همکاری و وحدت عمل با کاشانی بود. عراقی تعریف می‌کرد: "در یکی از گفت و گوهایم با کاشانی از او خواستم" شمسی خانم "، این مایه‌ی بد نامی را از خودت دور کن ، اما او این خواست و پیشنهاد مرا نپذیرفت و گفت آخر من نمی‌توانم. حاجی عراقی این جمله کاشانی را با حالتی اواخواهرانه نقل کرد. پرسیدم منظور کاشانی از این که نمی‌توانم چه بود؟ عراقی در پاسخ من گفت خیلی خری".[1]

درنگاه جاهل‌ها و لات‌ها آنکه مظلوم واقع می‌شود بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد. حمایت آن‌ها از آیت‌الله خمینی در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ را از این زوایه نیز می‌توان دید. اینان با حمایت از آن که در نگاه‌شان مظلوم واقع شده، احساس رضایت وغرور می‌کنند. جاهل‌ها و لات‌های متدین خوی و حس سادیستیک درباره دگراندیشان عقیدتی و سیاسی داشته‌اند، حسی تحریک‌شده توسط قدرت‌های سیاسی و دینی، درعین حال دسته‌هائی از جاهل‌ها و لات‌ها نوعی مازوخیستم و خود آزاری نیز بروز داده‌اند، که خودزنی و قمه زنی‌ها نمونه هستند.

جاهل ها و لات‌های متدین با شیوهٔ سنتی و شرعی تجارت و خدمات و ویژگی‌های روانی جامعهٔ متدینِ غریق در احکام و هنجارها و ارزش‌های قالبی و کلیشه‌ای، پیوند نزدیک‌تری دارند. اینان قادر به "اندیشیدنی متکی به تعقل علمی- منطقی نیستند". در میان جاهل‌ها و لات‌های متدین اما همبستگی حسی وعاطفی گروهی قدرتمندتر عمل کرده است.

در معنای "معرفت داشتن"

برخی از خصوصیات جاهل‌ها ولات‌ها در حوزه‌ی مفاهیم و مقوله‌های "معرفت داشتن" و عیاری و جوانمردی و فتوت توضیح داده می‌شوند. برای نمونه خصوصیات و خصائلی مثلِ تواضع و مردمداری (خاکی بودن)، چشم پاک بودن، شرم و حیا داشتن، سفره دار و مهمان نواز بودن، امانت‌داری، راز داری، دست گیری و گره‌گشائی از کار مردم و کمک به نیازمندان، ترحم و دلسوزی، سخاوت و دست و دل بازی، صبور بودن، احترام به ریش سفیدان و بزرگان، بخشش در صورت خطا، پای بندی به حرف و قول،-وفاداری به رفیق وعشق چند نمونه‌اند.

از میان این مجموعه به جوانمردی اهمیت بیشتری داده شده است، خصلتی که درباره‌اش بسیار

---

[1] عباس مظاهری، خاطرات زندان، شکوفه‌های درخت انار، ناشر گفت و گوهای زندان ، سال ۱۳۸۵

گفته‌اند: "... بیش از هفتاد جنبه را در خود دارد که از آن‌ها دو مقوله از همه مهم‌تر است، یکی نان دادن و دیگری راز پوشیدن، و یا باز روایت شده است ". سمک عیار پرسید از جوانمردی کدام شقه داری؟ روح افزا گفت از جوانمردی امانت داری به کمال دارم.. هرگز راز کسی با کسی نگویم و ستر او را آشکار نکنم."[1]

جوانمردی گاه با مردانگی یکسان گرفته شده است: "این‌ها مردانگی ندارند... یک روز کسی به حاج جواد حاج حسن در میدان سبزی بی احترامی‌کرد. بعد آقایی آمد به او گفت: "چرا او را نزدی؟ تو که می‌توانستی بزنیش". گفت: "اگر می‌زدمش بزرگ می‌شد، می‌رفت می‌گفت من از حاج جواد کتک خوردم"، "شعبان و نوچه هایش هم در این حد بودند، کسی به آن‌ها بها نمی‌داد. اگر مدارایی هم می‌کردند به دلیل این بود."[2] در میان ویژگی‌های برشمرده، دست گیری و گره‌گشائی از کار مردم و کمک به نیازمندان معادل اصطلاح پاتوقداری آمده است، و پاتوقدار را همسنگ لوطی یا جاهل نیز گرفته‌اند و پاتوقداری را همان لوطی‌گری و جاهلیسم معنا کرده‌اند:

"...دکترشریعتی به پاتوق داری اعتقاد داشت، منتها می‌گفت: اگر فرهنگ صحیحی بر این نیروها مستولی نباشد، تحت تأثیر قرار می‌گیرند و انحراف پیدا می‌کنند. این فرهنگ، بسیار خوب است. امیرالمؤمنین نمونه‌ی خیلی خوبی است، ولی باید ببینیم می‌شود در اوضاع و احوال کنونی این کار را کرد یا نه؟ ...که یک نفر بیاید و بنشیند و تمام اختلاف‌ها و کشمکش‌ها را بررسی و حل و فصل کند؟ آن موقع، مشکلات مردم، دامنه محدودی داشت ولی حالا حوزه و دامنه‌اش زیاد است البته هنوز خیلی از مسائل را می‌توان از طریق کدخدامنشی و ریش سفیدی حل کرد. جلال آل احمد بر این امر تأکید می‌ورزید (سبکی که سبک گاندی هم بود)... آیت‌الله حاج آقا احمد مجتهد، فقیه پرنفوذ خطه کرمان در عصر قاجار، که با درایت و پارسایی، بر گلیمی‌کهنه قضاوت می‌کرد، آن چنان از قبول عام بهره مند بود که به قول جناب باستانی پاریزی زن های کرمان به "گلیم حاج آقا احمد" قسم می‌خوردند. از کهن بودن پاره‌ای شیوه‌ها و روش‌ها ـــ که لزوما به معنای کهنگی و فرسودگی آن‌ها نیست ـــ نبایدترسید و می‌توان با حفظ گوهر و اصول آن‌ها راهکارها و حتی راهبردهای تازه ای برای حل و فصل مشکلات خُرد و کلان امروز دست و پا کرد. مسئله این است که ما جامعه خودمان را چنانکه باید نمی‌شناسیم، آنگاه می‌خواهیم قضاوت کنیم و مشکلات را هم (از بالا و بیرون) حل نمائیم، ولی آن کسی که پاتوقدار بود جامعه و محل خودش را خوب می‌شناخت. گاه می‌بینیم که مشکلات مردم یک محل را افراد محل دیگر نمی‌توانند حل کنند، چون پیچیدگی‌ها

---

[1] سمک عیاربه تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

[2] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم

حتی مشکل و ظرایفی دارد که، جز خبره‌های همان محل، کسی بدان آگاه نیست..."[1]

" جاهل‌ها و لات ها" و زن

جاهل‌ها ولات‌ها نسبت به زن نگاه و دیدگاهی سنتی، مرد سالارانه و پدرسالانه با جاشنی بیشتری از مفاهیم غیرت و ناموس و "عفت وعصمت" داشته‌اند. دراین نگاه و دیدگاه زن ارزش محدودی دارد و احترام به وی از زاویه ضعیف پنداشتن اوست. وقتی مهدی قصاب یکی از جاهل‌های معروف تهران برای یک دعوا خود را آماده می‌کند از طرفدارانش می‌خواهد که از او حمایت نکنند: "اومد بیاد بیرون، یهو به‌اندازه بیست تا سلاخ اومدن دنبالش، آقا مهدی در اومد که کجا، برگردین، مگه من دخترم، فقط ممد خیربخش اومد دنبالش..."[2]

برخی از اصطلاح‌های محاوره‌ای در میان جاهل‌ها و لات‌ها نشانه از تحقیر زن و زنانه گی دارند: "اگه نتوونم این کارو بکنم سُرخاب می‌مالم... از زنم پست‌ترم، چادر سرم می‌کنم "، "جاهل ضعیف کُش نیس، دست رو زن بلند نمی‌کنه" و...

در نگاه جاهل‌ها و لات‌ها زن در مقام "مادر" جایگاهی رفیع و ستایش برانگیز می‌یابد. نسبت به دختر و خواهر نیز نگاه مهربانانه‌تری داشته‌اند. در مورد زنان خانواده خود رعایت پوشش اسلامی (حجاب) و باورها و رفتار مذهبی برای‌شان اهمیت داشته است و آن را نشانه‌های پاکدامنی و نجابت پنداشته‌اند. جاهل‌ها و لات‌ها در عالم جوانمردی و لوطی‌گری رفتاری گاه متفاوت نسبت به زنان داشته‌اند. علیرغم گره خوردگیِ ذهن و باورشان با مفاهیم غیرت و ناموس و عفت و عصمت، ازدواج با زنان تن فروش و سامان دادن خانواده با این زنان در میان بسیاری از آنان دیده شده است.

اراذل و اوباش

اراذل و اوباش عنوان، نسبت و صفتی ست که حکومت اسلامی به دسته‌های شرور و خلا فکاری داده است که پاره‌ای از سپاه عظیم بیکاران در میهنمان هستند. افرادی که سرخوردگی‌های فردی و خانوادگی و اجتماعی، و برخی احتلال‌های روانی و رفتاری سبب بروز ناهنجاری‌های شخصیتی،

---

[1] همان

[2] سینا میرزائی و سید محمد حسینی، ازسرگذشت لوطی‌ها، نشر مدیا، تهران، سال ۱۳۸۲، ص ۱۴۸.

روانی و رفتاری در میان آنان شـــده اســـت. ویژگی‌های ضـــد اجتماع بودن و در تقابل با مناســـبات اجتمـاعی قرار گرفتن، مخـالفت با قانون، تحریک پذیری وپرخاشـــگری، نمونه‌هائی از این اختلال‌ها هســـتند. حکومت اســـلامی از دســـتگیری، ضـــرب و شتم و شکنجه در ملاء عام و اعدام طیفی از این بزهکاران اجتماعی و ناهنجاران روانی و رفتاری، نمایش‌های خشـــونت آمیزی تهیه و در برابر دیدگان مردم ایران و جهان قرار داده اســـت تا نشـــان دهد شـــیوه‌ی تامین امنیتِ اسلامی در جامعه و برخورد بـا برخی جرائم در حکومت اســـلامی چگونه اســـت. برخی از افراد این گونه دســـته‌ها مبتلایان به اختلال‌های روانی و رفتاری‌اند، برخی محصـول حاشـیه نشـینی و آلونک و حلبی آباد و گود نشینی در شـهرها هسـتند، که امروز به شکل‌های فردی یا "ایلی و قبیله"ای در حاشیه‌ی تهران و شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. اراذل و اوباش قربانیان فقر، بیکاری و بی عدالتی‌های اقتصـــادی، اجتماعی و فرهنگی هســـتند. اغلب مهاجرینی که با آمدن به شـــهر به انزوا و از خود بیگانگی کشـــانده شـــده و زیربار مشـکلات اقتصـادی و اجتماعی و فرهنگی، آسـیب‌های عصـبی و روانی عمده دیده و قادر به پـذیرش هنجارها و ارزش‌های شـــهری نیســـتند به بزهکاری و اقدام های ناهنجارانه روی آورده‌اند. حکومت اســـلامی بخشـــی از اینان را در ارگان‌های نظامی، امنیتی و اطلاعاتی و یا نیروهای مزدور به خدمت خود در آورده اســـت، و افراد مازاد بر نیازش را به وســـیله‌ای نمایشـــی برای ایجاد ارعاب در جامعه تبدیل کرده اســـت. شـــناوری مرزهای میان جاهل‌ها و لات‌ها و "اراذل و اوباش" گاه این دو پدیده متفاوت را یکسان می‌نمایاند.

فصل چهارم

نقش سیاسی و اجتماعی "جاهل‌ها و لات ها"

ریشـــه‌هـای تـاریخی و اجتماعی گروه اجتماعی"جاهل‌ها و لات‌ها" را می‌باید در دوره‌های پیش از هخـامنشـــیـان یـافت. در دوره‌های مختلف تاریخی بر بنیان ظرفیت‌ها و توانائی‌ها جامعه، جمع‌ها و نهـادهـا و گروه‌های مختلف جوانمردان، پهلوانان، عیاران، فتوتیان، ملامتیان، قلندران، لوطیان و ده‌ها گروه کوچک و بزرگ مشـابه شـکل گرفتند. برخی به راهِ مبارزه‌ی سـیاسـی، اجتماعی و مذهبی رفتند. بخش‌هائی از این مجموعه به فعالیت‌های آزادیخواهانه و آزاداندیشـانه و انسـاندوسـتانه روی آوردند و سـکوی تلاش‌های آزادمنشـانه شـدند، برخی آزاده و آزادی ستیز و مُخل محله و جامعه از آب درآمدند.

برای شـناخت بیشتر این جمع‌ها و یافتن پیوند میان آن‌ها و نیز همخوانی‌شان با رمزها، شخصیت‌ها و رفتارهای اسـطوره‌ای و حماسـی تلاش‌های زیادی صـورت گرفته اسـت. برخی از پژوهشـگران و صـاحب نظران تاریخ و فرهنگ برای نشـان دادن چگونگی اسـتحاله‌ی تدریجی این مجموعه به یکدیگر و به پدیده‌ی جاهلیسـم، کارهای ارزشمندی ارائه داده‌اند. در این پژوهش‌ها برای آغاز حیات سـیاسـی و مذهبی این گروه‌ها و جمع‌ها، و سـرمنزل اسـتحاله این گروه‌ها، تاریخ‌های متعدد و مختلفی مطرح شـده‌اند. بسـیاری از اهل نظراواخر دوران صـفویه را دوره‌ی آغاز اسـتحاله افراد و چهره‌ها و رفتارهای حماسـی و پهلوانی و عیاری، به لوطی‌گری و سـپس‌تر در اواخر دوره قاجاریه و آغاز سـلطنت خاندان پهلوی به‌شـکل و شمایل و رفتار جاهل‌ها و لات‌ها دانسته‌اند، روندی که گفته شـده اسـت به "رمز گشائی و فرجام شناسی" اسطوره در باره‌ی آفرینش این پدیده‌ها نقطه‌ی پایان نشانده است.

دوران صفویه

دوران صفویه دورهٔ شکل گیری گروه اجتماعی لوطی‌ها و پدیده‌ی لوطی‌گری بود. "مرشد کامل" بودن، از مؤلفه‌های قدرت شاهان صفوی بود، همین ویژگی سبب تقویت مناسبات سلطان- رعیت، امام- امت و مرید و مراد می‌شد که مؤلفه‌های اساسی فرهنگ سیاسی سنتی در ایران بودند.[1] بخشی از لوطیان در این دوره روش و منش گروه‌هائی از قزلباشان و فدائیان قداره کش حکومت، و تولائیان و تبرائیان پیشه ساختند و در آن مسیر طیِ طریق کردند. بر بستر همین روش و منش به فرمان شاهانی همچون شاه اسماعیل عربده کش‌ها و قداره بندها و تبرزین داران درمیان مردم رعب و هراس می‌پراکندند. آن‌ها فرمانبردار شاهانی بودند که خود را ملغمه‌ای ازعیاران و امامان و شاهان می‌پنداشتند. " گروهی از متعصبین شیعه که نام تبرائیان را برخود نهاده بودند، در کوچه‌ها و بازارها راه می‌افتادند و با صدای بلند سه خلیفه اول مسلمانان را لعنت می‌کردند". برخی ازاینان درویش نماهای" مسلح به شمشیر و تبرزین و خنجر و دشنه" بودند که "وقتی به یک سنی می‌رسیدند به او تکلیف می‌کردند به عمر و عثمان و ابوبکر دشنام بدهد و اگر نمی‌داد شقه‌اش می‌کردند". اینان "عمر سوزان و قمه زنی و دسته راه‌انداختن و آزار و غارت منازل مخالفان عقیدتی و سیاسی" کارشان، و سربریدن سنی‌ها و دیگر اقلیت‌های مذهبی وظیفه شرعی‌شان بود. این گروه‌ها را روحانیون و ظل‌الله‌ها شکل داده و رهبری و تقویت می‌کردند، به ویژه ظل‌الله‌هایی که برای روکم کنی دشمنان و مخالفان سرها و دست‌ها و پاهای بریده رد و بدل می‌کردند. در کشتارهای سنی کشی تبریز دریدن شکم زن‌های حامله با قمه و چاقو و خنجر از افتخارات و ثواب کاری‌های‌شان بود. روحانیونی که طبقه‌ای اشرافی شکل داده بودند نیز به عنوان نیروی اجتماعی پرنفوذ دست در ایجاد و تداوم جنایت‌ها داشتند.[2]

لوطی‌ها و لوطی نماهای شاهی و شیخی به اشکال و انواع مختلف، برخی با پول و امکانات و مقام، برخی با تهییج و تحریک احساسات وطن پرستانه و کیش شخصیت، و جماعتی نیز با تحریک و وعده‌های مذهبی‌ی آن جهانی به فشار و کشتار دست می‌زدند. رستم التواریخ از "ناصواب"کارانِ دوران شاه سلطان حسین می‌نویسد که هرکدام‌شان به مانند رستم پهلوان و رزمجو بودند، ناصواب کارانی که برخی از آثار معتبر تاریخی تائید کننده‌ی شکل گیری‌شان در میان گروه‌های فشار و کشتار آن دوران هستند و نشان می‌دهند که این دوره سرآغاز دوران استحاله گروه‌های عیاری و

---

[1] حسن قاضی مرادی، تاملی برعقب ماندگی ما، نشراختران، سال ۱۳۸۲،ص ۱۲۲

[2] منوچهر پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، شرکت سهامی انتشار، سال ۱۳۷۵

فتوتی و دیگر گروه‌های مشابه و شکل گیری نسل تازه ای از آنان بود. بسیای از همین "ناصواب کاران" در آن دوران در خدمت حکومت و روحانیون قرار گرفتند، واز همان تاریخ تا پایان دوره قاجاریه به پدیده‌ای سیاسی و مذهبی بدل شدند و تاریخی رقم زدند که تاریخ قداره کشی و دعواهای حیدری و نعمتی شد. حیدری‌ها مریدان شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل صفوی و نعمتی‌ها منسوب به شاه نعمت‌الله ولی بودند. کسانی که بانیان زدوخوردهای خونین محلی در رابطه با مسائل گوناگون از جمله رقابت در راه‌انداختن مراسم مذهبی و خودنمائی و کینه ورزی‌های شخصی بودند.[1]

دوران قاجاریه

قاجاریه مُهرِ دوران لوطی‌ها و لوطی‌گری سامان یافته برخود دارد، پیش‌تر در دوران زندیه و افشاریه به لوطی‌ها میدان زیادی داده نشد و به عنوان گروهی کوچک عمل کردند. اما در دوران قاجاریه آخوندها به لوطی‌ها و گروه‌های مشابه، نزدیک‌تر شدند. آخوندها در همکاری و همیاری با لوطیان به عنوان بازوی مسلح شان، داعیه حکومت داشتند. ماجرای تسلط ملاقربانعلی بر شهر زنجان به یاری لوطیان، ماجرای آخوند شفتی و لوطیان‌اش در اصفهان و مشابه‌اش در تبریز و دزفول و تهران، به ویژه وقایع میدان توپخانه در دوره محمد علیشاه چند نمونه‌اند.

نقش لوطی‌ها و رابطه‌ی آنان با روحانیون در این دوره در حدی بود که برای نمونه :"وقتی شیخ محمد نامی از نجف به تهران آمد و فتوای جهاد علیه روسیه تزاری را همراه آورد، همین جنوب شهری‌ها و چاله میدانی‌ها بودند که به دنبالش راه افتادند و تا جایی پیش رفتند که برخلاف رای و نظر عباس میرزا، فرمانده رشید ارتش ایران، که به هیچ وجه جنگ را به صلاح نمی‌دانست، دربار فتحعلی شاه را وادار کردند حکم جنگ صادر کند..."[2]

به زمانه‌ی فتحعلی شاه از لوطی‌ها "افعال متناقض سر می‌زد". به وقت صدارت امین الدوله حاجی محمد حسین‌خان ملقب به نظام الدوله (صدر اصفهانی) "... پهلوان آقا نامی در اصفهان بود که برهمه زورخانه داران تفوق داشت و لوطیان او را رئیس خود می‌پنداشتند و هنوزهم در حالت ورزش جوانان، در زورخانه‌های اصفهان مرشدان اسم پهلوان آقا را ذکر می‌کنند و از برای او طلب مغفرت می‌نمایند. این پهلوان با جمعی از جوانان اصفهان که گویا از حاجی حسین – که به جرم

---

[1] راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه ی کامبیز عزیزی، نشر مرکز

[2] عباس منظر پور، در کوچه و خیابان، ص ۱۶۹/ و احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ بیستم، سال ۱۳۸۸

احتکار در شیراز اسیر بود- احسانی دیده بودند با چند نفر از خویشان وی از اصفهان به طرف شیراز می‌آیند که هرجا به سواران و غلام مامور زندی برسند او را بکشند و حاجی حسین را مستخلص کرده به اصفهان بیاورند... پهلوان و همراهان وی حاجی را از دست ماموری که به طرف شیراز می‌بردش گریخته و زیر پل خواجو مخفی بود، پیدا می‌کنند. پهلوان آقا از کثرت وجد و خوشحالی و از شدت غرور و رشادت حاجی محمد حسین را بدوش خود سوار کرده از پل خواجو تا اصفهان می‌آورد... حاج میرزا آقاسی نیز گاه حامی "الواط" می‌شد: "غروب که می‌شد هیچ بچه و زنی جرئت بیرون شدن از خانه نداشت. سایر الواط هم به اسم آن‌ها فرصت را غنیمت شمرده، مرتکب پاره‌ای شرارت‌ها می‌شدند ، به کرات از تعدیات این‌ترکان مردم نزد حاجی شکایت می‌بردند، حاجی به‌ترکی می‌گفت: اگر این‌ترکان با اطفال شما وطی نکنند، پس با من وطی کنند..."[1]

دراین دوره شفتی‌ها و حاج آقا نجفی‌ها کم نبودند. در دوره محمد شاه، مجتهد اصفهانی، سیّد باقر شفتی با سی هزار تن مزدور و لوطی در اصفهان حکومت می‌کرد، و کار به آنجا کشاند که محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی مجبور شدند با "چهل عرّاده توپ و چهل هزار قشون وارد اصفهان شوند و سیّد باقر را جای خود بنشانند". به جای خود نشاندن این شیخ کار آسانی نبود، شیخی که به وقت نماز در مسجدش بیست و دو هزار نفر پس او به نماز می‌ایستادند، و "ثروتش به قولی به دو میلیون و پانصد هزار فرانک، معادل دویست هزار تومان می‌رسید. دوهزار باب دکان داشت و چهار صد کاروانسرا ثروت و دامنه املاکش از بروجرد به یزد می‌کشید و هفده هزار تومان مالیات دیوانی آن جناب دراصفهان بود".[2] و "وقتی رابطه‌ی شیخ شفتی با حاج میرزا آقاسی، صدر اعظم محمد شاه به سردی گرائید" لوطیان و بزن بهادرهای اصفهان با حمایت شفتی شهر را به آشوب کشیده و مغازه‌ها و خانه‌ها غارت کردند، محمد شاه به منوچهرخان معتمدالدوله ماموریت داد تا بلوای اصفهان را سرکوب و قدرت شفتی را محدود کند. منوچهرخان به سال ۱۲۵۵ ه.ق مطابق با ۱۸۴۰ میلادی به اصفهان لشکر کشید و ۱۵۰ لوطی را اعدام کرد و برخی را به تبعید فرستاد. تعدادی از لوطیان را نیز که در قم متحصن شده بودند به مجرد خروج از تحصن به قتل رساند..."

"به هنگامی که سعدالسلطنه حاکم زنجان در صدد اصلاح امور بود، ملا قربانعلی مجتهد لوطی‌ها و قداره بندان خود را بسیج کرد تا شهر را به هم بریزند و نهایتا سعدالسلطنه را به قتل برسانند و به محمدعلی شاه تلگراف بزنند که به خاطر حمایت وی از مشروطه خواهان مقتول شد". امام جمعه‌ها

---

[1] صدر التواریخ ص۷۵، ص ۱۸۲

[2] یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تاریخ معاصر ایران، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ اول ،پائیز ۱۳۶۲(۴ جلد) ص ۱۶۹/ (انتشارات عطارو فردوس نیز این مجموعه رامنتشر کردند- چاپ پنجم، سال ۱۳۷۱، تهران)

در تهران و اصفهان (سید محمد) و تبریز، آقا فتاح در دزفول راه قربانعلی مجتهد را رفتند.
در دوران قاجاریه لوطی‌ها را اوباش و چاقوکشان و قمه کشان و "لتوت و لشوش و اجامر" نیز خوانده‌اند. این گروه در این دوره در ادامه‌ی دعواهای حیدری نعمتی، شیخی، کریم‌خانی و متشرعین، به ویژه در جریان جنبش مشروطه برله و علیه حکومت و روحانیت و مشروطه و مشروعه به میدان سیاست کشیده شدند. بخش بزرگی از لوطیان بازوی حکومت و روحانیت شدند. آنان از یک سو با دربار و درباریان تماس داشتند و از سوئی دیگر مورد حمایت روحانیون، به ویژه ائمه جمعه بودند، به گونه‌ای که مساجد محل بست نشینی وپناهگاه‌شان بود.[1] لوطی‌ها در این مقطع تاریخی طیف متنوع و ناهمگونی بودند، برخی از قهرمانان و یلان جنبش مشروطه در زمره‌ی لوطی‌های نکونام بودند.
در رویدادهای مشروطه از لوطی‌ها و مشتی‌های مشروعه خواه به ویژه لوطی‌ها و مشتی‌های دارو دسته صنیع حضرت، که از "لتوت و اجامر" خیابان سیروس و چاله میدان بودند، و مقتدر نظام سردسته لوطی‌ها و مَشتی‌های محله سنگلج کمک گرفتند. این جماعت در میدان توپخانه چادر زدند و شب‌ها را به مشروب‌خواری سپری کردند و به فحاشی و مخالفت با مشروطه‌خواهان و مجلس پرداختند. با نوچه‌های‌شان چاقو و قمه وغرابه‌های عرق به‌دست در توپخانه انتظار مثله‌کردن مشروطهِ خواه کشیدند تا نمونه و نقش نشانِ بدکرداریِ برخی از لوطی‌های این دوره در سیاست باشند.
در فتنه میدان توپخانه تهران، "...هیئت مخالف در میدان توپخانه چند چادر می‌زنند جمعی از اراذل و اوباش شهر را زیرآن چادرها و در فضای میدان جمع می‌کنند. شیخ فضل‌الله نوری و سیدعلی یزدی و میرزا ابوطالب زنجانی و ملا محمد آملی و ملا محمد علی رستم آبادی و جمعی از روحانیان را که با شاه همراه هستند در میدان حاضر کرده ...شب‌ها مشروب بسیار برای مَشتی‌ها و سردستگان اشرار حاضر می‌کنند... جمعی از فواحش را در میدان حاضر می‌کنند... به تحریک سید محمد یزدی جوانی میرزا عنایت‌الله نام را به درختی بستند و هر یک از آن جماعت به او قداره زدند و شرحه شرحه‌اش کردند و این همه را در مخالفت با مشروطیت انجام دادند. از آن پس هیچ طلبه و هیچ فردی که ظاهر مرتبی داشت جرات نمی‌کرد از خانه بیرون رود. تجمع میدان توپخانه

---

[1] بست نشینی و تحصن را اقدامی اعتراضی با هدف دستیابی به عدالت دانسته‌اند اما نمونه‌هائی در دوره قاجاریه از سوی لوطی‌ها وجود داشت که هدف گفته شده، مطرح نبود، مثل بست نشینی لوطی‌های طرفدار شفتتی در قم، و یا "تحصن سرلشکرزاهدی در ۲۹ تیرماه ۱۳۳۲ در مجلس. وی که متهم به قتل سرتیپ افشار طوس، رئیس شهربانی دولت مصدق بود به مجلس گریخت و پس از اخذ تامین از آیت‌الله کاشانی از تحصن خارج و مخفی شد". (محمد حیدری، نگاهی به جایگاه تحصن در تاریخ معاصر ایران، روزنامه شرق، دی ۱۳۸۲)

زمینه مساعدی شد برای کودتای محمد علیشاه و به توپ بستن مجلس و بدین گونه مشروطه در تهران به پایان رسید."

"...روز ۲۳ آذر ۱۲۸۶ از صبح زود دسته‌ای از اوباشان محله در میدان توپخانه شترداران و زنبورکچیان و فراشان و غلامان کشیکخانه و سربازان فوج امیر بهادر جمع شده بودند و چادرهای دولتی را می‌افراشتند و آشپزخانه بزرگی بر پا می‌کردند... در نتیجه هیاهو بازارها و دکان‌ها بسته شد و دشمنان مشروطه از هر طرف رو به میدان توپخانه گذاشتند و به این‌ها پیوستند... عده‌ای از آخوندها و طلبه‌ها نیز وارد میدان شدند... روضه خوآن‌ها بالای منبر رفتند و علیه مشروطیت و مجلس سخن راندند و جمعیت را به تکرار شعار وا داشتند. اوباش به خانه‌های شیخ فضل‌الله نوری و حاجی میرزا ابوطالب یزدی و سایر ملایان مخالف مشروطه رفتند و آن‌ها را به میدان توپخانه آوردند... روز ۲۵ آذر در میدان توپخانه یک نفر کشته شد... روزنامه حبل المتین می‌نویسد که اوباش چون پول و زنجیرو ساعت طلای او را دیدند ابتدا چند تیر به او زدند، بعد پسر "سید نقیب السادات شیرازی که در سلک روضه خوان‌هاست" جلو آمد و گفت: " مسلمانان شاهد باشید و روز قیامت پیش جدم شهادت بدهید که من در راه دین اول کسی هستم که چشم مشروطه طلبان را بیرون آوردم " و بعد با کارد (یا قلمتراش) چشم آن جوان را کند، سپس اورا شقه کردند و به درخت آویختند... "علی اوف‌ترک را بهمان سبب یا سبب دیگر چند زخم منکر می‌زنند"... استرداران و شترداران نتراشیده دژآگاه و اوباشان سنگلج و چاله میدان و... به مجلس و مجلسیان حمله می‌کردند و کلاه نمدی‌های محلات و اشرار "در میدان توپخانه شعار می‌دادند:

ما دیگ پلو خواهیم [1]

مشروطه نمی‌خواهیم.

ما چای و پلو خواهیم

مشروطه نمی‌خواهیم.

و عده‌ای از مردم را مورد ضرب و شتم قرار دادند و کشتند، و عده‌ای از اوباش در مقام عربده و حرکات وحشیانه برآمدند و علی‌آقا صراف و اسمعیل خیاط را بی موجبی مجروح سخت کردند... اوباشان که گریزان و نهان می‌بودند، شب‌ها بیرون آمده و هر که را می‌یافتند می‌زدند و لخت می‌کردند، و چون پشت‌شان به شاه و پیرامونیان او گرم می‌بود و مجلل السلطان پیشخدمت شاه

---

[1] "ازاول مشروطیت ایران هروقت لازم شده است طهرانیان اجتماعی نمایند ناچار بوده‌اند دیگ پلو را سر بار بگذارند چنانکه در سفارت انگلیس و در حضرت عبدالعظیم و در قم و درمسجد سپهسالار و درمجلس مکرر به تجربه رسیده است و..." (حیات یحیی، جلد دوم، انتشارات عطار، ص ۳۰۲)

نگهداری و پشتیبانی از آنان دریغ نمی‌گفت، بی باکانه به هر سیاه کاری برمی‌خاستند... چنان که بهاالواعظین را که یکی از نمایندگان مجلس می‌بود کتک زده سر و رویش را بخستند، و در شب چهارشنبه هفدهم دی ماه (۳ ذیحجه) هشت تن از آنان به خانه فریدون زردتشتی که یکی از بازرگانان می‌بود رفته و آن بیچاره را بیدار گردانیده نخست پانصد و شصت تومان پولش را گرفته و سپس در برابر چشم زنش با قمه او را کشتند، پیدا می‌بود که کشندگان همان اوباش می‌باشند... فریدون از تجار درجه دوم فارسی بود و سال‌ها در طهران تجارت می‌کرد، رشید و مشروطه خواه بودو در واقعه میدان توپخانه پول و اسلحه به مجاهدین مجلس داد... یک شب چند از غلامان مخصوص شاه و بعضی از سرکردگان اشرار او را در حالی که با همسر خود در بستر خوابیده میکشند... انجمن‌های محلی بهیجان آمده در سوگواری با فارسیان در طهران خلطه و آمیزش نموده اظهار همدردی و هموطنی مینمایند..."

از ورامین نیزبه تحریک اربابان جمعیتی حرکت کردند و به "لوطی ها"ی توپخانه پیوستند. آنان فریاد می‌زدند: "مجلس را خراب می‌کنیم و فرش هایش را پالان الاغ می‌کنیم."

"...بالجمله بعد از برهم خوردن حوزه شیخ نوری و متفرق شدن اشرار... مشروطه خواهان در صدد میشوند که رؤسای اشرار را مجازات بدهند... جمعی را از درجه دوم و سیم گرفته و در میدان توپخانه سیاست می‌کنند اما مردم قانع نشده صنیع حضرت و مقتدر نظام و سید کمال واسمعیل سلطان و حاجی معصوم را می‌خواهند...اسمعیل سلطان و سید کمال به آسانی گرفتار میشوند. مقتدر نظام بخانه ظفرالسلطنه رفته ظفرالسلطنه او را به عدلیه می‌فرستد. حاجی معصوم و صنیع حضرت را نمی‌یابند، عاقبت در خانه‌ای او را در لباس زنانه گرفتار می‌نمایند"[1]

در کنار رفتار بزه‌کارانه و آزادی ستیزانه‌ی لوطی‌های بدکردار، بودند لوطی‌هائی که به حمایت از جنبش مشروطه برخاستند و یا به حفاظت محله و مردم محله خود پرداختند.

انقلاب مشروطه استحاله تدریجی لوطی‌ها به جاهل‌ها و لات‌ها را به همراه داشت، لوطی‌هائی که حضور و فعالیت سیاسی‌شان در دوران تدارک جنبش مشروطه و طی حیات این جنبش چشمگیر بود.

لوطی‌ها و طویلهٔ سلطنتی

"طویله سلطنتی" محل کار بَخشی از لوطی‌ها و نا لوطی‌ها (پنطی‌ها) در دوره قاجار بود. "واقعه میدان توپخانه به دست افراد همین طویله بوجود آمد. پس از به توپ بستن مجلس در دوره

---

[1] محیط یحیی، ص ۱۸۷/احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران

استبداد صغیر، این عناصر شریر از هیچگونه هرزگی و بی‌ناموسی و تعدی به دکان و مال مردم فروگذار نکردند و درمقابل از مراحم مخصوص شاهانه بهره‌مند شدند و بعنوان پاداش و انعام هر از چندی پول عرق به جیب آن‌ها ریخته می‌شد". "هزارها نفر درشکه چی، کالسکه چی، جلودار، شاطر، مهتر، میرآخور، قاطرچی، شتربان و گاریچی" در طویله سلطنتی مشغول به کار بودند. شاطرباشی که ریاست چند صد نفر شاطر را عهده دار بود از اجزای طویله شاهی بود و یکی از ارکان دولت محسوب می‌شد. طویله سلطنتی در دوره استبداد چندین هزارسالهٔ ایران یکی از دستگاه‌های مهم درجه اول دولتی بود، چنانچه هنوز در اصفهان طالار طویله که در حقیقت یک قصر مجللی است از آثار باستانی محسوب می‌شود... سیاحان اروپائی و مورخین دوره صفویه من جمله شاردن داستان‌ها از اهمیت و وسعت طالار طویله نوشته‌اند... ریاست طویله سلطنتی را یکی از امرای بزرگ یا یکی از سرداران نامی‌عهده‌دار بود و چند نفر از شخصیت‌های مهم گرداننده قسمت‌های مختلف آن بودند... یکی از مستوفیان درجهٔ اول عهده دار محاسبات کل اصطبل همایونی بود و سی چهل نفر مستوفی و محاسب و منشی در تحت امرش انجام وظیفه می‌کردند... صدها اسب عربی ممتاز و عدهٔ زیادی قاطر و شتر ...اشیای نفیس و ممتاز از قبیل زین و برگ‌های گلابتون و مروارید دوزی شده و صدها یراق طلا و نقرهٔ اسب‌های سواری و یراق‌های طلا نشان اسب‌های کالسکه‌های مخصوص و رکاب‌های جواهر نشان و غاشیه‌های مروارید دوز و... اطاق‌های مخصوص طویله با بهترین فرش‌ها و مبل‌ها مزین شده بود... محمد علیشاه بعد از قزاقخانه علاقه مخصوص به طویلهٔ سلطنتی داشت. اعضای طویله‌ی محمد علیشاهی که با وجود خالی بودن خزانه جیره و مواجب به موقع دریافت می‌کردند و از مراحم شاهانه راضی بودند... از رذل‌ترین و پست‌ترین و پرروترین مردم تهران بودند و مردم هر وقت می‌خواستند کسی را تحقیر کنند می‌گفتند اخلاق مهتر و جلودارها را دارد، و از حامیان سرسخت و حافظین تخت و تاج پادشاه مستبد بودند... در دفاع از سلطنت محمد علیشاهی "طویله سلطنتی مبدل به یک دژ محکم شد که در آن در حدود دو هزار نفر افراد مسلح متمرکز شدند و یک دسته گارد سلطنتی و عده‌ای سرباز ممقانی هم ضمیمه آنان گردید..."[1]

دوران پهلوی

آغاز سلطنت رضا شاه سرمنزلِ هویت‌یابی جاهل‌ها و لات‌ها به عنوان یک گروه اجتماعی ست. شروع تغییرات ساختاری در بخش‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی، به ویژه بخش

[1] مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۷ جلد (جلد ۶ و ۷) چاپ دوم، انتشارات علمی، سال ۱۳۶۳ صص،۱۲۱۴-۱۲۱۱

تجارت و خدمات، و صنایع کوچک و متوسط، همراه با تضعیف مناسبات فئودالی و سنتی، گروه‌های اجتماعی و مناسبات میان‌شان را دچار تغییر کرد. مظاهراین تغییرات در عرصه مناسبات خانوادگی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی، و ساخت وبافت شهر نشینی و نحوه‌ی اداره و کنترل شهرها و گروه بندی‌های اجتماعی قابل رؤیت بودند. دگرگونی کّمی‌و کیفی در مجموعه مناسبات اجتماعی برخی از گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی سبب تغییر در رفتار سنتی آنان شد. در این میانه روش زندگی، منش، شخصیت و روان و رفتار گروه لوطی‌ها از دگرگونی‌ها و تغییرات مصون نماند، دگرگونی‌هائی که بر جایگاه سیاسی، اقتصادی و مناسبات شغلی و اجتماعی لوطی‌ها تاثیر گذاشت، و روند استحاله آنان را که از پایان دوره قاجاریه آغاز شده بود، تسریع کرد. دگرگونی در سطح شهرهای بزرگ، به ویژه در تهران و محله‌هائی مثل بازار، مولوی، باغ فردوس و مناطقی در جنوب شرقی وغربی تهران، همراه با شکل‌گیری شهربانی و کنترل امنیت محلات توسط این ارگان سبب شدند بازماندگان گروه اجتماعی لوطی‌ها در موقعیتی متفاوت قرار بگیرند. تناقض ناشی از روند رو به رشد گروه جاهل‌ها و لات‌ها با روند تغییرات اجتماعی و اقتصادی، و شکل گیری و اجرای قوانین عرفی و ایجاد امنیت در سطح محلی و کشوری رضا شاه را در برابر این گروه اجتماعی قرار داد. رضا شاه سیاست و برخوردی دوگانه پیشه کرد. بعداز کودتای ۱۲۹۹ با حدّ شرعی زدن دو تن فروش در ملاء عام و سخت‌گیری‌هایی در رابطه با جاهل‌ها و لات‌ها ضربِ شست نشان داد. اما در مقاطع ضرور از جاهل‌ها و لات‌ها بهره برداری می‌کرد. در جریان جمهوری خواهی و درگیری دارو دسته‌ی چاله میدانی‌های "حاجی شیخ عبدالحسین خرازی" با جاهل‌ها و لات‌های طرفدارش در مجلس، ایجاد درگیری‌های خیابانی برای ضعیف جلوه دادن کابینه قوام، ماجرای کشته شدن نایب کنسول امریکا در سقاخانه خیابان آشیخ هادی، که بهانه برای اعلام حکومت نظامی‌شد، بسیج "نایب چلوئی"ها برای حمله به مدرس، حائری و کازرونی در مجلس، درگیری‌های ناشی از کمبود نان در اواخر شهریور ۱۳۰۴ و... نمونه‌هائی از استفاده ابزاری ازاین گروه اجتماعی بودند. رضا شاه اما به اهمیت حفظ امنیت در جامعه نیز واقف بود. سرکوب و حذف برخی از جاهل‌ها و لات‌ها و سازماندهی دسته‌هائی از آنان در ارگان‌های حکومتی از جمله نظمیه[1] و ژاندارمری، راهی بود که رضا شاه و رژیم‌اش

[1] یحیی افتخارزاده، نظمیه در دوره پهلوی، شهریور ۲۰ تا آبان ۵۵، تهران، انتشارات اشکان، ۱۳۷۷

در قبال این گروه پیشه کردند. "رضا شاه که خودش هم گردن کلفت بود"[1] سرهنگ محمدخان درگاهی، معروف به "مَمَد قمه" را رئیس نظمیه کرد، سرهنگی که به درجه سرتیپی نیز رسید. در این دوره جدی گرفتن امر امنیت اجتماعی همراه با نیاز حکومت به جاهل‌ها و لات‌ها به ویژه در رقابت با روحانیون، بتدریج جاهل‌ها و لات‌ها را در موقعیت جدیدی قرار دارد تا نقش سنتی و لوطی وارِ خود را از دست بدهند. قابل پیش بینی بود که جامعه در مرحلهٔ گذار از سنّت به مدنیت و مدرنیت نتواند با گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها، که از همان آغاز نیز طیفی یک دست نبودند به راحتی کنار بیاید. جاهل‌ها و لات‌ها با توجه به ویژگی‌های زندگی شهری و مناسبات جدید، بربنای خاستگاه طبقاتی و بر بستر مرام عیاری و لوطی‌گری و پای بندی به مذهب شیعه به فعالیت‌های مذهبی، اجتماعی و سیاسی روی آوردند. در دوره رضا شاه روحانیون تلاش کردند رابطه‌ای نزدیک با جاهل‌ها و لات‌ها داشته باشند و از آنان در راه دستیابی به مقاصد مذهبی، سیاسی و شخصی خود بهره برداری کنند، رضا شاه اما چنین فرصتی را از روحانیون گرفت. استخدام و سازمان دادن جاهل‌ها و لات‌ها در ارگان‌های حکومتی، به ویژه در شهربانی و ژاندارمری وارتش و اداره‌ی زندان‌ها ودیگر ارگان‌های امنیتی و اطلاعاتی، سبب تمایل بیشتر جاهل‌ها و لات‌ها به رضا شاه و جذب‌شان از طرف حکومت شد. با این حال رابطه‌ی میان جاهل‌ها و لات‌ها با آخوندها، به دلیل پیوندهای نیرومندی که داشتند بتدریج برقرار شد.[2]

پیامدهای سقوط رضا شاه سبب ضعف قدرت مرکزی شد، ضمن این که بطور نسبی آزادی بیان و قلم، و تجمع و شکل گیری تشکل های سیاسی و اجتماعی و صنفی نیز بهمراه داشت.

در دوره‌ی محمدرضا شاه در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۱ گروه‌های مختلف اجتماعی فرصت و امکان یافتند تا محافل و جمع‌های خود را سر و سامان دهند، هم گروه‌های روشنفکری و مترقی و هم گروه‌های واپسگرا و میرا. جاهل‌ها و لات‌ها نیز در زمره‌ی این گروه‌ها و محافل بودند. همراه با تداوم تدریجی دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، نقش سیاسی و مذهبی جاهل‌ها و لات‌ها نیزافزایش یافت. بر بستر توسعه سیاسی ناقص و حضور دو قدرت دربار و روحانیون، همراه با شیوه‌ی غالب در مناسبات که بازتاب شیوه‌ی سنتی و شبه مدرن مناسبات تجاری و خدماتی، و درآمیختگی آن با ویژگی‌های لوطی‌گری و معیارهای شرعی و فرهنگ مذهبی بود، گروه اجتماعی جاهل‌هاو لات‌ها روندی رشد یابنده یافت.

---

[1] "کم راه آهن حوزه استحفاظی ژاندارمری نبود. گردن کلفتا مردمو یقه می‌کردن، تو همین راه آهن فعلی شب به رضا شاه خبر میدن، خودش بلند میشه میره، رضا شاه گردن کلفت بود، دوتا از اونارو با مشت می‌زنه و..." (از سرگذشت لوطی‌ها، گفت و گو با محمدرضا کاظوری، ص۹۹).

[2] رضا شاه از تولدتا سلطنت، دکتررضا نیازمند، کیهان (لندن) ، سوم مهرماه ۱۳۷۶، ص ۸، شماره ۶۷۵

"هفدهم آذر ۱۳۲۱ بار دیگر تاریخ ایران شاهد بلوای نان و بسیج جاهل‌ها و لات‌ها، و درگیری بین محمدرضا شاه و قوام بود، که با تظاهراتی به تحریک شاه و عباس مسعودی (مدیر روزنامه اطلاعات) علیه قوام و به بهانه‌ی جیره بندی نان و نایابی مواد اولیه زندگی آغاز شد". دراین ماجرا عباس مسعودی کتک خورد و چوب کشان و چماقداران مخالف قوام در بهارستان شعار دادند: "قوام کون دریده، به کیر که ریده" یا "قوام سگ ننه" خطاب‌اش کردند، سرانجام هم به خانه قوام هجوم بردند و خانه را غارت کردند و...[1] ابعاد شرارت‌ها و چاقوکشی‌ها به حدی رسید که سال ۱۳۲۳ قانون تبعید اشرار و چاقوکش‌ها اجرا شد و تعدادی از اشرار و جاهل‌ها و لات‌ها به آبادان و بندر عباس تبعید شدند. "طیب حاج رضائی که سال ۲۲ به اتهام قتل محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم شده بود، به بندرعباس تبعید شد." نیروهای انتظامی و نوکران مسلح ذوالفقاری به زنجان حمله کردند (سال ۱۳۲۵) وپس از "اشغال زنجان، اراذل، اوباش و فواحشی که همراه نیروهای نظامی وارد شهر شده بودند، به پشت گرمی و تحریک آنها دست به غارت و تجاوز زدند و دسته‌های معتاد با در دست داشتن وافورها ، و فواحش با دایره و تنبک و سر و وضعی زننده و حرکاتی شرم‌آور و همچنین ژاندارم‌هایی با لباس مبدل وارد شهر شده بودند به همراهی چاقوکشان به غارت، تجاوز و تظاهرات شاه پرستانه پرداختند... شیخ محمد آل اسحق، پیرمردروحانی شهر و نماینده آیت‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی را چاقو زدند و از پنجره اتاقش بیرون‌انداختند، عمامه‌اش را به گردنش پیچیده او را بر روی زمین کشیدند... ژاندارم‌ها یک دختر هیجده ساله را لخت و عریان در خیابان می‌دوانیدند". و اتفاق‌هائی مشابه آنچه در زنجان رخ داد در جریان فتح آذربایجان نیز دیده شد.

در دوره‌ی محمدرضا شاه، رژیم سلطنتی و روحانیون به ظرفیت‌ها و توانائی‌های این گروه اجتماعی پی برده بودند. جاهل‌ها ولات‌ها نیز دریافته بودند برای تامین خواست‌های معنوی و مالی‌شان به این دو تکیه گاه نیاز دارند. جاهل‌ها و لات‌ها بارها بین دو قدرت سلطنت و روحانیت دست به دست شدند. بخشی از این گروه به دلایل گونه گون، از جمله علائق مذهبی و زندگی در جنوب شهر تهران به دستجات مذهبی و روحانیت نزدیک بودند، اما همین نزدیکی راهم بسیارانی از آن‌ها همزمان با شاه و دربار داشتند. رژیم پهلوی ازجاهل‌ها و لات‌ها در ارتش، گارد جاویدان، ساواک، شهربانی، اداره زندان‌ها و ارگان‌های دیگر نیز استفاده می‌کرد. جاهل‌ها و لات‌ها اهمیت خاصی پیدا کرده بودند، علاوه بر این که روی جذب جاهل‌ها و لات‌ها با برنامه کار می‌شد تا آنجا پیش رفته بودند که شخصی درحد سپهبد تیموربختیار را مسئول ارتباط با جاهل‌ها و لات‌ها و واسطه‌ی

---

[1] جعفر مهدی نیا، زندگی سیاسی قوام السلطنه، تهران، انتشارات پانوس، ۱۳۷۰

آشـــتی‌دادن و حـل اختلاف میـان جـاهل‌ها و لات‌ها کرده بودند. تیموربختیار نه فقط با جاهل‌ها و لات‌ها، با اکثر گروه‌ها و جریان‌های سـیاسـی واجتماعی ارتباط داشت، وی باهنرمندان، ورزشکاران و حتی بســیـاری از فعـالین ســیـاســی، بـه ویژه توده‌ای‌هـائی کـه به ظاهرا فعالیت ســیاســی نمی‌کردند، می‌جوشید و دمخور بود.[1]

۲۸ مرداد ۱۳۳۲

جنبش ملی شـدن صـنعت نفت که به دیدگاه‌های سـیاسـی و اجتماعی دکتر محمد مصـدق گره خورده بود، با ویژگی اسـتقلال طلبانه و طرح پاره‌ای شـعارهای آزادیخواهانه و عدالت جویانه سـبب شـد رژیم محمدرضـا شـاه پهلوی و حامیان خارجی‌اش - دولت‌های امریکا وانگلیس- آن را برنتابند. دولتمردان این دو کشـور، به ویژه امریکائیان به یاری سـازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی‌شـان همراه با عوامل و هواداران حکومت محمدرضـا شـاه، کودتای ۲۸ مرداد سـال ۱۳۳۲ را برپا و دولت محمد مصدق را سرنگون کردند.

اکثر ناظران با اتکا به اسـناد و شواهدِ مستند و مستدل هم نظرند که بخش بزرگی از گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات ها در زمینه‌سـازی وقوع کودتا و پیروزی آن، دسـت در دسـت نیروهای حکومتی، نقش داشتند:

" ...به اسـتناد ماده ۵ حکومت نظامی، عده زیادی اعم از لشکری و کشوری که در جریان نهم اسفند دسـت داشـتند، توقیف شـدند و مطبوعات با درج اسـامی سـرشـناسـان از گروه‌های مختلف تعداد دسـتگیر شدگان را تا ۴۵۰ نفر اعلام کردند. توقیف شدگان عبارت بودند از: شعبان جعفری (معروف به شـعبان بی مخ)، محمود مسـگر، طیب حاج رضـائی، حسـین رمضان یخی، احمد عشقی از گروه چاقو کشـان، و سـپهبد شـاه بختی، سـرتیپ شـعری، سـرتیپ گیلانشاه، سرتیپ اصلانی، سرلشکر معینی، سـرگرد پولاددژ، سـرگرد مسـتجیر و سـرتیپ نقدی ازامرای بازنشسـته. جمال امامی، غلامحسـین فروهر، عمیدی نوری و ابوالحسـن صـیرفی از شـخصـیت‌های سـیاسی. ضمنا سرلشکر گرزن و سپهبد امیراحمدی نیز در منزل یکی از وکلای در باری مخفی شدند..."[2]

امـا دررابطـه بـا میزان نقش آفرینی و اثرگـذاری این مجموعـه بـه ندرت شـاهد ارزیابی‌ها و اظهار نظرهای واقع‌بینانه بوده‌ایم. این که شـکل گیری سـامان یافته‌تر و تقویت گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها از پیامدهای رخدادهای سـیاسـی و اجتماعی سـال‌های ۳۲-۲۹ بود، موردتردید نیسـت، اما

---

[1] علی بهزادی ، شبه خاطرات، جلد دوم، سپهبد تیمور بختیار در کنار سمت‌های مختلف ارتشی و اداری، فرماندار نظامی تهران، و اولین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور در دولت اقبال بود.

[2] محمد علی سفری، "قلم و سیاست، از استعفای رضا شاه تا سقوط مصدق"، ص۷۵۸/ هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۱۳۳

گرایش‌ها و تمایل‌های سیاسی، دینی و شخصی در قضاوت پیرامون میزان نقش و تاثیرگذاری این مجموعه مانع از دستیابی به تحلیلی دقیق و همه جانبه شده‌اند. برخی از صاحب نظران و مورّخان این کودتا را با نام شعبان جعفری و "جمعیتی از اوباش و چاقوکشان و روسپیان و ولگردان" گره زده‌اند و نقش وی و مجموعه‌ی نام برده شده را تعیین کننده دانسته‌اند، تا آن حد که به شعبان جعفری لقب "سیف‌الله تاج بخش" نیز داده‌اند. برخی دیگر این نقش و اثر گذاری را ناچیز، کم رنگ و حاشیه‌ای خوانده‌اند. دسته‌هائی از گروه جاهل‌ها و لات‌ها در بروز و پیروزی کودتا تاثیرگذار و نقش آفرین بودند اما این نقش را تنها عامل و یا تاثیرگذارنده‌ترین عامل تلقی کردن، و یا برعکس، ناچیز و حاشیه‌ای پنداشتن، با واقعیت‌ها و اسناد خوانائی ندارد.

موضوع دیگری که کمتر به آن پرداخته شده، نقش جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی در فاصله سال‌های ۲۹ تا ۳۲ است. جاهل‌ها و لات‌هائی که در بروز مسائل و رویدادهائی که زمینه‌ساز کودتای ۲۸ مرداد شدند، نقش ایفا کردند. آن‌ها اما در روز ۲۸ مرداد با شعار "زهر طرف که شود کشته، سود اسلام است" در حاشیه به تشدید درگیری‌ها کمک کردند به این امید که حوادث در مسیری که آنان می‌طلبیدند پیش رود.

کودتا و جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی

انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی (۲۰ بهمن ۱۳۲۸ تا ۲۹ بهمن ۱۳۳۰)، از پررنگ‌ترین صحنه‌های حضور جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی درعرصه سیاست آن سال‌ها بود. آیت‌الله طالقانی چنین تصویری از مراحل مختلف تاثیرگذاری این گروه در نهضت ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری مصدق، به دست می‌دهد: "... نهضت اوج گرفت. چه شد که اوج گرفت؟ گروه‌های ملی و دینی و مذهبی همه در یک مسیر حرکت کردند. مراجع دینی مانند مرحوم آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام، با هم شروع کردند به حرکت و ملت را به حرکت در آوردن. هر یک به جای خود. فدائیان اسلام، جوانان پر شور و مؤمن، آن‌ها راه را باز و موانع را برطرف می‌کردند. مانع اول را برداشتند (هژیر). انتخابات آزاد شروع شد. مانع بعدی را برداشتند (رزم‌آرا)، صنعت نفت در مجلس ملی شد."[1]

نقش این "جوانان پر شور و مؤمن" را در انتخابات دوره شانزدهم می‌توان آشکارا دید. آن‌ها همراه با مجموعه‌ای از "جاهل‌ها و لات ها" و عوامل حکومتی سازمان دهندگان امر تبلیغ و تقلب در آن

[1] گفت و گو با سیدهادی خسرو شاهی در باره فدائیان اسلام، ۲۷ دیماه ۱۳۸۹، پایگاه اطلاع رسانی جماران.

انتخابات شـــدند، انتخاباتی که ادعا شـــده اســـت دولت و دربار تقلب کردند تا نمایندگان خود را به مجلس بفرســـتنـد. در این انتخابات "این جوانان پر شـــورو مؤمن" فعال‌تر به نظر می‌رســـیدند، و فریبکارانه از آنان و فرصت به دست آمده استفاده شد:

" ...کاشـانی نامه‌ای می‌فرسـتد برای مرحوم نواب و اسـم چند نفر را هم ذکر می‌کند. چند نفری که بعد موسـوم می‌شـوند به اقلیت در مجلس، که مصـدق، بقایی، حائری‌زاده، شـایگان، حسـین مکی، عبدالقدیر آزاد و نریمان بودند. نواب برای کاشـانی می‌نویسـد این‌ها سـمت مذهبی که ندارند هیچ، بلکه علاقه‌مند به مذهب هم نیســتند. شـما به چه مجوزی یک همچنین نامه‌ای نوشـتی و یک همچنین دسـتوری دادی؟ کاشـانی در جواب می‌گوید که ما الان رجال دینی که در فن سـیاسـت ورزیـده بـاشـنـد، نداریم. چه بهتر اینکه این کار را مرحله‌ای بکنیم و بتوانیم در یک مرحله از رجال سـیاسـی که در فن سـیاسـت ورزیده هستند و نسبتا هم جنبه ملی دارند، استفاده کنیم، تا در طی این دوران بتوانیم انسـان‌هایی که متدین هسـتند یا سـمت مذهبی دارند، تربیتشـان بکنیم برای انتخابات. نواب هم قبول می‌کند که در انتخابات شرکت کنند..."[1]

"...دکتر بقایی با وزارت کشـور صـحبت می‌کند... ۵۰ نفر از بچه‌ها را اسمشان را و شناسنامه و عکس را می‌گیرند، و کارتی برای آن‌ها صـادر می‌شـود که اینها حق نظارت بر انتخابات را داشـتند. یک تعداد از بچه‌های فدائیان (اسـلام) بودند، یک تعداد هم از بچه‌های دانشـجو بودند... سـه حوزه در جنوب و سـه حوزه درغرب تهران در اختیار بچه‌ها بود... در جنوب، بازار و خانی‌آباد و مسـجد حاج حسـن در خیابان ارامنه ...در مسـجد حاج حسن یک دانشجوئی رفته بود روی چهارپایه برای بچه‌ها صـحبت می‌کرد، شـعبان جعفری با دارو دسته‌اش آمدند تو، تا رسید گفت او پول گرفته، بکشیدش پـائین. او را کشـیدن پائین... شـعبان جزو باند دولتی بود، برای سـید محمد صـدق طباطبائی، محمدعلی مسـعودی، خسـرو هدایت، فتح‌الله فرود، رشـیدیان، برای ده، یازده تا کار می‌کرد... بچه‌ها رسـیدند، یک جیپ زیر پایشـان بود... یکی از بچه‌ها فورا رفت دو سـه تا از آن فحش‌های چارواداری نثـار شـعبـان کرد: مرتیکه برو مثلا فلان کارت را انجام بده، کارتو به اینجا رسـیده که بیایی توی مسـجد و جلوی کار انتخابات را بگیری... دید که تعداد بچه‌ها زیاد هستند صلاحش نبود آنجا حرفی بزند، رفت بیرون و چند دقیقه‌ای طول نکشـید یکی از نوچه‌هایش را فرسـتاد، او هم آمد یک خرده قلدورن و الدورن کند که یک فصل کتک تمیز تو مسجد خورد و از در مسجد رفت بیرون...".

"...تهران با نظارتی که بطور کلی بچه‌ها داشتند و بخصوص سازمان نظارت بر آزادی انتخابات، رای

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی، مؤسسه خدماتی فرهنگی رسا/ چاپ اول ۱۳۷۰ : صص ۴۴-۴۱/ ناگفته‌ها، صص ۱۰۰-۹۶ و آخرین پرده کمدی در انتخابات، چاقوکش‌ها در اطراف صندوق‌ها چه کار دارند؟، روزنامه باختر امروز، شماره ۷۴، سال ۱۴، ۱۳ آبان ماه

را ملیون بردند... اما بگیربگیر شـــروع شـــد... مکی را گرفتند، قرائت آراء تعطیل شـــد و خرده خرده وکلای ملیون جای خود را دادند به وکلای دولتی ... هژیر کشـته شد، اعلامیه از طرف فدائیان اسلام منتشر شد و به عنوان هدف امامی، که یکی از آن‌ها ابطال انتخابات بود"

"آمدیم سـر پاچنار دیدیم ده تا دوازده تا اتوبوس ایستاده. یک مشت از این لات‌ها ودهاتی‌ها هستند و دو سـه تا از گردن کلفت‌های مشـهورِ شـهرنو هم جلوی این‌ها هسـتند. زکی‌ترکه و داداشـش و این‌هـا. از طرف مـا آقـای عینـک‌چی پـای صـنـدوق بود، بـه او گفتم که اینها دارند می‌آیند. حاج ابوالقاسـم رفیعی هم مدیر انتظامات فدائیان اسـلام بود. من ایسـتادم دم در...گفتم اینجا یک قانونی دارد، بچه محل‌های خودش فقط می‌توانند رای بدهند... بیوک صـابر گفت من نماینده دولت هستم، شـــما نمی‌توانید این قانون را وضـــغ کنید، عینک‌چی هم گفت من نماینده ملتم نمی‌گذارم غیر از بچه محل‌ها کسـی اینجا رای بدهد. بیوک صـابر گفت بروید مصـطفی دیوانه را صدایش کنید و... ما رای گیری را ادامه دادیم تا به حساب آن دوره‌اش تمام شد"[1]

در طی این سـال‌هـا نقش جاهل‌ها و لات‌های متدین که از فعالین و یا هواداران "جمعیت فدائیان اسـلام" بودند، چشـمگیرتر و پرخاشـگرانه‌تر می‌شـد، نواب صـفوی، در مرداد ۱۳۳۰ خورشـیدی، خطـاب به مصـــدق گفت: "تو، ای مصـــدق کذاب، بیش از پیش چهره کریه باطن خود را به دنیا و مسلمانان نشان دادی... کریه‌ترین چهره‌های ظلم و جنایت را نشان دادی"[2]

وی در بیـان نـارضـــایتی‌اش از آیـت‌الله بروجردی نیز همان لحن و بیان به کار گرفت: "تو ای عالم اسـلامی، توای بی‌وفا... در صـف بدعت‌گزاران و ظالمین قرار گرفته، بی‌رحمانه با جعل قوانین خلاف اسـلام و اجراء نقشـه‌های دشـمنان اسـلام، همه روزه بر پیکر اسلام ضربات شدیدی نواختی، تو ای بی‌وفا بشـر، ای کاش وفاداری را از سـگ آموخته بودی... به خدا آن گاهی که احسـاس کوچکترین خطری برای عنوان و مقـام دنیای خود کنی، مهیای هر اقدامی‌و تکفیری و تفسـیری می‌باشـی و گرچه به بنیاد مقدس اسـلام لطماتی وارد آید... آخ، آخ ای بشـر بی‌وفا، به خدا، سـگ باوفا، از تو بی‌وفا شریف‌تر است".[3]

ترور هژیر و سـپس رزم‌آرا و سـو قصـد به حسـین علاء سـبب دسـتگیری وسیع و مجازات فدائیان اسلام شد. متعاقب این دستگیری‌ها فعالیت جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی نیز کاهش یافت و

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی

[2] محمد امینی، سوداگری با تاریخ، ص ۱۳۹-۱۳۸ (مرد دنیا به جای آهنگران، ۳۱ مرداد ۱۳۳۰) / و فصلنامه دانشگاهی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی "شهر و اجتماع"، شماره‌های ۴و۵، صص۹و۱۰ / و ویکیپیدیای فارسی- جمعیت فدائیان اسلام.

[3] وب گاه نوروز، یادداشتی از فرید مدرسی در باره توهین به مرجعیت در دهه ۲۰ و دهه ۸۰- شباهت ظاهری و تفاوت باطنی.

عرصه برای جاهل‌ها و لات‌های دولتی بازتر شد.

۲۳ تیرماه سال ۱۳۳۰ سالگشت "اعتصاب خونین کارگران نفت در تیرماه ۱۳۲۵ را حزب توده روز شهدای خوزستان اعلام کرد و مردم را به دمونستراسیون دعوت کرد. چاقوکشان بقائی و شمس قنات آبادی، حسن عرب و عباس شاهنده و دارو دسته‌های‌شان دراطراف میدان بهارستان و لاله‌زار و سفارت انگلیس درگیری خونینی بوجود آوردند. اختلاف سرلشکر مزینی رئیس شهربانی با دکتر فاطمی بالاگرفت... فاطمی مخالف دخالت پلیس در درگیری‌ها بود، همین اختلاف باعث شد مزینی استعفا بدهد و امیر تیمور کلالی جای او بنشیند و دست "چاقوکش‌ها و آشوب گرها" را باز گذارد.

۱۴ آذرماه سال ۱۳۳۰ تظاهرات دانشجوئی، که گفته می‌شد حزب توده ایران سازمان داده بود، برپا شد.[۱]

شعبان جعفری با یارانش "رضا چاخان و اکبر سه کله واصغر خالدار"[۲] میدان دار جاهل‌ها و لات‌ها شدند. شعبان جعفری در باره رخدادهای این روز گفته است: "...۱۴ آذر توده‌ایا اون سرهنگ نوری شاد رو تو خیابون فردوسی زدن کشتن..رئیس کلانتری جلو مجلس بود... نعشش تو خیابون افتاده بود... چندتائی به ما گفتن خانه صلح اونجاست تو خیابون فردوسی، خلاصه ما اونجا رو زدیم بهم، دم گرفتن و اومدن تو خیابون: خونه صلح آتیش گرفت/ جنده خونه آتیش گرفت... راه افتادیم چند تا کیوسکای تو خیابون نادری و اسلامبول و بساطشونو آتیش زدیم... رسیدیم به چار راه حسن آباد، برادرای لنکرانی سرکرده توده‌ایا بودن، اونجا چار-پنج تا اتاق گرفته بودن جلسه بود تا مارو دیدن فرار کردن، اونجارو یه خُرده با بچه‌ها زیرو روش کردیم... من فرمونده بودم.- من جلو بودم و دو سه هزار نفر دنبالم بودن، همه شون که نمیدونستن چه خبره، عده‌ای دنبال عقیده شون، یه عده‌ای ام از موقعیت سوء استفاده میکردن- خودم فقط دنبال روزنامه مردم بودم، اینا گفتن روزنامه مردم تو امیریه ست. گفتم: بریم اونجا، گفتن خسته شدیم. گفتم بیاین خیابون امیریه اونجام چیز میز است، بیاین، یادمه یکی اون جا پرسید: آقای جعفری یه دونه سماور این جاست اینو چیکارش کنم؟ گفتم: بیارش پایین، گفت: آخه بزرگه نمیشه آوردش پائین. اونوقت پنجره رو شیکوندن و سماورو از پنجره انداختن پایین، یه سماور بزرگ بود... تمامو از اون بالا ریختن پایین، دولابچه ومولابچه، پرونده و مرونده و بساطشون و اینا همه رو... هرچی بود ریختن تو خیابون. گفتن:بسه؟ گفتم نه،

---

[۱] پیک ایران، تهران، ۱۳۶۰

[۲] روزنامه آخرین نبرد به سردبیری شهناز اعلامی، شماره‌های ۴۳۹-۴۳۴، آذرماه ۱۳۳۰

پاشنه‌ی اون دکونو باید در بیارین... تو تهرون یه دوسه تا از این سرپاسبونا بودن که خیلی زرنگ و معروف بودن: نعمت اصفهانی و احمد سرپاسبون. اومدن گفتن آقای نیک اعتقاد، رئیس شعبه یک آگاهی گفته بیا کارت دارم، نیک اعتقاد گفت بهتره ۲۴ ساعت اینجا باشی بعد مرخصت می‌کنم، ۲۴ ساعت شد ۴۸ ساعت، شد یه هفته ... از اونجا مارو بردن زندان موقت، یه پرونده‌ام درست کردن که باید ۳۶۳ هزار تومن جریمه بدی برای اینا که شکستی و خرد کردی... یک ملک بود اون تو، اهل سنگسر بود ودَم سرای گلوبندک یه قالی فروشی داشت، با ما رفیق شد، حالا نگو اصلا با کمونیستاست.گفت:برم بیرون تورَم میبرم. رفت و منو برد بیرون..."[1]

روایت‌های دیگری در باره رخدادهای این روز وجود دارد: "...تظاهراتی که بدون مجوز وغیر قانونی بود، به خون کشیده شد. سرهنگ نوری شاد از افسران شهربانی کشته شد، طرفداران حزب زحمتکشان و پیروان بقائی، پان ایرانیست‌ها و سومکا از یک طرف و توده‌ای‌ها از طرف دیگر شهر را به آشوب کشیدند. به دفاتر مطبوعات "راست و چپ" حمله شد، چاپخانه‌ها، دفاتر مؤسسات فرهنگی، برخی دکان‌ها و دکه‌ها تخریب و غارت شدند. "...خانه صلح، چاپخانه روزنامه به سوی آینده، تئاتر سعدی، محل جمعیت آزادی، جمعیت مستاجران، دفاتر نشریات ستاره صلح، آزادی ایران، چلنگر،[2] نوید آزادی، بدر، و روزنامه‌های دست راستی آتش و فرمان و طلوع تخریب و به آتش کشیده شدند. شعبان جعفری و نوچه‌های او با حمایت یا بی‌تفاوتی ماموران پلیس و نیروهای انتظامی، اصلی‌ترین گروه‌های تخریب گر بودند. عکس‌های شعبان جعفری به عنوان رهبر آشوبگران حتی در صفحه‌های اول برخی روزنامه‌های خارجی، مثل روزنامه فرانسوی رادار و مجله تایم و... ظاهر شد. نام حسین مکی و دکتر بقائی به عنوان اوامر اصلی این آشوب‌ها مطرح بود..."[3]

نصرت‌الله نوح در باره مرگ سرهنگ نوری شاد روایت کرده است: "... هنگامی‌که قطعنامه دانشجویان خوانده شد و پایان تظاهرات اعلام شد، هجوم پلیس از چهار سو، از میدان مخبرالدوله، سه راه ژاله، اکباتان و سرچشمه به صفوف دانشجویان و مردمی‌که به حمایت آن‌ها آمده بودند آغاز شد. در همین هجوم پلیس سوار به صفوف مردم بود که سرهنگ نوری شاد که با شمشیر کشیده

---

[1] شعبان جعفری، هما سرشار، نشرنالب

[2] روایت نصرت‌الله نوح "در باره هجوم به دفتر روزنامه چلنگر" و هجوم "شعبان جعفری و اوباش همراه او برای غارت و سوزاندن خانه و زندگی محمد علی افراشته، مردی که شعر را به میان مردم برد، حامی مردم بود و از جان و مالش مایه گذاشت" - یاد ماندهها، نصرت‌الله نوح، جلد سوم، صص ۱۷-۱۳، انتشارات پژواک، بهار ۱۳۸۶

[3] مجتبی زادهٔ محمدی، لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی، (۱۳۴۲-۱۳۰۴)، نشر مرکز، سال ۱۳۸۵

به میدان بهارستان رسیده بود، اسبش رَم کرد و یا پایش سُر خورد و سرهنگ نوری شاد را به زمین زد و کشت "[1]

۲۵ بهمن ۱۳۳۰ حسین فاطمی، وزیرامورخارجه دولت محمد مصدق مورد حملهٔ محمد مهدی عبدخدائی، از فدائیان اسلام قرار گرفت. تروری که به مجروح شدن فاطمی انجامید. عبدخدائی که هنگام انجام عمل‌ترور ۱۴ ساله بود، "ایجاد اختلاف میان مصدق و شاه" را انگیزه‌ترور اعلام کرده و گفته است: "ما به‌عنوان فدائیان اسلام در آن موقع به این نتیجه رسیده بودیم که بین شاه و مصدق سازش شده. این را دکتر شایگان هم تایید کرده. دکتر فاطمی رابط میان شاه و دکتر مصدق بود. به همین جهت هم بود که ایشان وقتی از بیمارستان مرخص شد، ارتقای مقام یافت و از مقام معاون نخست‌وزیری به سمت وزارت خارجه رسید. آقای فاطمی حتی در جلسه فدائیان اسلام که برای ترور رزم‌آرا تشکیل شد هم اعلام کرده بود که اصالتا از طرف دکتر مصدق در جلسه شرکت می‌کند. در آن جلسه دیگر سران جبهه ملی مانند بقایی، نریمان، مکی، حائری‌زاده و... هم شرکت داشتند. به همین علت است که وقتی دکتر فاطمی در بیمارستان بستری می‌شود، قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به وجود می‌آید. درحقیقت حذف این رابط است که میان شاه و مصدق اختلاف ایجاد می‌کند..."[2]

فرمان انتخابات دوره هفدهم در ۳۱ شهریور ۱۳۳۰ شمسی صادر شد. فدائیان اسلام و جاهل‌ها و لات‌های‌شان اما نقش فعالی در این انتخابات ایفا نکردند. حاج عراقی نقل می‌کند: "...انتخابات دوره هفدهم شروع می‌شد ...اینها می‌روند از آقای سیّد محمد تقی خوانساری فتوی می‌گیرند که همه در انتخابات شرکت کنند. بچه‌ها رفتند پهلوی ایشان...گفت من همچنین حرفی نزدم و..." پس از انتخابات دوره هفدهم، محمدرضا شاه در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۱ مجلس را افتتاح کرد.

جان فوران درباره این دوره از انتخابات گفته است: "مصدق در این دوره دستور داد تا انتخابات به صورت کاملا آزاد برگزار شود (یعنی دولت در آن تقلب نکند)، اما این امر، دست ارتش، شاه و محافظه‌کاران استان‌ها را در تقلب باز گذاشت".[3] ادعا شده است که دراین دوره "قدرت، پول، زور، جنجال، تزویر، تقلب، بند و بست، چاقوکشی و تهدید چهرهٔ این انتخابات را سیاه‌تر از دوره‌های قبل کرد."، "...من نیز کاندید شده بودم، رقیب سرمایه‌دار من که اصلا نه آشنائی با مناطق انتخاباتی

---

[1] یاد ماندهها، نصرت‌الله نوح، جلد سوم، صص ۲۱-۱۷، انتشارات پژواک، بهار ۱۳۸۶

[2] عبد خدایی: اگر دوباره به گذشته برگردم حسین فاطمی را ترور می‌کنم، خبرگزاری مهر ۱۶ اسفند ۱۳۹۳

[3] جان فوران (جامعه شناس و استاد دانشگاه سانتاباربارا)، مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه احمد تدین، تهران ، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۸

کرج و شـــهریار داشـــت و نه مردم او را می‌شـــناختند، با پخش پول توانســـت عده زیادی از جمله فرماندار، کدخدا، چماق به دستان و اوباش را خریداری کند و نهایتا دراثر تلاش‌های چاقوکشان که به زور روستائیان ساده دل را پای صندوق‌های رای می‌آوردند، پیروز شد"[1]

این مجلس را که دو فراکســیون ملیون و سلطنت طلب‌ها شکل داده بودند، از جنجالی‌ترین مجالس خوانده‌اند، مجلســی که کارش ســرانجام به تعطیلی و کودتا کشیده شد. اما پیش از کودتا درگیری‌ها به ویژه بعد از انتخابات مجلس هفدهم با حضور جاهل‌ها و لات‌ها ادامه داشت.

شـــعبـان جعفری روایت می‌کند: "...از تاریخ بهمن ۱۳۳۰ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مرتب با توده‌ایا مبارزه و زد و خورد می‌کردیم...میزدیم توشـــون با ماشـــین، با خودمون، خیلی‌ام بد رانندگی می‌کردم، از اون دور جیـــپ من پیـــدا میشـــد میگفتن خطر اومـــد، جیپ قرمز اومد، کله شـــق بودم دیگه... اونموقع طرفدار مصـــدق بودیم... می‌گفتم: "ایهاالناس مصدق رفت قوام اومد، پاشین یه کاری بکنین... ۳۰ تیر زیاد کشـــته شـــدن، بعد یه عده کشـــته رَم از اهواز با ترن آورده بودن... رفتیم یه چندتائی رَم از تو بیمارســتان سینا، از اونائی که مرده بودن ورداشتیم و زدیم جا. گفتیم: آی داد وای هوار، قوام دستور داده اینارو کشـــتن... بازاریا و جبهه ملیا تا من با مصـــدق بودم طرفدار من بودن... تو ســـینما جهان – نزدیک خیابون شـــاهپور- یه گلریزون گرفتم، همه جبهه ملیا اومدن و برای زورخونه‌ای که قرار بود بســـازم- پولم دادن، صـــدیقی، بازرگان، معظمی، شـــمس قنات آبادی، الهیار صـــالح، بقایی، تا حتی آیت‌الله کاشانی هم یه دفعه اومد اونجا".[2]

در رخداد ۳۰ تیر نیز فدائیان اســـلام به ظاهر نقشـــی ایفا نکردند. حاج عراقی گفته اســـت: "... خوب فـــدائیـــان اســـــلام در این موقع دیگر یـــک گروه مخـــالف دولت بودند. اگر خود قوام می‌آمد روی کار، اولتیماتوم به قوام می‌دادند و خواســـته‌هایشـــان را با دولت جدید مطرح می‌کردند. اما در اینجایی که قوام آمده روی کار و تا دیروز باتوم‌های مصـــدق هم جایش خوب نشـــده بود، عقلانی نبود بیایند از مصـــدق دفاع کنند... خواســـته‌های فدائیان اســـلام خلع ید اجانب، رد فرهنگ اســـتعماری و ایجاد فرهنگ اسلامی، خرده خرده زمینهٔ اجرای احکام اسلامی..."[3]

آزاد کردن قاتلانی مانند خلیل طهماسـبی (یا به قول کاشـانی "شـمشیر بّران اسلام و مجری اراده و افکار ملت ایران"، که به درخواسـت آیت‌الله کاشـانی و موافقت شـاه انجام شد(۲۴ آبان ماه ۱۳۳۱)، تاثیری بر میزان فعالیت فدائیان اسلام نداشت.

---

[1] ناصر نجمی، از سید ضیاء تا بازرگان، جلد دوم، ص ۱۲۸۱/ ناصر نجمی، با مصدق و دکتر فاطمی، صص ۹۷-۹۶

[2] شعبان جعفری، هما سرشار، نشرنلب

[3] پا گفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی

نواب صـــفوی قائد فدائیان اســـلام هم ۱۴ بهمن ۱۳۳۱ آزاد شـــد، اما آزادی او نیز اثری بر فعالیت فدائیان اسلام نگذاشت. به نظر می‌رسید این جماعت سیاست دیگری پیشه کرده بودند.

۹ اسـفند سـال ۱۳۳۱ روزی ست که نقش دولت و روحانیت در بهره برداری از جاهل‌ها و لات‌ها را برای پیشـبرد خواسـت‌های‌شـان نشـان می‌دهد. آیت‌الله کاشـانی که از هر دو دسـته‌ی جاهل‌ها و لات‌ها در اطراف خود داشـت، سـراغ شـعبان جعفری و جاهل‌ها و لات‌های اطراف او رفت. علیرغم اینکه جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسـلامی‌پیش‌تر "خدمت شـعبان جعفری رسـیده بودند" کاشانی استفاده از شعبان جعفری را نیز در نظر داشت.

شـعبان جعفری خود تعریف کرده اسـت: "...روزی که آیت‌الله کاشـانی از تبعید به ایران بازگشت، از دم فردوگـاه مهر آبـاد پُشـــت مـاشـــین این همینجور لوکـه میدویدم که مردم حمله نکنند، مردم رو می‌زدم عقب. وقتی خواسـت پیاده بشـه، مردم هجوم آوردن. گفت: جعفری مردمو رد کن... هی داد میزدم مردم نمیرفتن کنار. خُب اعصـابم خراب شده بود. رفتیم بالای چارپایه گفتیم: "ایهاالناس، من هیچی، این سـید خوار کوسـده روله کردین". دهنش لق بود. همچی کرد: "خوار کوسـده خودتی.... پدر سـوخته". مام رفتیم فردا صـبح بیایم منزل آقا. محمود مسـگر و حسن عرب و عباس کاووسـی بودن و اون اسـکندر امیری... به آقا گفتن این دیروز به شمافحش داده و حالا امروزم اومده اینجا شـمارو بکشـه، گفتیم آقا سـلام، و بی جواب، حرف نزد. سـید ممد پسرش و اینا اومدن دور و ورش... ما گفتیم: آقا حال شـما خوبه؟، سـلامتین ایشالا؟ گفت: "خفه شو پدر سوخته. حالا نگو من که دیروز اونجا مثلا گفته بودم آقا رو فلان... یه چیزی از دهنم پریده و این ناراحت شـده، سـید ممد اومـد گفت: چه مزخرفی گفتی به آقا دیروز؟ گفتم: بابا من که میدونی نوکر آقام. من آقا رو دوسـت دارم. مدتیه دنبال ایشـون هسـتم، چقدر بالای ایشـون مبارزه کردم، من که چیزی نگفتم... خسـته بودم. هیچی... دردسـرتون ندم، روز بد نبینی، ریختن سر ما. اول تو خونه یه عده‌ای ریختن سر ما. با اینا بزن بزن کردیم. منم اونوقت یوقور بودم. تا کارمون کشـید تو پامنار. یه گزن زدن تو پای من... با گزن کفاشـی... یه گزنم زدن تو دسـتم، یه درفشـم فرو کردن توی سـفید رونم که از همه زخما کاری‌تر بود، درفش فوری می‌کُشـه. خلاصه با سیخ نونوایی و هر چی دم دستشون رسیده بود اومده بودن... همه میزدن... منو بردن بیمارسـتان سـینا، به قران یه دفعه ریختن تمام اومدن بیمارسـتان سینا که اونجا منو بکشن ... یه مدتی رابطه مون قطع شد، بعد خوب شد."

شـعبان جعفری در جائی دیگر درباره رابطه خود با کاشـانی می‌گوید: "روز ۹ اسـفند ما اول صـبح رفتیم خونه‌ی کاشـانی. درسـت یادمه. اون حاجی محسـن(محرر) بود، امیر موبور بود، احمد عشقی بود و حاجی حسـین عالم بود و یه عده‌ای دیگه. آیت‌الله کاشـانی گفت: شـاه داره از مملکت میره بیرون. برین نذارین شاه بره، اگه شاه بره عمامه‌ی مام رفته. خُب ما خیال کردیم مصدقم می‌خـــواد

اینکار بشه، هم طرفدار مصدق بودیم هم طرفدار کاشانی."[1]

شعبان جعفری اضافه می‌کند: "ما رفتیم ناصر خسرو، دیدیم چیکارکنیم ملت دنبال ما بیان؟ اومدیم نعش درست کردیم. متکا و فلان و اینارو گذاشتیم رو یه تخته و دو سه تا مرغ رسمی گرفتیم خوناشونو ریختیم اون رو و گفتیم کشتن، ای کشتن. رفتیم در خونه شاه گفتم من نمیخوام شاه از این مملکت بره. گفتن اگه راست میگین مصدق رو بیارین نذاره شاه بره. آیت‌الله بهبهانی و بهاءالدین نوری هم بودند. رفتیم در خونه مصدق. نمیذاشتن ما بریم به مصدق بگیم بیاد بیرون. جیپو گرفتم زدیم تو خونه مصدق و در آهنی خراب شد. تیراندازی شد. منو ورداشتن بردن رکن دو ستاد ارتش و بعد زندان."

محمد مصدق در باره رخداد روز ۹ اسفند در خاطرات خود می‌نویسد: "مقصود از توطئه این بود عده‌ای رجاله باین عنوان که من می‌خواستم شاه را ازمملکت خارج کنم درب کاخ جمع شوند و موقع خروج من از کاخ مرا از بین ببرند."[2]

از جاهل‌ها و لات‌ها برای ایجاد فضای ارعاب وترور و زمینه‌سازی روانیِ سرنگونی دکتر مصدق نیز استفاده شد. در واقع اینان نه فقط در درگیری‌های خیابانی، که در شکنجه و قتل طرفداران دولت دکتر مصدق و نیز دگراندیشان سیاسی مورد استفاده قرار گرفتند. ربودن و قتل فجیع محمودافشار طوس (۶اردیبهشت ۱۳۳۲) ،رئیس شهربانی دولت مصدق به دست مخالفان محمد مصدق با هدف ایجاد رعب و وحشت یک نمونه بود. در میان قاتلان افشار طوس، ازامیر رستمی (معروف به پهلوان کچل) ازلات‌های تهران نیز استفاده شد. شعبان جعفری نقل کرده است: "تیمسار مزینی اینارم دعوت میکنه. نمیدونم چی به خورد این میدن یا آمپولش میزنن. بیهوش می‌شه. می‌پیچن توی یه چیزی. یه امیررستمی بود، از بچه‌های همون طرفای میدون شاه و اونورا بود، خیابون اسماعیل بزاز، بهش میگفتن امیر کچل. این امیر تو کوچه داشت میرفت، ورزشکارم بود بیچاره، صداش میکنن میگن: "آقا سرِ اینو بگیر بذاریم تو ماشین، اونم که نمیدونست چیه که، سرشو میگیره میذارن تو ماشین. وقتی افشار طوس میمیره این امیرم میگیرن به جرم قتل اون ... به من گفت – والا آقای جعفری، اصلا من به خدا روحم اطلاع نداشت. اینا به من گفتن اقا سنگینه ما نمیتونیم یه کمکی به ما بکن ، من دیدم دوسه تا سرهنگ و سرگرد و اینان فقط رفتم اون کارو کردم."[3]

---

[1] شعبان جعفری هما سرشار، نشر ناب، ص ۱۲۳

[2] خاطرات و تالمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، چاپ خارج از کشور، به کوشش جبهه" نشریه ملیون ایران"ص ۱۸۵

[3] شعبان جعفری، هما سرشار، نشر ناب، صص ۱۵۳-۱۲۳/ و صص ۱۳۵-۱۳۱/ در باره افشار طوس

اما ازخودِ پهلوان کچل روایت دیگری نقل است: "اواخر فروردین برای معالجه قلب نزد دکتر سرتیپ منزه رفته بودم. او هیچ پولی از من نگرفت و حتی مرا به خانه دعوت و خوب پذیرائی کرد، کاری که اصلا سابقه نداشت. در همان موقع به من گفت: من یک دایی دیوانه‌ای دارم و می‌خواهم او را به تیمارستان ببرم، ولی ازترس همسایه‌ها نمی‌دانم چه کار کنم، کمکم کن، خلاصه با هم نزد او رفتیم و من بلافاصله دهانش را گرفته و پس از بیهوش کردن، داخل ماشینی که در بیرون منتظر بود، گذاشتم. دکتر نیز در ازای این خدمت، بیست تومان به من داد. بعدها فهمیدم که او افشار طوس بوده است."[1]

نقش جاهل‌ها و لات‌ها در روز ۲۸ مرداد

طرح سرنگونی دولت مصدق، از روی نقشه باتوجه به اولویت‌ها، در مراحل مختلف صورت گرفت، که از تبلیغ و تحریک علیه مصدق تا جلب همکاری شاه و نزدیکان وی و تطمیع و تحبیب نمایندگان مجلس را در برمی‌گرفت. مرحله‌ای نیز به برپائی تظاهرات عمومی با پشتیبانی بخش‌هائی از ارتش و نیروهای حکومتی و بسیج جاهل‌ها و لات‌ها، و اراذل و اوباش اختصاص داشت. وظیفه اینان حمله به ادارات دولتی، تخریب دفاتروروزنامه های ملی و حزب توده و نیز ایجادترس و وحشت بین ساکنان تهران در نظر گرفته شده بود. در این مرحله جاهل‌ها و لات‌های متدینِ فدائیان اسلام که می‌توانستند "لات و لوت‌های بلند و کوتاه زورخونه‌ای و هیئتی رو با یه اشاره جمع کنن" تماشاگری پیشه کردند، و صحنه، صحنه‌ی حضور جاهل‌ها و لات‌های درباری و احزاب و سازمان‌های سیاسی شد.[2]

درباره تعداد، جاهل‌ها و لات‌های فعال در روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ آمار دقیقی در دست نیست. برخی رقم ۲۵۰۰ نفر را درست می‌دانند و با منسوب کردن "فواحش و زنان بدکاره" به این مجموعه، ادعا کرده‌اند آنان "با دریافت ۵۰ تومان راضی به همکاری شدند". اما برخی دیگر تعداد این افراد را، زن و مرد، حدود ۲ هزار نفر تخمین زده‌اند."[3]

در باره‌ی نقش و میزان تاثیرگذاریِ جاهل‌ها و لات‌ها در پیروزی کودتای ۲۸ مرداد نیز دیدگاه‌ها و

---

[1] جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، جلد دوم، ص ۴۴۱ / لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی، ص ۱۶۲

[2] ر.ک به "سوداگری با تاریخ" از محمد امینی ، صص ۱۵۳- ۱۳۳ / و آسیب شناسی یک شکست، از علی میرفطروس

[3] محمود ستایش، دکتر محمد مصدق به مناسبت پنجاهمین سالگرد زمامداری اش. نشر البرز، سال ۱۳۸۰ / و لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی ، ص ۱۷۶ / و به نقل از ریچارد کاتم و آنتونی آیدن

نظرات متعدد و مختلف مطرح شده است:

" ...صبح روز ۲۸ مرداد کودتا با تظاهرات بی اهمیت اوباش حرفه ای، میدانی‌ها، و دیگر اقشار لمپنی شروع شد. سرتیپ دفتری نیروهای پلیس را در ظاهر برای سرکوب کردن تظاهرات می‌فرستاد. ولی طبق برنامه قبلی ماموران به اوباش می‌پیوستند. کامیون‌های پلیس و بارکش مملو از اوباش و میدانی‌ها و پلیس از جنوب شهر حرکت می‌کرد و شعار "زنده باد شاه" و "شاه – شاه- شاه" را می‌دادند.[۱]

بیژن جزنی در بخش نخست کتاب تاریخ سی ساله سیاسی می‌نویسد: "مشتی اراذل و اوباش چگونه می‌توانستند یک دولت ملی را سرنگون سازند؟ واقعیت این است که شعبان جعفری تا شامگاه ۲۸ مرداد در زندان بود و در واقع پس از سقوط مصدق از زندان آزاد شد"[۲]

علی میرفطروس نیز می‌نویسد: "به دلیل یکه تازی شعبان جعفری در بعد از ظهر آن روز و در روزهای دیگر بوده است که امر را بر نویسندگان جریان‌های ۲۸ مرداد مشتبه کرده و چون لقب بی مخ هم داشته ترجیح داده‌اند او را قهرمان همه‌ی حوادث آن روز معرفی کنند.."[۳]

اما غلامحسین مصدق فرزند محمد مصدق که خود شاهد "رجاله بازی ها" بود، می‌گوید: "باور کردنی نبود که دویست سیصد نفر رجاله شهر را قبضه کنند و هیچکس در برابر آنها ظاهر نشود."[۴]

نقش شعبان جعفری و سایر جاهل ها و لات‌های تهران در کودتای ۲۸ مرداد را، محمد امینی چنین می‌بیند: "جایگاه نمادین شعبان جعفری و دیگر لات و لوت‌های تهران در این است که آن‌ها نیرویی بودند در پیشاپیش آن دسته از مردمی‌که در بامداد ۲۸ مرداد، به نام شاه دوستی به خیابان‌ها ریختند. آن‌ها سیمای آن مردم گمنام بودند. راستی این است که خود، همان مردم بودند. هم از این رو است که نه فلان بازاری گمنام و ماست فروش نا شناخته و بزاز ناصر خسرو، که ده‌ها تن از این نام داران چاقوکشی که هر یک پرونده‌هایی به کلفتی چند بند انگشت در شهربانی داشتند و نماد پلیدی و بزه‌کاری خیابان‌های تهران بودند، از دربار و ستاد ارتش نشان گرفتند و به آلاف و اُلوفی هم رسیدند."[۵]

"...شعبان جعفری (شعبون بی‌مخ) به طرفداری از شاه در آشوب‌های مختلف شرکت داشت. امیر

---

[۱] بیژن جزنی، تاریخ سی ساله سیاسی، بخش اول ، انتشارات مازیار، ص ۴۳

[۲] علی میرفطروس، آسیب شناسی یک شکست، چاپ دوم، صص ۲۶۲-۲۶۳

[۳] مقدمه خسرو معتضد بر چاپ شعبان جعفری، هما سرشار، نشر البرز، تهران ۱۳۸۱ ص ۵۴

[۴] انور خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، جلد سوم، انتشارات هفته، ۱۳۶۳، ص ۴۳۷

[۵] محمد امینی، سوداگری با تاریخ، شرکت کتاب (لَس آنجلس)، تابستان ۲۰۱۲/ ۱۳۹۱

زرین کیا معروف به امیر موبور به هواداری از دکتر مظفر بقایی مشغول بود. منصور افشار، دانشجوی دانشکده حقوق، داود درگاهی، حبیب بشیری معروف به "حبیب سیاه" و مهدی بیرجندی که بعد از سقوط شاه به هامبورگ رفت و در آنجا به علت ارتکاب جرم و جنایت زندانی شد، از جمله کسانی بودند که در این میدان مانور می‌دادند. این قبیل افراد، طرفدار شاه و ضد مصدق بودند که گاهگاهی با کراوات و لباس تمیز، به اتفاق سایر اوباشان، در کاخ شاهپور علیرضا، جمع می‌شدند تا فرامین دربار را دریافت و به اجرا در آورند. پس از استقرار کودتاچیان، عده‌ای به خاطر خیانتی که به مردم و ایران کرده بودند به نان و نوائی رسیدند. به طور مثال خبری پخش شد که "ملکه‌ی مادر (مادرشاه) با شمس قنات آبادی معروف به "شمس خالدار" ازدواج کرده است. او یکی از آخوندهای فرصت طلب بود که با آیت‌الله کاشانی و زاهدی علیه مصدق توطئه می‌کردند."[1]

"مقارن ساعت ده صبح، دارودسته‌ی دیگری از چاقوکشان که تعداد آنها حدود چهار صد تن بود به سرکردگی طیب حاج رضایی، و حسین رمضون یخی، سبزه میدان و میدان ارک را اشغال کردند. این عده که به چوب و چماق و چاقو و طپانچه مسلح بودند، ضمن سر دادن شعار زنده باد شاه به گروه‌های سی چهل نفری تقسیم شدند و هر گروه به یکی از وزارتخانه‌ها، بانک‌ها و ادارات دولتی حول و حوش بازار و میدان ارک هجوم بردند. "...لاو خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید که جورج کارون مردی با ۹۰ کیلوگرم وزن و ۱/۹۰ قد که تازه از کره به تهران آمده بود، خود را مبتکر و سازنده این تاکتیک که توسط گروه‌های خیابانی اجرا می‌شد، می‌دانست. لاو اضافه میکند: ریچارد کاتم به من گفت که گروه‌های خیابانی با کمک یک شخص متنفذ که دوست ماست سازمان داده شدند."

"...تصور این که رهبری به محبوبیت مصدق در ۳۰ تیر، به کمک چندتا خانم مثل خانم غفاری برمی‌افتد یا به کمک چند خانم و چند الواط و اشرار و آقای کرمیت روزولت برمی‌افتد، به نظر من، حرف قابل قبولی نیست. سئوال اصلی این است که یک سال و نیم، دو سال بعد از ۳۰ تیر که هزاران هزار نفر به نفع دکتر مصدق به خیابان‌ها آمدند، ما شاهد چنین حرکتی در ۲۸ مرداد نیستیم. گیرم همه‌ی این‌ها را مستقیم با پول آقای کرمیت روزولت به خیابان‌ها آورده‌اند (که حتماً بعضی‌هاشان با پول آقای کرمیت روزولت به خیابان‌ها آمده‌اند)، ولی چطور شد که طرفداران دکتر مصدق به خیابان‌ها نیامدند؟ چطور شد در آن روز خود دکتر مصدق نرفت در رادیو اعلام بکند که

---

[1] حسن ماسالی نگرشی به گذشته و آینده- پنجاه سال مبارزه در راه آزادی، خاطرات حسن ماسالی، جلد اول، تابستان ۱۳۹۲، صص ۹۷-۹۶

چنین حرکتی علیه من در جریان است...؟"[1]

"...در روز ۲۸ مرداد این ملت کجا بود؟ آخر اگر دولتی با یک مشت چاقوکش و اوباش و زن‌های بدکاره سقوط می‌کند، ارحج است؟ این را که نمی‌شود گفت. جای ملت در آن روز در خیابان‌های ایران خالی بود. هر کسی هم بگوید نه، یا سوء نیت دارد یا می‌خواهد منکر حقایق شود. واقعیت قضایا این است که در آن روز ملت ایران دیگر جانش به لب رسیده بود. دیگر از آن نابسامانی‌ها و شلوغی‌ها و زدوخوردهایی که مرتب پیش می‌آمد و به‌خصوص از آن بحران مالی که پیدا شده بود، واقعاً زجر می‌کشید و دیگر نمی‌خواست ادامه دهد."[2]

در کنار داوری‌های فوق، فرایند و میزان نقش آفرینی سیاسی افراد ودسته هاتی از گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها، و یا حامیان این افراد و دسته‌ها را در گزارش‌هائی از حرکات و فعالیت‌های این مجموعه می‌توان دید. برخی ازشواهد و اسناد گواهی می‌دهند که نقش طیب حاج رضائی و برادرش طاهر در بسیج جاهل‌ها و لات‌ها بیش از نقش شعبان جعفری و یا دیگر جاهل‌ها و لات‌های مطرح و معروف بود. "تخریب وغارت و به آتش کشیدن خانه مصدق نیز ظاهرا به فرمان طیب حاج رضائی عملی شد و به حساب وی گذاشته شده است."، "خانه آزاده‌ای را" که صدیقی گفته است اوباش به آتش کشیدند، طیب و دارو دسته‌اش آتش زدند.[3]

شعبان جعفری، مطرح‌ترین نام در میان جاهل‌ها و لات‌های آن دوره، نقل کرده است که وی روز ۲۸ مرداد تا حدود ساعت ۲ بعد از ظهر در زندان قصر بود، اما از درون زندان با جاهل‌ها و لات‌هائی که قصد حمایت از کودتا را داشتند، رابطه داشت: "... اومدن به من گفتن: یه خانومی‌اومده تو رو می‌خواد... دیدم پروین آژدان قزیه...گفت بروبچه‌ها دارن شروع میکنن، یه پیغوم میغومی برای برو بچه‌ها بده تا من برم باهاشون صحبت کنم. گفتیم: می‌خوای بری برو، بچه‌ها خودشون میدونن چیکار کنن. خلاصه یه چیزی جور کردیم و گفتیم بره، رفت و مام رفتیم تو نشستیم و گفتیم بچه‌ها مثل این که شهر داره شلوغ میشه."

هما سرشار از شعبان جعفری می‌پرسد: یعنی شما توی زندان بودید که بروبچه‌های شما از جنوب شهر راه افتادند آمدند توی خیابان‌های شمال شهر؟

جعفری پاسخ می‌دهد: خُب بله، دارو دسته‌ها راه افتاده بودن.

---

[1] عباس میلانی، مصاحبه با صدای آلمان/ قیام الوات و اشرار یا رستاخیز ملی ؟ ۱۷ آذر ۲۰۱۳

[2] منوچهر رزم آرا، وزیربهداشت دولت شاپور بختیار

[3] جعفر مهدی‌نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران ، جلد دوم صص ۵۲۲-۵۲۱/ و نصرالله شیفته، زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر محمد مصدق، چاپ اول، تهران، نشر کومش، سال ۱۳۷۰

سرشار: دارو دسته‌ها به دستور شما راه افتاده بودند؟ یعنی آن نامه یا پیغامی که به خانم پروین آژدان قزی دادید، اثرکرد؟

جعفری: نامه نه، پیغوم دادم.

سرشار: پیغام دادید گفتید بچه‌ها بیایند بیرون؟ درست؟

جعفری: بله. همین موقع یادمه دیدم تیمسار خلعتبری معاون شهربانی اونموقع و بیوک صابر و یه افسری که اسمش یادم رفته، اومدن در زندان و گفتن زاهدی، جعفری رو میخواد. منو ورداشتن بردن بالای شهربانی ... مام رفتیم اونجا تا رسیدیم زاهدی بغل واکرد، مام رفتیم بغل تیمسار و .. گفتم: قربان رفقام زندان هستن. رئیس زندان رو صدا کرد و گفت: اینا رو بده دست این برن. رئیس زندان گفت : "قربان اینا چند تا شون جرم شون سیاسی نیست. اینا چاقو کشی کردن. خلاصه رفتم سراغ حسین رمضون یخی و احمد عشقی و حاجی محرر و امیر موبور و اونایی که بهشون قول داده بودم ... حسین رمضون یخی همون کسیه که طیب رو با چاقو زده بود و هیجده ماه زندون براش بریده بودند. آخه باور کن خانوم، اونموقع من هر کاری میخواستم تو تهران میتونستم بکنم. میتونستم ده میلیارد ببرم. ولی به جون شما به مولا علی، اگر شما فکر کنین یه قرون دنبال این حرفا بودم ...هیچی خلاصه راه افتادیم و چون مملکت هنوز آروم نشده بود، اومدیم رفتیم یه خرده اینور و اونور و مردمو ساکت کردیم، ولی اونروز کس زیادی کشته نشد."[1]

درکنار طیب حاج رضائی و شعبان جعفری نام‌های دیگری از جاهل‌ها و لات‌ها و دیگرانی که در این کودتا نقش آفرینی کردند، ثبت است: حسین و تقی اسمعیلی پور (رمضون یخی)، حسین خداداد، باقر فروتن (باقر کچل)، برادران حاج عباسی (هفت کچلون)، ناصر حسن‌خانی (ناصر جیگرکی)، حسن سعله‌ای، محمود مسگر، قاسم سرپلی، خلیل‌ترکه، اسمال شله، محمد دخو، علی بلنده، سکینه قاسمی (پری بلنده)، رقیه آزادپور (پروین آژدان قزی)، ملکه اعتضادی، و نام‌های کمتر آشنائی همچون علی شش انگشت، عشقی چاقوئی، کبرا گُنده، صغرا غوله و ده‌ها جاهل و لاتِ مرد و زن دیگر که به حمایت از رژیم شاه و کودتا برخاستند. سازمان‌های امریکائی و انگلیسی و افرادشان (به ویژه نرن Nerren و سیلی Silley)،[2] و سرشناسانی مثل رشیدیان (برادران بوسکو- اسدالله، سیف‌الله و قدرت‌الله)، سیّد مهدی میراشرافی، مسعودی (محمدعلی)، علی جلالی، فرخ کیوانی، بیوک صابر، شمس قنات آبادی، فضل‌الله زاهدی، عبدالحسین حجازی، سروان غفاری و سرلشکر ارفع در روز ۲۸ مرداد حضوری فعال داشتند.

---

[1] شعبان جعفری، هما سرشار، نشر نلب، ص ۱۶۱-۱۶۰

[2] مارک ج. گازیوروسکی ، کودتای ۲۸ مرداد، ترجمه غلامرضا نجاتی، ۱۳۶۸

"... دسته‌ها عموما از افسران بازنشسته، نوچه‌های طیب و شعبان، پلیس‌های مخفی شهربانی... بودند که مرکز ارتباط آن‌ها نیز کانون افسران بازنشسته تحت رهبری زاهدی و همچنین ستاد مخصوص شاهپور علیرضا بود". برخی از روحانیون نیز در بسیج جاهل‌ها و لات‌ها نقش داشتند، که آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله محمد بهبهانی و بهاءالدین نوری نمونه‌اند.

اسدالله خدایکی (اسدالله کچل- صاحب کافه پارس) که عصر روز ۲۷ مرداد با تعدادی از جاهل‌ها و لات‌ها با سروان غفاری افسر پلیس راه آهن دیداری داشتند و از وی پول دریافت کردند، نقل کرده است: "صبح روز ۲۸ مرداد سوار ماشین شن کش شده به طرف خیابان امیریه حرکت کردیم، نزدیک چهارراه گمرک عکس‌های شاه را که داخل گونی گذاشته بودند، بیرون آورده و به دست گرفتیم و شروع به دادن شعارهائی به نفع شاه و علیه مصدق کردیم. سپس با دسته‌ای که از میدان مولوی به سرکردگی طاهر و طیب دو برادر میداندار راه افتاده بود به هم پیوسته و به طرف خیابان‌های کاخ، نادری، شاه آباد، اسلامبول و مجلس حرکت کردیم..."

میرزا عبدالله جندقی (میرزای شهریاری)، از میداندارن نقل کرده است که صبح روز ۲۸ مرداد ۴ دسته از جنوب شهر به طرف شمال شهر راه افتادند:

دسته اول: به سرکردگی طیب و طاهر حاج رضائی ازمیدان امین‌السلطان و سرِ قبرآقا، همراهان عبارت بودند: علی رضائی(قدم)، ناصرحسنخانی (ناصر جیگرکی)، اصغر استاد علینقی (اصغرسسکی- سکسی)، اصغر بنائی(اصغر شاطر)، رضا(صاحب قهوه‌خانه و قمارخانه و نانوائی درشهرنو)، حاج علی نوری(مرد آهنین)، حبیب مختارمنش، احمد ذوقی، حاجی مظلوم نهاوندی(حاجی سردار) و حدود سیصد نفر سیاهی لشکر از خرده پاها و عمله ها.

دسته دوم: به سرکردگی حسین اسماعیل پور (حسین رمضون یخی) از باغ فردوس، همراهان: تقی رمضون یخی، برادران طاهری(ماشاءالله، هوشنگ،اکبر و امیر ابرام‌خان) و چند صد نفر بیکارو اوباش مجهز به چوب دستی‌های یک متری.

دسته سوم: به سرکردگی محمود مسگر (باجناق حسین رمضون یخی) از محله شهرنو، با همراهی روسپیان و خانم رئیس ها.

دسته چهارم: به سرکردگی صابر از جوادیه.

علاوه بر این چهار دسته، دسته‌ای نیز از رباط کریم به این مجموعه پیوست. از حاجی خداداد، اکبر جاسب، حسین سلماسی و حاج عبدالحسین هم نام برده شده است. این دسته‌ها ضمن پیوستن به هم در مسیر خود جاهل‌ها و لات‌های بیشتری را به جمع خود افزودند. "درسرچشمه و میدان بارفروشان سرچشمه، عباس و اکبر لاله، میرزا علی شفیعی و اکبر زاغی، در چهارراه مخبرالدوله مصطفی کلیائی (مصطفی زاغی از بزن بهادرهای چهارراه سید علی) با جمعی از اوباش ارامنه به

دسته‌های قبلی پیوستند. اینان در مسیر خود دفاتر روزنامه‌ها و احزاب و جریان‌ها و افراد مخالف دربار را تخریب می‌کردند و یا به آتش می‌کشیدند. "نیروهای انتظامی نیز فقط تماشاچی بودند". در خیابان استانبول حسین رمضون یخی به قهوه‌خانه پاساژ یول پی، متعلق به مصطفی پایان، حمله کرد و با تیراندازی به طرف عکس دیواری، صاحب کافه را وادار کرد تا عکس را پائین بکشد."[1]

گزارش‌های دیگری نیز پیرامون رخدادهای روز ۲۸ مرداد وجود دارد: "از صبح روز ۲۶ مرداد، برادران رشیدیان با همکاری "نرن و سیلی"از عوامل سازمان سیا، دسته‌جات متعددی را اجیر کردند و با سردادن شعارهای حزب توده و حمل پلاکاردهایی که در آن‌ها شاه تقبیح و سرزنش شده بود، به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت توده‌ای قلابی ماموریت داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن حزب توده، موضع سرلشگر زاهدی را تقویت کنند. پیش از ساعت ۸ صبح ۲۸ مرداد، دسته‌های کوچکی از جوانان و نوجوانان به راهنمایی و در پناه اوباشان مزدور و سازمان یافته، رانندگانی را که از شمیران عازم تهران بودند متوقف می‌کردند و از آن‌ها می‌خواستند که چراغ های اتومبیل خود را روشن کنند و عکس محمدرضا شاه را، که از پیش چاپ و آماده شده بود، روی شیشهٔ جلو بچسبانند. آنان به رانندگان توصیه می‌کردند که بگویند "زنده باد شاه" هرگاه راننده‌ای از سر دادن شعار خودداری می‌کرد، او را مضروب می‌کردند به بدنه اتومبیل او با چوب ضربه می‌زدند و یا شیشه‌اش را می‌شکستند. این تاکتیک حساب شده موجب شد که ستون طولانی اتومبیل سواری با چراغ های روشن و تصاویر الصاقی شاه در خیابان‌های پهلوی و جاده قدیم شمیران حرکت کنند و موجبات حیرت و نگرانی مردمی را که ناظر آن صحنه باور نکردنی بودند، فراهم سازند."

در این میانه، جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی با ضرباتی که خورده بودند، و نیز اختلاف‌های درونی شان، حضور خیابانی نداشتند، امّا هر آنجا که بودند سیاستی که عبدخدائی اعلام کرده است، پیش می‌بردند. حاج مهدی عراقی در خاطرات‌اش درباره خبرهائی که حضور فدائیان اسلام را به "جریان اسید پاشی به صورت خانم‌های بی حجاب" ارتباط می‌داد، می‌گوید "دروغ است و همچین چیزی وجود نداشته، شایعه می‌کردند مثل همین ۱۵ خرداد سال ۴۲ بود که می‌گفتند می‌خواهند به دخترها گوجه فرنگی بزنند، چادر سرشان کنند. البته یک گروهی بود به نام گروه شیعیان خمسی که یک همچنین فکری کرده بودند، آن هم نه اسید، گوجه فرنگی و

---

[1] لومپن‌ها درسیاست عصر پهلوی، مجتبی زاده محمدی ـص ۱۴۰ و ص ۱۶۲/ و نیز بنگرید به محمود تربتی سنجابی، کتاب کودتا سازان، مؤسسه فرهنگ کاوش، سال ۱۳۷۶

این چیزها مثلا بزنند تو سر زنان بی‌حجاب. خمسی یک آدمی‌است که جزو اخباریون هم هست." وی در باره عدم حضور فدائیان اسلام و جاهل‌ها و لات‌های‌شان در ۲۸ مرداد می‌گوید: "بعد از بیرون آمدن نواب، یک اختلافی در داخل خود فدائیان اسلام که سر منشا آن هم مرحوم واحدی بود به وجود آمد و عده‌ای از برادران استعفا دادند. بعد مسئله ۲۸ مرداد پیش می‌آید که در آن موقع نواب رفته بود مؤتمر اسلامی، یعنی در موقع کودتا نواب در ایران نبود. بعداز مؤتمر اسلامی می‌رود قاهره و حدود یک هفته آنجا بوده، ملاقات با نجیب داشته، با ناصر داشته، در اخوان المسلمین سخنرانی می‌کند، در دانشگاه الازهر هم سخنرانی می‌کند، روی شانه یاسر عرفات سخنرانی کرده. گفتیم چرا نماندید آقا آنجا؟ گفتش خیلی محترمانه ما را بیرون کردند. دیدند که دو تا سخنرانی از این ور، دو تا سخنرانی از آن ور، موج جمعیت و تظاهرات و این چیزها دارد راه می‌افتد، خلاصه عذرما را خواستند و گفتند بفرمائید. نواب البته عربیش بد نبود، می‌توانست یک چیزهائی را گِلِ هم بکند."[1]

اسنادی ارائه شده‌اند که نشان می‌دهند نواب صفوی ضمن پشتیبانی از سقوط دولت مصدق به فضل‌الله زاهدی هشدار داده است در راه اسلام گام بردارد و آموزش‌های اسلامی اجرا کند. در رابطه با نقش نواب صفوی در روز۲۸ مرداد اسنادی وجود دارد که ادعای نبودن او در ایران را رد می‌کنند.[2] در روز ۲۸ مرداد نوعی دیگر از جاهل‌ها و لات‌ها فعال بودند: "هنگامی که هوا تاریک شده بود، اوباش با فریادهای شادی، مرگ مصدق را اعلام می‌داشتند. عده دیگری نیز از غارت خانه او باز گشتند و هر یک چیزهایی را که به یغما برده بودند حمل می‌کردند. در میان این اشیاء همه چیز دیده می‌شد: میز، صندلی، پرده، اشیاء زینتی، دستشویی و لوازم حمام، پاره‌های قالی و غیره. بعدها فهمیدیم دو نفر از اعضای جمعیت ما که اتفاقا خیلی انقلابی و پرولتر بودند نیز در این غارت دخیل بودند. وقتی پرسیدم چرا این کار را کردید؟ گفتند: برای اینکه مصدق بورژوا بود."[3]

جاهل‌ها ولات‌ها در روزهای بعد از کودتا

بعد از پیروزی کودتا جاهل‌ها و لات‌های طرفدار شاه ضمن دریافت پاداش[4] به اشکال مختلف به

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی

[2] سوداگری با تاریخ، محمد امینی، ص ۱۴۸ و صص ۱۵۱-۱۵۰

[3] انور خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، جلد سوم

[4] سوداگری با تاریخ، محمد امینی، صص ۳۵۰-۳۴۳

خدمت و خوش خدمتی نسبت به رژیم و تسویه حساب‌های شخصی با دولتمردانِ دولت مصدق و طرفداران وی ادامه دادند.

ضرب و شتم دکتر حسین فاطمی (۶ اسفند ۱۳۳۲) توسط شعبان جعفری نمونه‌ای از اینگونه اعمال بود.

شعبان جعفری که کریمپور شیرازی سردبیر هفته نامه شورش را نیز کتک زده بود و به قول خودش "حسابی حسابشو رسیده بود"، گفته است چون فاطمی با او بد شده بود و همه‌ی مخالفت‌ها با شاه را زیر سر فاطمی می‌دیده، دکتر فاطمی را کتک زده، اما از چاقو استفاده نکرده است. "خبر دستگیری فاطمی را دستگاه به من نداد. هیچوقت آن‌ها به من نگفتن که برو کسی را بزن یا برو شلوغ کن، من خودم می‌رفتم. چاقو نزدم، من هیچوقت چاقو نزدم. بیخود میگن چاقو زده، ولی زدمش. میگم خواهرشو نزدم نه ده تا مامور دورش بودن. همونا که گرفتنش زده بودنش حالا منم دم شهربانی بودم دو تام من زدم. اونوقت که عبدخدایی جزو فدائیان اسلام بود، منم جزو فدائیان اسلام بودم. عبدخدایی فاطمی رو با تیر زد، ولی نمرد. اون عبدخدائی که الان وکیل مجلس ایناست."[۱]

در روایتی دیگرگفته شده است: "خواهر دکتر فاطمی با ضربات چاقو مصدوم شد، و دکتر فاطمی نیز حمله با چاقو را تائید کرد."، "همان ابتدای دستگیری تصمیم گرفته می‌شود فاطمی در حین دادرسی توسط یک حرکت به ظاهر خودجوش مردمی به دست شعبان جعفری و مریدانش به قتل برسد که وی و خواهرش مجروح می‌شوند. شعبان بی مخ و یارانش با چاقو به دکتر فاطمی حمله ور شدند و ضرباتی چند وارد کردند. سلطنت فاطمی خواهر دکتر فاطمی خود را به محل دفتر فرمانداری نظامی تهران که آن موقع در داخل کاخ شهربانی (ساختمان ۷ فعلی وزارت‌خارجه) بود رساند که مصادف با حمله چاقوکشان به دکتر فاطمی شده و خود را سپر بلا کرده بود. حمله کنندگان شش ضربه به دکتر فاطمی و ۱۰ یا ۱۱ ضربه به خانم سلطنت فاطمی وارد کردند. رئیس کل شهربانی سپهبد مهدیقلی علوی مقدم، فرماندار نظامی تهران سرتیپ تیمور بختیار و فرمانده گارد شاهنشاهی سرتیپ نعمت‌الله نصیری هم بودند."[۲]

بعد از ۲۸ مرداد حرکت‌های اعتراضی در رابطه با کودتا و پیامدهای آن ادامه یافت، اما سرکوب شد و در این سرکوب‌ها جاهل‌ها ولات‌های حامی دربار نقش داشتند. حمله به راهپیمائی دانشجویان در ۱۶ و ۲۱ مهرماه ۱۳۳۲، ضرب و شتم اعتراض کنندگان به سخنان "واعظ درباری" در مسجد

---

[۱] شعبان جعفری، هما سرشار، نشرناب، صص ۱۳۷-۱۳۵

[۲] پرویز داورپناه، یادی از حسین فاطمی، نقل از فریدون مظاهر تهرانی، شاهد ماجرا، روزنامه شرق

شاه، که علیه مصدق سخن می‌گفت، نمونه‌هائی از تداوم فعالیت جاهل‌ها و لات‌ها بود.[1]

در انتخابات دوره هجدهم مجلس شورای ملی (اسفند ماه سال ۱۳۳۲) جاهل‌ها و لات‌های طرفدار رژیم به عنوان ابزار دست حکومت، فعالانه حضور داشتند. شعبان جعفری با انتشار اعلامیه‌های مختلف با عنوان " جمعیت جوانمردان جانباز" تبلیغ می‌کرد. در اعلامیه شماره ۴ این جمعیت که امضای شعبان جعفری پای خود داشت، آمده بود: "... بکوشید تا خون‌هایی که در رستاخیز ۲۸ مرداد ریخته شده به هدر نرود. مجلس جای کسی است که در مرحله اول به زهد و دیانت معروف و وارد به سیاست و در شاه دوستی، میهن پرستی، شهامت، رشادت و اخلاق امتحانات لازم را در طول عمر داده و هرگز برای او انحرافی رخ نداده باشد و تنها به خاطر خدمت به شاه و میهن پا به مجلس گذاشته و از جاه و مقام دوری جوید."[2] در جریان انتخابات، شعبان جعفری و افراد این گروه تلاش کردند: "عده‌ای را هم با تهدید و تطمیع مجبور به دادن رای به لیست زاهدی کنند."[3]

کنت لاو ، خبرنگار نیویورک تایمز در تهران در گزارشی در ۲۰ اسفند سال ۱۳۳۲ در باره انتخابات نوشت: "از روز سه شنبه تا امروز صبح کشتی گیر ریش سیاه سابق (شعبان جعفری) رهبری گروهی اوباش مسلح به چاقو و زنجیر را به عهده داشت. او ادعا می‌کند که فقط به رای دهندگان کمونیست حمله کرده، ولی همه می‌دانند که عبدالله‌کرمی‌نوری قصاب به عنوان یک کشتی‌گیر ضدکمونیست معروف است که با چاقو و زنجیر مضروب شد."

"در جریان انتخابات دوره هجدهم تهران آقای شعبان جعفری تحت حمایت سپهبد زاهدی به محله دروازه شمیران تهران می‌آید تا در امر انتخابات دخالت بکند. پاتوقدار محله عبداله کرمی‌است، راه را بر شعبان می‌بندد و با توپ و تشر به او می‌گوید که: "آقا، درمحل من و این کارها "؟، در اینجا عبدالله کرمی در حقیقت از نظر آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی تبعیت می‌کند، او به عبداله کرمی‌گفته مانع دخالت و خرابکاری شعبان جعفری در انتخابات بشود و گرنه خود عبدالله شخصا به صرافت چنین کاری، که برای او خالی از مخاطره هم نبود، نمی‌افتاد. عبداله کرمی جلوی شعبان جعفری را با تمام قدرتش می‌گیرد و به او حمله می‌کند. "شعبان با اشاره به دعوایش با عبداله کرمی می‌گوید: "من با این عبدالله‌کرمی مبارزه می‌کردم، چون او

---

[1] غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران از کودتا تا انقلاب، ج. اول، صص۱۱۳-۱۱۲؛ لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی، ص۱۹۸.

[2] شعبان جعفری در آینه اسناد، عباس فاطمی، تهران، انتشارات جهان کتاب ، ۱۳۸۰ ، ص ۹۱ / همان ، ص ۹۲ – اطلاعیه "جمعیت جوانمردان جانباز" برای تشویق در انتخابات از طرف شعبان جعفری

[3] خاطرات شعبان جعفری، همان، صص ۱۸۶ـ۱۸۷ و نیز ر.ک: تصاویر صفحات ۲۰۰ـ۲۰۳همان کتاب و همچنین پشت جلد کتاب که از مجله لایف گرفته است؛ و مصاحبه با حسین شاه حسینی، " از عیاری تا لمپنیسم"، فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، شماره ۲۶، تابستان ۱۳۸۳

طرفدار مصدق و جبهه ملی بود و من طرفدار شاه بودم. دم مسجد فخرالدوله ایشونو زدیم زخمیش کردیم، نمیگیم نزدیم. سر همینم با من کینه داشت که اومد باشگاه منو گرفت دیگـــه. اول انقلاب این میره باشـگاه رو می‌گیره. همون موقع بازرگان و سنجابی و فروهر میرن افتتاحش می‌کنن به نام باشگاه ملی."[1]

در این دوره از انتخابات جاهل‌ها و لات‌ها در حوزه‌های انتخاباتی حضوری آشکار و فعال داشتند:

۱ – حوزه مسـجد شـیخ هادی: دراین حوزه پنج نفر که در جیب‌های آن‌ها لیسـت نهضت مقاومت ملی پیدا شـده بود، توسـط پاسبان‌ها بازداشت شدند. تا ساعت ده بیش از چهل نفر رای نداده بودند، ولی شـماره تعرفه به دو هزار رسـیده بود. یعنی در هر دقیقه ۴۳ رای. در این هنگام دستجات اوباش در اتوبوس‌های ۷۴ خط ۵ و ۶۶ خط ۱۷ و ماشـین شـخصـی شـماره ۶۹۰۴ برای ارعاب مردم به رهبری حسـن عرب ، به این حوزه آمدند و پس از آن اتومبیل شـخصـی‌ای نیز عده‌ای دهقان را از خارج شـهر به این حوزه آورد. به علاوه رای عده‌ای از بیکاران گرمخانه شماره ۵ را از قرار هر رای دو تومان خریداری کرده بودند.

۲ – حوزه دروازه قزوین: در این حوزه نیز رای دهندگان نهضـتی را شـناسـایی و توقیف می‌کردند. گفتنی اسـت که تا ظهر، بیش از ۲۵ رای به صـندوق‌های این حوزه ریخته نشـد، ولی انجمن ۱۰۲ تعرفه باطل کرده بود. رئیس این حوزه محمود مسـگر، از اراذل معروف بود، که همراه رضـا توپچی و پسـر خود محمود مسـگر، آرا را قبل از ریختن به صندوق باز کرده و پس از خواندن، آرای مخالف را پاره کرده و صاحبان آن‌ها را به دست پلیس می‌سپردند.

۳ – حوزه مسـجد سـجاد: در این حوزه عده‌ای از اراذل سـومکا، با حمایت پلیس، مزاحم رای دهندگان شده و ساعت ۱۱ یکی از رای دهندگان را تعقیب و توقیف کردند.

۴ – حوزه نظام آباد (صفا): این حوزه تحت نظر چاقو کشان بیوک صابر قرار داشت.

۵ – حوزه کارخانه گودرن: این حوزه تحت نظر اوباش "فدائیان شـاه - میهن" و عده زیادی نظامی قرار داشـت. به دسـتور سـرهنگ شـاهرخ و سـرهنگ بهارمسـت و زرباف، رئیس انجمن که از چاقو کشان دسته بیوک صابر بود، چند نفر را مضروب و توقیف کردند.

۶ – حوزه صـندوق جابری: در این حوزه بیش از بیسـت نفر از چاقو کشان به سرکردگی علی یخی، ایلخانی و عرب شـاه آبادی آراء را کنترل می‌کردند. علاوه بر این دسـتجات مسلح اوباش، جلو چشم مردم و پلیس کاردهای خود را تیز می‌کردند.

۷ – حوزه مدرسه صدر: از ساعت ۱۰/۵ عده‌ای اوباش به سرکردگی حسین قصاب، جهانـــگیر

---

[1] شعبان جعفری، هما سرشار

چاقوکش و حسن کلانتر به محوطه اخذ رای وارد شده و عربده کشان یک نفر را که مشغول نوشتن رای به نفع نهضتی‌ها بود، مضروب کرده و سرش راتراشیدند. ساعت یازده و ربع، شعبان هم به سیل اوباش اضافه شد. رای مردم را به زور می‌گرفت و آن‌ها را از آنجا بیرون می‌کرد.

۸ – حوزه پارک شهر: در این حوزه شعبان با عده‌ای اوباش از قبیل حسین سیاه و عباس کاوسی، جیب رای دهندگان را علناً بازرسی می‌کردند. بعضی را مضروب کرده و چند نفر را هم با خود بردند.

۹ – حوزه مسجد فخریه: این حوزه زیر نظر مجیدی، چاقو کش معروف ۲۸ مرداد، اداره می‌شد. چند بار هم شعبان به آنجا سرزد. در نزدیکی‌های ظهر عده‌ای رای فروش، با کامیون‌های دولتی به شماره ۱۶۵۱ و ۱۶۵۲ به این حوزه آمدند. ابتدا ناظرین مانع رای دادن آن‌ها شدند، ولی جعفر بهبهانی با ماشین سر رسید و بدون توجه به سجل احوال آن‌ها برایشان اجازه دادن رای گرفت. این عده توسط بیژن که با جیپ دولتی شماره ۱۵۹۳، در رفت و آمد بود، خریداری شده بودند.

۱۰ – حوزه مسجد سلسبیل، مسجد ابوالفتح، مسجد کاظمیه. شعبان و نوچه‌هایش پیوسته به آنجاها رفت و آمد داشتند و افرادی را نیز برای رای دادن با اتوبوس می‌آوردند.

۱۱ – حوزه کافه شهرداری: مقارن ساعت ۹ عده‌ای با اتوبوس‌های شماره ۱و۲و۲۴، همراه اتومبیل شماره ۹۰۴۰ برای رای دادن آورده شدند..."[۱]

شعبان جعفری دررابطه با این انتخابات می‌گوید:

«من برای آن انتخابات خیلی زحمت کشیدم. هنگام سرکشی به حوزه‌ها با یک پرچم سبز رنگی که روی آن نوشته شده بود "نصر من‌الله و فتح قریب" می‌رفتم. دراین حوزه‌ها، خیلی زد و خورد می‌کردیم، چرا که هر کس می‌خواست وکیل خودش را انتخاب کند. مثلاً هنگامی که ما به مسجد فخرالدوله رفته بودیم تا به نفع حسین مکی رای بدهیم، با عبدالله کرمی قصاب که حامی مصدق و جبهه ملی بود، درگیرشده و حسابی کتک کاری کردیم، به طوری که او شدیداً زخمی شد."[۲]

در تظاهرات ۲۱ آبان ماه ۱۳۳۲ که پس‌از شروع محاکمه مصدق آغاز شد: "دستگاه علاوه از نیروهای مسلح از اوباش و میدانی‌ها برای سرکوب تظاهرات استفاده کرد. طیب حاج رضائی هفت تیر به دست، و شعبان جعفری سوار بر جیپ همراه با چاقو کشان به تظاهرکنندگان

---

[۱] شعبان جعفری در آینه اسناد، صص ۹۸ – ۹۵

[۲] هما سرشار، شعبان جعفری، ۱۳۸۱، ص ۱۸۸

حمله می‌کردند.[1] بعد از تبعید محمد مصدق به احمدآباد، شعبان جعفری با جمعی از جاهل‌ها و لات‌ها به تبعیدگاه مصدق حمله کردند و دست به تخریب و تهدید و توهین زدند."دو سه روز از ورود پدرم به احمدآباد نگذشته بود که یک کامیون پر از چاقوکش، تحت رهبری شعبان به آنجا آمده و با سر دادن شعارهای طرفداری از شاه و اهانت به پدر و آزار و اذیت مردم، آرامش ده را مختل کردند."[2]

فدائیان اسلام نیز در باره فعالیت‌های خود روایت دیگری دارند: "بعد از ۲۸ مرداد، همین طور که اکثر سازمان‌ها و گروه‌ها، دیگر بروز و ظهوری به طور کلی نداشتند، فدائیان اسلام هم تقریبا به همین صورت بود. کار سرو صداداری نداشتند، تا مسئله پیمان سنتو پیش می‌آید، به حساب پیمان بغداد، سال ۱۳۳۴. به علت شرایط خفقان و این چیزها بود. البته یکی دو دفعه با مهندس بازرگان این‌ها ملاقات می‌کنند. ولی مهندس کشش آن را نداشته در آن موقع بتواند به قول بعضی‌ها بیاید جلو ... سال ۳۳ امام جمعه صد هزار تومان می‌گذارد جلو(جلوی سیّد)، بعد می‌گوید شاه سلام رساند و سه تا پیشنهاد داده، اول اینکه دریکی از کشورهای اسلامی‌هر کدام شما مایل باشید به عنوان سفیران کشور می‌فرستیم. دومش یک منزلی برای شما بگیریم و ماهی ده هزار تومان هم حق سفره مرتب به شما بدهند. اگر دو پیشنهاد را بپذیرید یک حزب بزرگ اسلامی در اینجا بوجود بیاوریم و خرج حزب هر چی بشود ما می‌دهیم. سیّد یک خرده نگاش کرد و گفت خدا را به حق جدم قسم میدهم که زبانت ای ناصح از پس گردنت در بیاید، خجالت نمی‌کشی من را به درگاه معاویه دعوت می‌کنی؟ داستان پیمان بغداد که پیش آمد مرحوم واحدی به اتفاق اسدالله خطیبی حرکت می‌کنند بروند بغداد که همان جا علاء را بزنند. اسدالله خطیبی، سبزی فروشی داشت توی خیابان خراسان."[3]

انگیزه‌ی شرکت جاهل‌ها و لات‌ها در کودتا

پول، امکانات مادی و ملکی، انگیزه اصلیِ گرایش جاهل‌ها و لات‌ها به قدرت‌های سیاسی و دینی، و تبدیل کردن آنان به ابزار اِعمال سیاست‌ها و خواست‌های قدرت‌ها، وانمود شده‌اند. اما چنین تحلیل و ارزیابی‌ای دقیق و همه جانبه نیست. علاوه بر پول و امکانات مالی عوامل دیگری نیز در جذب

---

[1] بیژن جزنی، تاریخ سی ساله. ص ۶۹

[2] غلامرضا نجاتی، در کنار پدرم مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق. ص۱۴۵

[3] ناگفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی،" ص۱۲۹-۱۲۸./ وص ۱۳۱

جـاهـل‌ها و لات‌ها به قدرت‌ها سـهم و نقش داشـته‌اند و زمینه را برای همکاری و حمایت آنان از قدرت‌های سیاسی و مذهبی، و یا جریان‌های سیاسی فراهم کرده‌اند.

شـعبان جعفری به گفته خودش گهگاه پول و امکانات غیر نقدی از طرف ارگان‌ها و ماموران دولتی دریافت می‌کرد. وی در رابطه با پولی که به خاطر ایجاد "درگیری تماشـاخونه‌ی فردوسـی" دریافت کرد، گفته اسـت: "از طرف آگاهی یه سـرگردی در زد اومد پیش ما و ...خلاصـه پونصـد تومن به ما دادن، اونوقتا پونصـد تومن خیلی پول بود، ما گفتیم: برادر پونصـد تومن خرج چارروز کله پاچه مام نمیشه. خلاصه کردنش دو هزار تومن."[1]

اسـناد و نقل قول‌هائی نیز موجود اسـت که "شـعبان جعفری به عنوان عامل اسـتخدام شـده در شـهربانی به کار گرفته و روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰ به میدان آورده شد". جمال امامی ادعا کرد که "شعبان جعفری روی لیسـت حقوق شـهربانی اسـت و ماهی سـیصـد تومان از شـهربانی حقوق می‌گیرد". شـعبان جعفری این ادعا را نادرسـت خوانده اسـت: "این که بعضی‌ها می‌گویند برای اینکارها به من پول دادنـدو حتی با روزولت ملاقات داشـته ام همه‌اش چرند اسـت. میگن پولی رد و بدل شـده فکر می‌کنم رشیدیان اینا گرفتن. روزولت با اونا می‌رفت."[2]

"شـب هنگام منزل شعبون‌خان در سنگلج شلوغ بود، پای منقل محمد علی‌خان شلوغ‌تر و درهر دو جا دلارهای خرج نشـده شـوارتسـکف پنهان."[3] "سـیا یک میلیون دلار پول ایرانی را که روزولت در گاو صندوق بزرگی نگاهداشته بود، فراهم آورده بود.

بزرگترین اسـکناس‌های موجود در آن زمان اسـکناس‌های پانصـد ریالی بود که تنها ۷/۵ دلار ارزش داشـت،[4] صـد هزار دلار از آن به دو مامور ایرانی داده شـد تا در میان ورزشـکاران و افراد تنگدسـت محله‌های جنوب تهران توزیع کنند. قرار شـد شاه به شهر دور افتاده‌ای در ساحل دریای خزر برود و دو فرمان از خود به جای بگذارد ... بعد از کودتا روزنامه لوموند مشـخصـات چکی را منتشـر کرد که

---

[1] شعبان جعفری، هما سرشار – ص ۶۱

[2] شعبان جعفری، هما سرشار

[3] مسعود بهنود، از سیّد ضیاء تا بختیار، ص ۳۸۸

[4] Barry Rubin. The American Experience and Iran. Paved with Good Intentions. oxford univ. march 1980

بری روبین کارشناس سیاست خارجی امریکا و سیاست‌های خاورمیانه و از اعضای مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی دانشگاه جورج تاون – کتاب "راهی که با نیت خوب هموار شد" – ترجمه سرویس خارجی ایران تایمز- واشنگتن دی‌سی. "برای نوشتن این کتاب با بیش از ۱۰۰ نفر از مقام‌های امریکائی، ایرانی – دوره شاه و حکومت اسلامی- مصاحبه شده است"

ایران تایمز- واشنگتن دی‌سی، شماره ۷۰۰، جمعه سی‌ام فروردین ۱۳۶۴، ص۸

پول پرداختی به "پانصد تن از ولگردان زاغه‌های جنوب شهر بود که برای آشوب و غارت استخدام شده بودند." روزنامه ابزرواتور نیز همین خبررا تکرار کرد."[1]

کمک‌های مالی و ملکیِ اداره املاک پهلوی، زمین دادن به طیب و رمضون یخی و شعبان جعفری و ساختن زورخانه شعبان جعفری در ۱۷ آبان ماه ۱۳۳۶ در شمال پارک شهر و افتتاح آن به دست شاه نمونه‌هائی دیگر از کمک‌های حکومتی به جاهل‌ها و لات‌ها بودند. شعبان جعفری خود گفته است: "باشگاه رو شاه به من هدیه نداد. به بانک ساختمانی دستور داد یه قطعه زمین از زمینای شهرداری رو به من بدن. باشگاه رَم مردم پولشو دادن. سازمان برنامه هم برای ساختنش کمک کرد."[2]

اما در کنار پول و امکانات مالی، انگیزه‌های دیگری نیز جاهل‌ها و لات‌ها را به سوی همکاری با قدرت‌های سیاسی و دینی کشانده و در تبدیل آن‌ها به نیروی مهمی در نظام‌های سلطنتی و نظام استبداد نقش داشته‌اند. ساختار متمرکز و خودکامه حکومت با پادشاه قلدر و زورگو برای شخصیتِ جاهل و لات جاذبه داشته است. کیش شخصیت، تحریک احساسات وطن پرستانه، بهره برداری از اعتقادات و تحریک احساسات مذهبی، برخی دیگر ازعوامل جذب جاهل‌ها و لات‌ها و تبدیل آنان به نیروی مهمی در استبداد سلطنتی بوده‌اند.

یکی دیگر از عوامل جذب جاهل‌ها و لات‌ها به قدرت سیاسی، که در رخدادهای سال‌های ۲۹ تا ۳۴ مؤثر افتادترساندن جاهل‌ها و لات‌ها از بیکانگان و دگراندیشان سیاسی و عقیدتی بود. بهائی ستیزی وکمونیست ستیزی جاهل‌ها و لات‌ها بر بستر چنین تبلیغ‌هائی شکل می‌گرفت.

"...بعد توده‌ایا یواش یواش رِی کردن، هی زیاد شدن، اونوقت استالینم زنده بود. اینا همه داد می‌زدن: زنده باد استالین، مرگ برمصدق، فحش میدادن. اینه که گاهی ما با جیپ میزدیم تو اینا. بالاخره با اینا دعوا میکردیم دیگه. کارمون این بود که با اینا مبارزه کنیم. چون اینا ایرانو دوست نداشتن، طرفدار روسا بودن... منتهاش مَا دیگه فحش نمی‌دادیم، میزدیم توشون. اصلن من مرام و اینا نمیدونستم چی هست، بعد فهمیدم، وقتی دیدم اینا دارن به شاه فحش میدن، زنده باد استالین میکنن متوجه شدم. خب من دیدم استالین مال یه مملکت اجنبیه، اینه که ناراحت می‌شدم...خب ضد خدا و مذهب که بودن ولی من با اونا مبارزه سیاسی میکردم، واسه خاطر مملکتم."

---

[1] لوموند، شماره ۱۷، سپتامبر ۱۹۵۳

[2] شعبان جعفری، هما سرشار، ص ۲۰۸/ص ۱۱۲ / ص۲۴۷-۲۴۶

آیت‌الله‌ها و ۲۸ مرداد۳۲

دردوران پهلوی آیت‌الله‌های تاثیر گذار را به دو دسته‌ی طبقاتی تقسیم کرده بودند، جماعتی نمایندگان بورژوازی ملی و طرفدار جنبش ضد امپریالیستی و گروهی نیز خرده بورژوای سنتی و بعضا مرتجع و یاور امپریالیسم. در کشکول تحلیل‌های طبقاتی و فراطبقاتی و "کاست"ی، از آیت‌الله ابوالحسن اصفهانی ۱۳۲۳، آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی (فرزند سیدعبدالله بهبهانی)، آیت‌الله شیخ احمد کفایی خراسانی وآیت‌الله شیخ بهاءالدین نوری تا حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی و آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله خمینی یافت می‌شد. خیل عظیم آیت‌الله‌ها و حجج اسلام با جاهل‌ها و لات‌ها در ارتباط بودند و حشر و نشر نیز داشتند.

در میان کسانی که در زمینه‌سازی و بروز کودتای ۲۸ مرداد نقش‌هائی گاه متناقض و چند جانبه داشتند، از آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، پسر آیت‌الله کاشانی - دومین شخصی که پس از کودتا و تسخیر رادیو تهران از طریق آن گفتگو کرد-، آیت‌الله محمد بهبهانی، آیت‌الله شیخ احمد کفایی خراسانی، آیت‌الله شیخ بهاالدین نوری، حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی و همینطور آیت‌الله العظمی بروجردی نام برده شده است.

در میان آیت‌الله‌ها آیت‌الله کاشانی ارتباط بسیار نزدیکی با جاهل‌ها و لات‌ها داشت، به ویژه با شعبان جعفری و طیب حاج رضائی. آیت‌الله کاشانی در سیاست گاه همراه و پشتیبان مصدق و شاه بود و گاه علیه آن‌ها. وی اهل "مصالح" به ویژه مصالح صنفی بود. یکی از حربه‌های آیت‌الله کاشانی "جمع آوری رجاله‌ها بود". هما ناطق درباره نقش کاشانی نوشته است: "هیچ یک از روحانیونی که با مصدق ماندند این توانایی کاشانی را نداشتند که در فاصله چند لحظه جمعیتی از مردم عامی و عاری از فهم و شعور را به خیابان بکشانند. جمعیتی که فریاد کنان به خانه مصدق ریختند و سردسته آن‌ها شعبان جعفری مشهور به شعبان بی مخ و معروف‌ترین گردآورنده چاقوکشان بود و بوسیله دسته کاشانی خریداری شده بود". صبح ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آیت‌الله بهبهانی زنان فاحشه جنوب شهر را با شعار درود بر شاه، در پناه اوباش

زورخانه و ارتش به خیابان‌های شهر سرازیرکرد"[1]

فرزندان بسیاری از این آیت‌الله‌ها نیز نقش بازی می‌کردند، مثل سیّد جعفر بهبهانی پسر سیّد

---

[1] هما ناطق، به نقل از نشریه جهان/ ایرانشهر، شماره ۶ (شماره پی در پی ۱۳۷) جمعه ۳ اردیبهشت۱۳۶۱ص ۹/ و تاریخ سی ساله، بیژن جزنی/ و فواد روحانی ، زندگی سیاسی مصدق درمتن نهضت ملی ایران/ گفت و گوی حمید شوکت با حسن سالمی، دی ماه ۱۳۷۳، پیام امروز، شماره ی هفتم، شهریور۱۳۷۴

محمد بهبهانی، که طیب حاج رضائی و یاران وی از طرفداران و مریدان او بودند.
از بدایع آیت‌الله‌ها **"کفن پوشی"** نیز بوده است. کفن پوشی، نمایش اعتراضی و مبارزاتی شیعی ست که در ایران مُد شده است. معنای اینکار این است کفن پوش آماده است برای تحقق خواسته‌اش جان بدهد. آیت‌الله کاشانی در مبارزه‌اش با قوام السلطنه در تیرماه ۱۳۳۱ فرمان گسیل کفن پوشان کرمانشاه را برای برانداختن قوام به پایتخت صادر کرد."[۱] "قزوین امروز با قزوین روزهای دیگر خیلی فرق داشت. جمعیت درباغ پست و تلگراف جمع شده و درهمین اوان اتوبوس حامل کفن پوشان، از جان گذشتگان کرمانشاه و همدان وارد قزوین شدند. دیدن این مردان سلحشور که همه بطرف قتلگاه رهسپار و جان در کف برای نجات میهن و اعاده آزادی راه طهران را پیش گرفته بودند، قزوین را به یکپارچه احساسات آتشین مبدل ساخت. خوشبختانه به علت عدم دخالت پلیس در قزوین اتفاقی سوء رخ نداد."[۲] در ۱۵ خرداد۱۳۴۲ کفن پوشان قم و ورامین به حمایت آیت‌الله خمینی به خیابان آمدند، و شایع بود در راه تهران در جاده ورامین با ماموران دولتی درگیر شدند. در حکومت اسلامی کفن پوشان در ردیف فعال‌ترین تظاهر کنندگان حکومتی بوده‌اند. حتی در اعتراض به قراردادهسته‌ای قرار بود کفن پوشی کنند که حجت الاسلام طائب فعلن صلاح ندانست.[۳]

شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ سکوی پرتاب روحانیون و جاهل‌ها و لات‌های متدین به قدرت و حکومت شد. روحانیونی که به قولِ داریوش همایون، وزیر شاه: "زیر نگاه مهربان و گاه کمکِ حکومت پادشاهی به گستردن شبکه خود در سراسر کشور مشغول شدند".[۴] در باره ریشه‌ها و علل بروز شورش ۱۵ خرداد و نیروهای شرکت کننده در آن[۵] نظرها و دیدگاه‌های مختلف طرح شده‌اند. مذهبیون ریشه‌های بلوای ۱۵ خرداد را درتلاش شاه برای مخدوش کردن سنت‌های اسلامی و دور

---

[۱] حمید شوکت، پرواز در ظلمت

[۲] احمد جعفری علیزاده، شهدای سی ام تیرماه ۱۳۳۱، انتشارات توحید، ص۶۱

[۳] روزنامه اعتماد، سه شنبه ۵ خرداد ۱۳۹۴

[۴] داریوش همایون، نالازم ترین و آسانترین انقلاب تاریخ، مجله آرش (پاریس)، شماره ۱۳ بهمن ۱۳۷۰

[۵] در بارهٔ گروههای شرکت کننده در این شورش دیدگاههای متفاوت مطرح شده است:
"الف: روحانیون، نهضت آزادی (بخش دانشجوئی)، روستائیان اطراف تهران و برخی از شهرهای بزرگ (باقرآباد و ورامین در اطراف تهران)، عناصرارتشی مثل ولی محمد قرنی، تیمور بختیار، مظفر بقائی از حزب زحمتکشان، چهرههائی مثل آل‌احمد و شریعتی، از خارج کسانی

کردن مردم از ارزش‌های اسلامی می‌دانند. محمدرضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد روی به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی آورد. وی برپائی دو حزب مردم و ملیون، تحکیم رابطه با غرب به ویژه با آمریکا، انقلاب سفید شاه و مردم را "توسعه سیاسی" می‌پنداشت.

"...از روزی که دولت علم روی کار آمد (۲۸ تیرماه ۱۳۴۱) محمدرضا شاه که از آغاز پادشاهی می‌خواست برنامه‌هایی را در جهت اصلاحات عمومی اجرا کند، فرصت یافت تا آن‌ها را یکی پس از دیگری به مرحله‌ی اجرا بگذارد."[۱]

"طبق لایحه‌ی انجمن های ایالتی و ولایتی به زنان حق رای داده شد. قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان برداشته شد. به جای قسم خوردن منتخَبین به قرآن مجید، کلمه‌ی کتاب آسمانی گذاشته شد (یهودیان، مسیحیان، بهائیان، زرتشتیان و بی خدایان، در دو مجلس همه به قران مجید سوگند می‌خوردند)، به جای کلمه‌ی ذکور از شرایط منتخبین کلمه‌ی "با سواد" گذاشته شد که اعم از ذکور و اناث می‌باشد."[۲]

در آغاز اعتراض‌های پیاپی روحانیون موجب شد که به دستور شاه اجرای تصویب نامه متوقف شد و علم اعلام کرد: "مقررات انجمن‌های ایالتی و ولایتی اجرا نمی‌شود". "دکتر ارسنجانی در مورد اصلاحات ارضی اقدام می‌کند و مالکین و فئودال‌ها را بشدت مورد حمله قرار می‌دهد. روز۲۲ آبان ماه ۱۳۴۱ مهندس ملک عابدی رئیس اصلاحات ارضی فیروزآباد کشته می‌شود. روز ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ کنگره‌ی دهقانان در تالار محمدرضا شاه پهلوی با

مثل عبدالناصر و از لبنان (ماجرای عبدالحسین جوجو، که گفته شد از لبنان پول کلانی آورد و به طیب داد، و بعدها گفته شد دروغ بوده و یا در رابطه با فروش موز به طیب داده است و ربطی به شورش ۱۵ خرداد نداشت).

ب: "عامل ایرانی بلوای ۱۵ خرداد را سپهبد بختیار بنیانگذار و نخستین رئیس ساواک دانسته‌اند که از طرف شاه طرد شده بود. بختیار با نفوذی که در ساواک داشت و با ارتباطی که با باصطلاح "جاهل‌های جنوب شهر" و مالکین بزرگ استان فارس داشت بلوائی در تهران و بعضی از شهرستان‌ها بوجود آورد و در این کار خمینی که تا آنوقت شهرتی نداشت و یک آخوند معمولی بود، با او همکاری کرد. (مسبب واقعی ۱۵ خرداد آیت‌الله خمینی نبود. سید مهدی پیراسته- وزیر کشور وقت در هنگام بلوای ۱۵ خرداد، ایرانشهر، واشنگتن دی. سی، ۳۰ ژوئن ۱۹۸۹، شماره ۹۱۹، جمعه تیرماه ۱۳۶۸).

ج: "نقش آیت‌الله بهبهانی و کاشانی بیش از بختیار بود چرا که: "...درخرداد سال ۱۳۴۲ بختیار در ساواک هیچگونه نفوذ و قدرتی نداشت، زیرا نامبرده در بهار سال ۱۳۴۰ از پست ریاست ساواک برکنار گردید" (حقایقی در باره واقعه ۱۵ خرداد، ف. داورپرست، ایران تایمز- واشنگتن دی.سی)

[۱] دکتر الموتی، رخدادهای ۱۵خرداد ۱۳۴۲ / و حبیب لاجوردی، خاطرات سپهبد محسن مبّصر، رئیس شهربانی کل کشور(۱۳۴۹-۱۳۴۳)، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاهاروارد.

[۲] علی دوانی (حجت الاسلام علامه رجبی دوانی)، نهضت روحانیون ایران (جلد سوم)، ناشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی – تهران، چاپ اول ۱۳۵۸ و چاپ دوم ۱۳۷۷

حضـور ۴۲۰۰ کشـاورز تشکیـل می‌شود که در ایـن کنگـره شـاه اصـول شش گانـه‌اش را اعـلام کرد: اصـلاحات ارضـی ، ملـی کردن جنـگل‌ها، فـروش سهام کارخانه‌های دولتی، سـهیم شـدن کارگـران در سـود کارخانـه‌ها، ایـجاد سـپاه دانـش، اصلاح قـانـون انتخـابـات.

"روز ۸ اسفنـدماه ۱۳۴۱ در یک کنگـره‌ی اقتصادی درکاخ سـنا، شـاه ضمن نطقـی اعلام کـرد که از امـروز در ایران به زنان حق انتخـاب کـردن و انتخاب شـدن داده می‌شود. ایـن اقدام‌ها آخـوندهای مخالـف را بشدت تحریـک کرد و تظاهرات کردنـد. شـاه طـی نطقی گفت: "اتحـاد نامقدس سـرخ و سیاه مانع انجام کـارهای اصـلاحی اسـت. ولـی این کارها انجام می‌شوند و عقب نشیـنی مـوردی نـدارد."

با بالا گرفتن مخالفت‌ها، شـاه اعلام کرد کـه بـرای تصـویب اصـول ششـگانه رفراندم خـواهد کرد. سـوم بهمن در قم تظاهراتی که با شـعار "ما پیرو قرآنیم/ رفراندم نمیخواهیم." به راه‌انداخته شـده بود، سـرکوب شـد. ادعا شـده اسـت که برخی از جاهل‌ها و لات‌های قم در سـرکوب این تظاهرات نقش داشـتـه‌انـد. جـاهل‌ها و لات‌هائی که "مقدم شـاه به قم را با عربده‌های جاوید شـاه گرامی داشتند."

۴ بهمن ماه تحت فرماندهی سـرتیپ حکیمی، مسـؤل انتظامات دانشـگاه، ماموران دولتی همراه با دسـتـه‌هائی از جاهل‌ها و لات‌ها با چوب و چماق و چاقو به دانشـگاه هجوم بردند و دانشـجویان مخالف رژیم را مورد ضـرب و شـتم قرار دادند. دانشـجویان بر سردرِ دانشگاه این شعار را نصب کرده بودند: "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه".

"... دوم فروردین ۱۳۴۲ نظامیان به مدرسـه فیضـیه در قم حمله کردند که به کشته و زخمی‌شدن چند تن از طلاب منجر شـد". "طبق برنامه طراحی شـده، عده‌ای کماندو، با لباس کشـاورزان و در حالی که به چاقو و چوب مسـلح بودند، به وسـیله چند دسـتگاه اتوبوس شـرکت واحد از تهران وارد قم شـدند. علاوه بر این، تعداد زیادی سـرباز و نیروهای ویژه شـهربانی در اطراف صـحن حضـرت معصـومه و مدرسـه فیضیه تجمع کرده بودند. در مدرسه فیضیه به دعوت آیت‌الله العظمی گلپایگانی مجلسـی برای سـوگواری به مناسـبت شـهادت امام جعفر صـادق منعقد بود. دراین مجلس یکی از روحانیون رشـته سـخن را به دسـت گرفته بود. در اواسـط سـخنرانی یکباره همان‌هایی که دسـته دسـته با اتوبوس‌های دولتی به قم آورده شـده بودند، وارد شدند و حاضران را مورد حمله قرار دادند. طلاب جوان و روحـانیون مقـاومت کردند و با خراب کردن قسـمتی از دیوار طبقه دوم مدرسـه و برداشتن آجرهای آن به طرف مأموران حمله بردند..."

محمـدتقی فلسـفی در خاطرات خود می‌نویسـد: "کماندوها با پنجه بوکس، میله آهنی، زنجیر، و حتی شـاخه‌های درختان فیضـیه که شـکسـته بودند، طلاب را به سـختی مضـروب و مجروح

می‌نمایند... یکی از طلاب جوان به نام سید یونس رودباری، به شهادت رسید. آیت‌الله گلپایگانی را به یکی از حجرات طبقه پایین بردند و محافظت می‌کنند. بعضی از طلاب هم برای نجات خود به پشت‌بام فیضیه می‌روند و گویا خود را به زیر می‌اندازند و دست و پای آن‌ها می‌شکند. مردم بعضی از طلاب دست و پا شکسته و صدمه دیده را به بیمارستان‌های قم می‌رسانند."

سپهبد مبصر، معاون رئیس شهربانی وقت در خاطرات خود نوشته است: "در روزهای آخر سال ۱۳۴۱ به سازمان‌های اطلاعاتی اطلاع رسید که طلبه‌های قم با صدور اعلامیه‌ای از مسلمان‌ها خواسته‌اند تا روز دوم فروردین ۴۲ در مدرسه فیضیه گردهم آیند و در تظاهرات مخالفت با اصلاحات دولت شرکت کنند. در برابر این تصمیم و برای مقابله و جلوگیری از آن، کمیسیون‌هایی تشکیل و مساله را زیر بررسی قرار دادند و سرانجام طرح بسیار نابخردانه و می‌شود گفت کودکانه‌ای را که اصلاً به صلاح مملکت نبود به تصویب رساندند. تصمیمی که به وسیله مسئولان امنیتی و نظامی کشور گرفته شد، این بود که عده‌ای از سربازان گارد با لباس غیرنظامی در روزی که قرار بود در مدرسه فیضیه تظاهرات برپا شود به آنجا ریختند و با طلبه‌های تحریک شده درگیر شدند و با آن‌ها کتک کاری کردند و می‌گویند دو یا سه نفر هم از طلبه‌ها کشته شده‌اند. پس از انجام گرفتن مأموریت، سربازهایی که لباس غیرنظامی پوشیده بودند اما فراموش کرده بودند کفش‌های خود را عوض کنند و همگی پوتین‌های به شکل سربازی به پا داشتند به صف ایستادند و شعار جاوید شاه سر دادند و با این کار ناشیانه و حرکت بچه‌گانه ثابت کردند که یورش‌آورندگان به مدرسه فیضیه سرباز و آن هم سربازان گارد شاهنشاهی بودند."

همزمان با رخداد فیضیه در تعدادی از مساجد تبریز نیز مراسم عزاداری برپا بود، عده‌ای از ماموران ساواک و شهربانی وارد مدرسه طالبیه شدند. اسدالله علم پس از حادثه فیضیه طی مصاحبه‌ای اعلام کرد روحانیونی که با اصلاحات ارضی مخالفند، با دهقانانی که به قصد زیارت حضرت معصومه به قم رفته بودند نزاع کردند که منجر به قتل یک دهقان شد.

خمینی در واکنش به این حمله، در پاسخ به نامه تسلیت آیت‌الله سیدعلی اصغر خویی که به نامه‌ی "شاه دوستی یعنی غارتگری" معروف شد، چنین نوشت: "حمله کماندوها و ماموران انتظامی دولت با لباس مبدل و معیت و پشتیبانی پاسبان‌ها به مرکز روحانیت خاطره مغول را تجدید کرد... با شعار جاوید شاه به مرکز امام صادق (ع) و به اولاد جسمانی و روحانی آن بزرگوار حمله ناگهانی کردند و در ظرف یکی دو ساعت، تمام مدرسه فیضیه، دانشگاه امام زمان (عج) را با وضع فجیعی در محضر بیست هزار مسلمان غارت نمودند...اینان با شعار شاه دوستی به مقدسات مذهبی توهین می‌کنند، شاه دوستی یعنی غارتگری، هتک اسلام، تجاوز به حقوق مسلمین، تجاوز

به مراکز علم و دانش. شاه دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام، سوزاندن نشانه‌های اسلام..."

حجت الاسلام عبدالحسین چهل اخترانی از "افراد قوی هیکلی که دور موهایشان را به طرز مخصوصی اصلاح کرده و کفش کتانی پوشیده بودند"، و حجت الاسلام سید محمد کوثری از "صلوات فرستانی" که با چماق به مردم و طلبه‌ها حمله می‌کردند سخن گفته‌اند. در "مراسم مدرسه حجتیه شخصی به نام آقامیری که از پهلوانان و ورزشکاران معروف قم بود و دو متر قد داشت، جلوی منبر آمد و مشتش را گره کرد و گفت هر حرامزاده‌ای که بخواهد مجلس را بهم بزند با مشت من مواجه خواهد شد، در نتیجه همه صداها خوابید"

"در مشهد یکی از طرفداران خمینی که کبابی داشت پاسبانی را که اعلامیه آیت‌الله خمینی را از دیوار کنده بود به ضرب چاقو به قتل رساند و پاسبان دیگری را مجروح کرد". شهر قم نیز متشنج شد". ۱۵ خرداد که با عاشورا مصادف بود، خمینی در قم به منبر رفت و بشدت دولت و رژیم را مورد حمله و تهدید قرار داد.[1]

پس از دستگیری خمینی" روز ۱۵ خرداد تظاهرات دامنه داری در تهران و قم و مشهد و سایر نقاط برپا می‌شود. چون ایام محرم و عاشورا بود و مراسم عزاداری بر پا بود، طرفداران خمینی مردم را واداشتند که به تظاهرکنندگان بپیوندند."

بخش بزرگی از جاهل‌ها و لات‌ها، حامیان و شرکت کنندگان در شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بودند. در کنار جاهل‌ها و لات‌های متدین به سردسته‌گی حاج مهدی عراقی، جمعی از جاهل‌ها و لات‌هائی که در ۲۸ مرداد حامی رژیم شاه بودند نیز جذب جنبش روحانیت شدند. (به سردسته‌گی طیب حاج رضائی). دسته‌ی شعبان جعفری، که طرفداران دربار بودند نقش مؤثری ایفا نکردند. در این روز باشگاه جعفری توسط طرفداران آیت‌الله خمینی به آتش کشیده شد. شیخ باقر نهاوندی تاسوعا در تکیه طیب منبر می‌رود و در مورد شعبان جعفری می‌گوید: "او رفته دست جینالولو بریجیدا را بوسیده و یک قالی به نامبرده هدیه داده و حالا آمده عزاداری می‌کند."

در این شورش دارو دسته‌ی حاج مهدی عراقی، جاهل‌ها و لات‌هائی که رهبران و یا پیروان جریان‌هائی مثل جمعیت فدائیان اسلام، هیئت‌های مؤتلفه و جریان‌های مشابه بودند، و دارو دسته‌ی طیب حاج رضائی، جاهل‌ها و لات‌های اطراف میدان میوه وتره بار واطراف بازار، تجار و اصناف و کسبه در منطقه جنوب تهران به ویژه جنوب شرقی ، حضوری فعال داشتند.

حاج مهدی عراقی درباره نقش طیب و رمضون یخی و ناصر جگرکی در بلوای خرداد ۴۲ می‌گوید:

---

[1] روزنامه کیهان مورخه ۱۲ خرداد سال ۱۳۴۲

"منزل آقا (خمینی) بودیم. آن جا اسم طیب‌خان وسط آمد. آقا گفت که این‌ها علاقمند به اسلام هستند. نوکر امام حسین هستند. خلاصه رفتیم خانه طیب‌خان. طیب صد تومان داد به پسرش اصغر گفت می‌دوئی عکس آقا خمینی را می‌خری می‌بری تو تکیه. هنوز ما از ساعت حرکتمان قدری مانده بود که خبر آوردند ناصر جگرکی با تعدادی نزدیک به ۲۰۰ الی ۳۰۰ تن از الوات آن جا که سرهایشان را هم‌تراشیده و به قول خودشان از این تیغ کش‌ها، دارند می‌آیند. حداقل این که اجتماع ما را بهم بزنند.این‌ها در برابر یک امپاس اخلاقی گیر کردند و رفتند"[1]

رژیم شاه روحانیون را آمر، و جاهل‌ها و لات‌ها را عامل بلوای سال ۴۲ معرفی کرد و دلائل دستگیری تعدادی از جاهل‌ها و لات‌ها را فرماندار نظامی تهران چنین توضیح داد: "عاملین بلوای ۱۵ خرداد طیب حاج رضائی و اسماعیل حاج رضائی با پول گرفتن از منابع مختلف و پرداخت بخشی از آن به عوامل خود بلوا را سبب شدند. از حسن صالحی (خالدآبادی)، حاج سردار، عبدالله صادق تهرانی (عبدالله نقاش)، امیر استادولی، رضا گچکار، ایزد سلحشور (داشی گزنی)، باقر کچل، سید بروجردی، شیخ جباری، طاهر برادر طیب، حسین رمضون یخی، حسین برادر مهدی قصاب، مرتضی سرپولکی، ناصر فرهاد لحاف دوز، ناصر کربلا عبدالله، رضا شیریان، اصغر اصفهانی قهوه‌چی که از محل‌های مختلف جنوب شهر در هدایت آشوب و تخریب و درگیری نقش داشتند" نام برده می‌شود.

گفته شده است "طیب در بازجوئی از عباس حسینی، حاجی شمشاد بارفروش، حاج علی توسلی بارفروش، محمود ورقی، محمد قمی، سیدعلی کاشی بارفروش که ساکنان دولاب بودند، نام می‌برد. و در مورد تماس با شعبان جعفری نیز می‌گوید: "۶ ماه قبل که در عروسی دخترم دعوت داشت دیگر او را ندیدم و حتی به عزاداری من نیامد" او درباره این که از کدام مرجع پول گرفته است، می‌گوید: من آدمی مشروب خور هستم، روزی دو هزار تومان در آمد دارم، روزی پانصد تومان اجاره ملک می‌گیرم هرکه هرچه می‌گوید دروغ است."

"جبهه ملی درخرداد ۱۳۴۲ کمترین مخالفتی را با دیدگاه‌های روحانیت نسبت به اصلاحات رژیم ابراز نکرد، حتی برخی ازمسؤلین جبهه ملی با عوامل بروز شورش نیز همدلی و رابطه نشان می‌دادند. حسین شاه حسینی، مسؤل سازمان‌های بازار جبهه ملی با طیب حاج رضائی و اسماعیل حاج رضائی رابطه‌ای نزدیک داشت، وی از همکاری‌های "مشدی‌ها، لوطی‌ها و پاتوق دارها" با روحانیت پرده بر می‌دارد: "نزدیکی و همکاری‌های شاه حسینی و آیت‌الله زنجانی – بنیانگذار نهضت مقاومت ملی- با طیب حاج رضائی و اسماعیل حاج رضائی آشکار بود، و هست".

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی

شاه حسینی بانی ملاقات میان الهیار صالح با طیب و قاسم سماورساز، به عنوان نماینده در نخستین کنگره جبهه ملی شرکت داشت و به عضویت در شورای مرکزی آن تشکیلات انتخاب شد. این نشان می‌دهد که رابطه او با اوباش نامداری چون طیب و اسماعیل حاج رضایی که نقشی نمادین در شورش پانزدهم خرداد داشتند، مانعی در راه کسب نمایندگی کنگره و صعودش به موقعیت ممتازی چون عضویت در شورای مرکزی جبهه ملی نبود، آنهم هنگامی که صالح در مقام ریاست چنین ارگانی ازاین رابطه آگاهی داشته است."[1]

"...دوران نخست وزیری امینی زمانی بود که فضای سیاسی ایران تقریبا باز شده و کشور داشت از آن خفقان ۲۸ مرداد بیرون می‌آمد و جبهه ملی فعالیت مجدد خود را آغاز کرده بود. در آن زمان، ما آمدیم کلوپ جبهه ملی را به راه‌انداختیم و شروع به فعالیت کردیم. به محض آن که جبهه آنجا را مرکز فعالیت قرار داد، دستگاه شروع به توطئه کرد و در اثر تحریکات فتح‌الله فرود، شهردار تهران ، در صدد برآمدند ما را یک کتک حسابی بزنند... ما باغ امین الدوله را از جمعیت پر کرده بودیم و آقای مهندس حسیبی بالای چهارپایه درحال سخنرانی بود، چشمتان روز بد نبیند، ریختند توی باغ و از همان دم زدن، شرکت کنندگان میتینگ کتک خوبی خوردند و آنها هم پس از کتک زدن افراد راهشان را کشیدند و رفتند. در این اوضاع و احوال روزی آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی مرا خواست و گفت: به این رفقایت بگو کار سیاسی کردن در چنین جامعه ای که دولت برای به هم زدن و پراکندن اجتماعات از لات‌ها و فاحشه‌ها و چاقوکش‌ها استفاده می‌کند تنها از پس تحصیلکرده فکلی یا کاسب و بازاری متین و متدین یا یک مشت جوان بر نمی آید. یک مشت بزن بهادر و داش مشدی که بتوانند جلو لات‌ها و آدمکش‌ها بایستند و در صورت لزوم دست به چاقو نیز بشوند می‌خواهد. من از طریقی دارم روی طیب و رفیقش قاسم سماورساز کار می‌کنم. گفتم: آقا شان شما نیست با این ها ارتباط داشته باشید. گفت: به شما چه؟ کار من است. یواش یواش کار به جایی رسید که از آن به بعد ما که میتینگ می‌دادیم، دیگر این‌ها هیچ مزاحمتی برایمان ایجاد نمی‌کردند... کار به جایی رسید که رژیم طیب را آورد و به او باج داد. امتیاز خرید و فروش هندوانه را که آن روز رقم بسیار هنگفتی می‌شد. از او چک گرفتند. بعد یکمرتبه چک او را به اجرا گذاشتند. این کار را بنیاد پهلوی (همان که بعد از انقلاب، بنیاد علوی نام گرفت) کرد و او را به عنوان چک بی محل کشیدن به زندان بردند. این ماجرا در فاصله کتک خوردن ما و برگزاری میتینگ جلالیه رخ داد. همچنین یک میلیون تومان هم از قاسم سماورساز چک گرفته و

---

[1] حمید شوکت، پرواز در ظلمت

در شـــمال به او باغ پرتقال اجاره داده بودند. هنوز بارها را نچیده بودند، اما نمی‌دانم طبق قانون چه مستمسکی درست کرده بودند که آن دو را دستگیر کرده و به زندان‌انداخته بودند. طیب که زندان نرفته و اگر رفته به خاطر چاقوکشی و اینها رفته بود، این حادثه برایش خیلی ســـــنگین بود. یک آقایی بود به نام حسن کلانتری، که به حسن هفت رنگ شهرت داشت. عناصری که در میدان راه آهن تهران بودند مثل اکبرجگرکی، خسرو، حسین رمضان یخی، هفت کچلون، غلام حمامی و غیره، که جزو دار و دسته طیب بودند و هرگاه او اراده می‌کرد راه می‌افتادند، به وسیله دسته حسن کلانتری به ما پیغام دادند که طیب به زندان افتاده، یک کاری بکنید. من پیغام‌ها را به اطلاع آقای حاج سیدرضا زنجانی رساندم و ایشـــان گـــفت: بـــاشد، مـــن یک فکری می‌کنم. آن زمان، دادستان تهران آقای احمد صدر حاج‌سیدجوادی بود کـــه از رفـــقای مهندس بازرگان و حسیبی و دیگران بود. حاج سیدرضا زنجانی یک روز فرستاد سراغ احمد صدر حاج‌سیدجوادی و وقتی آمد به وی گـــفت: طیب و رفیقش را از دست این‌ها نجات بده، تـــا بفهمند که دستگاه به آن‌ها وفادار نیست و اگر پایش بیفتد حتی آن‌ها را می‌کشد. حسن کلانتری هم نشسته بود که آقای زنجانی این حرف‌ها را زد. ده روز بعد، حاج‌سیدجوادی به من تلفن زد و گفت: فلانی شما بیا دادسرا، امروز هر دوتای این‌ها را آزاد می‌کنم. برو به آقا بگو، بفرستند دم در زندان دادگستری، اینها امروز آزاد می‌شوند. گفتم: کی برود؟ گفت: خانواده های این‌ها بروند. ما آمدیم به آقا گفتیم. آقا هم به حسن کلانتری خبر داد. هـــر دوی این‌ها آزاد شـــدند و از زندان دادگستری بیرون آمدند. این که آزادی آن‌هـا بـا چـه‌ترفندی و به چه عنوانی صـــورت گرفت، چیزی نمی‌دانم. احتمال می‌دهم چون رقم چک، به پول آن روز، خیلی زیاد بود شاید دستگاه قضایی به نحوی در اصالت آن‌تردید کرده و مثلا امضای آن را مشکوک شمرده بود، و خوب، این در توان قوه قضایی و دادستان هست که بگوید من احتمال می‌دهم چک درست نباشد... ما ساعت چهار به منزل آقای زنجانی رفتیم و ساعت پنج بعداز ظهر طیب و دوستش قاسم سماورساز، هر دو با هم وارد خانه آقای زنجانی شدند. از در که وارد شدند، شروع به بوسیدن در و دیوار کرده و بعد هم به دست و پای آقای زنجانی افتادند و او را بوسیدند. آقا گفتند: "هیچ این کارها لازم نیست، بروید آدم شوید" و افزود: "بدانید که اگر پایش بیفتد این‌ها برای پیشبرد اهدافشان، جان شما را هم می‌گیرند"، طیب گریه کرد و گفت: "آقا، قربون جدّت برم، خیلی خر شدم، نفهمیدم، خیال می‌کردم این‌ها به ما رحم می‌کنند. حال دیدم نه، اگر پاش بیفتد ما را هم می‌کشند". آقا گفت: "کاش فقط می‌کشتندت. خیر، بحث کشتن تـــنها نـــیست، بی‌آبرو و بی‌حیثیتت می‌کنند". طیب گفت: "من از دیروز تا الان همش فکر می‌کنم کـه اگر مرا آزاد کردنـد آیـا من دیگر توی میـدان آبرو و اعتبـار قبلی را نزد مردم دارم یـا می‌گویند طیب چکش برگشت خورد، نوکرتم آقا، هرچی تو بگـــی می‌شنوم، تـــمام رفقام هم در

اختیار تو هستند"، آقا گفت: "نه، من دنبال این کارها نیستم، اما هرچه به تو می‌گویم بشنو و درباره‌اش فکر کن، اگر درست بود انجام بده. فقط مواظب باش.."

"۱۲ یا ۱۳ روز بعد از آن تاریخ، باز یک روز صبح حسن کلانتری به من تلفن زد و گفت: کاشی‌های میدان آمده‌اند و می‌خواهند با طیب پیش‌اللهیار صالح بروند و با توهم بروند، این قضیه در وقتی است که میانه جبهه ملی با دکتر امینی نخست وزیر به هم خورده و دامنه نزاع بالا گرفته و میتینگ جلالیه هم در پیش است. گفتم: این عمل صحیح نیست و خطرناک است. گفت: نمی‌دانم، بارفروش های کاشان آمده‌اند و از من چنین در خواستی کرده‌اند و طیب هم با آن‌ها همراه است.

اللهیار صالح کاشی بود، بارفروش‌ها هم کاشی بودند و حسن کلانتری هم رئیس تمام آن‌ها بود که به او می‌گفتند حسن هفت رنگ، چون با همه، از اسدالله علم گرفته تا سید محمد بهبهانی و دیگران، ارتباط داشت و گرم می‌گرفت. خانه آقای بهبهانی که می‌رفت دم در می‌نشست و هرکس می‌آمد با صدای بلند می‌گفت: آقای فلانی تشریف آوردند. در مجموع یک جور خاصی بود و در شهرداری تهران هم سوابق بسیار زیادی داشت. به مجرد این که به آقای صالح گفتیم طیب می‌خواهد به دیدار شما بیاید گفت: طیب کیه؟ من هم قصه را برایش توضیح دادم و نام سه چهار نفراز کاشی‌ها را بردم.

گفت: خب، آن‌ها را می‌شناسم، بیایند. پس فردا من سرچشمه بودم که سه تا ماشین سواری آمد و طیب و حسن هفت رنگ هم توی ماشین بودند. با هم به خانه آقای صالح رفتیم و آنجا طیب دوباره شروع به اظهار ندامت از کارها و عملیات گذشته کرد: "حیف من که وقتی پسر شاه به دنیا آمد جشن گرفتم و چنین و چنان کردم...".

خرداد سال ۱۳۴۲، درقزل قلعه استوار ساقی زندانبان به من گفت: شاه حسینی بیا دفتر با تو امروز کاری دارم. رفتم دیدم زمانی و قابلی نیز که از بازجوها بودند آنجا جمع‌اند.

ساقی گفت: شاه حسینی، طیب با حاج سید رضازنجانی ارتباط داشته است؟ گفتم: طیب کیه؟ گفت:

ای... تو طیب را نمی‌شناسی؟ بعد رو کرد به آن‌ها و گفت: مادر فلان‌ها این زرنگ تر از شماهاست. این طیب و هیچ کس دیگر را نمی‌شناسد. شما بروید بیرون. من باید با شاه حسینی رفیق بشوم بعد یک گیلاس عرق خورده مست مست بشوم و سپس به او بگویم: خدا و دین و مذهب. او هم به من بگوید: تو نه خدا داری، نه دین، نه مذهب، بعد من که خندیدم به این می‌گویم طیب را می‌شناسی یا نه؟ گفتم: چه بخوری، چه نخوری، من طیب را نمی‌شناسم. فقط اسمش را توی روزنامه‌ها خوانده‌ام، گفت: تو و شیبانی را در مسئله ۱۵خرداد قاطی کرده و گفته‌اند شما دو نفر

رابط جبهه ملی بودید و با طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی ارتباط داشته‌اید و تو آن‌ها را به خانه حاج سید رضا زنجانی واللهیار صالح برده‌ای و آنها آشوب ۱۵ خرداد را درست کرده‌اند. من تازه فهمیدم حاج اسماعیل رضایی را هم گرفته‌اند. گفتم: این حرف‌ها چیست می‌زنید؟ آخر من درحدّی هستم که بتوانم برای طیب برنامه ریزی کنم؟ گفت: حال یک خرده مراقب باش، بعد رفتم توی فکر. صبح روز بعد، دیدیم امربر زندان آمد فریاد زد: شاه حسینی و شیبانی، بعد هم به ما دستبند زدند و نمره‌انداختند و ما تعجب کردیم، قبلا این برنامه‌ها را نداشتیم، باری، ما را به شهربانی کل کشور بردندو وارد اتاق بازجویی کردند، پیش سرهنگ مجیدی یا توکلی نام. آن جا شروع به سین جیم مفصل کردند. ما هم که راجع به نقش طیب و حاج اسماعیل در قیام ۱۵ خرداد چیزی نمی‌دانستیم. عصر، ما دو نفر را به زندان کمیته مشترک انفرادی بردند. تا سه روز بازجویی ادامه داشت و روز چهارم ما را دوباره دست بند زدند و بعد از ظهر به زندان قزل قلعه بازگرداندند. بیشتر بازجویی ها، در این چند روز، حول مسئله طیب و حاج اسماعیل و رفتن آن‌ها به خانه زنجانی و صالح بود و من هم در پاسخ به بازجوها، همه مسائل را روی حاج اسماعیل رضایی و مکه رفتن وی بردم. ضمنا گفتم: من کارم کشاورزی است و بار به میدان نزد طیب می‌بردم. این‌ها را اینطور می‌شناسم و درحدّی نیستم که در چنین مجالسی با این‌ها باشم و مثلا به طیب دستور بدهم که بیا و نیا. خلاصه، اتهامات را تماما انکار کردم... بعد مشخص شد که خانه زنجانی و صالح تماما تحت کنترل است و راپرت چی ها، به طور دقیق، اخبار آن خانه را به دستگاه خبر داده بودند. حتی تعداد افرادی را که به منزل ایشان آمده بودند، گزارش کرده بودند. از میان اسامی، تنها اسم حسن کلانتری و طیب و قاسم سماورساز و من گزارش شده بود ولی اسم کاشی‌ها را نداده بودند. حال آیا خود حسن کلانتری زیر فشار آن اخبار را لو داده بود یا کس دیگری، معلوم نیست. البته من بعدا به زنجانی گفتم: محتمل است خود حسن کلانتری در گزارش هایی که به علم می‌دهد، ما را لو داده باشد. ایشان گفت:عیبی ندارد، ما که کار زشتی نکردیم. بالاخره من آخوند هستم و آن‌هاآمده بودند مسائل شرعی از من بپرسند. صالح هم یک آدم سیاسی و کاشی است و آن‌ها رفته بودند پهلویش. تو چه بودی که آمدی این وسط؟ حال تو باید تکلیفت را معلوم بکنی."، "من اعتقادم براین است که از تاریخ تماس و کار ارشادی مرحوم زنجانی در مورد طیب و یارانش، طیب از دست رژیم خارج شده بود و رژیم هم به دلیل آن حمایتی که او و حاج اسماعیل از اسلام و تشیع و تظاهرات مذهبی کرده بودند، به این شکل انتقام گرفت و آن‌ها را پس از دستگیری و شکنجه به قتل رساند. وگرنه من می‌دانم که آن بندگان خدا در قیام ۱۵ خرداد به آن صورت نقشی نداشتند و بخصوص حاج اسماعیل رضایی شب واقعه اصلا در خانه‌اش نشسته بود و خبر از جایی نداشت. خودش هم در زندان همین را می‌گفت. طیب هم که روز ۱۵ خرداد

دسته راه‌انداخته بود، درصدد برنامه ریزی قبلی بر ضدّ رژیم نبود. آن‌ها که برای قیام برنامه ریزی کرده بودند بیشتر متعلق به هیئت‌های مؤتلفه بودند و همان‌ها بودند که مردم، از جمله سینه‌زن‌های دسته طیب را وارد این گردونه کردند. طیب به هیچ وجه من الوجوه، آدم سیاسی نبود. آدمی‌بود که در اثر تعصبات دینی و مذهبی وارد صحنه می‌شد. ارتباطی هم با آیت‌الله خمینی نداشت. حتی حاج اسماعیل رضایی ارتباطش با امام محدود بود، در این حد که، تعدادی فرش خریده بود برای حسینیه‌ای که آقای خمینی دستور داده بود. لاهوتی به اوگفته بود: آقا دستور داده این فرش‌ها را برای یکی از حسینیه های تهران خریدار کن. وگرنه او به آن صورت با مرحوم امام مرتبط نبود. چنانکه گفتم عمدتا با آقا سیدمهدی لاله‌زاری ارتباط و همکاری داشت که او هم با آیت‌الله حکیم و مراجع دیگر مربوط بود. اینکه معروف است بعداز شهادت طیب و یاران وی آیت‌الله حکیم دستور داده بود چهل سال برایشان نماز و روزه بگیرند، بی جهت نیست."

انقلاب بهمن ماه سال ۱۳۵۷

انقلاب بهمن یک اتفاق ناگهانی و خلق الساعه و باران آسمانی بی ابر نبود، برانبار انفجار بزرگ و مهیب انقلاب، سال‌ها آرام آرام باروت ریخته شده بود. حتی داریوش همایون، وزیر رژیم شاه، در باره انقلاب بهمن (انقلاب اسلامی) نوشت که این انقلاب رخدادی "شش ماهه" نبود. پس‌از بلوای خرداد سال ۱۳۴۲زمینه‌های تقویت جنبش روحانیون به عنوان اپوزیسیونی که آزادی عمل و فعالیت داشت، مهیاتر شد. آخوند نوازی رژیم شاه و سرکوب همزمان روشنفکران و دگراندیشان سیاسی سهم بسزائی در تقویت آخوندیسم ایفا کرد.

در بارهٔ چرائی‌های پیدائی و بروز انقلاب بهمن دیدگاه‌های متعدد و مختلف مطرح شده‌اند: "توسعه نیافتگی سیاسی و عدم تمایل محمدرضا شاه به توسعه سیاسی، عدم همخوانی میان نوگرایی اقتصادی– اجتماعی و نظام سیاسی پدر شاهانه و توسعه نیافته" را زمینه‌ساز انقلاب تلقی کرده‌اند".[1] آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، آزادی احزاب و سازمان‌های سیاسی، انتخابات دموکراتیک و آزاد، تشکل‌های دموکراتیک و صنفی و هر نوع تشکل مدنی، حقوق اقلیت‌های قومی و دیگر مظاهر آزادی را رژیم سلطنتی بر نمی‌تابید. شاه حتی احزاب و نشریه‌ها و تشکل‌های وابسته به خود را هم تحمل نمی‌کرد. سانسور رسانه‌ها و قلم شکنی و نقض حقوق بشر به امری رایج بَدَل شده بود. بی دلیل نبود طرح حقوق بشر جیمی‌کارتر و "فضای باز سیاسی" یا فضای سیاسی باز،

[1] مهرداد مشایخی، پروژه ناتمام توسعه سیاسی، ایرانیان واشنگتن، سال هشتم، شماره ۱۵۷، ۲۹ آذر ۱۳۸۱

برای رژیم شاه مسئله ساز شد. شاهی که مخالف مشارکت سیاسی روشنفکران و مردم و خفه کننده هر صدای مخالفی بود.

علیرغم افزایش در آمد نفت و رفاه نسبی و تجدد گرایانه، به ویژه در سال‌های ۵۵-۵۴ تضاد طبقاتی گسترش و تعمیق یافت. اصلاحات اقتصادی و اجتماعی از بالا، گریبانگیر و مشکل آفرین شده بود. در سال‌های نزدیک به انقلاب، بحران نفت معضلاتی درعرصه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرده بود. امکانات رفاهی در شهرها و جاذبه‌های زندگی شهری یکی ازعوامل مهاجرت از روستاها و شهرهای کوچک به پایتخت و شهرهای بزرگ بود. دستیابی به استانداردهای زندگی شهری و پایتختی سبب حاشیه نشینی، زورآبادنشینی، حلبی آبادنشینی و زاغه نشینی، به ویژه در اطراف پایتخت شد. پدیدآمدن میلیون‌ها فقیر شهری، پایگاه طبقاتی، فرهنگی و دینی و اجتماعی روحانیون را در سطح تهران و سایر شهرهای بزرگ تقویت کرد. فساد مالی و اخلاقی در دستگاه‌های حکومتی و اداری رو به تشدید داشت. درگیری‌ها و ناسازگاری‌های مظاهر گوناگون سنت و تجدد بحران می‌آفرید. عوامل منطقه‌ای و بین المللی نیز، در پیدائی انقلاب و پیروزی روحانیون ایفای نقش کردند، که کنفرانس گوادلوپ از آن جمله است.

داریوش همایون در چرائی انقلاب بهمن گفته است: "... تفاوت اصلی ۱۵ خرداد و ۲۲ بهمن در روحیه و واکنش حکومت‌های وقت بود. در ۱۵ خرداد دولت هیچ در حالت امتیاز دادن نبود و مردی به نرمخوئی دکتر پرویز ناتل خانلری آنهم در مقام وزیر فرهنگ، می‌گفت "شترسواری دولادولا نمی‌شود" و اگر حکومت نظامی‌ست می‌باید خیابان‌ها را پاک کرد. در ۲۲ بهمن وزیران کابینه پس ازهر برخورد خیابانی اعلامیه می‌دادند و دولت خود را محکوم می‌کردند. اگر درتابستان ۱۳۵۷ تند و قاطع دست به کار می‌شدند کار به ۲۲ بهمن نمی‌کشید"[۱]

تلاش بسیار می‌شود نقش رژیم پهلوی و شخص شاه در پیدائی و بروز انقلاب نادیده گرفته و یا کمرنگ نمایانده شود. فرافکندن همه‌ی مسئولیت‌ها و خطاها به روشنفکران و دیگران، تحریف تاریخ و مغرضانه و غیر منصفانه و نادقیق است و کمکی به ریشه‌یابی لغزش‌ها و خطاها نکرده است. محمدرضا شاه و دربار وی اداره کننده مملکت بودند و کشورداری می‌کردند. او بود که خدایگان‌گونه و آریامهر وار بر قوای سه گانه و رسانه‌ها، و بر منابع مالی و مادی کشور، و قوی‌ترین ارتش خاورمیانه، گارد جاویدان، سازمان اطلاعات وامنیت و ده‌ها سازمان و اداره مشابه کنترل و تسلط داشت. داریوش همایون، آخرین وزیر اطلاعات و جهانگردی رژیم از معدود "روشنفکران" حکومتی ست، که در تبعید تلاش کرد نگاهی واقع بینانه به مسائل میهنمان داشته باشد. او نوشته است:

---

[۱] داریوش همایون، نالازم ترین و آسانترین انقلاب تاریخ، مجله آرش شماره ۱۳ بهمن ۱۳۷۰ صص ۱۷ و ۱۸

"...ایران شاهنشاهی با آنهمه قدرت در شش ماه سرنگون شده نه مانند فرانسه ۱۷۸۹ خزانه‌اش درجنگ‌های هفت ساله و استقلال تهی شده بود و نه مانند روسیه ۱۹۱۷ با شکست در جنگ ازهم پاشیده بود. در سال ۱۳۵۷ کشور را در سینی زرین به انقلابیان پیروزمند تقدیم کردند. گنجینه‌ای که به تاراج آنان درآمد، چنان شگرف بود که چشمانشان نمی‌توانستند باور کنند."[۱]

درآنچه به سهم نظام پادشاهی مربوط می‌شود، بهتر است گفته‌ای از آقای بهروز داودیان بیاورم که به نظرم لُب کلام را در خود دارد: "رژیم همه جامعه را دگرگون کرد بود ولی نمی‌توانست خود را نیز دگرگون کند."[۲] "...همه‌ی ساخت قدرت بر وجود یک نفر، پادشاه قائم بود و او، چنانکه در عمل نشان داده بود، در برابر هر فشار جدی آماده دادن بیشترین امتیازات تا حد گریز بود."[۳]

شعبان جعفری، دررابطه باعلل بروز انقلاب بهمن واقع بین‌تر بود: "این خون من برای شاه تو رگم میگرده، من همیشه به روحش فاتحه میفرستم، چون مردی بود استثنائی، دلشم میخواست برای مملکتش کار کنه، ولی اینا نذاشتن. به اینام هیچ کاری ندارم، هیچوقت، هیچی. اینه که یه وقت پیش بیاد میگم، چرا نمیگم، همه رو میگم. دونه دونه اینارو میگم که اینا چیکار کردن. اونم اگه بدبختش کردن همینا کردن، همین دورو وریاش کردن و به این روز سیاه نشوندنش و گرفتارش کردن... عقیده منو میخواین؟ یه چیزی به شما میگم عین حقیقته، قبول کن. ببین، این اوستودیوم فرح کجا بود؟ یادتونه کجا بود؟

سرشار: ته فرح آباد ژاله.

جعفری: باریکلا. ببین اونجا که اوستودیوم ساخته بودن، بغلش چی بود؟

سرشار: نیروی هوائی؟

جعفری: دیگه بغلش چی بود؟ نمیدونین، هان؟ بغلش حلبی آباد بود. بیست هزارتا قاچاقچی و دزد و قالتاق و قاتل اونجا زندگی میکردن. وقتی عرض میکنم مردم بیشترشو نمیدونن، ایناست. الان هیچکدوم از شما نمیدونین. اینا اونجا زندگی میکردن. آخه یکی نباید بود به وضع اینا میرسید؟ وقتی اون اوستودیوم روساختن، استودیومی به اون عظمتو، یکی نبود بپرسه: "اینجا چیه؟ این همه حلبی رو هم؟ "همه اونا امروز پاسدار و کمیته چی شدن...آخه شما میری تو اون اوستودیوم، پیاده شو، ببین اینجا چیه، بگو این حلبیا چیه؟ اینا کی هستن اینجا زندگی میکنن؟ اینا رو جمع کنین، این ملتتو ببین. بابا، آدم یه حقیقتی رَم باید بگه. آدم همه‌اش نباید بشینه تعریف کنه که."

---

[۱] داریوش همایون، در باره انقلاب بهمن، مجله آرش (پاریس)، شماره ۱۰۲، دی ماه ۱۳۸۷(ژانویه ۲۰۰۹)

[۲] داریوش همایون، نالازم ترین و آسانترین انقلاب تاریخ

[۳] هما سرشار، شعبان جعفری ، پرسش و پاسخ، نشر نارنج(لس آنجلس) چاپ دوم، بهار سال ۱۳۸۱

در باره پاره‌ای از رخدادهای سال‌های ۵۷- ۱۳۵۶ که زمان اوج‌گیری انقلاب بود نیز نظرها و دیدگاه‌هائی مطرح شده است.

سال ۱۳۵۶ آیت‌الله خمینی پس از نامه نگاری‌ها و هشدارهای روشنفکران و مخالفان به شاه، و برنامه‌های کانون نویسندگان ایران، به ویژه "ده شب شاعران و نویسندگان" در انستیتو گوته (مهرماه سال ۱۳۵۶)، به صرافت افتاد تا در پیامی ازآخوندها بخواهد تکان بیشتری بخورند. او اطلاعیه داد که: "موقعیت فعلی پیش نمی‌آید، حالا که نویسندگان و گروه‌های سیاسی انتقاد می‌کنند، نامه می‌نویسند و امضا جمع می‌کنند، شما هم می‌توانید بنویسید و..."

در این سال مسجد قبا کانون فعالیت بود، و تهدیدها و بمب گذاری‌های ساواک در خانه‌ی رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای و مهندس بازرگان و دکتر سنجابی تحریک کننده‌تر شد. جمعیت طرفداران آزادی و حقوق بشر روز۱۹ آذر سال ۱۳۵۷ را به مناسبت روز حقوق بشر روز راهپیمائی در نظر گرفت. جلسه هیات مدیره این جمعیت در حسینیه ارشاد تشکیل شد. به پیشنهاد آیت‌الله طالقانی با همکاری بازاریان و جامعه روحانیت مبارز، راهپیمائی به تاسوعا و عاشورا منتقل شد.

سال ۱۳۵۷ خمینی با یاری هواداران نزدیک خود تشکل‌های دست نخورده روحانیون، که حداقل ۵۵ هزار مسجد، صدها هیئت عزاداری، تکیه و حوزه‌های علمیه را شامل می‌شدند، فعال و به هم نزدیک‌تر کرد. ضمن این که از حربه دروغ، خدعه، فریب، تقیه و سیاست بازی استفاده کرد تا مردم را بهتر بفریبد. در این سال او از آزادی و دموکراسی و عدالت و استقلال سخن گفت و قول داد برای تحقق آن‌ها تلاش کند.

جاهل‌ها و لات‌ها و انقلاب بهمن (انقلاب اسلامی)

درآستانه‌ی انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ ***گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها*** به چهار دسته تقسیم می‌شدند. زمینه‌ی شکل گیریِ این تقسیم بندی به دوران شکل گیری جمعیت فدائیان اسلام، کودتای ۲۸ مرداد سال۱۳۳۲ و شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ برمی‌گردد، مقاطعی که این گروه دچار انشقاق و انشعاب شد. گروه جاهل‌ها و لات‌ها بعد از کودتای ۲۸ مرداد بتدریج به دو دسته تقسیم شد. دسته‌ای که در اطراف شعبان جعفری گرد آمده بودند و دسته‌ی دیگری که دور و بَرِ طیب حاج رضائی و دیگر جاهل‌های منطقه میدان امین السلطان و باغ فردوس و میدان خراسان و پاخط شکل گرفته بود. انشقاق و جدائی این دو دسته در مقطع بلوای ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ آشکار و علنی شد. دستهٔ شعبان جعفری در حمایت از دربار و رژیم شاه و دستهٔ طیب حاج رضائی در کنار "جاهل‌ها و لات‌های متدین" در حمایت از روحانیون و آیت‌الله خمینی قرار گرفتند.

بخشی از رهبران جمعیت فدائیان اسلام و گروه‌های مشابه "اتاق فکر و فرماندهی" این دسته از جاهل‌ها و لات‌ها بودند.

این هردو دسته مذهبی می‌نمودند اما برخی از آن‌ها کارهائی می‌کردند که در اسلام مکروه یا حرام است. این‌ها کافه می‌رفتند، عرق می‌خوردند، "خانم بازی" می‌کردند، درعین حال نماز و روزه و عزاداری‌شان هم به راه بود. انجام فرائض دینی برای اینان مهم‌تر از اعتقاد به دین بود. دسته‌ی دیگر مذهبی‌تر و متدین می‌نمودند، اهل کافه رفتن نبودند و مشروبات الکلی نمی‌خوردند. این طیف به امر دین و سیاست بیشتر می‌پرداختند و سعی می‌کردند درس بخوانند. این دسته پیوند و سنخیت و نزدیکی بیشتری با آخوندیسم و خمینیسم داشت.

در آستانه‌ی انقلاب بهمن با انشقاق‌ها و انشعاب‌های متعدد گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها به چهار دسته تقسیم شد:

۱-دستهٔ شعبان جعفری و مشابهین او که وابستگی و رابطه‌شان را با دربار و رژیم پهلوی حفظ کردند و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی‌شان را در هماهنگی و نزدیکی با دربار و رژیم شاه انجام می‌دادند. شعبان جعفری در برابر این پرسش که "شما چند تا نوچه داشتید؟" می‌گوید:

"ما دیگه اون آخرسر هزارو هشتصد تا میاوردیم جلو شاه...یه وقت که اعلیحضرت میخواستن از مسافرتی جایی بیان میتونستیم تا چار پنج هزار نفر رو خبر کنیم بیان برن تو خط سیر که چندین مرتبه این کارو کردیم."[۱]

افراد دستهٔ شعبان جعفری مذهبی بودند و از انجام مناسک و فرائض مذهبی غافل نمی‌ماندند. بیشتر حول و حوش زورخانه‌ها و مراکز ورزشی، و یا جاهل‌های "نمایشی" بودند. به ورزش باستانی و نیز گسترش آن و گذران زندگی از این راه مشغول بودند. نزدیکی به دربار این مجموعه را ارضاء و قانع کرده بود. از برخی از افراد این طیف ارگان‌های حکومتی به ویژه ساواک استفاده می‌کرد. در مقطع انقلاب جاهل‌ها ولات هائی که حول و حوش شعبان جعفری بودند، آنان که همکاری‌های‌شان با دربار علنی و شناخته شده بود مخفی و متواری و یا دستگیر شدند. برخی ازاینان رنگ عوض کرده به جاهل‌ها و لات‌های متدین پیوستند. شعبان جعفری از ایران خارج شد.

۲- دستهٔ طیب حاج رضائی، که از گروه شعبان جعفری بتدریج فاصله گرفت. از خرده حساب‌ها و مشکلات شخصی با برخی از درباریان گرفته تا مسائل درون گروهی و تمایل بیشتر این گروه به بازار و روحانیت و مسائل مالی و تجاری از جمله دلایل مهم این جدائی بود. این گروه فرائض

---

[۱] هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۲۲۷

مـذهبی را محـدود انجـام می‌دادند، اما کلی‌ترین اعتقادات مذهبی را پذیرفته بودند، کافه برو بودند، عرق می‌خوردند، خلاف می‌کردند و در عین حال نمازو روزه و عزاداری‌شـــان هم به راه بود. اعمال و رفتار مذهبی آن‌ها را ارضـاء می‌کرد، سامان‌دهی هیئت و تکیه و دسته و علامت و کُتل کِشی، سینه و زنجیر زنی را جدی می‌گرفتند. در مقطع ۱۵ خرداد روحانیون و در صـدر آن‌ها خمینی توانسـت با تحریک احسـاسـات و علائق مذهبی از طیب حاج رضـائی و دسـته‌اش بهره برداری کند. این طیف دراطراف بازار، میدان مولوی، میدان امین‌السـلطان، میدان خراســان ، خیابان جمشـید و محله‌ی شـهرنو کار و زندگی می‌کردند. پس از اعدام طیب حاج رضائی و اسماعیل حاج رضائی، این دسته از جاهل‌ها و لات‌ها به تدریج به روحانیت نزدیک‌تر شـدند و در مقطع انقلاب به "جاهل‌ها و لات‌های متدین" که ابزار پیشبرد خواست‌های سیاسی و مذهبی و صنفی آخوندها بودند، پیوستند.

۳- دسـته‌ای از نسـل جوان‌تر جاهل‌ها و لات‌ها، که دیگر جنوب شهر محل کار و زندگی وترددشان نبود. "مـدرنیزاسـیون فرهنگی" و تغییر در برنـامه‌های تفریحی و سـرگرم کننده وضـعیت این مجموعه را در تقسـیم کار اجتماعی دگرگون سـاخت. این گروه با پیشـرفت امر صنعت هتل‌داری و رسـتوران‌داری، کاباره داری، احداث و گسـترش دانسـینگ و بارهای شبانه، کازینو و مراکز ورزشی و تفریحی مدرن، مثل باشـگاه‌های بولینگ و بیلیارد، به عنوان اداره کننده امنیت این مراکز و بعضـا در سـطح شـرکای صـاحبان این مراکز مشـغول به کار شـدند و یا با راه‌انداختن قمارهای بزرگ و تلکـه‌گیری (در شـرایطی که دیگر پوکرجای قاپ بازی را گرفته بود) تامین معاش می‌کردند. محل کـار وتردد آن‌هـا شـمال شـهر تهران به ویژه خیابان پهلوی و اطراف آن شـد. این گروه کمتر از گروه‌های دیگر به سـیاست و مذهب تمایل نشان می‌دادند. حسین فرزین و مرتضی تکیه چهره‌های شـناخته شـده‌ی این مجموعه بودند، افرادین دسـته پس از بلوای ۱۵ خرداد به هیچ کدام از دو دسـته‌ی شعبان و طیب نپیوستند. اکثرشان وضع مالی و زندگی خوب یا متوسطی داشتند. ساواک و ارگان‌های حکومتی از این طیف استفاده می‌کردند.

۴- دسـتـهٔ جـاهـل‌ها و لات‌های متدین که به روحانیت، و مراکز مذهبی نزدیک بودند، اهل کافه رفتن نبودنـد و ظـاهرا هم مشـروبـات الکلی نمی‌خوردنـد. این طیف بـه امر دین و سـیـاسـت بیشتر می‌پرداختند، حاج مهدی عراقی، محسـن رفیقدوست و محمدرضا طالقانی نمونه‌هائی از این مجموعـه‌انـد. این طیف نقش مهمی در پیروزی آیـت‌الله خمینی و تحکیم و تـداوم حیات حکومت اسـلامی داشـته اسـت. اینان بر آمده از جریان‌های مذهبی و سـیاسـی، جمعیت فدائیان اسـلام و هیئت‌های مؤتلفه و جریان‌های مشـابه بودند. در بازار و محله‌های اطراف بازار تجارت و واسـطه‌گری کسـب و کارشـان بود و وضـع مالی خوبی داشتند. آزادانه به سازمانگری طرفداران حکومت اسلامی زیر پوشـش هیئت‌های عزاداری و دسته جات مذهبی و تکایا مشغول بودند. اینان تا حدودی با سواد

و اسلامیزه شده با ظاهر و رفتاری متفاوت اما با برنامه و سازمان یافته بودند، بی‌آن‌که با بسیاری از ویژگی‌های منفیِ جاهلی و لاتی فاصله گرفته باشند. این دست از جاهل‌ها و لات‌ها به تدریج از معیارها و ارزش‌های مرام عیاری، جوانمردی و لوطی‌گری فاصله گرفتند. اتاق فکر و فرماندهی این بخش از جاهل‌ها و لات‌ها به عهده باقیمانده‌های جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه بود.

در مقطع انقلاب رژیم سلطنتی و روحانیون تلاش می‌کردند جاهل‌ها و لات‌های بیشتری را جذب کنند. برای نمونه در باره‌ی جذب شاهرخ ضرغام و دیگر جاهل‌ها و لات‌های هم سنخ او نوشته‌اند: "ناصر کاسه بشقابی، اصغر ننه لیلا، حسین وحدت، حبیب دولابی (همه این افراد به جرم همکاری با ساواک و کشتار مردم، بعد از انقلاب اعدام شدند) و چند تا دیگه از گنده لات‌های شرق و جنوب شرق تهران دعوت شده بودند، شاهرخ هم بود. هرکدام از این‌ها با چند تا از نوچه‌هاشون آمده بودند. من هم همراه شاهرخ بودم. جلسه که شروع شد، نماینده ساواک تهران گفت: چند روزی هست که در تهران شاهد اعتصاب و تظاهرات هستیم. خواهش ما از شما و آدم هاتون اینه که ما رو کمک کنید. توی تظاهرات‌ها شما جلوی مردم رو بگیرید. ما هم از شما همه‌گونه حمایت می‌کنیم. پول به‌اندازه کافی در اختیار شما خواهیم گذاشت. جوایز خوبی هم از طرف اعلیحضرت به شما تقدیم خواهد شد. جلسه که تمام شد، همه از تعداد نوچه‌ها و آدم هاشون می‌گفتن و پول می‌گرفتن، اما شاهرخ گفت: باید فکر کنم، بعداً خبر می‌دم. بعد هم به من گفت: الان اوایل محرمه و مردم عزادار امام حسین(ع) هستند. من بعد از عاشورا خبر می‌دم."[1]

هفته‌های قبل از بروز انقلاب بهمن گفته می‌شد، رژیم شاه با تصوری که نسبت به توانائی‌های نیروهای امنیتی و اطلاعاتی و نظامی‌اش دارد، نیازی به بهره گیری از جاهل‌ها و لات‌ها به عنوان ابزار سرکوب و پیشبرد سیاست‌های خود حس نمی‌کند. بهمین خاطر توجهی به گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها ندارد. البته برخی روایت‌ها صحت این ادعا را زیر سؤال برده‌اند. به عنوان نمونه کمال قندی و محسن قندی فرزندان رضا قندی از جاهل‌ها و لات‌های تهران، روایت کرده‌اند که: "سال ۵۷ بود. یکی دوماه قبل از پیروزی انقلاب به مغازه تلفن شد. من تو مغازه بودم. گوشی رو ورداشتم. گفت: من شعبون جعفری هستم، می‌خوام با آقا رضا قندی صحبت کنم. گفتم: ایشون رفته نماز بخونه، نماز مغرب و عشاء هم بود. گفت: اگه اومد بگین شعبون زنگ زده، با من تماس بگیره. ایشون از نماز که اومد من پیغوم شعبون‌خان رو بهش دادم. ایشون تلفن زد، من هم نزدیکش بودم و داشتم گوش می‌کردم. یه پیشنهادی ایشون به پدرم داد که از طرف حکومت وقت بودجه‌ای در نظر گرفته شده برای مقابله با اغتشاش و انقلاب ۵۷، یعنی یه جریانی مثل ۲۸ مرداد راه بندازن، شعبون جعفری

---

[1] شاهرخ حُر انقلاب اسلامی، زندگینامه و خاطرات، گروه فرهنگی شهید ابراهیم‌هادی، چاپ سیزدهم،۱۳۸۹

یـه مبلغ هنگفتی به پدرم پیشـــنهاد کرد که بیاد و کمک کنه که پدرم مخالفت کرد و گفت: من یه همچین کاری نمی‌کنم و از این پولا نمی‌خورم و من با ســیاســت کاری ندارم."[1] در ماه‌های قبل از انقلاب بهمن ۵۷ و پس از بهمن مـاه تمـایل دســته‌هائی ازجوانان با گرایش‌های جاهلی و لاتی، به احزاب و سـازمان‌های سـیاسـی، به ویژه برخی از سازمان‌هائی که مشی مبارزه مسلحانه اتخاذ کرده بودند، چشـمگیر بود. بی باکی، جسـارت، ماجراجوئی فعالین این نوع جریان‌ها و افسـانه پردازی‌ها و قهرمان سازی‌ها، پاره‌ای از عوامل این گرایش و نزدیکی بودند. رهبری برخی از این جریان‌ها در دوره انقلاب و پس از انقلاب به اســتفاده ابزاری از این جوانان روی آوردند که در تهران اغلب از محله‌های جوادیه، راه آهن، سـلسبیل، سه راه اکبر آباد، میدان شوش، پاخط، میدان فوزیه، مفت آباد، نظام آباد، خاک سفید و... بودند.

بخش قابل ملاحظه‌ای ازجریان‌ها و گروه‌های سـیاسـی – مذهبی را جاهل‌ها و لات‌های متدین و "اسـتخوون دار" در پیوند نزدیک با آخوندهای معمم و مکلا سـرو سـامان داده‌اند، جاهل‌ها و لات‌هائی که نطفه‌شان در دل فدائیان اسلام و جریان‌های مشابه آن بسته شده بود.

جاهلیسم علیه روشنفکری

از قول شـعبان جعفری نُقلِ مجلس بخشـی از اپوزیسـیون حکومت اسـلامی و مردم بوده است که: "من مُخ نداشـتم شـاهنشـاه آریامهر را آوردم که سپاه دانش و بهداشت و آن همه سرافرازی را برای ملـت ایران به ارمغان آورد، اما آن‌هایی که مُخ داشـــتند، شـــیخ و ملا را بر مردم ما حاکم کردند که ایرانی‌ها را یا کشـتند، یا دربدر کردند و یا بی عصمت و آبرو" و یا: "ما لات‌ها کودتا کردیم و مملکت را به روشنفکرها سپردیم، روشنفکرها انقلاب کردند و کشور را بدست لات‌ها و آخوندها دادند."[2] دراین میانه آنچه نادیده گرفته شده نقش رژیم پهلوی و شخص شاه و گروه اجتماعی جـــاهل‌ها و

---

[1] از سرگذشت لوطی‌ها، سینا میرزائی و سید محمد حسینی

[2] این نقل قول‌ها از قولِ شعبان جعفری با قلم‌هائی نوشته و از دهان بسیارانی شنیده شده است. در مصاحبه هما سرشار با شعبان جعفری، شعبان جعفری به گونه‌ای پاسخ خانم سرشار را می دهد که به نوعی انکارکردنِ گفتن چنین سخنی از سوی اوست. "سرشار: بعد از انقلاب هم برایتان تعدادی لطیفه ساخته‌اند، شنیده اید؟

جعفری: نه والا

سرشار: از قول شما می گویند:" ما که بی مخ بودیم شاه رو بر گردوندیم، مُخ داراش خمینی رو"

جعفری: "(با خنده) شمام خوب مارو فیلم کردی‌ها!" / ر.ک به: شعبان جعفری، هما سرشار ، ص ۳۸۱

لات‌ها در پیدائی انقلاب و شکل گیری حکومت اسلامی و پیامدهای آن بوده‌است.
روشنفکر ستیزی پایوران و پیروان حکومت اسلامی بدیهی و قابل فهم بوده وهست، چرا که روشنفکری با عقاید و افکارحاکمان خودکامه دینکار و دیندار همخوانی و سنخیت ندارد. دراین میانه اما روشنفکرستیزی هیستریک بخشی از اپوزیسیون حکومت اسلامی که خود را مدرن و معاصر و از اهالی "تمدن بزرگ" معرفی کرده اند، ستیز و رفتاری تخریبی ست که سودش را حکومت اسلامی برده است.
جنبش روشنفکری و روشنفکران ایران از لغزش و خطا مبّری نبوده و نیستند، روشنفکران برآمده از همین آب و خاک و فرزندان ایران زمین‌اند. بدیهی ست از آفت‌ها و عیب‌های عدیده‌ی فرهنگی، سیاسی، اخلاقی و دینی سرزمین مان مصون نمانده باشند. سبب ساز پیدائی و تداوم این لغزش‌ها و خطاها عوامل متعددی بوده و هستند که نهاد مذهب، نهاد پادشاهی، موقعیت جغرافیائی و نقش کشورها و نیروهای بیگانه، برداشت و درک سطحی و کج و معوج از ایدئولوژی‌های وارداتی (مارکسیسم و کاپیتالیسم و...) و ویژگی‌های روانی و رفتاری روشنفکران در زمره‌ی این عوامل‌اند.
لغزش‌ها و خطاهائی که در عرصه‌های سیاست و فرهنگ به شکل‌های گوناگون جلوه گر شده‌اند.
این‌ها اما یک روی سکه‌اند، روی دیگر نقش مثبت و تاثیرگذار جنبش روشنفکری و روشنفکران سیاسی و فرهنگی ایران است. مجموعه‌ای که مروج و مبلغ مفاهیمی همچون آزادی، دموکراسی، سکولاریسم، حقوق بشر، قانون‌گرائی، عدالت، مدنیت و... بوده و هستند و نه فقط در گفتار که در کردار فردی و جمعی نیز آنان را بازتابانده و در راه تحقق‌اش تا پای جان رفته‌اند. با این حال، روشنفکران ایرانی از سوی دوست و دشمن زیر فشار، تحدید و تهدید بوده‌اند، آنگونه که پدیده‌ی روشنفکرستیزی به پاره‌ای از تاریخ و فرهنگ ما بَدل شده است. در این میانه، یکی از سطحی‌ترین و مغرضانه‌ترین و جّوگیرشده‌ترین برخوردها با روشنفکری و روشنفکران را در رابطه با انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ شاهد بوده و هستیم. یعنی دیدگاهی که روشنفکران را، یکپارچه عامل پیدائی پیامدهای سیاه و فاجعه بار انقلاب معرفی می‌کند.
متاسفانه اکثر پایوران و پیروان رژیم سلطنتی پیشتاز این ارزیابی و برخورد تحریف شده و مغرضانه‌اند، در حالی که رژیم پهلوی و شخص محمدرضا شاه نقشی کلیدی در پیدائی نارضایتی گسترده در میان مردم از یک سو و نابسامانی و بحران در هرم قدرت و در نتیجه انقلاب بهمن، شکست و پیامدهای آن داشته‌اند. چنانچه شاه و اطرافیان او به خواست‌ها و رهنمودهای روشنفکران توجه می‌کردند، جامعه قربانی استبداد دینی نمی‌شد.
لغزش‌ها و خطاهای بخشی از گروه اجتماعی روشنفکران در بروز پیامدهای فاجعه بار و سیاه انقلاب بهمن نیز غیرقابل انکار و کتمان‌اند، اما این لغزش‌ها وخطاها نمی‌توانند و نمی‌باید روشنفکرستیزانه

و"جاهلانه" سبب توجیه و یا کاهش دهنده‌ی مسؤلیت و نقش شخص شاه و رژیم او در زمینه‌سازی بروز انقلاب بهمن و پیامدهای فاجعه بارش شوند.
بخشی از روشنفکران سیاسی و فرهنگی وابسته به دو جریان سیاسی حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق اکثریت، که به دنباله روی و همکاری با حاکمیت ارتجاع درغلطیده‌اند، لطمات جدی‌ای به روشنفکری و روشنفکران میهنمان وارد کرده‌اند. دیدگاه‌های مغرضانه تلاش‌شان این بوده است که روشنفکری، به ویژه در دوران حکومت اسلامی را روشنفکری سیاسی معرفی کنند و آن را با "توده‌ای" بودن یکی بنمایانند، و حزب توده و سازمان فدائیانِ اکثریت را تنها جریان‌های چپ و روشنفکری معرفی کنند تا بر بستر ضعف‌ها و لغزش‌ها و خطاهای این روحِ دو کالبدی، پنبه روشنفکری و روشنفکران را بزنند. اگرچه در مقاطعی از تاریخ ایران روشنفکری با داشتن تفکر و رفتار چپ یکسان پنداشته می‌شد، اما از آغاز پیدائی روشنفکری طیف‌های مختلف نیز در آن شکل گرفته‌اند. ارزیابی‌ها و تحلیل‌های غیرواقعی و مغرضانه مانع خواهند شد تا نسل جوان از تجارب تلخ شکست خوردگان بیاموزد و خوش بینی را از واقع بینی، واقع بینی و حقیقت جوئی را از تحریف و سلاخی واقعیت و حقیقت تمیز دهد و نیز بداند که چه چیزی نمی‌خواهد و به جای این نا خواسته چه چیزی باید جای‌اش بنشاند.

۲ جاهلیسم در حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی در داخل و خارج کشور

جاهلیسم نه فقط در پیوند با قدرت‌های سیاسی و دینی، در میان احزاب و سازمان‌های سیاسی‌ای که خود را اپوزیسیون این قدرت‌ها دانسته‌اند نیز دیده شده است. جاهلیسم سیاسی را می‌توان از همان آغاز حیات رژیم پهلوی، به ویژه بعد از شهریور سال ۱۳۲۰، که گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات ها سامان یافته‌تر شد، دید.
حزب اراده ملیِ سید ضیاء طباطبائی را در زمره‌ی نخستین احزابی دانسته‌اند که از جاهل‌ها و لات‌ها برای تضعیف و حذف فرد یا حزب و سازمان سیاسی مخالف خود استفاده کرد. این حزب "داش مشدی‌ها و گردن کلفت هائی" داشت که زیر پوشش نام و عنوانِ "حزب وطن" به مراکز حزبی و کارگری سایر سازمان‌های سیاسی حمله می‌کردند و کلوپ‌های حزبی، به ویژه کلوپ‌های حزب توده، را تخریب می‌کردند و یا آتش می‌زدند.[1]

---

[1] خسرو معتضد، شادکامان کاخ مرمر، جلد دوم، چاپ دوم، تهران، انتشارات دور دنیا، ۱۳۷۸/ گذشته چراغ راه آینده است، پژوهش گروهی جامی، چاپ دوم، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۱/ مجتبی‌زاده محمدی، لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی، نشر مرکز، ۱۳۸۵

حزب دموکرات قوام السلطنه نیز از جاهل‌ها و لات‌ها استفاده می‌کرد. زدوخوردهای حول و حوش انتخابات مجلس پانزدهم را افراد وابسته به این حزب انجام دادند. "این حزب از همه امکانات دولتی و ارتشی برخوردار بود و برای صحنه سازی حتی در دمونستراسیون‌های آن از نوعی یونیفورم و اسب‌های ارتشی استفاده می‌شد."[1]

سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴ حزبی به نام حزب جنگل وجود داشت که "مرکز آن در چالوس بود. اوباش و وابستگان ارباب (مباشران، چاروادارها، کدخداها و مانند آن‌ها) را متشکل کرده زیر حمایت ژاندارمری به نواحی تحت کنترل دهقانان گسیل داشت...این حزب یک دار و دسته‌ی ارتجاعی بود که در سال ۲۵ در گیلان و مازندران فعالیت می‌کرد و مؤسسین آن عده‌ای از مالکان بزرگ و نظامیان مرتجع بودند. مثل بهار مست، حسین‌خان زال، جعفرخان رشوند و صوفی و ..."[2]

حزب زحمتکشان مظفربقائی بزن بهادرهائی مثل شعبان جعفری داشت. بقائی با "احمد عشقی، حبیب ساحر، امیر موبور و.." حوزه‌ی حزبی جاهل‌ها و لات‌ها را سازمان داده بود. حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ و حمله به افرادی که به خاطر ورود "هریمن" نماینده رئیس جمهور امریکا به ایران دست به تظاهرات زدند و همچنین حمله به دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۴ آذرماه ۱۳۳۰ را نمونه‌ای از "اوباشگری‌های این بزن بهادرها" دانسته‌اند و از شعبان جعفری، احمد عشقی، عباس کاووسی، حسن عرب، شمشیرزادی و حسین نافی اسم برده‌اند.

" ...جعفر عموحاجی (رستمی) معروف به جعفر زاغی "بسیار قد بلند (بالای دومتر) و قوی و تند و تیز بود...که یک تنه بدون اغراق با بیش از ۵-۶ نفر گردن کلفت درگیر و پیروز می‌شد. هیچ وقت چاقو و امثال آن در جیب نداشت و اگر داشت مسلما مرتکب قتل‌های زیادی می‌شد، چون‌ترس و رحم نزد او معنا نداشت. سر کوچه ما، کوچه ستون سنگی، یک مغازه خیلی بزرگ متعلق به حاج علی‌نقی کاشی بود. یکبار کبوتر احمد برادر جعفر روی شیروانی مغازه حاجی علی‌نقی می‌نشیند. احمد خودش را به زیر شیروانی و کبوتر می‌رساند، سیم لُختی که به شیروانی وصل بود باعث برق گرفتگی احمد می‌شود. جعفر عموحاجی به دکان حمله کرد و آنجا را به صورت مخروبه درآورد و دیگر اجازه نداد دکان باز شود...سال‌های نخستین جنگ و اشغال کشور همه مایحتاج مردم به خصوص نان، به دست لات‌ها افتاده بود، نانواها بدون اجازه گردن کلفت محله جرئت نداشتند به کسی نان بدهند. کاسبی نبود که به لات‌ها من جمله جعفر، باج ندهد. جعفر همیشه شیک می‌پوشید و پول در جیب داشت. اولین کسی که او را کشف کرد، دکتر مظفر بقائی کرمانی

---

[1] بیژن جزنی، تاریخ سی ساله، انتشارات مازیار، اسفندماه ۱۳۵۷، ص۶۴ / و تاریخ سی ساله، ص ۴۶

[2] بیژن جزنی، تاریخ سی ساله

– لیدر حزب زحمتکشـــان ملت ایران- بود. کار جعفر حمله به توده‌ای‌ها شـــد. همراه با امیر موبور، احمد عشـقی، رضـا دوغی و... جعفر از نزدیکان آیت‌الله کاشانی و فرزندان او بود، از دوستان صمیمی خلیل طهماســبی و دوســت میر اشــرافی مدیر روزنامه آتش بود و مدتی مدیر چاپخانه آتش شــد. دوســت نزدیک شــمس قنات آبادی "که عشــق‌هائی با او کرده بود" و قنات آبادی را وکیل شاهرود کرد. قبــل از انقلاب کمــک‌هــا و حقوق‌هــائی از دخانیات و راه آهن وتربیت بدنی و شـــهرداری می گرفت، شــهربانی هم اجازه داده بود از منزل خود برای قمار دوستانش استفاده کند. بعد از انقلاب به عنوان "مامور راهداری" از راه آهن حقوق می‌گرفت. فرزند جعفر، سـعید، جوانی بسیار قوی و جسور و مسـلح بود، یک هیئت فاطمیه تاسیس کرده بود و هر شب جمعه مجلس روضه خوانی و عزاداری برپا می‌کرد. سـعید که سـابـــقه اقدام به خودکشی داشت، سرانجام خودکشی کرد. جعفر نیز معتاد شد و..."[1]

از "حمله افراد حزب توده به اعضـا و هواداران حزب ایران در بندر انزلی، به سال ۱۳۲۴" ، وحمله‌ی توده‌ای‌ها در جریان سـفر هریمن به ایران، و نیز سـرکوب تظاهرات حزب عدالت توسط توده‌ای‌ها و نقش این نوع افراد در وقایع ۱۶ آذر ۱۳۳۱ هم روایت‌ها نقل شده است.[2]

"...حســـن عرب، چـاقوکش و لات معروف کـه خیلی هم هیکـل مند بود، در یکی از درگیری‌ها به دست جوانان کم سن و سال سازمان جوانان افتاد و خود شاهد بودم که جوانان او را به زمین‌انداخته و روی بـدنش می‌رقصـــیـدند، ظاهرا خیال کرده بودند مرده اســـت. این واقعه همان روزی بود که ســرهنگ نوری شــاد، رئیس پلیس ســوار را که بی محابا ســوار بر اســب با شــمشــیر به جوانان حمله می‌کرد، کشـتند. حسـن عرب در آن روز نمرد و به پاس این فداکاری بعدا صاحب کاباره ایران در آبادان و اولین وارد کننده " خانم" از اروپا به ایران شد"[3]

۱۴ آذر ۱۳۳۰ در ســنگ پرانی‌های میان "پلیس، چاقوکشــان حزب زحمتکشــان و ســایر اراذل و اوباش" و دانشـجویان و حامیان آن‌ها، "در هجوم پلیس سوار به صفوف مردم بود که سرهنگ نوری شـاد که با شـمشـیر کشـیده به میدان بهارسـتان رسـیده بود اسـبش رَم کرد، یا پایش سُر خورد و

---

[1] عباس منظرپور. در کوچه و خیابان، تهران ۱۳۸۶، ص ۷۸

(منظرپور می نویسد جعفر رستمی نقشی در قتل افشار طوس نداشت و امیر رستمی یکی از قاتلان افشار طوس بود که نامبرده از برادران هفت کچلان بود" (ص۷۹) / در کتاب لومپن‌ها در عصر پهلوی نیز از "یکی از جاهل‌های تهران به نام امیر رستمی معروف به "پهلوان کچل" نام برده شده که در قتل افشار طوس نقش داشت "- به نقل از : مهدی جعفر نیا ، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران، جلد دوم، ص ۴۴۱

[2] ناصر نجمی، از سید ضیا تا بازرگان ! ناصر نجمی، خاطرات سیاسی/ با مصدق و دکتر فاطمی

[3] عباس منظر پور، منبع پیشین

سرهنگ نوری شاد را به زمین زد و کشت... در خیابان نواب، سه راه لولاگر، کوچه ماه، خانه محمدعلی افراشته و دفتر روزنامه چلنگر بود. شعبان جعفری و اوباش که رئیس شهربانی آن‌ها را "مردم شرافتمند" خواند، برای غارت به دفترهجوم بردند. در آن ایلغار وغارت فرش، سماور، دیگ و ظروف خانه را به یغما بردند و..."[1]

چهلم شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نیز همین بساط برپا بود که گفته شده است: "بقائی با جمع آوری اوباش تهران و کرج و ورامین میتینگ بهم می‌ریخت". بقائی به کمک جاهل‌ها و لات‌های خود، خلیل ملکی و یارانش را از دفتر حزب بیرون کرد. جلال آل احمد نقل کرده است: "ما نمی‌خواستیم کناره گیری کنیم اما چاقوکش‌های اعزامی بقائی ما را با کتک و ضرب و شتم بیرون کردند." خلیل ملکی نیز نقل می‌کند: "عده‌ای بزن بهادر، گردن کلفت و چاقوکش، به مقر حزب زحمتکشان در خیابان اکباتان هجوم آورده و گروهی از فعالان حزب را که مشغول کار بودند با فحش و کتک بیرون می‌کنند و با چوب و چماق دفتر را به هم می‌ریزند."[2]

جاهلیسم در حزب‌ها، سازمان‌ها، گروه‌ها و محافل سیاسی به درجات مختلف ادامه پیدا کرد. در جریان‌های سومکا، حزب آریا و آوارگان پان ایرانیست، گرایش به جاهلیسم و رفتار جاهلی و لاتی بیش‌تر و چشمگیرتر بود. ویژگی‌یی که برخی دیگر از جریان‌های ناسیونالیستی نیز بروز دادند.

در این میانه "مکاتب مبتنی بر "پان" که بر مبنای اصالت نژاد تعریف شده‌اند، جذابیت بیشتری برای جاهل‌ها و لات‌های جوان داشتند. نقل است که واژه "پان ایرانیسم از زمان رضا شاه به تقلید از آلمان و ترکیه و بر بنای یک عظمت‌طلبی آریائی و ناسیونالیستی" و در "مقابله با حملات پان‌ترکیسم و پان‌عربیسم" مطرح و برای نخستین بار در سال ۱۳۰۶، توسط محمود افشار یزدی بنیانگذار موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، وارد فرهنگ واژگان سیاسی ایران شد. محمود افشار اندیشه پان‌ایرانیسم را برای دفاع از تمامیت ارضی ایران در مقابله با حملات پان‌ترکیسم و پان‌عربیسم پیشنهاد کرد.[3]

حزب پان ایرانیست که هدف خود را "مبارزه با استکبار، استبداد، استعمار و نژادپرستی" اعلام کرد، "پایه‌های ایدئولوژیک‌اش در پانزدهم شهریور ۱۳۲۰ گذاشته شد. روز پانزدهم شهریور ۱۳۲۶

---

[1] یادمانده‌ها، نصرت‌الله نوح، جلد سوم، ص ۱۵/و ص۱۷

[2] جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷/ خلیل ملکی، خاطرات سیاسی، انتشارات رواق، ۱۳۵۷/ لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی

[3] ویکیپدیای فارسی- در باره پان ایرانیسم./مظفرشاهدی، حزب پان ایرانیست(۱۳۸۸-۱۳۳۰)، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۸۹

خورشیدی مکتب پان‌ایرانیسم در شهر تهران بنیان‌گذاری شد. این حزب پس از آن که در سال ۱۳۳۰ نخستین انشعاب درون خود را تجربه کرد، وارد مرحله حزبی و سیاسی تازه‌ای شد" و خود را اینگونه تعریف کرد: "پان‌ایرانیسم وحدت و هماهنگی همهٔ تیره‌های ایرانی، استقرار حاکمیت ملت ایران ... نهضت وحدت طلب ملت ایران، جنبشی سازنده و خلاق، نظامی نوین بر اساس هدف‌های پرفروز تاریخ ایرانزمین، و راهی برای ملت ایران برای رهایی و وحدت" است.

"این حزب مراحل و مواضع متفاوتی را پشت سرگذاشت، و گاه عملکرد دوگانه‌ای در پیش گرفت. در جریان ملی شدن صنعت نفت با نهضت ملی همکاری داشت و در اجتماعاتی که تشکیل می‌داد، به حمایت از سیاست‌های مصدق می‌پرداخت. همین امرچندین بار باعث درگیری پان ایرانیست‌ها و حزب توده شد. در جریان رخداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و به قدرت رسیدن مجدد مصدق و سقوط کابینه‌ی احمد قوام، این حزب حمایت خود را از دکتر مصدق اعلام کرد و گروه‌هایی از حزب پان ایرانیست به همراه افراد دیگری از جبهه‌ی ملی در خیابان علیه دربار و شاه شعار می‌دادند. آن‌ها این طرفداری را به سبب وطن خواهی مصدق ضروری و وظیفه خود می‌دانستند. "حزب پان ایرانیست پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ جانب شاه را گرفت و اعضای این حزب در جریان وقایعی که به سقوط کابینه‌ی دکتر مصدق انجامید، نقش آفرینی کردند. آنان با حمایت نیروهای طرفدار شاه به تجمع‌های طرفدار مصدق حمله ور می‌شدند و "میتینگ‌های نهضت ملی توسط دار و دسته های جمعیت جوانمردان (دسته‌هائی از جاهل‌ها و لات‌ها و فاحشه‌های تهران) و حزب پان ایرانیست، به خاک و خون کشیده شد." بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق، حزب پان ایرانیست با انتشار روزنامه "خاک و خون" همکاری با رژیم کودتا را گسترش داد."

این حزب که در دوره‌های گوناگون مجلس شورای ملی نماینده داشت، سه حزب یا جریان اصلی را در برمی‌گرفت :"پرچمداران پان ایرانیسم" به رهبری محمد مهرداد، حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر و "حزب پان ایرانیست" به رهبری محسن پزشکپور.

حزب پان ایرانیست در مقاطعی از جاهل‌ها و لات‌ها استفاده ابزاری کرد، ضمن این که برخی از فعالان آن نیز ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری جاهل‌ها و لات‌ها را داشتند." برخورد خونین میان توده‌ای‌ها و پان ایرانیست‌ها در سال ۱۳۲۸ در دانشگاه تهران و برخورد رودررو میان هموندان مکتب پان ایرانیسم (پرچمداران) با سازمان ناسیونالیستی جانسپاران میهن به رهبری بهرام شاهرخ نمونه‌اند: "هنگامی‌که برای ما روشن شد یکی از جاسوسان حزب پان ایرانیست به رهبری محسن پزشکپور، در سازمان ما به نام "باقر پذیرائی" برنامه حمله به چاپخانه میهن را لو داده است دشمنی پنهانی میان ما گروه "پرچمداران" با تشکیلات پزشکپور علنی شد و بر آن شدیم یک شب به ستاد مرکزی حزب پان ایرانیست حمله کرده، انتقام محمد مهرداد را – که در یک درگیری تیر

خورده و فلج شده بود- بگیریم. به ستاد حزب پان ایرانیست رسیدیم. ناگهان باران سنگ و پاره آجر از پشت بام بر سرمان باریدن گرفت. سر عباس شامبیاتی و جواد نطاق شکست و شانه من نیز آسیب دید. گروه‌های ما به چوبدستی مجهز بودند ولی بارش سنگ و آجر ما را به سختی غافلگیر کرد. در همین لحظه، ده بیست تن از هموندان حزب پان ایرانیست نیز با چوبدست بیرون ریختند. جنگ سختی میان دو گروه از جوانان پاک و میهن خواه که تا دیروز شانه به شانه یکدیگر در برابر تودهای‌ها ایستاده بودند و سینه‌های خود را سنگر یکدیگر می‌گردند، در گرفت."[1]

سال ۱۳۳۲ درگیری میان گروه‌های شکل‌دهنده پان ایرانیست و حزب توده بالا گرفت و هرکدام نیز دیگری را به حمله به دفاتر یکدیگر و تخریب آن‌ها متهم می‌کردند.

گروه‌های مختلف شکل‌دهنده پان ایرانیست‌ها، از جمله "جان سپاران میهن" به رهبری شهرام شاهرخ، پرچمداران مکتب پان ایرانیسم، هواداران پزشکپور (حزب پان ایرانیست)، حزب ملت ایران و "سربازان جبهه ملی" که با پان ایرانیست‌ها همکاری می‌کردند، دستخوش فراز و نشیب و انشعابات متعدد شدند، انشعاباتی که با ورود دکتر منشی‌زاده به صحنه‌ی سیاست و تشکیل حزب سومکا آغاز شد. حزب سومکا از افکار فاشیستی پاگرفته در آلمان هیتلری تاثیر گرفته بود. اعضای این حزب یونیفورم سیاه و چکمه می‌پوشیدند و با چوب و چماق و قمه و ساطور به مخالفان خود، به ویژه به میتینگ توده‌ای‌ها حمله می‌کردند. رهبر سومکا (سوسیالیزم ملی کارگران ایران) منشی‌زاده، "ازهیتلری‌های سرشناس، و با اونیفورم سیاه و بازوبند در دست، و با سلام به سبک هیتلری" ظاهر می‌شد. افراد این جریان یک دیگر را سرور خطاب می‌کردند، سلام کردن‌شان پاینده ایران، و شعارشان "فلات ایران به زیر یک پرچم" بود. باشگاهی در خیابان خانقاه با سنگ سیاه و قلعه، و محافظ و نگهبان داشتند. انشعابی دیگر خود را "آوارگان پان ایرانیزم" می‌نامید. امیر زرین کیا معروف به امیر موبور و منصور افشار در رأس این گروه بودند. سومین و مهم‌ترین انشعابی که در حزب رخ داد و منجر به پدیدآمدن شکافی عمیق بین صفوف پان ایرانیست‌ها گردید، تشکیل حزب ملت ایران درسال ۱۳۳۰ بود. آخرین انشعاب، جدائی فضل‌الله بنی صدر بود. او قائم مقام دوم حزب و عضو فراکسیون پان‌ایرانیست‌ها در مجلس بود که بعدها موجودیت حزب ایرانیان را رسما اعلام کرد.

"حزب آریا به رهبری سپهری عملکرد حزب سومکا را داشت. سپهری که نابینا بود با منشی‌زاده همکاری می‌کرد اما با وی اختلاف پیدا کرد و حزب جدید را بنا نهاد. افراد این حزب با اونیفورم

---

[1] ناصر انقطاع، پان ایرانیست‌ها چه کسانی هستند و از کجا پیدا شدند؟ سلسله مقالات، جمعه ۱۶ بهمن ماه ۱۳۷۷، ایران شهر چاپ لس آنجلس – امریکا، شمار ۵۰

ارتشی رنگ باشگاهی در خیابان ژاله مقابل مدرسه اتحاد یهودی‌ها داشتند." در جریان ۲۸ مرداد، حزب آریا به باشگاه حزب مردم ایران که در مقابل بیمارستان شفا بود حمله کرد و آن را به تصرف خود در آورد و در آنجا مستقر شد.[۱]

ملکه اعتضادی نیز یکی از دست‌اندرکاران راه‌اندازی حزب ذوالفقار بود که "عده‌ای از کسبه و طوافان میدان بارفروشان و حدود خیابان مولوی از طرفداران طیب و شعبان جعفری شعبه این حزب را در میدان شاه تاسیس کردند." این حزب طرفدار رژیم شاه بود.[۲]

از اوائل دهه ۵۰ رژیم شاه از برخی جاهل‌ها و لات‌ها برای بسیج مردمی‌استفاده می‌کرد. این دست ازجاهل‌ها و لات‌ها درحاشیه "گروه آزاد مردان و آزاد زنان" و یا حزب مردم، حزب ایران نوین، پان ایرانیست‌ها و سندیکاهای قانونی، و سپس در حاشیه حزب رستاخیز سازمان داده شده بودند. ادعا شده است این دسته از جاهل‌ها و لات‌ها داوطلبانه و به خاطر علاقه‌ای که به شخص شاه داشتند "در برخی ازفعالیت‌های اجتماعی و سیاسی" شرکت می‌کردند.[۳]

در زندان‌ها نیز رژیم‌ها از برخی از جاهل‌ها و لات‌های زندانی برای ضرب و شتم زندانیان سیاسی استفاده می‌کردند. در میان زندانیان سیاسی نیز زندانیانی بودند که رگ "جاهلی و لاتی" داشتند وگاه حتی آن را به شکل گروهی نشان می‌دادند. جماعتی از این زندانیان سیاسی در رژیم شاه در مواردی به خاطر استفاده‌ی بدون اجازه از مواد غذائی گروهی دیگر، که خرده بورژوا و بورژوا تحلیل شده بودند، به جان یکدیگر افتادند.[۴]

"صادق تنها مَشتی بند بود تا این که یک رقیب جدی پیدا کرد به نام اصغر وصالی. صادق ادا اطوارهای بیک ایمانوردی، یا بهمن مفید در فیلم قیصر را درمی‌آورد و اصغر هر اتفاقی می‌افتاد وسط می‌پرید و با گفتن جمله (بی خیال داشم/ بذارش به عهده‌ی داش‌ات) جمع و جورش می‌کرد. صادق که بچه‌ها می‌گفتند عشق لاتی کشتش در پیوند با مجاهدین خلق در مشهد تیرباران شد. اصغر وصالی در جرگه‌ی فالانژهای زندان در آمد و پس از انقلاب در کنار حاج عراقی پاسدار زندان قصر شد. می‌گفتند جزو جوخه‌های اعدام خلخالی بود. او سال ۱۳۵۹ در کردستان یا جبهه‌های جنگ کشته شد."[۵]

---

[۱] رضا غفاری، "تو بر آنی که مرا پشتی نیست، من برآنم که دماوندم هست". اول آبان ۱۳۷۷. ایرانیان نیویورک، شماره ۴۷، ۱۳۷۷.

[۲] بیژن جزنی، تاریخ سی ساله، ص ۶۴-۶۵

[۳] سید عباس فاطمی، شعبان جعفری در آئینه اسناد، تهران انتشارات جهان کتاب، ۱۳۸۰/ و آزاد مرد شهید، طیب حاج رضائی، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات.

[۴] عباس مظاهری، شکوفه‌های درخت انار، خاطرات زندان، صص ۲۷۹-۲۷۷

[۵] وریا بامداد، گذری بر زندان شاه،"یادها، یادواره‌ها و یاران" ناشر نویسنده، آلمان (فرانکفورت) بهمن سال ۱۳۸۴، صص ۵۰۹

جاهلیسم در خارج از کشور

در خارج از کشور، به ویژه در اروپا و امریکا، مظاهر جاهلیسم سیاسی فقط ازسوی عوامل رژیم پهلوی یا حکومت اسلامی برزو نکرده است،[1] بخش‌هائی از اپوزیسیون این حکومت‌ها نیز همان راه و روش را پیش گرفته‌اند.

در درگیری‌های میان ماموران و هواداران رژیم پهلوی با مخالفان این رژیم درخارج از کشور (به ویژه افراد کنفدراسیون) گاه ویژگی‌های "جاهلیسم" از هر دو سو، بروز می‌کرد. عکس‌ها و شواهدی که از درگیری‌های میان این مجموعه به ویژه به هنگام سفر شاه به امریکا و دیدارش با جیمی کارتر وجود دارند، نشانه‌ها هستند. این نوع رفتار در درون کنفدراسیون و یا میان اعضاء کنفدراسیون و دیگر گروه‌های اپوزیسیون رژیم شاه نیز بارها گزارش شده است.

نیروهای مزدور و وابسته یا طرفدار حکومت اسلامی پدیده‌ی جاهلیسم در خارج کشور را از طریق، حمله با چاقو و قمه و چماق و چوب به تجمع‌ها و برنامه‌ها و امکان‌های تبلیغاتی احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی مخالف این حکومت، به نمایش گذاشته‌اند.

برخی از نیروهای اپوزیسیون نیز در برخورد با دیگر گروه‌ها، نمایشِ آشکار جاهلیسم سیاسی بوده‌اند. ابراز مخالفت این گروه‌ها با یکدیگر در بسیاری از موارد با عربده کشی و فحاشی، زد و خورد، چوب و چماق و چاقوکشی، ریختن فلفل و یا گازهای اشک آور بر چشم و صورت یکدیگر همراه بود. همان رفتار و ویژگی‌هائی که "فرهنگ و زبان لمپنی" معرفی شده‌اند. این درگیری‌ها به طور معمول در محیط‌های دانشگاهی و در محفل‌های احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ایرانی رخ می‌داد که در آن‌ها میز نمایش و فروش کتاب و نشریه برپا می‌شد.

قبل از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ طرفداران حکومت اسلامی میزهای کتاب و نشریات احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های اپوزیسیون را به هم می‌ریختند و افراد این جریان‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. پس از واقعه ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، که آغاز درگیری‌های خونین میان حکومت و برخی از سازمان‌های سیاسی و اعدام‌های وسیع بود، و به ویژه پس از دستگیری رهبران حزب توده، ماجرا عکس شد و دیگر این گروه‌های اپوزیسیون چپ گرا و گاه مجاهد بودند که همان رفتار را با طرفداران حکومت اسلامی و حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت انجام می‌دادند. دانشگاه‌های

---

[1] در ترورهائی که حکومت اسلامی در خارج از کشور مرتکب شده است احتمال استفاده از چاقوکشان و قمه‌کشان حرفه‌ای ایرانی و عرب (به ویژه لبنانی) وجود داشته است. نقش اکبر خوش‌کوش در قتل فریدون فرخزاد و طرح اینکه او در زمان جنایت نیز حضور داشته است، این احتمال را به یقین نزدیک می‌کند.

شـهرهای فرانکفورت، برلین، کلن و پاریس بیش از سـایر شـهرها در اروپا شـاهد این نوع درگیری‌ها بودند[1]

نمونه‌ها از سایر گروه‌ها نیز کم نیستند:

"در نزاع گروه‌های سـلطنت طلب در هامبورگ منوچهر رفاه که عضـو گروه آزادیخواهان ایران بود وسـیله مهدی بیرجندی، پنجاه سـاله و عضـو "گروه خشـم" به قتل رسید. درگیری بین گروه‌های سلطنت طلب بر سر انتخابات اعضای شورای مرکزی مشروطه روی داد."

"فرامرز دلبر حسـن‌زاده، ۲۴ سـاله، در تظاهرات ایرانیان مقیم آلمان که به پیشـنهاد سـازمان پرسـپولیس به مناسـبت هفته مشروطیت برپا شده بود، به ضرب چاقوی حزب الهی‌ها به قتل رسید و دوستش محمدرضا مشهدی نیز به سختی مجروح شد."[2]

"پانزدهم دسامبر سال ۲۰۰۷ به دعوت بنیاد توحید شـهر دالاس در تگزاس، عبدالکریم سروش درباره مولوی سـخنرانی داشـت، در این برنامه محمود صدری نیز سخنرانی کرد. در بخش پرسش و پاسـخ شـخصی در باره انقلاب فرهنگی پرسش‌هائی داشت که "یک گروه وی را محاصره کردند و از جلسه خارج نمودند و به دور از انظار مردم با مشت و لگد به جانش افتادند."[3]

"بیش از ۱۵۰ تن از چاقوکشـان جمهوری اسـلامی در حمله به خوابگاه دانشـجویان ایرانی در شهر مـاینس آلمان، تعدادی از دانشـجویان را زخمی‌کردند... در فرانسـه – پاریس- ماموران جمهوری اسـلامی و کارمندان و دیپلمات‌های سـفارت جمهوری اسـلامی به فعالان سـازمان مجاهدین خلق، که در سـطح شـهر اعلامیه پخش می‌کردند با چوب و چماق و چاقو حمله کردند و آن‌ها را مضروب سـاختند. سـازمان مجاهدین خلق در کتابی با عنوان "در جنگ با بشـریت" نام و عکس تعدادی از این افراد را منتشر کرده است".[4]

فخرالدین حجازی در گزارشـی پیرامون سـفرش به شـهر هامبورگ در آلمان نوشـته اسـت: "شـب آمدم خانه هادی دیدم بچه‌ها جمع‌اند و پکرند. گفتند توی روزنامه‌ها نوشـتند آلمانی‌ها فردا در شـهر کلن کارناوال راه می‌اندازند و مجسـمه اهانت آمیز برای امام ساخته‌اند ، به صورت اژدها و می‌خواهند آن را به خیابان بیاورند. تلفن کردم به شـهر بن به آقای نواب سفیر ایران. خبر داشت.گفتم به پلیس آلمان بگوئید اگر جلوی این کارناوال را نگیرید با خشـم مردم ما مواجه خواهید شد. شب می‌گذشت

---

[1] مسعود نقره کار، قبیلهٔ من (رمان) صص ۲۹۴-۲۸۵، انتشارات نارنجستان (لس آنجلس) ، سال ۲۰۰۵

[2] نشریه نیمروز، شماره ۵۹ ، پنجشنبه۲۴ مردادماه ۱۳۶۴، ص ۳

[3] شهروند امریکا ـ دالاس، جمعه ۲۱ دسامبر، شماره ۸۳۶ ص ۳۷ و ۴۳.

[4] نشریه ایرانشهر، جمعه ۱۱ تیر ماه سال ۱۳۶۱، دوره چهارم، شماره ۱۶ (شماره پی در پی ۱۴۷) / نشریه ایرانشهر، جمعه ۲۶ آذرماه ۱۳۶۱، دوره چهارم، شماره ۳۹ (شماره پی در پی ۱۷۰) .

و بچـه‌هـا در خشـــم و التهـاب بودند. بالاخره تلفنی به قم کردم و به آیت‌الله منتظری گفتم چنین نقشـه‌ای در کار اسـت ، گفتند بچه‌ها چقدرند؟ گفتم زیاد، گفتند بروند جلوشـان را بگیرند. تلفن‌ها راه افتاد و بچه‌ها شـبانه با ترن راه افتادند و سـرازیر شهر کلن شدند... یک دفعه بچه‌ها هجوم آوردند و با یک سـرعت برق آسـا در برابر چشـم پلیس و هزاران تماشـاچی، مجسمه را شکستند وانداختند پائین و غائله تمام شد. خدا خیرشان بدهد که در دیار کفر این چنین از اسلام دفاع می‌کنند."[1]

روز شـنبه نوزدهم سپتامبر سال ۱۹۹۸ "کسانی که خود را طرفداران شورای ملی مقاومت و برخی نیز خود را مجاهد معرفی می‌کردند تلاش کردند جلسـه کفتگوی علی کشـتگر را بهم بریزند. دلیل این یورش به جلسه سخنرانی را نیز موضع گیری علی کشتگر در رابطه با اعدام اسـدالله لاجوردی، اعلام کردند".[2] "جلسـه سخنرانی علی کشتگر از رهبران سازمان فدائیان خلق – اکثریت در آخنِ آلمان بهم ریخته شـد. حمله کنندگان خود را طرفدار شـورای ملی مقاومت و مجاهد معرفی کردند و از وی خواسـتند موضـع خود را درباره "اعدام انقلابی لاجوری– جلاد اوین-" پس بگیرد و عذر خواهی کند.

علیرضـا نوری‌زاده، روزنامه نگار و کوشـنده‌ی سـیاسـی نیز هنگام برگزاری یک سخنرانی در شـهر برمن در آلمان، دوم دسامبر سال ۲۰۰۰ مورد ضرب و شتم قرار گرفت و مضروب شد. در شهر کارلسروهه واقع در جنوب آلمان عده‌ای که خود را هواداران سازمان مجاهدین خلق می‌خواندند تلاش کردند جلسـه سـخنرانی بهمن نیرومند را درتاریخ یازدهم ماه مه ۱۹۸۹ بهم بریزند. فحاشـی و عربده‌کشـی میان اعضـاء و هواداران احزاب و سـازمان‌های سـیاسـی مختلف در شـــهرهـای مختلف گـاه به در گیری فیزیکی و مجروح و زخمی‌شـــدن طرفین می‌انجامید.

پخش اعلامیه‌های افشـاگرانه و ایجاد تشـنج در جلسات سخنرانی و برنامه‌های ادبی و هنری نیز رواج داشـت. در دهه شـصت بارها در کنسرت محمدرضا شجریان و سایر خوانندگانی که برای اجرای کنسـرت از داخل کشـور به خارج سـفر می‌کردند، اخلال شد. حتی سخنرانی و شـعرخوانی شـخصـیت‌هائی مثل سـعیدی سیرجانی و محمد مختاری نیز با تعرض مخالفان روبرو شـد، زیرا در نظر برخی از سازمان‌ها و گروه‌های اپوزیسیون و هواداران آن‌ها شجریان، سیرجانی، مختاری و بسیارانی دیگر "سفیران فرهنگی جمهوری اسلامی" قلمداد می شدند.

---

[1] گزارش سفر هیئت اعزامی شورای تبلیغات اسلامی به اروپا، کیهان (چاپ لندن)، شماره ۵۸۸ـ پنجشنبه ۱۴ دی ماه ۱۳۷۴

[2] مجله میهن، پاریس، سال چهارم، شماره ۳۲، مهر ماه ۱۳۷۷/اکتبر ۱۹۹۸

جاهلیسم در کشورهای دیگر

درزبان انگلیسی و زبان‌های دیگر، واژه‌هائی هستند که شاید بتوان آن‌ها را با تسامح معادل واژگان جاهل و لات به کار برد اما هیچکدام را نمی‌توان به طور کامل یکسان و همسنگ با مفهوم و پدیده "جاهل و لات" در نظر گرفت. لمپن Lumpen یکی از آن‌هاست که به تفاوت‌های‌اش با جاهل و لات در فصل دوم همین کتاب اشاره شد. واژه‌های دیگر این‌ها هستند: Thug یا "بچه‌ی بد" که برای بزن بهادرهای اخلالگر، دزدان، جنایتکاران، متجاوزان جنسی و جانیان خطرناک به‌کار برده شده است. Hooligan خشن، ضد قانون، ماجراجو که بیشتر گروه سنی جوانان و "طرفداران خشن ورزش فوتبال در برخی کشورها به ویژه انگلیس" را در برمی‌گیرد. destitute تهیدست و بی چیز و آس وپاس ولات معنا شده است. Gangster عضو باند و دسته‌ای ست تبهکارکه رفتار "بچه‌های بد" را دارد با این تفاوت که اینان سازمان یافته‌اند و "به لحاظ عاطفی به نزدیکان‌شان وابسته‌اند". biker gangs دسته‌های موتور سوار یا باندها و گانگسترهای موتوری معنا شده‌اند. گانگسترها در امریکا گروه‌های مختلفی شکل داده‌اند، گانگسترهای زندان، موتور سوار، مجرمان سازمان یافته، جوانان و اسپانیائی زبان‌ها برخی از این گروه‌ها هستند. "کوکلوکس کلان‌ها"(kkk) و گروه‌های نژاد پرست و نئوفاشیست در آمریکاو سایر نقاط جهان، تشابه‌هائی با گروه‌های چماقدار و گروه‌های فشار و کشتار در ایران به ویژه در حکومت اسلامی دارند. جاهلیسم در معنائی که در جامعه ما وجود داشته است، در برخی از کشورهائی که با کشور ما دارای مشابهات فرهنگی و مذهبی هستند، دیده شده است: عراق، افغانستان، ترکیه، پاکستان، همسایگان شمالی ایران و کشورهای شمال آفریقا در این زمره‌اند. در هندوستان (تاگ ها)، ژاپن (طیف هائی از سامورائی ها) و در چین و دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی نیز گروه‌ها و دسته‌های مشابه وجود دارد. در اروپا (به ویژه ایتالیا) و امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی متفاوت‌ترند و وجوه اشتراک کمتری دارند. در آمریکا برخی دسته‌جات گانگستری یا نژادپرست ویژگی‌هائی دارند که به گروه جاهل‌ها و لات‌ها نزدیک‌تر می‌شوند، اما به دلیل حضور و قدرت نهادهای مدنی و سیاسی، قانونیت و عملکرد قانونی، رسانه‌های آزاد، وجود آزادی بیان و قلم، و جدائی نسبی دین از دولت، گروه‌های فشار ویژگی‌های دیگری به خود گرفته‌اند. ویژگی‌های گفتاری و رفتاری جاهلی و لاتی را برخی از چهره‌های سیاسی در جهان از خود بروز داده‌اند. "دونالدترامپ" از حزب جمهوریخواه آمریکا وکاندید ریاست جمهوری این حزب در سال ۲۰۱۶، نمونه‌ای از "جاهلیسم سیاسی" در امریکاست. دسته‌هائی از جاهل‌ها و لات‌ها، چماقداران و گروه‌های فشار و کشتارایرانی با گروه‌هائی که به ویژه

در کشـورهای غربی فعالیت دارند، تشـابه‌هائی دارند. در اروپا و امریکا و کانادا، قدرت‌های سـازمان دهنده، نحوه سـازماندهی و عملکرد اجتماعی چنین گروه‌هائی با گروه‌های موجود در ایران تفاوت دارند. در این کشـورها به طور عمده دولت و کلیسـا در سـازماندهی گروه‌های فشـار به شـکل سـنتی‌اش نقش ایفا نمی کنند. در شـرایط کنونی گروه‌های فشـار درامریکا بیشتر ازطریق فشارهای سـیاسـی، دینی و مالی مقاصد خود را پیش می برند که وجود انواع و اقسام "لابی ها" نمونه هائی از آنان هستند.

شـاید بـه‌لحـاظ ویژگی‌هـای رفتـاری میـان عملکرد برخی از گروه‌هـای political boss یـا Tammany hall و گروه‌های مافیائی و گانگسـتری در شـهرهای نیویورک و بوستون و شیکاگو و دیگر شـهرهای امریکا بتوان شباهت‌هائی یافت. برای نمونه از آل کاپون - آلفونس گابریل کاپون - یکی از معروفترین گانگسـترهای امریکا که بخشـی از در آمدش را در اختیار نیازمندان و بنگاه‌های خیریـه قرار می‌داد، و او را "رابین هود" عصـر مدرن می‌خواندند می‌توان نام برد. فیلم "پدرخوانده" که بر اساس رمانی از"ماریو پوزو" ساخته شد، یک تشکیلات مافیائی را به نمایش گذاشته است.

در خلال جنگ‌های آمریکا طی سـال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۲، در شـهر نیویورک آمریکائی‌های بومی و ایرلندی‌های مهاجر گروه‌هائی تشـکیل داده بودند که رفتارهائی مشابه جاهل‌ها ولات‌ها داشتند. این دسـته‌ها درجنگ‌ها و درگیری‌ها حضوری فعال و گاه تاثیرگذار داشتند. بازتاب چنین حضوری را در آثـار هنرمنـدان مختلف، بـه ویژه درحوزه‌ی سـینمـا می‌توان دیـد. دار و دسـتـه‌های نیویورکی (Gangs of New York) نام فیلمی اسـت که در سال ۲۰۰۲ مارتین اسکورسیزی کارگردانی کرد.

"بیل قصـاب قلدری با سـبیل چخماقی، کاردکِش و کاردانداز ماهر، با رفتاری غیرعادی سـردسته آمریکایی‌ها، حریف ایرلندی خود کشـیش والن که سـردسـته گروهی ایرلندی به نام خرگوش‌های مرده بود را کشـت و آمریکایی‌ها پیروز شـدند. بعد از گذشت شانزده سال پسر کشیش، آمستردام به نیویورک باز گشـت تا از بیل انتقام بگیرد. آمسـتردام ابتدا به عنوان دوسـت وارد محفل او شـد، ولی بعد به خاطر خیانت دوسـتش هویتش آشـکار شـد. او و جنی با کمک بازماندگانی از جنگ گذشته در حـال جمع کردن گروه خرگوش‌هـای مرده برای دومین بـار شـدند. در پایان جنگ ایرلندی‌ها پیروز شدند و بیل کاتینگ کشته شد و دار و دسته‌های نیویورکی تسلیم شدند."

در بسـیـاری از کشـورها ارگان‌های نظامی و امنیتی و پلیسـی از افرادی که ویژگی‌های مشـابه جـاهلیسـم دارنـد، اسـتفاده می‌کنند. "تومی فرانکس" فرمانده ارتش امریکا در حمله به عراق در نوجوانی و جوانی به شرارت شهره بود. وی می‌گوید: "من رفتـم به ارتش تا مـرد شوم و انضباط

بیاموزم."[1]

درعرصه جهانی نام‌ها و چهره‌هائی که شباهت‌های ناگزیر با بسیاری از جاهل‌ها و لات‌های متدین در حکومت اسلامی پیدا می‌کنند، آدمکشان حرفه‌ای بوده‌اند. قاتلان احمد کسروی، شاپور بختیار، فریدون فرخ زاد، فروهرها، حمید و کارون حاجی‌زاده، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده و دیگران، و بزهکارانی مثل محسن رفیق دوست، اکبر خوش‌کوش (خوش‌کوشک) و اسمال تیغ زن مرتکب اعمالی شده‌اند که بی شباهت به اعمال مخوف‌ترین گانگسترها و مزدوران اجاره‌ای نیست. اینان اگر برای پول و قدرت دست به جنایت زده‌اند در حکومت اسلامی پول و قدرت با اعتقاد به ایدئولوژی مذهبی خشن در آمیخت.

"تامی دسیمون در دوران قدرتش به ادعای خودش حداقل ۶ نفر را به قتل رسانده بود، اما گفته می‌شود که وی قاتل یازده نفر است. دسیمون خیلی زود عصبانی می‌شد و از کوره در می‌رفت. او در یک درگیری بین گانگسترها، کشته شد. جسد دسیمون که ۲۸ سال داشت هیچ وقت پیدا نشد. جوزف گالو یکی از اعضای خطرناک مافیای سیسیل که در نیوریورک زندگی می‌کرد، به فرمان رئیس خود "جوپروفاسی" افراد زیادی را به قتل رساند. او سال ۱۹۵۷ همراه خانواده‌اش در یک رستوران مشغول غذا خوردن بود که یک مرد مسلح پنج گلوله به سینه‌اش شلیک کرد و به زندگی‌اش پایان داد.

سالواتوره تستا یکی از خلافکارهای اهل فیلادلفیا بود که از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴ برای خانواده جنایتکار "اسکارفو" به عنوان یک قاتل اجاره‌ای کار می‌کرد. و سرانجام وقتی اسکارفو از سوی او احساس خطر کرد دستور قتل او را صادر کرد و قاتل اجاره‌ای دیگری او را کشت. ریچارد کوکلینسکی معروف به مرد یخی مشهورترین قاتل اجاره‌ای تاریخ بود که بیش از صد نفر را به قتل رساند. تمامی افرادی که کوکلینسکی آن‌ها را به قتل رساند مرد بودند. وی بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۸ در نیویورک و نیوجرسی برای خانواده‌های مافیائی آدم می‌کشت.

جیووانی بروسکا در بازجویی‌ها ادعا کرد که در قتل حداقل دویست نفر دست داشته است. بروسکا بزرگ شده پالرموی ایتالیا بود و از نوجوانی به عضویت یک گروه تبهکار به نام "جوخه مرگ" درآمد که به دستور گانگستری به نام سالواتوره رینا، اقدام به قتل مخالفانش می‌کردند. بروسکا به اتهام قتل دادستان فالکون دستگیر و به حبس ابد محکوم شد اما از زندان فرار کرد تا اینکه بالاخره پلیس ایتالیا موفق شد وی را در خانه کوچکی در حومه سیسیل دستگیر کند. جوزف باربوزا یکی

---

[1] حسین نوش آذر، در تحلیل شخصیت فرماندهٔ امریکائی "تومی فرانکس"، تارنمای حسین نوش آذر، ۸ فروردین ۱۳۸۲/ و نشریه پژواک، شمال کالیفرنیا.

از هراس‌آورترین اعضای مافیای سیسیل در دهه ۱۹۶۰ بود. به او لقب باربوزای حیوان داده بودند. گفته می‌شود که او در دوران سیاه تبهکاری‌هایش بیش از ۲۶ نفر را به قتل رساند. لقب حیوان را زمانی به باربوزا دادند که او در یک رستوران با مرد دیگری درگیر شد و چون این مرد، حرف باربوزا را قبول نمی‌کرد، به او حمله‌ور شد و گونه مرد را گاز گرفت، طوری که خون از صورت مرد جاری شد.وی در یکی از روزهای سال ۱۹۷۶ در بیرون از خانه خود توسط افراد ناشناس به ضرب گلوله کشته شد. آبراهام ریلیز به عنوان قاتل اجاره‌ای در یک گروه مخفی در فاصله ساله‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ برای مافیا فعالیت می‌کرد. دهه ۱۹۳۰، اوج جنایت‌های ریلیز بود. او خانواده‌های نیویورکی زیادی را دراین سال‌ها به قتل رساند. سلاح مورد علاقه ریلیز یخ خرد کن بود و با آن قربانیان خود را به قتل می‌رساند.

جان‌اسکالیس یکی از اعضای باند آلکاپون، گانگستری بیست ساله بود که در یک نزاع خیابانی چشم راست خود را از دست داد و پس از این حادثه تصمیم گرفت یک جنایتکار شود و از همه انتقام بگیرد."[1]

درجهان از ویژگی‌های شخصیتی و روانی باندها ودسته‌های مشابه "جاهل‌ها و لات‌های متدین" بهره‌برداری‌ها شده است. بسیاری از گروه‌های فشار و کشتار و سرکوب آزادیخواهان در سرتاسر جهان از این افراد و دسته‌ها شکل گرفته‌اند. دسته‌های فاشیستی درایتالیا و آلمان، جوخه های مرگ درآمریکای لاتین، درجنگ‌های داخلی اسپانیا، در حکومت سرهنگان یونان، درحکومت سوهارتو دراندونزی و در حکومت اسلامی ایران، گروه‌های فشار و کشتار حکومتی بارزترین نشانه‌های حضور سیاسی و اجتماعی اراذل و اوباش، لمپنیسم و جاهلیسم، و گروه‌ها مشابه بوده‌اند.

[1] بدنام ترین قاتلان اجاره ای دنیا، تارنمای تابناک، ۲۰ آذرماه ۱۳۹۱

فصل پنجم

جاهل‌ها و لات‌ها در حکومت اسلامی

یکی از گروه‌های اجتماعی فعال درانقلاب بهمن گروه "جاهل‌ها و لات ها"، به ویژه دسته جاهل‌ها و لات‌های متدین بود. این دسته از جاهل‌ها و لات‌ها پس از انقلاب نیز در تحکیم پایه‌های حکومت اسلامی و تداوم آن ایفای نقش کرده و در قدرت سیاسی و حکومت سهیم شده است.

درباره انقلاب بهمن دیدگاه‌ها و نظرهای متعدد و متنوع مطرح شده است، فقدان تحلیلی همه جانبه و مورد توافق اکثر روشنفکران و کوشندگان سیاسی و فرهنگی پیرامون چرائی و چگونگی این انقلاب سبب شده است که انقلاب بهمن را از "رخدادهای مهم قرن بیستم" و از "متضادترین و ناهمگون‌ترین انقلاب ها" بخوانند.

ده‌ها صفت و نسبت، تلقی ونظر و دیدگاه درباره زمینه‌ها و مناسبت‌های سیاسی، طبقاتی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی در بروز انقلاب مطرح شده است. در این میانه اکثر صاحب نظران بر یک ویژگی اشتراک نظر و توافق داشته‌اند، و آن فراگیری این انقلاب است. دراین معنا که درانقلاب بهمن قریب به اتفاق گروه‌ها و اقشار و طبقات اجتماعی و "گروه‌های فرا طبقاتی" ایفای نقش کردند. حضور فعالانه‌ی روشنفکران غیرمذهبی (به ویژه روشنفکران اهل قلم)، دانشجویان، معلمان، زنان، کارگران و سایر زحمتکشان، روحانیون، بازاریان، و دیگر اقشار و گروه‌های اجتماعی در این انقلاب چشمگیر بود. در این میانه بخش اعظم نیروهای درگیرانقلاب از مذهبی، چپ، ملی، سکولار و حتی بخشی از روشنفکران، نه فقط درک روشنی از آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، سکولاریسم، مدنیت، مدرنیت و توسعه در عرصه‌های گوناگون نداشتند، حتی از شناخت دقیق در باره گروه‌های اجتماعی درگیر درانقلاب هم برخوردار نبودند.

برخی از صاحب نظران با درکی ویژه از لمپن و نیروهای لمپنی انقلاب بهمن را "انقلاب لمپن ها" خوانده‌اند. تردیدی نیست که لمپن‌ها نیز در انقلاب بهمن شرکت داشتند. اما اگر یکسان پنداری لمپن‌ها و "جاهل‌ها و لات‌ها" مد نظر باشد، نظری نادقیق است.

باقر مومنی در مقاله‌ای با عنوان "انتقام تاریخ و انقلاب لمپن ها" می‌نویسد:

"درهرانقلابی نیروهای لومپن به عنوان عنصر مادی انقلاب نقش عمده‌ای دارند. نیرویی شکل گرفته از رشد سریع سرمایه‌داری وابسته و تبدیل نیروی دهقانی بی‌طبقه به لومپن پرولتاریا. نیروهائی که در انقلاب شرکت جستند، یا از طبقه خود بریده و بصورت طبقه جا نیفتاده بودند و یا متعلق به طبقاتی بودند که عمرشان از نظر طبقاتی به سر آمده بود. به همین دلیل بود که نه آگاهی طبقاتی درست و نه حتی غریزه طبقاتی شکل گرفته‌ای داشتند. انقلابی که به علت وجود عنصر مادی خود یعنی توده‌های محروم و تحقیر شده و خواست دمکراسی مسلط برآن باید به صورت یک انقلاب دموکراتیک توده‌ای در می‌آمد، به علت فقدان تئوری مناسب و سازمان حامل تئوری نتوانست به هدف تاریخی خود دست یابد و یکبار دیگر ثابت کرد که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی غیر ممکن است. انقلاب لومپن‌ها با ایدئولوژی لومپنی خود با انتخاب رهبری لومپن‌ها پایان گرفت. نه تنها لومپن پرولتاریا، که با نیروی عظیم خود بر انقلاب سنگینی می‌کرد، بلکه سوسیال دمکراسی لومپن (حزب توده و بخشی از سازمان فدائی)، ناسیونالیسم لومپن و روشنفکران لومپن، که همگی از طبقه و تاریخ خود جدا شده و یا جدا مانده بودند، به دنبال لومپن پرولتاریا رفتند و با دستپاچگی این رهبری لومپنی را پذیرفتند. به این‌ترتیب انفجار انقلابی که با نیروی لومپنی شکل گرفت، بی‌آنکه فرصت کامل پیدا کند و به خواست اصلی خود دموکراسی دست یابد، محروم از یک تئوری انقلابی به یک حکومت لومپنی منجر شد."[1]

در نقد و رد نظر فوق، نوشته شده است: "لومپن پرولتاریا مقوله‌ای است که درتحلیل مارکس از تولید سرمایه داری و به طور عام در ادبیات مارکسیستی بکار می‌رود. مارکس در بند چهارم فصل بیست و سوم از بخش هفتم کاپیتال زیر عنوان "اشکال گوناگون وجودی اضافه جمعیت نسبی، قانون عام انباشت سرمایه‌داری" می‌نویسد: "سرانجام عمیق‌ترین رسوب اضافه جمعیت نسبی در منطقه مستمندخیزی و تیره روزی جایگزین است. صرفنظر از ولگردان، بزهکاران و روسپیان و خلاصه بغیر از لومپن پرولتاریا به معنای خاص، این قشر اجتماعی، خود مرکب از سه گروه است. آنگونه که می‌بینیم این مقوله یک مقوله اقتصادی است و به آن بخش از پرولتاریا اطلاق می‌شود که از وضعیت کارگری تنفر دارد و خود را از آن وضع رها کرده است و می‌خواهد بدون کار کردن راحت و فوری به پول و رفاه برسد. بدینسان روشن می‌شود که لومپن یک مقوله عام نیست. چیزی بنام بورژوازی لومپن، دهقان لومپن، روشنفکر لومپن و کارمند لومپن نداریم. طبقات و قشرهای

---

[1] باقر مومنی، انتقام تاریخ و انقلاب لومپن‌ها، در پیوند با چهاردهمین سالگرد انقلاب بهمن، آرش (پاریس)، شماره ۲۴، بهمن سال ۱۳۷۱ ـ فوریه ۱۹۹۳، صص ۹،۸،۷

اجتماعی به این دلیل که عمرشان سر آمده و یا از طبقه‌ی خود بریده‌اند، به لومپن تبدیل نمی‌شوند."[1]

شجاع الدین شفا نیز در نامه‌ی سرگشاده‌ای با عنوان "ایران کهن، در هزاره‌ای نو" به مناسبت انتشار کتاب تولدی دیگر به "نسل سازنده‌ی فردای ایران" پیام می‌دهد که : "با پایان گرفتن قرن بیستم، هزاره‌ای تمام در شرف پایان گرفتن است که برای کشور خود ما هزاره ورشکسته‌ای است که با شاهنامه فردوسی آغاز شده و با توضیح المسائل خمینی پایان یافته است، با حماسه "جوانمردان" پا گرفته و با انقلاب جاروکشان "بسر رسیده است."[2]

حسین شاه حسینی در "ازعیاری تا لمپنیسم" درباره انقلاب اسلامی می‌گوید: "در انقلاب اسلامی‌اخیر، وقتی ریشه‌های تاریخی آن را بررسی می‌کنید می‌بینید که از قیام ۱۵ خرداد نشات گرفته است. قیام ۱۵ خرداد را نیز که نگاه می‌کنید حرکتش از بالای شهر شروع نشده، بلکه از جنوب شهر شروع شده است. آن وقت جنوب شهر پاتوق کیست؟ پاتوقدارها. حتی عامل خود پیروزی انقلاب در بهمن ۵۷ فعالیت مساجد است که باز پاتوقدارها، در مساجد حضور جدی دارند. یعنی مرهون عیاری و لوطی گری بود، این مسئله پاتوقداری، بزرگ‌تری، بزرگ منشی، ریشه‌های عمیق تاریخی و فرهنگی دراین کشور دارد. هنوز هم کمابیش این اثرات را دارد، چون این‌ها طبقه‌ای هستند کم توقع و پرکار ... معتقد به یک رشته مبانی اخلاقی، خوشبختانه مبانی اخلاقی‌ای که از اسلام و تشیع نشات می‌گیرد... این دو نیرو (روحانیت و پاتوقدار) با هم جمع می‌شود."

ماهیت و حقیقت انقلاب هرچه بود در یک خصلت و ویژگی آن نمی‌توان‌تردید کرد و آن این که عاملی شد تا روحانیت و "جاهل‌ها و لات‌های متدین" قدرت سیاسی را تسخیر کنند. جاهل و لات‌های متدین برای تثبیت موقعیت خود در کنار آخوندها در نخستین گام در رودروئی‌هائی که تسویه حساب نیز به حساب می‌آمدند بسیاری از جاهل‌ها و لات‌های غیرمتدین را به قتل رساندند یا اعدام کردند. "ناصر کاسه بشقابی، اصغر ننه لیلا، حسین وحدت، حبیب دولابی و تعداد دیگری از جاهل‌ها و لات‌ها را به جرم همکاری با ساواک و یا شرارت، صادق خلخالی اعدام کرد. حسین فرزین از چهره‌های سرشناس این طیف در زمره نخستین قربانیان بود. شاهدان و نزدیکان حسین فرزین روایت کرده‌اند که وی در یک پرونده سازی دروغین که "هادی غفاری و خلخالی و حسن برزی" در تدارک آن نقش داشتند، اعدام شد. شعبان جعفری ایران راترک کرده بود. مرتضی تکیه یکی از

---

[1] محمود راسخ، انقلاب لومپن‌ها؟، آرش (پاریس)، شماره ۲۹، تیر ۱۳۷۲ـ ژوئیه ۱۹۹۳، صص ۳۶ و ۳۷

[2] شجاع الدین شفا، نامه ای سرگشاده به نسل سازنده ی فردای ایران، کیهان لندن، شماره ۷۵۵، پنجشنبه ۱۶دیبهشت ۱۳۷۸

مطرح‌ترین جاهل‌های این مجموعه پس از مدتی متواری شد و به خارج از کشور رفت. آنان که باقی ماندند یا جذب دسته‌ی جاهل‌ها و لات‌های متدین شدند، که مهره‌های درشت آن‌ها پیرامون بیت آیت‌الله خمینی جمع شده بودند یا در کمیته‌ها و گروه‌های فشار و کشتار جای گرفتند.ماه‌های نخست انقلاب، ماه‌های تاخت و تاز جاهل‌ها و لات‌های متدین بود. آنان به دلیل همخوانی‌های طبقاتی، فرهنگی و مذهبی به آخوندها نزدیک‌تر، و به بخشی از گردانندگان حکومت اسلامی بدل شدند. برخی ازجاهل‌ها و لات‌های متدین با اتکا به حمایت روحانیون هسته‌های اولیه‌ی ارگان‌های قضائی و نظامی و امنیتی را شکل دادند، ضمن اینکه وظایف خود در گروه‌های فشار و کشتار، یا گروه‌های چماقدار را هم پیش می‌بردند.

دکتر ملکی رئیس اسبق دانشگاه تهران، می‌گوید: "درمهرماه ۱۳۵۸ یک عده با شعار حزب فقط حزب‌الله به دانشکده فنی حمله کردند. ما این افراد را به کلانتری تحویل دادیم و کلانتری هم به کمیته – سپاه. دو روز بعد این‌ها آمدند که یکی از آن‌ها مرتضی اصفهانی یا همان پرورش بود. برادر یا برادرزاده علی اکبر پرورش از مؤتلفه که بعد وزیر آموزش و پرورش شد. یک روزبعد دو باره همین افراد به دبیرخانه آمدند و به من حمله کردند."[۱]

حاج مهدی عراقی از اصلی‌ترین سازمان دهندگان جاهل‌ها و لات‌های متدین، ازاعضاء جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه بود. وی به جرم دست داشتن در فعالیت‌های‌تروریستی دستگیر و تا سال ۱۳۵۵ در زندان بود. وی با برخورداری از "عفو ملوکانه" آزاد شد و در پامنار، بازار و مولوی هیئت‌های عزاداری راه‌انداخت. این هیئت‌ها نوعی هسته‌های تشکیلاتی برای آخوندها، به ویژه آیت‌الله خمینی شدند. حاج مهدی عراقی پیرو آموزش‌های مرادش نواب صفوی به گردآوری و سازمان دادن جاهل‌ها و لات‌ها همت گماشت. عراقی تا هنگامی‌که زنده بود، پُست‌های مختلف امنیتی و مطبوعاتی نیز گرفت. در کنار حاج مهدی عراقی، محسن رفیقدوست، که راه جاهلیسم اسلامی را در خیابان خراسان و مسجد لرزاده و مساجد و هیئت‌های عزاداری مختلف طی کرده بود، با ماشاالله قصاب و محمدرضا طالقانی و مشابهین "گروه حفاظت از امام" را در مدرسه علوی و رفاه شکل دادند. اینان پُست‌های مهم اجرائی و اقتصادی و امنیتی نیز تصاحب کردند. جمعی از جاهل‌ها ولات‌های متدین و جوان نیز درمدرسه علوی و رفاه اطراف صادق خلخالی، حاکم شرع حکومت اسلامی جمع شدند. شیخ صادق خلخالی ازآن‌ها برای حفاظت، دستگیری، قتل و اعدام دگراندیشان و مخالفان حکومت استفاده می‌کرد.

جاهل‌ها و لات‌های نزدیک به جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه، به عنوان افراد مؤثر

---

[۱] فرح طاهری در گفت و گو با دکترمحمد ملکی، شهروند، امریکا، شماره ۷۹۱، ۹ فوریه ۲۰۰۷، ص ۴۱

جریان سیاسی و دینی قدرتمند جمعیت مؤتلفه که بعد حزب موتلفه اسلامی نام گرفت، حضوری چشمگیر در حکومت اسلامی داشتند. اسامی اعضای اصلی شورای مرکزی این حزب تا سال ۱۳۷۵ علنی نبود.[۱] این دست از جاهل‌ها و لات‌ها به عنوان افراد و یا تحت پوشش احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های علنی و مخفی، بتدریج در همه‌ی نهادها و ارگان‌های حکومت اسلامی صاحب سهم شدند و خود را در بخش‌های کلیدیِ این حکومت جای دادند. حکومت اسلامی، حکومت استبداد دینی، حکومتی متمرکز و بیگانه با حاکمیت قانون، با سیطره خودکامگی و سرکوب جامعه و حوزه عمومی، که ولی فقیه‌اش حرف آخر را می‌زند، با سوء استفاده‌ی صوری از مظاهر دموکراسی غربی، هم پیمانان خود، یعنی جاهل‌ها و لات‌های متدین را در نهادهای "مجلس، دولت، قوه قضائیه و رسانه‌ها" به ویژه در بیت رهبری که بر فراز همه‌ی نهادهای حکومتی قرار دارد، جمع کرد.

مسعود بهنود در مقاله‌ای زیر عنوان حکومتی اسیر لومپن ها" نوشته است: "...همه جای دنیا ولگرد و لمپن هست. اما جائی از جهان نیست که آنان حاکم بر کشور باشند. تنها در سرزمین مظلوم ماست که چنین به قدرت رسیده‌اند. نماینده این گروه در حکومت جمعیت مؤتلفه اسلامی است و بازوی روحانی‌اش گروه موسوم به مدرسه حقانی."[۲]

برخی از جامعه‌شناسان مسلمان تلاش کرده‌اند حضور جاهلیسم در حکومت را به مقاطع معینی از حیات این حکومت ربط دهند درحالی که چنین پدیده‌ای ریشه‌ای و تاریخی‌تراست.

حمیدرضا جلائی پور در این مورد می‌نویسد: "چرا گرایش لات- مذهبی‌ها در جامعه سیاسی ایران در پنج سال گذشته تقویت شده است؟ البته این پاسخ من نیازمند مطالعه و بررسی دقیق‌تر و گسترده‌تری است. اما اجازه بدهید در این فرصت کم به طور آزمایشی به علائمی در جامعه اشاره کنم که حکایت از تقویت گرایش لات- مذهبی در جامعه سیاسی می‌کند. غیر از رخداد ننگین کهریزک که خبر از یک لات- مذهب‌گرایی شدید می‌داد، با علائم دیگری می‌توان در سایر عرصه‌ها از تقویتِ فرهنگ و گرایش لات- مذهبی‌گری نگران شد. در اینجا به سه مورد اشاره می‌شود. یکی این که ببینید به چه میزان از امکانات رسمی کشور و سینماهای کشور برای تهیه و اکران فیلم‌های اخراجی‌ها صرف شد و ماه‌ها در سینماهای کشور این فیلم‌ها بدون کوچکترین دغدغه‌ای اکران می‌شد و چندین بار از سیمای رسمی تبلیغ و پخش شد. یکی از ویژگی‌های این فیلم‌ها ارائه نمایش مثبتی از مرام لات-مذهبی‌ها بود. اما در مقابل فیلم مارمولک که نوعی نقد فرهنگ و ریای

---

[۱] روزنامه بهار نام اعضای شورای مرکزی را افشاء کرد و توقیف شد.

[۲] مسعود بهنود، حکومتی اسیر لومپن‌ها، شهروند- امریکا، شماره ۶۲۱، ۲۳ خرداد ۱۳۸۲

موجود در پدیدهٔ لات- مذهبی‌ها بود، اکران آن تحمل نشد. مورد دوم توجه به پاره‌ای از رمان‌هااست که مضمون اصلی آن نوعی حمایت از لات- مذهبی‌گری است. این رمان‌ها بیش از ده بار تجدید چاپ شده‌اند و با حمایت سوبسیدهای نفتی در پاره‌ای از سازمان‌ها پخش شده و می‌شود. مورد سوم این که به حوزه گفتار رسمی سیاسی توجه کنید که از رسانه‌های رسمی پخش شده و می‌شود."

جلائی پور، به چند نمونه از واژه‌ها و جملاتی اشاره می‌کند که در حوزه فرهنگ و سیاست ایران پس از انتخاب محمود احمدی نژاد رایج‌تر شده است. مانند:

-" قیافه‌ای روشنفکری می‌گیرند و به‌اندازهٔ یک بزغاله هم از دنیا فهم و شعور ندارند".

-"بشر امروز غربی، از بز هم بدتر است".

-"همه‌اش کشک است...آی زکی، خودتان را مسخره کرده‌اید. حرف مفته. کله شون رو کردند زیر برف...عقل درست درمونی هم ندارند"

-"کارهای آقای اوباما چنگی به دل نمی‌زنه. آن‌ها کوچک‌تر از آنند که... ما شوخی نداریم... میرن تو دندهٔ سقوط".

-"آقای اوباما یک مقدار صبر کن تا عرقت خشک شود، بدان گنده‌تر از تو، بزرگتر از تو، گردن کلفت‌تر از تو نتوانستند از این غلط‌ها بکنند، تو که جای خود داری"

-"دختر ازدواج می‌کنه میگه نمی‌خوام بچه دار بشم. برای چه؟ چون هیکلم خراب میشه. ای مرده شور اون هیکلت رو ببرن، تو این هیکل رو می‌خوای چه کار؟".

جلائی پور نتیجه گیری می‌کند: "متأسفانه سه علامت مزبور نشان می‌دهد که فرهنگ و گرایش لات – مذهبی دارد از حاشیهٔ جامعه سیاسی به متن جامعه سیاسی رسمی می‌آید."[1]

این فرهنگ و گرایش در تمامی ارگان‌های حکومتی حضوری فعال داشته‌اند.

۱- بیت رهبری: نطفه بیت رهبری در مدرسه رفاه و علوی بسته شد، مدارسی که حاج مهدی عراقی، محسن رفیقدوست، ماشاالله قصاب، محمدرضا طالقانی، هادی غفاری، جعفر شجونی و دارو دسته‌های اطراف صادق خلخالی در زمره‌ی اداره کنندگان آن بودند.[2] با تحکیم حکومت اسلامی،

---

[1] حمید رضا جلایی پور، اوضاع پس از انتخابات: اقتدارگرایی اخیر و چهار پیامد سیاه آن در ایران، ادوار نیوز، شنبه ۹ مرداد ۱۳۸

[2] محمد صادق صادقی گیوی معروف به خلخالی را نمی توان در زمره‌ی آخوندهای جاهل و لات آورد. وی به عنوان یک حاکم شرع خشن و شیفته‌ی اعدام، از جاهل‌ها و لات‌های متدین برای اجرای احکام شرع بهره گرفت. این آخوند شیعه نخستین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب پس از انقلاب در سال ۱۳۵۷ بود. خلخالی سه دوره نماینده مردم قم در مجلس شورای اسلامی و نماینده مردم استان تهران در دور اول مجلس خبرگان رهبری بود. او پس از مرگ روح‌الله خمینی، از صحنه سیاسی کنار گذاشته شد و در دوره‌های بعدی انتخابات هم رد صلاحیت شد. خلخالی سپس به تدریس در حوزه علمیه قم مشغول شد و در روز ۵ آذر سال ۱۳۸۲ بر اثر بیماری قلبی و به دنبال یک

اکثر افراد این جمع به تدریج به نهادهای اقتصادی، سیاسی واجتماعی منتقل شدند و اداره بیت را به جاهل‌ها و لات‌های ناشناخته اما ظاهرالصلاح وتکنوکرات‌های حزب الهی سپردند. این لات‌ها و جاهل‌ها بعد هم در بیت آیت‌الله خامنه‌ای ریشه دواندند. برخی از این جاهل‌ها و لات‌ها در لباس مداحی و یا زیر پوشش شورای هماهنگی تشکل‌های ستایشگران اهل بیت، سازمان بسیج مداحان، کانون مداحان و شعرای آئینی، بنیاد دعبل خزاعی، هیئت‌های مذهبی، جامعه ایمانی مشعر، خانه مداحان، هیئت رزمندگان اسلام و... حوزه عمل یافته‌اند. قدرت این دسته از جاهل‌ها و لات‌های بیت رهبری به حدی بوده است که حاج محمود کریمی یکی از مداحان و جاهل‌های بیت رهبری پس از هفت تیرکشی در جامعه، به بیت رهبری و سیمای جمهوری اسلامی دعوت می‌شود تا مداحی کند. و یا مداح سعید حدادیان که رئیس جمهور مملکت، محمود احمدی نژاد را به قول خودش "آفتابه می‌گیرد" و مشاورش رحیم مشائی را به عورت او تشبیه می‌کند، مورد لطف و مهر ولی فقیه قرار می‌گیرد. جاهل‌ها و لات‌های متدینی که گردانندگان اصلی نهادها و ارگان‌های نظامی، امنیتی و اطلاعاتی هستند در "کابینه بیت" حضور دارند، کابینه‌ای که اداره کنندهٔ اصلی مملکت است و نظامی‌ها و امنیتی‌ها هستهٔ اصلی آن را شکل داده‌اند.

۲- *مجلس شورای اسلامی*: زنجیره‌ی جاهل‌ها و لات‌های متدین در مجلس از هادی غفاری و دارو دسته‌اش شروع شد و به افراد جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه، وتروریست‌هائی همچون عبد خدائی ، و لات‌هائی مثل صفر نعیمی رزها و فتح‌الله‌خان حسینی و حاج نادر فیاضی پورادامه یافته است. هادی غفاری سه دوره نماینده مجلس شورای اسلامی بود و در کمیسیون‌های ارشاد و برنامه و بودجه فعالیت داشت و در تهیه و تدوین و تصویب برنامه‌های پنج ساله و لوایح مربوط به قانون کار و مالیات و بیمه کار و مسائل کارگری ایفای نقش کرد. هادی غفاری، نماینده کمیسیون ناظر مجلس در کمیته خرید وسائل نظامی، بدعت "کفش کشی" و کفش پرت کردن در مجلس اسلامی را به نام خود ثبت کرده است. وی تهدید به‌ترور نمایندگان مجلس را به صحن مجلس کشاند و گفت: "اگر نماینده‌ای بخواهد در خط حمایت از امریکا گام بر دارد در خود مجلس ترورش خواهیم کرد". در کنار لات بازی‌های هادی غفاری‌ها و آقا صفرها و فتح‌الله خان‌ها، صدای سیلی نماینده مجلس به صورت نماینده دولت و بالعکس ضبط "یوتیوب" است. البته همراه با فحاشی‌های "نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی" به وزرای دولت‌های اسلامی و امام زمانی و تهدید آنان به کتک زدن. علی مطهری، فرزند مرتضی مطهری، استفاده از کلماتی مثل "خفه

انزوای ده ساله در ۷۷ سالگی در گذشت. وی در خاطرات خود تاکید کرده که تمام اعدام‌های عمر خود را به دستور شخص خمینی انجام داده است.

شـــو، پفیوز" در برخورد به دیگر نمایندگان و زدن کف گرگی به برخی نمایندگان این مجلس را در صـحن مجلس ضـروری اعلام کرده اسـت. وقتی منورالفکر مجلسـی علی مطهری باشـد، نماینده بروجردش هم می‌تواند در صـحن چنین مجلسـی در باره دیدار وزیر امور خارجه حکومت اسلامی با مقامات امریکائی داد بزند: "ظریف به طور تصـادفی خود را به آغوش اوباما رسانده. آقای ظریف غلط زیادی کرده و ..."

به نظر نمی‌رسـد تاریخ پارلمان یا مجلس نمونه‌ای به مانند مجلس شـورای اسـلامی تجربه کرده باشـد. مجلسی که نمایندگان آن درصحن علنی مجلس در حال راهپیمائی نعره بکشند رئیس سابق همین مجلس، نخسـت وزیر ۸ سال دفاع مقدس و رئیس جمهورشان "کروبی و موسوی و خاتمی" اعدام باید گردند.

در روند "انتخابات" مجالس خبرگان و شـورای اسـلامی نیز جاهل‌ها و لات‌های متدین ایفای نقش کرده‌اند. یک نمونه، حضـور" کلاه مخملی" های جنوب شـهر در فعالیت‌های انتخاباتی سـال ۱۳۹۴ و در "همایش انتخاباتی عطر یاس" که با حضـور غلامعلی حداد عادل و مهرداد بذرپاش، نمایندگان مجلس و مهدی چمران رئیس شـورای شـهربرگزارشـد، بود. حضـوری که اهداف مشـخصـی را در حیات حکومت اسـلامی ذنبال کرده اسـت : رای دادن، تقلب کردن، بسـیج مردمان جنوب شـهر و حاشیه نشینان برای رای دادن، و در صورت نیاز ایجاد ارعاب و ارهاب.

۳- *دولـت*: حکومـت اسـلامی از همـان آغـاز شـکل گیری تلاش کرده اسـت در امور اجرائی از متخصـصـان و تکنوکرات‌های حزب الهی اسـتفاده کند. به همین دلیل در ظاهر، حضـور جاهل‌ها و لات‌هـای متـدین در قوه مجریـه کم رنـگ‌تر از بخش‌های دیگر جلوه کرده اسـت. در میان همین دسـت درس خواندگان و متخصـصـان نیز "جاهل و لات متدین" کم نداشـته‌ایم. رئیس سـابق قوه مجریه، احمدی نژاد یک نمونه است که "رگ لاتی"اش در نحوه‌ی حرف زدن، رفتار و شـاخ و شانه کشـیدن‌های او برجسـته‌تر می‌شد. وی بارها ویژگی‌های فرهنگ گفتاری و رفتاری جاهلی و لاتی از خود بروز داده اسـت: " ملت ایران، یعنی امت حزب‌الله، با چاقوی زنجان دسـت و پای بدخواهان به حقوق ملـت ایران، و مخالفان را قطع خواهد کرد". این تهدید رئیس جمهور با چاقوی زنجان تعجب و اعتراض عده‌ای را برانگیخت. این برانگیختگی نشـان داد که برانگیخته شـدگان یا از جایگاه چاقو و قمه در ذهنیت حکومت اسـلامی بی‌خبرند یا آن را فراموش کرده‌اند. چاقو کشـی و قمه زنی یکی از بارقه‌های چنین ذهنیتی بوده اسـت. رهبران فکری حکومت اسلامی همواره از "آلات قتاله" به ویژه قمه برای ایجاد رعب و وحشـت اسـتفاده کرده‌اند. بسـیاری از جاهل‌ها و لات‌های متدین در زمره‌ی یاران و پشـتیبانان، رئیس جمهوراحمدی نژاد بوده‌اند. حاج حسـین‌الله‌کرم به عنوان رئیس شـورای هماهنگی نیروهای حزب‌الله و از عوامل اصـلی گروه‌های فشـار "در سـال ۱۳۸۲ به عرصـه سـیاسی

بازگشت تا با ایجاد جلسات منظم حزب الهی‌ها را در یک سازماندهی جدید در حمایت از احمدی نژاد بسیج کند. او در دوران انتخابات ریاست جمهوری تلاش فراوانی در جهت مطرح کردن محمود احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهور مبذول داشت".

درکنار امثال‌الله‌کرم، آخوند جعفر شجونی و سردار قاسمی پشتیبان دولت احمدی نژاد بودند، سرداری که خطاب به جوانان "حمام نکردن احمدی نژاد و شپشو بودن" او را عامل محبوبیت و انتخاب او اعلام کرد. سردار قاسمی در پی مصاحبه لری کینگ ژورنالیست آمریکائی با احمدی نژاد ابراز خرسندی کرد که رئیس جمهوری اسلامی لری کینگ را "ولو کرد، موتورش رو پیاده کرد و آورد پائین".

برخی از وزرای دولت‌های اسلامی و معاونان آن‌ها نیز "سوء سابقه"ها داشته‌اند. برای نمونه جدا از آخوندهای جنایتکار و جاهل و لاتِ کابینه‌ها، به مکلاهائی همچون منوچهر متکی وزیر امور خارجه، علی ربیعی(عباد)، معاون امنیتی رئیس جمهور خاتمی و عوضعلی کردان(علی کردان) وزیر کشور دولت احمدی نژاد می‌توان اشاره داشت.

وزارت اطلاعات: از پایگاه‌های اصلی جاهل‌ها و لات‌های متدین (معمم و غیرمعمم) وزارت اطلاعات بوده است. حرفه‌ای‌ترین آدم کشان به عنوان عوامل سرکوب و کشتار در خدمت این وزارت‌خانه بوده‌اند. قتل‌های زنجیره‌ای در داخل و کشتار فجیع مخالفان و دگراندیشان در خارج از کشور نمونه‌هائی از کارهای این مجموعه است. گروه‌هایی همچون انصار حزب‌الله، فدائیان اسلام ناب محمدی، سپاه سربلند محمد، بسیج دانشگاهی و بسیج‌های وزارت خانه‌ها و ارگان‌های مختلف و افرادی همچون حمید رضا احمد آبادی معروف به "بسیجی دهن گشاد" از گروه‌ها و افراد وابسته به این وزارت خانه‌اند، وزارت خانه‌ای که بازداشتگاه‌ها، شکنجه گاه‌ها و قتلگاه‌های مخفی داشته است. لیست نام‌ها ئی که در قتل فروهرها و محمد مختاری و محمد جعفر پوینده شرکت داشتند، حضور این دسته از جاهل‌ها و لات‌ها را در تیم‌های‌ترور و آدمکشی حکومت اسلامی نشان می‌دهد. نظریه پردازان لات منش اسلامی، مانند حسن رحیم پور ازغدی و حسن عباسی و مشابهین آن‌ها با انبوهی از امکانات رسانه‌ای و تبلیغاتی، خط و ربط به این تیم‌ها نشان داده و سوژه معرفی کرده‌اند.

از گردانندگان وزارت امور خارجه و وزارت کشور نیز چهره‌هائی مانند علی محمد بشارتی، از بنیانگذاران و هدایت کنندگان "گروه قنات "در جهرم، و جواد لاریجانی بوده‌اند. وزرات امور خارجه لانه سفیران و کارمندانی بوده است که در زمره‌ی قسی‌القلب‌ترین جاهل‌ها ولات‌های متدین بوده اند، و سفارتخانه‌های حکومت اسلامی را به مراکز ترور بدل کرده‌اند.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز از سوئی امر ممیزی یا سانسور را پیش می‌برد و از سوی دیگر با

گروه‌های فشار و کشتار و لباس شخصی‌های خود وارد عمل می‌شود. آتش زدن و تخریب کتابفروشی‌ها و مراکز فرهنگی و هنری و ضرب و شتم اهل فرهنگ و هنر، بخشی از کارهای این وزارت خانه بوده‌اند.[1]

وزارت ورزش: یکی ازمراکز تجمع جاهل‌ها و لات‌های متدین بوده است. درهم آمیختگی سنن ورزش باستانی و کشتی پهلوانی و برخی دیگر از ورزش‌های مشابه با پاره‌ای از ویژگی‌های مذهب تشیع و مرام عیاری و جوانمردی و لوطی‌گری و جاهلی، حضور و وجود جاهلیسم در بسیاری از رشته‌های ورزشی را سبب شده‌اند. درحکومت اسلامی محمدرضا طالقانی، شاهرخ ضرغام، قاسم نورمحمدی ، اکبر خوش‌کوش، حسین گیل و ده‌ها کشتی گیر پهلوانی و تیم ملی به همکاری و حمایت ازارگان‌های سرکوب حکومت اسلامی روی آورده‌اند. در این میانه ورزش فوتبال به دلیل محبوبیت و پول سازی‌اش بیش از رشته‌های ورزشی دیگر مورد توجه دست‌اندرکاران وزارت ورزش قرارگرفته است. نه فقط ورزشکاران جاهل و لات، بلکه آقازاده‌ها و امنیتی‌ها نیز در زمره‌ی این دست‌اندرکاران بوده‌اند. یاسر رفیقدوست، فرزند محسن رفیقدوست نمونه‌ای از آن‌هاست که " در اتحادیه باشگاه‌های فوتبال ایران نفوذ دارد". جاهلیسم درمیان فوتبالیست‌ها نیز از همان دوره‌ی پهلوی رشد چشمگیری داشت. از نمونه‌های "جاهل‌ها و لات‌های متدین" این رشته ورزشی در حکومت اسلامی، به چهره‌هائی معروف و کتک کاری‌ها و فحاشی‌های آن‌ها، حتی برابر دوربین‌های فیلمبرداری می‌توان اشاره داشت.

۴- *قوه قضائیه:* تشکیلات قضائی در حکومت اسلامی، به عنوان تشکیلاتی عریض و طویل، در کنترل پیروان جمعیت فدائیان اسلام بوده و هست. نسلی از افرادی که خون احمد کسروی و منشی وی حدادپور را درکاخ دادگستری بر زمین ریختند. اجرای احکام اسلامی بن مایه تفکر این مجموعه بوده است. پیروان نواب صفوی از همان آغاز کار، با حضور در دادگاه‌های انقلاب، گروه حفاظت از امام، کمیته‌های انقلاب و گروه‌های اداره کننده زندان‌ها بیانگر ماهیت چنین قوه‌ای شدند. محمدعلی امانی، معاون سیاسی اسدالله لاجوردی در اوین و دبیر هیات اجرایی و سپس قائم مقام دبیر کل حزب مؤتلفه اسلامی ابائی نداشت که بگوید زندان و شکنجه از همان آغاز از طرف مؤتلفه سازماندهی و اعمال می‌شد.[2] کلیدی‌ترین افراد این مجموعه حاج مهدی عراقی، حاج

---

[1] آتش زدن کتابفروشی‌ها نه فقط اوائل انقلاب اسلامی، حتی تا سال ۱۳۷۴ و بعدترادامه یافته است. آتش‌زدن کتابفروشی مرغ آمین، به خاطر انتشار "و خدایان دوشنبه‌ها می خندند" و نشر نقره نمونه‌ای از کارهای مسئولان وگروه فشاراین وزارت خانه است.

[2] امانی در گفت و گو با ایسنا- سپتامبر ۲۰۰۴

محمد علی امانی، محسن رفیقدوست، اسدالله لاجوردی،[1] هادی غفاری و "لات‌های متدینی" امثال حاج داود رحمانی بودند. هادی غفاری حتی "دراستقرار و تثبیت دستگاه‌های نظارتی همچون سازمان بازرسی کل کشور نیز نقشی مهم ایفا کرد". بعد از ۵ کشتار بزرگ از دگراندیشان، روشنفکران و مخالفان سیاسی و عقیدتی، نسلی از همین تفکر و رفتار، ششمین کشتار از دگراندیشان و مخالفان را رقم می‌زند که درکنار تجاوز جنسی و شکنجه‌ی جوانان دستگیر شده، تعدادی از آنان را نیز به قتل می‌رساند و فاجعه‌ی کهریزک را در سال ۸۸ بوجود می‌آورد.

۵- رادیو و تلویزیون و سایر رسانه‌ها: رسانه‌ها، به ویژه رادیو و تلویزیون یا صداوسیمای جمهوری اسلامی، از نهادهای زیر کنترل بیت رهبری‌اند. نماد فکری، رفتاری و اخلاقی رسانه‌ای در حکومت اسلامی علاوه بر صدا و سیما در روزنامه کیهان و مشابهین آن، درچهره‌های عزت‌الله ضرغامی (مدیریت سابق صدا و سیما) حاج حسین شریعتمداری، حسین‌الله‌کرم، مسعود ده نمکی تجلی یافته است. این افراد، اعضاء و همکاران کمیته‌های انقلاب و سپاه پاسداران بوده‌اند و برای کنترل و اداره رسانه‌ها دستچین شده‌اند. هیئت‌های منصفه مطبوعاتی دراین حکومت را نیز افراد باقیمانده از جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه شکل داده‌اند. عسگر اولادی عضو مؤثر هیئت منصفه شد، ضمن این که او و اسدالله بادامچیان در زمینه سینما هم مسؤلیت‌هائی را تقبل کردند. منابر روحانیون وتریبون‌های نماز جمعه نیز به عنوان ابزار رسانه‌ای عمل کرده‌اند، با جاهل‌ها و لات‌هائی که "وزیران شعار"اند و روحانیونی امثال جعفر شجونی، روح‌الله حسینیان، علی فلاحیان، غلامحسین محسنی اژه‌ای، غلامرضا حسنی، سید احمدعلم الهدی و...

۶- *سپاه پاسداران*: حسین‌الله‌کرم و محسن رفیقدوست همراه با جماعتی از جاهل‌ها و لات‌های متدین از پیشکسوتان شکل‌دهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودند. اینان به کمک برخی از درس خواندگان مسلمانِ از خارج برگشته‌ی پیرو خمینی، این تشکیلات را سازمان دادند. نسلی از همین جاهل‌ها و لات‌ها در سپاه مهمترین اهرم‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را، چه فردی و چه سازمانی، دردست داشته و دارند.

سازمان بسیج، در ۵ آذر ۱۳۵۸ با فرمان خمینی بنیاد نهاده شد. خمینی گفت که "۲۰ میلیون جوان ایرانی باید به ۲۰ میلیون تفنگدار و ارتش بَدَل شوند." پایه‌های بسیج را همان جوانانی

---

[1] "لاجوردی فردی بود بسیار لوده و هرزه گو، او با لودگی و منشی لمپن مابانه از شغلش می گفت که "جواهردان فروش" بوده است. (درواقع لباس زنانه می فروخته است). یک بار عسگراولادی از درد کمرش نالید و لاجوردی با مسخرگی گفت "یک شکم داغ نیاز دارد" هروقت مصطفی مفیدی را می دید، چرندیاتی از این دست به او می گفت: "مصطفی تضاد گُه با آن چیست؟ تضاد درِ خلا با خود خلا چیست؟ او به پندار خودش می خواست دیالکتیک را مسخره کند." (ر.ک به: شکوفه‌های درخت انار- خاطرات زندان عباس مظاهری، صص ۲۶۲-۲۶۱)

ریختند که به کتابفروشی‌ها و تجمع‌ها حمله می‌کردند و سر در کمیته‌ها داشتند و با شروع جنگ "پایگاه‌های بسیج مستضعفین" را شکل دادند. بخشی ازاینان به سپاه پیوستند و بسیج سپاه را به وجود آوردند، بخشی "لباس شخصی" شدند، و جمعی ماموران امر به معروف و نهی از منکر. این‌ها در تمام نهادهای دولتی و غیر دولتی و گروه‌های اجتماعی و شغلی مختلف و رسانه‌ها تشکیلات زده اند. این تشکیلات به زعامت جاهل‌ها و لات‌های متدینی چون آخوند حسین طائب و سردار محمدرضا نقدی با گروه‌های فشار و کشتارِی مانند "عماریون" و نیروهای لباس شخصی به عنوان پاره‌ای از بیت رهبری، به فرماندهی سپاه پاسداران و تحت هدایت شخص رهبر عمل می‌کند. بسیج از قدرتمندترین گروه‌های سرکوب و کشتار و ایجاد رعب و وحشت در کشوراست. این تشکیلات را پیش‌تر افرادی مثل مجد، سالک و محمد علی رحمانی اداره می‌کردند.

هادی غفاری ادعا کرده که در شکل دادن بسیج نقش داشته است. وی می‌گوید: "جزو اولین کسانی هستم که به حکم هاشمی رفسنجانی مسؤلیت تشکیل بسیج را برعهده گرفتم". رهروان و نسل بعد ازهادی غفاری‌ها والله‌کرم‌ها و حاجی بخشی‌ها و ده نمکی‌ها راه آنان را در تهران و شهرهای دیگر ادامه داده‌اند. حمید استاد، مسؤل انصار حزب‌الله مشهد که کنسرت‌ها و جلسات به هم می‌ریزد، به نزدیکی و همکاری‌اش باالله‌کرم افتخار می‌کند.[1]

در رخداد جنبش دانشجوئی سال ۱۳۷۸ حضور جاهل‌ها و لات‌های متدین و بسیجی در ضرب و شتم دانشجویان چشمگیر بود. در واقع فرمان سرکوب را ۲۴ تن از فرماندهان سپاه پاسداران صادر کردند.آنان به رئیس جمهور خاتمی هشدار دادند که کاسه صبرشان سر آمده و تحمل اهانت به رهبر را ندارند و سپس چماقدارانِ جاهل و لاتِ متدین را با چماق و اسلحه سرد و گرم به جان دانشجویان انداختند.

رد پای بسیج و سپاه، در ضرب و شتم، شکنجه و کشتار دگراندیشان و مخالفان حکومت اسلامی در داخل و خارج از کشور دیده شده است. این تشکیلات به ویژه در سرکوب دانشجویان (۱۸ تیر ۱۳۷۸) و جنبش سبز در سال ۸۸ نقشی تعیین کننده داشته‌است. این رخدادها صحنه‌ی نمایش قدرت جاهل‌ها ولات‌های متدین، یا به قول جامعه‌شناس مسلمان، آقای جلائی‌پور، "لات-مذهبی"ها بود. جلائی‌پور عاملان فاجعه کهریزک را "لات – مذهبی"ها دانسته‌است.

سردار سرلشکر حسین همدانی، یکی از فرماندهان سپاه، که مهرماه سال ۱۳۹۴ در سوریه کشته شد، در مصاحبه‌ای پیرامون نقش خود در سازماندهی بسیجی‌ها، لات‌های مذهبی و اراذل و اوباش برای سرکوب‌های سال ۱۳۸۸ چنین گفته است: "اولاً در فتنه ۸۸ بنده جانشین نیروی مقاومت

---

[1] سه روایت از تشکیل سپاه پاسداران، ایسنا، اول اردیبهشت ۱۳۹۵/ و نیمروز، شماره ۶۵۳ ۲۳ شهریور

بسیج بودم و تجربه آن حوادث را داشتم. این تجربه به من کمک می‌کرد. یک سابقه‌ای در دو دوره در تهران داشتم در سالهای ۶۰ و ۶۱ در تشکیل لشگر حضرت رسول(ص)، در سال ۸۲ هم فرمانده لشگر تهران بودم. لذا کاملاً تهران را می‌شناختم و برآورد خوب اطلاعاتی از منطقه داشتم. شناخت خوبی نسبت به جغرافیای انسانی و زمینی و شرایط اقتصادی و فرهنگی تهران داشتم. اشراف خوبی نسبت به احزاب و گروه‌ها داشتم و آن‌ها را در قرارگاه ثارالله به دقت بررسی کرده بودیم. کار اطلاعاتی که از پیش در قرارگاه ثارالله انجام داده بودیم جواب داد. هیچ کار موفقی بدون آمادگی و تمرین صورت نمی‌گیرد. همه فرماندهان پایگاه‌های بسیج را در دو تجمع بزرگ جمع کردم و به همه مأموریت دادم. از همه خواستم تا سازماندهی خودرا حفظ کنند و امنیت محله خود را تأمین کنند. گفتم پایگاهی که نتواند این دو اقدام را انجام دهد، پایگاه نیست. با کار اطلاعاتی اقدامی انجام دادیم که در تهران صدا کرد. ۵ هزار نفر از کسانی که در آشوب‌ها حضور داشتند ولی در احزاب و جریانات سیاسی حضور نداشتند بلکه از اشرار و اراذل بودند را شناسایی کردیم و در منزل‌شان کنترل‌شان می‌کردیم. روزی که فراخوان می‌زدند این‌ها کنترل می‌شدند و اجازه نداشتند از خانه بیرون بیایند. بعد این‌ها را عضو گردان کردم. بعداً این سه گردان نشان دادند که اگر بخواهیم مجاهد تربیت کنیم باید چنین افرادی که با تیغ و قمه سروکار دارند را پای کار بیاوریم. یکی از این‌ها فردی بود به نام ستاری. این ستاری وقتی به جمعیت زد جانباز ۷۰ درصد شد و سال گذشته هم به شهادت رسید.

وقتی که جلسه شورای تأمین استان تهران در شب عاشورا برگزار شد همه برآوردها این بود که فردا تهران آرام خواهد بود. برآورد من این بود که روز عاشورا اتفاقاتی در پیش خواهد بود. به همین خاطر دو بار دیگر درخواست جلسه فوق العاده دادیم و جلسه تشکیل شد و آماده باش اعلام کردیم. همه سینماهای تهران را اجاره کردم. تمام مدارس و حسینیه‌ها را در اختیار گرفتیم. بچه‌ها با لباس مشکی در میدان حضور داشتند. نزدیک به ۳۰ هیئت را هم که با من مرتبط بودند آماده کردیم و گفتم دسته‌ها را به سمت میدان دانشگاه بیاورید. در روز عاشورا همین سه گردان غائله را جمع کردند. این حرف‌ها باید در تاریخ ثبت شود. ۴۵ هزار بسیجی در این صحنه بودند..."[۱]

۷- *اقتصاد:* اکثر افراد گروه حفاظت از آیت‌الله خمینی، و رهبران گروه‌های فشار و کشتار، بعد از چندی سراز عرصه‌ی اقتصاد و تجارت در آوردند. این افراد همراه با رهبران و برخی از اعضای "جمعیت مؤتلفه اسلامی" علاوه بر کنترل بازار و شبکه تجارت و امر توزیع، بر سایر منابع اقتصادی

---

[۱] آخرین مصاحبه سردار حسین همدانی، تارنمای اتاق خبر ۲۴/ و تارنمای خبرگزاری میزان، "مصاحبه با پایگاه اطلاع رسانی جوان همدان"، ۱۸ مهرماه ۱۳۹۴

نیز چنگ‌انداختند. محسن رفیقدوست در همان آغاز انقلاب در مدرسه علوی حکم تصرف اموال و اماکن ثروتمندان را از آیت‌الله خمینی دریافت کرد. وی در دولت اول و دوم رئیس بنیاد مستضعفان بود. بعدها با وارد کردن دارو، و ایجاد بنیادهای پول ساز، بیشتر به امور ظاهرا "خیریه" روی آورد و بنیاد نور و مؤسسه خیریه گل یاس را بنیاد نهاد. ماجراهای سودجوئی‌های جاهل‌ها و لات‌های متدین پوشیده نماند. محمدعلی شریعتی از اعضای مجلس شورای اسلامی فاش کرد: "برادرِ محسن رفیق دوست، مرتضی رفیقدوست اوائل سال ۱۹۹۲، ۲۸ میلیون دلار از بانک صادرات سوء استفاده کرده است." در حالی که هم پرونده مرتضی رفیقدوست، فاضل خداداد اعدام شد، وی به خاطر اختلاس "رفیق گیت"، بعد از یک دستگیری و زندانی شدن نمایشی آزاد شد و سراغ کسب و کارش رفت. در کنار محسن و مرتضی، برخی دیگر از اعضای خانواده‌ی رفیقدوست بر عرصه‌های مختلف اقتصاد و تجارت چنگ‌انداخته‌اند. هادی غفاری نیز فعالیت‌های اقتصادی و مالی کلان داشت، وی در آغاز در منطقه خیابان تهران نو و ایران مهر و مفت آباد و نظام آباد زمین‌ها و خانه‌ها و اموال مردم را غارت کرد، اما این نوع درآمدها و در آمدهای موسسه یا بنیاد الهادی و مسجد الهادی و کمک‌های حکومتی کفایت نکردند، و تصاحب کارخانه‌های بزرگ و ارتباط با شرکت‌های خارجی را راه بهتری برای‌اندوختن ثروت بیشتر یافت. امتیاز کارخانه جوراب استارلایت که ادعا شده است با یاری آقای میر حسین موسوی نخست وزیر وقت به غفاری اهدا شد، یک قلم از تلاش‌های اقتصادی او در این عرصه بود. بعدها دادگاه ویژه روحانیت نیز صدایش درآمد و اعلام کرد: "هادی غفاری یک بار در مهر ماه ۱۳۶۸ به مدت یک هفته و مرتبه دوم در شهریور ماه ۱۳۶۹ همراه با خانواده به مدت چند هفته به دعوت شرکت ژاپنی "ان. ئی. اس" به ژاپن رفته است". اکبر خوش‌کوشک، جاهل نازی آباد و قاتل دگراندیشان نیز از راه واردات و فروش غیر قانونی تلفن همراه، و خرید و فروش خانه و زمین سودهای کلان برده است.

آموزشکده‌های جاهل‌ها و لات‌های متدین

مدرسه رفاه: مدرسه‌ی دخترانه رفاه از پایگاه‌های اصلی روحانیون و پیروان حامی آیت‌الله خمینی در روزهای نخستین انقلاب ۱۳۵۷ بود. خمینی پس از ورود به ایران در سال ۱۳۵۷ برای مدت کوتاهی در آن جا مستقر شد. این مدرسه قتلگاه بسیاری از سیاستمداران، افسران عالی‌رتبه ارتش و مقام‌های حکومتی رژیم شاه شد، که پس از محاکمه‌های چند دقیقه‌ای بر پشت بام آن اعدام

شدند.[1]

اکبر هاشمی رفسنجانی درمقام رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در ایام دهه فجر سال ۱۳۸۵، در آئین ویژه مدرسه رفاه گفت که بنای این مدرسه محصول یکی از سخنرانی‌های اوست که "در جمع بازاریان و دوستان اهل خیر خود برای رفع کمبودهای دختران شهر تهران" ایراد کرد. زمین محل احداث مدرسه توسط اخوان فرشچی برای تأسیس این مدرسه خریداری شد.هاشمی با کمک دوستانش در هیئت انصار و جلسات هفتگی توانست بنیادی را درآنجا تأسیس کند.

"اهمیت مدرسه رفاه از لحاظ نمادین مربوط به زمانی است که حضرت امام بعد از ۱۴ سال تبعید و به هنگام ورود به کشور این مدرسه را برای اقامت برگزیدند، زیرا دراین مدرسه مبارزات انقلابی انجام می‌شد و بر اساس توصیه امام که پیغام داده بودند محل اسکان من پایین‌تر از خیابان انقلاب (شاه آن زمان) و در یک مکان عمومی باشد، انتخاب شد".

هاشمی رفسنجانی افزوده است: "مدرسه رفاه مرکزی بود که سلاح‌های مردم پس از جمع آوری در زیر زمین آن نگهداری می‌شد. شهید رجایی و شهید محمد منتظری در این مکان اسلحه‌ها را از مردم تحویل می‌گرفتند و چون شخصیت‌های دوران شاه به این مدرسه آورده می‌شدند، ما تصمیم گرفتیم برای حفاظت از جان امام، ایشان را به مدرسه علوی منتقل کنیم. کسانی‌که در مدرسه رفاه خدمت می‌کردند، در تمام امور مشغول مبارزه بودند و هرکدام که زنده مانده‌اند نیز همچنان خدمت خودشان را به انقلاب ادامه می‌دهند. بنیادی که در مدرسه رفاه شکل گرفته باید هویت خود را حفظ کند و استحقاق آن را دارد که در این مکان مرکز جامع امروزی از کودکستان تا پیشرفته‌ترین مراکز علمی را داشته باشد. در این مدرسه تصمیمات مهم مبارزه گرفته می‌شد. شورای انقلاب در اینجا جلسه داشت و نتایج آن در مدرسه علوی به اطلاع امام می‌رسید. این مدرسه یادگار یک عمر جهاد و مبارزه و شکنجه است."[2]

مدرسه علوی: به سال ۱۳۳۵ خورشیدی تاسیس شد و بانیان آن علی اصغر کرباسچیان (نماینده حوزه علمیه قم و آیت‌الله بروجردی)، رضا روزبه کارشناس فیزیک و علوم‌تربیتی (نمایندگی متدینان تحصیل کرده) و علی گلزاده غفوری و شیخ هادی تهرانی معروف به حاج مقدس (به نمایندگی از طرف بازار و کسبه) بودند.

---

[1] روزنامه اطلاعات در سلسله گفتارهائی در ستون "ناگفته‌های انقلاب" به نقل از خاطرات "برادر محمد طاهری" می‌پردازد. فردی که مدعی ست در مدرسه رفاه مسئولیت زندان و زندانیان را به عهده داشته و کنترل کننده امیر عباس هویدا بوده است که با وزرا و امرای دیگر ارتباط برقرار نکند. محمد طاهری ادعا کرده است که با هویدا گفت و گوها داشته و هویدا چنان حیرت زده‌ی رفتار او شده که گفته است: "تصمیم دارم مطالبی راجع به فرزندان این انقلاب بنویسم". (ایران تایمز، واشنگتن دی‌سی، شماره ۷۴۷، ۲۳ اسفند ماه سال ۱۳۶۴،

[2] ر.ک به: تارنمای "هاشمی رفسنجانی"/ http://hashemirafsanjani.ir

جامعه مذهبی ایران در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ به چند جهت متفاوت کشیده شده بود. عده‌ای با حمایت از حرکت‌های مسلحانه فدائیان اسلام و سید مجتبی نواب صفوی، راه پیشرفت مذهبی‌ها را بیشتر از طریق لوله تفنگ وترور کردن دشمنان واقعی یا فرضی خود می‌دیدند و در نهایت اختفا، زندان و یا اعدام نصیبشان شد. عده‌ای به طرفداری از ابوالقاسم کاشانی، فعالانه وارد صحنه سیاست شدند، ولی اختلاف و جدایی از دکتر مصدق و یارانش و سپس انزوا و انفعال ناشی از مخالفت با دولت مصدق و پس از آن حکومت کودتا ، آنان را سرخورده، منفعل و منزوی کرد... و آنهایی که به دلیل عقب ماندگی از قافله علم و دانش و جا نداشتن در هرم قدرت اقتصادی و اجتماعی، آینده چندان روشنی برای خود و فرزندانشان نمی‌دیدند. در چنین شرایطی برخی گروهها و چهره‌های مذهبی در پی راه حل برای رفع مشکل متدینان و پایان دادن به این عقب ماندگی و کنار ماندن از عرصه‌های بالای اجتماع برآمدند. مؤسسین مدرسه علوی به این نتیجه رسیده بودند که کار سیاسی و دنباله روی از سیاستگران مشکل گشای جامعه دینی نیست و به جای آن باید انسان‌های متدین متخصص و تحصیل کرده را با کمک بهترین متخصصان دانشگاهی تربیت کرد. هدف این مؤسسه رقابت با نسل تحصیل کرده سکولار، تربیت دانش‌آموختگان متدین در بیشتر رشته‌های مورد نیاز دانشگاهی، به‌خصوص رشته‌های فنی و پزشکی و اثبات این نکته بود که دین و دانش با هم تنافری ندارند و می‌توان هم تحصیلکرده بود و هم متدین باقی‌ماند. مدرسه علوی در ده سال نخست فعالیت خود (۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵) به پرورش نسل نخست دست پروردگان خود مشغول بود. در این دوره اگرچه حادثه مهمی همچون ماجرای پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ رخ داد، ولی مسئولان مدرسه‌ترجیح دادند که به مشی مرجع متوفای خود، بروجردی وفادار بمانند و وارد کشمکش‌های سیاسی نشوند.

در این دوره (۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵) تلاش‌های فراوان مسئولان غیرسیاسی علوی از کنار ماندن دانش آموزان و معلمان از جنجال‌های سیاسی تا حدی ضربه پذیر شد. علت این امر را می‌توان اوج گیری فعالیت‌های سیاسی و مسلحانه علیه حکومت پهلوی، شکل گیری فعالیت‌های دانشجویان مذهبی و نهایتاً تاسیس و گسترش نفوذ سازمان مجاهدین خلق ایران بر شمرد که در آن زمان (عمدتاً تا قبل از جریان تغییر ایدئولوژی در سال ۱۳۵۴) جزو سازمان‌های مذهبی طبقه بندی می‌شد و در بین جوانان متدین سیاسی جذابیت داشت. مسئولان مدرسه علوی اگرچه سعی داشتند مانع رسوخ و نفوذ چنین جریانهایی به مدرسه شوند، ولی با وجود معلمانی چون علی اصغر منتظرحقیقی و شاگردانی چون محمود شامخی (هر دو از اعضای مرکزی مجاهدین خلق) چنین تلاشهایی به موفقیت کامل نرسید. مخالفان انقلابی تفکرات طیف مدرسه علوی معتقد بودند که اندیشه تربیت فردی دینداران متخصص پیش از آن که به بار بنشیند شکست خواهد خورد،

چرا که از دید آن‌ها، اگر مدرسه علوی یکی یکی و آرام آرام جوانان مستعد مسلمان را از فساد و تباهی نجات می‌دهد، اما دشمنان دین گروه گروه آنان را به فساد و تباهی می‌کشانند. از این رو، آن‌ها معتقد بودند باید به طور انقلابی و یک باره مفاسد اجتماعی و ریشه‌های آن را از میان برداشت.

مسئولان مدرسه علوی به شدت نگران بودند که مبادا بهانه‌ای به دست حکومت پهلوی بدهند و با افتادن در چنبره فعالیتهای سیاسی به سرنوشت مدارسی چون کمال و رفاه دچار شوند و نتوانند در مسیر دراز مدت و برنامه از پیش تعیین شده خود برای ساختن افراد متدین به جای ایجاد تغییرات ناگهانی و انقلابی ادامه دهند.

در شرایطی که "مدرسه کمال" به دلیل فعالیت‌های سیاسی برخی از مسئولان و معلمان آن، از قبیل خانواده سحابی و محمدعلی رجایی توسط دولت وقت بسته و مدرسه دخترانه رفاه نیز با یورش ساواک و دستگیری و فرار چند تن از مسئولان آن که به مجاهدین خلق پیوسته بودند، تعطیل شد... جوسازان می‌گفتند چرا آقای علامه زیر عکس شاه می‌نشینند؟ علامه کرباسچیان جواب جالب و درخور توجهی داشت: "من زیر عکس شاه می‌نشینم و به بچه‌ها قال الباقر و قال الصادق یاد می‌دهم."

در اواخر همین دوره، مدرسه علوی برای نخستین بار توانست در زمینه فردگرایی وتربیت نخبگان به موفقیتی مهم دست یابد. این مدرسه از یک سو در رشته‌های فنی و مهندسی و پزشکی کنکور سراسری دانشگاه‌های کشور رتبه نخست را کسب کرد و از سوی دیگر به قبولی صد درصد دانش آموزانش در کنکور دست یافت. دراین دوره روحانیان نواندیش پیرو خط مشی‌تربیتی و آموزشی کرباسچیان نبودند. یک سو علی گلزاده غفوری و سیدمحمد حسینی بهشتی که منادی اسلام اجتماعی و گسترش حضور مسلمانان در عرصه‌های مختلف بودند و سوی دیگر احمد توانا که مبلغ موشکافی، دقت نظر و بررسی شکاکانه و انتقادی در آموزه‌های اسلامی و همچنین گفت و شنود آزادانه با پیروان دیگر مذاهب و ادیان بود. یک خصوصیت واحد و مشترک در بین همه آنان تاکید و توافق بر سر ناپسند بودن کسب معیشت روحانیان از لباس روحانی بدون کار کردن مانند بقیه مردم جامعه بود.

در این دوره دانش آموزان به شدت از برخی تفریحات اجتماعی از قبیل رفتن به سینما و یا تماشای برنامه‌های تلویزیونی - به عنوان مهمترین مظاهر مفاسد اجتماعی- منع می‌شدند و خودداری کنندگان از پیروی از این فرمان در خطر اخراج از مدرسه قرار می‌گرفتند. در همین راستا بود که دانش آموزان این مدرسه مجبور می‌شدند موهای سر خود را بسیار کوتاه نگاه دارند و لباسهای ساده بپوشند تا در کوچه و خیابان جلب نظر جنس مخالف را نکنند. البته هنوز هم در تمام مقاطع

این مدرسه، چنین قوانینی توسط معلمان راهنما و نظامت مدرسه اجرا می‌شود.
دهه سوم فعالیت مدرسه علوی (۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵) در دوره اوج گیری انقلاب بیشتر مسئولان مدرسه آشکارا معلمان و دانش آموزان را از دخالت در فعالیتهای سیاسی و انقلابی برحذر می‌داشتند و هرگونه فعالیت مخالف حکومت و حتی حمایت از آقای خمینی و پیروان وی را مغایر با اهداف فردسازی و پرورش بدون سر و صدای نسل متخصص متدین می‌دانستند.
در سالهای نخست انقلاب برخی از این مسئولان یا فارغ التحصیلان از قبیل کمال خرازی و یا غلامعلی حداد عادل، فارغ التحصیل نخستین دوره مدرسه، با وجود جا گرفتن در مناصب دولتی بیش و کم نسبت به اهداف اولیه مدرسه وفادار ماندند و برخی دیگر همانند سیدعلی اکبر موسوی حسینی مدیر پیشین دبستان علوی (مجری برنامه تلویزیونی اخلاق در خانواده و نماینده سابق مجلس، در مقام مدیرکل آموزش و پرورش استان تهران) در پی ایجاد محدودیت برای فعالیت مدرسه و به زیر کنترل دولت کشاندن آن بودند. این البته سوای آن دسته از معلمان یا فارغ التحصیلان است که به فعالیت‌های سیاسی و مسلحانه علیه جمهوری اسلامی به خصوص هواداری و عضویت در سازمان مجاهدین خلق روی آوردند.
آیت‌الله خمینی پس از بازگشت از تبعید در زمستان ۱۳۵۷ برای اقامت موقت به دبستان علوی واقع در خیابان ایران (در حال حاضر دبستان علوی شماره دو)وارد شد.انتخاب این محل برای سکونت موقت آیت‌الله خمینی به پیشنهاد و اصرار مرتضی مطهری و با هدف نزدیکتر کردن و آشتی دو جناح انقلابی و غیرانقلابی مذهبی به یکدیگر صورت گرفته بود..."[۱]

مداحان در حکومت

مداحان در حکومت اسلامی نهادی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برپا کرده‌اند، و به یاری حکومت اسلامی یکی از بزرگ‌ترین و متشکل‌ترین جریان‌های شیعی – مافیائی را شکل داده‌اند. اینان با تغییر در محتوا و نحوه‌ی اجرای مدح همراه با به کارگیری موسیقی سنتی و مدرن، و تشکل سازی‌های رنگارنگ با تاثیر گذاری سیاسی - روانشناسانه بخش بزرگی از مخاطبان خود را از میان نوجوانان وجوانان گرفته‌اند. مداحان مروّج جاهلیسم، خرافه، خشونت و رجزخوانی هستند.
مداحی نوعی ستایشگریِ اهل بیت وخاندان آل عبا، و سرزنش یا قَدح مخالفان این خاندان تعریف

[۱] در باره مدرسه علوی، به نقل از "ویکیپیدیای فارسی"

شده است.[1] مداحی "خانواده عصمت و طهارت" از اعمال و مشاغل مذهبی درمذهب شیعه است، مراسمی که شیعیان دریادبود امامان و بزرگان شیعه، به ویژه در ایام تولد و وفات آن‌ها و همچنین اعیاد مذهبی برگزار می‌شود. مداحی به عنوان یک پیشه حرفه‌ای در میان شیعیان عراق، پاکستان، لبنان و سایر کشورهای شیعه‌نشین نیز وجود دارد.

مداحی را یک سنت هزار و چند ساله دانسته‌اند که "ریشه‌ای تاریخی در سیره پیامبر واهل بیت" دارد. این کار از زمان پیامبر اسلام رایج شد و برخی از مدایحی که در ستایش و ثنای خداوند و پیامبر و در رابطه با وقایع تاریخی سروده می‌شد، در دیوان‌های مختلف از جمله دیوان "صاحب بن عباد" و در کتاب "الغدیر علامه امینی" آورده شده است. دراهمیت جایگاه مداحی در اسلام همین بس که "امامان شیعه، شاعران را نه فقط به سرودن شعر درباره خداوند و پیامبر و علی، که درباره خودشان تشویق می‌کردند". برخی آغاز مداحی به سیاق مداحان خاندان آل عبا را به دیلمیان نسبت داده‌اند، اما اکثر صاحب نظران قدرت گیری تشیع در دوران صفویه را آغاز مداحی از نوع ذکر مصیبت خوانی دانسته‌اند. در دوره قاجاریه این ذکر مصیب خوانی ادامه یافت، اما به تدریج بعد از سلطنت فتحعلی شاه با پدیده‌ی وعظ و خطابه در آمیخت و بیشتر شکل روضه خوانی همراه با وعظ و خطابه به خود گرفت. سیّد قاسم روضه خوان معروف به بحرالعلوم، پسر علی اکبر روضه خوان که لقب اشرف الواعظین از دربار ناصرالدین شاه داشت، یکی از این مداحان بود. اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه تعدادی از وعاظ و اهل منبر و روضه خوانان را در کتاب "المآثروالآثار" معرفی کرده است: "حاجی میرزا احمد اصفهانی در شغل مرثیه سرائی و روضه خوانی به مقامی سامی رسیده و صیت صورتش از تهران به همه جای ایران کشیده". بدیع المتکلمین (سید محمدرضا معروف به سیّد اناری، پدر جواد بدیع‌زاده) "اهل وعظ و منبر بوده و صدای دلپذیری داشته، در مبارزه با محمد علی شاه به هنگام استبداد صغیر و مبارزات مشروطه خواهان برای نخستین بار موسیقی در مبارزات سیاسی آن دوران به وسیله‌ی او تجلی یافته است"[2]

در دوران پهلوی، رضاشاه با طرح" مؤسسه وعظ و خطابه" دست به اصلاحات در برنامه منبر و مداحی زد. در دوره محمدرضا شاه که اوقاف نیز نظارتی بر این امر داشت، بار دیگر خط مداحان از وعظ و خطابه جدا شد.

برای مداحی انواع گونه گون برشمرده‌اند:

---

[1] محمد حسین حبیبی، اسلام شیعه علوی و شیعه صفوی، قسمت پنجم، ایران تایمز، ۲۷ فروردین ۱۳۶۱، شماره ۵۴۳ ص۹

[2] نقش وعظ و خطابه در عصر قاجار، پروفسور سید حسن امین، میراث ایران، شماره ۲۸، ص ۷۷-۷۴

"غَرا خوانی" یکی از شاخه‌های مداحی است: "اگر پرسند مداحی چند نوع است، بگوی سه نوع است: اول آن که همه منظومات خوانند، خواه عربی و خواه فارسی و ایشان را "مدّاح ساده خوان" خوانند، دوم آن که همه نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن قوم "غَرا خوان" باشند، سیم آن که نظم در نثر در یک دیگر خوانند. این طایفه را "مرصع خوان" گویند و کمال فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشد."

"روضه نیز از نام کتاب روضة الشهداءاثر کمال‌الدین حسین بیهقی کاشفی سبزواری گرفته شده‌است. وی این کتاب را در سده هشتم یا نهم هجری در شهر هرات نوشت. این کتاب ده باب داشت و به تدریج خواندن ده باب آن در ده روز اول ماه محرم رایج شد. از آن جا که مداحان در ایام محرم بخش‌هایی از کتاب "روضه الشهدا فی مقاتل اهل بیت" را می‌خوانند به آن‌ها روضه‌خوان نیز گفته می‌شود. پیش از این کتاب، از منابع "شادشیخ مفید"، تاریخ طبری، کامل ابن اثیر و کتاب ابن عساکر و خوارزمی استفاده می‌شد".[1] معادل پارسی روضه که در خراسان، یزد و کرمان کاربرد دارد، "پُرسه" است. در ادبیات اردو – پاکستان وافغانستان "اردو سوز" نیز خوانده شده که بیشتر ذکر مصیبت امام حسین و یاران او است. "میر ببرعلی انیس" از مشهورترین سرایندگان این گونه شعرها در ادبیات اردو است.

"نوحه (زاری یا ناله) نیز به صورت آهنگین اجرا می‌شود و مضمونی غم انگیز و گاه حماسی دارد. مولودی، قطعه‌ای ادبی به نثر یا نظم است که محتوایی شاد دارد و در ایام شادی مذهبی توسط مداحان خوانده می‌شود.

"اولین روضه خوانی که روضه‌ی دوره‌ای را مرسوم کرد آقا نور بود. پیش ازآقا نور روضه‌ها یا در ایام عزاداری و یا به مناسبت نذر و امثال آن خوانده می‌شد.آقا نور با الاغ حرکت می‌کرد، به محض این که می‌نشست یک استکان چای یا "قنداق" به دستش می‌دادند و استکان را به دهان می‌برد و لب خود را با آن آشنا می‌کرد و گاهی چند قطره‌ای از آن می‌نوشید و بقیه را پس می‌داد، همسایه‌ها و بیماران هریک مقداری از چای یا قنداق آقا را برای سلامتی بیمار خود همراه می‌بردند"[2] اوایل سال ۱۳۲۰ آقا نور پیش از روضه مطلبی به این مضمون گفته بود که: "این هیتلر که در آلمان پیدا شده " هیت لُر" است، از لرستان رفته و سید هم هست. نایب امام زمان است و ماموریت دارد همه دنیا را فتح کند و به "حضرت" تحویل بدهد. وقتی آقا نور مرد تهران تعطیل و عزادارشد."

---

[1] گزیده ای ازتاریخچه مداحی و روضه خوانی، نوراسلام/
http://www.islamtape.com/Printable.php?ArticleID=880

[2] عباس منظرپور، در کوچه و خیابان

حکومت اسلامی بر انواع مداحی سه نوع اضافه کرده است، آوازخوانی و رجز خوانی و شعار دهی (دم دادن): آواز خوانی با افزایش نقش رادیو و تلویزیون و کم رنگ شدن بازار مداحی و روضه خوانی به سبک منبری، سبک کار مداحان جوان شده است، یعنی بیان آهنگین، بیانی که با الحان موسیقی آمیخته است، استفاده از کلام و استفاده از فنون دراماتیک سازی. مداحان حتی سبک پاپ و رپ و راک نیز به کار گرفته‌اند.

رجزخوانی اگر چه تازگی ندارد، اما تا این حد معمول و طبیعی نبود . رجزخوانی، فخر فروشی و "مفاخرت کردن و بیان مردانگی و شرافت خود نمودن" است. رجزخوانی امروزین مداحان اما بیشتر به خالی بندی سیاسی می‌ماند تا فخرفروشی، که رجزخوانی حاج احمد واعظی در باب مسئله و مذاکره‌ی هسته‌ای نمونه است.

مداحی و مداحان منتقدانی نیز داشته‌اند. سید محسن امین عاملی، سید ابوالحسن اصفهانی، میرزای قمی، کاشف الغطا و سپس علی شریعتی در زمره منتقدان مداح‌ها بودند. در حکومت اسلامی نیز محتوی مدح‌ها و سبک کار مداحان منتقدانی نیز از میان خودشان پیدا کرده است. "مداحان مرید یک فقیه بوده‌اند و از او استفتاء می‌طلبیدند و اطلاع صریحی از وقایع صدر اسلام را از مرجع وقت می‌پرسیدند. در حالی که امروز اگر شما به ۳۰ جلسه مداحی گوش کنید ۳۰ نوع روایت مختلف از یک روز خاص را می‌گویند. قصه‌پردازی ناشیانه و خام و کاملا شخصی و بی‌پایه از تاریخ اسلام انجام می‌گیرد. روغن داغ زیاد کرده‌اند که فقط اشکی گرفته باشند. استفاده از لحن‌های نامناسب اجرایی لحن‌هایی که درشان ماهیت قدسی مداحی نیست .البته عوام‌زدگی‌ها باعث تاثیر در شعر هم شده است. اگر از شعرهای تازه‌ای که برای اهل بیت می‌گویند نام اهل بیت را بردارید، می‌بینید که به راحتی می‌توانسته برای پسر همسایه یا دختر همسایه سروده شده باشد. یعنی آن حرمت و شانی که لازمه برخورد فاصله‌دار ما با مفاهیم مقدس است در آن رعایت نمی‌شود. خطرات مداحی امروز قدسیت‌زدایی از هدف درونی مداحی ست."

امروز مداحان در کنار آموزه‌های اصول کافیِ کلینی و خرافه‌های گرد آورده شده در بحارالانوار و مفاتیح الجنان، به‌ترانه‌های نو و مدرن خوانندگان مشهور دستبرد می‌زنند و آنان را به سبک خود بازخوانی می‌کنند. محمود کریمی نوحه‌خوان حسینیه امامزاده علی اکبر چیذر در هیات رزمندگان اسلام بود و با نوحه "عشق یعنی" در رثای حضرت فاطمه، به شهرت رسید. او در سال ۱۳۹۱ در حسینه چیذر با سنج و دمام نوحه‌خوانی کرد. وی شعر و ریتم نوحه "بزن باران" را از روی آلبوم "شب سکوت کویر" شجریان بلند کرده است. همین کار را سعید حدادیان باترانه "ساقیِ" بانوهایده کرده است.

"الان آهنگ‌های مبتذل و لهوی در برخی هیأت‌ها خوانده می‌شود و آهنگ‌های جاز و رپ و راک

در برخی هیأت‌ها راه‌انداخته‌اند. قلاده به گردن می‌اندازند و عوعو می‌کنند. در همین مشـــهد این کار را کردند. می‌خواندند: کنم عوعو دهم دســـت ولایت، و جمعیت دو دقیقه عوعو می‌کنند. می‌خوانند که یک تکه اســتخوان امشـب بس است ما را. ذکر اباعبدالله (ع) وسط صدای سگ. درهیأت‌ها لخت می‌شـــونـد و تلوتلو می‌خورنـد و می‌خوانند: ما گر ز ســـر بریده می‌ترســـیدیم/ در محفل عشـــاق نمی‌رقصـــیـدیم. رقص خون در بدر و خیبر بود. رقص خون شـــهادت عباس بود که فرمود: والله ان قطعتمو الیمینی/انی احب الابدا عن دینی." شـما اصـلاً درد دین ندارید. در حالی که جریان عاشـورا یک جریان سـیاسـی اسـت ولی این‌ها می‌خواهند با امام حسین و عاشورا حال کنند. ظهور منجی و برپایی عدالت جهانی یک مسأله سیاسی است."[1]

مـداحـان دســـت کم از دو راه ســـتـایشـــگریِ اهل بیت و خاندان آل عبا و کســـب و کار بازاری ثروت اندوخته‌اند.

مداحان از هیئت‌ها و دســـته جات عزاداری، مســـاجد و تکایا و روضـــه‌های خانگی و ســـایر مجالس مذهبی دســتمزدهای کلانی دریافت می‌کنند: "برخی از مداحان برای یک دهه عزاداری سی، چهل میلیون پول می‌گیرنـد" امـا مـداحان حکومتی گفته‌اند که درآمد آن‌ها از طریق تجارت و مشـــاغل دیگر، و کار در نهادهای اقتصـــادی و تجاری و آموزشـــی ســـت. جایگاه مداحان، هیچوقت در طول تاریخ اسـلام و تشـیع به‌اندازه امروز در حکومت اسلامی رفیع نبوده است. حتی در دوران صفویه، که به قول خودِ مداحان "بره کُشـون و ناهار بازار" آن‌ها بود، چنین جایگاه و موقعیتی نداشتند. مداحان در حکومت اسـلامی از بیت رهبری، مجلس، قوه قضـائیه، وزارت خانه‌های مختلف و دانشـگاه‌ها سر در آورده‌اند.

"رهبری نکاتی را به جوانترها گوشـزد کردند که از صـدای خوب، اسـتعدادهایشان و مخاطب بسیار خود به نحو احســن اســتفاده کنند. و شـاید شـکرانه این صـدای خوب و اسـتعداد برای پرورش انگیزه‌های دینی دیگران، به این نیست که عده‌ای لخت شوند و بالا و پایین بپرند."

ویژگی‌های شخصیتی – روانی و رفتاری

مداحان در وجه غالب از اهالی بازار بوده و هســـتند. خاســـتگاه و پایگاه اجتماعی‌شـــان بازار و جنوب شـــهر، و بالطبع ماهیت طبقاتی‌شـــان نیز در همین روابط قابل تعریف اسـت. صـنف لباس فروش از

---

[1] حسن رحیم پور ازغدی، "اگر مداحها نبودند قضیه کربلا فراموش می‌شد "

http://navana.ir/14882

پایگاه‌های مهم مداحان است. "گفته می شد که مداحان بیشترین‌شان از صنف لباس فروش، قصاب، بقال و نانوا و قاپ بازان حرفه‌ای" بوده‌اند. اما در حال حاضر مطرح‌ترین‌های‌شان مشاغل دیگری دارند. سعید حدادیان شاغل در نهاد نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه است. محمود کریمی در تجارت سنگ و سفال و آجر، عبدالرضا هلالی در تجارت چوب، منصورارضی پارچه فروش و از مسؤلین صنف لباس فروش است . در کنار مجموعه مداحان بازاری و کاسب، طیفی از مداحان، که از لایه‌های فقیر و بیکار جامعه هستند، و در زمره جاهل‌ها و لات‌ها و یا نوچه‌های آن‌ها محسوب می‌شدند، علاوه بر مداحی، شبیه خوانی و پرده خوانی و تعزیه خوانی نیز می‌کردند. اکثر اینان اهل همه‌ی انواع فسق و فجور نیز بوده‌اند، به ویژه در قمار(قاپ بازی) سرآمد قماربازان جنوب شهر بودند. تمامی طیف‌های مداحان تاجر و فقیر، یا خود جاهل و لات و آخوند بوده‌اند و یا با آخوندها و جاهل‌ها و لات‌ها پیوند نزدیک و حشر و نشر داشته‌اند و مجلس گرم کن آن‌ها بوده‌اند. در دوره صفویان و اوج نفوذ مذهب شیعه، ترویج و تحمیل ذکرمصیبت و مداحی خاندان آل عبا بخشی از لایه اجتماعی را که ویژگیِ مثبت پهلوانی و جوانمردی و عیاری و لوطی‌گری نیز داشتند، به ورطه مداحی و ذکر مصیبت خوانی سوق داد و به این طریق در رگ فرهنگی و اخلاقی این دسته جات و گروه‌های اجتماعی خونی دیگرگونه به جریان افتاد. امروز مداحان به لات‌ترین دسته‌ی درون گروهی جاهل‌ها و لات‌ها بَدَل شده‌اند. خاستگاه و زیستگاه مشترک مداحان با آخوندها و جاهل‌ها و لات‌ها در نزدیک کردن آن‌ها بهم نقش داشته است. مداحان و آخوندها زیستگاه و مراوده بسیار نزدیکی داشته و دارند، اینان گاه در کار یکدیگر مداخله کرده‌اند و یک کار انجام داده‌اند به ویژه آخوندها که برای بازار گرمی، روضه خوانی و مداحی می‌کرده‌اند.

مداحان که از تیره‌ی جاهل‌ها و لات‌های متدین و آخوندها هستند، شخصیتی دوگانه و شناور دارند، اما بسان جاهل‌ها و لات‌های متدین و آخوندها وجه "مطلوب و نکو نامی" لوطی‌گری‌شان تضعیف شده و از پدیده‌های پهلوانی و جوانمردی و عیاری و لوطی‌گری فاصله گرفته‌اند. پرروئی و وقاحت (یا به قول خودشان بی‌حیائی)، دروغگویی، نترسی (یا به‌قول خودشان کَله خری)، روحیه پرخاشگرانه و تهاجمی(دعوایی)، حیله گری، خلافکاری از ویژگی‌های روانی و رفتاری آن‌ها است. زبان جاهلی و لاتی نیز زبان بسیاری از آن‌هاست.

به عنوان نمونه سعید حدادیان مداح بیت رهبری در مراسمی به محمود احمدی نژاد در مقام رئیس جمهور کشور می‌گوید: "...آقای احمدی نژاد عورتت زده بیرون، می‌بُرندش، حزب‌الله اینجوریه، رگ لاتی مونم هس واسه اینجور موقع ها، عورتت زده بیرون بابا، یاالله، گندم کجا رو خوردی؟"

و شعبان جعفری می‌گفت به زمان شاه اگر مردمی پای منبر فلسفی شلوغ می‌کردند و به حرف‌های

او توجه نمی‌کردند بالای منبرمی‌رفتم و می‌گفتم: "ایهاالناس، این آقا با منبرش تو کون خوار و مادر هرکی که شلوغ کنه"[1]

مداحان اغلب بی سوادند، اما به دلیل تمرین مداوم از حافظه‌ی خوبی برخوردارند. ادعاهای اغراق آمیز نیز در این رابطه کرده‌اند:"خیلی از اینها سی یا چهل هزار بیت شعر مناسب از حفظ داشتند و مسابقه می‌گذاشتند به صورتی که چند روز با هم باشند و همه اتفاقاتی که برایشان پیش می‌آید را از خوردن و پوشیدن و گشتن و دعوا و...دائما به شعر بگویند و کسی شعر کم نمی‌آورد."[2]

تشکل‌های مداحان: از دستاوردهای حکومت اسلامی،در کنار افزایش تعداد مداحان و تغییر در محتوا و نحوه اجرای مدح، سازماندهی مداحان است. امروز تشکل‌های مداحان از فعال‌ترین تشکل‌های سیاسی – مذهبی در جامعه شده‌اند. مداحان با ده‌ها تشکل ، و با استفاده از امکانات تبلیغی رسانه‌ای، همچون رادیو، تلویزیون، اینترنت و دنیای مجازی، مجله‌های مختلف و منابر، و داشتن شبکه‌های وسیع توزیع و فروش آثار شان، وظایف خویش را انجام می‌دهند. این نوع تشکل‌ها در خلال جنگ ایران و عراق، که مداحان نقش مهمی در تهییج جوانان و مردم برای حضور در جبهه‌های جنگ داشتند، پا گرفتند، تشکل‌هائی که در تمامی مقاطع بحرانی حکومت اسلامی به پشتیبانی از ولی فقیه و خمینیسم وارد میدان شدند. سازمان بسیج مداحان که در سال ۱۳۸۷ تشکیل شد، یکی از گسترده‌ترین آنهاست. مدیران هیات‌های مذهبی، سازمان بسیج مستضعفین و بسیاری از تجار بازار و مجامع روحانیون و حکومتیان از این تشکل پشتیبانی سیاسی و مالی می‌کنند. این تشکل وظایف‌اش را مقابله با تهاجم فرهنگی، مبارزه در عرصه جنگ نرم با استکبار جهانی و تبلیغ معنویت اهل بیت اعلام کرده است .این تشکل قصد دارد تا "ایجاد دانشگاه علمی و کاربردی با عنوان هنر و ادبیات عاشورائی" و "مدرسه مداحی" کار را پیش ببرد، و برده است. سازمان بسیج مداحان، خانه مداحان، پایگاه مداحان اهل بیت، تشکل‌های حوزه ستایشگری اهل بیت، بنیاد دعبل، کانون مداحان، خانه مداحان، مجمع الذاکرین حسینی تهران، مجمع ادبی مذهبی یاس کبود... و برگزاری کنگره و همایش مداحان نمونه‌ای از این تشکل‌ها و تلاش برای گسترش هر چه بیشتر فعالیت آن‌ها هستند. ادبیات مداحی در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی به سرعت گسترش یافته است. تنها در یک مورد "محمد گلریز تا سال ۱۳۷۵ حدود ۵۰۰ سرود در مدح بزرگان دین و آیت‌الله طالقانی و مطهری و خمینی، و تهیج ملت برای جنگ" خوانده

---

[1] هما سرشار، شعبان جعفری، لس آنجلس، ۱۳۸۱، نشرناب

[2] بنیان‌های نظری و تاریخی مداحی ،همشهری آنلاین - سید علیرضا میرعلینقی:
سخنرانی سید علیرضا میرعلینقی، همایش موسیقی، مداحی و... ستاد عالی کانون‌های فرهنگی و هنری مساجد کشور/
http://www.hamshahrionline.ir/details/14171

است.[1] "ادبیات عاشورائی نیز از عوامل تقویت مداحی در ایران بوده است، ادبیاتی که ارثیه دوران آل بویه و شاعرانی چون "کسایی مروزی"ست. ادبیاتی که در دوران صفوی به اوج خود رسید. محتشم کاشانی، سید محمد علی ریاضی یزدی، سیدحسن حسینی، علی معلم و قیصرامین پور مروّجان آن شدند.[2]

نقش سیاسی مداحان

پیش از انقلاب بهمن، اکثر مداح‌ها در حاشیه‌ی نهادهای پادشاهی و مذهب، یاری رسان سلاطین و روحانیون بودند و بین قدرت مداران و دین کاران دست به دست می‌شدند.
مداحان طیف گونه گونی را شامل می‌شدند: مداحان درباری، مداحان بازاری، مداحان هیئت‌های بزرگ و نامدار (مثل هیئت بنی فاطمه) و مداحانی که شبیه خوانی و پرده خوانی و تعزیه خوانی نیز کارشان بود و بیش‌تر قهوه‌خانه نشین بودند. محل‌های در آمد مداحان، علاوه بر کسب و کار، گرفتن دستمزدهای مداحی از هیئت‌ها و دستجات عزاداری، مساجد و تکایا و روضه‌های خانگی و سایر مجالس مذهبی بود. مراسم و مراکزی که حس تطهیر بزهکاری‌ها و خلاف کاری‌های مستمرشان را نیز ارضاً می‌کرد.
مداحی در دوره‌های مختلف در مضمون و محتوی و نوع اجرا دچار تغییر بنیادین شده است. حکومت اسلامی دوره‌ی تغییر کیفی مدح و کمّی مداحان است. مداحی در پیوند با خمینیسم و جاهلیسم متدینانه سیاسی‌تر شده است، به ویژه با مضامین سیاسی روزمره درآمیخته و اجرا می‌شود. مداحان را صدای اسلام سیاسی خوانده‌اند، اسلامی که "خون‌های ریخته در صحرای کربلا در رگ‌اش جاری ست". بخش بزرگی از همه انواع مداحان در رابطه‌ای تنگاتنگ با جاهلیسم متدینانه و روحانیون، متولیان قدرت سیاسی شده‌اند و در شکل دهی و تداوم حیات حکومت اسلامی نقشی پر اهمیت ایفا کرده‌اند. از همان اوان انقلاب بهمن حضور این افراد در گروه‌های فشار و کشتار، در میان "لباس شخصی ها" و در نهادهای امنیتی، اقتصادی و فرهنگی قابل رؤیت بود. جنگ ایران و عراق بره کشان مداحان بود. از آهنگران معروف به بلبل خمینی، و کویتی پور و حسین فخری گرفته تا حاج ولی‌الله کلامی، حاج محمدرضا طاهری، حاج میثم مطیعی وحاج منصور ارضی معروف به شمس المداحین، حاج سعید حدادیان، حاج محمود کریمی و حاج احمد

---

[1] مصاحبه سپیده زرین با محمد گلریز،" زمانه، مردم، پیام "- نشریه ایران، شماره ۳۹۴ خرداد ۱۳۷۵

[2] ر. ک به: علیرضا قزوه، درگفت و گو با سایت کتاب ایرانیان واشنگتن، شماره ۲۶۰، بهمن ۱۳۸۴، ص ۲۱

واعظی و ده‌ها مداح دیگر، که بعد از جنگ به سیاستمدار، فیلسوف، اقتصاددان، دادستان، قاضی و معلم اخلاق بدل شده‌اند.

در حوزه‌ی سیاست، مداحان مُهر خود بر درگیری‌ها و تحول‌ها و دعواهای درون حکومتی نیز کوبیدند. نه فقط به عنوان مداح و آوازخوان، که در نقش خطیب و واعظ از طریق تاثیرگذارترین و قوی‌ترین رسانه‌ی عمومی و ارتباطی پای به میدان سیاست گذاشتند و یاور ولی فقیه و بیت او شدند. مداحی در مسیری که از بیت رهبری حُکم می شود، به راه خود ادامه داده است.

رجزخوانی‌های منصور ارضی علیه محمد خاتمی، تشبیه قالیباف به عمر سعد، انتقاد به احمدی نژاد و طلب مرگ برای بسیاری از بزرگان حکومت اسلامی، به ویژه هاشمی رفسنجانی، نوعی دیگر از حضور این جماعت در عرصه سیاست بوده است.

سعید حدادیان این "دلباخته فضیلت حقیقی و مداح خاندان فضیلت و مبلغ و مروّج معارف دین"، در دعواهای درون حکومتی در نقد دولت احمدی نژاد، رئیس جمهور حکومت اسلامی را "آفتابه گرفت"، و "مشایی بی شعور" را به آلت تناسلی احمدی نژاد تشبیه کرد.

حاج محمود کریمی، جودوکار و کاراته کار، و به قول خودش کاسبی است که از کودکی بنائی و نجاری کرده و اکنون در فعالیت‌های صنعتی، یعنی "بازار سنگ و سفال و آجر" فعالیت می‌کند. حاج محمودکریمی نیز معتقد است: "مداح باید در برخی مسائل سیاسی دخالت کند و اظهار نظر نماید". او سال ۱۳۹۱ در گفت و گویی با خبرگزاری تسنیم گفت: "در پاسخ به آقایانی که می‌گویند مداحان نباید در کار سیاست دخالت کنند من پاسخ می‌دهم که خودشان در سیاست دخالت نکنند، چون این حرفشان از بی‌سوادی سیاسی‌شان نشأت می‌گیرد. بهتراست به کار خودشان برسند. چون ما این بینش را داریم که در سیاست اظهار نظر کنیم، ولی آن‌ها ندارند."

مداحان درراستای تحکیم حیات حکومت اسلامی نقش سیاسی – روانی نیز ایفا کرده‌اند. تخدیر و تحمیق مخاطبان، به ویژه نوجوانان و جوانان یکی دیگر از این نقش آفرینی‌ها است. استفاده از موسیقی مدرن (پاپ و رپ و راک) و تغییر لحن در مداحی، نوعی تفریح و تفننِ درآمیخته با ثواب و اجر دنیوی و اخروی به نوجوانان و جوانان ارائه می‌دهد و به این وسیله آن‌ها را که از تفریحات سالم محروم هستند، جذب و تخدیر و تحمیق می‌کند. دراین راه بسیاری از چهره‌های دانشگاهی، ورزشی و هنری به ویژه سینمائی یاری رسان مداحان بوده‌اند. علی دائیِ فوتبالیست و محمدرضا گلزار بازیگر سینما نمونه‌اند. "چهره‌های سرشناسی مثل محمدرضا گلزار، بهرام رادان، حبیب کاشانی، محسن کاوه، علیرضا واحدی نیکبخت و سید علی ضیاء شب‌های محرم را پای روضه رضا هلالی می‌گذرانند."

در کنار تبلیغ و تهییج در جنگ در شرایط بحرانی حکومت و جامعه، ترویج خرافه و خشونت نیز از

کارها و دستاوردهای مداحان است. باز آفرینی و بازخوانی اغراق آمیز و تحریف شده ازچگونگی کشته شدنِ"حماسی" علی و حسین و عباس و دیگر افراد خاندان اهل بیت، با تشریح لحظه به لحظه‌ی سربریدن و قطعه قطعه کردن بدن آنان، علاوه بر اشک گرفتن و توی سروسینه زدن و زنجیر و قمه زدن وغش و ریسه رفتن، چیزی جز تبلیغ و ترویج خشونت در جامعه ، به ویژه در میان نوجوانان و جوانان نیست. مداحان این گونه "قلوب جوانان را هدف گرفته‌اند."

رئیس سازمان بسیج مداحان، محمد فراهانی که او را "استاد" می‌خوانند، در حاشیهٔ ششمین همایش "هم‌اندیشی مداحان و ستایشگری اهل بیت" از راه‌اندازی "دانشکده مداحی اهل بیت" خبرداد. دانشکده‌ای که در آن دروس تخصصی مداحی تدریس خواهد شد. ظرفیت پذیرش این دانشکده در سال نخست ۸۰ نفر خواهد بود که از طریق آزمون ورودی صورت خواهد گرفت، و شرط ورود به این رشته نیز مداح بودن است. به این‌ترتیب مداحان می‌توانند با تحصیل علم در این دانشگاه مدارک کاردانی و کارشناسی دریافت کنند،[1] تا کار به حد ایجاد دانشگاه علمی و کاربردی با رشته تخصصی تبلیغ، دانشکده علوم و فنون مداحی، هنر و ادبیات عاشورائی و ایجاد مدارس مداحی پیش برده شود."

خبرِ راه‌اندازی دانشکده مداحی، که از سال ۱۳۹۱ بارها و باعناوین مختلف انتشار داده شده است، درکنار تاکید "گُنده مداحان" به این که مداحان باید در فعالیت‌های اقتصادی شرکت کنند نشانه فزونی یافتن قدرت مافیائی مداحان در نظام فقاهتی است.

مداحان به عنوان یکی از بزرگ‌ترین و متشکل‌ترین جریان‌های شیعی – مافیائی، با توانائی سیاسی واقتصادی‌ای چشمگیر عمل کرده‌اند. آن‌ها بر آنند که در ادامه فعالیت هاشان مهر خود را بر عرصه آموزش و پرورش، به ویژه دانشگاه‌ها بزنند تا خرافه و خلاف و جهل و جنایتِ دانشکده‌ای و علمی نیز تبلیغ وترویج کنند. دانشکده‌ای که جاسنگین‌ترین استاداش حاج سعید حدادیان است. این دانشکده استادان پُر آوازه‌ای دارد که مدارک کودک آزاری و قمه کشی و هفت تیرکشی، فقط سه برگ از پرونده‌ی قطورشان است. لیست بلند بالائی از نام مداحان در روزنامه‌ها و تارنماهای حکومتی وجود دارد که در بین آن‌ها حاج سعید حدادیان و حاج محمود کریمی، دو عضو مهم هیئت علمی دانشکده‌ای که در راه است، از همه شهره‌ترند. این دوتن، حدادیان و کریمی، و تنی چند از هم مسلکان آن‌ها که به عنوان "اعضای هیئت علمی دانشکده مداحی" معرفی شده‌اند.

---

[1] محمد فراهانی، گفت و گو با خبرنگار حوزه قران و عترت، باشگاه خبرنگاران جوان ، ۲۴ خرداد ۱۳۹۴/ محمد فراهانی، رئیس سازمان بسیج مداحان ایران، خبرگزاری مهر، پنج‌شنبه، ۱۷ دی ماه ۱۳۹۴

بارها به رگ لاتی خود بالیده‌اند.

سعید حدادیان که از لات‌ترین مداحان اهل بیت در حکومت اسلامی ست، بارها به داشتن رگ لاتی‌اش نازیده است. حدادیان از منتقدین دولت احمدی نژاد بود. این مداح بیت رهبری در یک برنامه مداحی در انتقاد به عملکرد رحیم مشایی، خطاب به احمدی نژاد گفت: "چیه شما اینقد تبلیغ کنسرت‌ها رو می‌کنین، اینا نزده می‌رقصن، ۵ تا دکتر جمع کنین یه آخوند نمیشن. من امشب لاتی حرف می‌زنم. احمدی نژاد تا از بهشت حزب‌الله بیرونت نکردن خودتو جمع کن، یالله بابا.." سعید حدادیان مداح مدعی ولایتمداری در جمع عاشقان سیدالشهداء، از رئیس دولت امام زمان خواست جلوی این آلت زشت را بپوشاند و آن را دور بیاندازد. مداح اهل بیت آل عبا و بیت رهبری که به گفته خودش یکبار نیز قصد داشت مشایی را بزند، در معرکه گیری‌اش لاتی حرف می‌زند تاهیچ رسانه‌ای نتواند حرف‌های‌اش را انتشار دهد. با این حال اما جمع دیگری از جاهل‌ها و لات‌های حکومتی که طرفدار دولت احمدی نژاد بودند، حرف‌های لاتی این مداح را با عذر خواهی از خوانندگان خود و امت مسلمان منتشر کردند. این گروه دولتی با ژستی مودبانه سعید حدادیان را "بی ادب و فحاش" خواندند و از ملت فهیم و با فرهنگ ایران خواستند در رابطه با هتاکی‌های این بی‌تربیتِ "چرت و پرت" گو قضاوت کنند. این افراد تشبیه آقای مشایی به عورت رئیس دولتِ امام زمان توسط مداح عاشقِ سیدالشهدا را بدون توجه به عفت عمومی اوج حقارت و بی ادبی این "مداح هتاک" و "میرزابنویسی که مقام گرفته" است، فحاشی و بی ادبی خواندند.

حاج سعید حدادیان در نهاد نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه شاغل است و در دانشگاه تهران آموزش مداحی می‌دهد. او در کنار شغل مداحی به کارهای تجاری و کسب و کار نیز مشغول است. حدادیان با لحنی کمی مودبانه‌تر، حسن روحانی را نیز مورد انتقاد مداحانه قرار داده است.

حاج محمود کریمی نیز از معروفترین مداحان حکومت اسلامی است. وی مداحی "هفت تیرکش و کودک آزار"[1] ومروّج خشونت است. وی که نوحه‌خوانی رااز ۷ سالگی آغاز کرده، مدعی ست از راه مداحی امرار معاش نمی‌کند، کاسب است و در فعالیت‌های صنعتی، در بازار سفال و آجر فعالیت می‌کند. کریمی نوحه‌هایش را خودش می‌سراید و در حسینیه امامزاده علی اکبر چیذر در هیات رزمندگان اسلام می‌خواند.

این مداح ولایتمدار را هفت تیر کشی‌اش در دی ماه ۱۳۹۲ مشهورتر کرد. راننده‌ای که هدف هفت

---

[1] محمود کریمی در یکی از مداحی‌های خود در برابر مردم و دوربین رسانه ها لباس فرزند خودش را پاره می‌کند، موی او را می‌کشد و وی را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. گفته شده است او بارها چنین رفتاری را در برنامه‌های مداحی‌اش داشته است. (ر. ک به منابع: تصاویر – صوتی)

تیر این مداح قرار گرفت اظهار داشت: "من با خودروام یک لحظه سبقت گرفتم و بعد دوباره کنار آمدم. نمی‌دانم در ذهن آقای کریمی چه گذشت که به ما شلیک کردند". احمد محسنی گرکانی، رئیس دیوان عالی کشور، درواکنش به این قضیه گفت: "اسلحه کشی برای‌ترساندن مردم حکم محاربه دارد. هر کس در هر جا به روی مردم برای‌ترساندن اسلحه بکشد محارب است." محمود کریمی اما پس از ماجرای هفت تیرکشی، در مراسم ویژه فاطمیه سال ۱۳۹۳، که در بیت رهبر جمهوری اسلامی برگزار شد، به مداحی و روضه خوانی پرداخت. برخی از مداحان گفتند: "به دلیل اثرگذاری حاج محمود کریمی در سال‌های اخیر و جذب جوانان به فرهنگ اهل بیت وترویج این فرهنگ از سوی وی، ما شاهد عصبانیت ضدانقلاب از این مداح اهل بیت هستیم."[1]

افزایش تعداد این دست از مداحان، که ۴۵ هزار تن از آنان در سازمان بسیج مداحان پرونده دارند، همراه با گسترش تشکل‌های مداحان، به عنوان یکی از فعال‌ترین تشکل‌های سیاسی – مذهبی در جامعه، زنگ خطر را برای فرهنگ و سیاست و مردمان آگاه جامعه به صدا درآورده است. تشکل‌های مداحان که در سراسر ایران مثل قارچ روئیده‌اند، بُن مایه‌های دانشکدهٔ مداحی در حکومت اسلامی هستند.

"وزیر شعار"

شعاردهی یا دَم دادن به سبک "وزیر شعار" پدیده‌ای نوظهور و در واقع نوعی مداحی در حکومت اسلامی ست." مبدع آن فرد مداحی به نام حاج مرتضائی است ، فردی که روز نخست ورود آیت‌الله خمینی در بهشت زهرا ابتدا با کف زدن بیانات خمینی را تایید کرد و سپس با تکبیر و شعار دادن. وی از همان جا پست مسؤل ستاد نماز جمعه را برای خود تثبیت کرد. در نمازهای جمعه تهران حاج مرتضائی شعار می‌داد و از نماز گزاران می‌خواست که تکرار کنند. به همین خاطر به وزیر شعار معروف شد. سلاطین و برخی از احزاب و سازمان‌های سیاسی هم به نوعی وزیر شعار داشتند، که در مراسم و یا میتینگ‌ها از حاضرین می‌خواستند شعارهای‌شان را تکرار کنند تا مجلس گرم و بساط تهییج مردم فراهم شود. با همین سابقه ذهنی بود که مردم حاج مرتضائی را "وزیر شعار جمهوری اسلامی" خواندند.

---

[1] خبرگزاری تسنیم/و پایگاه خبری انصاف نیوز :"این پایگاه خبری سال گذشته نیز گزارشی داد مبنی براین که علی اکبر حیدری فرد، معاون سعید مرتضوی، در مسیر اصفهان در یک پمپ بنزین بر سر نوبت بنزین‌زدن با فردی درگیر و با هفت تیر شلیک می‌کند."

فصل ششم

پدیده‌ی چماقداری، گروه‌های فشار وکشتار

چماقداری یک اصطلاح عمومی و فراگیر مبتنی بر اِعمال انواع خشونت، به ویژه ضرب و جرح با وسائل و ابزار مختلف مثل چماق و چوب و قمه و چاقو، و وسائل مشابه است. چماقداری در ایران سده‌ها عمر دارد. این نوع اعمال خشونت جهت ایجادترس و وحشت درمیان مردم، اقلیت‌ها وگروه های اجتماعی مختلف، برهم زدن همایش‌های اجتماعیِ و فرهنگی و میتینگ‌های سیاسی مورد استفاده قرار گرفته و اغلب با تخریب و آتش زدن و غارت اموال همراه بوده است.

تعریف‌ها، تفاوت‌ها و نقاط اشتراک گروه‌های چماق‌دار با گروه‌های فشار و کشتار، و گروه‌های تروریستی، در حَد ضرور مورد بحث و بررسی و کنکاش قرار نگرفته است. در تعریف‌های موجود از این گروه‌ها، بیش از هر چیز نحوه و دامنه فعالیت و عملکرد اجتماعی‌شان مدنظر بوده است.

"*گروه‌های چماقدار*" بیشتر به گروه‌هائی اتلاق شده که با ابزار و وسائل مختلف ایجادترس و وحشت و تخریب می‌کنند . برخورد چماقداران با قربانیان شان "فیزیکی" ست. *گروه‌های فشار* گروه‌هائی هستند که از ابزارهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی و مرامی جهت تحمیل نظر و اراده، ایجادترس و وحشت و حذف دیگری بهره می‌گیرند. در نوعی تقسیم‌بندی گروه‌های فشار را به "گروه‌های مسلکی مذهبی و غیرمذهبی، وطن پرستان متعصب، گروه‌های شغلی و..." تقسیم کرده‌اند.[1] *گروه‌های کشتار یاتروریستی* نیز آمران و عاملان قتل و کشتار دگراندیشان و مخالفان هستند. در ایران، این سه گروه بارها در یک گروه گردآمده‌اند. سه گروه تنیده درهمی که امروز در جامعه‌ی ما با عناوین متعدد به فعالیت مشغولند و "لباس شخصی ها" نامدارترین‌شان هستند.

---

[1] کوروش جعفری، گروههای فشار ریشه‌ها و کارکردها، نشریه حقوق بشر، سال هجدهم، شماره ۵ زمستان ۱۳۸۱

حکومت اسلامی این گروه‌ها را نبش قبر، بازنمائی و بازخوانی کرده و در سراسر ایران گسترش داده است.

در مقطع انقلاب، چماقداران شاه و روحانیون در برابر هم صف آرائی کردند. رژیم شاه علاوه برگسیل نیروهای انتظامی و نظامی، از گروه‌های چماقدار نیز برای بهم ریختن و تعطیل همایش‌های دانشجوئی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی، و گرد همائی‌های زنان و کارگران، و ضرب و شتم مردم استفاده کرد. این روش نه فقط در تهران که در شهرستان‌ها نیز مورداستفاده قرارگرفت. حمله به تحصن کنندگان در دانشگاه آریامهر در ۲۵ آبانماه سال ۱۳۵۶ و رخدادهائی مشابه در کرمانشاه و اراک و سایر شهرها نمونه‌اند.

چماقداران طرفدار روحانیون نیز در این مقطع بارها به تخریب و آتش زدن بانک‌ها و مراکز مختلف فرهنگی و تفریحی و تجاری پرداختند. آتش زدن سینما رکس آبادان ازهولناک‌ترین نمونه‌ها ست. از ماه‌ها قبل از انقلاب "جاهل‌ها و لات‌های متدین" به سازماندهی گروه‌های چماقدار و دسته‌ها و باندها یا گروه‌های فشار و کشتار روی آوردند. آنان با شعارهایی نظیر "حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله"، "مرگ بر کمونیست که میگه خدا نیست"، "حزبشون حزب هچل، رهبرشون لنین کچل" و "ما همه سرباز توئیم خمینی، گوش به فرمان توئیم خمینی" درجریان تظاهرات میلیونی در تهران، در تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ با حمله به صفوف نیروهای چپ و دموکرات حضور علنی خود را اعلام کردند. برخی ازافراد این باندها، که در روزهای آغازین حکومت اسلامی سازمان یافته‌تر به وظایف و تکالیفشان عمل می‌کردند، نسل جوانی ازجاهل‌ها و لات‌های محله‌های اطراف میدان مولوی، میدان خراسان، میدان فوزیه، میدان شوش، راه آهن، جوادیه، دروازه غار، دروازه قزوین، هاشمی، سلسبیل و اسکندری بودند. این مجموعه را افرادی از محله‌های حاشیه‌های تهران، کرج، دماوند، رودهن، شهرری و ورامین تقویت و پشتیبانی می‌کردند. حمله و یورش این مجموعه با چاقو و قمه و چماق به کتابفروشی‌ها، دفاتر روزنامه‌ها، گردهمایی‌های سیاسی و فرهنگی، زنان و کشتار مخالفین حکومت در تهران و شهرهای مختلف کردستان، کرمان، ترکمن صحرا، قائم شهر، بندر انزلی، جهرم، کرمانشاه و... نمونه‌هایی از اعمال جاهل‌ها و لات‌های متدین بودند که تجاربی از فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه پشتوانه داشتند. خواهران حزب الهی نیز، برای برهم زدنِ تجمع ها و تظاهرات نیروهای غیرمذهبی و دموکرات درکنار برادران عقیدتی خود به میدان آمدند. ظهور زهرا خانوم و گروه زنان مسجد الهادی به زعامت هادی غفاری دو نمونه‌اند.

حاج مهدی عراقی، محسن رفیقدوست و هادی غفاری در سازماندهی این گروه‌ها نقشی کلیدی داشتند. اینان با اجیر کردن افرادی مانند "عباس فالانژ-از سه راه افسریه- فری‌ترکه، جمشید

فرزاد، عباس اوراق‌چی و اسی کون‌کجه از شرق تهران و میدان شوش و مساجد این مناطق (مثل مسجد لرزاده و شبیر) و جمال فلسفه از لات‌های سنندج که در تهران هم فعال بود.[1]

گروه فشار و کشتار سازمان دادند. این گروه‌های مجهز به سلاح‌های گرم و سرد، در آغاز خانه‌های تیمی و مقرهای مخفی داشتند، اما به تدریج مقرهای علنی هم برقرار کردند. "چادر وحدت" در برابر دانشگاه تهران و کمیته‌ی جنب سینما دیانا از مقرهای علنی‌شان شد. مساجدی مانند مسجد لرزاده(خیابان خراسان)، شُبیر (میدان شوش)، سلمان(شهباز جنوبی)، مسجد خیابان بی‌سیم نجف‌آباد و ده‌ها مسجد دیگر به ویژه در جنوب، شرق و غرب تهران مقر و مرکز تجمع افراد این جمع بود. مداحان تازه کار(جوجه مداحان) در این گروه‌ها شعارها را خونرنگ‌تر می‌کردند، مثلِ شعارِ: خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم.

با پیروزی روحانیت در انقلاب بهمن، چماقداران یا گروه‌های فشار و کشتار به عنوان بازوی مسلح و امنیتی حکومت اسلامی به شاخه‌های مختلف تقسیم شدند. گروه حفاظت از امام (گروه مدرسه رفاه و علوی)، کمیته‌های انقلاب، گروه‌های کنترل و اداره کننده‌ی زندان‌ها، گروه‌های خیابانی یا لباس شخصی‌ها نمونه‌هائی از گروه‌های منشعب از چماقداران بودند. اکثر رهبران و سازمان دهندگان این مجموعه، روحانیون تندرو و اعضاء و پیروان جمعیت فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه و جاهل‌ها و لات‌هائی بودند که در جریان شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و پس از آن به روحانیون پیوسته بودند.

آیت‌الله خمینی نیزرفتار چماقدارانه راترغیب و اسلامیزه می‌کرد. وی رهنمود می‌داد: "اسلام آن بود که شمشیر را کشیده و تقریبا نصف دنیا یا بیشتر را با شمشیر گرفت"، "انحصار به این معنی که باید اسلام باشد و غیراسلام نباشد، همه ما انحصارطلبیم، مسلمین همه انحصارطلبند".

چماقداران حتی به سخنرانی آیت‌الله لاهوتی در رشت حمله بردند و وی را مورد اهانت و ضرب و جرح قرار دادند. این کار صدای احمد خمینی را در آورد. وی گفته بود جلوی چماقداری را به عنوان یک "بینش سیاسی" باید گرفت. احمد خمینی خود چندی بعد علیه آیت‌الله منتظری و پیروان وی به چماقداران روی آورد. کار چماقداری در حکومت اسلامی به جائی رسید که حتی اعتراض ابوالقاسم سرحدی‌زاده نماینده مجلس اسلامی را سبب شد و او چماقداران اسلامی را به گروه "شعبان بی مخ" تشبیه کرد. "در به آتش کشیدن حسینیه درویشان سلسله نعمت الهی گنابادی در قم، قبل از آغاز حمله چماقداران به دراویش، یک روحانی به نام آخوند شهشهانی و فرد

---

[1] جمال فلسفه، ازلات‌های سنندج در تهران ساکن و فعال شده بود او سرندار آنانی بود که با شعار "سوسولا دست نزنین النگوهاتون می‌شکنه / حزب ما حزب هچل، رهبرما لنین کچل" به گردهمائی‌های سیاسی حمله می‌کردند. گفته شده است این شعار سرودهٔ همین فرد بود.

دیگری به نام محمد مقدم گروه‌های فشـــار را تحریک می‌کردند. آن‌ها اعلامیه‌ای را میان چماقداران پخش کردنـد کـه در آن آمـده بود: "بـه فرمان آیت‌الله بهجت، علی الهی‌ها نجس هســـتند. آخوند شهشهانی همان فردی است که در قتل‌های زنجیره‌ای در کرمان نقش داشته است."

روحانیون چماقدار: چماق و چماق داری ابزار بخشـــی از روحانیون شـــیعه بوده اســـت. آن‌ها برای تحمیل عقیده و اراده، کسـب و حفظ قدرت سـیاسی و مالی، ایجادترس و وحشت در میان مخالفان خود از آن اســـتفاده کرده‌اند. روحانیون، گاه همراه با ســـلاطین و گاه بدون آنان، نقش ســـازمانگران گروه‌های چماقدار را بازی کرده‌اند. اینان با توجه به همخوانی‌های فرهنگی و دینی و شـخصـیتی که به عنوان نمونه در دسـته‌ها و هیئت‌های مذهبی و تکیه‌ها و مساجد و محیط زندگی خود با جاهل‌ها ولات‌ها داشتند، به خوبی از عهده شکل دادن گروه‌های چماقدار بر می‌آمدند.

بخشـــی از روحـانیون بـا تحریـک احســـاســـات مذهبی، تحبیب و تطمیع، تامین مالی و مقامی و وعـده‌هـای آن جهـانی طی بیش از ۵۰۰ ســـال ســـازمانگران چماقداری بوده‌اند. چنین رســـالتی را آیـت‌الله خمینی نیز بـاترغیب، تشـویق و بهره برداری از چماقداری و جاهل‌ها و لات‌های متدین در راه تبلیـغ و تحکیم "دین سیدالشهدا" نشان داد.[1]

بر بسـتر عقب ماندگی‌های فرهنگی و سـیاسـی و اجتماعی، فقر اقتصـادی، حضـور قشـری‌گری و تعصـب‌های مذهبی در جامعه‌ای اسـتبداد زده، تفکر و رفتار قبیله ای، ایلی و عشـیره‌ای روحانیون توانائی این نوع ســـازماندهی‌ها را یافته‌اند. مذهب تشـــیع که خشـــونت، ماجراجوئی و عدم تحمل دیگری از ویژگی‌های آن اســـت نیز، نقشـی موثر و مهم در بروز و تداوم پدیده‌ی چماقداری داشـــته اسـت. فقدان ارزش‌ها و مناسـبات دموکراتیک درجامعه، فقدان و یا ضعف نهادهای مدنی و سیاسی، بی‌قانونی، فقدان رسـانه‌های مستقل و آزاد، نبودِ آزادی‌اندیشه و بیان و قلم دست روحانیون قشری و قدرت طلب را برای شـکل دهی این گروه‌ها باز گذاشـته اند. تلاش آخوندهای سـازمان دهنده این گروه‌ها این بوده که جا برای فرار از قبول مســـئولیت اعمالی که این گروه‌ها مرتکب می‌شـــوند، باقی بگذارند. به همین خاطر، تا حد امکان رابطهِ خود را با این گروه‌ها آشـــکار نکرده‌اند. این نوع ترفندها، و نقش مخرب و چمـاقدارانه‌ی این دســـت از آخوندها اما از نگاه مردم و افکار عمومی پنهان نمانده است.

چماقداری و استفاده از گروه‌های فشار و کشتار، سنتی دیرینه در تاریخ اسلام داشته اســـت، اما از

---

[1] مهدی عراقی، نا گفته‌ها، خاطرات (پاریس - پائیز ۱۹۷۸ -۱۳۵۷)، خدمات فرهنگی رسا، تهران، سال ۱۳۷۰/ به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهشور، حمیدرضا شیراز/ و سخنرانی ۲۶ مردادماه ۱۳۵۸ آیت‌الله خمینی، ر. ک به" صحبت‌های خمینی که هیچ وقت از تلویزیون پخش نشد- یو تیوب".

دوران صفویه به این سو نقش این پدیده را بهتر و آشکارتر می‌توان دید.
دوران صفویه، دوره‌ی حیات شاهان و شیخانی ست که بخشی از زندگی و سیاست و دین‌شان صرف تحمیل عقیده و نظر به مردم ایران می‌شد و برای رسیدن به این هدف گروه‌های رسمی و غیررسمی سرکوب وترور را سازماندهی می‌کردند و مورد استفاده قرار می‌دادند. دورانی که در آن نقش روحانیون درباری در بوجود آوردن و شکل دادن بلیه‌ی تبرائیان و تولائیان پوشیده نمانده است، چماقدارانی که "برای به راه‌انداختن تظاهرات و انجام این اعمال مقرری دریافت می‌کردند". این دوران دوره‌ی رفتار غارتگرانه‌ی چماقداران و کشتار بیرحمانه‌ی مخالفان و دگراندیشان مذهبی بود، دوره‌ای که فقط چماق و تبرزین و قداره و شمشیر ابزار چماقداری نبود، حتی از سگ نیز به عنوان چماق برای گسترش و تبلیغ دین و اراده استفاده می‌شد. فضل‌الله خنجی از قول افراد موثق در باره شیخ حیدر می‌نویسد: "او در اردبیل برای آسیب رساندن به مخالفانش به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد، از جمله سگ زنده را آلوده به نفت می‌کرد و آن را شب هنگام که همه در خواب بودند آتش می‌زد و در سرای مخالف رها می‌کرد. سگ که در میان شعله‌های آتش زنده می‌سوخت، از شدت سوزش به هر طرف خانه می‌دوید و شعله‌های آن، خانه را به کام آتش می‌کشید و هستی فرد مخالف را به نا بودی می‌کشاند." در این دوره با پدیده‌ی ناباورانه چماق داران "آدم خوار" نیز مواجه هستیم.[1]
دوران افشاریه و زندیه اما شرایط برای حضور و شیوع پدیده چماقداری، مثل دوران صفویه مهیا نشد. یکی از دلایل مهم کاهش نقوذ روحانیت در حکومت تمهیداتی بود که شاهان این دو دودمان دررابطه با کنترل و محدود کردن دامنه‌ی فعالیت شیخان و آخوندها به کار گرفتند.
نادر شاه در یکی از سه شرطی که برای پذیرش پادشاهی تعیین کرد، خواستار آن شد که: "شیعیان از مذهب شیعه دست بردارند و مذهب جدید جعفری را که پنجمین مذهب حنیف سنی اعلام شده بود، بپذیرند و از سب و لعن عمر و عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنند، و چون در اثر اختلافات شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است، علمای دین مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند." در باره‌ی این شروط قرار شد نظر ملا باشی ملاک قرار گیرد. ملاباشی درجواب نادر شاه گفت: "ما خود قانون خدا را میدانیم و روایت محمد هم راهنمای ما است. بنابراین کار والاحضرت نیست که در آن بدعت بیاورد." پس از آن که "ملا باشی سرکش در چادر خفه گردید، دیگر علمای شیعه‌ی

[1] منوچهر پارسا دوست، شاه اسماعیل اول، / و شاه اسماعیل دوم / نشر انتشار، ۱۳۸۱

حاضر در جلسه به برهان قاطع نادر قلی تسلیم شده و شرط سوم را نیز پذیرفتند."[1]

دردوران قاجاریه شیوع و فعالیت گروه‌های چماقدار با شدت بیشتری آغاز شد. در باره‌ی این دوران شیخ ابراهیم زنجانی در کتاب "سرگذشت من" نوشته است: "از همه بدتر مجتهدان بودند، زیرا که آدم را بنده و اسیر می‌دانند. آن چه میان مالک و مملوک و عابد و معبود معمول باشد، میان ایشان و مردم معمول است. اعمال نفوذشان را یک راه بیشتر نیست و آن که درهر ولایت، به نام حمایت از دین چند نفر چماق زن کلفت گردن ، بیکار و بی شرم گرد آورند و به جان مردم‌اندازند" که "...نیاز به سپاه لوطی و قلچماق در جهت هراساندن خلق از عذاب الهی است ."[2]

"در دوره ظل السلطان حاج شیخ محمدباقر رشتی که در سلطنت فتحعلی شاه هم حاکم بود و هم اجرا کننده حکم، ریاست روحانیون اصفهان را داشت. شیخ محمد تقی هم که برای جلب عوام خود را آقا نجفی می‌خواند، برای ازدیاد مال و مکنت به خریدن املاک و مستغلات پرداخته به جمع وسائل کسب ثروت متشبث می‌شود. وی می‌خواست مشروطه را کفر و مشروطه خواهان را کافر بخواند. آقا نجفی با چماقداران خود بسیاری از بهائیان را به قتل رساند و شهرت خود را در آزاربابی‌ها می‌دانست. بابی‌هائی که به فجیع‌ترین شکل به قتل رسانده و یا به آتش کشیده می‌شدند. عوام اصفهان ذاتا ملاپرست، مراددوست و آقاپرور هستند و این خصلت در آن‌ها از یادگارهای عهد صفویه باقیمانده است."[3]

"از فتحعلی شاه تاکنون مزار حجت الاسلام شفتی، زیارتگاه مردم اصفهان شده است. همان مردمی که خود شاهد بودند این روحانی بسیار ثروتمند تا پیش از مرگ خود، قبرستانی را از اجساد جوانانی که با دست خود سربرید آباد کرد. حال می‌خواهید این زائران قاتل و شکنجه گر نباشند؟"[4]

در این دوران به خدمت گرفتن "استرداران و شترداران نتراشیده و دژآگاه و اوباشان سنگلج و چاله میدان و الواط و اشرار و عوام بازاری و مهتر و قاطرچی و ساربان و کلاه نمدی و کارکنان طویله سلطنتی" برای تحمیل عقیده و نظر روحانیون و ایجادترس و وحشت، و فشار و کشتار در برخی مقاطع امری عادی شده بود. کار روحانیون به جائی کشیده شده بود که به سان دوره صفویه از لات‌ها و لشوش به عنوان محافظ و میرغضب استفاده می‌کردند تا ضمن حفظ جان‌شان، اوامر آنان

---

[1] م. ر. آرونوا، دولت نادر شاه افشار، ترجمه حمید امین، سال ۱۳۵۷، انتشارات شبگیر

[2] هما ناطق، ایران در راهیابی فرهنگی ، نشر پیام ، لندن ، سال ۱۹۸۸

[3] یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، جلد اول و دوم ، انتشارات عطار و فردوس، چاپ پنجم، ۱۳۷۱

[4] عباس منظرپور، در کوچه و خیابان، ص ۵۸

را در زمینه ضرب و شتم و قتل نیز انجام دهند.

به سال ۱۳۲۲ ه.ق زمان سلطنت مظفرالدین شاه بیماری وبا در ایران شایع شد، وبائی که تحفهٔ یکی از علمای اعلام بود. "شیوع وبا اول بار در عتبات و عربستان بود. در کرمانشاه قرنطینه گذاشته شد. یک نفر از علمای معروف با جمعیت و طلاب زیادی وارد کرمانشاه شد، اطباء و ماموران خواستند ایشان را در قرنطینه نگاه دارند و اطمینان از نبودن مرض پیدا کنند. ایشان گفتند: قدوم حضرت آقا برکت و رحمت است. هرجا وارد شود بلا دفع می‌شود، نباید قرنطینه شوند. ماموران گفتند حضرت آقا در نجف و کربلا بودند پس چطور بلا وارد شد؟ همراهان باین دلیل واضح با چماق جواب دادند و طبیب و ماموران را سخت کتک زدند و به غرور وارد کرمانشاه شدند. جمعی مبتلا شدند و ۲۳ نفر مردند. همراهان حضرت آقا به بروجرد و اصفهان و همدان و سایر جاها رفتند و مردم که آن چماق را دیده بودند دیگر جلوگیری نکردند. بیماری وبا همراه ایشان به هر جا که وارد شدند نشر کرد. وبا در تهران هم طلوع کرد."[1]

از میان ده‌ها نمونه از چماقداری روحانیون در این دوره، تجمع اعتراضی گروهی از مردم تهران در اعتراض به رفتار علاءالدوله در رابطه با به چوب بستن جمعی از بازرگانان در مسجد شاه است. احمد کسروی در این مورد می‌نویسد: "نزدیک به آغاز شب بود که سید جمال به منبر رفت و به شیوه واعظان آیه‌ای را از قران عنوان کرد و سپس چنین گفت: این آقایان که اینجایند پیشوایان دین و جانشینان امامند و همگی با هم یکدست شده‌اند و می‌خواهند ریشه ستم را براندازند. توده اسلام و همه‌ی علماء با اینانند، و هر یکی از علماء که در اینجا نباشد، اگر با اینان همراه نیست، ناهمراهی او تنها، زیانی نخواهد داشت (خواستش حاجی شیخ فضل‌الله بود) سپس دژرفتاری علاء الدوله را با بازرگانان یاد کرده، سخن را به اینجا رساندکه: اعلیحضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بیغرضانه علماء را خواهد شنید، والا اگر...امام جمعه نگذاشت سخنش را دنبال کند و بیکباره بانک بر آورد: ای سید بی‌دین، ای لامذهب، بی احترامی به شاه کردی، ای کافر، ای بابی، چرا به شاه بد میگوئی؟... بکشید این بابی را، بزنید...آهای بچه‌ها کجائید؟ این را که گفت نوکران او با فراشان دولتی که از پیش بسیجیده شده بودند، با چوب و غداره بمیان مردم ریختند ، برخی هم تپانچه میداشتند. در همان هنگام کسانی هم ارابه " کر" (که برای شستن و تمیز کردن مسجد استفاده می‌شد) را در دالان مسجد به تکان آوردند و مردم از خارخار چرخ‌های آن چنین پنداشتند که توپ می‌آورند. چون هوا تاریک شده و چراغ‌های مسجد را روشن نکرده بودند، در میان آن تاریکی، این هیاهوی فراشان و نوکران، و آن خارخار ارابه

---

[1] حاج سیاح، سفرنامه، علی دهباشی، تهران ۱۳۶۳ / خیراندیش ، کیهان لندن

کر، مردم را سراسیمه گردانید و انبوهی ازترس رو بگریز گزاردند و مسجد به یکباره بهم خورد."[1]
"حاجی امام جمعه از روحانیان سرشناس تهران که همواره طرف دربار را می‌گرفت، عده‌ای آدم گوش به فرمان برای این جور کارها داشت و با استفاده از همین‌ها بود که در آذر ۱۲۸۴ اجتماع بازاریان و روحانیان مخالف دربار را در مسجد شاه به هم زد. ناظم الاسلام کرمانی می‌نویسد:"امام جمعه وقتی خواست مجلس را به هم بزند، فریاد کشید: آها! بچه‌ها کجائید؟" که منظور از بچه‌ها نوکرهای امام جمعه و فراش‌های مستعد و آماده عمل و مجهز به چوب و چماق و قداره بودند."
حامد الگار درباره عملکرد امام جمعه می‌نویسد: "میرزا ابوالقاسم امام جمعه در میتینگ شرکت کرد و به سید جمال الدین واعظ اصرار نمود که البته باید شما بالای منبر رفته و مردم را به مقصود ما آگاه کنید. آنگاه در یک نقطه معین سخنش را قطع کرد و به عمال خود که در میان جمعیت حاضر در مسجد پراکنده بودند اشاره کرد تا در میان حاضران ایجاد رعب کنند و بالاخره میتینگ در هرج و مرج بهم خورد و..."[2]
در شهرستان‌ها، به ویژه دراصفهان، یزد، مشهد، تبریز و کاشان، بسیاری از روحانیون گروه‌های ویژه چماقدار و قداره بند داشتند که علاوه بر وظیفه ارعاب مردم و حفاظت از امکانات مالی روحانیون دست به غارتگری نیز می‌زدند و هنگامی‌که تحت پیگرد قرار می‌گرفتند در مساجد و یا خانه این روحانیون بست می‌نشستند و امان‌نامه می‌گرفتند. حکایت سید محمد باقر شفتی در اصفهان و لوطی‌ها و بزن بهادرهای او پوشیده نمانده است. در کتاب "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران" می‌خوانیم: "امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش که هر یک سابقه‌ی ننگینی داشتند و دارای هیکلی مهیب و صورتی نامطبوع و سبیل‌های از بنا گوش در رفته بودند به نام فراش‌های مخصوص در خدمت خود نگاه داشته بود و هر وقت از خانه بیرون می‌رفت، این جماعت که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند، دور خر او را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را مشایعت می‌نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می‌کردند."[3]
سلاطین، به ویژه رضا شاه و فرزندش چماقداران و افراد گروه‌های فشار و کشتار را لباس قانون پوشاندند و در ارگان‌های حکومتی و گروه‌های همجوار به کار گماردند، نوعی چماقداری که با لباس قانون و اصلاحات جلوه‌گر شد. در دوره محمدرضا شاه پدیده‌ی چماقداری در میان روحانیون نادر بود، اما بتدریج با افزایش قدرت روحانیون "سلطان و روحانیون" کارمشترک در این حوزه آغاز

---

[1] احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران،چاپ شانزدهم، انتشارات امیر کبیر سال ۱۳۷۰
[2] حامد الگار، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت
[3] مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات علمی، سال ۱۳۷۳

کردند. چماق به بیل و کلنگ بدل شد و آخوند فلسفی و مشابهین او همراه با تیمسار بختیار و باتمانقلیچ ، و جاهل‌ها و لات‌هائی همچون طیب و دارو دسته‌اش به ارعاب مخالفان و اقلیت های دینی روی آوردند. تخریب عبادتگاه بهائیان دراردیبهشت سال ۱۳۴۱ یک نمونه است. ماموران ساواک، رنجرها، طیب ها و شعبان جعفری‌ها و حسین رمضون یخی‌ها گروه‌های چماقدار رژیم شدند و با هیبت لباس شخصی‌ها به میتینگ‌ها و همایش‌های دانشجوئی و فرهنگی و سیاسی حمله می‌کردند. روحانیون هم از طریق برخی از جاهل‌ها و لات‌های متدین بساط چماقداری خود را سازمان می‌دادند.

"در واقعه حمله به مدرسه فیضیه چند تن از طلاب ورزشکار و قوی مانند علی اکبر کنی را دیدم که جلوی در منزل امام ایستاده بودند. گفتم: مقداری چوب فراهم کنید که اگر حمله کردند بتوانیم با چوب مقاومت کنیم. طلاب که اول غافلگیر شده بودند، با چوب به صحنه آمدند. چوب یک حربه عمومی بود، از قدیم مرسوم بود که طلبه‌ها دراتاقشان بنا بر احتیاط چوب نگه می‌داشتند. بعضی از طلاب هم از درخت‌های مدرسه فیضیه چوب کندند و با کماندوها به مقابله برخاستند، صحن مدرسه فیضیه صحنه درگیری بین طلاب و کماندوها بود. طلبه‌ها عبا را به رسم قدیم دور ساعد پیچیده و به کماندوها حمله کردند و توانستند آنان را از مدرسه دور کنند."[1]

آیت‌الله خمینی اما تنها آیت‌الله‌ای نبود که پیش و پس از به قدرت رسیدن، چماقدار داشته باشد و چماقداری را توجیه و تبلیغ کند، اکثر آیت‌الله‌های ساکن در قم و دیگر شهرهای مذهبی و حوزه‌های علمیه، در اطراف خود جاهل و لات و چماقدار داشتند. "آیت‌الله بروجردی در قم چماقداری داشت به نام علی لره که از آخوندهای وابسته به او بود. او از اهالی لرستان بود. هر زمان نیاز می‌شد،این روحانی با گرفتن چوبی بلند، مأموریت انجام می‌داد. کسی هم مانع کار وی نمی‌شد، زیرا همه او را به خوبی می‌شناختند و می‌دانستند حامی دارد. "علی لره و نوچه‌های‌اش نواب صفوی و فدائیان اسلام را از قم فراری دادند."

شیخ محمد یزدی نیز چماقدار معروفی داشت به نام حاج غلام که در خاطرات خود از او یاد کرده است. هر زمان که شیخ محمد به ایجاد اغتشاش و درگیری و یا سرکوب نیروهای مردمی و یا مبارزان نیاز داشت، کافی بود به چماقدار خود دستور بدهد تا او هم بدون‌اندیشه هر کاری را که شیخ می‌خواست به انجام برساند. شیخ محمد یزدی در خاطرات خود می‌نویسد: هر زمان که می‌خواستیم حاج غلام کار مورد نظر ما را انجام دهد، کافی بود به او بگوئیم جان امام در خطر است. در آن زمان دیگر حاج غلام قابل کنترل نبود و بدون هیچ سئوالی به دنبال انجام کاری

---

[1] خاطرات علی خامنه ای-گفت و گو با مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نشریه ۱۵ خرداد- تهران، سال ۱۳۷۳

می‌رفت که ما گفته بودیم."[1]

پدیده‌ی روحانیون چماقدار، با پیروزی جنبش روحانیت در انقلاب بهمن تقویت شد، سازمان یافت و به صورت علنی و گسترده حیات و فعالیت خود را آغاز کرد. روحانیون چماقدار، هم به عنوان سازمانده و محرک و تهییج کننده و هم به عنوان فرمانده عملیات وارد عرصه چماق کشی و تخریب و ارعاب شدند.

لباس شخصی‌ها

چماقداران و گروه‌های فشار و کشتار بتدریج در نهادها و ارگان‌های مختلف حکومتی، به ویژه در سپاه، بسیج، وزارت اطلاعات و ارگان‌های قضائی به عنوان بازوی‌تروریسم حکومتی سازمان داده شدند. اینان در شکل و شمایل مردم عادی وظایف و تکالیف و ماموریت‌های خود را انجام داده‌اند، به همین خاطر به "لباس شخصی ها" معروف شده‌اند.

میان رفتار این لباس شخصی‌ها با رفتار جاهل‌ها و لات‌های دوران پهلوی شباهت زیادی وجود دارد، با این تفاوت که لباس شخصی‌های حکومت اسلامی سازمان یافته‌تر، متعصب‌تر، و قسی القلب‌تر بوده و هستند.

لباس شخصی‌های حکومت اسلامی، در رویدادهای پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ اوج توحش خود را در خیابان‌های تهران و شهرهای دیگر ایران نشان دادند. دسته‌هائی از زنان و مردان که با قمه و چاقو و چماق و سلاح‌های گرم به مردم حمله می‌کردند.[2] این دسته‌های نیمه نظامی شاغل در نهادها و ارگان‌های مختلف، در شرایط معین تحت یک فرماندهی واحد برای ارعاب و ضرب و شتم و کشتار مخالفان و دگراندیشان و بخشی از مردم مورد استفاده قرار گرفتند.

نقش جاهل‌ها و لات‌ها در دگراندیش ستیزی و کشتار دگراندیشان

اسلاف جاهل‌ها و لات‌ها، به ویژه برخی از لوطی‌ها در کشتار دگراندیشان، روشنفکران و مخالفان

---

[1] حزب چماقداران -حزب‌الله/ به نقل از روزنامه انقلاب اسلامی در هجرت. / و ر.ک به علی دوانی، مفاخر اسلام.

[2] در رخدادهای سال ۸۸ افراد مسلحی که عمامه به سر داشتند نیز در خیابان‌ها دیده شدند، پدیده روحانیون اسلحه کش البته تازگی ندارد. خردادسال ۱۳۸۴ یک روحانی لباس شخصی، شاغل در ستاد نیروی انتظامی جوان ۲۰ ساله ای رادرمتروی کرج در رابطه با اجرای امر به معروف و نهی از منکر به قتل رساند (ایسنا- شهروند دالاس- شماره ۷۲۶، خرداد سال ۱۳۸۴، ص ۹)

حکومتی نقش داشته‌اند.

در دوره مشروطه لوطیان "بدکردار" عوامل کشتار دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان شدند. صنیع حضرت و مقتدر نظام دو "سرلوطی" از عوامل جنایت‌های واقعه میدان توپخانه بودند: "... بالجمله آثار و علامات محقق گردید که مجلل السلطان (از محارم شاه) و صنیع حضرت در قتل فریدون فارسی (زرتشتی) از تجار درجه دوم و مشروطه خواه با ضربت سختی که با قداره برسرش می‌زنند، دخالت داشته‌اند. دراستنطاق‌ها معلوم می‌شود قتله فریدون جمعی‌ترک و فارس از غلامان شاهی بودند که به دستیاری دو شخص مذکور و شخص شاه" انجام شد.[1]

برخی از لوطی‌ها، و جاهل‌ها و لات‌ها دردوره‌های بعد نیز سازمان یافته در ارگان‌های نظامی، اطلاعاتی و امنیتی حکومتی دست به کشتار دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان زدند، اما اوج سیاهکاری‌های اینان به دوران حکومت اسلامی تعلق دارد.

منوچهر جمالی در مقاله‌ای با عنوان "پیوند شوم آخوند و لات" می‌نویسد: "این یک سنت ریشه‌دار و نیرومند اسلامی است. انتقاد اهل مکه از محمد نیز همین بود که همه اراذل مکه را دور خودش جمع کرده است. یک بار نگاهی به رستم التواریخ بیندازید. هر آخوندی برای تنفیذ امر به معروف و نهی از منکر، نیاز به چاقوکش‌ها و اراذل و اوباش ولات و لوت‌ها دارد. قدرت این چاقوکش‌ها و لات‌ها که درعصر صفوی دور ملاها گرد آمده بودند، به جائی رسید که سراسر قدرت در اصفهان که پایتخت آن روز بود، دست آن‌ها افتاد و در اثر وجود قدرت این لات ولوت‌ها بود که حکومت صفوی بکلی از پا افتاد و افغان‌ها که مورد ستم مذهبیِ ملاهای شیعه قرارگرفته بودند، با یک ضربه، حکومت صفوی را از ریشه کندند. آیت‌الله کاشانی نیز لات ولوت‌های خودش را داشت. مسئله بنیادی، مسئله جنگ با لات ولوت‌ها نیست. بلکه مسئله از بین بردن اخلاق و دینی است که بر پایه امر و نهی و تحمیل و اکراه و قهر بنا شده است. تا دین واخلاق، بر پایه قهر و تحمیل باشد و حق تحمیل اخلاق و دین با اکراه باشد، این پیوندِ شوم آخوند و لات باقی خواهد ماند و سیاست و حکومت را معین خواهد ساخت. چون آخوندها با همین نیرو، همه‌ترورهای سیاسی را انجام می دهند و آزادی را ازبین می برند"[2]

در بارهٔ دلائل حضور جاهل‌ها و لات‌ها در گروه‌های فشار و کشتار، نوشته و گفته شده است که آن‌ها با این کار احساس هیجان زدگی، غرور، قدرت، هویت و شخصیت می‌کنند. تامین نیازهای مالی و معنوی نیز در این رابطه پراهمیت هستند. در سال‌های منتهی به انقلاب و سال‌های نخست

---

[1] حیات یحیی، جلد ۲ ص ۱۸۸

[2] منوچهر جمالی، پیوند شوم آخوند و لات، تارنمای "آرتای خوشه - سیمرغ"

آن شعارهائی بر زبان فدائیان خمینی جاری بود از این قبیل که خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم. با چنین شعارهائی بود که ماه‌ها پیش از بهمن ۱۳۵۷ کشتار اقلیت دینی بهائی در برخی نقاط ایران آغاز شد. در سعدیه شیراز تعدادی بهائی از جمله کودکان و زنان را می‌کشند. سازمان ملی دانشگاهیان ایران در تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۵۷ اعلام می کند: "...در دو سه روز گذشته عده‌ای افراد مشکوک با استفاده از احساسات مذهبی مردم داغدیده و به کار گرفتن اشرار و اوباش حرفه‌ای دسته‌های مهاجمی به راه‌انداخته‌اند و با نقشه دقیق به تخریب، سوزاندن و غارت خانه‌ها و مغازه‌های افراد منتسب به بهائیت پرداخته‌اند. عجیب این که در تمام این حوادث نیروهای پلیس و حکومت نظامی دست روی دست گذاشته و از هر گونه اقدام در جهت جلوگیری از تخریب و غارت و یا کمک به آسیب دیدگان خودداری نمودند."[۱]

آخوندها و جاهل‌ها و لات‌های متدین سعی کردند اغلب قتل‌ها، تخریب‌ها و آتش سوزی‌ها را به گردن "ساواک شاه و اشرار و اوباش حرفه‌ای وابسته به ساواک" بیندازند. آتش سوزی در سینما رکس آبادان یک نمونه بود. در این فاجعه هولناک صدها تن در آتش سوختند. بعدها ثابت شد که محفلی مذهبی وابسته به روحانیت مبارز این جنایت هولناک را مرتکب شده بود. گروه‌هائی دیگر مانند انجمن حجتیه و هیئت‌های مختلفه و موتلفه و جمع‌های متعدد اهل تشیع آشکارا در شهرستان‌ها و در تهران جنایت‌های هولناکی علیه اقلیت دینی بهائی مرتکب شدند.[۲] حکومت اسلامی به کشتار بهائیان و قتل رهبران اقلیت مسیحی و آزار یهودیان در ایران اکتفا نکرده و دست به قتل رهبران اهل تسنن و کشتار درون دینی نیز زده است.[۳]

در روزهای اوج گیری شور و شورشِ بهمن ماه ۱۳۵۷ بسیاری از نظامیان و ماموران ساواک در تهران و شهرهای دیگر به دست افرادی از دسته جاهل‌ها و لات‌های متدین، که در میان مردم بودند به قتل رسیدند. در مشهد آیت‌الله شیرازی "دادگاه خلق" به پا کرده بود. وی ۴ تن از کارمندان ساواک را محاکمه و محکوم به مرگ کرد. آن‌ها را در میدان شاه مشهد به دار آویختند، سپس عده‌ای خشمگین به اجساد آنان حمله ور شدند و جسدآنان را قطعه قطعه کردند.[۴]

همین نوع رفتار در رشت، تبریز، آذرشهر، تهران و بسیاری دیگر از شهرهای ایران رخ داد. در میان

---

[۱] سازمان ملی دانشگاهیان ایران (شعبه شیراز)، ۲۵ آذر ماه ۱۳۵۷، مرکز اسناد حقوق بشر ایران، ص ۲۳

[۲] سهراب نیکوصفت، سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران، جلد دوم، انتشارات پیام (فرانکفورت)

[۳] قتل فجیع حاج محمد ضیائی، ۵۵ ساله و رهبراقلیت سنی در بندرعباس، درژوئیه سال ۱۹۹۴/. ن.ک به کتاب "مقدمه ای بر کشتار دگراندیشان در ایران" ، پیوست شماره ۱۲، ناشر انتشارات فروغ، کلن، آلمان

[۴] ایرانشهر(لندن)، به سردبیری احمد شاملو، شماره ۱۱، ۱۵ دیماه ۱۳۵۷

گروه‌های خشـــمگینی که دســـت به این جنایت‌ها می‌زدند، جاهل‌ها و لات‌های متدینِ قمه کش نقش پیشتاز داشتند.[1]

حکومـت اســلامی ایران روش و منش جاهل‌ها و لات‌های متدین‌اش را قانونی و شـــرعی کرد و بر اصول قوانین حقوقی و جزائی، به ویژه قصاص و قوانین مجازات اسلامی استوار ساخت.

بســیاری از جاهل‌ها و لات‌های متدین به عنوان عوامل جنایت علیه بشـریت در حکومت اســلامی ایفـای نقش کرده‌انـد. اینـان بـه عنوان کـارگزاران و کـارمنـدان ارگان‌های ســـرکوب حکومتی و یا "تروریست اجاره‌ای و مزدور" انجام تکلیف کرده‌اند.

حکومت اسـلامی در کشـتار سـال‌های ۵۹-۵۷، کشـتار سـال‌های ۶۲-۶۰، کشتاردرخارج از کشور، اسـیرکُشـیِ تابسـتان سـال۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای و سرکوب خونین هواداران و فعالان جنبش سبز درســال ۸۸، همواره از جاهل‌ها و لات‌های متدین(روحانی و غیر روحانی) به عنوان آمر و عامل بهره گرفته اســت. قتل و اعدام قربانیان بی عدالتی‌های اقتصـــادی و اجتماعی و فقر فرهنگی، اعدام‌های دســته جمعی معتادان، ســوزاندن و اعدام تن فروشـــان، به قتل رســاندن و اعدام همجنس گرایان و سـایر دگرباشـان، اعدام نوجوانان، اعدام در ملاء عام، قطع اعضای بدن در ملا عام، همگی با همکاری و همیاری جاهل‌ها و لات‌های متدین یا مزدور صـورت گرفته‌اند. دربسـیاری از این جنایت‌ها قاتلان افرادی حرفه‌ای در امر چاقوکشـی و قمه کشـی بوده‌اند که با قساوت مرتکب قتل شده‌اند تا آمیزه‌ای هول انگیز از خشـونت و تدین و جاهلیسم به نمایش بگذارند. جزئیات جنایت‌ها در مقاله‌ها، کتاب‌ها، اسناد و تصاویر بسیاری ثبت شده‌اند و جان به در بردگان از این کشتارها نیر شهادت داده‌اند.

پیش ازاعدام‌ها و کشـتار رسـمی و حکومتی که از پشـت بام مدرسـه علوی آغاز شـد، گروه‌هائی با نام‌های مختلف کشتاردگراندیشان و روشنفکران و مخالفان را آغاز کردند:

۱۱ بهمن سـال ۱۳۵۷ در آذر شهر، شماری از اوباش شناخته شده که بسیاری به عضویت کمیته‌ی انقلاب اسـلامی در آمدند. اعضـای شـهربانی را تکه تکه کردند و تکه پاره‌های اجساد را در خیابان‌ها چیـدنـد. برخی از این قربانیان پاســبان‌های ۲۰ ســاله بودند. لیلا آکبری قویدل همســر یکی از قربانیان می‌گوید: "مهاجمان فقط ســلاح گرم نداشـــتند، بلکه دشـــنه و قمه هم داشـــتند و با این ســلاح‌ها قربانیان خود را قطعه قطعه کردند. فرزندان خردســال این پاسـبان با وحشت شاهد جنایت بودند. پس از ســال‌ها گور دســته جمعی این قربانیان در چهل کیلومتری تبریز پیدا شـده اسـت."[2]

---

[1] من (من) شاهد یکی از این جنایت‌ها به دست یکی از لات‌های میدان فوزیه در مقابل بیمارستان جرجانی تهران (خیابان دماوند- جاده تهران نو) بودم - ر. ک به رمان "قبیلهٔ من" ، انتشارات نارنجستان، لُس آنجلس

[2] کیهان، لندن ، شماره ۸۷۱، ۷ شهریور ماه ۱۳۸۰ ، ص ۲

مجروح کردن تقی روحانی، گوینده و برنامه ساز رادیو و قتل جواد ذبیحی، مداح و مؤذن دو نمونه از جنایاتی است که به وسیله "گروه توحیدی مستضعف" و "شاهین انقلاب" انجام شدند.

"در روز ۱۱ مهر ۱۳۵۸ تقی روحانی توسط یک گروه مسلح ربوده شد و فردای آن روز پیکر نیمه‌جانش در بیابان‌های اطراف جاده آرامگاه (جنوب تهران) پیدا شد. این واقعه حدود دو هفته پس از آن اتفاق افتاد که شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی مرکز با به پایان رساندن رسیدگی به پرونده تقی روحانی وی را به ۵ سال حبس و به علت اعتراف به شرب خمر به ۸۰ ضربه شلاق محکوم کرد. وی که تا آستانه انقلاب به گویندگی در رادیو ادامه داد، در دفاع از خود گفته بود که کار گوینده خواندن مطالبی است که به دست او می‌دهند. گوینده، نویسنده و مفسر مطالب نیست." بعدازظهر ۱۱ مهرماه پاسداران تقی روحانی را برای طی دوران محکومیت در ایرانشهر، از تهران به ایرانشهر می‌بردند که در بین راه یک گروه مسلح او را ربوده و در بیابان‌های اطراف جاده آرامگاه مضروب کردند... طی تماس تلفنی با خبرنگار کیهان "گروه توحیدی مستضعف" مسئولیت این آدم‌ربایی را برعهده گرفت. تقی روحانی بر اثر ضربات وارده به مخچه‌اش فلج شد و تا پایان عمر بر روی صندلی چرخدار نشست و قادر به حرکت کردن و تکلم نبود."

"جواد ذبیحی به خاطر حضور ومداحی در دربار پس از انقلاب ۱۳۵۷ برای مدتی زندانی شد. پس از آزادی از زندان گروه‌های کشتار اسلامی به بهانه اجرای مراسم نیایش او را با خود بردند و به طرز فجیعی به قتل رساندند. روزنامه اطلاعات به نقل از گروه شاهین انقلاب اسلامی نوشت که این گروه قتل سید جواد ذبیحی را به دلیل مداحی و مناجات خوانی او در رادیوی وابسته به رژیم گذشته به گردن گرفت. به گفته مسعود بهارلو در نشریه خیمه، دادگاه انقلاب از حکم اعدامش بی اطلاع بود."

بعدها صادق خلخالی در کتاب خاطرات خود که در سال ۱۳۷۹ منتشر شد، نام سیدجواد ذبیحی را در فهرست کسانی قرار داد که حکم اعدامشان را صادر کرده بود."[۱]

در کنار قتل‌ها، تهدید به قتل نیز رایج بود :"در حمله چماقداران به دفتر روزنامه آهنگر یکی از

---

[۱] "سید جواد ذبیحی درکه‌ای، مداح و موذن و خواننده دعاهای مذهبی و آوازهای اصیل ایرانی بود. وی ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری جاهلی و لاتی نداشت، فینه عربی بر سرمی گذاشت و ردای مداحی می‌پوشید. با وجود آنکه تحصیلات رسمی نداشت تمام ردیف‌های آوازی را به خوبی می‌شناخت. او از سال ۱۳۳۶ با همکاری داوود پیرنیا و هنرمندانی چون حسن کسایی، جلیل شهناز، احمد عبادی، علی تجویدی، پرویز یاحقی، حسین تهرانی، و فرهنگ شریف، وارد عرصه موسیقی شد و آوازهای زیبایی را به همراه ساز ایشان به یادگار گذاشت. او به همراه ساز آواز نمی‌خواند، در ابتدا دقایقی بداهه‌نوازی می‌کردند و سپس ذبیحی یک آواز کامل را بدون ساز می‌خواند و در انتها بار دیگر هنرمندان به اجرای موسیقی می‌پرداختند. در سال ۱۳۴۷ مجموعه‌ای از مناجات‌های وی باعنوان "نغمه‌های آسمانی" در ۱۶۵ صفحه با مقدمه محیط طباطبائی و توسط انتشارات عطایی به چاپ رسید.

چماقداران می گوید: خیال کردید می‌گذاریم مثل اربابتان کسروی هر غلطی می‌خواهید بکنید؟ مانند او شکمتان را در ملاء عام پاره می‌کنیم."[1]

در حالی که گروه‌های اسلامی و حکومتی به کشتار ادامه می‌دادند، چهره‌های برجسته‌ی جاهل‌ها و لات‌های متدین پا به میدان گذاشتند، که شاخص‌ترین‌شان محسن رفیقدوست بود. وی در کنار اعدام‌های مدرسه رفاه و علوی در سال ۵۸-۱۳۵۷ به جنایت‌های دیگری نیز دست برد.

۱- شکنجه و اعدام ۴ تن از رهبران مردم‌ترکمن صحرا که به حکم صادق خلخالی و توسط محسن رفیقدوست و یارانش از کمیته و سپاه پاسداران، در ۲۹ بهمن ماه سال ۱۳۵۸ انجام شد. قاتلان اجساد قربانیان را زیر پلی در کنار جاده بجنورداندا‌ختند.

۲-ترور شاپور بختیار که رفیقدوست درباره‌اش گفته است:"...مشورت کردم و حکم اعدام انقلابی بختیار را گرفتم. رفتم خدمت آیت‌الله گیلانی و گفتم گروهی داریم که می‌خواهیم بفرستیم تا بختیار را اعدام کنند. شما اجازه می‌دهید؟ گفت: بله من حکمش را میدهم و نوشت: بختیار مهدورالدم است". رفیقدوست یک تیم ۵ نفره لبنانی و ایرانی مرکب از انیس نقاش یا ابومازن، سمیر، مهدی نژاد تبریزی، جناب و محمد صالح حسینی" را مامور این کار کرد. طرح رفیقدوست برای کشتن بختیار به مانند طرح ابو شریف "فرمانده عملیات سپاه"، که او نیز چنین قصدی را داشت، شکست خورد، و همه‌ی اعضای تیم‌ترور دستگیر شدند.[2]

۱۵ مرداد سال ۱۳۷۰، یک سال بعد از آزاد شدن‌تروریست‌ها، به دنبال تلاش‌های محسن رفیقدوست و علی اکبر ولایتی و علی اکبرهاشمی رفسنجانی، شاپور بختیار و منشی‌اش سروش کتیبه به طرز فجیعی به قتل رسیدند. آدمکشان حرفه‌ای با ضربات متعدد کاردهائی که از آشپزخانه‌ی خانه‌ی بختیار برداشته بودند وی و دستیار سروش کتیبه را به قتل رساندند. از قاتلان، (بویراحمدی، آزادی و وکیلی راد)، فقط وکیلی راد دستگیر شد. وی پس از گذراندن ۱۸ سال زندان در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۸۹ آزاد شد و در فرودگاه مهر آباد تهران از سوی معاون وزیر امور خارجه (حسن قشقاوی) و عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس (کاظم جلالی) به عنوان "قهرمان ملی" مورد استقبال قرار گرفت.

کشتارها نه فقط در تهران، در شهرهای دیگر نیزاز همان روزهای نخست انقلاب آغاز شد، که اعدام‌ها و کشتارها در کردستان به حکم صادق خلخالی حاکم شرع آیت‌الله خمینی، و قتل عام

---

[1] نصرت‌الله نوح ، تیرماه ۱۳۷۳ سن خوزه، کالیفرنیا، در باره روزنامه چلنگر و آهنگر و پیغام امروز.

[2] برای تاریخ می گویم، خاطرات محسن رفیقدوست به کوشش سعید علامیان، انتشارات سوره مهر، تهران ۱۳۹۲ / حمید شوکت، پرواز درظلمت، زندگانی سیاسی شاپور بختیار، نشر بازتاب، آلمان، چاپ اول ۲۰۱۴

مردم روستای قارنا در اطراف نقده نمونه‌اند. "کشتاری که به تحریک و حکم آخوند ملاحسنی و هم پیمانان او معبودی و سرگرد نجفی و عزیز قادری انجام شد". گروه قنات درشهر جهرم نیز خط کشتار را در خطه‌ای دیگر پیش می‌برد"...حمید غفوری از مجاهدین را با سنگ و چوب و دیلم مورد ضرب و جرح قرار دادند. مردم پیکر نیمه جان او را به بیمارستان رساندند. یکی از افراد گروه قنات، به محض اطلاع از این که حمید هنوز زنده است و در بیمارستان بستری ست، خودش را به بیمارستان رساند، سوزن سرمی را که به دست حمید بود از دستش بیرون کشید و در چشم‌های حمید فرو کرد و..."

کشتار دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان حکومت اسلامی در خارج از کشور نیز از نخستین سال به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی و با فرمان و فتوی وی آغاز شد. حجت الاسلام صادق خلخالی درسال ۱۳۵۸ لیستی از مخالفان حکومت در خارج از کشور اعلام و خواستارترور آنان شد. هاشمی رفسنجانی، علی اکبر ولایتی، فلاحیان، سعید امامی به عنوان آمران و عاملان این کشتارها راه خلخالی را ادامه دادند.

قتل فجیع شاپور بختیار و سروش کتیبه، عبدالرحمن برومند و فریدون فرخ زاد نمونه‌هائی از ده‌ها جنایتی ست که در خارج از ایران مرتکب شدند. این کشتارها با همکاری قمه کشان و چاقو کشان حرفه‌ای انجام شدند.

"فرخزاد فردی ورزشکار و قوی بود. به همین دلیل نیز کشتن او به سادگی نمی‌توانست انجام بگیرد. پوروالی می‌نویسد: به نظر می‌رسد صابری نخست با آلودن چای او، فرخزاد را دچار سرگیجه و بی‌حالی می‌کند. تعداد ضربات چاقو و به‌هم‌ریختگی آپارتمان و پاشیده شدن خون به در و دیوار نشانه آن است که فرخزاد در همان حال نیز مقاومت می‌کرده است. پس از قتل فرخزاد، صابری لباس‌های او را می‌کند (بیرون می‌آورد) تا مفهوم خاصی به قتل بدهد و بعد با آلوده کردن جسد، می‌کوشد جریان را یک قتل غیر سیاسی جلوه دهد."[1]

قتل‌های زنجیره‌ای نیز ترکیبی از همکاری جاهل‌ها و لات‌های متدین و آخوندهای جاهل و لات را به نمایش گذاشته‌اند. مصطفی کاظمی یکی از قاتلان از قول فلاحیان گفته است: "ایشان گفتند ما درگذشته از اشرار برای این برنامه‌ها استفاده می‌کردیم و بنابراین سعی کنید چند آدم شرور پیدا کنید، به آن‌ها پول بدهید و آن‌ها را موافق کنید که این کار را تقبل کنند. من این طرح را در یک جا که با دری نجف‌آبادی افطاری بودیم مطرح کردم."

---

[1] در باره چگونگی قتل فریدون فرخزاد.
http://www.radiozamaneh.com/88282#.Up_y18RDsq4

اصغر سیاح (اسکندری) از عاملان قتل‌های زنجیره‌ای در بازجوئی روز ۱۳۷۹/۷/۱۵ گفت: "این نمونه اقدامات روال کار تشکیلات وزارت اطلاعات بوده و در نتیجه اقدامات بار اول اینجانب نیز نبوده است. ما از چندین سال قبل از حذف‌های موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای، با آن مانوس بوده‌ایم."[۱]

به این‌ترتیب جاهلیسم و آخوندیسم، از مصطفی کاظمی تا فلاحیان و روح اله حسینیان و از سعید امامی تا دُری نجف‌آبادی و چاقوکشان حرفه‌ای حکومتی جان‌های فراوانی را به سیاق دشنه آجین کردن حمید حاجی‌زاده و فرزند ۱۰ ساله‌ی او کارون و داریوش و پروانه فروهر گرفته‌اند.

در رابطه با رویداد سال ۱۳۸۸- جنبش سبز- تلاش شده است آمران و عاملان مشتی اراذل و اوباش یا " لات – مذهبی" معرفی شوند، که ارزیابی‌ای نادقیق است. برای نمونه در مورد جنایات کهریزک گفته و نوشته شده است: "به نظر می‌رسد رخداد کهریزک علامتی است که نشان از نفوذ آشکار لات- مذهبی‌ها در سازمان‌های رسمی می‌کند. در واقعه کهریزک سؤال این است که چه کسانی حاضر بودند برای تنبیه جوانان فرهیخته و معترض سیاسی آن‌ها را به زندانی که محل نگهداری زندانیان موسوم به اراذل و اوباش است انتقال دهند. انتقالی که متأسفانه باعث شد کم نظیرترین اتهام (یعنی اتهام تجاوز) بر سر زبان‌ها و رسانه‌ها بیفتد. اهمیت این اتهام وقتی روشن می‌شود که آنرا در مقایسه با دو جنایت دیگر در میان مسلمانان در نظر بگیریم. واقعه خونین صحرای کربلا در بین ما شیعیان ضدانسانی‌ترین حادثه بود، اما در آن اتهام تجاوز نقل نشده است، شصت سال است که دولت صهیونیستی به عنوان یک دولت غاصب ضد انسانی‌ترین جنایات را در حق فلسطینی‌ها انجام داده، اما اتهام به تجاوز شنیده نشده است. به نظر می‌رسد مهمترین عنصری که می‌توانسته حامی چنین انتقالی و چنین بی‌آبرویی بشود، حضور و رخنه لات- مذهبی‌ها در ارگان‌های رسمی است. دستگاه قضایی باید این مسئله را روشن کند. ولی بالاخره یکی از اتهامات بحث تجاوز در کهریزک بوده است که همین اتهام کافی است. این بالا رفتن سطح اتهامات به همین گرایش لات- مذهبی گرایی مربوط می‌شود."[۲]

---

[۱] عبدالکریم لاهیجی، تحلیلی حقوقی از رای دادگاه نظامی در پرونده معروف به قتل‌های زنجیره ای، کیهان (لندن) شماره ۸۴۴، فوریه ۲۰۰۱، ص ۹

[۲] حمیدرضا جلایی‌پور، اوضاع پس از انتخابات: اقتدارگرایی اخیر و چهار پیامد سیاه آن در ایران، ادوار نیوز/ شنبه ۹ مرداد ۱۳۸۹/ واقعه کهریزک" اشاره است به قتل و شکنجهٔ فعالان "جنبش سبز" در بازداشتگاه کهریزک. این بازداشتگاه در شهرسنگ از توابع شهرری (شاه عبدالعظیم) قراردارد.

نقش وجایگاه چاقو و قمه در حکومت اسلامی

ساخت چاقو و کاربُرد آن به زمان‌های دور بر می‌گردد."چاقوهائی با دسته استخوان و تیغه‌ی سنگ چخماق ، متعلق به ۴۲۰۰ سال ق.م از تپه سیلک کاشان" به دست آمده است. پیشرفت "صنعت چاقو سازی" درایران بیش ازهرجا در شهر زنجان رخ داد، و دلیل آن را "موقعیت جعرافیائی، جنگ‌های مختلف دراین منطقه و فراهم بودن معادن آهن و مس" دانسته‌اند. از چاقو درجنگ‌ها و یا برای شکار و کشتن حیوانات استفاده می‌شد.[۱]

گفته شده است "لوطی‌ها از چاقو استفاده نمی‌کردند و با "شش‌پَر" زدوخورد می‌کردند". چاقوکشی در معنائی که در جامعه ما متداول شده، عمری طولانی ندارد. تازه‌ترین روایت‌ها این‌ها هستند: "شخصی که اولین بار با چاقو آدم کشت، نامش علی و معروف به علی آقا صاحب جمع فرزند یکی از اشخاص متمول و صاحب نفوذ تهران قدیم بوده و خیابان صاحب جمع، نزدیک میدان شوش به نام اوست.[۲]

"نخستین شخصی که در نزاع با دیگری از چاقو استفاده کرد نجف حمّال بود. خیابان اسمال بزاز می‌نشست، نمی‌دانم چند نفر را چاقو زد ولی فکر کنم از ۱۰۰ نفر متجاوز بود، ولی یکی از زخمی‌ها هم کشته نشد، چون با استادی نیش چاقو می‌زد"، "چاقو کشی از اواخر دوره قاجار و اوایل سلطنت رضا شاه، از زمان اختراع چاقوی ضامن دار باب شد. نجف حمال پس از صد و یک سال عمر فوت کرد. او هم چاقوی ضامن دار را اختراع کرد، هم چاقو کشی را رواج داد. رواج چاقوکشی به این خاطر بود که سلاح کوچکی بود و توی جیب جا می‌شد. قمه و چوب و چماق و زنجیر خیلی بزرگ بودند."[۳]

درحکومت اسلامی چاقو و قمه به عنوان ابزاری برای ایجاد رعب و وحشت و قتل و کشتار، و بیش از همه به وسیله جاهل‌ها و لات‌های متدین مورد استفاده قرار گرفته است. محمود احمدی نژاد در جایگاه رئیس جمهور یک کشوردر سخنرانی‌ای در زنجان گفت: "ملت ایران، یعنی امت حزب‌الله، با چاقو دست و پای بدخواهان به حقوق ملت ایران و مخالفان را قطع خواهد کرد. اظهارات احمدی نژاد اعتراض‌هائی را برانگیخت. همین اعتراض‌ها نشان می‌داد که موقعیت و مقام چاقو در جمهوری اسلامی برای بسیاری به درستی شناخته نشده است. شاید آن‌ها فراموش کرده‌اند که ده‌ها تن از

---

[۱] سیّد رحمت انصاری، تاریخچه چاقوسازی در ایران، از وبلاگ رحمت انصاری و تارنمای تبیان، ۱۳۹۱

[۲] به نقل از حسین شیروانی- در کوچه و خیابان، منظرپور، ص ۳۲۸

[۳] طیب درگذر لوطی‌ها، سینا میرزائی، ص۱۰۵

فرهیختگان و دگراندیشان در حکومت اسلامی با چاقو به قتل رسیدند:

- قتل دکتر کاظم سامی، با ضربات متعدد چاقو و قمه بر سر و صورت او انجام شد. (۱۳۶۷)

- داریوش و پروانه فروهر با ضربات متعدد چاقو به قتل رسیدند. گزارش شده است که: "داریوش فروهر وهمسرش پروانه فروهر(پروانه اسکندری) را با ضربه های متعدد چاقو یا قمه درخانهٔ مسکونی شان کشتند. داریوش فروهر، ۷۰ ساله، از درد پا رنج می‌برد و تحت یک عمل جراحی قرار گرفته بود و همسر ۶۰ ساله‌اش هنگام وقوع جنایت، بیمار بود." (۱۳۷۷)

- منوچهر صانعی و فیروزه کلانتری همسرش با ضربات متعدد چاقو و قمه کشته شدند.(۱۳۷۵)

-دکتر تقی تفنی همراه با همسر و دوفرزندش با ضربات متعدد چاقو به قتل رسیدند.

- حمید حاجی‌زاده و پسر ۱۰ ساله‌اش در کرمان، ابراهیم زال‌زاده روزنامه نگار و ناشر، مهندس جواد امامی (کارشناس دادگستری) و همسرش سونیا آل یاسین، کشیش هاپیک هوسپیان، فیض‌الله مخوباد (۷۷ساله، عضو جمعیت یهودیان) حاج محمد ضیایی (از رهبران اقلیت سنی)، فریدون فرخزاد، عبدالرحمن برومند، دکتر شاپور بختیار و دستیار وی، با ضربات چاقو و کارد و قمه به قتل رسیدند. این چند نمونه از میان ده ها نمونه، نشان می‌دهند که بیشترین ترورهای جمهوری اسلامی به وسیله لات‌ها و جاهل‌ها یا مزدورانی صورت گرفته که در استفاده از چاقو مهارت داشته‌اند.

فصل هفتم

برخی از چهره‌ها: لوطی‌ها و "جاهل‌ها و لات‌ها"

۱- لوطی‌ها

در دوران تدارک و وقوع جنبش مشـــروطه، لوطی‌ها در موافقت و مخالفت با مشـــروطه به میدان مبارزه کشـیده شـدند. چهره‌های تاثیرگذار لوطی‌ها در این دوران نیک نامان و بدنامان‌شـان بودند، آنان که به راه مشـروطه خواهی رفتند، و دیگرانی که مشـروعه خواه می‌نمودند. یک سو ستارخان و باقرخان و مهدی گاوکُش، و سـوی دیگر صـنیع حضـرت ومقتدر نظام، نمونه‌هائی از این دو طیف بودند.

لوطی صـــالح را از لوطی‌هـای تهران قـدیم می‌داننـد "کـه به فقرا، تنگدســتان و خانواده‌های بی سـرپرسـت کمک می‌کرد". او از آشـنایان قدیم آغامحمدخان قاجار بود. در باره وی اطلاعات زیادی در دسـت نیسـت. احمد میرزا عضـدالدوله پسر فتحعلی شاه قاجار در تاریخ عضدی در معرفی لوطی صـــالح آورده اســـت: "آغامحمدخان بعد از قتل برادرش جعفرقلی خان، لوطی صـــالح را در خلوت خواسـت و گفت به جهت مسـخرگی و صـحبت‌هایی که در مجالس اجزای سلطنتی زندیه داشتی، باید راسـت و بی کم و کاسـت بگویی و تقدیم کنی تا جان تو به سـلامت بماند. لوطی صـالح گفت راســـت می‌گویم و تقـدیم می‌کنم، اما خداوند در وجود تو گذشـــت خلقت نفرموده، می‌گیری و باز جـان مرا تلف می‌کنی. آغـا محمـدخان پس از گرفتن مبلغ هشـــت هزار تومان از او، روز دیگر او را خواسـت و گفت می‌باید در حق تو رفتاری شـود که دیگر روی رفتن مجالس را نداشته باشی. حکم شـد تا بینی او را بریدند. بعد از بریدن بینی، چون لوطی صـالح آشـنا با ایام گرفتاری او بود جرئت کرد و گفت، دیدی خداوند تعالی در وجود تو گذشـت نیافریده؟ آغامحمدخان دسـتور داد آنچه از او گرفته شـــده بود رد کردند و به او گفت برو و به عتبات مجاور باش، زیرا می‌ترســـم باز از طرف من

مغضوب واقع شوی و حرف تو راست شود. لوطی صالح بدون آنکه دیناری ضرر مالی تحمل کند رفت و در مشهد کاظمین تا زمان وفات مجاورت داشت..."

"لوطی صالح فروتن و دست به خیر بود، روزگار قحطی وقتی مردم در بیابان‌های اطراف نماز باران می‌خواندند لوطی صالح در محل ماند. داریه‌اش را دست گرفت و رو به آسمان خواند: رحمت حق بر گنهکاران خوش است. و اشک ریخت تا که باران آمد، و شد لوطی مطربی که دعای بارانش مستجاب شد."[1]

"گذرلوطی صالح با عمری حدود ۲۰۰ سال از قدیمی‌ترین محله‌های تهران به شمار می‌آید. زمانی اکثر سفارتخانه‌های خارجی، و از جمله سفارت روس و سفارت انگلیس، در همین محلّه و یا در نزدیکی گذر لوطی صالح واقع بود و در ضمن، منزل بسیاری از درباریان عهد قاجار نیز، در این محله مستقر بوده است. این گذر از گذرهای اصلی درون بازار قدیمی‌تهران، و دارای قدمت و سابقهٔ طولانی است. زمانی لوطی صالح عابر این گذر و ساکن محلّه، درجنوب بازار بین الحرمین و کوچه هفت تن بود. به همین مناسبت این محل را، گذر لوطی صالح می‌نامند. محدودهٔ جغرافیایی این گذر قدیمی از شمال به شهرداری منطقه ۱۲ ناحیه سه بازار، از غرب به بازار عباس آباد، از شرق به بازار حضرتی و خیابان مصطفی خمینی و از جنوب به خیابان مولوی منتهی می‌شود."[2]

ستارخان قره داغی را قهرمان مشروطیت، سردار جنبش مشروطه و سردار ملی دانسته‌اند. وی ۲۸ مهر ۱۲۴۵ خورشیدی (۲۰اکتبر ۱۸۶۶ میلادی) در روستای بیشک ورزقان در آذربایجان به دنیا آمد. خانواده او با "راهزنان لوطی مسلک" حشر و نشر داشتند و همین سبب قتل یکی از فرزندان خانواده به دست عوامل قاجار شد. قتل برادر "نطفه نفرت از دستگاه قاجار را در ذهن ستار جوان کاشت". ۲۰ ساله بود که بر اسب سواری و تیراندازی مسلط شد. یاغی شد. ستار از طریق راهزنی گذران زندگی می‌کرد و به ضعفا و فقرا کمک می‌کرد، لوطی‌ای متاثر از مسلک فتوت بود. دوره‌ای تفنگدار ولیعهد تبریز شد. در یکی از زندان رفتن‌ها با رحیم‌خان، راهزن معروف آشنا شد. روح طغیان‌گر و ماجراجو، او را بارها به تبعید، زندان و زندگی در خفا کشاند. در سفر دوم به عتبات توبه کرد، از بیابانگردی و راهزنی دست برداشت و به شغل خرید و فروش اسب روی آورد و از دلالان معروف اسب شد. اسماعیل امیرخیزی از دوستان نزدیک ستار در کنار بر شمردن محاسن

---

[1] زهره شریفی، راز تاریخی شدن گذر لوطی صالح/ لوطی مطربی که دعای بارانش مستجاب شد، مجله مهر ۷ آبان ۱۳۹۱

[2] گذر لوطی صالح، تارنمای داریوش شهبازی/ مصطفی امیرکیائی، گذر لوطی صالح، تهران، ۱۳۸۱

بسیار برای ستار، به مسلک لوطیانه او اشاره می‌کند: "تعصب به باورهای مذهبی و قومی، باور به قضا و قدر، تعصب به مردم محله امیرخیز و..." از ویژگی‌های ستار بود.

"ستار در جوانی به جرگه لوطیان، جوانمردان و اهل فتوت در محله امیرخیز تبریز درآمد و در همین باب در حالی که به دفاع از حقوق طبقات زحمتکش بر می‌خاست، با مأمورین محمدعلی شاه در افتاد و به ناچار از شهر گریخت و مدتی به عیاری مشغول شد، اما از ثروتمندان می‌گرفت و به فقرا می‌داد. سپس با میانجی‌گری پاره‌ای از بزرگان به شهر آمد و به کار خرید و فروش اسب پرداخت. او به درستی و امانت داری در تبریز شهرت داشت. به همین دلیل مالکان حفاظت از اموال خود را به او می‌سپردند. او هیچ گاه درس نخواند و سواد خواندن و نوشتن نداشت...".

"... لوطیان تبریز از قدیم طبقه خاصی را تشکیل می‌دادند و اخلاق و عادات بخصوصی داشتند. با حکومت و مأمورین دولت همیشه مخالفت می‌نمودند؛ چنان که در عصر شاه طهماسب صفوی عده‌ای از آنان طغیان نمودند و به مجازات رسیدند. پس از بروز اختلاف بین متشرعه و شیخیه، لوطی‌ها نیز دو دسته شدند و به مخالفت با همدیگر برخاستند. اعمال و رفتار آنان مورد توجه طبقات مردم بود. محمدامین خیابانی دیوانی به زبان ترکی درباره وقایع لوطی‌های تبریز سروده که در عهد نادر میرزا مؤلف "تاریخ تبریز" با وصف چند دفعه چاپ کمیاب بوده است. ستارخان از لوطیان بومی نبود، بلکه اصل او از قراچه داغ و از ایل محمدخانلو بود. خود به شیخیه اعتقاد داشت و روزگاری در اطراف شهر به سر می‌برد. پنهانی به مشهد رفته و برگشته بودو جزو مجاهدین مسلح گردید. پس از بمباردمان مجلس، دعوت انجمن ایالتی آذربایجان را که خود را به دنیا جانشین مجلس بمباردمان شده معرفی می‌کرد، قبول کرد. در محله امیرخیز با قوای دولتی جنگ نمود. با وصف شکست مجاهدین و سست شدن آن‌ها، وی استقامت به خرج داد و تسلیم نشد و محله امیرخیز را به تصرف قشون دولتی نداد. وقتی بر ایران گذشته است که مشروطیت فقط در محله امیرخیز تبریز وجود داشت و همه جای ایران در دست پادشاه مستبد بود..."[1] کسروی انتقاد سختی به آنان که ستار را لوطی تاراجگر می‌خواندند کرده است.

باقرخان را سالار ملی واز قهرمانان و رهبران برجسته انقلاب مشروطه و یار و همرزم ستارخان لقب داده‌اند. او گویا به سال ۱۲۴۰ شمسی در محله "خیابان" تبریز متولد شد و در سال ۱۳۳۵ ق/ ۱۹۱۷م به قتل رسید. از زندگی او پیش از نهضت مشروطیت، اطلاع چندانی در دست نیست. در جوانی بنائی می‌کرد. "قداره بندی بود که در محله خود به دلیری و عیاری شهره بود." مدتی

---

[1] منوچهر بختیاری، تراژدی پارک اتابک، بخش دوم، شهروند، شماره ۶۲۱، خرداد ۱۳۸۲/ یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، جلد سوم/ آن لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی ایران، ترجمه یعقوب آزند

"کدخدای" محله شد. "به روزگار ولیعهدی مظفرالدین میرزا در تبریز، در زمره فراشان یا یوزباشیان دستگاه او درآمد و در استیفای آذربایجان هم مدتی مامور گردآوری مالیات بود."

آشنائی باقرخان با لوطیان و مزدوران به تقویت نیروهای مسلح مقاومت کمک کرد: "لوطیان یک سری محلات و بعضی از بیکاران و تهیدستان تفنگ به دست، که قبل از مشروطه به صورت حقوق بگیر نزد این یا آن مالک و حاکم مزدوری می‌کردند، به دلیل آشنائی با سران انجمن، یا ستار و باقر به نیروهای مسلح مقاومت پیوسته بودند."[1]

ستارخان و باقرخان در دوره اول انقلاب مشروطیت در تبریز در حمایت از نیروهای مترقی و سوسیال دموکرات برعلیه دستگاه علمای مذهبی مثل "انجمن اسلامیه" مبارزه کرده بودند. دردوره‌ای نیز به حمایت از حزب اعتدالیون برخاستند. حزب اعتدالیون در بازار و بین مغازه داران و اصناف هواداران زیادی داشت که عمدتا با تبعیت از بهبهانی بر آن بودند که برنامه سیاسی حزب دموکرات با تعالیم اسلامی در تضاد است و حزبی بی دین است.

مهدی گاوکش، "پهلوان مهدی گاوکش" از باستانی کاران و پهلوانان نام‌آور محله‌ی سرپولک تهران و از لوطیان دوره قاجار بود. او از پیروان و ارادتمندان و نزدیکان "بچه محل" خود، شیخ قَدر قدرت مشروطه، سید عبدالله بهبهانی بود.

مهدی گاوکُش را لوطی گستاخ و جسور و بی باک خوانده‌اند، چرا که آشکارا از سید عبدالله حمایت می کرد و از دشمن سید عبدالله، یعنی از عین الدوله که همواره از بهبهانی خشمناک بود و کینه او را به دل داشت، بدگویی می‌کرد. پهلوان مهدی "... قدرت جمع آوری هزار نفر از مشدی‌ها و جوانان را داشت".

آذرماه و دی ماه سال ۱۲۸۶ شمسی در میدان توپخانه، محمدعلی شاه در صدد انجام کودتائی علیه مشروطه خواهان بر آمد. "به همین منظور لوطیان و چاقوکشان مزدور، کارگران ساده و فقیرترین عناصر تهران را به مدت چند روز بسیج نمود"[2] اما دسته‌ای از لوطی‌ها نیز بودند که در گذرگاه‌ها و محله‌های پیرامون این میدان و همچنین میدان پاقاپوق، به حفظ و حراست از خانه‌ها، اموال و ناموس مردم پرداخته و مبارزاتی را با سیلاخورها داشتند."[3] "...مهدی گاوکُش و ستارخان و باقرخان در زمره‌ی کسانی هستند که برای اعتقادات مذهبی یا احساسات عاطفی‌شان به سمت

---

[1] مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.

[2] ویلم فلور، جستارهائی از تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد دوم، انتشارات توس، ۱۳۶۶

[3] ناصر نجمی، طهران عهد ناصری،چاپ اول، تهران، انتشارات عطار، ۱۳۶۴/ و مجتبی زاده محمدی، لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی(۱۳۴۲-۱۳۰۴)، نشرمرکز، چاپ اول، سال ۱۳۸۵

مشـروطه گرایش می‌یابند و از مشـروطه حمایت می‌کنند."[1] لوطیانی که احمد کسـروی از آنان با عنوان "لوطیان نکونام و ارجمند" یاد می‌کند.

کسـروی با اشـاره به "داسـتان دلسـوز مهدی گاوکُش" نوشـته اسـت: "این مرد در کوی سرپولک تهران سـردسـته شـمرده می‌شـد و جوانان و مشـدیان را برسـر خود می‌داشـت و چون از پیروان و هواداران بهبهانی می‌بود، در قهوه‌خانه نشسـته و بیباکانه از عین الدوله بد گوئی می‌کرد. عین الدوله که از بهبهانی همیشـه خشـمناک می‌بود و دل پر از کینه می‌داشـت، از شنیدن آنکه یکی از پیروان او چنین بیباکی می‌کند، سـخت بر آشـفت و چنین خواسـت که همه خشـم خود را بر سـر بیچاره مهدی فرود آورد و دسـتور داد شـبانه به خانه او ریختند و آنچه توانسـتند دریغ نداشـتند. خود او را دسـتگیر کردند، زن آبسـتنش را چندان زدند که بچه‌انداخت، یک پسـرش را بحوض‌انداخته خفه گردانیـدنـد و بـدیگران از بزرگ و کوچک کتک و زخم زدند. با این سـیاهکاری‌ها از تاراج کاچال و افزارخانه هم چشـم نپوشـیدند. از آن سـوی فردای چون مهدی را بنزد عین الدوله آوردند گفت تـازیـانـه بسـیاری زدند و پس از همه بزندانش انداختند و تا دیرگاهی آگاهی از او نبود و همه او را کشـته می‌دانسـتند... این رفتار سـتمگرانه‌ی عین الدوله به مردم گران افتاد. یک دسـته سـخت ترسـیدند و خود را کنار کشـیدند و یک دسـته به خشم افزوده و در راه کوشش پا فشارتر گردیدند. در این میان، چون جمادی الاولی رسـید، مردم به شـیوه هر سـاله روزهای سـیزده، چهارده و پانزده آن را به نام این که روزهای مرگ دختر پیغمبر اسـلام اسـت، به سـوگواری پرداختند و نشسـت‌ها برای روضـه خوانی برپا کردند. در روز چهاردهم شادروان طباطبایی با بودن مردم بس انبوهی، بالای منبر رفت و به یک رشـته سـخنان بس ارجداری پرداخت. کسـانی گفته‌های او را مینوشتند و تاریخ بیداری همه‌ی آن آورده اسـت. مرد خردمند، نخسـت یاد شـاه کرد و از او خشنودی‌هائی نمود، ولی گفـت که او بیمار اسـت و سـخنان ما را به او نمی‌رسـانند. سـپس گفت: می‌گویند ما شـاه را نمی‌خواهیم، ما مشـروطه طلب و جمهوری خواهیم و با این‌ها می‌خواهند شـاه را از ما برنجانند. ولی ما تنها عدالتخانه می‌خواهیم، مجلسـی که جمعی در آن باشـند و به درد مردم و رعیت برسـند. سـپس به یاد بیدادگری‌های دولتیان پرداخته و داسـتان فارس و مانند آن را سرود و در پایان چنین گفت: "ای مردم شـما مکلفید برفع ظلم". سـپس داستان ستمگری عثمان و برانداختن او را در آغاز اسـلام یاد کرده چنین گفت:"امروز هم باعث ظلم یک نفر شـده اسـت که اتابک باشـد. او را علاج کنید " و با آن که از مشـروطه خواهی بیزاری جسـته بود سـخن را کشـانید به بدی خودکامگی (اسـتبداد) و زیان‌های آن، و آشـکاره نکوهش از آن کرد و در میان سـخن، سرگذشت دلسوز مهدی

---

[1] رضا مختاری اصفهانی، لمپنیسم از عوارض توسعه نیافتگی است، مردم سالاری ، مرداد سال ۱۳۸۷

گـاوکش را یـاد کرد و از ســختی کـار زنـدگـانی در تهران گله نمود:" مردی می‌رود پی طبیب که بچه‌اش خناق گرفته بلکه او را معالجه کند، در راه بیچاره را گرفته تا صــبح نگه می‌دارند، صــبح که برمی‌گردد پسـرش مرده اسـت. زن حامله است می‌روند پی ماما، او را می‌گیرند، صبح که برمی‌گردد زن و طفل هر دو مرده. کدامیک از کارها را بگویم؟ اگر بدانید در این شـب‌ها چه ظلم‌ها که می‌شود، مردم که یاغی دولت نیســتند یک کلمه عدل که این همه داد و فریاد و صــدمه ندارد..." و ســپس گفـت:" مردم بیـدار شــویـد!، درد خود را بـدانیـد، دوای درد را پیـدا کنیـد و زود در مقام معالجه برآئید..."[1]

سـید محمد طباطبایی، از رهبران مشـروطه طلب و از مخالفان شیخ فضل‌الله نوری، در همان عصر ۱۴ جمادی الاول ســال ۱۳۲۴ ســخن‌ها گفت:"...مردیکه اگر می‌نویســی درســت بنویس .آنچه می‌گویم بنویس، نه اینکه هر چه دلت می‌خواهد بنویســی. من نمی‌گویم فلان لوطی را تنبیه نکنید. من نمی‌گویم نظم نـدهید، آخر ســیاســت و نظم حدی دارد. مثلا مهدی گاوکش را گرفته اید که هرزگی کرده اسـت، بد به اتابک گفته اسـت، دیگر بچه شـیرخوارش چه کرده اسـت که او را از بغل مادرش بگیرید و در آب حوض بیندازید؟ زنش چه تقصـیر کرده که با زخم شـمشـیر او را مجروح کرده‌اید؟ جوان شانزده ساله او را چرا به ضرب ته تفنگ کشتید؟"

ناظم الاســلام کرمانی نیز در تاریخ بیداری ایرانیان در باره مهدی گاوکش می‌نویســد: "بواســطه بسـتگی به آقای بهبهانی طرف سـوء ظن عین الدوله واقع شد و مأموران دولتی در یکی از شب‌های آخر ربیع الثانی ۱۳۲۴ق.(خرداد ۱۲۸۵ش.) به خانه‌اش ریختند و پس از ضــرب و جرح خانواده‌اش که منجر به سـقط جنین همسـر و تلف شـدن فرزندش شـد، خودش را نیز کت بسـته به محبس بردند". ناظم الاسـلام کرمانی علت را چنین بر می‌شمارد: "عین الدوله دید که این شخص در محله سـرپولک اقتداری دارد و جمعی اطراف او را دارند. اگر وقتی بخواهد صـدمه به یکی از بسـتگان آقا وارد آورد، این شـخص قدرت جمع آوری هزار نفر از مشدی‌ها و جوانان را دارد ...". در اختیار گرفتن تعدادی لوطی و مشدی توسط برخی روحانیان، امر غیر معمولی نبود.

"...در دوره ناصـرالدین شـاه از لوطی‌ها رفتارهایی در جهت خواسـت مردم نیز دیده شـده اسـت. از جمله در تحریم تنباکو (۱۳۱۰-۱۳۰۹ ه ق) ســران لوطی‌ها مهدی گاوکش و حاج معصــوم که به سیدعبدالله بهبهانی نزدیک بودند در زمره‌ی این لوطیان بودند."

"مردم کوچه و بازار از جان و مال خود فداکارانه گذشتند و با عشقی راستین کوشیدند تا مشروطیت

---

[1] احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ شانزدهم، سال ۱۳۷۰، صص۸۹ و ۹۰

بـه ثمر نشـــســـت و در حفظ آن نیز همـانگونـه ایســـتـادنـد و پـای پس ننهـادنـد. گو این که به سرانجامی‌که می‌خواستند نیانجامید. مهدی گاوکش یکی از همین گروه اخیر است که بر اثر حزن و غم حاکم بر مردم تهران و احسـاس شکست در آزادی خواهی در روزهای منتهی به بمباران مجلس تاب نیاورد و خود را کشت".

نقل اسـت که: "پس از یورش سربازان فوج سیلاخوری و قزاقان خشمگین که سراسیمه به کوچه‌ها و خیابان‌های معدود تهران ریختند. آسـتین‌های بالا زده و برق شـمشـیرها و قداره‌های برهنه آنان، چنان واهمه‌ای در دل تهرانیان پدید آورد که ایشـان آنچه را که از شـهادت‌ها و جانفشانی‌ها برایشان ببار نشســته بود، بر باد رفته دیدند. این اتفاقات چند روز پیش از به توپ بسـتن مجلس رخ داد. در آن روز مردم بهت زده را مجلسـیان پراکندند و به خانه‌هایشـان روانه سـاختند. حُزنی جانکاه وجود مردم را فراگرفت. خرد و کلان گریسـتند و اشـک ریختند. مهدی گاوکش، یکی از این میان بود که تاب این شـکسـت را نیاورد و با درسـتی و بی ریایی‌اش که مخصوص عوام است، گفت نمی‌تواند به خانه نزد همســرش رود و بگوید با آن همه نمایش‌های مردانه و ســخنان دلیرانه روزگار گذشــته، بدون اینکه داوطلبان ملی ضـرب شـسـتی نشـان دهند مجلس را ول کردند."این را گفت و خود را کشـت". "مهدی گاوکش بعد از آزادشــدن از زندان خود را مســموم نمود و از زحمات و صــدمات پادشاه ایران خلاص یافت"[1]

صـنیع حضرت و مقتدر نظام: در "...شهر تهران درباریان به خیال می‌افتند یک دسته ملت نما در مقابل مشـروطه خواهان بتراشـند. به خیال میافتند اراذل و اوباش تهران را، که سـال هاسـت مصدر شـرارت می‌باشـند، دور خود جمع کنند و از آن‌ها اسـتمداد نمایند. لهذا به دسـتور کامران میرزا و مباشـرت آقابالاخان سـردار افخم که در این وقت رئیس قورخانه اسـت، دو نفر از اجزای قورخانه را که یکی خسـروخان مقتدر نظام است و دیگری سـید محمدخان صـنیع حضـرت، یکی سـردسته مشـتی‌های سـنگلج و دیگری سـردسته مشتی‌های چاله میدان برای این خدمت انتخاب می‌کنند و پول و خلعت داده و امیدوارند هر یک از آن‌ها مَشــتی‌های محله خود را همراه کرده مهمانی نمایند، این دو دســته را که ســال هاســت باهم کدورت دارند صــلح داده با یکدیگر مراوده و معاشــرت نمایند..."[2]

---

[1] خاطرات بمباران مجلس در سال ۱۳۲۶ ه‌ق، ن.پ.مامونتف، ترجمه شرف الدین قهرمانی / و ر.ک به تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، نشر پیکان، ۱۳۷۶، صص ۳-۴۴۲، ۴۵۲

[2] حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، ص ۱۵۹، انتشارات عطار و فردوس

صنیع حضرت در مبارزهٔ مشروطیت پیوسته دولتیان را یاری داد. "روز بیست و سوم آذر ۱۲۸۶ گروهی از بی سر و سامان‌های چاله میدان به سردستگی صنیع حضرت هر کدام از کوی خود راه افتاده رو بسوی مسجد سپهسالار روانه شدند. امروز انبوهی از انجمن‌ها در مدرسه سپهسالار می‌بودند. اوباش زمانی بودند و بیاسودند، ناگهان به هیاهو برخاستند و به مجلس و مشروطه دشنام‌ها سرودند و با این‌هایهوی و عربده از مدرسه بیرون آمده رو به سوی مجلس نهادند... و چون در جلسه بیست و سوم (نهم ذوالحجهٔ)، محمدعلیشاه مجدداً با مشروطه خواهان دوستی کرد و دستور داد اوباشان را دستگیر کنند، صنیع حضرت پنهان شد و او را در خانه پدر زنش دستگیر کردند. سرانجام در روز دوشنبه ۱۳ بهمن (بیست و نهم ذوالحجهٔ) بموجب رای عدلیه به دو هزار ضربه شلاق و ده سال حبس در کلات محکوم شد و به صوب زندان اعزام گشت. "در همان روز که مجلس را بتوپ بستند، محمدعلیشاه او و دیگر تبعیدیان کلات را بازخواند.[1] پس از فتح تهران و استقرار مشروطیت او و چند تن دیگر از سران استبداد چون میرهاشم تبریزی و شیخ فضل الله نوری بموجب رای دادگاه اعدام شدند. صنیع حضرت را رئیس قورخانه محمد علی شاه نیز معرفی کرده‌اند." "سید کمال و اسمعیل سلطان به آسانی گرفتار می‌شوند، مقتدر نظام به خانه ظفرالسلطنه رفته و ظفرالسلطنه او را به عدلیه می‌فرستد، حاجی معصوم و صنیع حضرت را هرچه جستجو می‌کنند نمی‌یابند، عاقبت سراغ او را در خانه‌ای گرفته شبانه رئیس نظمیه بر آن خانه وارد شده او را در لباس زنانه گرفتار می‌نمایند."[2] صنیع حضرت و مقتدر نظام را در زمرهٔ لوطیان بدکردار و بدنام آورده‌اند، این دو همراه با "حاجی معصوم و سید کمال و اسمعیل سلطان" و دارودسته هاشان در " فتنه میدان توپخانه" و رودرروئی مشروطه خواهان و مشروعه خواهان، در کنار و مدافع مشروعه خواهان خباثت‌ها و جنایت‌ها کردند. صنیع حضرت و مقتدر نظام برای خوش خدمتی لقب "امیر تومان" گرفتند. نایب اسماعیل سرتیپ شد، سید کمال "ناصرحضور" و شیخ محمد" ناصر اسلام" شد.

جاهل‌ها و لات ها

شعبان جعفری

شعبان جعفری معروف به "شعبون بی‌مخ، شعبون درخونگاه، شعبون یا سیف‌الله تاج بخش و شعبون افتخاری" در فروردین سال ۱۳۰۰ درمحله درخونگاه درمنطقه سنگلج

---

[1] ادوارد براون، انقلاب ایران، انتشارات کانون معرفت، ص ۲۱۴

[2] حیات یحیی، تاریخ معاصرایران

تهران در یک خانواده پراولاد متولد شد.
خودش گفته است: "من بچه تهرانم، بچه‌ی سنگلج، خود سنگلج، محمدرضا شاه تو سنگلج به دنیا اومده، خونه رضا شاه اونجا بود، بهش میگفتن محل باجی مالوها یا کوچه روغنی ها".
این بچه‌ی تهران و نوچه‌ی حاج سیّد حسن رزاز، یکی از جاهل‌های سرشناس، جنجالی و نقش آفرین در تاریخ معاصرایران شد. شعبان جعفری به دلیل نقشی که در رخدادهای سال‌های ۱۳۳۲ ایفا کرد، تصاویرش بر نخستین صفحات روزنامه‌های داخلی و برخی نشریات جهانی نقش بست. وی را برخی "باعث و بانی کودتای امریکائی- انگلیسی ۲۸ مرداد و سقوط دولت ملی دکتر مصدق" پنداشته‌اند.
پدر شعبان جعفری بقالی داشت، در محله‌ای که آیت‌الله محمد طباطبائی، آیت‌الله شریعت سنگلجی و رضا شاه نیز درآن محله زندگی می‌کردند.[1] شعبان جعفری از همان کودکی و نو جوانی شرور، دعوائی و قلدر بود، وی نتوانست تحصیلات دبستانی را به پایان برساند. پس از تحصیل کوتاه مدت در مدارسی چون عنصری، بصیرت و اسلام به علت شرارت، تحصیل را رها کرد. پس ازترک تحصیل به کارهای مختلفی روی آورد ولی موفق نبود. به ورزش باستانی علاقه نشان داد. اواخر دهه ۲۰ در سن پانزده سالگی به خاطر شرارت زندانی شد. در سال ۱۳۱۹ به علت اجباری بودن نظام وظیفه، به سربازی رفت و به خاطر فرار مکرر از خدمت سربازی، دوران دو سالهٔ سربازی او چهار سال به طول انجامید. پس از ورود متفقین به ایران، او نیز با فرار از پادگان به دوران سربازی خود پایان داد. در میدان شاهپور همراه با حبیب‌الله بلور باشگاه ورزشی به نام باشگاه آهن تاسیس کرد.
شعبان جعفری با تصویب "قانون تبعید چاقوکش‌ها و اشرار به بندر عباس" به این شهر تبعید شد. این زمانی بود که بسیاری از جاهل‌ها و لات‌ها به این شهر تبعید می‌شدند، و برای تبعیدی‌ها هم تصنیف ساخته بودند: "بندرعباس جای لاتاس...".
وی در سال ۱۳۲۲ در کشتی باستانی قهرمانی کشور، که در چهار وزن (پَهلَو وزن، گَو وزن، گَرد وزن، یَل وزن) انجام شد و حبیب‌الله بلور و ابوالقاسم سخدری قهرمان شدند، شرکت کرد. در رشته ورزش باستانی که در چهار رشته، کباده، چرخ، میل و سنگ این مسابقات انجام گرفت، شعبان

---

[1] این محله، محله‌ای جاهل خیز و لات پرور بود: "سید اکبر خراط، ممدآهنگر که اعدام شد، ناصر فرهاد که امیر آهنگر و تقی بارفروش را کشت واعدام شد، سید یوسف وهاشم تُرکه و بهرام خاقانی که بوکسور بود و تو کاباره شکوفه نو آدم کشت و چهار سال حبسی کشید، بچه‌های همین محله بودند" (حمله حزب ملت ایران به خانه‌ی کاشانی در سال ۱۳۳۲ منجر به قتل یکی از کسانی که خانه‌ی کاشانی بود شد. تاریخ سی ساله بیژن جزنی- ص ۶۲ / احتمال می دهند این فرد "خاقانی، ورزشکار قوی هیکل هوادار کاشانی" بوده باشد که در دوره‌های انتخابات همراه با سایر جاهل‌ها و لات‌ها اخلالگری می‌کرد.

جعفری در رشتهٔ کباده و چرخ قهرمان کشور شد.

شعبان جعفری از سال ۱۳۲۶ با برهم زدن نمایش "مردم" به کارگردانی عبدالحسین نوشین در تئاتر فردوسی، از چهره‌های مورد توجه حکومت شد. وی به جای آن که به جرم ایجاد آشوب و اخلال در نظم عمومی مجازات شود با دریافت دستمزد به خاطرایجاد درگیری در تئاتر فردوسی، که سرآغاز سیاسی شدن وی پنداشته می‌شود، تشویق شد و به کمک حکومتیان به لاهیجان رفت. در لاهیجان ضمن اداره زورخانه ی "اسلام نظر" ازدواج کرد و پس از یک سال به تهران بازگشت. در لاهیجان و در رشت نیز که از حمایت قنبرخان چاردهی (پیشکار قوام السلطنه وخان منطقه) برخوردار بود، بساط دعوا و لات بازی‌اش به راه بود.[۱]

شعبان جعفری خود در باره این وقایع گفته است: "من هیچوقت سیاسی نبودم. یه شب که پنج سیری رو با سیراب خورده بودیم کله مون گرم بود گفتیم بریم تماشاخونه فردوسی. رفتیم تو. اون یارو ممیزه که بلیط پاره می‌کنه بلند شد که ببینه ما چرا اومدیم تو، ما نشستیم سر جای اون، یارو گفت بلند شین، گفتیم بلند نمیشیم. خلاصه درد سرتون ندم ما دیدیم باید یه دعوائی به پا کنیم. زدیم تو سر یارو کنترلیه و گفتیم: مرتیکه پدر سوخته چرا دست تو جیب ما میکنی؟ و شلوغ راه‌انداختیم، چه شلوغی، حالا نگو اونشب حکیم الملک و محمدعلی مسعودی و یه عده دیگه دوروبرش اومده بودن تماشاخونه. فهمیدن سربازم، گفت بریم دژبان. در رفتم، گمونم به اون سربازا که دنبالم بودن گفته بودن منو ول کنن. خلاصه اونروزم از طرف اداره آگاهی یه سرگردی در زد اومد خونه پیش ما. گفت کارخوبی کردین تماشاخونه رو بهم ریختین. اینا داشتن نمایش "مردم" می‌دادن علیه شاه. تو یه چند وقتی خودتو نشون نده. کجا دوست داری بفرستیمت؟ گفتیم: رشت و لاهیجان. پونصد تومن به من دادن. اونوقتا پونصد تومن خیلی پول بود. ما گفتیم برادر پونصد تومن خرج چار روز کله پاچه مام نمیشه. کردنش دو هزار تومن. بچه‌ها یه روزنامه اطلاعات یا کیهان آوردن دیدم با خط درشت اون بالا نوشته که شعبان بی مخ دیشب تماشا خونه فردوسی رو بهم زده، عبدالحسین نوشین و عبدالکریم عموئی‌ام داشتن اونجا نمایش "مردم" رو میدادن، منم اصلا روحم اطلاع نداشت که این نمایش علیه شاهه."[۲]

شعبان جعفری مذهبی می‌نمود و نماز و روزه‌اش تا آخرین سال حیات قطع نشد. او برگزاری عزاداری محرم را از وظایف خود می‌دانست و هیئت و تکیه و دسته عزاداری راه می‌انداخت. تکیه‌های او در تکیه دباغ خانه شهرت داشت. دسته‌ی عزاداری‌اش نیز با دسته‌های طیب و دیگر

---

[۱] هما سرشار، شعبان جعفری، نشرنامه، لُس آنجلس

[۲] هما سرشار، شعبان جعفری

جاهل‌ها و لات‌های معروف تهران رقابت می‌کرد. وی ادعا کرده که در آغاز از اعضای جمعیت فدائیان اسلام و از مریدان نواب صفوی بود: "من یه موقعی تو فدائیان اسلام بودم. با نواب صفوی‌ام عکس دارم. می‌خواستن برن میرزا غلامحسین فروهر وزیر دارایی رو بزنن بکشنش، فهمیدم رفتم ندا رو به وزیر دارایی دادم. بعد اینا رابطه شونو با من محدود کردن. من اگه می‌دونستم میخواستن رزم آرا رو بکشن به خدا به رزم آرا اطلاع می‌دادم."

شعبان جعفری با آیت‌الله کاشانی رابطه‌ای نزدیک داشت. در این باره گفته است: "من طرفدار آیت‌الله کاشانی بودم. همون موقع‌هائی که به حساب تو کار مبارزه با کمونیستا بودیم. حسین مکی تو محل ما می‌نشست. اون می‌خواست وکیل مجلس بشه تو انتخابات، خب ما کمکش کردیم. مردم رو جمع می‌کردیم رای بدن دیگه. با حسین مکی عصرها می‌رفتیم خونه کاشانی که بعد ما یواش یواش دیگه مرید و طرفدار سفت و سخت کاشانی شدیم. پیش شمس قنات آبادی و ابوالحسن حائری‌زاده و مظفر بقائی هم می‌رفتیم". حمله به روزنامه‌ها و قلع و قمع توده‌ای‌ها جزو افتخارات شعبان جعفری است:" توده‌ایا خیلی سربه سرمون میذاشتن تا اون روز ۱۴ آذر که ما زدیم کمونیستارو اونجور درب و داغون کردیم. اون روز دیگه من دق دلی مو سر روزنامه‌ها خالی کردم– مردم و چلنگر و توفیق- مرتب برای ما سکه میزد: "السلطان صاحبقران شعبان‌خان حاکم تهران". یه چاقو هم می‌داد دستمون....یه پسره بود بهش می‌گفتیم "حمید اطلاعاتی". اون روزنامه‌ها رو می‌خرید میاورد میخوندیم ... تو دعوا مرافعه‌ها احمد زیبائی معروف به عشقی و امیر زرین کلا معروف به امیر موبور و فروهر هم بودند..."[1]

شعبان جعفری در روز ۱۴ آذر ۱۳۳۰، با افرادش به دفتر روزنامه‌های چپ و توده‌ای و مخالف دولت دکتر مصدق مانند چلنگر، مردم، شورش، بدر و حمله کرد و دفاتر آن‌ها را پس از غارت ویران کرد. این آشوب برای او مدتی حبس در زندان قصر به ارمغان آورد.

با آشکار شدن اختلافات دربار با دولت و همزمان با تضادهائی که بعد از حادثه سی تیر ۱۳۳۱بین آیت‌الله کاشانی، حسین مکی و مظفر بقائی با دولت مصدق بروز کرد، شعبان جعفری راهی را برگزید که تا آخر عمر بدان وفادار ماند: وفاداری به شاه و رژیم سلطنتی.

"شعبان را از مدت‌ها قبل از ۲۸ مرداد، یواش یواش از میانه تظاهراتی که برای دکترمصدق می‌شد، به سمت خود کشیده و به صحنه آورده بودند. اوج کارش هم در ۲۸ مرداد بروز یافت. عامل اصلی هم در این کار شمس قنات آبادی بود، همان که بعدا در مجلس شورای نوزدهم لباس روحانیت را کنار گذاشت و ریش‌ها را هم‌تراشید و رفت، و بعد شد حقوق بگیر آستان قدس رضوی

---

[1] هما سرشار، شعبان جعفری

که تولیت آن در آن زمان با شـــاه بود، و چنانکه می‌گویند حتی با مادر شـــاه (تاج الملوک) ازدواج کرد."[1]

در جریـان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بـه فعالیت برای باز گرداندن دکتر مصـــدق بر مســـند نخســـت وزیری پرداخت، اما به فاصـلهٔ کوتاهی از مصـدق روی برگرداند و ماجرای ۹ اسـفند ۱۳۳۱ پیش آمد. گفته شـده اسـت که شـاه قصـد خروج از کشـور و سفر به عتبات را داشت که شعبان به همراه گروهی با تجمع در مقابل کاخ مرمر از این امر جلوگیری کردند، با تهدید بازاریان، بازار تعطیل شـد و این گروه به مقابل خانه دکتر مصـدق رفته و اقدام به شـکسـتن در منزل وی کردند.این ماجرا منجر به حبس وی شـد. حدود ظهر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به حکم زاهدی از زندان آزاد شد و به جاهل‌ها و لات‌هائی که علیه مصدق دست به تظاهرات زده بودند، پیوست.

سـه روز پس از کودتا، هنگاهی که محمدرضـا شـاه از رُم به تهران برگشـت، شـعبان جعفری به اسـتقبال وی رفت و در حالی که پرچمی در دسـت گرفته و شـعار می‌داد، تا کاخ سـلطنتی شـاه را اسـکورت کرد. از همین رو مدت کوتاهی او را شـعبان تاج بخش لقب دادند. در بعضـی اسـناد سازمان‌های اطلاعاتی نیز از او با عنوان "شعبان افتخاری" یاد شده است.

در اسـفند ۱۳۳۲، دکتر حسـین فاطمی دسـتگیر شـد و شعبان جعفری که خصومتی خاص با وی داشـت، با دارودسـتهٔ خود به مقابل شهربانی رفت و زمانی که دکتر فاطمی از شهربانی خارج شد، به وی حمله کرد و او را مورد ضـرب و شتم قرار داد. در آن زمان به تاکید شاهدان و نوشته روزنامه‌های وقت، شـعبان جعفری و نوچه‌های وی موقع خروج از دادگاه به فاطمی که بیمار بود، حمله بردند و با چاقو قصـد کشـتن وی را داشـتند که منجر به زخمی‌شـدن خانم سلطنت فاطمی خواهر حسین فـاطمی شـد کـه برای نجـات جان برادر خود را حایل کرده بود. جعفری پس از این خدمت، بنا به پیشـنهاد تیمسـار زاهدی با شـاه ملاقات کرد و زمینی برای تاسیس باشگاه ورزشی به وی اهدا شد. در همین ملاقات از شـاه اجازه گرفت جمعیتی به نام "جمعیت جوانان جانباز" تشـکیل دهد تا در مواقع ضـروری از آنان اسـتفاده شـود. برخی شـعبان جعفری را فردی "بی جربزه" معرفی کرده‌اند: "هـــرکس می‌گوید شـــعبان جعفری دم مســـجد فخرالدوله کتک خورد، اشتباه می‌کند، او کتک نخورده بود، چون با همان یورش اولی عبدالله کرمی‌گذاشـت دررفت. شـخصـا جربزه کتک کاری را نداشت."[2]

بسیاری تاریخ نگاران و کوشندگان سیاسی برای شعبان جعفری نقش ویژه‌ای در کودتای مـــرداد

---

[1] از عیاری تا لمپنیسم، مصاحبه علی ابوالحسنی(منذر) با حسین شاه حسینی "درباره شعبان جعفری و طیّب حاج رضائی".

[2] ازعیاری تا لمپنیسم ، حسین شاه حسینی

سال ۱۳۳۲ قائل شده‌اند. اما از قول وی نقل شده است که در رابطه با جنبش ملی کردن صنعت نفت با دولت دکتر مصدق تضادی نداشت و تنها علیه گروه‌های سیاسی فعالیت می‌کرد. وی ادعا کرده است که هوادار مصدق بود، اما سرانجام "فدائی محمدرضا شاه پهلوی" شد.

شعبان جعفری و دارو دسته‌اش بعد از پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، که دولت‌های وقت سعی کردند جاهل‌ها و لات‌های غیر درباری را جذب و درغیر این صورت "سرکوب و بساط‌شان را جمع کنند"، تلاش خود را بر گسترش ورزش باستانی و کارهای نمایشی در این حوزه متمرکز کردند.

شعبان جعفری یک بار نیز مورد سوء قصد فردی به نام عزت شاهی(عزت‌الله مطهری) قرارگرفت. عزت شاهی "در بازار تهران شاگرد یا کارگر مغازه بود و با طیفی از نیروهای مذهبی از جمله اسدالله لاجوردی در سال ۱۳۴۹ در پرتاب کوکتل مولوتف به دفتر هواپیمائی اسرائیلی ال آل شرکت داشت..."عزت شاهی بعدها به مجاهدین خلق می‌پیوندد و در هفته‌های پایانی سال ۱۳۵۱ خورشیدی شناسائی و دستگیر می‌شود. پس از انقلاب با نام مستعار مطهری در سمت سربازجوی کمیته‌ها و ریاست کمیته مرکز مستقر در ساختمان مجلس در بهارستان و بعد در کنار لاجوردی به بازجوئی و شکنجه گری اشتغال می‌یابد."[۱]

شعبان جعفری در بحبوحهٔ انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ از ایران خارج شد. بعد از انقلاب شعبان جعفری در لیست‌ترور حاکم شرع حکومت اسلامی و تحت تعقیب کمیته ضربت انقلاب اسلامی قرار گرفت. گفته شده است در خارج از کشور وی مورد حمایت خانواده پهلوی بودو" از دفتر رضا پهلوی پول می‌گرفت."[۲]

هما سرشار در باره شعبان جعفری می‌نویسد: "گوشه‌هائی از شخصیت شعبان جعفری برای من روشن شد که برای یک آن فکرش را نمی‌کردم: مردی سنتی، لوطی منش، قانع، شاکر داده‌ها و نداده‌ها، بلندطبع، تیزهوش، محتاط و محافظه‌کار، شوخ طبع و نکته سنج. یکی از همان اهالی آشنای جنوب شهر با محفوظاتی بکر و دست نخورده و فرهنگی قالب گرفته و پیش‌ساخته، موجودی وقت شناس و منظم با حافظه شفاف و اهل شعر و شاعری، ورزشکاری عاشق قدرت و هر آنچه نشان از این قدرت دارد، که کمترینش می‌تواند لباس ارتشی و نظامی باشد. انسانی که کمبود دانش کتابی‌اش را با یک ارتباط ویژهٔ حسی و بدون کلام و به سادگی ممکن می‌سازد، مردی خود ساخته با توانایی بهره برداری هشیارانه از فرصت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید."[۳]

---

[۱] خاطرات عزت شاهی، انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۵/ و خاطرات زندان، وریا صص ۴۱۷-۴۱۶

[۲] گفت و گو باحمد علی مسعود انصاری، ایرانشهر، کالیفرنیا، ۵ فروردین ۱۳۷۹، شماره ۱۰۷، ص ۴

[۳] هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۱۱

شعبان جعفری در هشتاد و پنج سالگی در لس آنجلس درگذشت.

باشگاه جعفری

یکی از مهمترین مراکز ورزش باستانی در ایران باشگاه ورزشی جعفری بود. این باشگاه و شعبان جعفری و دسته‌ی همراه او در حکومت وقت نقش نمایشی و تبلیغاتی ایفا می‌کردند. این باشگاه سبب تداوم و گسترش جاهلیسم سلطنت طلبانه نیز بود. در مراسم ۴ آبان هر سال به مناسبت تولد محمدرضا شاه پهلوی، شعبان جعفری و باستانی کاران باشگاه او ورزش‌های باستانی را در ورزشگاه امجدیه، در مقابل شاه و همراهان وی به نمایش می‌گذاشتند. بسیاری از مهمانان خارجی حکومت به باشگاه او دعوت می‌شدند و به عنوان دیدار از یکی از مراکز فرهنگی، ورزش باستانی تماشا می‌کردند.

باشگاه جعفری را محمدرضا شاه افتتاح کرد و مدتی نیز سرلشکر تیمور بختیار از بنیانگذاران سازمان اطلاعات و امنیت کشور ریاست افتخاری آن را برعهده داشت. در مورد چگونگی شکل گیری باشگاه روایت‌های مختلف وجود دارد اما به نظر می‌رسد. "هزینه های باشگاه از دربار و اطرافیان شاه و ساواک تامین می‌شد. گرچه جعفری منکر دریافت هرگونه وجهی از دربار است، ولی اسناد تقاضای پول از دربار توسط وی موجود است. وی از رکن ۲ ارتش هم حقوق می‌گرفت و صرف مخارج باشگاه و اطرافیان خود می‌کرد. حسین شاه حسینی در "از عیاری تا لمپنیسم"، می‌گوید: "محل باشگاه جعفری واقع در ضلع شمالی پارک شهر، جزو زمین سنگلج بود و تعلق به شهرداری داشت. این زمین در اختیار سازمان برنامه گذاشته شد و این سازمان در زمان دکتر مصدق، که ریاست‌تربیت بدنی ایران با آقای دکتر جناب بود، در اینجا سرمایه گذاری کرد. در زمان دکتر مصدق، دولت دراینجا یک باشگاه ورزشی مدرن ساخت تا سنت ورزش باستانی در ایران را حمایت و تقویت کند. این کار زمانی صورت گرفت که حکومت با حمایت مرحوم کاشانی به دست دکتر مصدق افتاده و برای تقویت ورزش باستانی باشگاهی درست کرده‌اند و نیاز به کسی دارند که مدیریت ورزشی اینجا را دراختیار بگیرد و اداره کند. بنا به توصیه آقای کاشانی، آقای رضوی مدیریت باشگاه را به شعبان جعفری واگذار می‌کند، که هم باستانی کار و هم صورتا هوادار آقای شمس قنات آبادی است که به مناسبت های مذهبی نظیر ایام فاطمیه(ع) و غیره، در خانی آباد مجلس روضه داشت. آن وقت شعبان جعفری شب عده‌ای را از زورخانه با

خود راه می‌انداخت و مثل مردم دیگر، در آن مجالس شرکت می‌کرد. ایـــن نزدیکی موجب شد که یواش یواش شـعبان در اختیار جناح منتسـب به مرحوم کاشـانی قرار بگیرد و طبعا در جریانات و کشمکش‌های سیاسی در مقابل رقیبان و مخالفان این جناح، از او بهره برداری شود."[1]

این باشـگاه در جریان وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، توسـط طرفداران آیت‌الله خمینی آتش زده شـد. از سـوی همین افراد نقل شـده اسـت: "شـعبان جعفری نیزبه تلافی این کار با جمعیت جوانان جانباز خود در روز ۱۶ خرداد به خیابان‌ها ریختند و ایجاد رعب و وحشت کردند."

طیب حاج رضائی

طیب حاج رضـائی یکی از معروف‌ترین و اسـم و رسم دارترین گُنده جاهل‌ها و گُنده لات‌های تهران و ایران بود، چرا که "همهٔ معیارها و خصـلت‌های جاهلی" را داشـت: "از همه بیشـتر دعوا کرده بود، حبس کشـیده بود، باسـتانی کار بود، از همه بیشـتر سفره‌انداخته بود، از همه بیشتر دست تو جیب بود، از همه بیشـتر پول میز حسـاب می‌کرد، از همه بیشتر به نیازمندان می‌رسید، اهل کار و کاسبی بود، اهل عزاداری و روضـه و تکیه و دسـته راه‌انداختن بود، اهل خانه و خانواده بود، و با اهل سیاست و دین حـــشر و نشر داشت. در زمره‌ی معدود جاهل‌هائی بود که لقب نداشت".

در بـاره زنـدگی و مرگ طیب روایت‌های مختلفی وجود دارد، گفته‌ها، شـــواهد و اســـنادی که گاه متناقض‌اند، در روایت‌های ارائه شـده اغراق، اسطوره سازی، شایعه سازی، قهرمان پروری، جانبداری، اغراض، دستکاریِ واقعیت، و به ویژه افسانه سازی‌های پس از مرگ، به روشنی دیده می‌شوند.

درباره زاد روز طیب حاج رضـائی تاریخ‌های گوناگونی عنوان شـده اسـت. بیژن، فرزند طیب گفته اســت: "نام اصـــلی پدر من، طیب میرطاهری بود، که به دلایل مخالفت‌ها و دشـــمنی‌هایی که آن زمان با ســـادات می‌شـــد، نام پدرش را که محمدرضـــا بوده و به خاطر تشـــرف به حج به او حاج محمدرضـا می‌گفتند، روی خود می‌گذارد و از آن به بعد به طیب حاج محمدرضـا معروف می‌شـود. حتی در تصـدیق مدرسـه نظام، اسم ایشان نوشته شده طیب میرطاهری. ولی در بین مردم به طیب حاج رضـایی مشـهور شـد. پدرم سـال ۱۲۹۰ در تهران به دنیا آمد ولی اصلیت خانوادگی ما قزوینی است. پدرم وقتی اعدام شد ۵۲ سال داشت".

طیـب در صـــابون پزخانه تهران در خانواده‌ای پُر اولاد و محله‌ای پُر جمعیت به دنیا آمد که لوطی و جاهل خیز بود. "فرزند حسـینعلی حاج رضـایی از اهالی سـگمس آباد (ارتش آباد) از توابع قرقان- قره قون- قزوین بود که پس از مهاجرت به تهران به شـغل جمع‌آوری بوته‌های خشک برای سوخت

---

[1] ازعیاری تا لمپنیسم ، حسین شاه حسینی

تنور نانوایی‌ها مشغول شد. چهار برادر بودند، مسیح، طاهر، طیب و اکبر."

طیب در کودکی و نوجوانی شرور و دعوائی بود، پرخاشگری‌هائی که بازتاب در آمیختگی‌های ناهنجاری‌های روانی و رفتاری فردی، خانوادگی و اجتماعی می‌توانستند باشند. او دوره دبستان را تمام کرد و مدرک ششم ابتدائی گرفت و دو سال نیز در مدرسه نظام درس خواند. در روایت هائی- باز با تاریخ‌های ناهمگون- آمده است: "در ۱۸ سالگی به دلیل ایجاد نا آرامی و درگیری با دیگران دستگیر و به بندر عباس تبعید شد. اما به روایت اسناد ساواکِ منتشره توسط حکومت اسلامی "در سال ۱۳۱۶ به دلیل درگیری و زد و خورد با پاسبان‌ها به دو سال حبس انفرادی، و در سال ۱۳۲۲ به دلیل نزاع و چاقو کشی به پنج سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد. دی‌ماه ۱۳۲۳، با استناد به قانون تبعید جاهل‌ها و یاغی‌ها، به بندرعباس تبعید شد. در سندی که به تاریخ ۱۷ دیماه سال ۱۳۲۳ درباره وی وجود دارد، شهربانی تهران طی نامه‌ای به شهربانی بندرعباس سبب بازداشت او را اتهام قتل اعلام کرده است".[۱]

در جمع جاهل‌ها و لات‌های جنوب شهر تهران، یکی از نخستین افرادی که راه‌اندازی دسته‌ی عزاداری و هیئت داری را باب کرد طیب حاج رضائی بود. وی نخست در محله قدیمی صابون پزخانه، بازارچه حاج غلامعلی در انتهای باغ فردوس مولوی در منزلش تعزیه‌داری حسینی را شروع کرد. بعدها از بازارچه حاج غلامعلی به حوالی خیابان خراسان نقل مکان کرد. طیب با توسعه عزاداری حسینی در ایام محرم تکیه مفصلی در داخل بنگاه حاج علی نوری واقع در خیابان ری در کنار انبار گندم برپا نمود. به تدریج سبک و سیاق عزاداری طیب و دسته سینه زنان منصوب به او معروف شد. (پس از انقلاب حاج شیخ حسن عبداللهی، یکی از اهالی بازارچه سوسکی، با در اختیار گرفتن طوق طیب برنامه عزاداری را در محلی در خیابان صاحب جمع، اقامه نمود. و با حرکت دادن طوق، دستهٔ طیب را در کمیتی محدود راه‌انداخت.)

بعد از طیب و حسین رمضان یخی و هفت کچلون، ناصر حسنخانی معروف به ناصر جیگرکی هم در بنگاهی در جنوب شرق میدان مولوی تکیه بست.

---

[۱] روایت‌های متعددی در رابطه با قتلی که طیب مرتکب شد، وجود دارد. روزنامه‌های دولتی بعد از شورش ۱۵ خرداد سال ۴۲ نوشتند که طیب در جوانی برسراختلاف با فردی از محله اش، سر آن فرد را "مثل سر مرغ بُرید". "طیب‌خان سر جریان محمد پُررو حبس شد البته ابرام خرکچی محمد پُررو را می زند، اما خود محمد پُررو خود زنی می کند که به قلبش می خورد و می میرد. این قتل گردن طیب‌خان را گرفت. چون پای چاقو کشی درمیان بود به بندر عباس تبعید شد." (طیب در گذر لوطی‌ها، سینا میرزائی، انتشارات مدیا، ۱۳۸۱، چاپ سوم، ص ۹۹)

روایت افواهی این بود که جوانی به پسر دوست طیب (برخی هم می گفتند به دختر یکی از دوستان طیب) تجاوز می کند و طیب آن جوان را به قتل می رساند. در مورد نحوه کشتن نیز روایت‌ها متعددند.

درمورد دعواهای طیب، که تا قبل از ازدواج دوم او ادامه داشت، حکایت‌ها نقل شده‌اند، به ویژه در مورد "دعوای کرمانشاه" که سبب شهرت او شد. وی "در این دعوا تفنگ می‌شکند و ژاندارم‌ها را می‌زند"[1] طیب را علاوه بر دعوای کرمانشاه، دعوائی در زندان قصر به نام دعوای‌ترک و فارس بر سر زبان‌ها می‌اندازد. "طیب‌خان با چوب دست بزن خود را نشان می‌دهد"

در دعواهای طیب گاه درباریان و امرای ارتش، و به ویژه دوست نزدیک طیب، تیموربختیار- رئیس ساواک - برای حل و فصل پا در میانی می‌کردند. نزدیکان طیب ادعا کرده‌اند که بیشتر نزاع‌های طیب در حمایت از "ضعفا و زیردستان" بوده است، در حالی که برخی از نزاع‌های ثبت شده دارای این ویژگی نبودند. دعواها و درگیری‌های خونین برسر پول و زن، و حملات او و گروه وی به تجمع‌ها و افراد جریان‌های سیاسی(به ویژه چپ‌ها و ملیون)، و ضرب و شتم مخالفان رژیم شاه و یا روحانیت ربطی به "حمایت از ضعفا و زیر دستان" نداشت. طیب از همان نوجوانی و جوانی، بر بستر ناآگاهی سیاسی و فرهنگی و دینی ضدبهائی و ضدکمونیست بود. رژیم شاه و آخوندها تا اواخر عمر طیب از او و دارودسته‌اش در سرکوب این جریان‌ها استفاده کردند.

غلامعلی حدادعادل، به عنوان بچه محل طیب، طیب را لات و لوت میدان و منطقه انبار گندم، خیابان ری، صفاری و حوالی آن معرفی می‌کند که: "برای خودش کَروفَری داشت. در عاشورای حسینی خود را در دریای عشق حسین غوطه ور می‌ساخت."

طیب به کار و کسب علاقمند بود. پس از پایان تبعیدش در بندرعباس، در تهران حجره‌ای در خیابان انبار گندم گرفت، "تو میدون دهنه و باسکول و حجره داشت"، و شروع کرد به کاسبی به عنوان مغازه دار، باسکول دار و میدان‌دار، و در صنف میوه وتره بار "آن قدر رشد کرد که سلطان موز ایران شد". در فاصله سال‌های ۳۰ تا ۴۲ همواره به عنوان یکی از پایه‌های اصلی میدان امین السلطان شناخته می‌شد که به عنوان "درباغی" پول می‌گرفت که برخی آن را باج گیری و برخی نوعی مالیات گرفتن محسوب کرده‌اند. او "هر روز از ۳ بعد از نصف شب تا ۳ بعداز ظهر درمیدان کار می‌کرد". طیب در محل کارش محبوبیت زیادی داشت و وی را حامی زیردستان می‌دانستند. حجت الاسلام حسین انصاریان می‌گوید در کودکی خانه پدر او با خانه طیب دیوار به دیوار بود:" یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های طیب این بود که هیچگاه به افراد ضعیف و ناتوان تعدی نمی‌کرد. کشاورزان و روستائیانی که بار به میدان می‌آوردند و دچار مشکلی می‌شدند، به او پناه می‌آوردند. اگر آن‌ها نمی‌توانستند حق خود را بگیرند، فقط کافی بود که طیب‌خان شاگرد خود را بفرستند و پیغام دهد که حق این بنده خدا را بده. و با همان پیغام کار حل می‌شد".

---

[1] طیب در گذر لوطی‌ها، سینا میرزائی، انتشارات مدیا، ۱۳۸۱، چاپ سوم، ص ۹۸

طیب درزمره‌ی باستانی کاران شناخته شده در زورخانه‌های مطرح تهران بود. ساخت و اداره برخی زورخانه‌ها و مراکز ورزشی و تفریحی، بخشی از فعالیت‌های اجتماعی وی بود.

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی: روایت‌های دیگر: طیب درآغاز طرفداررژیم شاه بود. در ۲۸ مرداد به خاطر فعالیت‌هایش در پیروزی کودتا "نشان افتخارِ شماره ۲ رستاخیز" دریافت کرد.[۱]

طیب درزمره‌ی سردسته‌گان گروهی بود که بعدها تاج‌بخش خوانده شدند. گفته شده است وی به دلیل خوش‌خدمتی به حکومت پهلوی در ۲۸ مرداد، انحصار واردات موز، خرید دستگاه پختِ موز و توزیع موز را بدست آورد. طیب همچنین به عضویت "جمعیت قیام رستاخیز ۲۸ مرداد" درآمد و کمی بعد به عنوان عضو هیات رئیسه این جمعیت منصوب شد. طیب و برخی دیگر از جاهل‌ها و لات‌های تهران "با دسته‌های گل به پیشگاه شاهنشاه شرفیاب شدند". طیب با روحانیت درباری و مخالف دربار نیز رابطه خوبی داشت. وی همراه با تعدادی دیگر از جاهل‌ها و لات‌ها با آیت‌الله کاشانی نیز دیدارهائی داشت، و همزمان با حمایت از شاه "جعبه‌های میوه نیز برای کاشانی به منزل این آیت‌الله می‌فرستاد". طیب در حمله به خانه دکتر مصدق و نیز تجمع‌های مربوط به طرفداران جبهه ملی و حزب توده نیز حضور فعال داشت و در زمره‌ی تخریب کنندگان دفاتر و مراکز این جریان‌ها بود. طیب "به دلیل اقداماتی که در ۲۸ مرداد به نفع تاج و تخت انجام داده بود، همواره مورد توجه محمدرضا پهلوی بود و حتی یک طپانچه از شاه هدیه گرفته بود". به پاس خوش خدمتی "مسؤل افتخاریِ" بنگاه خیریه حمایت از مادران و نوزادان" شد، که بعد از تولد ولیعهد "زایشگاه فرح" نام گرفت. زایشگاهی که ولیعهد می‌باید در آن جا متولد می‌شد تا "نشان داده شود که در میان مردم و مردمی‌متولد شده است". طیب اطراف بیمارستان و منطقه‌ی مولوی و باغ فردوس، و حوالی آن مناطق را چراغانی و آذین بندی و فرش کرد و طاق نصرت‌ها زد تا اخلاص و ارادت خود را به شاه نشان دهد."شهردار تهران نیز به عنوان تشکر نسبت به برگزاری چنین مراسم پرشکوهی کلید شهر تهران را به او داد" در باره‌ی "ریختن سکه طلا روی ماشین شاه و شهبانو و ولیعهد توسط طیب نیز روایت‌ها و حکایت‌ها وجود دارد."

نقل است:"وی یکبار در دوران زمامداری مصدق به دستور فرماندار نظامی تهران به همراه شعبان جعفری بازداشت شد. طیب و هم بندانش همان زمان در اعتراض به این بازداشت در نامه‌ای به فرماندار نظامی تهران نوشتند: "اینجانبان را به جرم شاهدوستی و ابراز احساسات نسبت به

---

[۱] محمد امینی ، سوداگری با تاریخ: در صفحه‌های ۳۴۴ و ۳۴۸، چهار نامه از دربار شاهنشاهی و وزارت دفاع ملی آورده شده است که نشان از قدردانی رژیم شاه از برخی از جاهل‌ها و لات‌های شرکت کننده در کودتای ۲۸ مرداد دارند.

شاهنشاه مجبوب توقیف و بازداشت نموده‌اند."

طیب بتدریج از گروه شعبان جعفری فاصله گرفت اما ارادت‌اش را به دربار از دست نداد، و این را نه فقط در دوران تولد فرزند شاه در آبانماه سال ۱۳۳۹، که در حمله با دارو دسته‌اش به تجمع و امکانات جبهه ملی در زمستان همین سال نشان داد.

اما روایت‌های دیگری نیز وجود دارد: "طیب در بعداز ظهر ۲۸ مرداد به دستور همان حسن کلانتری، که در دستگاه سید محمد بهبهانی بود، به صحنه آمد و هیچ ربطی به کاشانی نداشت. او نقش اصلی را در اجرای سناریوی کودتا بر عهده نداشت. طیب را اساسا بعد از ظهر ۲۸ مرداد، یعنی بعد از پیروزی کودتا، به صحنه کشاندند. لات‌هایی را که از جنوب شهر راه افتادند و کار را پیش بردند، اسدالله رشیدیان و این‌ها سامان داده بودند. خود طیب ازترس و ملاحظه ارباب زین العابدین، که آن وقت رئیس میدان بار بود، به آن صورت در متن قضایا وارد نشد. چون اعتقاد ارباب به طور کل این بود که دار و دسته شاه، آدم های موجهی نیستند. نه این که لزوما طرفدار دکتر مصدق باشد، نه، اساسا با شاه و دستگاه او میانه‌ای نداشت. حاج‌خان خداداد (پدر فاضل خداداد که به جرم اختلاس از بانک در جمهوری اسلامی‌اعدام شد) سال‌ها رئیس میدان بود. این‌ها شخصیت‌هایی بودند که زیر بار هرکسی نمی‌رفتند. می‌گفتند این دار و دسته شاه ما را می‌چاپند و دلشان می‌خواست همیشه به یک شکلی از زیر بار تحکّمات دستگاه بگریزند. طیب هم نهایت احترام را برای ارباب قائل بود و به همین جهت وصی او ارباب زین العابدین شد که به وی حاج ارباب می‌گفتند. با توجه به این سوابق، طیب مثل شعبان در ۲۸ مرداد نقش مؤثر را نداشت..."[1]

در بلوای خرداد ۴۲ طیب در کنار آیت‌الله خمینی قرار گرفت. طیب با حاج مهدی عراقی، حسین شاه حسینی و سید رضا زنجانی ارتباط داشت.

طیب به سال ۱۳۳۹ بساط شادمانی و چراغانی و طاق نصرت به خاطر تولد فرزند شاه به راه‌انداخت، اما ادعا شده است که "از سال ۱۳۳۶ به تدریج نشانه‌های بد قلقی طیب بروز می‌کند" و "گزارشی از هتاکی او و مضروب نمودن چند نفر از کارکنان اتوبوس خط ۱۵، کتک زدن سرگرد گل تپه یکی از افسران شهربانی و نیز مراجعه او به منزل آیت‌الله کاشانی" نمونه آورده می‌شود: "...ساواک در سال ۱۳۳۶ که آیت‌الله کاشانی در انزوا به سر میبرد از رفت و آمد طیب با ایشان گزارش می‌دهد: طیب حاج رضایی چهار صندوق میوه به منزل آیت‌الله کاشانی برد، و چندی است که تغییر لحن داده و با طرفداران آیت‌الله کاشانی طرح دوستی ریخته است." (گزارش‌های ساواک در ۱۳۳۷/۱/۷ و ۱۳۳۷/۶/۱۸).

---

[1] از عیاری تا لمپنیسم، مصاحبه علی ابوالحسنی (منذر) با حسین شاه حسینی "درباره شعبان جعفری و طیب حاج رضائی".

محسن رفیقدوست گفته است: "اگر چه طیب در زندگی خودش مساله داشت، ولی اهل هر فرقه‌ای هم که بود، از ارادتمندان حضرت اباعبدالله‌الحسین بود و اگر در روزهای دیگر سال چاقوکشی و یا گردن کلفتی یا هر کار دیگری می‌کرد، حداقل در ماه‌های محرم و صفر و رمضان این کارها را کنار می‌گذاشت و به اصطلاح شسته و رفته می‌شد، به ویژه در ماه محرم تکیه می‌بست و روضه‌خوانی‌ترتیب می‌داد و دسته عزاداری به راه می‌انداخت. من فکر می‌کنم اصلا نجاتش هم به این دلیل بود که ارادتمند مولی امام حسین بود."

شعبان جعفری علت تغییر رویه طیب در قبال رژیم شاه را در خرده حساب‌های شخصی او با نصیری دیده و گفته است که وقتی انحصار واردات موز را از طیب گرفتند، وی به جرگه ناراضیان حکومت پهلوی پیوست. مساله‌ی وارادات موز و توزیع آن و درگیری‌هایش در این رابطه با نصیری و دارودسته‌ی نصیری در شهربانی و حبس کوتاه مدت طیب در این رابطه را نیز از عوامل رویگردانی طیب از رژیم شاه می‌دانند.

طیب به روحانیون و آخوندها، چه درباری و چه مخالف دربار، ارادت نشان می‌داد، او بیش از هرچیز به لباس آنها که لباس پیغمبرش می‌پنداشت احترام می‌گذاشت. می‌گویند وی "در اواخر سال ۱۳۴۱ و اوائل سال ۱۳۴۲ دچار تحول شد و بارها دوستان و آشنایان‌اش شنیده بودند که گفته بود: "خدایا پاکم کن، خاکم کن".

بیژن، فرزند طیب ۳ عامل را در"تحول" پدرش عنوان می‌کند:

۱-اختلاف پدرم با حکومت شاه از حدود سال ۱۳۳۹ شروع شده بود . یعنی بعد از به دنیا آمدن رضا پهلوی و مراسمی‌که به پیشنهاد پسر پهلوان اکبر خراسانی گرفته شده بود. ظاهرا در یکی از سلام‌هایی که پسر پهلوان اکبر خدمت شاه بوده و آن زمان فرح باردار بوده، او پیشنهاد می‌کند که شایسته است ولیعهد در بین مردم اصیل تهران و در جنوب تهران به دنیا بیاید. حالا یا به خاطر مسائل سیاسی حاشیه‌ای یا به خاطر گول زدن مردم و افکار عمومی، شاه با این نظر موافقت کرد و تماسی گرفتند و گفتند که ایشان می‌آید در بیمارستان "مادر" در میدان مولوی و آنجا فارغ خواهد شد و از پدر من هم خواستند که تدارک مراسم این کار را ببینند. پول‌ها را مرحوم پدرم داد و تعهد هم این بود که هیچ نوع دخالت حکومتی در این کار نشود و حتی حفاظت از ایشان را خود بچه‌های پائین شهر انجام بدهند.

برخوردی بین پدرم و سرهنگ نعمت‌الله نصیری که آن زمان رئیس گارد سلطنتی بود بوجود آمد که آقای اسدالله علم- نخست وزیر- آمد وساطت و عذرخواهی کرد. در حضور شاه، طیب‌خان سینی اسپند را از دست اسپند گردان‌ها گرفت و داد دست نصیری و گفت دنبال شاه برو و برایش اسپند دود کن... این تاریخ نقطه عطف برگشتن از تشکیلات نظام شاه بود. البته باید در نظر داشت

که بودن با حکومت شاه ، نه بخاطر انتفاع از شاه بود، بلکه بخاطر این بود که آقایون اعلام می‌کردند که شاه هر چه باشد مسلمان است و با شاه ساختن بهتر است تا سپردن مملکت دست کمونیست‌ها و حزب توده که آن زمان شدیدا فعال بودند و دنبال این که شوروی را بر ایران مسلط کنند.

امااین که شعبان جعفری گفته که مجوز واردات موز را به طیب داده بودند و چون این مجوز را از او گرفتند او ناراحت شد و مقابل حکومت ایستاد، اصلا چنین چیزی نبود. برای اخذ مجوز موز، آقایی توسط چند نفر از بچه‌های پایین شهر پدرم را در یک جلسه‌ای می‌بینند و می‌گویند اگر تو صد هزارتومان بدهی ما جواز موز را برایت می‌گیریم. مرحوم پدرم می‌پذیرد. این آقایان رفتند و تقلا کردند و مجوزی را که می‌گفتند نتوانستند بگیرند و بعد هم کاشف به عمل آمد که موز آزاد است و هر کس بخواهد می‌تواند موز و سیب و پرتقال لبنان را وارد کند ...اولین نفری که سیب و موز و پرتقال لبنان را به ایران وارد کرد طیب بود و آن زمان به "سلطان موز ایران" معروف شد. لذا وقتی کار روی روال طبیعی افتاد و فهمیدند که بدون رشوه هم این کار امکان پذیر بوده، مرحوم بابام گفت چک را بیاورید، من پول را نمی‌دهم. این آقایان رفتند یک برنامه صوری درست کردند و ناصر جگرکی و دار و دسته‌اش ، شبی دکان ناصر را در میدان مولوی خرد کردند و عکس شاه را هم آنجا پاره کردند و رفتند گزارشی به شهربانی نوشتند که طیب آمده دکان ما را خرد کرده و عکس اعلیحضرت را هم پاره کرده است. صبح که آقای سیدجوادی به عنوان بازپرس محکمه دستور می‌دهد طیب را جلب کنند و وقتی بازجویی می‌کنند ایشان می‌گوید که من این کار را نکرده‌ام. سیدجوادی می‌گوید:"دیدی کسانی که برایشان خدمت می‌کنی با تو چکار می‌کنند؟" این حرف عامل دومی بود که باعث شده بود پدرم از خانواده سلطنتی بیزار شود و این‌ها مربوط به قبل از سال ۴۲ است.

۲-مرحوم پدرم هر سال ماه‌ها قبل از ماه محرم گوسفندهایی می‌خرید و آن‌ها را در میدان رها می‌کرد تا در مراسم عزاداری سیدالشهدا قربانی کند. سال ۱۳۴۱ از طریق شهرداری ایراد گرفتند که منجر شد به کتک خوردن شهردار منطقه از پدرم و به آتش کشیده شدن ماشین او در میدان و پرخاش طیب به میدانی‌ها که ببندید و به دنبال آن میدان طاهری و شفیعی و خلاصه همه میادین میوه بسته شدند و جمعیت بسیار زیادی در حالی که پرچم‌ها و علامت‌های عزاداری محرم دستشان بود، راه افتادند طرف نخست وزیری در خیابان کاخ (فلسطین فعلی). از طرف علم که نخست وزیر بود پیغام دادند که بفرمائید داخل که ناهار را هم بخورید ولی پدرم پیغام داد که من مهمانان زیادی همراهم است که سرانجام دستور دادند کامیون‌های ارتشی آمدند و با یقلوی به همه مردم غذا دادند. در این ماجرا علم از طیب‌خان عذرخواهی کرد و به دنبال آن شهردار و رئیس

کلانتری منطقه عوض شدند و جنوب شهر دربست آمد در اختیار طیب و میدان از ضابطه مندی هم خارج شد به طوری که هیچ کس جرات نمی‌کرد برود آنجا و بحثی پیش بیاورد، چون آن‌ها خودشان حفاظت می‌کردند که مسئله‌ای پیش نیاید.

۳- سال ۱۳۴۲ برعکس همه ساله، ما هزاران پوستر زیبا از امام خمینی را تهیه کردیم و روی تمام بیرق‌ها، علامت‌ها، کتل‌ها و پرچم‌های تکیه زدیم که اصلا یک چیز بسیار دیدنی‌ای بود. آن هم در مراسم عزاداری‌ای که طیب بر پا می‌کرد و همه جا آوازه آن بود. خیلی‌ها که مثلا از شمال تهران می‌آمدند و نمی‌دانستند که ایشان کیست، پدرم معرفی می‌کرد و می‌گفت که ایشان مرجع تقلید جدید هستند.[1]

پس از این که پدرم را در بازداشت و تحت فشارهای شدید نگه داشتند، ایشان گفت اگر مرا حضوری پهلوی آیت‌الله خمینی ببرید خواهم گفت که از او پول گرفته‌ام. پدرم ماجرا را برای ما این گونه تعریف کرد که هنگامی‌که مرا به خانه‌ای در خیابان دولت که امام را در آنجا حبس کرده بودند بردند، به محض ورود و رو به رو شدن با امام و دیدن چهره ایشان، احساس کردم که اولاد امام حسین (ع) است که جلویم نشسته است، بر خودم لرزیدم و قبل از این که امام چیزی بگوید و برای اینکه ذهنش را آشوب نکرده باشند، من جبهه گرفتم و گفتم :"ای پیر مرد، آقا جان، جون جدت، من اصلا شما را تا حالا دیده ام ؟ به این نامسلمان‌ها بگو اصلا شما کی به من پول دادید که من این کارها را بکنم؟"

با این کار پدرم نقشه ساواک خنثی شد. عمو مسیح گفت: "اگر برویم پهلوی آقای خمینی، احتمال دارد بشود کاری کرد. ما به عنوان بستگان امام رفتیم داخل. حاج سید احمد آقا و حاج آقا مصطفی هم آنجا بودند. عمو مسیح قضیه را برای امام تعریف کرد. امام، دستی به سر ما بچه‌ها کشیدند و گفتند: ایشان (طیب) یک جوانمرد است. یک آزاده است. من هیچ وقت نمی‌توانم کاری را که ایشان برای ما کرده فراموش کنم.

همان طور که نشسته بودم، امام یکی از کتاب‌های خودشان را به عنوان هدیه به من داد، یک جلد قرآن هم به مادرم داد. امام رو به عمویم سخنانی به این مضمون گفتند: "به خاطر همین چیزهاست که ما سعی می‌کنیم ایشان (شاه) بفهمد که دارد چه کار می‌کند و نمی‌فهمد افرادی مثل طیب که به هر صورت برقرار کننده موازنه هستند، حیف است که کشته بشوند. با توجه به

---

[1] در برگ بازجوئی طیب از قول وی آمده است : "من عقب دسته بودم و گویا شیخ رضا نامی چند دانه عکس خمینی را در جلو دسته، روی بیرق‌ها نصب کرده بود" (آزاد مرد شهید طیب حاج رضائی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۱۹)

آخرین برخوردی که من داشتم، متأسفانه این مرتیکه (شاه) از من حرف شنوی ندارد. لذا من کاری از دستم برنمی‌آید که برای این جوانمرد انجام بدهم."

دو روایت در مورد دادگاه طیب: بعد از شورش‌های روز ۱۵ خرداد، در تهران حکومت نظامی اعلام شد و طیب حاج‌رضایی و حاج اسماعیل رضایی و بیش از ۴۰۰ نفر دیگر را به جرم بر هم زدن نظم عمومی بازداشت کردند. برخی اسناد ساواک نشان می‌دهد که طیب خود شخصا در تظاهرات ۱۵ خرداد شرکت نکرده بود، اما ساواک برای اثبات این اتهام که معترضان از خارجی‌ها پول گرفته‌اند، اقدام به دستگیری طیب و حاج اسماعیل رضایی کرد. گفته شده است که "اکثر قریب به اتفاق بازداشت‌شدگان طی اعترافاتی طیب را مسبب اصلی ماجرا اعلام کردند." برخی درگیری‌های طیب و نصیری را علت اصلی دستگیری او دانسته‌اند. دیگران، نقش بهائی‌هائی همچون "ثابت پاسال" و تاثیر او بر محمدرضا شاه را نیز منتفی ندانسته‌اند، چرا که طیب عامل آتش زدن گورستان بهائیان در اطراف مسگرآباد تهران و حاج اسماعیل رضائی عامل تحریم خرید نوشابه‌ی پپسی کولا" معرفی شد بودند که کارخانه تولیدی آن به ثابت پاسال تعلق داشت. عده‌ای هم علت برخورد رژیم پهلوی با طیب را در این دانسته‌اند که "رژیم از طیب خواسته بود در حمله به طلاب در فیضیه شرکت کند، اما طیب زیر بار نرفت..." گروهی نیز با اشاره به این نکته که طیب یکبار در حضور آیت‌الله بهبهانی در باره شاه گفته بود، هرکس این شتر را بالای بام برده، خودش هم آن را پائین خواهد آورد" دلیل عناد حکومت پهلوی دوم با او دانسته‌اند. این گروه می گویند، منظور طیب حمایتی بوده که در ۲۸ مرداد از شاه کرده بود. رژیم اما نقش طیب در بلوای ۱۵ خرداد را اصلی‌ترین علت دستگیری و اعدام او اعلام کرد.

شعبان جعفری در خاطرات خود می‌گوید:"ما با ارسنجانی خیلی خوب بودیم، خیلی به من علاقه داشت. من رفتم پیشش گفتم: آقا، جریان اینه. تو رو به خدا یه کاری بکن. شما زودتر پیش اعلیحضرت میری، یه کاری بکن اینا رو اعدامشون نکنن. خلاصه گفت: بهت خبر میدم. رفت و اومد و گفت اون حاج علی نوری رو یه درجه تخفیف بهش دادن، ولی طیب را نمی‌دن. چون نصیری پشت کارشه..."

پس از دستگیری طیب روزنامه‌های دولتی در مورد شرارت‌ها و جرائم طیب خبرها و مقاله‌ها منتشر کردند. نوشتند که او در جوانی بارها به جرم شرارت و چاقوکشی دستگیر و زندانی و در یکی ازچاقو کشی‌ها مرتکب قتل شده است.

در مورد دادگاه و اعدام طیب افسانه سرائی‌ها شده است، اما روایت‌های نزدیک به واقعیت این‌ها هستند:

"وقتی در دادگاه به ایجاد ناامنی و خیانت متهم شـد گفت: لفظ خیانت به من نمی‌چسـبد. هدف من تغییر در وضـعیت زندگی مردم بود. بعد پیراهن‌اش را بالا زد و با نشـان دادن تصـویری که روی شـکمش خالکوبی شـده بود، گفت: زمانی که بعضی‌ها عکس لنین و استالین را می‌زدند، من عکس رضـاشـاه را روی تنم خالکوبی کردم. کسـی که این همه سـوزن را تحمل می‌کند تا عکس شـاه مملکت را روی بدنش خالکوبی کند، خائن نیسـت. من فقط به دنبال تغییر شـرایط زندگی مردم بودم و نیتم خلاصـی یکی از اسـاتید و علمای کشـور از گرفتاری بود." خانواده طیب نیز از "پیشگاه مبارک اعلیحضـرت همایون شـاهنشـاهی" آزادی او را درخواست کردند و "حتی خمینی نیز تلاش کرد از طریق پاکروان، رئیس ساواک در آن زمان، برای طیب عفو بگیرد که عملی نشد"

نَقل اسـت که طیب هیچ اتهامی را برعهده نگرفت و حتی هنگامی‌که از وابسـتگی سـیاسـی‌اش پرسـیدند، پاسـخش این بود که «من طرفدار شاه هستم و به هیچ یک از جمعیت‌ها بستگی ندارم". وقتی مراسـم عزاداری او در دهـه محرم مورد پرسـش قرار گرفت که چرا شـیخ باقر نهاوندی در شـب‌های تاسـوعا و عاشـورا در تکیه انبار گندم مطالبی علیه دولت اظهار نموده و مردم را تحریک کرده اسـت، طیب پاسـخ می‌دهد: "شیخ باقر نهاوندی شب تاسوعا در تکیه شرکت نکرد و شب قتل نیز در روی منبر علیه ورود "جینالولو بریجیدا" سـخنرانی نموده و در مورد شـعبان جعفری اظهار نموده که رفته اسـت دسـت جینا را بوسـیده و یک قالیچه به نامبرده هدیه داده و حالا عزاداری می‌کند."

روایت دیگربا حواشـی بسـیاراین است که از طیب خواسته بودنداعلام کند برای ایجاد بلوا از آیت‌الله خمینی و کسـان دیگری پول گرفتـه، امـا او بـا اشـاره به بی نیازی مالی‌اش، چنین اتهامی را نیز نپذیرفته بود. از قول او گفته‌اند:

"من در زندگی خلاف‌های زیادی کرده‌ام ولی هرگز حاضـر نیسـتم به خاطر چند صـباحی بیشـتر زیسـتن دامان مرجع تقلیدی را لکه دار سـازم. من در ۲۸ مرداد پول گرفتم و کودتا راه‌انداختم، نه در ۱۵ خرداد..." این نوع گفتـه‌هـا و نقـل قول‌ها در رابطه با ارادت‌اش به خمینی سـبب شـد که خمینی و حزب الهی‌ها او را "حُر انقلاب اسلامی" لقب دهند.

طیب حاج‌رضـایی و حاج اسماعیل رضایی سرانجام پس از ۱۳ جلسه محاکمه در دادگاه ویژه شماره یک لشـگر گارد، به جرم "ایجاد بلوا و تحریک اهالی به جنگ و قتال علیه سـلطنت مشروطه در روز ۱۵ خردادماه ۱۳۴۲" به اسـتناد قسمت اول ماده ۷۰ قانون مجازات عمومی به اعدام محکوم شدند. ریاسـت دادگاه را سرتیپ حسین زمانی، دادستانی پرونده را سرهنگ ستاد احمد دولو قاجار و وکالت تسخیری متهمان را تیمسار شایانفر به عهده داشتند. حکم تیرباران روز ۱۱ آبان ۱۳۴۲ در میدان تیر حشمتیه انجام شد.

محمد بلواری، خبرنگار کیهان می‌نویسد: "شب اعدام من از غروب در پادگان بودم و تمام مراحل اعدام و وصیت‌نامه‌اش را نوشتم. من تیرباران ندیده بودم. بعد از تیربارانش من ازترس تبخال زدم".
درباره خاکسپاری طیب فرزند او بیژن حاج رضائی گفته است: "جنازه را برده بودند مسگرآباد. از خیابان و میدان خراسان تا آنجا قیامتی بود. جمعیت زیادی برای تشییع جنازه آمده بودند. من هم خودم را با دوچرخه رساندم آنجا. وقتی رسیدیم به مسگرآباد، جنازه پدرم و حاج اسماعیل روی سنگ‌ها بود. هنوز لباس‌شان تنشان بود. حاج اسماعیل که لاغر بود، با تیرهایی که زده بودند، بدنش داغان شده بود. پدرم به خاطر این که هیکل درشتی داشت، در تابوت جا نمی‌شد که لبه‌های تابوت را شکستند و او را روی آن خواباندند. سرانجام پیکر او را با آمبولانس به حرم حضرت عبدالعظیم بردیم. بعد از اعدام پدرم و حاج اسماعیل، ما اجازه برگزاری هیچ گونه مراسمی نداشتیم و اگر فشار مردم و برخی محافل مذهبی نبود، اصلا جنازه آن‌ها را تحویل خانواده‌ها نمی‌دادند "[1]
امیر حاج رضائی درباره تحویل جسد طیب گفته است: "وقتی جسد را دیدم، چیزی حدود ۱۷، ۱۸ تا گلوله خورده بود و تمام رگ و پی‌اش زده بود بیرون. یعنی بدن تمامش شکافته شده بود و هنوز چشم هایش بسته بود. آن بنده خدا اسماعیل رضایی، افتاده بود و تیر خلاص را توی دهانش زده بودند، اما عموی من با صورت خورده بود زمین و صورتش هم خون آلود بود که تیر خلاص را به شقیقه‌اش زدند..."[2]
گفته شده است این بخشی از وصیت نامه طیب حاج رضایی است:
"حال با سلامت عقل سالم و بدون فشار از طرف کسی مبادرت به نوشتن این وصیت نامه می‌نمایم. اول محمد بن عبدالله (ع) رسول خدا و بعد فاطمه زهرا و حضرت علی بن ابیطالب و یازده فرزندش را به شهادت می‌طلبم و از آن‌ها یاری می‌خواهم در قیامت. ثلث دارایی این جانب راول سی هزار تومن سهم امام (ع) و سهم سادات بدهید. ده سال نماز و روزه برایم بخرید. من را در مکان شریف حضرت شاهزاده عبدالعظیم الحسنی دفن نمایید. هر کجا مقدور شد خریداری کنید و دفن کنید شب‌های جمعه برایم دعای کمیل بخوانید. من خیلی مایل به دعای کمیل می‌باشم. از تمام اقوام و دوستان و بازماندگانم خداحافظی می‌نمایم و همگی را به خدا می‌سپارم تا روز قیامت. بیست هزار تومان جهت احداث یک مدرسه با نظارت آقای ... ساخته شود ... رضیت بالله ربا"

---

[1] بیژن حاج رضایی : فرزند طیب در گفتگو با مهر ("طیب دو زن داشت. زن اول دختر میرزا حسن قصاب بود که از او صاحب پسر و دختر شد. بیژن یکی از فرزندان از زن دومش است").

[2] امیر حاج رضایی، مصاحبه، در باره طیب

جسد طیب در صحن پشتی حرم شاه عبدالعظیم، که صحن مصلی نام دارد، دفن شده است.
در کتاب انتشار یافته توسط مرکز بررسی اسناد تاریخی که مبتنی بر اسناد و گزارش‌های ساواک است در باره طیب، آورده‌اند: "تیرباران نمودن طیب برای عامه مردم و خصوصا اهالی جنوب شهر که نامبرده در میان آنان وجهه‌ای داشته، کاملا غیرمنتظره و خلاف امیدواری آنان به عفو بوده است...اعدام طیب حاج رضایی با رپرتاژی که جراید کیهان و اطلاعات با آب و تاب و عکس های ناراحت کننده منتشر کرده بودند، بین مردم سوءاثر داشته است... روحانیون تندرو و متعصبین مذهبی و بازاری‌ها اظهار می‌دارند هدف اصلی شاه از بین بردن مذهب بوده و کشتن طیب حاج رضائی و حاج اسماعیل رضائی هم که برای یک امر مذهبی قیام کرده بودند، به این منظور بود که اشخاص دیگری جرأت دفاع از مذهب را نداشته باشند."
با اعدام طیب و همکارش حاج اسماعیل رضائی، فاصله گرفتن بخش بزرگی از جاهل‌ها و لات‌ها از رژیم شاه و نزدیکی‌شان به روحانیون تشدید و تسریع شد.

قصه‌ها در باره‌ی طیب: "طیب در کوچه‌ای با نوچه‌هایش حرکت می‌کرد. شخص سیّدی که شال سبز به کمر بسته بود را دید که روی اثاثیه‌اش نشسته بود. به اطرافیانش گفت: بروید بپرسید آقا سید برای چی رو اثاثیه نشسته. سید گفت: مستاجر بودم و صاحب خانه مرا انداخته بیرون و جواب کرده است. طیب گفت وانت بگیرید... خودش جلو نشست و او را برد یک خانه‌ای نوساز. سند خانه را به نام او زد و اثاثیه را خالی کردند. کلید خانه را داد دست سید و گفت: آقا سّید این خانه را برای خودم ساخته بودم. این هم کلید خانه. فقط به مادرت زهرا بگو آن طرف هم یک خانه برای من بسازد".
حاج رضا حداد عادل نقل کرده است : "دسته‌ی طیب، شب عاشورا ــ دوازده خرداد ــ طبق معمول همه ساله از تکیه بیرون آمد. آن شب بر خلاف سال‌های قبل، عکس‌های حضرت امام به سینه‌ی علامت نصب بود. اتومبیل دربار کنار خیابان ایستاد. رسول پرویزی معاون اسدالله علم پیاده شد. گفت طیب‌خان این کاری که کرده‌ای کار درستی نیست. آن عکس‌ها را بردار. طیب گفت من عکس‌ها را بر نمیدارم. پرویزی گفت طیب‌خان بدجوری میشود. طیب گفت: بشود. پرویزی گفت: طیب‌خان دارم به تو میگویم بد میشودها. طیب گفت میخواهم بد شود، عکس‌ها را بر نمیدارم."
"در روز ۱۵ خرداد طیب با تعطیل کردن میدان بارفروش‌ها موجب شد که تظاهرات با شور بیشتری صورت گیرد و تأثیر بیشتری داشته باشد. به گفته‌ی مهدی عراقی: "رژیم از طیب توقع داشت که حداقل مثلا جلوی این تظاهرات را در داخل میدان بگیرد. ولی خوب طیب این کار را نمیکند. وقتی او را می‌گیرند و می‌برند. از او می‌خواهند یک فرم را امضا کند و آزاد شود. تقریبا

مسـئله این بوده که یک پولی آقای خمینی به من داده که بیایم همچنین حادثه‌ای را خلق بکنم و من هم آمده‌ام مثلا یک ۲۵ زار(ریال) داده‌ام و مردم این کارها را کرده‌اند. وقتی می‌گویند این حرف را بزن، قبول نمی‌کند. نصیری تهدیدش می‌کند و او هم به نصیری فحش می‌دهد."، "در دادگاه به طیب می‌گفتند شما دسته راه می‌انداختید و روی علم‌ها عکس آیت‌الله خمینی را می‌گذاشتید. طیب هم گفت: "من همیشه به مراجع تقلید اعتقاد داشتم و احترام می‌گذاشتم. قبلاً هم عکس آیت‌الله بروجردی را می‌گذاشتم و حالا هم عکس آیت‌الله خمینی را می‌گذارم و باز هم اگر باشم از عکس آن‌ها استفاده می‌کنم."

سید تقی درچه‌ای می‌گوید: "او را شکنجه کردند و گفتند بگو از خمینی پول گرفته ام و این غائله را راه‌انداخته ام. گفته بود حاضر نیستم در پایان عمر خود به کسی که جانشین ولی عصر است و مرجع تقلید هم هست تهمت بزنم." ملکی از اهالی شهر ری می‌گفت زندانی‌ها را به صف کرده بودند و به مرحوم طیب دستبند قپونی زده بودند...عرق از بدن مرحوم طیب می‌ریخت و او را از جلوی ما عبور میدادند تا ما عبرت بگیریم."

حجت‌الاسلام سید جعفر شبیری زنجانی نقل می‌کند: "طیب وقتی در دادگاه پشت‌تریبون قرار می‌گیرد، لباسش را بالا میزند و نشان میدهد که سینه‌اش را سوزانده‌اند و می‌گوید که این‌ها این کار را کردند تا من بگویم که آقای خمینی به من پول داده تا این کار را بکنم، من اصلاً تا امروز ایشان را ندیده‌ام و اگر هم می‌دیدم، هرچه داشتم به ایشان میدادم نه اینکه پول بگیرم، حالا هم اگر کشته شوم این تهمت را نمیزنم"

محمد باقری معروف به محمد عروس درباره بلوای خرداد ۱۳۴۲ درتهران نقل می‌کند: "بعد از اعلام حکم، ما را به بندهامون منتقل کردند. نصف شب، مأمور شهربانی آمد و زد به در زندان و گفت: محمد باقری، حاج علی نوری، اعلیحضرت با یک درجه تخفیف، عفو ملوکانه به شما داده است. اینها را گفتند تا طیب ازترس اعدام، حرفش را پس بگیرد و بگوید آقای خمینی من را تحریک کرد. اما طیب که در یک سلول دیگر زندانی بود، بلند گفت: این حرف‌ها رو برای ننه‌ات بزن. یک بار گفتم، باز هم میگم، من با بچه‌ی حضرت زهرا در نمی‌افتم. فردا شب، صدایی از سلول طیب آمد. فهمیدم دارند می‌برندشان برای اعدام. وقتی میرفتند، طیب زد به میله سلول من و گفت: محمد آقا، اگه یک روز خمینی رو دیدی، سلام منو بهش برسون و بگو خیلی‌ها شما رو دیدند و خریدند، ما ندیده شما رو خریدیم. وقتی محمد آقا پیام طیب را به امام گفت، امام فرمود: طیب، حُر دیگری بود."

حبیب‌الله عسگر اولادی در خاطرات خود درباره دوران زندان می‌گوید: "یک شب در زندان تازه مرا از زیر شکنجه آورده بودند و گوشه اتاق افتاده بودم. مأموری که آنجا بود برای این که مرا دلداری

بدهد تا از دردهایم کاسته شود گفت: اینها که چیزی نیست حل می‌شود، دوست داری از طیب چیزی برایت بگویم. گفتم: بگو. گفت: چند شب قبل ازاعدام طیب یک هیئتی آمدند در زندان، چندتایشان نظامی‌بودند، چندتا ساواکی و یکی دوتا هم از شهربانی. به طیب گفتند کارت تمام شد اعدام می‌شوی، مگر یکی از این سه تا کار را بکنی: یا به شاه نامه بنویسی و بگویی در مقابل حرکتی که در ۲۸ مرداد کردی تورا ببخشد، یا شاه را به ولیعهد قسم بدهی، علتش هم این بود که او یک چراغانی در جنوب تهران برای زایمان فرح کرده بود، گفتند شاه را به آن قسم بده، یا این که از خمینی تبری بجویی. طیب شکم بزرگی داشت، دست را روی شکمش زد و گفت: سه ماهه این شکم من از حرام پاک است، دیگر نمی‌خواهم آلوده بشوم. اما این که می‌گویید من از خمینی تبری بجویم، اگر این کار را بکنم خمینی بسیار خوشحال می‌شود تا این که من آلوده با او نسبتی داشته باشم و در این باره خیلی گریه کرد. بعد گفت: من حاضر نیستم چنین کاری بکنم. آن‌ها به او چندتا فحش دادند و یکی دوتا لگد هم به او زدند و گفتند: خاک بر سرت تو همان نبودی که روز ۲۸ مرداد آن کارها را کردی و لقب تاجبخش گرفتی، الان این جوری حرف می‌زنی؟ طیب گفت: ۲۸ مرداد هم یکی از علما به من گفت که اسلام درخطر است و توده‌ای‌ها مملکت را می‌خورند و مصدق نمی‌تواند در مقابل توده‌ای‌ها بایستد، من آن روزهم به فرمان روحانیت حرکت کردم نه به فرمان شاه. پس از آن مأموران بیشتر او را زدند."[1]

مهدی عراقی در خاطرات خود می‌گوید: "روز قبل از اینکه می‌خواستند حکم اعدام را در باره طیب اجرا بکنند، آقای خمینی از زندان عشرت آباد به خانه‌ی روغنی منتقل و در آنجا تحت نظر بود. دور و برش ساواکی و از این چیزها بودند. خانواده‌ی طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی باترفندی خود را به منزل امام می‌رساند. یک بچه کوچک، حاج اسماعیل داشت و یک بچه کوچک طیب. آقا این دو بچه را بلند میکند روی دو تا پایش مینشاند و یک دستی روی سر و روی این‌ها می‌کشد و دعاشان می‌کند. بعد می‌گوید که من تا حالا از اینها چیزی نخواسته‌ام، اما برای دفاع از جان این دو نفر می‌فرستم عقب‌شان بیایند. میخواهم از آن‌ها که این‌ها را نکشند. خوب این‌ها خوشحال می‌شوند و از خانه می‌آیند بیرون. به فاصله یک ربع و بیست دقیقه‌ای، آقا میگوید به پاکروان بگوئید بیاید، من کارش دارم. پاکروان رئیس ساواک که علت احضار خود را می‌دانست، آن روز خودش را نشان نمیدهد هر چی آقا داد و بیداد میکند و این حرفها، میگویند ما فرستادیم ، نبود. خوب فردا صبح هم طیب را اعدام کردند. صبح اول وقت که طیب تیرباران

---

[1] خاطرات حبیب‌الله عسگراولادی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

میشود، برای ساعت هفت و نیم الی هشت هم پاکروان میآید پهلوی آقا. آقا با عصبانیت می‌گوید پاشو برو."

حاج اسماعیل رضائی

حاج اسماعیل رضائی در میدان‌تره بار امین السلطان بارفروش بود. او را در زمره جاهل‌ها و لات‌ها نیآورده‌اند، چرا که "هرگز قداره بندی و یکه بزنی و شرارت و کارهای بی حساب و کتاب" نکرده بود. حاج اسماعیل رضائی در آبانماه سال ۱۳۴۲ درسن ۳۸ سالگی همراه و همزمان با طیب اعدام شد.

حسین شاه حسینی عضو شورای مرکزی و مسئول سازمان‌های بازار جبهه ملی درباره رابطه حاج اسماعیل رضائی با آیت‌الله خمینی گفته است: "حاج اسماعیل از دوستان غلامعلی حدادعادل و از فعالین هیئت انصارالعباس بود که سید مهدی لاله‌زاری تاسیس کرده بود. حاج اسماعیل از مقلدین خمینی بود و در سطح هیئت‌ها اعلامیه‌های او را پخش می‌کرد. او و یارانش، جلسات سیاری شب های جمعه با آقای سید مهدی لاله‌زاری داشتند که من هم بودم... هر شب جمعه، خانه یکی از افراد می‌رفتیم دعای کمیل می‌خواندیم و گریه می‌کردیم. یا صبح جمعه، سحرگاهان به ابن بابویه می‌رفتیم. نخست در حمام ابن بابویه، که خزینه داشت، غسل جمعه می‌کردیم و از آنجا به حرم حضرت عبدالعظیم می‌رفتیم و زیارت می‌کردیم، بعد هم به خانه بر می‌گشتیم. آشنایی و رفاقت من با حاج اسماعیل به این صورت بود که من با حاج حسن صاحب چلوکبابی ملی واقع در سر چشمه تهران، خیلی رفیق بودم. پاتوق ملیون و فعالیت سیاسی من در آنجا بود و به همین دلیل هم اسم آنجا را گذاشته بودیم چلوکباب ملی. و گرنه اسم او حسن نادرخانی بود. حاج حسن مکه رفته بود و این‌ها را به حج برده بود، به اصطلاح حمله دارشان شده بود. از طریق حاج حسن من بادوستانش، از جمله حاج اسماعیل، رفیق شدم."[1]

---

[1] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم / و حسین شاه حسینی، ایام ویژه تاریخ معاصر- شماره ۲۹، ۴ شهریور ۱۳۸۶، ص ۵۳ / مصاحبه ای با روزنامه جام جم در مهرماه ۱۳۸۱

حسین شاه‌حسینی، عضو شورای مرکزی و مسؤل سازمان‌های بازار جبهه ملی، با جاهل‌ها و لات‌ها ارتباط نزدیک داشت و از دوستان حاج اسماعیل رضائی بود. شاه حسینی مرید آیت‌الله کاشانی و از هواداران حزب زحمتکشان بود. وی به همراه صدر الحفاظی، آیت‌الله زنجانی، عطایی، نخشب از نخستین فعالان و بنیانگذاران نهضت مقاومت ملی بود. در بازگشت خمینی به ایران، عضو کمیته استقبال بود. معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی و رئیس کمیته ملی المپیک در دولت مهدی بازرگان شد. پس از سال ۱۳۶۴ جلسه شورای مرکزی جبهه ملی ایران در منزل وی برگزار گردید. در سال ۱۳۷۳ با تشکیل جبهه ملی پنجم عضو شورای مرکزی شد و تا سال

شاه حسینی در جائی دیگر درباره بهائی ستیزی حاج اسماعیل رضائی چنین گفته است: "یکی از خدمات حاجی این است که اولین باری که در زمان شاه، مردم تهران در مقابل کارخانه پپسی کولا (متعلق به بهائیان) برنامه گذاشتند و به مناسبت تولد امام زمان در نیمه شعبان، از میدان ۲۴ اسفند تا آخر پپسی کولا را چراغانی کردند، تمام هزینه چراغانی و جشن را حاج اسماعیل رضایی داد. قضیه مال قبل از سال ۱۳۴۰ است، زمانی که مراجع تقلید ، خرید و فروش و مصرف پپسی کولا را به علت وابستگی آن به فرقه ضاله و صرف بخشی از درآمد آن در راه مبارزه با اعتقادات مذهبی شیعیان تحریم کردند. حاج اسماعیل رضایی دامن همت به کمر زد و تظاهرات باشکوه مذهبی علیه بهائی‌ها را سامان داد. من فکر می‌کنم علت اصلی دستگیری حاج اسماعیل در ۱۵ خرداد، همان مقابله با بهائی‌ها در قضیه پپسی کولا و تاسیس مسجد صاحب الزمان بود. حاج اسماعیل در بنای مسجد صاحب الزمان واقع در خیابان آزادی فعلی نیز نقش اول را داشت. در طول بنای آن مسجد ، او حتی یک روزهم نمی‌گذاشت کار تعطیل شود، با همت او آن مسجد، ضرب العجلی ساخته شد. شب نیمه شعبانی که برنامه چراغانی خیابان آزادی انجام شد، از میدان ۲۴ اسفند تا جلو ساختمان پپسی کولا، دو طرف خیابان ملت ایستاده بودند و از آن سر تا اینجا حجله گذاشته بودند و بعد مسجد را افتتاح کردند و آقای خوانساری فرزند مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری را بردند آنجا نماز بخواند، در آن شب، شاید بالغ بر ۳ خروار شکر، شربت درست شده بود و سراسر خیابان، و بچه‌ها به همه می‌دادند. این امر منشاء کینه دستگاه و بهائیت به حاج اسماعیل رضایی شد. ایادی دستگاه ظاهرا بیش از هر چیز، به علت نقشی که او در چراغانی و بنای مسجد صاحب الزمان داشت، از شخص وی انتقام گرفتند."[1]

"از فعالیت‌های حاج اسماعیل رضائی خانه سازی برای زنان آلوده بود. سید مهدی لاله‌زاری به ما گفت: "بروید این کارها را بکنید، عوض این که به یک عده پول بدهید و احیانا گداپروری کنید، بروید این خدمت را انجام بدهید." ما هم رفتیم اینجا را خریدیم. با همان حالت مشدیگری تعدادی خانه دو اتاقه ساختند که الان هم وجود دارند. گروه مزبور، به موازات گردآوری و ارشاد زن ها، به سراغ یک عده کارگر می‌رفت که از شهرستان آمده و در میدان بار کار می‌کردند. این کارگرها صبح به میدان می‌آمدند و تا غروب به اصطلاح، زیر چوب قپان بودند و از هر قپانداری یکی دو تومان می‌گرفتند. شب که می‌شد با چند تومان پول که گیر آورده بودند، راه می‌افتادند در شهر و عیاشی

۱۳۷۹ جزو هیات اجرایی جبهه ملی ایران بود. در پلنوم ۱۳۸۲ به عضویت در شورای مرکزی انتخاب گردید. شاه حسینی متولد محله سرچشمه تهران است. وی عضو هیئت امنای قلعه ی احمد آباد، آرامگاه مصدق بود.

[1] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم

می‌کردند. حاج اسماعیل و یاران وی آمدند و قرار شد آن زن‌ها را برای این‌ها بگیریم. سراغ مرحوم طیب رفتیم ازطرف زن‌ها ازآن‌ها خواستگاری کردیم. به آن‌ها می‌گفتیم: "این خانه ات، این هم شغلت، برو و در میدان کار بکن. اما حواست جمع باشد، اگر فردا صبح سرکار نیامدی یا رفتی در خیابان‌ها پرسه زدی یا در قهوه‌خانه های تهران پیدایت شد، آقاسید مهدی فردا شب از کار برکنارت می‌کند و خانه ات را هم بهت نمی‌دهد"...ارشاد را دو تن از خانم های بزرگ تهران، که تحصیلکرده و بسیار وزین ومتدین بودند و آقا سید مهدی آن‌ها را معرفی کرده بود، انجام می‌دادند. یکی‌شان پشت مسجد سپهسالار بود و دیگری در میدان شاپور زندگی می‌کرد. زمانی که زن های آلوده شناسایی می‌شدند، از خانم های یادشده وقت قبلی می‌گرفتیم و زن‌ها را به حضور آنان می‌فرستادیم. خانم‌ها هم می‌نشستند خیلی قشنگ و صادقانه با آن‌ها حرف می‌زدند و نصیحت می‌کردند. مدتی کار نظارت و ارشاد در مورد زن‌ها ادامه پیدا می‌کرد. زمانی که اطمینان می‌یافتیم اصلاح شده‌اند، آن‌ها را به عقد کارگرها در می‌آوردیم. برنامه عروسی را نیز به صورت دسته جمعی‌ترتیب می‌دادیم. تقریبا دو سال و نیم بیشتر طول نکشید که خانه‌ها برای سکونت آماده شد، زن‌ها به عقد شوهران در آمدند. البته در خلال کار، حاج اسماعیل رضایی دستگیر شد و به شهادت رسید؛ اما کار متوقف نشد، چون دو نفر به اسامی‌حاج احمد برقی و حاج رضا کاشانی با ایشان همکاری داشتند و کارها را سرپرستی کردند. سرانجام، قرار شد که تک تک این خانه‌ها را به آن‌ها بدهند، منتها از حقوق افراد خُردخُرد کم کنند. سند خانه‌ها هم تفکیک شد: سه دانگ برای زن و سه دانگ برای مرد. در مورد زن‌ها کار ارشادی صورت می‌گرفت و در این مدت، اگر پولی، چیزی می‌خواستند به آن‌ها می‌دادند تا زندگی جدیدشان پا بگیرد و از آن چهارچوب قبلی در بیاید، و عجیب هم این برنامه در آن‌ها تاثیر سازنده و مثبت داشت...خانه‌ها را در جنوبی‌ترین نقطه‌های تهران در منطقه تیر دوقلو، شترخوان، واقع در شهباز جنوبی سابق و زیر درمانگاه سپهر، آنجا که کوچه های باریک دو متری وجود دارد، درست کردند. سپس زن هایی را که دچار بحران شده بودند آوردند به شوهر رساندند و آنجا اسکان دادند. "حاج اسماعیل همیشه به دوستان می‌گفت: شما این پول را می‌خواهید چه کار؟ مشدی هستید، لوطی هستید، خیلی خوب هم زندگی می‌کنید، بیائید پول هایتان را خرج مردم و محرومان کنید. روزهای جمعه هم که می‌شد با هم می‌رفتند - و من هم در خدمتشان بودم - ابن بابویه یا باغ صفائیه یا گاوداری بزرگی که آقا سید مهدی لاله‌زاری در حضرت عبدالعظیم داشت. آنجا همگی می‌نشستند و ناهار می‌خوردند و حرف می‌زدند. در منطقه شترخوان یک کاروانسرا بود. در قدیم کاروان‌های بزرگ از نقاط مختلف گرمسار و ورامین، به پایتخت گندم می‌آوردند. زمانی که بارهای گندم را از روی شترها پایین آورده و در انبار روی هم می‌چیدند، نوبت آن می‌رسید که شترها به خواب و

خوراک و استراحت بپردازند و برای بازگشت و کـار مـجدد آماده شـوند. بدین منظور طبعا نیاز به محلی بود که به عنوان اسـتراحتگاه شـتران از آن استفاده شود، جایی که گفتم، مرکز اسکان همین شترها بود که اسمش را هـم.بـه هـمین مـناسبت شترخوان گذاشته بودند و داستان اصغرقاتل و این‌ها در این گونه جاها رخ داده بود..."[1]

حسین اسماعیل پور

حسـین اسـماعیل پور(حسـین رمضـون یخی) از جاهل‌های معروف تهران، و نماینده صنف سیرابی فروش‌ها بود. لقب رمضـون یخی به خاطر شـغل پدر وی، که یخ فروش بود به او داده شـد. وی را رقیب طیب حاج رضـائی می‌دانسـتند. راه‌اندازیِ هیئت، تکیه و دسته عزاداری در ایام دهۀ ماه محرم و روزهای عاشـورا، عرصـه رقابت میان او و سـایر جاهل‌ها و لات‌ها، به ویژه طیب حاج رضـائی بود. حسـین رمضـون یخی درباغ فردوس محل دبیرسـتان فرخی را تکیه می‌بست. برادران حاج عباسی (هفـت کچلون) و اخوان یـا برادران طـاهری از جـاهل‌ها و لات‌هائی بودند که با رمضـون یخی در برنامه‌های عزاداری و تکیه و دسته راه‌انداختن همکاری می‌کردند.

حسـین رمضـون یخی با برادران حاج عباسـی بخاطر روابط و پیوندهای شـغلی و خانوادگی، ازجمله شـراکـت در یکی از نانوائی‌ها پیوند دوسـتی داشـت. برادران حاج عباسـی در اقدامات و جار و جنجال‌هایی که حسـین رمضـون یخی به راه می‌انداخت، به نفع او به میدان می‌آمدند، ازجمله در دعوا و چاقوکشـی معروفی که میان طیب و حسین رمضون یخی درگرفت، مدافعان حسین رمضون یخی بودنـد. بعـد از این دعوا کـه بـا پادرمیانی سـپهبد تیمور بختیار و ریش سـفیدی ارباب زین العـابـدین، این دو نفر بـا یکـدیگر آشـتی کردنـد، هفـت کچلون هم عملاً به جمع اطرافیان طیب پیوسـتند. از هفت کچلون گاهی به عنوان دشـمنان و رقبای طیب و گاهی به عنوان دوسـتان و هواداران و دنباله روهای طیب یاد شـده‌اسـت. درباره نقش اخلال‌گرانه حسـین رمضـون یخی در انتخابات مجلس از ایجاد آشـوب در مسجد سپهسالار گرفته تا تهیه اتوبوس و آدم جمع کردن برای رای دادن به مکی نیز بسیار نوشته و گفته‌اند.

جواد روحانی، داماد حسـین رمضـون یخی و از مؤسـسـان "هیئت اول مظلوم" بود که آن را با کمک‌های حاج حسن یکه شناس، محمّد ملک محمدی و عبدالله تاویه بنیانگذاری کرد. وی ضمن ذکر خاطراتی از پدر زن خود، می‌گوید: "حسـین آقا به قدری طیب‌خان را دوسـت داشـته که یه روزی مهمون بودن تو اصـفهـان، یـه آقایی به نام پهلوان دو سـه مرتبه به طیب‌خان میگه طیب،

---

[1] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم

حسین آقا ناراحت می‌شه و می‌گه، آقاجون طیب نیس و طیب‌خانه. این قدر به هم احترام داشتن"[1]

برادران حاج عباسی

برادران حاج عباسی (هفت کچلون یا برادران هفت کچلون) هشت برادر به اسامی: عباس، محمّد، غلامعلی، صفر، شعبان، احمد، محمود و امیر حاج عباسی بودند. "گرچه تمامی این برادران در بزرگسالی موهای پرپشت داشتند و کچل نبودند، امااز آنجا که در جوانی و نوجوانی با موهای‌تراشیده و کله‌های تیغ زده در انظار ظاهر شده و به اتفاق یکدیگر در دعواها و چاقوکشی‌ها شرکت می‌کردند، به هفت کچلون مشهور شدند."

"پدر آن‌ها مهدی حاج عباسی، اواخر عصر قاجار در تهران آسیابی داشت معروف به آسیاب مهدی دادالله. بعدها به حرفه خبازی روی آورد و شاطر نانوا شد. وی دو مغازه نانوایی داشت و در محله باغ فردوس تهران می‌نشست. همسر وی ملا بود و تا اوایل عصر پهلوی به تدریس قرآن برای زنان و دختران مشغول بود. پسر بزرگتر، عباس حاج عباسی، شغل پدر را که نانوائی بود ادامه داد. برادر دوم حاج محمد معمار شد و با عنوان حاج ممد معمار شهرت داشت. برادر سوم حاج غلامعلی معروف به حاجی غلام بود که شغل معماری داشت و حاج غلام معمار معروف بود. چهارمین برادر حاج صفر هیئت معروف ابوالفضل را در جنوب تهران راه‌انداخت که به هیئت حاج صفر معروف است. هیئتی که از دیرباز تا دوران حاضر مراسم مفصلی برگزار می‌کرد. شام و خرجی و پذیرایی سه شنبه شب‌های این هیئت مشهور بود. حاج شعبان برادر پنجم و حاج احمد که برادر ششم بود نانوایی داشتند. حاج احمد به احمد شاطر معروف بود. وی که فردی مردمدار و با مرام بود، بزن بهادرترین برادرها محسوب می‌شد. رستوران چلوکبابی معروف حاج عباسی که چلوکبابی هفت کچلون نیز خوانده می‌شود. هنوز شعبه‌هایی از آن دایر است و متعلق به محمود حاج عباسی است. قهوه‌خانه داری و قصابی و کار در قصاب خانه نیز بعنوان دیگر مشاغل و فعالیت‌های برادران هفت کچلون در دوره‌هایی از زندگی آنان بود." برخی نیز نوشته‌اند که "هفت کچلون برای خودشان قمارخانه داشتند و دست کم صد نفر از همین قمارخانه نان می‌خوردند."

نام هفت کچلون با برخی از چاقوکشی‌ها و به هم ریختن کاباره‌ها و کافه‌های تهران گره خورده است. نمونه معروف آن در کافه جمشید تهران، به هنگام اجرای برنامه مهوش (خواننده)، با دسته‌هایی دیگر از جاهل‌ها و داش مشدی‌های تهران اتفاق افتاد. به هم ریختن راهپیمایی‌ها و

---

[1] سینا میرزائی و سیّد محمد حسینی، از گذر لوطی‌ها، نشر مدیا، چاپ سوم، ۱۳۸۸، ص ۲۵

گردهمآیی‌های خیابانی احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز از دیگر کارهای این برادران بود. "اواخر دهه ۳۰ با اقدام حاج محمد حاجی عباسی هیئت جوانان اسلامی‌متوسلین به ابوالفضل در باغ فردوس مولوی تاسیس شد. بعدها حاج صفر این هیئت را گسترش داد".[۱] دسته طیب تا مدت‌ها با دسته حسین رمضون یخی و دسته هفت کچلون رقابت می‌کرد و شلوغ شدن هریک از این دسته‌ها خشم و عصبانیت سرکردگان دسته مقابل را به همراه داشت. محمود حاج عباسی یکی از برادران هفت کچلون نقل کرده است: زمانی که واعظ معروف، فلسفی جهت وعظ به دسته عزاداری آن ها می‌آمد، موجب جذب جمعیت زیادی به این دسته می‌شد و خشم و حسادت طیب را برمی‌انگیخت: "جمعیت زیادی می‌اومد توی دسته ما و طیب هم ناراحت می‌شد... "[۲]

بعداز آشتی طیب و حسین رمضون یخی، دسته‌های عزاداری این دو در ایام محرم به یکدیگر می‌پیوستند و هفت کچلون هم زیر عَلم طیب عزاداری می‌کردند. درآن سال‌ها که چهارراه مولوی فلکه و آب نما داشت، پرچم بزرگ دو چوبه و سفید رنگ هیئتی در ضلع شمال فلکه نصب می‌شد که بر روی آن نوشته شده بود "هیئت عزاداران حسینی جوانان جنوب شهر" که بر روی آن آرم دو دست بهم پیوسته ودرهم گره خورده دیده می‌شد که نشانی از اتحاد و صمیمیت طیب و حسین رمضان یخی بود، و هفت کچلون نیز جزو آن هیئت بودند."

برادران هفت کچلون در جریان وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از محمدرضا شاه حمایت کردند و در شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به سود آیت‌الله خمینی به خیابان آمدند.

مهدی قصاب

"پیش ازاین که طیب معروف شود، نامی‌ترین لوطی و جاهل تهران مهدی قصاب بود. خوش قیافه، خوش‌اندام و ورزشکار بود و کم‌تر موردی از شرارت از او به گوش می‌رسید. یکی دو قصابی در تهران و دکانی برای خوش گذرانی در دهکده فیشر آباد داشت. می‌گفت: "امروز قرار بود "قدرت شله" این جا بیاید. گفته برایش آبگوشت دُنبالچه بپزم. هنوز سفره را جمع نکرده بودند که کالسکه‌ای جلوی دکان توقف کرد و خانم شیکی که یک پایش کمی می‌لنگید از آن پیاده شد. با چندین بار عذر خواهی گفت که در مجلس مهمانی قوام السلطنه بوده و هرجه خواسته بیاید از او تقاضای خواندن آواز دیگری کرده‌اند. بالاخره با همان کالسکه قوام السلطنه به آنجا آمده بود.

---

[۱] ارثیه‌ای با خاطرات بی انتها، ابوالفضلی‌ها همان هفت کچلون باغ فردوس هستند، ماهنامه خیمه (ماهنامه ویژه هیات‌ها و مجالس حسینی)، شماره ۸۴، بهمن ماه ۱۳۹۰

[۲] پیینا میرزائی و سیّد محمد حسینی، از گذر لوطی‌ها، نشر مدیا، چاپ سوم، ۱۳۸۸، صص ۲۸ و ۱۱۸

کالسکه ران به مهدی قصاب توضیح داد که آقا (قوام السلطنه) گفتند عذر ما را بپذیر که دیر آمدن خانم روح انگیز تقصیر ماست. روح انگیز- که همان خانم بود- به زیر زمین آمد. لقمه‌ای از گوشت کوبیده خورد و برای اولین بار آواز معروف او رادر دستگاه دشتی از دهان و با حضور خودش شنیدم."[1]

"آمیتی تو ورزش معروف شد نه تُو لات بازی. چند تا دعوای گردن کلفت کرد، با حبیب بلشویک، با رضا کُرده که با رضا شاه خیلی رفیق بود، یه دفه با حاج حبیب‌الله خشکه پز دعواش میشه و..."[2]

"حاج مهدی قصاب بچه سرپولک بود. محله پر از شیره کش خانه، قمارخانه و مطرب بود و از همه باج می‌گرفتند، اما تنها کسی که نان این کار را نخورد مهدی قصاب بود که قدرت داشت ولی نکرد و دستش به چاقو نرفت. کاسب بود و دسته راه می‌انداخت. بعد از مرگ او خانم فخرالدوله مادر دکتر امینی -وزیر- دسته را اداره کرد. مادر همان دکتر امینی که طرح "از کجا آوردی" را راه‌انداخت.[3]

اصغر بنائی

از اصغر بنائی (اصغر شاطر) به عنوان یکی ازجاهل‌ها و یکه بزن‌های تهران نام برده‌اند. اصغرفرزند شاطر رضا، "در یکی از محله‌های قدیمی خیابان خراسان به نام گارد ماشین، کوچه مسجد نو، به سال ۱۲۹۵ متولد شد". شاطررضا از یاران نزدیک آخوند فومنی، آخوند مسجد نو خیابان خراسان بود. اصغر شاطر باستانی کار و کشتی گیر بود و "مقام‌های والایی یافت که می‌توان اخذ جایزه از دست وزیر وقت – قوام السلطنه- را مثال آورد". مغازه نانوایی، کبابی و چهار باب قهوه‌خانه داشت و صاحب باشگاه شاه مردان در خیابان انبار گندم بود. طیب از باستانی کاران این زورخانه بود. اصغر شاطر "آدمی خوش پوش بود، کت و شلوار می‌پوشید و دکمه همهٔ کت‌هایش طلا بود". در یتیم نوازی نیز شهره بود. دعواهای اصغر شاطر با مصطفی دیوونه و ناصر فرهاد معروف‌اند. وی که "درچاقوکشی ید طولایی داشت، حدود سی زخم به ناصر فرهاد می‌زند که او بلافاصله بیهوش می‌شود، اما زنده می‌ماند". اصغر شاطر هیئت داشت، و دستهٔ عزاداری‌اش یکی از بزرگترین دسته‌های عزاداری بود. سیّد احمد میر اشرف خواهرزاده اصغر شاطر و چنگیز رضوان از جاهل‌های میدان خراسان و بی‌سیم نجف‌آباد ادامه دهندهٔ راه اصغر شاطر و اداره کننده‌ی هیئت او شدند.

---

[1] عباس منظرپور، درکوچه و خیابان، (درباره دکتر عباس منظرپور ر.ک به: "نصرت‌الله نوح، یاد ماندهها، "پزشکی که در پیری نویسنده شد" جلد سوم، انتشارات پژواک، کالیفرنیا- بهار ۱۳۸۶، صص ۴۳۹-۴۳۲)

[2] سینا میرزائی و سیّد محمد حسینی، از گذر لوطی‌ها، نشر مدیا، چاپ سوم، ۱۳۸۸، صص ۱۳۲ و ۱۳۶

[3] به‌نقل از جواد خانبابا، طیب درگذر لوطی‌ها، ص ۸۹

اصغر شاطر "قلم می‌زد"، مسئولیت سردبیری روزنامه‌ای به نام "مرد پیکار" را به عهده داشت، روزنامه‌ای که تبلیغ علیه بابیان و بهائیان تکلیف آن بود"

اصغر شاطر سال ۱۳۳۳ در بیمارستان شوروی در تهران در گذشت. شایع کردند وی را توده‌ای‌ها و روس‌ها کشتند.

چنگیز و جهانگیر رضوان نیز دو برادر از جاهل‌ها و لات‌های مطرح بودند، چنگیز که به جرم قتل به زندان افتاد، در زندان به حزب توده تمایل پیدا کرد. بعد از انقلاب جدا از کار در حوزه مستغلات، "حمله دار"ی هم می‌کرد.[۱]

عبدالله‌کرمی

عبدالله‌کرمی (عبدالله قصاب) "ورزشکار و پهلوان غیرتمند تهران بود. روزهای تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ همراه با چند ورزشکار دیگر محافظ آیت‌الله طالقانی، بازرگان، سنجابی و سحابی بود. او یکی از عناصر مصدقی طرفدار سنجابی بود "[۲]

شعبان جعفری در باره عبدالله‌کرمی نوری، که از جبهه ملی بود، می‌گوید: "اون موقع دم مسجدها خواهی نخواهی زیاد دعوا می‌شد. انتخابات بی دعوا نمی‌شد. هرکسی میخواست وکیل خودشو انتخاب کنه. من با عبدالله‌کرمی مبارزه می‌کردم چون اون طرفدار مصدق و جبهه ملی بود و من طرفدار شاه بودم... رفته بودیم دَم مسجد فخرالدوله که به حساب آرامونو بریزیم به نفع حسین مکی. وقتی اومدیم بیرون، اینا یه عده‌ای بنا کردن حرف مفت زدن، مام زدیم ردشون کردیم، همین. ایشونو زدیم زخمیش کردیم، نمیگیم نزدیم، سر همینم با من کینه داشت که اومد باشگاه منو گرفت دیگه. همون موقع بازرگان و سنجابی و فروهر میرن افتتاحش می‌کنن به نام باشگاه ملی. یکی نیست بگه مرد حسابی، اینجا از اول باشگاه ملی بود، پولشو مردم داده بودن. میره باشگاه رو میگیره به این عنوان که شعبون جعفری منو زده..."[۳]

سیّد مجتبی طالاری

سیّد مجتبی طالاری بارفروش میدان و از یاران نزدیک طیب حاج رضائی بود. وی در بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر و به ۵ سال زندان محکوم شد. متولد باغ فردوس و در مدرسه محمدیه تا

---

[۱] سینا میرزائی و سیّد محمد حسینی، از گذر لوطی‌ها، نشر مدیا، چاپ سوم، ۱۳۸۸

[۲] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم

[۳] هما سپرشار، شعبان جعفری، صص ۱۸۸-۱۸۶

کلاس هشتم درس خواند. در کتاب "گذر لوطی‌ها" از مجتبی طالاری نقل شده است: "۱۵ خرداد ساعت حدود پنج و شش صبح خبر به میدان رسید که آقای خمینی را گرفته‌اند. بچه‌ها جمع شدند و شروع به تظاهرات کردیم. دستهٔ ما تا میدان اسمال بزاز رفت. شعار می‌دادیم، با ماموران درگیر شدیم. بچه‌ها از چوب و چماق استفاده می‌کردند. عرق مذهبی داشتیم. خودجوش بیرون زدیم و چیزهای زیادی را شکستیم". وی در ماجرای حمله به مرکز عبادت بهائیان (حظیره القدس) از همراهان طیب و دسته‌ای دیگر از جاهل‌ها و لات‌ها بود.[1]

حسین صمیمی

حسین صمیمی، فرزند یک تاجر بازاری، متمکن و آبرومند بود، وی اما "از ناآرام‌ترین جوانان خیابان اسماعیل بزاز در سال‌های ۱۳۲۰ بود. وقتی دستگاه شروع به یارگیری از گردن کلفت‌ها کرد، از اول جای خود را بین شاه دوست‌ها تعیین کرد. او همیشه همراه عباس علی نقی، جعفر رستمی و دیگر گردن کلفت‌ها بود، اما خودش اهل زد و خورد نبود. نزدیک کلانتریِ شش در خیابان اسماعیل بزاز یک چهارپایه می‌گذاشت و بالای آن می‌رفت و به سخنرانی می‌پرداخت. کارت ویزیت هم داشت با این مضمون: "حسین صمیمی، سخنگوی جنوب شهر". پس از ۲۸ مرداد در دیداری شاه از او شغل‌اش را پرسید، او جواب داد: "شاه پرست هستم"[2] در دادگاهی که برای متهمان رخدادهای نهم اسفند ۱۳۳۱ برگزار می‌شد و شعبان جعفری نیز در زمره متهمان بود: "ابتدا حسین صمیمی نمایندهٔ جامعه ورزشکاران تهران دستهٔ گل بسیار بزرگی به عنوان جعفری تقدیم ریاست دادگاه نمود. در روی دسته گل بر روی پرچم سه رنگ نوشته شده بود: از طرف جامعه ورزشکاران تقدیم به راد مردانی که در راه خدا- شاه- میهن به چهره ّ نامبارک مرگ لبخند زده آمادهٔ هر گونه فداکاری هستند. در این موقع تماشاچیان و متهمین تا مدت زیادی در حالی که فریاد می‌زدند زنده باد اعلیحضرت همایونی کف می‌زدند و ابرازاحساسات نمودند..."

مصطفی دادکان

مصطفی دادکان (حاج مصطفی دادکان، مصطفی دیوونه، مصطفی پادگان) "بچهٔ سید نصرالدین"، ازجاهل‌های محله میدان اعدام و خیابان خیام، و بانی هیئت محبان الزهرا در پاچنار بود. ازهیئت مصطفی دیوونه به نام "هیئت دیوانگان آقا امام حسین" نیز نام برده شده است. مصطفی دادکان که دوست می‌داشت لباس ارتشی بپوشد، رفتاری غیرعادی، یا به زعم جاهل‌ها و لات‌ها رفتاری

---

[1] سینا میرزائی و سیّد محمد حسینی، از گذر لوطی‌ها، نشر مدیا، چاپ سوم، ۱۳۸۸

[2] عباس منظرپور، در کوچه و خیابان، ۲۷۶-۲۷۴

دیوانه‌وار داشت. شعبان جعفری از دوستان قدیمی وی در باره‌اش می‌گوید: "مصطفی دیوونه از حال طبیعی خارج بوده، با چاقو عقب رئیس کلانتری میکنه که اینجا من شیرم، این شیر چیه؟، که اشاره‌اش به تابلوی کلانتری محل بود که رویش شیر و خورشید بود. یه روزم من تو گود صحبت می‌کردم. هرچی ما می‌گفتیم این تصدیق می‌کرد، سرشو تکون می‌داد و می‌گفت: "درسته". زورخونه‌م حالا شلوغ، منم یه وقت گفتم: "بالاخره حرفای یه بی مُخو یه دیوونه باید تصدیق کنه دیگه، اینهمه آدم اینجا نشسته هیشکی حرف نمیزنه، تو هی کله تو تکون میدی." از دعوای مصطفی دادکان با طیب هم روایت‌ها هست : "حاج ابرام سلاخ به جای طیب‌خان، مصطفی دیوونه را می‌زند به او می‌گوید: نری بگی با طیب دعوا کردم و معروف بشی، بگو ابرام‌خان سلاخ منو زده. بعد مصطفی دیوونه می‌رود پاچنار و قمه می‌کشد و می‌آید کلانتری و نوشته شیر و خورشید را پائین می‌کشد و می‌گوید: باید یه عکس شیر اینجا باشه و اون هم منم، درود بر آلمان و زنده باد مصطفی دیوونه... اواخر حکومت رضا شاه بود و مردم از استعمار انگلیس و روسیه دل خوشی نداشتند می‌گفتند چون آلمانی‌ها هم نژاد ما هستند، آدم‌های خوبی‌اند."[1]

مهدی عراقی در رابطه با انتخابات دوره دوم مجلس شانزدهم و تلاشی که "یک مشت لات‌ها و دهاتی‌ها"ی طرفدار دولت برای تقلب در انتخابات می‌کردند، می‌گوید: "مصطفی یک موقعیتی داشت، آنجا از گردن کلفت‌های به حساب پاچنار بود. خوب، خودمان یک مقدار حساب او را داشتیم، احترامش را داشتیم. قبل از این که مصطفی بیاید و داخل معرکه بشود، آمدم در دکان داداش مصطفی به نام آقا رضا، گفتیم جریان این شکلی ست ، یک کاری کن داداش نیاید اینجا. یک مشت از برو بچه‌ها آنجا هستند، خدای ناکرده فردا در تاریکی یک گلوله‌ای، چیزی به او بزنند، ناجور می‌شود. گفت باشد، خیالات تو راحت باشد. من یک کاریش می‌کنم ...ما آمدیم خیالاتمان راحت شد".[2]

گفته شده است مصطفی دیوونه توبه کرد و به روضه خوانی روی آورد.[3] از "حمله کردن" مصطفی دیوونه به شعبان جعفری و مجروح کردن وی در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هم روایت‌ها شده است.[4]

محمد حسین دادکان فرزند مصطفی دادکان، فوتبالیست باشگاه پرسپولیس تهران در حکومت اسلامی به ریاست فدراسیون فوتبال ایران دست یافت و در دولت حسن روحانی کاندید مقام وزارت ورزش بود.

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی، صص ۵۵-۵۴

[2] سینا میرزائی، طیب در گذر لوطی‌ها، ص ۹۸

[3] داستان مصطفی دیوونه ، سخنرانی آخوند "دانشمند" در باره روضه خوان شدن "مصطفی دیوونه"، آپارات ، ۲۳ فروردین ۱۳۹۴

[4] عباس منظرپور، در کوچه و خیابان ، ص ۳۲۵

حسین فرزین

حسین فرزین از جاهل‌های منطقه میدان فوزیه (میدان شهناز، میدان امام حسین) و خیابان ایران مهر و تهران نو بود. وی در نخستین روزهای انقلاب بهمن دستگیر و تیرباران شد. شیخ صادق خلخالی، حاکم شرع حکومت اسلامی درباره علت تیرباران کردن حسین فرزین نوشته است:

"حسین فرزین یکی از قداره بندهای شاه، مانند شعبان جعفری بود. او به همراه تعدادی چاقوکش و اوباش در خیابان‌های جنوب تهران و شهرری به راه می‌افتاد و در و پنجره و مغازه‌های مردم را به بهانه‌ی این که عکس شاه را نصب نکرده‌اند و یا در اعتصاب شرکت کرده‌اند، می‌شکست و مردم را بی خود و بی جهت مورد ضرب و شتم قرار می‌داد و باج می‌گرفت."

خلخالی در خاطرات خود به صدور حکم اعدام ۶۴ نفر اشاره می‌کند که یکی از آن‌ها حسین فرزین بود. "۲۳ اسفند ماه سال ۱۳۵۷ حسین فرزین از جاهل‌ها و لات‌های شرق تهران، ساکن خیابان ایرانمهر، منطقه میدان فوزیه به عنوان کامیون دار و سردسته اشرار و چماق داران در گروه ۱۱ نفره‌ای، که سپهبُد نادر جهانبانی، محمود جعفریان قائم مقام حزب رستاخیز و معاون سابق رادیو و تلویزیون و مدیر عامل سابق خبرگزاری پارس، پرویز نیکخواه مدیر مرکز خبری رادیو تلویزیون و تئوریسین رژیم پهلوی نیز در میان آنان بودند، تیرباران شد".[1]

"... حسین فرزین، قمه‌کش و باج‌گیر معروف ساکن خیابان ایرانمهر، آخرین نفری بود که از اتهامات خود دفاع کرد. وی متهم بود که در شهرری به مردم مبارز با قمه در صحن مطهرعبدالعظیم حمله کرده بود و با همکاری دولت بختیار از زندان آزاد شده بود تا با همدستان خود با چوب و چماق اموال مردم را آسیب بزنند. وی که از طرفداران تظاهرات قانون اساسی بود و این گروه را رهبری می‌کرد، گفت: "من از رژیم سابق متنفرم و پرونده‌ای هم که جلوی شماست نشان می‌دهد که چندین بارتوسط رژیم سابق زندانی شده‌ام. من با کمیته انقلاب همکاری داشته‌ام و کارتی که از کمیته به من داده شده در پرونده من ضبط است. برای من توطئه‌چینی شده است".[2]

هادی غفاری در مورد حسین فرزین نظر متفاوتی طرح کرده است:

"مساله بعدی که درروز ۲۲ و ۲۳ بهمن وجود داشت، مشکلی به نام زندان اوین بود. باید خیلی دقت می‌کردیم که در کنار زندانیان سیاسی، دزدان اموال ملی آزاد نشوند. در زندان قصر مساله بدتر از این بود، چون تعداد زیادی دزد، قاچاقچی، قاتل و لات در آن جا زندانی بودند. یکی از

---

[1] ایرانشهر، ۲۵ اسفند ۱۳۵۷، چاپ لندن

[2] اطلاعات ۲۳ اسفند سال ۱۳۵۷/و ایام انزوا، خاطرات آیت‌الله صادق خلخالی، نشر سایه، سال ۱۳۸۴

کسانی که از زندان قصر موفق به فرار شده بود و ما خودمان شبانه او را برگرداندیم، آدم بی سروپای گردن کلفتی بود که در محل معروف به حسین قمه کش بود و در میدان امام حسین، سر خیابان اقبال، پاتوق داشت. و یا سیاوش رفیعی که معاونش بود، این‌ها در تهران قمه کشی می‌کردند. اینگونه آدم‌ها در زندان قصر زیاد بودند. او یک مشت نوچه داشت و هرکدام درجه‌ای داشتند. تعدادی از این‌ها از زندان فرار کردند که خوشبختانه بسیاری از آن‌ها دوباره دستگیر شده و به زندان باز گردانده شدند. یادم است که در همان ایام، حسین فرزین به دلیل قتلی که مرتکب شده بود و مسائل خلاف دیگری که داشت، محکوم و سریعا توسط دادگاه انقلاب اعدام شد..."[1]

"من خودم بچه ایرانمهرم. خدارو شاهد می‌گیرم که طفلک حسین فرزین غیراز باجگیری از کلوپ‌های قمار و لات بازی در داخل خود لات‌ها هیچ کاری نکرده بود. ایشون با دسیسه گری شخصی بنام مرتضی تکیه که عقده کتک خوری از حسین فرزین رو داشت اعدام شد. اهالی محل رو اصلا اذیت نکرده بود"، "حسین فرزین از لات‌های درجه اول تهران، شاید تنها لاتی بود که دیپلم داشت. داستان دعوا و زدوخوردش در شاه عبدالعظیم هم کاملاً با واقعیت تطابق دارد. کینه حسین را خیلی‌ها به دل داشتند. مرتضی تکیه دشمن حسین بود. این‌ها با هم کَل کَل داشتند، حسین حتی تو اتاق ملاقات زندان قصر شکم مرتضی را با چاقو سفره کرده بود. بعد از انقلاب میگن مرتضی شد مدتی راننده آقای طالقانی و از همانجا نقشه از سر راه برداشتن حسین را کشید."[2]

مرتضی تکیه

یکی از مطرح‌ترین جاهل‌های نسل بعد از طیب بود، جاهل‌هائی که محل کار و زندگی‌شان به مرکز و شمال شهر تهران کشیده شده بود. بپائی و باج گیری از کافه‌ها و دانسینگ‌ها و کاباره‌ها و رستوران‌های مدرن، و معاملات خرید و فروش خودرو و یا راه‌اندازی قمارهای بزرگ و بازیِ پوکر، و تلکه‌گیری بخش مهمی از منابع در آمد وی بود. گفته شده است مرتضی تکیه روزهای انقلاب راننده آیت‌الله طالقانی شد. در درگیری شاه عبدالعظیم، که حسین فرزین به بهانه آن اعدام شد، مرتضی تکیه و حسن برزی را از پاهای درگیری معرفی کرده‌اند. "مرتضی تکیه اهل تکیه رضا قلی‌خان، که پائین سرچشمه است، بود. به همین خاطر می‌گفتند مرتضی تکیه. وی هم ورزشکار

---

[1] خاطرات‌هادی غفاری، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، چاپ اول ۱۳۷۴، صص ۴۲۸ و ۴۲۹

[2] سعید فهندژی سعدی، تارنمای شهدای میگون، یکشنبه ۹ آبانماه ۱۳۸۹

بود هم دعوایی"[1]

جاهل‌ها و لات‌های متدین

حـاج مهدی عراقی (محمدمهدی حاج ابراهیم‌عراقی) مطرح‌ترین و تاثیر گذارترین جاهل متدین در دهه چهل و پنجاه به ویژه ازشـورش ۱۵ خرداد۱۳۴۲ تا هنگام مرگ بود. "وی درسال ۱۳۰۹ در محلهٔ پاچنار تهران متولد شـد. عراقی در پانزده سـالگی از فعالین جمعیت فدائیان اسـلام بود و در شـانزده سـالگی به عضـویت مرکزیت این جمعیت درآمد. به عنوان رابط بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصـدق عمل می‌کرد. بعد از نخسـت وزیری دکتر مصـدق و تیره شـدن روابط جبهه ملی با فدائیان اسـلام و دسـتگیری نواب، عراقی از ملّیون فاصـله گرفت. در جریان اعتراض به دسـتگیری رهبر فدائیان و تحصـن به همراه ۵۲ نفر دسـتگیر و بعد از هفت ماه حبس، در تاریخ ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ آزاد شـد. درجریان اوج گیری اختلاف‌ها میان آیت‌الله کاشـانی و دکتر مصـدق، نواب صـفوی اعلام بی‌طرفی کرد، امـا عراقی بـا نظر وی مخـالف بود. پس ازمرگ آیـت‌الله بروجردی از مریـدان آیت‌الله خمینی شـد. در سال ۱۳۴۱ به فکر تشکیل سازمانی برای ایجاد هماهنگی در نیروهای مذهبی بازار تهران افتـاد. پس از گفت‌وگوهای فراوان جمعیت هیأت‌های مؤتلفه شـکل گرفت و عراقی مسـؤل شـاخه نظامی این جمعیت شد". وی در جریان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نقش بسیار مؤثری درترغیب جاهل‌ها و لات‌ها برای حمایت از آیت‌الله خمینی داشـت. عراقی آموزه‌های نواب صـفوی را آویزه‌ی گوش کرده بود:" نواب صـفوی بـه این فکر می‌افتـد که جمعیتی را برای مبارزه به وجود آورد. این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی اسـتفاده بکند که تا الان مخل آسـایش محلات بوده‌اند. مثل اوباش، گردن کلفت‌ها، لات‌ها، به حساب آن‌ها که عربده کش‌های محلات بوده‌اند".[2]

"دراولین هفته‌ای که مصـدق آمد روی کار خبر می‌دهند روزنامه مرد رزم کلیشـه‌ای درسـت کرده که یک زن و مرد امریکائی در حال دانس دادن بودند و یک شـنلی هم پوشـانده بودند، لخت هم بودند، کلّه این مرد را برداشـته‌اند، کلّه نواب را روی این مونتاژ کردند. معلوم شـد که توی چاپخانه زندگی، اول فردوسـی قرار اسـت چاپ بشود، صاحب چاپخانه هم علی موتوری، بچهٔ خانی آباد بود... تو خیـابـان فردوسـی و دور این چـاپخانه یک مشـت طوافی‌ها هم آشـنا بودند... بچه‌های حزب زحمتکشـان و کاشـانی سـرو کله‌شـان پیدا شد. رفیقمان گفت حیف است بچه‌های خودمان را دعوا بیاندازیم، برویم سـر پاچنار من یک مشت ازاین لات و لوت‌ها جمع می‌کنم. رفتیم زورخونه و دیدیم

---

[1] طیب در گذر لوطی‌ها، ص۷۵

[2] حاج مهدی عراقی، نا گفته‌ها، خاطرات، پاریس-پائیز ۱۹۷۸-۱۳۵۷، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ نخست ۱۳۷۰

یک مشت این بروبچه‌ها، جاهل‌های کوتاه و بلند، یاعلی یاعلی دارند ورزش می‌کنند. گفت شرطش این است که هرچی من گفتم تو مرا تکذیب نکنی، گفتم باشه... گفت فلان فلان شده‌ها اینجا نشستید هی فلان می‌کنید مرا سر خیابان فردوسی ریخته‌اند سرم یک مشت لات بی پدر مادر، یک فصل کتک به ما زده‌اند و اینها. کی اکبرآقا؟ اکبر آقا کی؟ گفت بیائید برویم به شما بگویم کی، من هر کی را زدم شمام بزنید، کارتان نباشد...ده تا پانزده تا با شلوارهای ابریشمی راه راه و با پیژامه... گفتیم حمله به چاپخانه. چشم من افتاد به احمد احرار مقاله نویس، یک چک ما زدیم توی گوش این، از آن پله‌ها معلق خورد رفتش پائین...امیر زرین کیا، امیر موبور از چاقوکش‌های حزب زحمتکشان بود، اکبر یک چک زد توی سینه او دست کرد به چاقو برای اکبر و اکبر زد زیر دست این، چاقو از دستش پرید... همه چاپخانه را این بچه‌ها پذیرایی کردند. جعبه‌هایی که تویش حروف بود از طبقه دوم همه‌اش می‌آمد تو حیاط. دو سه تا از این بچه‌ها با چوب افتادند به جان ماشین می‌خواستند با چوب، ماشین را بشکنند، گفتم بابا این که با این شکسته نمی‌شود، یک دست زدیم خلاصه‌اش این دیس از زیر ماشین آمد بیرون و حروف‌ها ریخت زمین... رفتیم تو قسمت حروف چینی، دیدیم کلیشه‌ها آن وسط است چاقو را بچه‌ها در آوردند، کلیشه‌ها را تکه تکه کردند و حروف را هم، همه را به هم زدند."[1]

بعد ازترورحسنعلی منصور، که برخی آن را واکنش هیئت‌های مؤتلفه به تبعید خمینی دانسته‌اند، عراقی به همراه جمعی از یاران تشکیلاتی خود در ۱۹ اسفند ۱۳۴۳ دستگیر شد. وی ابتدا به اعدام و سپس با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم گردید. عراقی را از دست‌اندرکاران طرح قتل احمد کسروی و منشی وی، ترور عبدالحسین هژیر، رزم آراء و حسنعلی منصور نخست وزیر معرفی کرده‌اند.

امیر عباس هویدا نخست وزیر دوران محمدرضا شاه گفته است: "در رابطه با واقعه‌ترور حسنعلی منصور، محمد بخارائی، مرتضی نیک نژاد و رضا صفار هرندی عاملین اجرای توطئه و هاشم و صادق امانی و مهدی عراقی محرکین توطئه اعتراف کردند قصد داشتند پس از قتل منصور عده دیگری را نیز مورد سوء قصد قرار دهند"[2]

محمدمهدی اسلامی روزنامه نگار در تاریخ ۴ شهریور سال ۱۳۸۹ در وبلاگ خود به نقل از خاطرات سید محمود محتشمی پور درباره حاج مهدی عراقی چنین می‌نویسد: "...سابقه آشنایی‌ام

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی

[2] نطق هویدا در جلسه علنی مجلس شورای ملی، ۱۰ فروردین ۱۳۴۴

با ایشـــان به قبل از شـــهید نواب صـــفوی و به حضـــور در مســـجد آیت‌الله کاشـــانی برمی‌گردد. مسـجد آیت‌الله کاشـانی در حوالی خیابان پامنار بود. شهید نواب صفوی هم جلساتی در منزل آقای کاشـانی برگزار می‌کرد. شـهید سید قطب که دبیر "مؤتمر اسلامی قدس" بود، در سال ۱۳۳۲ از قم نمـاینـده‌ای برای شـــرکـت در کنفرانس آزادی قـدس، دعوت کرده بود. آن زمـان آیـت‌الله‌العظمی خوانسـاری از مراجع بودند که علاقه خاصـی به شـهید نواب صفوی داشتند. یک انگشتر پنج تن به دسـت نواب صـفوی کردند و گفتند: بروا انشـاءالله خداوند پیروزت بگرداند". نواب صـفوی در آن کنفرانس و در دانشـگاه الازهر مصـر سـخنرانی کرد و خواسـتار وحدت مسـلمانان و کنار گذاشـتن اختلافات مذهبی در راه آزادی قدس و فلسـطین گردید. دوره جمال عبدالناصـر بود و شـهید نواب صـفوی هم به محل اخوان‌المسـلمین وارد شـده بود. وقتی به ایران تشـریف آوردند ما با چند نفر از فدائیان اسـلام از جمله شـهیدعراقی به فرودگاه مهرآباد برای اسـتقبال رفتیم. شـهید نواب صـفوی وقتی از پلـه‌هـای هواپیمـا پـایین آمدند به زمین افتادند و خدای متعال را سـجده کردند که از آن جلسـه پیروز آمدند. با چند تا از مینی‌بوس‌ها با پرچم‌های لااله‌الاالله و محمد رسـول‌الله به اسـتقبال رفته بودیم..."

سـید محمود محتشـمی در خاطرات خود اضـافه می‌کند: "وقتی مهدی عراقی به شـهادت رسـید حضـرت امام فرمودند عراقی یک نفر نبود، او به تنهایی بیسـت نفر بود. یعنی تا این حد فعال بود. زمـانی که امام در تهران در حصـر بودند، ابتدا در منزل آقای نجاتی بودند. منزل آقای نجاتی حوالی خیابان شـریعتی و اطراف سـیدخندان بود. شـهید عراقی به نمایندگی از طرف امام با عصـار، رئیس امنیت شـمیرانات وارد بحث شد تا محل جدیدی برای اقامت امام بعد از منزل آقای نجاتی مشخص کرد. شـهید عراقی با عصـار که افسر ساواک بود محل‌هایی را می‌دیدند. بعضی جاها را آقای عراقی و بعضـی محل‌ها را هم آقای عصـار قبول نمی‌کرد. بالاخره هر دو به توافق رسـیدند که منزل آقای روغنی باشـد...از آغاز نهضـت امام هم شهید عراقی در خدمت ایشان بود و به دستور ایشان به همراه تعدادی دیگر از برادران هیات‌های موتلفه اسلامی را تشکیل دادند."

محتشـمی پور در خاطرات خود درباره نقش حاج عراقی در بلوای ۱۵ خرداد توضـیح می‌دهد: "من و شـهید عراقی و مرحوم تقی افراشـته به میدان رفتیم تا مردم را از خبر دستگیری امام مطلع کنیم. بعد از این که چند نفر از بزرگان میدان را مطلع کردیم، به وسـط میدان آمدیم. آن جا آقای افراشته روی سـقف یکی از ماشـین‌هایی که بار وارد میدان می‌کرد رفت و دسـت‌هایش را بلند کرد و توی سـرش زد. آنقدر واالسـلاما گفت تا مردم دورش جمع شـدند. وقتی خبر دسـتگیری امام را به مردم داد، هیاهویی راه افتاد. به این‌ترتیب، جمعیت از میدان به حرکت درآمد. از میدان انبار غلّه به‌میدان

باغ جنّت، و از آنجا تا میدان قیام و از میدان قیام به سمت میدان ارک و..."[1]

حاج مهدی عراقی پس از همکاری درترورهائی که همراه با اعضای جمعیت فدائیان اسلام مرتکب شد، دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. وی که خود نیز قربانی‌ترور شد، در زمره‌ی آزاد شدگان بهمن ماه ۱۳۵۵ و مراسم "سپاس شاها"است. عراقی پس از ۱۲ سال و ۲ ماه و ۱۶ روز با درخواست عفو واظهارشرمساری از پیشگاه مبارک رهبر ملت ایران، آزاد شد. " ۶۶ نفراز محکومین امنیتی به مناسبت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی و رفع خطر از شاه مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند که مهدی عراقی، عسگراولادی، مهدی کروبی، آیت‌الله انواری، ابوالفضل حیدری و... در زمره عفو شدگان بودند.[2]

پس از آزادی، مهدی عراقی بـه فعالیت‌های مذهبی و هیئتی در مناطق پاچنار، پامنار، بازار و مولوی روی آورد. وی برای هماهنگی با آیت‌الله خمینی با نظر آیت‌الله بهشتی به پاریس رفت، اما پس از چندی برای کمک به سازماندهی تظاهرات تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. سپس بار دیگر راهی فرانسه شد و با "پرواز امام" به تهران آمد.

مالک چندین کوره پزخانه، درآغاز انقلاب به ریاست زندان قصر منصوب شد. بعداز پیروزی انقلاب عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی شد. مدتی با حکم آیت‌الله خمینی عضویت شورای مرکزی و رئیس واحد اجرائی بنیاد مستضعفان و سپس به اتفاق آقای مهدیان، سرپرستی و مدیریت مالی روزنامه کیهان را به عهده گرفت. وی در مؤسسه کیهان مشغول خدمت بود که در چهارم شهریور سال ۱۳۵۸ در سن ۴۸ سالگی به همراه فرزندش حسام توسط گروه فرقان‌ترور شد.

محسن رفیقدوست

محسن رفیقدوست در خانواده‌ای "میدونی" به سال ۱۳۱۹ در جنوب تهران‌زاده و در خیابان خراسان و لرزاده بزرگ شد. پدرش در میدان‌تره بار و بارفروش‌های امین السلطان کسب و کار، واسم و رسمی داشت. وی تحصیلات ابتدائی را در دبستان رازی در میدان خراسان، خیابان لرزاده گذراند و در سال دوم دبیرستان بهبهانی در محله سرچشمه مشغول تحصیل بود که "به دلیل فعالیت سیاسی- مذهبی اخراج شد". رفیقدوست ادعا کرده است که در زمان ملی شدن صنعت

---

[1] "محمود محتشمی پور از جمله کسانی است که در پاسخ به اعلامیه استنصار خمینی به همراه جمعی از فعالین بازار تهران به قم رفت و در تشکیل هیات‌های موتلفه اسلامی نقش بسزایی داشت. وی در بلوای ۱۵ خرداد نقش داشت و به زندان افتاد . او را از جمله معتمدین اصناف در جامعه انجمن‌های اسلامی اصناف و بازار می دانند او عموی سید علی اکبر محتشمی‌پور و پدر همسر مصطفی تاجزاده است."

[2] اطلاعات ، نشریه ایرانیان مقیم خارج از کشور، شماره ۹۷۱۷، یکشنبه ۱۷ بهمن ماه ۲۵۳۵، ۶ فوریه ۱۹۷۷

نفت، در ده سالگی، فعالیت مذهبی و سیاسی داشت. ابتدا طرفدار مصدق بود، ولی "هنگامی که میان مصدق و کاشانی اختلاف می‌افتد، به آیت‌الله کاشانی گرایش پیدا می‌کند". "سال ۱۳۴۸ با سعید محسن و محمد حنیف نژاد از رهبران سازمان مجاهدین خلق ارتباط می‌گیرد و به همراه سید علی‌اندرزگو به همکاری با آن‌ها می‌پردازد. این همکاری تا سال ۱۳۵۴ یعنی زمانی که بیشتر رهبران مجاهدین خلق در زندان بودند و مساله تغییرایدئولوژی آن‌ها بوجود آمد، ادامه داشت. وی پس از دستگیری در زندان به جمعیت موتلفه می‌پیوندد، "جمعیتی که تیم‌ترورش جاهل‌ها و لات‌های متدین، و اوباش، گردن کلفت‌ها، لات‌ها و عربده کش‌های محلات بودند". هیئت‌ها و دسته‌های سینه زنی و تکیه‌های جاهل‌ها ولات‌های میدان و خیابان خراسان و لرزاده، زیستگاه و پرورشگاه رفیقدوست بود. محله‌هائی که جاهل‌ها و لات‌های آن از مُهره‌های درشت گروه‌ترور فدائیان اسلام و جمعیت مؤتلفه بودند.

شهرت این بچهٔ میدون اما از روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، که رانندهٔ ماشین حملِ آیت‌الله خمینی شد، پا گرفت. وی همراه با دیگر جاهل‌ها و لات‌های متدین، مانند حاج مهدی عراقی، ماشاءالله قصاب، محمدرضا طالقانی گروه حفاظت از خمینی را درمدرسه رفاه و علوی شکل دادند. این گروه در کنار صادق خلخالی، در زمره‌ی آغازگران کشتارهایی بود که ۲۶ بهمن سال ۱۳۵۷ از پشت بام مدرسه رفاه و علوی شروع شد. رفیقدوست همزمان و به دستور آیت‌الله خمینی مسؤل صدور احکام برای تصرف اموال و اماکن ثروتمندان دوران پهلوی و تملک آن دارائی‌ها شد. وی در مقام مسئول تدارکات مدرسه رفاه و علوی، بیشتر درگیر صدوراحکام مختلف برای تصرف و تملک آن دارائی‌ها بود. "درهمان روزهایی که وی درمدرسه رفاه فعالیت می‌کرد، آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله مطهری به وی اطلاع دادند که آیت‌الله خمینی، فرمانی برای تشکیل سپاه زیر نظر دولت موقت صادر کرده‌است و وی باید کارها را در مدرسه رفاه و علوی رها کند و به آن سپاه بپیوندد." محسن رفیقدوست در مصاحبه‌ای که با ایسنا داشت، گفت که ایده تشکیل سپاه به عنوان نیروئی برای حراست از انقلاب اسلامیِ در حال پیروزی از محمد منتظری فرزند آیت‌الله منتظری بود. (محمد منتظری به خاطر ماجرا آفرینی‌های عجیب و قریبش به "ممد رینگو" معروف شد.) بنا به گفته رفیقدوست، اگر ۵ یا ۱۰ نفر در تاسیس سپاه پاسداران نقش برجسته‌ای داشته باشند، محمد منتظری، مهمترین آن‌ها بوده است. رفیقدوست که در جریان‌های مختلف علنی و مخفی نظامی و امنیتی و سیاسی فعالیت داشت از زمان تأسیس رسمی وزارت سپاه در سال ۱۳۶۲، وزیر سپاه در دولت اول و دوم میرحسین موسوی و رئیس بنیاد مستضعفان و جانبازان شد.

محسن رفیقدوست از لات‌های متدینی ست که مکتوب و شفاهی به آدمکش بودنِ خود اقرار و افتخارکرده است. وی از رهبران مافیای مالی و اقتصادی درحکومت اسلامی ست.[1]

فساد مالی و "دگراندیش ستیزی و آدمکشی" دو ویژگی عمده رفیقدوست بوده است:

۱- مالی محسن رفیقدوست از همان روزهای حضور او در مدرسه رفاه و علوی چهره نمود. وی از همان هنگام چنگ‌اندازی به مراکز اقتصادی و مالی را شروع کرد. بنیاد مستضعفان که با مصادره ثروت‌ها معنا می‌شد، و گاه از دولت نیز ثروتمندتر بود، لانه‌ی اصلی فعالیت مافیائی او شد، بنیادی که" گاه ۴۰ تا ۴۵ درصد اقتصاد غیر نفتی کشور را در انحصار داشت و در برخی گزارش‌ها صاحب ۳۴۷ مؤسسه و در برخی دیگر مالک ۱۶۳۰ مؤسسه معرفی شده است".

سال ۱۳۶۸ محسن رفیقدوست اعلام کردکه متاسفانه بعد از گذشت چندین سال از فعالیت بنیاد، هنوز آمار دقیقی از اموال و سرمایه‌های بنیاد در دست نیست. درآمد بنیاد در آن سال ۳ میلیارد و ۵۰۰ هزار دلار بود، با این همه رفیقدوست اعلام کرد که بنیاد ضرر می‌دهد و از این نهاد، که بخشی از درآمدهایش صرف کمک فساد به‌تروریسم داخلی و خارجی می‌شد، کناره گرفت.[2]

محسن رفیقدوست که او را "حاج محسن" نیز می‌خواندند، پس از کناره گیری از بنیاد مستضعفان در سال ۱۳۶۸، با ثروت هنگفتی که به دست آورده بود بنیادی به نام بنیاد نور تأسیس کرد که به فعالیت در زمنیه‌های مختلف از جمله دارو و ساختمان سازی می‌پرداخت. تشکیلاتی بنام مؤسسه خیریه گل یاس و لقمان، و دست درازی به تعاونی‌ها و پروژه‌های متعدد نمونه‌های دیگری از فعالیت‌های اقتصادی وی بوده‌اند. در این میانه اما فساد او و همراهانش به مسائل مالی و اقتصادی ختم نمی‌شد: حجت‌الاسلام هادی منتظری مقدم از مسؤلین بنیاد نور در پی فرار یکی از دختران از این مرکز به اتهام تجاوز و سوءاستفاده گسترده از دختران دستگیر و محاکمه شد.[3] اموال وی در پرونده‌هایی چون تعاونی مسکن دانشگاه آزاد تبریز، تعاونی مسکن دانشگاه تهران، و پروژه سعادت آباد توقیف شده‌اند.

محسن رفیقدوست خانواده را نیز به راه خود کشاند. پسروی (یاسر)، برادر (مرتضی)، و داماد او از عناصر مافیای مالی و اقتصادی در حکومت اسلامی شدند. این فساد وقتی آشکارتر شد که سال ۱۳۷۴ نام مرتضی رفیقدوست، در پرونده اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی، معروف به "رفیق گیت"

---

[1] محسن رفیقدوست، خاطرات، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۸۳

[2] ایران تایمز، شماره ۹۵۰، سیزدهم بهمن ماه ۱۳۶۸، ص ۴ / سرژ میشل، فرستاده فیگارو، کیهان لندن، بهمن ۱۳۷۹، شماره ۸۴۲

[3] محکومیت متهمان اصلی "خانه هدایت" کرج تأیید شد، روزنامه ایران، ۱۹ آذر ۱۳۸۱.

مطرح شـد. مرتضی مجرم شناخته و به حبس ابد محکوم شد. محمد علی شریعتی ازاعضای مجلس شورای اسلامی فاش کرد: "مرتضی رفیقدوست اوائل سال ۱۹۹۲، بیست وهشت میلیون دلار از بانک صـادرات سوء استفاده کرد." متهم اول این پرونده فاضل خداداد اعدام شد. اما مرتضی رفیقدوست به همت حاج محسـن از زندان آزاد شـد.[۱] اسنادی نیز موجودند که نشان می‌دهند محسن رفیقدوست خود نیز در این اختلاس دست داشت، وی "پشت چک یکصد و پنجاه میلیون تومانی فاضل خداداد را امضا کرده بود"[۲]

مرتضـی رفیقدوسـت در مورد فاضل خداداد، متهمی که اعدام شد گفت: "اونم بچه تهرونه، مث من بچه میدون. اونا قبل از انقلاب افتادن تو معاملات بزرگ و خیلی هم پول در آوردن... حالا داسـتان شـده یک میلیارد دلار، اون هم من بچه تهرون برداشته‌ام و دررفته‌ام؟ (میخندد)... برادرم کجـــا برم، من بچه تهرون؟ آخه همه بچه تهرون نیستن."[۳]

کار فسـاد مالی و سـوء مدیریت محسـن رفیقدوست در بنیاد مستضعفان و جانبازان به حدی رسید که اعتراض و خواسـت معلولین جنگی، مجلس شـورای اسـلامی را به تحقیق پیرامون کارهای وی واداشت.[۴]

۲-آغاز آدمکشـی محسـن رفیقدوسـت به سـال‌ها قبل از انقلاب، به دوره‌ی بلوای ۱۵ خرداد ۴۲ بر می‌گردد، که به اشکال مختلف ادامه یافته است.

پس از رخداد مدرسـه فیضه قم به سال ۱۳۴۲، محسن رفیقدوست فردی را که حدس می‌زد در زد و خوردهای مدرسـه فیضـیه حضـور داشته و آخوندی را کتک زده، به قتل رساند. رفیقدوست گفته اسـت: "...از فیضـیه به طرف حرم می‌رفتیم. دیدم یک روحانی پیرمردی که آن چنان دولا بود - که کاملا مثل اینکه کسـی رکوع برود - یک چوب به عنوان عصـا دسـتش بود، این داشـت از توی حرم می‌آمد بیرون، یکی از این چماق بدسـتان جوان خیلی گردن کلفتی هم از طرف در فیضـیه به طرف در حرم می‌رفـت ، همچین کـه این دم در می‌خواسـت بیـایـد بیرون از توی حرم، این با آن چماق خود زد روی پشـت این پیرمرد روحانی که شـاید بالای ۹۰ سال داشت و خیلی هم نحیف و ریز بود. این افتاد روی زمین و عمامه‌اش پرت شـد- سـید هم بود- این رفت دو تا لگد هم زد توی عمامه او و این بنده خدا هم خیلی بی حال افتاد. شـاید چند سـال بعدش، غروبی داشـتم می‌رفتم

---

[۱] ایران تایمز، سال بیست وششم، شماره ۱۲۷۰، جمعه۲۵ اسفندماه ، ۱۳۷۴ ص ۷

[۲] اکبر گنجی، عالیجناب سرخ پوش و عالی جنابان خاکستری، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹، ص ۸۶

[۳] مصاحبه مرتضی رفیقدوست با مجله پیام امروز/ و "بچه میدون‌ها" : اتحاد کار، شماره ۱۶ ، مرداد۱۳۷۴

[۴] ایران تایمز، شماره ۳۸ ، جمعه ۲ دسامبر ۱۹۹۴

توی خیابان صاحب جم، هوا تازه تاریک شده بود، دیدم این ساواکی دارد از بالا می‌آید طرف پائین. دنبال او رفتیم و خانه‌اش را توی آن خیابان که معروف بود به چهار راه سوسکی یاد گرفتیم. رفته بودم مشهد خدمت حضرت آیت‌الله العظمی میلانی . داستان را به صورت کلی برای ایشان گفتم که یک همچین شخصی این جوری کرده و اگر که مثلا این دست حاکم اسلام بیفتد، با این چکار می‌کنند؟ ایشان فرمودند: این جور اشخاص مهدورالدم هستند، این‌ها ظلمه هستند، این‌ها عمله ظلم هستند. بعداز چند وقت موضوع را به صورت بازتری خدمت مرحوم آیت‌الله مطهری عرض کردم ، وبعد به طریق دیگری این جریان را خدمت حضرت آیت‌الله مهدوی کنی. از حرف‌های هر سه تای این‌ها دریافتم که این آدم کشتنی است. توی یک جلسه‌ای موضوع را به مرحوم اندرزگو گفتم، اندرزگو گفت: همه اینها کشتنی هستند. یک شبی که به شدت باران می‌آمد، من که چند شبی کشیک او را کشیدم، وقتی که او از ماشین پیاده شد برود خانه اش، با چماق زدم توی سر این، او افتاد و یک هفت هشت تا چماق دیگر هم زدم توی سرو کله این و هلش دادم افتاد توی جوی آب و رفتم. فردای آن روز شایع شد که یک جنازه‌ای توی میدان شوش توی آب‌ها پیدا شده ... انشاءالله خدا قبول کند."[1]

با بازگشت خمینی به ایران، حاج محسن رفیقدوست و حاج مهدی عراقی گروه حفاظت از امام را شکل دادند و سپس در شکل گیری کمیته‌های انقلاب، گروه‌های کنترل و اداره کننده‌ی زندان‌ها ایفای نقش کردند.

محسن رفیقدوست ۲۹ بهمن ۱۳۵۸ در قتل چهار عضو مسؤل کانون خلق ترکمن در گنبدکاووس دست داشت.[2] وی همکاری در طرح‌ترور شاپور بختیار را اسباب افتخار خود می‌داند.[3] از آن تاریخ تاکنون نیز انجام وظیفه در این حوزه را به اشکال محتلف، به ویژه با کمک رسانی مالی و تسلیحاتی به گروه‌های تروریستی داخل و خارج از ایران ادامه داده است.

محسن رفیقدوست درحوزه سیاست نیز شخصیت جاهلی و لاتی، وتروریستی بروز می‌دهد. وی در گفت‌وگو با خبرگزاری فارس، پیرامون برنامه و پروژه هسته‌ای حکومت اسلامی، یا به قول خودش "دعوای هسته‌ای"، آمریکای "درنده خو" را "بزرگ‌ترین قصاب آدمکشی در جهان" نامید و گفت: "یک دعوائی درباره انرژی هسته‌ای بین ایران و آمریکا وجود داشت که ما به هر دلیلی به توافق رسیدیم. اما روابط بین ما و آمریکا تفاوتی نکرده است. مگر چه چیزی عوض شده که قرار است این

---

[1] محسن رفیقدوست، خاطرات، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۸۳ / و ناصر امینی، ایرانیان (نیویورک)، شماره ۴۴.

[2] اسنادی از اولین آدم ربائی رژیم جمهوری اسلامی http://www.tabnak.ir/fa/news/73661

[3] حمید شوکت، پرواز درظلمت، زندگانی سیاسی شاپور بختیار، نشربازتاب (آلمان) ۲۰۱۴

روابط تغییر کند و ما دیگر مرگ بر آمریکا نگوئیم؟ مگر در حال حاضر بزرگ‌ترین قصاب آدم‌کشی درجهان آمریکا نیست؟ بنابراین تا وقتی آمریکا دست از این رفتارهای خود برنداشته است ما مرگ بر آمریکا می‌گوئیم. کسی از حزب "خرهای" آمریکا به ما می‌گوید این شعار احمقانه است، اگر این شعار احمقانه است باید از آن‌ها پرسید شما چرا ناراحت هستید؟ هرگاه به قول حضرت امام آمریکا آدم شود ما هم روابط مان را تغییر می‌دهیم..."

ماشاءالله کاشانی خواه

ماشاءالله کاشانی خواه (ماشاءالله قصاب) قبل از انقلاب از جاهل‌ها و لات‌های جوان خیابان و میدان خراسان بود که بیشتر نقش نوچه داشت. در مقطع انقلاب "انقلابی" شد و به دارو دستهٔ محسن رفیقدوست که اهل همان محله بود پیوست. ماشاءالله قصاب همراه با محسن رفیقدوست که اورا "حاج محسن" می‌خواند، دستهٔ جاهل‌ها و لات‌هائی را شکل دادند که امر حفاظت از آیت‌الله خمینی و مدرسه رفاه و علوی را به عهده گرفتند، جمعی که یکی از هسته‌های اولیه کمیته‌های انقلاب اسلامی شدند.

ماشاءالله قصاب که "حاج ماشاءالله" صدایش می‌زدند "از همراهان صادق خلخالی، و در اعدام‌های پشت بام مدرسه رفاه و علوی در زمره اعدام کنندگان بود. برخی دیگرازافراد این جمع، حاج مهدی عراقی، محسن رفیقدوست، محمدرضا طالقانی، حاج احمد فرش فروش (خیابان غیاثی)، هاشم سلاخ، غلام خونی و عباس پنجه بودند".

بعد از ماجرای حمله به سفارت امریکا در ۲۵ بهمن سال ۱۳۵۷ که توسط چریک‌ها و افراد مسلح صورت گرفت، سولیوان از یزدی کمک خواست و یزدی موضوع را با خمینی مطرح کرد و خمینی حاج مهدی عراقی را مامور کرد که گروهی را برای حفاظت از سفارت بفرستد. مهدی عراقی هم ماشاءالله قصاب و گروه او را فرستاد. سولیوان به آن‌ها در داخل سفارت جا داد. این محل توسط حاج ماشاءالله محل اخاذی و مشروب خوری و پرونده سازی شد. "فسق و فجوری که موضوع آن به مجلس کشانده شد و بالاخره ماشاءالله قصاب را از سفارت در آوردند."

"از اواخر سال ۱۳۵۸ درگیری‌های لفظی میان قضات و بازپرسان تحقیق دادسرای انقلاب اسلامی و حاج ماشاءالله قصاب، رئیس کمیته مستقر در سفارت امریکا آغاز شد و به صفحات روزنامه‌ها کشیده شد... چندی قبل از تصرف این مکان توسط دانشجویان پیرو خط امام، افراد این کمیته خلع سلاح شدند و این کمیته منحل شد. از این کمیته شکایت‌ها شده بود مبنی براین که به دستور ماشاءالله قصاب برخی از بازداشت شدگان توسط این کمیته شکنجه شده بودند. در این

درگیری‌ها عکس‌هائی ازماشاءالله قصاب با یکی از مسؤلان "سازمان سیا" منتشر وادعا شد که او جهانگیری رئیس ساواک گنبد را نیز فراری داده است."[1]

ماشاءالله قصاب در بهمن ماه سال ۱۳۵۹ به دستور دادسرای مبارزه با مواد مخدر دستگیر شد. دادسرای انقلاب اسلامی مرکز از مردم تقاضا کرد در صورتی که از ماشاءالله قصاب شکایت و یا شهادتی دارند با در دست داشتن مدارک و دلائل به این دادسرا واقع در زندان اوین مراجعه کنند. دادسرای انقلاب اسلامی مرکز اعلام نکرد ماشاءالله قصاب که ریاست کمیته معروف به کمیته سفارت امریکا را داشت، به چه دلیل و اتهامی دستگیر شده است. روزنامه انقلاب اسلامی در گزارش‌های متعددی که در مورد شکایات افراد بازداشت شده توسط ماشاءالله قصاب انتشار داد، نوشت که این افراد ماشاءالله قصاب را به دستگیری‌های بی دلیل و غیر قانونی و ایراد ضرب و جرح و شکنجه متهم کرده‌اند. ماشاءالله قصاب به خاطر دستگیری و زندانی کردن محمدرضا سعادتی عضو سازمان مجاهدین خلق در کمیته تحت ریاست خود، شهرت یافته بود.[2]

محمدرضا سعادتی به اتهام جاسوسی برای اتحاد شوروی محاکمه و اعدام شد. در ادعانامه دادستانی علیه سعادتی می‌خوانیم: "سعادتی با ولادیمیر فینیسکف، دبیر اول سفارت شوروی در تهران از فوریه سال ۱۹۷۹ ارتباط داشته است. او پرونده ۴۰ صفحه‌ای جاسوسی سرلشکر مقربی را که از بایگانی ساواک سرقت شده بود، به فینیسکف داده است. مقربی در سال ۱۹۷۷ به اتهام جاسوسی برای اتحاد شوروی در ایران محاکمه شده بود. سازمان مجاهدین خلق در کتابی که به همین مناسبت منتشر کرد ادعا کرد که روابط سعادتی و دبیر اول سفارت شوروی معمولی و سیاسی بوده و جنبه جاسوسی نداشته است."

روایت‌ها پیرامون وقایع بعد از این ماجراها متفاوت‌اند: "حاج ماشاءالله با اسدالله لاجوردی و حاج داود همکار شد و در اوین بازجوئی و شکنجه می‌کرد. مدتی به بنیاد مستضفان رفت تا با حاج محسن کار کند و درآنجا با نام حاج آقا فیض در مقام رئیس حمل و نقل بنیاد مشغول به کار شد. بعدها با خانواده به امریکا رفت و در ویرجینیا مُرد". درباره او رسانه‌ها خبرهای متفاوتی را منتشر کردند. از جمله نوشتند: "ماشاءالله قصاب پس از اخراج از سفارت امریکا در بندر پهلوی دستگیر شد...از زندان آزاد شد و به تقاضای خودش، به جبهه جنگ رفت."[3] یا "در جبهه کشته شده است" و بالاخره این خبرکه "ماشاءالله قصاب سرانجام در تصادف اتومبیل در جاده شمال، نشتالود می‌میرد و در بهشت

---

[1] ایران تایمز، سال دهم، شماره ۴۸۲، جمعه ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۹

[2] پیشین

[3] ایران تایمز، ۳۰ آبانماه ۱۳۵۹، شماره ۴۷۰، ص ۳

زهـرا دفن می‌شود."

اکبر خوش‌کوشک

اکبر خوش‌کوشـک (یا خوش‌کوش) کشـتی گیر "فرنگی کار"، از افراد کمیته منطقه ۱۲ نازی آباد و وزارت اطلاعـات و ازلات‌هـای محله نازی آباد تهران، در معرفی خودش گفته اسـت : "فرزند یک کارگرم. الان هم مشـغول کارهای تجاری هسـتم، بازنشسته اجباری، اما از بنده مشورت می‌خواهند و من انجام وطیفه می‌کنم". وی که از سـال ۱۳۵۸ وارد فعالیت‌های سـیاسـی شـد، به عنوان عنصر امنیتی در حکومت اسـلامی وظیفه شـکنجه و کشـتار دگراندیشـان و روشـنفکران و مخالفان این حکومت را به عهده گرفت. خوش‌کوشـک یکی از افرادی سـت که به اتهام شـرکت در قتل‌های زنجیره‌ای و به عنوان یکی از افراد "گروه خود سـر" دسـتگیر شـد. گفته شـده اسـت که وی در کشـتارهـای حکـومـتی در خـارج از کشـور، بـه ویژه قتـل فجیع فریـدون فرخزاد نقش داشـت. خوش‌کوشـک می‌گوید: "من درقتل‌های زنجیره‌ای شـرکت نداشـته ام بلکه مسؤلیتی برای پی گیری کسـانی که این کار را کرده بودند، داشـتم."[1]. وی خود را اصلاح طلب و از نزدیکان حسن خمینی (نوه آیـت‌الله خمینی) معرفی کرده اسـت. کـارهـای تجاری وی که با محافل مداحان نیز همکاری دارد، کسـب و کار در امر سـاختمان سـازی و تجارت تلفن همراه است. اکبر خوش‌کوشک "با درآمد حاصـل از معاملات تلفن همراه، سـاختمانی را ساخته است که غلامحسین محسنی اژه‌ای نماینده دادسـتانی انقلاب در وزارت اطلاعات نیز در آن سـاختمان سـاکن بود." در زمان نظارت محسـنی اژه‌ای بر وزارت اطلاعات، خوش‌کوشـک متهم به واردات و فروش غیر قانونی تلفن همراه شد.

اسماعیل افتخاری

اسـماعیل افتخاری (اسـمال تیغ‌زن) از لات‌ها و باج گیرهای محله جمشـید تهران (محله‌ی شهرنو)، "قبل از انقلاب راننده صـنایع پشـتیبانی و هلی‌کوپترسـازی کشـور بود". پس از انقلاب از مقام‌های کمیته انقلاب اسـلامی تهران و وزارت اطلاعات شـد و در ارگان‌ها و ادارات حکومتی از جمله بنیاد مسـتضـعفان، دادگاه انقلاب و حراسـت سـازمان دخانیات مسـئولیت‌هائی داشـت. وی با حمایت آخوندها و جاهل‌ها و لات‌های متدین "گروه ضـربت جنوب تهران" را ایجاد کرد. گروهی که فعالیت

---

[1] مصاحبه با "اکبر خوش‌کوشک"، پایگاه خبری پارسینه ، سوم آذرماه سال ۱۳۹۲/ در بسیاری از مطالب در بارهٔ این فرد از نام فامیلی "خوش‌کوش" استفاده شده است.

خود را بـا حمله به منازل و مغازه‌ها و ادارات جنوب تهران و بازداشـــت افرادی که وی ســـاواکی و "شـــهربانی چی" زمان شـــاه می‌خواند، آغاز کرد. او همچنین به عنوان اولین فرمانده کمیته منطقه ۱۲ تهران شناخته شده است.

اســمال تیغ زن درسـال ۱۳۷۴ از سوی اکبر خوش‌کوشک به محفل سعید امامی معرفی می‌شود و تا سـال ۱۳۷۷ نیز در وزارت اطلاعات کار می‌کند. بارزترین مشـارکت وی را قتل سـیامک سنجری، فاطمه قائم مقامی و ناصـر سـیگارودی (ناصـر سـگ سـبیل) می‌دانند. وی بعدها به قول خودش "بیزینس من" شـد و "اعتقادی کار نکرد". یک شرکت حمل و نقل دریائی به ثبت رساند و صاحب چهار کشـتی باری و یک نفتکش شـد. ارسـال محموله نظامی بجای حبوبات به بلژیک توسط سعید امامی با یکی از کشـتی‌های شـرکت او انجام شـد. در مرداد سال ۱۳۷۷ با نام مستعار احمدی دختر ۱۶ سـاله ای بنام "الف. سـین" را در میدان هفت تیر تهران می‌رباید و از خانواده وی می‌خواهد که با ازدواج دختر با او موافقت کنند، در غیر این صـورت دختر را خواهد کشـت. پس از گذشـت یک هفته دختر را آزاد می‌کند. سـپس با معرفی خود به عنوان یکی از اعضـای بلندپایه وزارت اطلاعات این دختر نوجوان و خانواده‌اش را تهدید می‌کند و آن‌ها از شـکایت از وی منصـرف می‌شـوند.[۱] در همین سـال به اتهام ده‌ها فقره زورگیری، ربودن دختران و تجاوز جنسـی، سرقت اموال مردم و آثار باسـتانی، قاچاق مواد مخدر، شـکنجه، قتل و جرائم دیگر دسـتگیر شـد. وی در دادگاه انقلاب ابراز داشـت پدر آن دختر از فراریان تحت نظر وزارت اطلاعات بوده و وی با دسـتور قضـایی اقدام به ربـایش آن دختر نمود تـا پـدرش خود را معرفی کند. اسـماعیل افتخاری پس از دوبار محاکمه به مدت کوتاهی زندان محکوم شـد. در دوران زندانی بودن نیز عامل حمله به زندانیان سیاسی همچون ناصـر زرافشـان (وکیل خانواده قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای) و دانشـجویان سیاسی در بند بود و بارها اقدام به ضرب و جرح زندانیان سیاسی نمود.

در سـال ۱۳۷۸ اسـماعیل افتخاری از سـوی شـعبه ۱۶ دادگاه عمومی تهران در رابطه با پرونده معروف به نوارسـازان و حمله به توریست‌های آمریکایی بازداشت و محاکمه شد. "اسماعیل افتخاری بیش از بیسـت سـال با عناوینی چون عضـو ارشـد وزارت اطلاعات و یا مدیر کل یک نهاد خاص، با توجه به آشـنائی‌هایش با دسـتگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی کشـور، به فعالیت‌های تبه کارانه‌ای چون آدم ربـایی و تجاوز به عنف و همکاری با اراذل و اوباش و اشـرار تهران و همچنین ایجاد پرونده‌های قضایی برای افراد بیگناه در جهت ارعاب و زورگیری آنان اقدام نموده است."[۲]

---

[۱] روزنامه اعتماد شماره بیست تیرماه سال ۱۳۸۱

[۲] روزنامه ایران، شماره دوازدهم، آبان سال هفتاد و هشت

در سال ۱۳۸۰ با توجه به پاره‌ای از اطلاعات افشاء شده از پرونده قتل‌های زنجیره‌ای و پی گیری کمیسیون اصل نود مجلس و هیات تحقیق و تفحص، پرونده اسمال تیغ زن که در حبس بود، به دادگاه انقلاب اسلامی ارسال و در شعبه سوم این دادگاه به اتهام جاسوسی به نفع بیگانگان و مشارکت درترانزیت مواد مخدر محاکمه می‌شود، در خلال همین دادگاه بود که مطبوعات آن زمان فقط اجازه یافتند بنویسند وی در حراست سازمان دخانیات و شهرداری تهران و وزارت اطلاعات و چند ارگان دیگر از جمله بنیاد مستضعفان و جانبازان دارای سمت‌هایی بوده است." اسماعیل افتخاری در دفاعیات خود گفت که صرفا مامور بوده است و معذور و در پرونده‌های تهدید و ارعاب و آدم‌ربایی هیچگاه غیر قانونی عمل ننموده و اسلحه وی نیز غیر قانونی نبوده است. نماینده وزارت اطلاعات در دادگاه نیز اعلام کرد که اسماعیل افتخاری با داشتن کارت موسوم به کارت زرد، که مجوزی است برای ماموران ویژه امنیتی و انتظامی کشور تا از آن برای حمل سلاح استفاده نمایند، در جهت مقاصد شوم خود از این کارت سوء استفاده نموده و در جهت اعمال خودسرانه‌اش از سلاح‌های دیگری نیز به غیراز سلاح‌های سازمانی استفاده کرده است. این لات متدین در کنار یکی از بزرگراه‌های منطقه پونک تهران، باغ‌ها و زمین‌های سرسبز را به تملک خود در آورده است و می خواهد دست به ساختن مجتمع‌های بزرگ مسکونی، تجاری و تفریحی بزند."[1]

محمدرضا طالقانی

محمدرضا طالقانی قهرمان کشتی تیم ملی و پهلوان پایتخت، معروف به "حاج پهلوون"، از یاران نزدیک حاج مهدی عراقی بود. به هنگام ورود آیت‌الله خمینی به ایران محمدرضا طالقانی روی سقف ماشین حامل خمینی نقش محافظ بازی می‌کرد. وی به سال ۱۳۳۱ در محله گذر مستوفی در منطقه درخونگاه متولدشد. تحصیلات خود را در مدرسه جعفری اسلامی‌و سپس هنرکده امیر طی کرد و از پانزده سالگی به کشتی روی آورد و تا ۱۳۶۰ شمسی که کشتی را کنار گذاشت، هشت مدال بین‌المللی کسب نمود. وی سه سال پهلوان پایتخت شد و هفت سال نیز قهرمان تیم ملی بود.

محمدرضا طالقانی در سال ۱۳۵۷ در مخالفت با رژیم پهلوی، برگزاری جام بین‌المللی آریامهر را برهم زد و این کار وی با تشویق حاج مهدی عراقی مواجه شد. به تشویق شهید عراقی به پاریس نزد آیت‌الله خمینی رفت و پس از حدود سه هفته اقامت به ایران بازگشت. با قطعی شدن ورود خمینی به ایران در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ قرار شد خمینی در مدخل ورودی دانشگاه سخنرانی کند و

---

[1] علیوضا کرمانی، رادیو فردا، به نقل از سایت " تابناک"، ۲۵/ ۷/ ۱۳۸

برای حفاظت از او نیز تعدادی افراد از جمله محمدرضا طالقانی انتخاب شدند. وی در مصاحبه‌ای در پاسخ به این سؤال که "از روز دوازدهم بهمن چه خاطره‌ای دارید و آن روز چه شد که مراسم به جای دانشگاه به بهشت زهرا منتقل شد؟" می‌گوید: وقتی به دستور حاج مهدی عراقی مقرر شد مقابل دانشگاه بروم در پوست خودم نمی‌گنجیدم. چون آقا را خیلی دوست داشتم. روز دوازدهم بهمن مقابل دانشگاه خیلی شلوغ بود. تا جایی که من مجبور شدم روی ماشین حامل امام بروم و از آنجا تا بهشت زهرا رفتیم که خیلی طاقت فرسا و درعین حال شیرین بود. حاج محسن رفیقدوست رانندگی را بر عهده داشت. و پشت سر حضرت امام هم مرحوم حاج احمد آقای خمینی نشسته بودند...ازدحام جمعیت در ورودی بهشت زهرا امکان حرکت را از ما گرفته بود و ماشین هم خراب شد. در این وقت جناب آقای ناطق نوری آمدند و مرا به سمت هلی کوپتری که در سمت چپ ایستاده بود راهنمایی کردند. خیلی خوشحال شدم از این که خلبان‌ها هم به انقلاب پیوستند. به اتفاق امام، حاج سید احمد آقا خمینی، آقای ناطق نوری و فردی به نام اکبر از دوستانم که تاجر فرش بود سوار هلی کوپتر شدیم. خلبان هم سرگرد ستیدین بود. قرار بود امام در قطعه شهدای هفدهم شهریور سخنرانی کنند...امام را با زحمت زیاد به جایگاه رساندیم. شهید مطهری به من گفتند پشت امام بایست مبادا سوءقصدی به ایشان بشود. آن روز غسل شهادت کرده بودم. امام بسیار مطمئن و محکم صحبت می‌کردند و من نمی‌دانستم سرنوشت ما چه می‌شود. روز عجیبی بود. با آن ازدحام باید صد هزار نفر کشته می‌شدند ولی به لطف خدا و در اثر جذبه سخنان امام هیچ اتفاقی نیفتاد. من ازاتفاقاتی که ممکن بود برای ما پیش بیاید نگران بودم. نمی‌دانستم به زندان اوین می‌رویم یا جای دیگر، اما حالت امام بسیار دیدنی بود. ایشان شانه را از جیبشان خارج کردند و محاسن خود را شانه زدند، عمامه را به دور زانوی خود پیچیده و مرتب کردند و بر سر گذاشتند و عبا را نیز به دوش‌انداختند. خیلی آرامش داشتند.

بالاخره هلیکوپتر در بیمارستان هزار تختخوابی نشست. من مامور شدم بروم و از رئیس بیمارستان یک ماشین بگیرم تا امام را از آنجا منتقل کنیم. رئیس بیمارستان محبت کرد و با یک پژو آمد و امام به اتفاق آقای ناطق نوری و حاج سید احمد آقا سوار شدند. قرار شد بروند منزل حاج آقا پسندیده برای نماز ظهر و عصر... به دوستان در مدرسه علوی اطلاع دادم که امام شب به آنجا خواهند آمد. می‌شود گفت نبض انقلاب از آن لحظه تپیدن گرفت. بچه‌ها آمدند گلدان‌ها را گذاشتند، اسفند دود کردیم. امام هم بعد از مغرب تشریف آوردند. چند روزی خدمتشان بودم تا این که مسابقات کشتی داشت شروع می‌شد، لذا اجازه گرفتم و آمدم در کار کشتی."[1]

[1] محمدرضا طالقانی، در گفت وگو با روزنامه جوان،۱۲ بهمن ۱۳۹۴ (آرامش امام پس از سخنرانی ۱۲ بهمن برایم عجیب بود).

طالقانی در حکومت اسلامی رئیس فدراسیون کشتی پهلوانی و زورخانه‌ای و رئیس فدراسیون کشتی شد.

شاهرخ ضرغام

شاهرخ ضرغام(شاهرخ سیبیل) پیش از انقلاب به جاهل مابی و لات بازی معروف بود. وی در دی ۱۳۲۸ در تهران متولد شد و تا سال ۱۳۵۵ درگیر کشتی بود. "کشتی‌گیر قدری بود و هیکل درشتی داشت. در نخستین حضور خود در مسابقات کشتی فرنگی قهرمانی جوانان تهران در دسته صدکیلو اول شد. سال ۱۳۵۰ در دسته فوق‌سنگین جوانان کشور قهرمان و در مسابقات کشتی آزاد تهران نیز نایب قهرمان شد. بعد نیز در سال‌های بعد نایب قهرمان کشتی فرنگی بالای صد کیلوی کشور شد. وی همچنین سابقه دعوت به اردوی تیم ملی کشتی فرنگی را نیز داشت. در مسابقات کشتی سامبوی جوانان تهران نیز در دسته سنگین وزن به مقام قهرمانی رسید."

در کاباره‌ها و دانسینگ‌ها و کافه‌ها شغل مامور حفاظت و به‌پائی داشت و زد و خوردها و چاقوکشی‌ها به نام خود ثبت کرده است. دوستان‌اش ادعا کرده‌اند: "با خاندان شاه و زورگویی خیلی مشکل داشت. رسما بهشان فحش می‌داد و ماموران جرات نداشتند چیزی بهش بگویند. با این که خودش از برخی باج می‌گرفت، گاهی از ستم‌دیدگان حمایت می‌کرد. پیش از انقلاب ساواک از او و چند لات دیگر خواسته بود در سرکوب مردم شرکت کنند".

"نزدیک انقلاب متحول شد و به انقلاب پیوست. پس از انقلاب نیز کمک شایانی به انقلاب کرد."در درگیری‌های کردستان، لاهیجان، خوزستان (علیه خلق عرب) شرکت داشت و در قصرشیرین فرماندهی دسته(ارتش) و گروهان‌های داوطلب مردمی را بر عهده داشت. در ۱۷ آذر ۱۳۵۹ در عملیات پاک سازی جاده آبادان-ماهشهر گلوله تیربار تانک به سینه‌اش خورد و کشته شد. از وی به عنوان حرّ انقلاب نام برده‌اند."

درباره کشته شدن شاهرخ ضرغام در جبهه جنگ داستان سرائی‌ها کرده‌اند: "روی سینه‌اش فدایت شوم خمینی خالکوبی کرده بود. وقتی از گذشته‌اش حرف می‌زد، داستان حُر را بازگو می‌کرد و می‌گفت: حُر قبل از همه به میدان کربلا رفت و به شهادت رسید. من نیز باید جزء اولین‌ها باشم. روزهای اول جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به جبهه رفت. دشمن برای سرش جایزه تعیین کرده بود. وی از خدا خواست تمام گذشته‌اش را پاک کند و هیچ چیز از او باقی نماند، نه اسم، نه شهرت، نه مزار و سرانجام در تاریخ ۱۷ آذر سال ۱۳۵۹ در دشت‌های شمالی آبادان به شهادت رسید."

به نقل از محمد تهرانی، آخرین همرزم شاهرخ ضرغام آمده است: "ساعت ۹ صبح بود. تانک‌های

دشمن مرتب شلیک می‌کردند و جلو می‌آمدند. شاهرخ از جا بلند شد و روی خاکریز رفت. من هم دویدم و دو گلوله آرپی‌جی پیدا کردم. هنوز گلوله آخر را شلیک نکرده بودم که صدایی شنیدم. به سمت شاهرخ دویدم. روی سینه‌اش حفره‌ای از اصابت گلوله تیربار تانک ایجاد شده بود. عراقی‌ها نزدیک شدند. من با یک اسیر عراقی پناه گرفتم. از دور دیدم چند عراقی کنار پیکر شاهرخ ایستاده‌اند و از خوشحالی هلهله می‌کردند."[1]

ذبیح‌الله بخشی‌زاده

ذبیح‌الله بخشی‌زاده (حاجی بخشی) از جاهل‌های متدین، عضو بسیج در دوران جنگ ایران و عراق و از شرکت کنندگان و سخنرانان در تجمع‌های گروه انصار حزب‌الله بود. از عناصر فعال گروه‌های فشار، و از پیشگامان حمله به تجمع‌های گروه‌های سیاسی و اجتماعی بود. وی بر بارِ وانت با مسعود ده نمکی حمله به زنان "بدحجاب" را هدایت می‌کرد. حاجی بخشی که به سال ۱۳۱۲ در یکی از توابع اراک متولد شد، در سن ۴۷ سالگی به جبهه اعزام شد و تا پایان جنگ ایران و عراق در جبهه ماند. وی نقش مهمی در تبلیغات جنگ داشت. خود را عضو حزب مؤتلفه معرفی کرده بود. شعبان جعفری در خاطرات خود به آشنائی‌اش با حاج بخشیان یاد می‌کند و از او به عنوان "رئیس بسیجیا، که صبح تا شب تو کارِ آدمکشی و قتل و جنایت بود" نام می‌برد. "حاج بخشی آب فروشی (سقائی) و دستفروشی و پرنده فروشی می‌کرد و دکه‌ای در اطراف میدان راه آهن تهران داشت". روایت دیگر این است که وی "قبل از انقلاب دربان بانک بود و به دلیل خبرچینی برای نیروهای ساواک، پس از انقلاب ۵۷ بیکار می‌شود. علت عزیمت خانواده وی از تهران به کرج نیزترس از فاش شدن رابطه وی با ساواک بوده است. با مهاجرت به کرج وارد نیروهای حزب‌اللهی شد، و در گروهی به نام المراقبون فعالیت می‌کرد."

"بخشی‌زاده مدعی بود در دوران اشغال ایران توسط متفقین، زیر ماشین یک افسر انگلیسی دو عدد دینامیت کار گذاشته است و همچنین درعملیات نظامی حزب موتلفه اسلامی همکاری داشته است". او در آن زمان تنها ۸ سال داشت.

"بخشی‌زاده درتجمع‌های گروه انصار حزب‌الله و سایر گروه‌های فشار و کشتار، در اعتراض به سیاست‌های فرهنگیِ برخی دولت‌ها با یک دستگاه اتومبیل بازمانده از دوران جنگ در خیابان‌های پایتخت به گشت زنی می‌پرداخت و با نیروهای بسیجی و لباس شخصی‌ها، با زنان بدحجاب

---

[1] درباره "شاهرخ ثرانقلاب اسلامی"، گروه فرهنگی شهید ابراهیم‌هادی با همکاری معاونت اجتماعی و فرهنگی شهرداری منطقه ۱۴، انتشارات پیام آزادی

برخورد می کرد". بخشی‌زاده درباره اعتراضات دانشجویی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ گفته بود، "آقایان اگر نقش بسیج را در خاموش کردن فتنه مشهد، قزوین و اسلامشهر فراموش کرده‌اند، باید از تأثیر بسیجیان در خنثی سازی شورش اخیر درس عبرت بگیرند."

"...همان زمانی که بحث راه‌اندازی نیروی انصار حزب‌الله راه افتاد، سال ۷۲ یا ۷۳، تندروترین قشر سیاسی جامعه آن روزها افراد انصار حزب‌الله بودند. آقای‌الله‌کرم در جلسات و در زمان بروز برخی بحث‌ها و تصمیم گیری‌ها سفارش می‌کرد که مثلا این مورد را حاجی بخشی نفهمد چون می‌آید برنامه‌های ما را بهم می‌ریزد."[1]

او در جریان تحصن نمایندگان مجلس ششم، خطاب به بهزاد نبوی نائب رییس مجلس گفته بود: "بیائید بیرون و گرنه می‌آوریمتون بیرون."

حاجی بخشی درباره اعتراضات پس از انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم گفته بود:"ای داد بیداد، زمانی که ما سالم بودیم، جرأت نمی کردند پیدا شان بشود. می آمدیم شعار می دادیم "ماشاءالله، حزب‌الله" بچه ها را جمع می کردیم. جرأت نمی کردند بیایند جلو. می گفتند حاجی بخشی آمده." در دی ماه ۱۳۹۰، سید علی خامنه‌ای طی نامه‌ای درگذشت وی را تسلیت گفت و بخشی‌زاده را "پیر دلاور جبهه‌های جهاد" خواند و به افسانه سرائی درباره‌ی این جاهل و لات متدین دامن زد.

به گفته گردآورنده خاطرات حاجی بخشی "مرحوم بخشی تمایلی به بیان خاطراتش نداشت زیرا معتقد بود که این خاطرات نباید بازگو شود". کتاب خاطرات وی اما منتشر شد.[2]

حسین‌الله‌کرم

حسین‌الله‌کرم (با لقب سالار بی بدیل اطلاعات و عملیات) از جاهل‌ها و لات‌های عرصه سیاست در حکومت اسلامی و از پیشکسوتان تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ست. وی رئیس شورای هماهنگی نیروهای حزب‌الله و به همراه سردار محمدرضا نقدی، محمد باقر ذوالقدر، حجت الاسلام پروازی و عبدالحمید محتشم از رهبران انصار حزب‌الله بوده‌اند. حسین‌الله‌کرم از فعالین خیابانی در تظاهرات علیه بی حجابی و حمله به تجمع‌ها و مراکز فرهنگی و سیاسی است،" در دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمی اغلب توسط رسانه‌های اصلاح طلب به عنوان عامل اصلی گروه موسوم به فشار معرفی شد." شعبان جعفری در بارهٔ وی گفته است: "ما کارِ مردمو راه مینداختیم

---

[1] نارنمای امیر فرشاد ابراهیمی، عضو پیشین انصار حزب‌الله

[2] خاطرات حاج بخشی ، محسن مطلق ، انتشارات سوره مهر

والا به قران، اینا کجا کارِمردمو راه میندانختن؟ اینا صبح تا شب تو کار آدمکشی و قتل و جنایت بودن. همین حسین‌الله‌کرم رو شما نمی‌شناسین، من اونو میشناسم. تو تهرون دیده بودمش، یه راننده بود. حالا اونجا شده رئیس نمیدونم حزب‌الله."[1]

حسین‌الله‌کرم در سال ۱۳۸۲ با طرح نوسازی معنوی حزب‌الله به عرصه سیاسی بازگشت و با ایجاد جلسات منظم و برنامه ریزی توانست دارو دستهٔ جدید راه بیاندازد. وی در دوران انتخابات ریاست جمهوری تلاش فراوانی در جهت مطرح کردن محمود احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهور انجام داد.

حمید استاد، مسؤل انصار حزب‌الله مشهد که در بهم ریختن کنسرت‌ها و جلسات شهره است ، در اختلاف میان انصار حزب‌الله خود را "هماهنگ باالله‌کرم و ده نمکی" معرفی کرده است.[2]الله‌کرم، از سرکوبگران دانشجویان از خیابان به دانشگاه برگشته و دکترای علوم سیاسی گرفته و مسئول "کرسی آزاداندیشی" در دانشگاه آزاد شده است."[3] اتحادیه اروپا در بیانیه‌ای از او به عنوان رئیس انصار حزب‌الله و سرهنگ سپاه پاسداران نام برده است و این بنیانگذار انصار حزب‌الله را سرکوبگر و گروه شبه نظامی‌اش را مسئول چندین مورد سرکوب خونین دانشجویان دانسته است.

حسین‌الله‌کرم مدیر نشریه انصارحزب‌الله، یالثارت الحسین است، نشریه‌ای که شخصیتِ روانی و رفتاری جاهل‌ها و لات‌های متدین، گروه‌های فشار و کشتار حکومت اسلامی را باز می‌تاباند. ازالله‌کرم سؤال شد که چرا در نشریه خودتان "از لفظ سلیطه برای بیان عقیده خود در باره یک زن مسؤل در دولت استفاده کردید؟" پاسخ این دکترای علوم سیاسی حزب الهی این بود که "به‌خاطر آزادی بیان. ما براساس آزادی بیان در نشریه خود به تحلیل موضوعی پرداختیم که نسبت به آن دغدغه داشتیم. به عقیده ما در چارچوب آزادی بیان مطرح کردن این موضوع هیچ اشکالی نداشت. مؤدبانه یا غیرمؤدبانه بودن لفظ استفاده شده درآن یادداشت رابابد خواننده تشخیص دهد. به‌هرحال ما براساس تعریف آزادی بیان اقدام به انتشار مطلب کردیم. براساس آموزه‌های اسلامی کسی توهین نکرده است. مسئله‌ای داشته‌ایم و آن را مطرح کرده‌ایم. بنابراین معتقدیم کاری که انجام داده‌ایم درست بوده است. ما یک گروه هستیم که براساس ارزش‌های انقلاب اسلامی عمل می‌کنیم".[4]

---

[1] هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۳۳۷

[2] نیمروز، شماره ۶۵۳، جمعه ۲۳ شهریور ۱۳۸۰، ص ۴

[3] فرارو ، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۳

[4] روزنامه وقایع اتفاقیه، دی ماه ۱۳۹۴ (به نقل از تارنمای خبری گویا، ۱۲ دی ماه ۱۳۹۴)

حسین شریعتمداری

حسین شریعتمداری (برادر حسین، برادر بازجو) مدیر مسئول روزنامه کیهان و نماینده ولی فقیه در این موسسه، در زمره‌ی "چماقداران قلمی" ست. زبان وی و همکاران او در کیهان و کارها و آثار نوشتاری شان‌ترکیبی از زبان "جاهلی و آخوندی"ست. این روزنامه‌نگار حزب الهی در اداره امور زندان‌های حکومت اسلامی به عنوان "بازجویِ تواب ساز" و در وزارت اطلاعات حکومت اسلامی به عنوان "رئیس گروه اجتماعی وزارت اطلاعات در زمان صدارت علی فلاحیان" انجام تکلیف کرده است.[1] حسین شریعتمداری نوشته است:

"دعوت از اینجانب برای بحث و گفت وگو با زندانیان گروهکی، از جانب حجت‌الاسلام مجید انصاری صورت گرفته بود. آن هنگام را اینجانب جزو پر برکت‌ترین ایام عمر خود می‌دانم که بر اثر آن تعداد قابل توجهی از عناصر گروهکی بریده از انقلاب و مردم به آغوش انقلاب و ملت بازگشتند."[2]

فرهاد بهبهانی در کتاب دو خاطره از زندان وی را به عنوان یکی از بازجوها نام می‌برد که در زندان برادر حسین نامیده می‌شد.[3]

شریعتمداری در پاسخ گفته است: "بنده هیچگاه بازجو نبوده‌ام ولی بارها ابراز تاسف کرده و می‌کنم که چرا ثواب بازجو بودن در نظام جمهوری اسلامی ایران در نامه اعمال من ثبت نشده‌است."

مسعود ده نمکی

مسعود ده نمکی از نمایندگان نسل جوان و نوچه گان جاهل‌ها و لات‌های متدین است. وی به عنوان "فعال سیاسی، روزنامه‌نگار و اهل سینما" معرفی شده است. این عضو فعال گروه فشار و کشتار انصار حزب‌الله که در سرکوب جنبش دانشجوئی حضور و نقش داشت، از دانشگاه آزاد اسلامی در رشته علوم سیاسی مدرک گرفته است. ده نمکی عامل حمله به تجمع‌های اجتماعی و سیاسی، به عنوان یک "روزنامه نگار" در نشریه یالثارات و نشریه‌های شلمچه و جبهه و ماهنامه "صبح دوکوهه" فعالیت داشته است. یالثارات، نشریه رسمی انصار حزب‌الله در بیانیه‌ای اعلام داشت که:" ده نمکی به همراه دیگر اعضای انصار حزب‌الله از عاملان مقابله با

---

[1] روزنامه کیهان، یادداشت روز، ص ۲، پنجم دی ۱۳۷۸

[2] اکبر گنجی ، عالیجنابان سرخپوش و عالیجنابان خاکستری، صص۱۱۶- ۹۸

[3] فرهاد بهبهانی و حبیب‌الله داوران، (درمهمانی حاج آقا و داستان یک اعتراف)، انتشارات آیدا، آلمان ۱۳۸۲

دانشجویان معترض وقایع ۱۸ تیر ۱۳۷۸ است.[۱] وی اما اتهام حضور در شب اول درگیری‌ها را تکذیب کرده و انتشار این مطلب را ناشی از خصومت شخصی فریدون وردی‌نژاد، مدیرمسئول روزنامه ایران با خود دانسته‌است. خانواده عزت‌الله ابراهیم نژاد، دانشجویی که در جرایانات کوی دانشگاه کشته شد، مدعی هستند که ده نمکی و مهدی صفری تبار، پسر امام جمعه اسلامشهر، در قتل پسرشان دست داشته‌اند. آن‌ها خطاب به ده نمکی گفته‌اند: "در ۱۸ تیر ۱۳۷۸، عزت را شبانه و تک و تنها به گوشه‌ای کشاندی و با ضربات چاقو، زنجیر خودت و دوستانت عزت را از پا درآوردی و در نهایت با تیر خلاص مهدی صفری تبار پسر امام جمعه اسلام شهر (فرمانده سپاه) که در شقیقه و چشم چپ عزت شلیک کرد، او را به قتل رساندید" ده نمکی مخالفت خود با اصلاح طلبان دینی را اینگونه ابراز کرده است:" سعید امامی شاگرد مکتب حجاریان بود، از حجاریان و شمس الواعظین و اکبر گنجی بپرسید که کدام‌تان در وزارت اطلاعات نبودید و در عملیات برون مرزی شرکت نداشتید؟."[۲]

ده نمکی در کنار "فعالیت‌های سیاسی و سینمائی و مطبوعاتی " به همکاری با گروه‌های فشار و کشتار ادامه داده است. وی همراه با حسین‌الله‌کرم در نیمه شب ۱ فروردین ۱۳۹۰ در برابر سفارت بحرین در تهران در اعتراض به عملکرد حکومت بحرین برای دانشجویان بسیجی سخنرانی کرد. او تاکید کرد، "باور نکنید من عوض شده‌ام، من همان حرف‌هایم را با ابزار جدیدتری می‌گویم."

ده نمکی درحوزه ادبیات و هنر اسلامی و عاشورائی از بزرگ‌ترین مبلغ‌ها و مروّج‌های آخوندیسم و جاهلیسم است. فیلم "اخراجی‌ها" نمونه‌ای از کارهای اوست.

عبدالحسین گیل

عبدالحسین گیل (حسین گیل) از جاهل‌ها و لات‌های "سینمائی و تلویزیونی" به سال ۱۳۱۹ در

---

[۱] ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ در اعتراض به بسته شدن روزنامه سلام و تصویب قانون جدید مطبوعات، تجمعی در خوابگاه کوی دانشگاه برگزار شد. انصار حزب‌الله و لباس شخصی‌ها با حمایت سپاه و نیروهای انتظامی به کوی و خوابگاه‌های دانشجویی حمله بردند. در این یورش تعدادی دانشجو کشته شدند که هویت عزت‌الله ابراهیم‌نژاد، فرشته علیزاده و تامی حامی‌فر تایید شده است . سعید زینالی از هنگام دستگیری توسط ماموران ناپدید شده است. چشم یک دانشجوی پزشکی بر اثر اصابت گلوله تخلیه، دست و پای عده‌ای شکسته و تعداد زیادی دانشجو مجروح شدند. در واقعه حمله به کوی دانشگاه، سردار نظری سرپرست ناحیه انتظامی تهران بزرگ و ماموران‌اش، لباس شخصی‌ها، به ویژه انصار حزب‌الله با رهبری فکری دو نشریه تبلیغاتی جبهه با مسؤلیت و صاحب امتیازی احمد کاظم زاده، و شلمچه به سردبیری مسعود ده نمکی حضور فعال داشتند.

[۲] اطلس، شماره ۷۲، پنجشنبه ۲۳ دی ماه ۱۳۷۸(ژانویه ۲۰۰۰)

تهران متولد شـد. وی که در نقش‌های منفی فیلم‌های سـینمای پیش از انقلاب ظاهر می‌شـد و "نقش پاانداز، باج گیر و متجاوز" را بازی می‌کرد، درانقلاب بهمن به کمیته‌ی انقلاب پیوسـت. مدیر و مؤسـس شـرکت سـینمایی طلوع فجر در دوران جنگ شـد. حسـین گیل با تسلطی که به فنون رزمی داشـت، به اعضـای سـپاه آموزش دفاع شـخصـی داد و در زمان شـروع جنگ به جبهه رفت. حسـین گیل به پاس خدمات بی‌شـائبه به انقلاب اسـلامی درعرصـه جنگ به درجه سـرداری نائل گردیـد. او خلافِ بازیگران نامدار هم دوره‌اش که بعد از انقلاب از کار هنری منع و دیگر در سـینما دیده نشدند، از سینما فاصله نگرفت و در چند فیلم به ایفای نقش و بازیگری پرداخت.

حسـین گیل "مردِ با خدای فیلم هزاردستان، مدتی پاسدار سیدعلی خامنه‌ای بود. آن‌هایی که گیل را از نزدیک می‌شـناختند تعجب نکردند، اما عده‌ای این اتفاق و تفاوت نقش و واقعیت را گذاشـتند به پای تحول انقلابی یا فرصـت طلبی معمول آن روزها و نوشتند:"سایت‌های مذهبی و حکومتی در تقدیس شـخصیت حسین گیل ناچار به توضیح دادن هستند که آن صحنه‌های تجاوز واقعی نیست ویا به دروغ بنویسـند که حسـین گیل برای چنین سکانس‌هایی از بدل استفاده می‌کرد". کسانی که به شـاهرخ ضـرغام لقب "حُرِ انقلاب " داده‌اند، نوشـته‌اند: "حسین گیل قبل از انقلاب در زمان کفر در لشـکر کفر بود و با ظهور انقلاب اسـلامی به سـپاه اسـلام ملحق شد و مثل حُر منقلب و انقلابی شد."[1]

دکتر پوریا گیل در باره حسـین گیل نوشـته است: "حسین گیل ظهر عاشورای سال ۱۳۲۴ هجری شـمسـی در مرودشـت شـیراز به دنیا آمد. مادر و پدرش او را عبدالحسـین (بنده آزاد شده حسین) نامیدند. وی در محله امامزاده یحیی تهران خیابان ری در خانواده‌ای اصـیل و متدین رشـد یافت و از همـان دوران کودکی در مجالس قران شـرکت می‌کرد. از دوسـتان صـمیمی ایشـان در دوران دبیرسـتان می‌توان به شـهید محمد بخارایی اشاره داشت. همزمان با تحصیل در مقطع دبیرستان به ورزش روی آورد و در زمینه کشـتی کچ، کاراته، دفاع شـخصـی و شـنای نجات غریق به صـورت حرفه‌ای به فعالیت پرداخت. در دوران نوجوانی و جوانی از یکسـو به دلیل دوسـتی با شـهید محمد بخارایی با فدائیان اسـلام نیز آشـنا شـد و در این بین حاج محمد رفیقدوست و شهید مهدی عراقی نقش بسـزایی در آشـنایی وی به امورات آن روزگار و آشـنایی با امام خمینی داشتند. از اینروی امام خمینی را بـه عنوان مَرجع تقلید خود برگزید. اما علاقه دیگر او به فعالیت‌های هنری باعث شـد به تئاتر روی آورد و بلافاصـله بدلیل اسـتعداد خوبی که در این زمینه داشـت از سوی تهیه کنندگان و

---

[1] کسی از حسین گیل خبر دارد؟، تارنمای پارسینه، ۲۶ ابانماه ۱۳۹۰/ و "بازیگری که سردار سپاه شد"، تارنمای عصر انتظار، ۲۶ فروردین ۱۳۹۲

کارگردانان سینمای آن روزگار به بازیگری در سینما دعوت شد. بازیگری در سینما حرفه اصلی ایشان نبود. ایشان به عنوان دبیر ورزش در یکی از دبیرستان‌های تهران مشغول بود و نیز در باشگاه تهران جوان به عنوان مربی کشتی کچ فعالیت داشت. گذر زمان و شکل گیری نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) باعث شد ایشان با بزرگانی چون شهید مهدی عراقی، حاج محسن رفیقدوست و شهید چمران آشنایی بیشتری یابد. در سال ۱۳۵۷ و پس از بازی در فیلم موشک سری (محصول مشترک ایران و هالیوود) به عنوان بازیگر و بدلکار به هالیوود آمریکا دعوت شده بود، اما ملاقات با امام خمینی(ره) در اولین روزهای ورود ایشان از پاریس به ایران در حضور حاج علی اکبر ناطق نوری، شهید مهدی عراقی و مرحوم آیت‌الله خلخالی، باعث شد تا از رفتن به آمریکا صرفنظر نماید و در خدمت امام و انقلاب باشد، به طوری که به فرمان امام در اسفند ماه ۱۳۵۷ در زمره شورای مؤسسین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قرار گرفت. همچنین در کنار شهید محمد کچویی مسئولیت حفاظت از بیت امام به ایشان محول شد. بنیانگذاری آموزش نظامی سپاه در کنار شهید مصطفی چمران در پادگان سعدآباد (امام علی) از جمله فعالیت‌های ایشان برای آموزش نظامی نیروهای انقلاب (ارتش و سپاه) در بدو تاسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. به دلیل همراهی با نیروهای انقلاب از سوی گروهک منافقین و فرقان پس از شهادت شهید مهدی عراقی و شهید مطهری مورد سوء قصد وترور این گروهک‌ها قرار گرفت که تا مرز شهادت رفت، اما به تقدیر الهی زنده ماند. با آغاز جنگ تحمیلی برای دفاع مقدس از ایران اسلامی به خیل رزمندگان اسلام پیوست و بارها درعملیات مختلف زخمی‌شد. به دلیل خلاء معنی‌داری که در عرصه بازیگری سینما حس می‌شد از سوی مسئولین وقت به سینما بازخوانده شد تا بازی در فیلم پاتک و سریال هزاردستان را عهده دار شود. از آن تاریخ تا سال ۱۳۸۰ در چند فیلم سینمایی و معدودی از سریال‌های تلویزیون بازی کرد و نیز به عنوان یکی از پاسداران انقلاب اسلامی عهده‌دار مسئولیت‌های مختلف خصوصا در عرصه سینمای دفاع مقدس بود. از آن میان بنیانگذاری و تاسیس مؤسسه فرهنگی سینمایی طلوع فجر و شهرک سینمایی دفاع مقدس را می‌توان نام برد".[1]

[1] پوریا گیل، تارنمای عصرانتظار ۲۶ فروردین ۱۳۹۲ (بخش کامنت‌ها)، هفتم تیر ماه ۱۳۹۲

فصل هشتم

چهره‌ها: آخوندهای لوطی، آخوندهای جاهل و لات

آخوند گونه‌ها دارد. آخوند لوطی، و آخوند جاهل و لات دو نمونه ازاین "گونه"ها هستند. بسیاری از آخوندها علاوه براینکه در بیوت خود از لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها استفاده کرده‌اند، برخی‌شان خود در زمره‌ی لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها بوده‌اند. برخی از آخوندهای لوطی و جاهل و لات در دربار و یا حامی دربار بوده‌اند و تعدای نیز درکنار سلاطین نقش دلقک (طلخک، طلحک و دلخک) را بازی کرده‌اند. برخی محافظ آخوندهای کله گنده بودند، آخوندهائی بودند که بزن بهادر و جاهل مسلک و لات‌منش بودند و در درگیری‌ها و دعواهای مختلف شرکت داشته‌اند. پاره‌ای از انواع آخوندها نیز چماقدار و یا در گروه‌های فشار وترور و کشتار ایفای نقش کرده‌اند.

آخوندها و " لوطی‌های مزدور"

بسیاری از آخوندها از لوطی‌ها به عنوان مزدور و ابزاری برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کرده‌اند. باقر شفتی و حاج آقا نجفی دو تن از مطرح‌ترینِ این نوع آخوندها بودند. این نوع ازآخوندها دستگاه محاکم شرع، مساجد و امامزاده‌ها و خانه‌های‌شان را ماوای لوطیان بدکردار و اشرار می‌کردند تا با حربه بست نشینی از مجازات بگریزند. "در این شهر تمام فساد زیرسر علماست. هرکس دزدی کند یا آدم بکشد، می‌رود در خانه آن‌ها بست می‌نشیند...اکبر و شیخک نام که هر دو از اشرار شیراز بودند، در شاهچراغ بست نشسته‌اند..."[1]

"یکی از شاگردان محمد باقر بهبهانی به نام شیخ جعفر نجفی نقل می‌کند که همیشه افراد مسلحی همراه آقای بهبهانی بودند که هر حکم فقهی را که ایشان دادند اجرا کنند. این نحوه

[1] وقایع اتفاقیه، (گزارش خفیه نویسان انگلیس) از ۱۲۹۱ تا ۱۳۲۲ قمری، به کوشش سعیدی سیرجانی

عملکرد الگوی بسیاری از روحانیان شیعه دوران قاجار گردید"، "بلوائی که میرزای آشتیانی، با اتکا به فتوای تحریم تنباکوی میرزای شیرازی به راه‌انداخت، کشته‌ها بر جای گذاشت. لوطیان در این بلواها حضور فعال داشتند".[1]

سید محمدباقر شفتی (رشتی و بیدآبادی) را "اولین کسی دانسته‌اند که عنوان حجت‌الاسلام دریافت کرده‌است. دلیل اطلاق این عنوان را نقش دوگانه او در جایگاه قاضی و مفتی دانسته‌اند و این که کتابی نیز پیرامون پیاده‌سازی شریعت اسلامی در زمان غیبت نوشت."[2]

شفتی دوم فروردین ۱۲۲۳در طارم زنجان متولد شد، در هفت سالگی همراه با خانواده به شفت رفت و به این سبب به شفتی مشهور شد. پس از چندی به اصفهان رفت و در آن جا با اجرای حدود شرعی و گرفتن تائید از بعضی علمای نامدار اصفهان شهرت یافت. "شفتی لشگری از لوطیان و آدم کشان بیاراست و به توصیف سپهر، مورخ دربار قاجار، این اشرار حربه‌ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند، در آبگیرهای مساجد غسل می‌دادند."[3] شفتی اجرای حدود به عنوان بخشی از وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام می‌داد. شفتی معتقد بود که اجرای حدود توسط مجتهدین واجب است. "وی ۹۰ تا ۱۲۰ نفر را با کشتن، هدایت فرموده‌اند". اکبر گنجی در رساله‌ای با عنوان "ساختار سلطانی جمهوری اسلامی" درباره این موجود قسی القلب و سنگدل می‌نویسد: "روزی از یک شاگرد نانوایی می‌شنود که خلافی کرده‌است. وقتی از شاگرد نانوا سه مرتبه مسئله فوق را می‌شنود می‌رود خانه و با شمشیر آخته‌اش برمی‌گردد و درجا حدود الهی را در مورد آن شاگرد نانوا اجرا می‌کند."[4]

شیخ باقر شفتی در مدت کمی با تجارت و تصرف سهم خود از وجوه شرعیه در شمار ثروتمندان بزرگ در آمد. "در شهر اصفهان چهارصد کاروانسرا از مال خود داشت، گویا زیاده از هزار باب دکاکین داشته و املاکی که در بروجرد داشت، مداخل آن تقریباً سالی شش‌هزار تومان بود و املاکی که در یزد داشت مداخل آن سالی دوهزار تومان بود."[5]

در نسخه اولیه لغت نامه دهخدا (چاپ ۱۳۳۰) اطلاعاتی در باره جنایت‌های شفتی وجود داشت که

---

[1] حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، ج.۱ ص ۱۰۹

[2] عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، سال پنجم، شماره دهم

[3] قصص العلماء ، میرزا محمد مجتهد تنکابنی،ص ۱۳۷

[4] اکبر گنجی، ساختار سلطانی جمهوری اسلامی

[5] میرزا محمد مجتهد تنکابنی، قصص‌العلماء، زندگی مجتهدان و علما، قم، مؤسسه فرهنگی انتشارات حضور، ۱۳۸۰

به درخواست حوزه علمیه قم و به دستور سید علی خامنه‌ای در چاپ ۱۳۷۷ آن حذف شده‌است:
"...و چون سید اقامه حدود را در زمان غیبت امام واجب می‌دانسته، خود به امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود قیام می‌نمود و مدعی بوده‌است که حکم من در این قبیل مسائل، بعینه همان حکم حضرت صاحب الزمان است. عدد کسانی که سید ایشان را در دوره سلطه خود در اصفهان به تازیانه حد زده از حساب بیرون است. و شماره کسانی که او به دست خویش به عنوان اقامه حدود کشته، تا یکصد و بیست نوشته‌اند. امر عجیب در کار وی این است که او متّهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت تمام و به تشویق این که خود در روز قیامت پیش جدّم شفیع گناهان شما خواهم شد به اقرار و اعتراف وا می‌داشته، سپس غالباً با حال گریه ایشان را گردن می‌زده و خود بر کشته آنان نماز می‌گذارده و گاهی هم در حین نماز غش می‌کرده‌است".[۱]

شیخ محمد تقی نجفی (آقا نجفی اصفهانی) یا"ملا محمدباقر مجلسی دوم" که "برای جلب قلب عوام خود را آقا نجفی خواند" دایرهٔ اطلاعات محدود و تحصیلات‌اندکی داشت. وی باترجمه کردن پاره‌ئی از کتب عربی دینی و تالیف پاره‌ای از آثار فقهی و اخلاقی در نظر عوام خود را دانشمند جلوه داد."[۲] "آقا نجفی یکی از فرزندان شیخ محمدباقر، ریاست روحانیون اصفهان در زمان ناصرالدین شاه و حکومت شاهزاده مسعود میرزا ظل السلطان بود" که در ۲۵ فروردین ۱۲۲۵ در اصفهان متولد شد و در ۶۸ سالگی در همین شهر به علت بیماری استسقاء مُرد. یگانه نقطه توجه این آخوند وسعت دادن به دایره تمول خویش بود.[۳] نوشته‌اند، "آقا نجفی که در زمینه فقه استدلالی اجتهادی آثاری در باب طهارت و احکام آب‌ها، وضو، غسل و تیمم دارد" و ادعا شده این "جامع علوم معقول و منقول" که تعداد آثارش بیش از صداست، در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی نیز فعالیت‌های گسترده‌ای داشت، از جمله در مقابله با بابیت و بهائیت. سید جمال‌الدین اسدآبادی پس از ملاقاتی که با آقانجفی داشت، گفت، "حرارتی به کله‌اش دیدم که در بیسمارک (بیزمارک) نبود و راستی اگر وزارت اعظم ایران را داشت مانند امیرکبیر حفظ حدود مملکت را می‌نمود که بیگانه از آن یک وجب نبرد".
این کله پُر حرارت، سپاهی از لوطیان بدنام و بدکردار و آخوندهای مشابه همان لوطیان نیز دور و بر خود جمع کرده بود.

---

[۱] ناسخ التواریخ، جلد ۲/ و ر.ک به نرگ تاک، دلارام مشهوری، جلد ۱، ص ۱۴۶، انتشارات خاوران

[۲] حیات یحیی، یحیی دولت آبادی، جلد اول . ص ۳۸/ و صص ۳۱۹-۳۱۸

[۳] پیشین

"هریک از روحانیان مخالف مشروطه هزارها اوباش و عوام بدسابقه را که لباس روحانیت را در برکرده بودند، بنام طلاب با کمک خرج ماهانه دور خود جمع کرده بودند. بطور مثال، آقانجفی معروف با آنکه سواد زیادی نداشت، حدود ۵ هزار طلبه داشت که برای اجرای اوامرش حاضر بودند، و چون قشونی در تمام شئون زندگی مردم، زندگان و حتی مردگان مداخله می‌کردند. چون ثروتمندی می‌مرد تمام هستی اورا بنام سهم امام ضبط و مابین خود قسمت می‌کردند."[۱]

آقا نجفی در دوران مرجعیت و حکومت شرعی خود در اصفهان حدود شرعی را اجرا می‌کرد. روزنامه حبل‌المتین به نقل از گزارشگر خود که در شهر اصفهان حضور داشته،از عزاداری مردم در سوگ آقانجفی می‌نویسد: "۶ روز، شهر و توابع، یکپارچه ماتم است، تمام شهر را سیاه بسته، مسجد شاه و میدان جنب آن در این چند روز از دسته و سینه‌زن و کتل و نوحه‌گر خالی نمانده، طوری عزاداری نمودند که هیچگاه احدی ندیده و نشنیده بود."

درسال ۱۳۱۵ق.آقا نجفی به دنبال درخواست انجمن شرقی که‌ترغیب مردم به استفاده از کالاهای داخلی را در دستور کار خود قرار داده بود، حکم تحریم کالاهای فرنگی را دراصفهان صادر کرد.

طلبهٔ باستانی کار

آخوند ملا محمد کاشانی (آخوند کاشی) که سال ۱۲۱۳ شمسی در کاشان متولد شد، یک طلبه اهل ورزش زورخانه‌ای بود. نقل است که وی در اصفهان داستان ورزشکار بودن خود را در جوانی برای رفیقش جهانگیرخان قشقایی نقل می‌کند. وقتی جهانگیرخان به شوخی از او می‌پرسد آیا هنوز که کهن سال هستید به ورزش پهلوانی میل دارید؟ آخوند جواب می‌دهد: "تا کدام زورخانه باشد." وی ۸۱ ساله مُرد.

"آخوند گزی اصفهانی از علمای برجسته اصفهان نقل می‌کند که: یک شب در مدرسهٔ صدر اصفهان احساس کردم در و دیوار و درخت‌ها مشغول ذکر گفتن هستند. آمدم درب حجرهٔ آخوند کاشی دیدم ایشان مشغول نماز خواندن هستند، احساس کردم در و دیوار و درخت‌ها همراه آخوند ذکر می‌گویند."

آقا رحیم ارباب نقل می‌کند، "یک شب دیدم صدای همهمه ای می‌آید. هر چه نگاه کردم، دیدم همه جا خاموش است ولی از همه جا و درختان و در و دیوار نجوایی که مانند ذکر بود به گوش می‌رسید. متوجه شدم که آخوند کاشی در قنوت و نماز ذکر می‌گویند و گریه می‌کنند. و در و دیوار هم اذکار را با او تکرار می‌کنند. فردا نزد ایشان رفتم و ماجرای دیشب را برای ایشان بازگو

---

[۱] مهدی ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

نمودم. آخوند فرمودند خودتان شنیدید؟ گفتم بله. فرمودند، خداوند به شما عنایتی کرده است که شنیده اید".

سیدحسین بروجردی، شیخ محمد حکیم خراسانی، سید مصطفی کاشانی، سید محمدرضا خراسانی، آقا ضیاءالدین عراقی، آقا نجفی قوچانی، شیخ هاشم قزوینی، میرزا ابوالقاسم محمد نصیر شیرازی، سید حسن مدرس، میرزا علی آقای شیرازی و سید جمال الدین گلپایگانی را از جمله شاگردان آخوند کاشی معرفی کرده‌اند.[1]

شیخ چغندر

حاجی میرزا معصوم نایب الصدر شیرازی در کتاب طریق الحقایق می‌نویسد: "در دوره فتحعلی شاه شیخی به نام شیخ چغندر یا مُلا چغندر نزد شاه بسیار مقرب و در زمان ولیعهدی محمد شاه، پدر ناصرالدین شاه، مرشد او بود. اسم اصلی‌اش خالو ابراهیم بود و از لرها به شمار می‌رفت. می‌گویند به مناسبت اینکه سر و صورتی سرخ مانند لبو یا چغندر پخته داشت، با این اسم مرسوم شده بود. تقرب وی به دستگاه سلطنتی به حدی بود که بدون اجازه وارد اندرون‌ها شده و منتها درجه تکریم و احترام به وی مرعی می‌داشتند. شیخ چغندر حکایت کرده و می‌گفت، در جوانی من دزد سر گردنه و قطاع الطریق بودم و رفیقی داشتم که در راهزنی شریک من بود. هر دو قوی و زورمند و چنان بودیم که قافله زیاد را کم می‌شمردیم و..."[2]

شیخ شیپور

شیخ حسین (مشهور به شیخ شیپور و ملقب به امین العلماء)، در دربار ناصرالدین شاه روزگار می‌گذراند. وی "چیزهای خنده دار و مضحک صادر می‌ساخت" وبا اجرای برنامه و تئاتر فی البداهه و بدیهه گوئی‌های خود خاطر شاه و درباریان منبسط می‌ساخت. رفتار این آخوندبه گونه‌ای بود که او را در زمره‌ی لوطیان نیز آورده‌اند. او را دلقلک دوره ناصری و مظفری خوانده‌اند. وی که مورد توجه و علاقه میرزا علی اصغرخان اتابک بود، تا هنگامی‌که حیات داشت، نقش دلقک بازی کرد. یکی از دلائلی که او را لوطی می‌پنداشتند این بود که بخشی از درآمدش را صرف کمک به

---

[1] ر.ک به تارنمای "ویکی شیعه، دانشنامه مجازی مکتب اهل بیت"، زیرنام "محمد کاشانی".

[2] حاجی میرزا معصوم نایب الصدر شیرازی، " طریق الحقایق"، جلد سوم ،ص۱۹۷ (به نقل از خسروشاهانی، چند وچون، ماهنامه پژواک، ژانویه، ۲۰۰۳، ص ۳۴/ و مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران

نیازمندان و فقرا می‌کرد".

شیخ شیپور "آخوندی بود بلندقامت و وجه تسمیه شیخ شیپور و شهرت وی بدین نام، به این دلیل بود که با دهان خود و بدون هیچ وسیله و اسبابی، مانند شیپورزن‌ها، شیپور می‌زد" شیخ شیپور در مجالس عروسی اعیان حاضر می‌شد و با مزه پراکنی‌های خود حضار را می‌خنداند. وی حنجره‌ای بسیار قوی داشت و خودش می‌گفت که می‌تواند در "بیات گاو" بخواند. "وقتی در بیات گاو می‌خواند، از صدای پیانو هم سبق می‌برد. خیلی‌ها خواستند از او تقلید کنند ولی شیخ شیپور نشدند."

در باره شیرین کاری‌ها و مزه پرانی‌های شیخ شیپور نقل‌ها و روایت‌ها کم نیستند:

"روزی شیخ شیپور در حضور ناصرالدین شاه بازی درمی‌آورد و مسخرگی می‌کرد. ناصرالدین شاه دستور داد بعنوان خلعت، پالان الاغی آورده و روی او بگذارند. پالان را روی او گذاشتند. وی مدتی خر شد و صدای خر از خود درآورد و بعد با کمال خونسردی شروع به پاک کردن پالان کرد و در ضمن تمیز کردن پالان با خود می‌گفت: "تن پوش مبارک است، تن پوش مبارک است".

"ناصرالدین شاه به مجلسی وارد شد که شیخ شیپور در آن مجلس حضور داشت. به محض ورود شاه و به مجردی که نگاه شیخ شیپور به شاه افتاد، فریاد زد: حضرت گاو تشریف آوردند، تعظیم کنید، به این حضرت گاو، تعظیم کنید، ناصرالدین شاه، با شنیدن این گفتهٔ شیخ شیپور، امر کرد که فی الفور او را ریسمان بیندازند، یعنی شیخ شیپور را با طناب خفه کنند، فراش‌های میرغضب، برای اجرای فرمان شاه بر سر او ریختند و خواستند کار او را بسازند که در این بین، میرزا علی اصغرخان امین السلطان (اتابک) که در مجلس حضور داشت، وساطت او را نزد شاه کرد و مورد عفو واقع شد و از مرگ رهایی یافت."

"دهم ذیحجه ۱۳۰۹ هجری قمری: امشب شیخ شیپور که آخوند دلخکی است، و در این سفر، ملتزم رکاب عزیزالسلطان، ملیجک است، خودش را مهمان کرده، شامی‌خورد و پولی گرفت و رفت...". "پس از ورود حاج شیخ فضل‌الله کجوری، معروف به نوری، و شمس العلماء عبدالرب آبادی قزوینی، و حاج شیخ علی اکبر بروجردی (محرر حاج شیخ فضل‌الله)، و حاج میرزا هادی، پسر حاج شیخ فضل‌الله به طهران، که همگی با هم در سال ۱۳۱۹ هجری قمری به مکه رفته بودند، در یکی از روزهای سال ۱۳۲۰ هجری قمری، حاج عبدالغفارخان نجم الدوله آنان را دعوت می‌کند. از شیخ شیپور هم، که در سفر مکه با آنان همسفر بوده، برای شرکت در این مجلس دعوت می‌شود و یا اینکه خودش بدون دعوت می‌رود. پس از حضور همه آقایان در مجلس، صحبت از سفر مکه و وقایعی که در این سفر رخ داده‌است، به میان می‌آید. از جمله از این ماجرا که دزدان به قافله حضرات زده و آنان را لخت کرده و پیاده در بیابان‌ها، رها می‌کنند. آقایان مدتی حیران و

سرگردان می‌مانند تا این که بعد، حکومت از این امر مطلع شده و برای هریک خری حاضر می‌کنند تا بر آن سوار شده و به راه خود ادامه دهند. شیخ شیپور، این حکایت را از ابتدا تا انتها نقل می‌کند تا بدانجا می‌رسد که خرها را برای سواری حاضر می‌کنند، و سپس چنین به صحبت خود ادامه می‌دهد: "خلاصه برای هریک از ماها خری آوردند، آقا یک خر (در اینجا شیخ شیپور با دست به شیخ فضل‌الله اشاره می‌کند)، آقا هم یک خر (اشاره به روحانی بعدی)، آقا هم یک خر، آقا هم یک خر..." و در هر کدام از این آقاها گفتن، با دست به یکی از آقایان حاضر، یعنی شمس العلماء، آقاعلی اکبر بروجردی و غیره و غیره اشاره می‌کند تا سرانجام اشاره او به جایی می‌رسد که حاج میرزا هادی نوری، یعنی پسر شیخ فضل‌الله نشسته بود، پس به وی اشاره کرده و می‌گوید: "آقا هم یک کرّه خر".

"من او را دیده بودم. آدم خیّری بود و از مساعدت به اشخاص، و مخصوصاً فقرا و مساکین دریغ نداشت. در ایام مبارک رمضان، مجلس قرائت قرآن دایر می‌کرد. وی در حیاط اندرونی خود، موزه مفصل و دیدنی داشت، که چیزهای گوناگون در آن موجود بود و با هرَیک از اسباب‌های موزه خویش، نوای مخصوصی در می‌آورد و حُضّار را می‌خنداند و می‌رقصاند"، "شیخ شیپور اواخر عمر به مکه می‌رود و بعد از این سفر به لقب امین العلماء ملقب می‌شود." تاریخ تولد شیخ شیپور نا روشن است اما نقل است :"وی به سال ۱۳۳۴ ه.ق در حالی که قدری بیش از ۵۰ سال داشت، در تهران درگذشت"[۱]

شمس‌الدین قنات‌آبادی معروف به آقا شمس را از شخصیت‌های سیاسی مطرح در دهه بیست و سی دانسته‌اند. وی از آخوندهای جاهل و لاتی بود که عبا و عمامه و خالکوبی کنار گذاشت و به جرگه‌ی سیاستمداران مُکلا پیوست. شمس قنات آبادی که به طور غیررسمی با ملکه مادر ازدواج کرده بود، با شروع انتخابات دوره نوزدهم مجلس شورای ملی وعده کرد که در صورت انتخاب به نمایندگی لباس روحانیت را کنار خواهد نهاد و به وعده خود عمل کرد. وی با پذیرش شرط دربار، حسین علا و اسدالله علم، که خارج شدن از کسوت روحانیت بود، به نمایندگی خوار و ایوانکی ورامین انتخاب شد. رژیم پهلوی این عمل وی را ستود و به مناسبت تغییر لباس، حسین علا نخست وزیر وقت برای وی کت و شلوار هدیه فرستاد".

---

[۱] مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری (۶ جلد) ناشر، زوار، ۱۳۸۷. / و عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و ادواری دوره قاجار، انتشارات زوّار، چاپ چهارم، سال ۱۳۷۷ (۳ جلد) / و یادداشت‌های روزانه محمد حسن خان اعتمادالسلطنه

سیّد شمس الدین قنات آبادی فرزند سید محمدحسین پیشنماز قنات‌آبادی در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در محله قنات‌آباد تهران‌زاده شد. (درخاطرات شمس قنات آبادی و سیری در نهضت ملی شدن صنعت نفت این تاریخ ۱۳۰۱ آمده است). پس از پایان تحصیلات ابتدایی در مکتب‌خانه قنات‌آباد، وارد دارالفنون شد. در سن بیست سالگی راهی حوزه علمیه قم گردید. وی با دو پرونده به اتهام چاقوکشی در زورخانه و عمل منافی عفت در شهربانی و دادسرای قم بنابه درخواست روحانیون قم از این شهرستان اخراج و راهی نجف شد و تا سال ۱۳۲۵ در عراق اقامت داشت. پس از بازگشت به تهران، خود را به محافل سیاسی و آیت‌الله کاشانی نزدیک کرد و به سخنگو و "وزیر شعار" کاشانی بَدَل شد. پس ازترور عبدالحسین هژیر به دست فدائیان اسلام، در سال ۱۳۲۷ مجتبی نواب صفوی، که در باره اختلاف‌های او با شمس نیز بسیار گفته و نوشته شده است، با تشکیل "مجمع مسلمانان مجاهد"، به عنوان تشکیلات علنی فدائیان اسلام موافقت کرد و شمس قنات‌آبادی اولین رئیس آن مجمع شد. هدف از تشکیل این مجمع پی گیری منظم و آرام فعالیت های علنی فدائیان اسلام بود. برخی این مجمع را "بازوی اجرائی آیت‌الله کاشانی" نیز خوانده‌اند. این مجمع به طور عمده متشکل از کسبه مختلف بود که تا تیر ماه ۱۳۳۱ در کنار نهضت ملی و جبهه ملی قرار داشت، ولی با جدایی مصدق از آیت الله کاشانی به مبارزه با مصدق پرداخت. گفته شده شمس قنات‌آبادی در بروز جدایی آن دو رهبر سیاسی و مذهبی نقش داشت.

حاج مهدی عراقی درباره شمس قنات آبادی گفته است: "در سال ۲۵ وقتی مرحوم نواب می‌رفت قم و می‌آمد، با این آقای شمس قنات آبادی که یک طلبه‌ای بوده و آنجا درس می‌خوانده آشنا می‌شود غافل از اینکه این چه جور آدمی است... در یکی از میتینگ‌های این‌ها، این هم می‌آید جلوی در مسجد شاه برخورد می‌کند با مرحوم نواب، می‌گوید پسر عمو اجازه بدهید من هم یک چند کلمه‌ای صحبت کنم. او هم رو می‌کند به آسید حسین و امامی‌می‌گوید بلندش کنید پسرعمو را. بلند می‌کنند سر دست و شمس شروع می‌کند به صحبت کردن (به سیدها می‌گفتند پسر عمو). خرده خرده از آنجا می‌آیند خانه کاشانی و شمس را معرفی‌اش می‌کند به کاشانی. بعد از این که بچه‌های قم، طلبه‌ها می‌آیند اعتراض می‌کنند به مرحوم نواب که این آدم سالمی نیست و آدم کثیفی است، تو آورده‌ایش توی دست و بالت، ایشان می‌گوید که ممکن است توبه کرده باشد، حالا اگر اینجا کار خلافی کرد که ما جلویش را می‌گیریم. اگر نه که (هیچ). خرده خرده آنجا می‌ماند و چون فدائیان اسلام یک تشکیلات زیرزمینی و مخفی بودند، با پیشنهاد شمس که می‌گوید اگر صلاح بدانید ما یک تشکیلات علنی به نام مجمع مسلمانان مجاهد تاسیس بکنیم که در کارهای علنی همین بچه‌ها در این لباس ظاهر بشوند و این کار هم می‌شود. مجمع مسلمانان مجاهد در سال ۲۷ تقریبا تاسیس می‌شود با موافقت نواب. تا آخرین روزی هم که مرحوم نواب با کاشانی

اختلاف پیدا کرد، شمس طرف کاشانی بود"[1]

"شمس قنات آبادی را عده‌ای جاسوس انگلیس می‌پنداشتند. برخی نیز او را شخصیتی فاسد و در عرصه مبارزه سیاسی غیر قابل قبول می‌دانستند".[2]

شمس قنات آبادی به هنگام نخست وزیری مصدق و پس از ورود به مجلس شورای ملی از مصدق و دولت او حمایت کرد. "با آغاز اختلافات، جناح راست جبهه ملی یعنی مظفر بقایی، حسین مکی، حائری‌زاده، و جناح طرفدار دربار جمال امامی، سیدمهدی میراشرافی، شمس قنات‌آبادی و بهادری با استفاده از کرسی نمایندگی مجلس در برابر دکتر مصدق موضع گرفتند. در انتخابات هیئت رئیسه مجلس شورای ملی، کاشانی را به ریاست مجلس انتخاب کردند تا از نفوذ وی برای مقابله با دکتر مصدق استفاده کنند".

پس از سقوط دولت دکتر مصدق "قنات‌آبادی به اتفاق بقائی و حائری‌زاده با فضل‌الله زاهدی ملاقات کرد و تا مدتی در جلسات مشاوره با نخست وزیر کودتا شرکت داشت. شمس پس از سقوط دکتر مصدق، با حمایت زاهدی به نمایندگی مردم شهر شاهرود وارد مجلس شد. اما روابط او با زاهدی نیز بهم خورد. وی پس از انقضای دوره نوزدهم دیگر به مجلس راه نیافت". قنات آبادی که مدت‌ها با دایر کردن دفترخانه اسناد رسمی در تهران امرار معاش می‌کرد،از سال ۱۳۳۵ وارد کار تجارت شد و به تدریج با مهدی میراشرافی سرمایه‌دار معروف دوستی برقرار کرد و به توصیه میراشرافی از طرف سپهبد عزیزی استاندار خراسان به قائم‌مقامی‌نایب‌التولیه منصوب شد."

سخنرانی‌های وی در مجلس، که کمونیست ستیزی او را نیز نشان می‌داد، زیرکانه و کینه توزانه بود و او را به سبک منبریِ آخوندیسم نزدیک می‌کرد. او که مدعی بود مصدق، بستگان خود را بدون شایستگی بر مسند امور گذاشته است، در یکی از مهم‌ترین سخنرانی‌هایش می‌گوید: "می‌ترسم آقایان نمایندگان محترم، اگر به حال طبقه گرسنه و بدبخت و محروم این مملکت فکری نشود این مملکت در آغوش کمونیستی فرو برود و کمونیسم ایران عزیز و مسلمانان ما را ببلعد. به شماعرض نکرده‌اند که کمونیست‌ها باز ریخته‌اند و یک عده زیادی از کارگران ملی را زده‌اند؟ آقا ما از این چیزها می‌ترسیم. پدران ما گفته‌اند که دوست آن کسی است که حقایق را بدون پیرایه بگوید. اگر من بیایم بگویم جناب آقای دکتر مصدق خاطر مبارک آسوده باشد در این مملکت ناامنی نیست، فقر نیست، فرهنگ خوب است، مردم از بهداشت برخوردارند، همه چیزها خوب است، من دشمن دکتر مصدقم. وقتی من دوست و علاقه‌مند و عاشق دکتر مصدق هستم

---

[1] ناگفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی

[2] عباس مظاهری ، شکوفه‌های درخت انار، خاطرات زندان

که بیایم بگویم که آقا فکر طبقات محروم را بکنید. آقا آنهایی که دستشان به خون شهدای سی تیر رنگی بود این طرح را امضاء کردند و از آقایان می‌پرسم سرتیپ محوی فرمانده تیپ کرمانشاه کجا است که تا حلقومش در خون شهدای سی تیر آلوده‌است؟ این را برداشتید فرمانده لشکری کردید، این کسی که الان فرماندار حکومت نظامی پایتخت است، بروید از اهالی مازندران بپرسید افشار طوس چه صیغه‌ای است؟... بنابراین اگر بیان کردن این نکات و این انتقادات بد است ما دیگر نمی‌گوئیم که چرا باید آقای بیات مدیرعامل باشد. ما نمی‌گوئیم چراسرتیپ دفتری مدیرعامل کل مرزبانی باشد؟ ما دیگر نخواهیم گفت چرا سرتیپ محوی فرمانده لشگراصفهان شده. اگراین‌ها تعبیر به مخالفت بشود، مائیم و کنج خانه سکوت."[1] قنات آبادی در سال ۱۳۲۵ مدیر روزنامه آتش شد، روزنامه‌ای که صاحب امتیازش میراشرافی بود. همچنین مدتی مدیر هفته نامه دموکراسی اسلامی،ارگان مجمع مسلمانان مجاهد بود که صاحب‌امتیازی آن با رضا عبدالمجیدی بود.
شمس قنات‌آبادی از ابتدای دهه ۱۳۴۰ تا زمان مرگش سال ۱۳۶۷ به کارهای تجاری مشغول بود. وقتی شمس قنات آبادی نماینده مجلس شد، چلنگر شماره ۸۷، مورخه ۲۳ دیماه ۱۳۳۰ این شعر را منتشر کرد.

خبر دهید به "شعبان" بی نظیر و بدیل
که همقطار تو از شاهرود گشته وکیل
زمام کار چو در دست "پیشوا" باشد
از این قماش به مجلس روند با تجلیل
کجا رواست که "شمس قنات آبادی"
شود وکیل، تو باشی چنین حقیر و ذلیل

جعفر شجونی

جعفر شجونی آخوند جاهل و لات، و بازاری معمم به سال ۱۳۱۱ درفومن به دنیا آمد. ساکن تهران درمحله پامنار شد. او خودرا از همراهان نواب صفوی در مبارزه با نظام پهلوی معرفی کرده است. عضو جامعه روحانیت مبارز تهران با جاهل‌ها و لات‌ها، به ویژه با حاج اسماعیل رضائی و طیب حاج رضائی دمخور بود. وی گفته است از این دو "شرارتی نشنیدم، ولی جوانمردی شنیدم و جوهرهشان خوش جنسی بود. حاج اسماعیل دوست من بود، سال‌ها با هم دمخور بودیم، زمانی که

[1] مذاکرات مجلس شورای ملی(۲۳ دی ماه ۱۳۳۱، نشست ۵۸)/ و محمد جواد اردلان، اندیشه‌ها و عملکرد شمس قنات آبادی و مجمع مسلمانان مجاهد از تاسیس دوره نوزدهم مجلس شورای ملی.

مسجد نو در خیابان خراسان بود و مرحوم آیت‌الله فومنی امام جماعت آن جا بود. آنجا را تعمیر کرده بودند، دعوت کردند که برای سخنرانی آن‌جا برویم. مسجد نو، سفید و تمیز اما بسیار سرد بود. روی منبر داد زدم و گفتم چرا مسجدی را افتتاح کردید که یخ است و بخاری ندارد؟ حاج اسماعیل رضایی پای منبر فریاد زد و گفت آقای شجونی من فردا بخاری این‌جا می‌آورم. یادم هست بخاری‌های ارج بزرگی خرید و فرستاد. شب بعد مسجد گرم و خوب بود. حاج اسماعیل اوضاع مالی و کار و کاسبی خوبی داشت، خانه و حجره داشت و درمانگاه هم ساخته بود."[1]

شجونی بارها به خاطر مخالفت با رژیم پهلوی زندانی شد. ساواک برای خراب کردن این شیخ مخالف رژیم، فیلم وعکس‌های شجونیِ لُخت و عریان را که با بانوئی جوان در حال مغازله بود منتشر کرد. شجونی واقعی بودن این تصاویر را تکذیب نکرده، در حالی که انتشار تصاویر مشابه درباره آخوند فلسفی و عبدالرضا حجازی را درست و واقعی خوانده است.[2]

شجونی در شورش ۱۵ خرداد سال ۴۲ ودر انقلاب بهمن، به ویژه در کشتار مدرسه رفاه و علوی در کنار خمینی و خلخالی بود.

او نماینده کرج دراولین دوره مجلس شورای اسلامی بود. پس از انقلاب مسئول اداره کاخ شمس پهلوی شد، در دومین دوره به مجلس شورای اسلامی راه یافت. گفته شده است بارها نقش بازجو در زندان‌های حکومت اسلامی ایفا کرد ه است.

وی در جریان غارت و فروش اموال کاخ مروارید متعلق به شمس پهلوی در مهرشهر کرج، بااتهاماتی مواجه شد، به گونه‌ای که خبرگزاری‌های خارجی عکسی از او منتشر کردند که در آن لباس خواب پورنوگرافیک زنانه را در حراجی کاخ مروارید سر دست گرفته تا بفروشد. وی در پاسخ به اتهام سوء استفاده مالی از فروش اموال کاخ گفته است:

"وقتی که حکم امام به دستم رسید و برای بررسی به کاخ‌ها رفتیم، دزدها کاخ را غارت کرده بودند. تنها جعبه‌ها و چمدان‌های خالی، مقداری لباس (شلوارهای لی و لباس‌های مردانه و زنانه) که غالبا مال کارگرهای کاخ بود مانده بود. چند سگ به جای مانده بود که فقط فیله می‌خوردند و ما پول نداشتیم که به آن‌ها فیله بدهیم. مسؤلین شورای اداره کاخ تصمیم گرفتند که برای جلوگیری از اتلاف بیت المال تعدادی گلدان، چند سگ و چند دست لباس باقی مانده را حراج کنند و بفروشند.

---

[1] طیب در گذر خاطرات، مصاحبه با شجونی، فلقه السادات میر صمدی

http://jahannews.com/vdch-inzk23nkxd.tft2.html

[2] گفتگوی رضا رشیدپور با جعفر شجونی در برنامه "دید در شب"

https://www.youtube.com/watch?v=-e7lZqVMtSI

این اموال به قیمت هفتصدهزار تومان فروخته شد. خدا شاهداست که در آن زمان سی و پنج هزار تومان از جیب خودم که خرج خانواده‌ام بود و آنوقت این مبلغ خیلی عزیز بود را برای خدا خرج کردم. در حضور مسؤلین دو گاو صندوق را شکافتیم. خدا شاهد است که به قدر دویست تومان در گاو صندوق‌ها نبود که بتوانیم مزد کلید ساز را بدهیم. یک بار یکی از پاسدارها به من گفت: حاج آقا شما که نماینده امام هستید به ما مقداری پول برسانید والا مجبورم که اسلحه‌ام را در کردستان بفروشم. بنیاد مستضعفان هم بارها گفته بود که ما دو سه تا دویست و پنجاه هزار تومان به آقای شجونی دادیم که ایشان مصرف نکرد و به ما برگرداند...این یک نقطه ضعفی برای روزنامه‌ها بود که بیکار و بی عار بودند و از این چیزها می‌نوشتند. بنده ادعا می‌کنم که خوشنام‌ترین روحانی هستم و به قدر یک هزار تومان به این جمهوری اسلامی ناخنک نزده‌ام."

شجونی در دوران دولت اول و دوم محمود احمدی‌نژاد از حامیان وی به شمار می‌رفت. وی در زمینه دهمین انتخابات ریاست جمهوری گفت: "مهندس موسوی فقط می‌تواند آرای زنان خیابانی را جذب کند." این اظهار نظر در حالی انجام شد که همسر محمدعلی رجایی پیش از آن حمایت خود را از موسوی اعلام کرده بود.

شجونی در ۲۱ آذر ۱۳۸۸ در تجمعی که در مدرسه مروی دراعتراض به پاره کردن عکس آیت‌الله خمینی بزگزار شد به افرادی که آن‌ها را دشمنان جنایتکار انقلاب خواند هشدار داد که "اگر آقا لب‌تر کند خرخره‌شان را می‌جویم".

در رابطه با رخداد جنبش سبز روزنامه نگاران و فعالان سیاسی مخالف دولت را جاسوس غرب نامید و از "الفاظی چون سگ، خر، احمق، مزدور، عمامه به سر بی‌عقل و لات برای نام بردن از سازمان مجاهدین خلق، نمایندگان ادوار مختلف مجلس، روسای جمهور پیشین، مراجع تقلید مخالف دولت، مردم معترض و رهبران آن‌ها استفاده کرد. وی در برنامه‌ای خود را بازجوی دهه شصت و منبریِ اوین معرفی کرد."

شجونی در سال ۱۳۹۱ در پاسخ خبرنگاری که از او در مورد عملکرد هشت ساله دولت احمدی نژاد پرسید، گفت: "خداوکیلی من نفهمیدم این سوالات ریشه زنی، این زیر سوال بردن، این سوالات شما چیه. شما خبرنگارها خیلی انگشت می‌کنید به بلا ملاها. تو به این کارها چیکار داری. برو کارت رو بکن و پولت رو بگیر. اگر زن داری که برو به زندگیت برس. اگرهم نداری برو بگیر. به همکارت هم گفتم بره شوهر کنه. برید پی زندگی تون. دنبال چی می‌گردین آخه شماها؟ مگه حتما باید درباره همه چی سوال بکنید شماها".

دشمنی شجونی با خبرنگاران از همان روزهای نخست انقلاب هنگامی آشکار شد که پس از

مشـاجره با خبرنگار کیهان در کرج، به کمک پاسـداران خبرنگارکیهان را از پنجره اتاق خود در طبقه دوم به بیرون پرتاب کرد و به سختی مجروح ساخت.[1]

شجونی به عنوان دبیر تشکل وعاظ تهران در رابطه با روزنامه نگاران اصلاح طلب گفت: "یک نواب کم داریم، جای او خالی سـت تا ریشـه برخی از این روزنامه‌ها را از ته بزنند و شـیشـه روزنامه‌هائی که از خارج حمایت مالی می‌شوند را بشکنند. نبود امثال نواب‌ها بی صاحب بودن امر به معروف و نهی از منکر اسـت."[2] وی در سـال ۱۳۹۳ در پاسخ به خبرنگار روزنامه اعتماد که از او در مورد انتخابات ریاسـت جمهوری سـال ۹۲ پرسـیده بود، گفت: "روحانی هم فقط رای نصف مردم را دارد و یـک مشـت زن بـدحجاب به امید آنکه بی حجابی شـود، رفتند و به او رای دادند. حسـن روحـانی بـاید اسـتعفا بدهد و به خانه برود، دوباره انتخابات آزاد برگزار می‌کنیم و یک آدم حسابی می‌آوریم".

هادی غفاری

نـام هادی غفاری، از روحانیون مورد حمایت آیت‌الله خمینی، به لات بازی و چماق و چماقداری گره خورده اسـت، هادی غفاری شـهره ترین روحانی به صـفت چماق‌داری و عربده جوئی در حکومت اسـلامی اسـت. وی در کنار چماقداری و هفت تیر کشـی با حضور و فعالیت در دادگاه‌های انقلاب تا حد ارتکاب به قتل انجام تکلیف کرده است.[3]

هادی غفاری در بخشی از شرح احوال خود نوشته است:

"من ۶ سال داشتم می‌دیدم پدرم اوراق می‌آورد، متون می‌نویسد، می‌فهمیـدم این‌هـا متـون

---

[1] به نقل از جوادطالعی (روزنامه نگار، شاعر ونویسنده)، شاهد این واقعه.

[2] ندای انقلاب، تیرماه ۱۳۹۲، سایت گویا نیوز، تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۹۲

[3] شواهدی وجود دارند که نشان می دهند هویدا راهادی غفاری به قتل رسانده است. (ر.ک به معمای هویدا، عباس میلانی ، صص۴۵۸،۴۴۹).

ابراهیم یزدی نقل کرده است که :"وقتی آقای هویدا را برای دادگاه می بردند، هادی غفاری در راهروی دادگاه به سر او شلیک می‌کند و این در حالی ست که هنوز حکم ایشان صادر نشده بود. به اعتقاد آقای یزدی، هویدا را به سرعت کشتند تا اسرار مگوی او فاش نشود. اسراری که او از خیلی از اشخاص و روحانیون داخل انقلاب و نظام داشته و بر ملا شدن آن‌ها می توانسته تبعات منفی زیادی برای جمهوری اسلامی داشته باشد.و این شامل‌هادی غفاری و صادق خلخالی نیز بوده است.

"ـهادی غفاری از پشت سرش آمد هفت تیری به دست گرفت و گلوی هویدا را نشانه رفت و دو تیر خالی کرد. هویدا به زمین افتاد. خون از رگ گردنش فواره میزد. هادی غفاری میخواست او را به مرگی تدریجی و پر عذاب بکشد. هویدا که می‌دانست زخمی مهلک برداشته، از شخصی به نام (علی)کریمی در صف همراهان خلخالی خواست که جانش را بستانند. کریمی هم ظاهراً از سر لطف تیر خلاص را به جمجمه هویدا زد ."(ر.ک به بخش منابع کتاب)

محرمانه‌ای است و هنگامی که با کسی در اتاق صحبت می‌کرد من باید از اتاق بیرون می‌رفتم. روزی در کمد باز بود نشریه انجمن دانشجویی اروپا و آمریکا را دیدم. یک جمله بود مرگ بر رژیم محمدرضا پهلوی. روزی از پدرم پرسیدم پدر فاشیست یعنی چه؟ گفت کجا خواندی؟ گوش مرا بد پیچاند و هیچ چیزی نگفت. بعد گفت فاشیست به آدمی می‌گویند که اختیارات و قدرت دارد و هیچ کس حق اعتراض ندارد. من از همین جا وارد صحنه سیاسی شدم. بعد دیگر بحث مبارزات سیاسی است، من به پدرم گفتم که جزوه‌ها را در اختیار من قرار بدهید تا بخوانم. سال ۱۳۳۸بر روی ورقه‌ها می‌نوشتم مرگ بر رژیم فاشیست پهلوی ۶۰ تا از این ورقه نوشتم. از بالای شیشه اتوبوس می‌ریختم پائین. یک روز در دبستان مرا گرفتند بردند دارالتأدیب زندان درآنجا بچه‌های کوچکی بودند که سیگار میکشیدند. یک هفته آنجا بودم بعد گفتند بیائید او را ببرید. رفتم دبیرستان در آنجا روزی معلم راجع به امام حسین گفتند من ۶۰ ورق انشا نوشتم."

هادی غفاری با شایعه‌ای که در باره‌ی شهادت پدرش بر سر زبان‌ها انداخته بودند، شناخته می‌شد. شایع بود که "کله‌ی پدر هادی غفاری را شکنجه گران ساواک با مته سوراخ کردند، پاهای او را بریدند و در زندان شهیدش کردند".

شیخ جعفر شجونی به عنوان یک شاهد در زندان گفته‌ها و شایعه ها در مورد شیخ حسین غفاری، پدر هادی غفاری را دروغ خواند و گفت: پدر هادی غفاری در زندان براثر بیماری و به شکل "خفت باری" مُرد و ماجرای شکنجه‌ی او واقعی نبوده است.[1]

روزهای انقلاب بهمن خبر از تشدید درگیری‌های هادی غفاری و دوست پیشین‌اش حسین فرزین بود. "درگیری و دعوای این دو جاهل و لات خیابان ایرانمهر و مفت آباد بر سر تصاحب چند تکه زمین و خانه و پمپ بنزین کسانی بود که از ایران گریخته بودند". دارو دسته‌ی هادی غفاری، افراد مسجد الهادی، جوانان و نوجوانان مفت آباد و ایستگاه قاسم آباد جاده‌ی تهران نو، وحیدیه و نظام آباد و فوزیه و پارک خیام و ایرانمهر و چهارصد دستگاه بودند.

بعد از انقلاب، هادی غفاری بارها بر بار وانت و یا در میان چماقداران خود، در مقام هدایت کننده و فرمانده گروه‌های چماقداری که به میتینگ‌ها و دفاتر احزاب و سازمان‌های سیاسی و کتابفروشی‌ها و دفاتر روزنامه‌ها حمله ور می‌شدند، دیده شد. وی فرمانده پایگاه شبه نظامی مسجد الهادی، یکی از مراکز عملیاتیِ چماقداری و کشتار مخالفان و دگراندیشان، بود. او در رابطه با فعالیت‌های این مسجد گفته است :"بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مسجد الهادی به عنوان یکی از پایگاه‌های اصلی تحقق آرمان‌ها و اهداف انقلاب مورد مراجعه تعداد زیادی از جوانان انقلابی تهران بود". اکثر این

---

[1] خاطرات جعفرشجونی از زندان، درباره چگونگی مرگ پدرهادی غفاری در زندان

"جوانان انقلابی" اما مشتی از چماقداران و چاقوکشانی بودند، که به زعامت هادی غفاری با ارعاب و ضرب و شتم مردم و غارت اموال شان، امر "تحقق آرمان‌ها و اهداف انقلاب" را پیش می‌بردند.

حمید داودآبادی در شرح خاطرات خود نوشته است: "یکی از کسانی که خیلی در چادر وحدت جلوی در دانشگاه فعالیت داشت، هادی غفاری بود. به طوری که ۲ الی ۳ مرتبه در درگیری‌ها سرش شکست. چون آن‌ها سنگ پرتاب می‌کردند. سال۵۹ ما ۲۰ یا ۳۰ خانه تیمی مجاهدین یا حزب توده را گرفتیم، هادی غفاری هم برای سرکشی می‌آمد. من یک مدت کارم این بود که از دفاتر و اسناد آدرس‌هائی را بیرون میکشیدم و یک رونوشت از آن را به هادی غفاری می‌دادم و شب به آن خانه حمله می‌کردیم و آن را می‌گرفتیم. او هم نیمه شب با دوچرخه کورسی میآمد و سرکشی می‌کرد. یا در حالی که با زن و بچه‌اش سوار فیات سبزش بود، برای سرکشی می‌آمد. آن روزها خیلی فعال بود. بعضی از بچه‌های محله تهران نو هم با هادی غفاری بودند. در راهپیمائی هایی که پیش می‌آمد به طور علنی اسلحه به دست می‌گرفت"

اوائل مرداد ماه سال ۱۳۵۹ دفتر مرکزی جبهه ملی ایران توسط هادی غفاری و "جوانان انقلابی"اش اشغال شد. هادی غفاری در بخش‌هائی از خطابه‌ای که به مناسبت اشغال دفتر جبهه ملی در آن محل ایراد کرد، گفت:

"در مسئله نفت و پس از آن ۲ جریان در ایران بوجود آمد. یک جریانی که بر محور ایدئولوژی اسلام استوار بود و دیگری بر محور کسب قدرت که این‌ها هر دو روز درون خود انشعاباتی می‌یافتند و مثل کرم خاک هر روز تکه تکه می‌شدند. مثل میهن دوستان ایران، حزب ایران، رهائی ایران و هر کدام کلمه ایران را یدک می‌کشیدند. جناح دیگر مارکسیست‌ها بودند که کلمه کارگر و دهقان یدک می‌کردند مثل پیکار در راه آزادی کارگر و نجات کارگر. یکی از جریان‌های انحرافی که سخت بر ملیت تکیه می‌کرد، جبهه به اصطلاح ملی بود.این‌ها جز لجن هیچ چیز دیگری به این انقلاب تقدیم نکردند. این‌ها کاری کردند که حتی این سؤال پیش آمد که آیت‌الله کاشانی ختنه شده یا نه؟ یکی دیگر حزب کثیف توده بود که البته بعد از صحبت من با مردم ریختند و دفترشان را در خیابان نصرت گرفتند. ما تاکنون فاشیست بازی در نیاوردیم ولی از این به بعد فاشیست بازی در میاوریم، مردم تصمیم گرفتند دیگر از این کلماتِ خودکامه و غیره نترسند. تصمیم ما بر این است تمام دفاتر و سازمان‌های غیر از خط امام را ببندیم، چه نام اسلام باشد چه غیره. درعرض یک ماه تمام دفاتر را در سراسر ایران خواهیم گرفت. بچه‌های مسلمان می‌گفتند پول نداریم پوستر بزنیم، آنوقت حزب توده ۱۲میلیون تومان می‌دهد

مرکز می‌خرد. از ستاد حزب توده چوب و چماق و کلنگ و عرق بدست آوردیم..."[1]
هادی غفاری می‌گوید:"در همان روزها و هفته‌های اول جنگ به رغم عدم همکاری و مخالفت ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور وقت که فرمانده کل قوا هم بودند، خودم دو هزار نیرو را به جبهه بردم. آن زمان مسجد ابزارهای نظامی زیادی داشت که مقداری از آن از دوران پیروزی انقلاب در مسجد بود و مقداری هم از طریق دستگاه‌های حکومتی به مسجد داده شده بود و مسئولان وقت در جریان این ابزارآلات نظامی بودند و می‌دانستند که این مسجد به عنوان یک پایگاه تقریباً شبه نظامی در زمینه اعزام نیرو به جبهه فعال است. بیش از ۵۴ نفر از افرادی که از این مسجد اعزام شده بودند به درجه شهادت نائل آمدند".

وی که عضو شورای مرکزی مجمع نیروهای خط امام و حزب جمهوری اسلامی و نماینده مجلس شورای اسلامی بود، به تدریج بر دامنه فعالیت‌های اقتصادی‌اش افزود. زمین‌ها و خانه‌ها و اموال غارت کرده و در آمدهای بنیاد الهادی و مسجد الهادی و کمک‌های حکومتی دیگر کفایت نمی کردند. او تصاحب کارخانه‌های بزرگ و ارتباط با شرکت‌های خارجی را راه بهتری برای اندوختن ثروت بیشتردانست. کسب امتیاز اهدائی کارخانه جوراب استارلایت، تنها یک قلم از تلاش‌های اقتصادی وی بود. بعدها دادگاه ویژه روحانیت فعالیت‌های اقتصادی هادی غفاری را مورد پرسش قرار داد.

هادی غفاری بتدریج منزوی و مغضوب شد. شورای نگهبان او را فاقد صلاحیت شرکت در انتخابات مجلس شورای اسلامی تشخیص داد. در رخدادهای انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ اما دو باره مطرح شد. اعتراضات او به نتایج انتخابات ریاست جمهوری و انتقادهای تندش به عملکرد خامنه‌ای سبب طرح مجدد او شد. هادی غفاری در یک سخنرانی با حضور مهدی کروبی، خامنه‌ای را بی‌تدبیر و بی سواد اعلام کرد و او را مسئول بی حیثیتی روحانیت دانست. پس از این موضع گیری و انتقاد، موضوع "احتکار برنج و مخفی کردن اسلحه" در انبار مسجد الهادی که هادی غفاری امامت جماعت آن را بر عهده دارد بالا گرفت. وی که با امکانات حکومتی، مؤسسه الهادی را به عنوان یک نهاد انتقاعی و مذهبی در محلی در نزدیکی مسجد الهادی سر و سامان داده است، در رابطه با این اتهام اعلام کرد: "موسسه الهادی با مسجد الهادی بیش از ۳۰۰ متر فاصله دارد و این دو هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. در مسجد کار ما فقط نماز و منبر و ذکر مصیبت است. بسیج مسجد الهادی ۱۷ سال است که منحل شده و هیچ نیروی بسیجی و نظامی ندارد. ۱۷ سال پیش به دلیل مشکلاتی که در درون بدنه بسیج مسجد به وجود آمد و بنده هم هیچ دخالتی در آن

---

[1] ایران تایمز، جمعه ۱۷ مرداد سال ۱۳۵۹، سال دهم ، شماره ۴۵۵، ص ۵

قضایا نداشتم بسیج منحل شد".

وی در واکنش به اتهام احتکار برنج و مخفی کردن اسلحه در مسجد، به نوع دیگری از چماق داری و دروغ پردازی در حکومت اسلامی نیز اعتراض کرد: "به آقای شریعتمداریِ کیهان تلفن زدم و گفتم من دستگیر نشده ام. اگر دستگیر شده‌ام پس چه جوری به شما تلفن زده‌ام؟ ایشان گفت نه، لابد شما از زندان به من تلفن زده‌اید. به ایشان گفتم به شماره نگاه کنید. این شماره منزل من است. گوشی را به همسرم دادم و گفتم شما به ایشان بگوئید من منزل هستم و دستگیر نشده‌ام. بعد از این مکالمه ایشان قول داد تکذیبیه چاپ کند ولی این کار را نکرد و مسئول دفترشان در پاسخ به سوال من که چرا تکذیبیه چاپ نکرده اید، گفت شما دستگیر شده بودید و موقتاً آزاد شده‌اید. ما تاکنون دروغی به این بزرگی نشنیده بودیم که از کیهان شنیدیم. به آنها هم گفتم یقین بدانید من شب اول قبر یقه شما را خواهم گرفت." هادی غفاری خود را پیروواندیشه‌ها و مبانی زلال تفکرات امام و "ولایت پذیر" معرفی کرده و معتقد است: "این حرکت واندیشه در رای به دولت میرحسین موسوی" در زمان حیات خمینی متبلور شده بود. بارها گفته است "امام همه هویت ما بود. ما حامی امام بودیم و اینگونه ذوب در ولایت را معنا می‌کردیم."

هادی غفاری سازنده واژه "مُلاتاریا"[1] سرانجام "اصلاح طلب" شد. او در انتخابات سال ۱۳۸۸ از پشتیبانان جنبش سبز شد ودر تظاهرات شرکت کرد. برخی از شرکت کنندگان در تظاهرات جنبش سبز با دیدن وی در میان تظاهر کنندگان در خیابان‌ها و یا در بهشت زهرا، شعار می‌دادند: "موسوی زنده باد، غفاری پاینده باد".

کتاب خاطرات هادی غفاری سراسر تعریف از "رشادت‌ها و فرارهای قهرمانانه او از دست ماموران ساواک" است. این کتاب هادی غفاری را رهبر نظامی و سیاسی و دینی انقلاب بهمن می نمایاند!

محمد تقی فلسفی

حجت الاسلام محمد تقی تنکابنی، معروف به "واعظ شهیر، شیخ الواعظین، وعاظ السلاطین" از معروف‌ترین و گران‌ترین منبری‌های تهران بود. وی را آخوندِ "منبر صد تومانی" و به خاطر تکیه کلام‌اش "ابدا، ابدا" آخوندِ ابدا، ابدا می‌خواندند. از جاهل‌ها و لات‌ها نمی‌توان سخن گفت و نام و نقش فلسفی را دراین عرصه مطرح نکرد، فلسفی که بزرگ شده در چاله میدان و سید اسماعیل بود، در کنار بروز ویژگی‌های گفتاری و رفتاری جاهل منشانه با جاهل‌ها و لات‌های معروف به ویژه

---

[1] به نقل از ابوالحسن بنی صدر، در گفت و گو با حسین مُهری، ایران استار، شماره ۲۶۱، ۲۱ ماه مه ۱۹۹۹

شعبان جعفری و برادران حاج عباسی نزدیکی و دمخوری داشت. وی در سن ۹۱ سالگی به سال ۱۳۷۷ در گذشت.

صدای بلند و رسا، وقاحت و پررویی، توانایی در سفسطه و مغلطه بر قدرت کلام و بیان و سخنوری فلسفی تاثیر گذار بودند. فلسفی در رابطه با نطق و بیان و تهییج فقط در مقابل آیت‌الله خمینی کوتاه آمد: "روز سوم فروردین سال ۱۳۴۲ است. اولا که آقایان دیگر از جهت نطق و بیان و تهییج هیچکدام به پای خمینی نمی‌رسند. حالا این هم یک استعداد خدادادی ست دیگر. فلسفی می‌گفتش که ما هنوز مرجع این شکلی ندیدیم که بیاید و دکان ما راهم تخته بکند"[۱]

ویژگی‌های شخصیتی و روانی‌ی فلسفی، یعنی ویژگی‌های آخوندی ـــ جاهلی سبب شده بودند تا او در عالم سیاست و مذهب، میان دربار و روحانیون در نوسان باشد و با هر دو قدرت همکاری کند و فرصت طلبانه گاه با این و گاه با آن، یا با هردو همراه شود. قدرت‌های سیاسی و مذهبی، به ویژه دینکاران نیز با شناخت از ویژگی‌های این موجود، بهره‌های خود می‌بردند. برای نمونه سرهنگ منصور(مصور) رحمانی می‌نویسد: "شاه می‌خواست از آیت‌الله کاشانی دلجوئی کند. به سپهبد باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش دستور داد به ملاقات او برود و اگر تقاضائی در محور نظرات دولت داشت به انجام برساند. وی (فلسفی) در همدستی با عناصر حکومتی همچون باتمانقلیچ و سرتیپ تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران، با کلنگی بر دست و دوش و لشکری از مزدوران حکومتی و غیر حکومتی، در اردیبهشت سال ۱۳۳۴ دست به تخریب "حظیره القدس"، عبادتگاه یا مرکز اداری بهائیان زد.[۲] تا به قول محمدرضا شاه، که در آن مقطع ضدبهائی شده بود، رضایت آقایان علما و عموم مردم به ویژه آیت‌الله کاشانی و بروجردی را فراهم سازند.[۳] فلسفی دراین زمان نقش رابط میان آیت‌الله بروجردی و شاه و دربار را بازی می کرد و به میمنت این ویژگی، هر روز به مدت یکساعت در مسجد شاه سخنرانی می‌کرد و سخنرانی‌اش از رادیو پخش می‌شد.

فلسفی درسال ۱۳۴۱ نظر عوض کرد و در مخالفت با شاه و انقلاب سفید شاه و مردم از بالای منبر گفت: "اگر شما بدانید که در زیر پوشش این رفراندم چه جنایتی می‌خواهند مرتکب شوند، دیوانه می‌شوید. با این رفراندوم بار دیگر می‌خواهند حسین را بکشند، زینب را اسیر کنند و صحرای کربلا بر پا کنند."

شعبان جعفری در باره فلسفی و روابط خود با او گفته است: "این یه وقتی تو مسجد شاه می‌رفت

---

[۱] ناگفته‌ها، خاطرات حاج مهدی عراقی(پاریس ـ پائیز ۱۳۵۷ـ ۱۹۷۸)، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.

[۲] فریدون وهمن، یکصدوشصت سال مبارزه با آئین بهائی، انتشارات عصرجدید، سال ۲۰۰۹\۱۳۸۸

[۳] سهراب نیکو صفت، سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران، جلد اول و دوم، انتشارات پیام.

بالا منبر. به جون شما و به مولا، ما میبردیمش بالای منبر. من بودم و اسفندیاری و بچه‌ها، به قران. این کمونیستا خیلی باهاش مخالف بودن. خانوم، وقتی اونو میبردیم بالای منبر، اون بالا داد میزد: ایهاالناس، زنبور شاه داره، ما چی؟... اونوقت دیدی بعد از انقلاب با این خمینی چیکار می‌کرد؟".

نقل‌های مختلفی نیز وجود دارند مبنی بر اینکه فلسفی به سال ۳۲ در وقایع کودتا، در حمایت از رژیم شاه گفته بود "مورچه‌ها هم شاه دارند و موریانه‌ها هم ملکه، ما انسان‌ها هم نیاز به شاه و ملکه داریم ".

اسدالله علم در یادداشت‌های خصوصی‌اش به تاریخ پنجشنبه ۷ فروردین ۱۳۴۸ می‌نویسد: "شب چند مجلس روضه خوانی رفتم. در یکی فلسفی روی منبر بود. این آخوند تاریخچه درازی دارد. اولا واعظ زبردستی است. ثانیا حافظه خوبی دارد. ثالثا لحن صدای او در نطق کردن واقعا گیراست. ولی افسدالناس است. این همه که سنگ اسلام به سینه می‌زند، خوداین چنین نیست. وقتی درسیزده سال پیش وزیر کشور بودم خود را نماینده مرحوم آیت‌الله بروجردی در تهران جا زده بود. یعنی واقعا از طرف بروجردی در تهران امر و نهی می‌کرد و آن مرد مهم هم چیزی نمی‌گفت. به هرحال، در این موقع مقامات نظامی و شاهنشاهی را اغفال می‌کرد و پیکاری برعلیه بهایی‌ها راه‌انداخت که نزدیک بود غائله مملکتی بشود. در چندین شهر مردم بهایی‌ها را کشتند. هر روز ظهر در ماه رمضان منبر می‌رفت و سخنرانی او از رادیو پخش می‌شد. آنقدر مردم را تحریک کرد که غائله در سرتاسر کشور سرگرفت. به مقامات انتظامی حالی کرده بود که دارد از این طریق وجهه‌ای برای شاهنشاه درست می‌کند. به هر صورت من با دیوانگی مخصوص خودم جلویش را گرفتم و اجازه ندادم به منبر برود تا کشور آرام شد. وقتی نخست وزیر بودم باز هم علمدار علما و فئودال‌ها بر علیه اصلاحات شاه شد تا غائله ۱۵ خرداد پیش آمد. آن وقت من او را گرفتم و حبس کردم. بعد از من آزاد شد و حالا باز منبر می‌رود..."

علَم اضافه می‌کند: "خلاصه فلسفی دیشب به نمایشنامه "شهر قصه"، که جوان با ذوقی نوشته و در آن به آخوندها حمله منطقی فراوان شده و بسیار عالی ست، و بعد از آن که در تاتر استقبال زیادی از آن شد در تلویزیون نمایش داده شده است، حمله کرد. خیلی خوب مهمل گفت و سفسطه کرد. چون خیلی خوب حرف می‌زند اگر قدری بیشتر گفته بود، ممکن بود در مجلس بلوا راه بیفتد و انتقام خودش را از من بگیرد. خوشبختانه کوتاه آمد."[1]

رژیم شاه تا هنگامی‌که توانست از فلسفی بهره برداری کرد، و هنگامی‌که این آخوند قابلیت بهره برداری را از دست داد و یا به اردوی روحانیون مخالف رژیم شاه نزدیک شد، تلاش کرد او را، که

---

[1] خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، مرکزاسناد تاریخ اسلامی ۱۳۷۶(فروردین ۱۳۸۲)

زمینه‌های خراب شدن هم داشت، خراب‌تر کند. فیلم و عکس "پورنوی فلسفی" نمونه‌ای از به کار گیری آن روش است. "...دراین فیلم وعکس که ساواک به برخی از زندانیان سیاسی به ویژه مذهبیون نشان می‌داد، واعظ شهیر عریان و شنگول به دنبال دختر جوانی که ساواک بر سر راهش قرار داده بود گذاشته است تا عمل جماع متحقق کند". مسلمین این فیلم را ساختگی وغیرواقعی اعلام کردند. در گزارشی از سفارت امریکا در زمستان سال ۱۹۷۱(۱۳۵۰) "کژ رفتاری‌ها با برخی از روحانیون علل عمده نارضایتی مردم" خوانده شده بود. به طور مشخص، در گزارش آمده بود که بازداشت یک روحانی (گویا فلسفی)، که از وعاظ بنام آن زمان بود و چاپ عکسی از او در حالی که با دختر جوانی مشغول به عشرت است، خشم برخی از مردم را بر انگیخته است..."[۱]

شیخ جعفر شجونی که درباره وی نیز چنین فیلم‌ها و عکس‌هائی انتشار یافته بود، صحت و واقعی بودنِ فیلم‌ها و تصاویر مربوط به تقی فلسفی را تائید کرده است.[۲]

از دیگر ویژگی‌های چشمگیر واعظ شهیر دگراندیش ستیزی و کمونیست ستیزی وی بود، که خود را در تبلیغات وسیع علیه اقلیت دینی بهائی و سایر دگراندیشان سیاسی و مذهبی، و حزب توده ایران و جبهه ملی نشان می‌داد. او بیمارگونه ضد بهائی بود. دلارام مشهوری در کتاب رگ تاک می‌نویسد: "سخنرانی‌های یک ماهه فلسفی از منابر و رادیو، قتل و غارت بهائیان را در دهات و شهرستان‌ها تشدید کرد. درهرمزک یزد حدود ۱۰۰ نفر با حمایت ماموران دولت با طبل و دهل و هلهله و شادی به دهکده رفته یک خانواده ۷ نفره بهائی را به قتل رساندند"[۳]

فلسفی که به خانه‌ی مصدق نیز رفت و آمد می‌کرد، همچون بسیاری از روحانیون به مصدق خرده می‌گرفت که چرا نشریات الحادی، به ویژه نشریات حزب توده را آزاد گذاشته است. مرکز اسناد وزارت اطلاعات با تاکید بر مبارزات آخوند فلسفی با حزب توده مدعی شده است که حزب توده نیز بارها برای حذف فلسفی، تلاش کرد به او سوء قصد کند، اما موفق نشد."[۴] تنها یک مورد گزارش سوء قصد به فلسفی ثبت است:" سال ۱۳۴۴ جوانی با پنجه بوکس به فلسفی حمله می‌کند، اما به فلسفی آسیبی نمی‌رسد. جوان دستگیر می‌شود و بعد اعلام می‌شود که وی مبتلا به اختلالات روانی بوده

---

[۱] عباس میلانی، نگاهی به شاه، نشرپرشین سیرکل، کانادا، بهار ۱۳۹۲(آوریل ۲۰۱۳). چاپ اول، ص ۳۸۷

[۲] گفتگوی رضا رشیدپور با جعفر شجونی در برنامه "دید در شب"

[۳] دلارام مشهوری، رگ تاک، گفتاری در باره نقش دین در تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول و دوم، چاپ چهارم، بهار ۱۳۸۱/۲۰۰۲ و سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران، سهراب نیکو صفت.

[۴] خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، مرکز اسناد تاریخ اسلامی ۱۳۷۶/ و مرکز بررسی اسناد وزارت اطلاعات، یاران امام به روایت اسناد ساواک، محمد تقی فلسفی زبان گویای اسلام ، جلد ۹ ، ۱۳۷۸

اســـت". "مـذهبیون بـه خاطر حمایت فلســفی از شـــاه برای ترســـاندن وی در پای منبرش ترقه در می‌کردند."[1]

فلسـفی در درگیری‌ها و دعواهای جاهل‌ها و لات‌های تهران نیز حضور داشت و ایفای نقش می‌کرد. او برای "کم کردن روی طیب" در هیئت ابوالفضـلی‌های تهران که برادران حاج عباسـی معروف به هفـت کچلون بر پـا کرده بودنـد وعظ می‌کرد و روضـه می‌خواند تا جمعیتی بیش از هیئت و تکیه طیب به هیئت ابوالفضـلی‌ها و دسـته عزاداری آن‌ها جذب کند. به گفته محمود حاج عباسی یکی از برادران هفـت کچلون، زمانی که فلســفی جهت وعظ به هیئت و دســته‌ی هفت کچلون می‌رفت، جمعیت زیادی جذب این دسـته می‌شـد و این موضوع طیب را ناراحت می‌کرد. دسته هفت کچلون را حاج صفر هفت کچلون راه‌انداخته بود.

حـاج مهدی عراقی دررابطه با بهره گیری از برخی وعاظ و مداح‌ها برای راه‌انداختن بلوای ۱۵ خرداد سـال ۴۲ ، درباره فلسفی می‌گوید: "برای خاطراین کار چند تا کار ما احتیاج داشتیم. اول چیزی که بود ما می‌دانسـتیم فلسـفی در تهران به حسـاب شـیخ الواعظین است، یک جوری بکنیم فلسفی را بیاوریمش توی کار، که اگر فلســفی بیاید تو کار قهرا یک مشـت واعظینی که وابسـته به فلســفی هسـتند آنها هم، بله می‌آیند تو کار... ما از حاج آقا خواهش کردیم که یک نامه برای فلسـفی شـما بنویس، همین کـه نامه بیاید او یک مقدار تحریک می‌شـود، قبل اینکه نامه را آقا بدهد، یک جمعه یک تعدادی حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر رفتیم خانه فلسـفی و خود فلسـفی را خواستیمش، از توی آن اتاق عمومیش آمد بیرون. صـحبت کردیم، مسئله مدرسه فیضیه را مطرح کردیم، مسئله مبارزه را مطرح کردیم، دیدیم که یک مقدار سـختش اسـت بیاید تو کار به قول بعضـی ها. ما گفتیم که در هر حال این مدرسـه فیضـیه که یک دانشـگاه معمولی نبوده، یا یک دکان مش حسن بقال نبوده، یک جایی اسـت که هم لباسـی‌های شما آن تو بودند و این‌ها هم به قول شما سربازان امام زمان هستند دیگر. به این‌ها لطمه وارد آمده، ضـرب و جرح هم این‌ها دیده‌اند. اگر شما این مسئله را زنده نگه ندارید، تا روزی که انتقام این جریان گرفته بشـود، کی می‌خواهد زنده نگه دارد؟ ... گفت آخر شـما منظورتان این اســت کـه ما همه‌اش بیائیم راجع به آقا روح‌الله صـحبت بکنیم. گفتم کی ما همچنین حرفی زدیم که همه‌اش راجع به حاج آقا روح‌الله صـحبت کنی، تو راجع به خدا بیا صـحبت بکن. این یک مقدار نرم شـد. بعد آمدیم پهلوی حاج آقا و گفتیم که فکر می‌کنیم شما باید یک نامه بنویسید برای فلسفی. همین شد که چند تا از این سردمدارها را حاج آقا نامه‌ای داد و یک تقدیری هم از فلسفی

---

[1] به نقل از دکتر مصطفی آلموتی ، نشریه نیمروز/ و ر.ک به " بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷"

کرد و گردنش گذاشت که راجع به مدرسه فیضیه خلاصه‌اش تو هم صحبت بکن."[1]
فلسفی پس از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تحت نظر قرار گرفت، و چند بار دستگیر و بازداشت شد. وی از سال ۱۳۵۰ ممنوع المنبر شد. تا انقلاب بهمن وی در باغ و ویلای مصفای خود به کار تحقیق و نوشتن کتاب در زمینه‌های "روانشناسی، جامعه شناسی، فلسفه، اخلاق، تعلیم وتربیت، ژنتیک و وراثت، فن بیان و سخنوری، و مباحث مختلف دینی، خاطرات و..." پرداخت.
پس از استقرار حکومت اسلامی‌او باز منبری و از یاران خمینی شد. با این شعار که انتقاد به حکومت اسلامی‌به نفع رسول اکرم و دین خدا نیست و امریکا از آن سود خواهد برد. فلسفی تئوریزه کننده و توجیه گر افکار و رفتار ارتجاعی و ضد غربی حکومت و حزب‌الله شد.
حاج مهدی عراقی در این مورد گفته است:"در مراسم نماز جمعه تهران پیش از خطبه‌ها آیت‌الله محمد تقی فلسفی با اشاره به نقش روحانیت گفت: مگر مصدق جرات داشت در برابر شاه بایستداین فقط امام است که در مقابل شاه ایستاد. وی در ادامه به دلائل فرستادن سه صلوات پس از نام بردن از امام خمینی پرداخت و اظهار داشت، یک صلوات برای نفی شیطان بزرگ امریکاست، صلوات دیگر برای نفی صهیونیست که شیطان کوچک است فرستاده می‌شود، صلوات سوم برای نفی ملی گراها و گروهک‌های ضد انقلاب است."
درهمایش بزرگداشت و نکوداشت فلسفی به مناسبت یکصدمین سال تولد وی از "تمبر مرحوم فلسفی" با حضور مقامات عالی کشور، از جمله هاشمی رفسنجانی رو نمایی شد. در این همایش هاشمی رفسنجانی گفت:"معمولا برداشت‌ها و تحلیل‌هایی که فلسفی می‌کرد و اجتهادی که ازمسائل سیاسی و اجتماعی مطرح می‌کرد عالمانه بود". غلامعلی حداد عادل نیز دراین مراسم گفت: "راز توفیق فلسفی، آگاهی او به زمان بود".

روح‌الله حسینیان

حجت الاسلام روح‌الله حسینیان، قاضی و از مقامات اطلاعاتی و سیاسی حکومت اسلامی ست. وی که به صراحت به "قاتل بودن" خوداعتراف کرده، در زمره‌ی آخوندهای لات است. نام مستعار وی در دستگاه اطلاعاتی "خسرو خوبان" است.زاده شده در روستای صغادِ آباده که به عنوان نماینده از تهران به مجلس هشتم راه یافت. درس خوانده‌ی حوزه علمیه قم و مدرسه حقانی ست. وی صاحب مقام‌های قائم مقام دادستانی انقلاب اسلامی مشهد، جانشین دادستانی تهران و سیستان و بلوچستان، دادستان دادگاه ویژه روحانیت تهران، رئیس شعبه ۴ دادگاه ویژه روحانیت،

[1] نا گفته‌ها، خاطرات مهدی عراقی

رئیس یکی از دادگـاه‌هـای عمومی تهران، جانشـــین نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات، قائم مقام دادسـتان انقلاب اسـلامی در وزارت اطلاعات و ریاسـت مرکز اسناد انقلاب اسلامی بوده است. وی همچنین در دوران ریاسـت جمهوری احمدی نژاد مشـاور سیاسی و امنیتی احمدی نژاد بود. در جریان وقایع بعد از انتخابات ریاســـت جمهوری، تدوین کننده اصـــلی طرحی بود که به موجب آن محاربان ظرف پنج روز اعدام شـــوند. حســـینیان چند روز بعد از ارائه این طرح از نمایندگی مجلس استعفا کرد.

وی از مدافعان سـعید امامی، معاون امنیتی و مشـاور وزیر اطلاعات و متهم اصلی قتل‌های زنجیره‌ای است که اعلام شد با خوردن داروی نظافت در زندان خودکشی کرد.

حسـینیان روز ۱۵ دیماه سـال ۱۳۷۷ پس از آن که وزارت اطلاعات طی اطلاعیه‌ای "معدودی از همکاران مسـئولیت ناشـناس، کج‌اندیش و خودسـر" خود را مسـئول قتل‌های زنجیره‌ای معرفی کرد درباره خودکشـــی ســـعید امامی گفت: "می‌گویند دارو هم اســـتفاده کرده و خودش را تمیز کرده بود. می‌گویم: چند بسـته شـما به ایشـان دادید؟ می‌گویند: یک بسته. می‌گویم، خب از یک بسـته چقدر باقی می‌ماند که خورده باشـد و مرده باشد؟ می‌گویند، دکترها گفتند که محلول یک اســـتکـان. گفتم آخـه باباجون، آخه ما خودمان یک زمان قاتل بودیم، یک زمانی زندانبان بودیم، یک زمانی همه‌ی این چیزها را گذراندیم. تاکنون صـدها نفر واجبی خوردند و نمردند. آخه چطور با یک اسـتکان که آن هم شـما می‌گوئید بلافاصـله بردند به بیمارستان و شست و شو دادند، این خورد و مرد؟"

حجت الاســـلام حســـینیان حمایت خود از قاتلین را اینگونه اعلام کرد: "ممکن اســـت مرتکبان قتل‌ها از روی اعتقادات مذهبی و تحت تاثیر احسـاسات دینی یا بواسطه تحلیل خاص، این آقایان را به قتل رسـانده باشـند. به نظر می‌رسـد این بچه‌ها تحت تاثیر القائات بیرونی واقع شـده باشند. مقتولان نیز از مخـالفـان نظام بودند به طوری که بعضـــی از آن‌ها حتا مرتد بودند و عده‌ای دیگر ناصـبی بوده و نسـبت به ائمه اطهار جسـارت می‌کردند". حسـینیان سـعید امامی و محفل‌اش را اهل فکر دانسـته اسـت: "سـعید اسلامی اعتقادش این بود که مخالفین جمهوری اسلامی باید از دم تیغ گذرانده بشـوند و در این زمینه هم تجربه داشـت. مسـئول امنیت کشـور بوده، مسـئول امنیـت وزارت اطلاعات بوده، شـــاید صـــدها عملیات برون مرزی در رابطه با منافقین، من جمله بمباران پایگاه منافقین در بغداد سال ۷۴ داشته."[۱]

وی در یک سخنرانی در ورامین می‌گوید: "شما ده سال یکی را به نیکی می‌شناسید، نماز و روزه

---

[۱] روح‌الله حسینیان، نشریه جبهه، شماره‌های ۱۶ و ۲۳، سال ۱۳۷۸

او را ندیدید که‌ترک شود و در تمام زندگی از انقلاب دفاع کرده است. همین آقای اسلامی کسی است که اگر می‌آمدند و خدمات او را در مورد امنیت تشریح می‌کردند آن وقت ما می‌فهمیدیم این انسان چه خدمتی به کشور در بحرانی‌ترین شرایط نموده است..."[1]

سازمان قضایی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در اطلاعیه خود به دو روش انهدامی اشاره کرده که حجج اسلام فلاحیان و حسینیان و سعید اسلامی و سایر آمرین و عاملین قتل‌های زنجیره‌ای به آن‌ها متوسل شدند: "در برنامه ریزی جهت از بین بردن اکثر سوژه‌ها در صدد آن بوده‌اند تا آن‌ها را در یک نشست یا جمع عمومی با انفجار یا بستن رگبار به قتل برسانند. اما به دلایل اجرایی از انجام این امر منصرف می‌شوند و جهت قتل افراد مورد نظر روش تک زنی را به صورت وحشیانه و فجیع به اجرا در می‌آورند."

حسینیان در باره همکارانش که از سعید اسلامی بازجویی کرده بودند نیز گفته است: "من خوب می‌شناسم این دو نفر را. زمانی که من مسئول رسیدگی به پرونده‌های وزارت اطلاعات بودم، وقتی پرونده‌هایی را می‌آوردند که این‌ها بازبینی کرده بودند، می‌گفتم از اول بازجویی بکنید، این‌ها اول سوژه را بزرگ می‌کنند، پدر یارو را در می‌آورند یا وادارش می‌کنند به خود کشی یا آبرویش را می‌برند، می‌گویند مساله اخلاقی داشته یا جاسوس بوده و آخر سرهم هیچ چیزی از آن در نمی‌آورند." حجت الاسلامی که سال‌ها قضاوت و "سخت‌ترین جاها و امنیتی‌ترین پرونده‌ها را رسیدگی کرده" گفته است، "قضیه قتل‌ها مثل این که گریبان ما را گرفته، هر چه می‌خواهیم فرار کنیم راه فراری وجود ندارد". وی در شهریور ماه سال ۱۳۷۷ در مصاحبه‌ای با هفته نامه "ارزش ها"، نگرانی‌اش را بیان می‌کند: "اکنون احساس می‌کنم با فضایی که به وجود آمده، اصول انقلاب وارزش‌ها در مقابل یک جنگ اعلام نشده قرار گرفته‌اند. احساس می‌کنم شیخ فضل‌الله اصولگرا با توطئه غربزدگان و زیر پرچم روحانیون روشنفکر بر بالای دار می‌رود و بهبهانی روشنفکر به دست تقی‌زاده غربزده به قتل می‌رسد."

محسنی اژه‌ای

غلامحسین محسنی اژه‌ای شاغل در قوه قضائیه و وزارت اطلاعات، سمت‌هایی چون دادستان دادگاه ویژه روحانیت، وزیر اطلاعات، دادستان کل کشور و معاون اول قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران را در اختیار داشته است. وی در سال ۱۳۳۵ در اژه از توابع اصفهان بدنیا

---

[1] سخنرانی در ورامین، و نشریه جبهه، شماره ۱۲ تیر۸ ۱۳۷ / نشریه جبهه، شماره ۲۷، شهریور ۱۳۷۸ / نشریه ارزش‌ها، شماره ۸۶، ۲۳ شهریور ۱۳۷۸

آمد.تربیت شـــده‌ی مدرســـه حقانی ســـت و ادعا شـــده دارای مدرک دکترای حقوق بین‌الملل خصـوصـی نیز هسـت.[1] اژه‌ای هر آنجا که در بحث و گفت و گو کم آورده، به فحاشـی و ضرب و شـتم طرف بحث متوسـل شـده اسـت. وی در کسـوت رئیس دادگاه ویژه روحانیت، در جلسـه هفتگی هیات نظارت بر مطبوعات با عیســـی ســـحرخیز نماینده مدیران مطبوعات در این هیات گلاویز شـده، اقدام به پرتاب قندان به سوی وی و گاز گرفتن شانه چپ او نمود.[2] اکبر گنجی پس از نوشـتن کتاب‌های تاریک‌خانه اشـباح و عالی‌جناب سـرخ‌پوش و عالی‌جنابان خاکسـتری از این روحـانی شـــرور و لات به عنوان یکی از افراد دخیل در قتل پیروز دوانی و قتل‌های زنجیره‌ای نام برده است.

"اژه‌ای همراه با ســـعید حدادیان با احمدی نژاد بر ســـر افکار و رفتار معاون وی، رحیم مشـــائی، اختلاف پیدا کرد وازاو جدا شـد. در سوم مردادماه ۱۳۸۸ پس از درگیری لفظی اژه‌ای و چند وزیر دیگر با محمود احمدی نژاد در جلسـه هیات دولت و خروج اعتراضـی آن‌ها از جلسـه بر سر تعلل احمـدی نژاد از پذیرش برکناری اســـفندیار رحیم مشـــایی و همچنین مخالفت وزیر اطلاعات با پخش اعترافات بازداشـــت شـــدگان حوادث پس از انتخابات در تلویزیون، احمدی نژاد اژه‌ای را از کار برکنار کرد. ۲۱۰ نماینده مجلس در نامه‌ای که در صـــحن علنی مجلس هشـــتم ایران قرائت شـد از اژه‌ای تقدیر کردند و مجید علوی معاون وزیر اطلاعات حکم سـرپرستی وزارتخانه را قبول نکرد و احمدی‌نژاد خود سرپرستی این وزارتخانه را برعهده گرفت.

---

[1] درباره حجت الاسلام محسنی اژه ای چه می‌دانیم؟، باشگاه خبرنگاران جوان، ۸ ژانویه ۲۰۱۴/و ر.ک به اکبر گنجی، عالیجناب سرخپوش و عالیجناب خاکستری، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸، ص ۸۷

[2] بی بی سی فارسی (تارنما)، دوشنبه ۲۴ مه ۲۰۰۴

فصل نهم

زنانِ لوطی و"جاهل و لات"

در باره نقش اجتماعی و سیاسی زنان در تاریخ ایران فراوان نوشته وگفته شده است، از برابری زن و مرد در دوره هخامنشیان و سلطنت پوراندخت نخستین شاهنشاه زن در دوران ساسانیان تا نقش تاثیر گذارِ زنان در دوران غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و حکایت عزل خواجه نظام الملکِ وزیر توسط ترکان خاتون همسر ملکشاه سلجوقی و اقتدار ملک جهان قاجار و مهدعلیا تا آنچه طاهره قره العین گفت و کرد.

فراسوی همه‌ی افسانه‌ها، روایت‌ها و حکایت‌ها، جنبش مشروطه را می‌توان سرفصل حرکت‌های اجتماعی و سیاسی زنان و طرح خواست‌های آزادی خواهانه آنان دانست، حرکت‌هائی که همراه با آغاز دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، به ویژه در دوران تدارک و شکل گیری انقلاب مشروطه، شکلی جمعی وسامان یافته بخود گرفتند.

گروهی از زنان ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و دوران پس از آن از فرهنگ و سیاست در غرب، به ویژه افکار و رفتار آزادی خواهانه در باره جایگاه و نقش زن تاثیرگرفتند. جنبش زنان در آمریکا، به ویژه جنبش زنان نیویورکی به سال ۱۸۵۷ در انتقال تجربه‌های جهانی اثر داشت. جنبش بابی و طاهره قره‌العین از یکسو واندیشه‌ها و آثار شخصیت‌هائی نظیر آخوندزاده، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و دیگران از سوئی دیگر سطح آگاهی و مطالبات زنان پیشرو را در ایران بالا برد. انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه و سرایت آن به شمال ایران، نقش جریان سیاسی اجتماعیون عامیون، سرانجام به رخدادهائی انجامید که زنان در آن حضوری آشکار و اثرگذار داشتند. جنبش تنباکو، حمایت گروهی از زنان تهران از انقلابیون مشروطه، حضور زنان در "جنبش تشکیل بانک ملی"، "تحریم محصولات وارداتی و مصرف پارچه‌های وطنی"، ایستادگیِ در برابر اولتیماتوم‌های دولت‌های خارجی از نمونه‌های قابل ذکر در این زمینه هستند.

علیرغم نقش و تاثیر زنان در پیدائی و شکل‌گیری انقلاب مشروطه، در اولین دوره‌ی مجلس شورای

ملی، نه فقط هیچ عنایتی به حقوق زنان نشـد، بلکه بار دیگر بسـاط تحقیر زنان را پهن کردند: ماده ی ۱۰ و ماده‌ی ۱۳ قانون انتخابات مصـوب ۱۲۸۷ شـمسـی ۹ گروه را از حق انتخاب کردن محروم کرد و در این گروه بندی نسـوان را در کنار "مرتکبین قتل و سـرقت"، "متکدیان و اشخاصی که به وسـایل بی‌شـرفانه کسب معاش می‌نمایند" و مجانین و کفار قرار داد و از حق انتخاب کردن محروم سـاخت." "زنان ایران، در دوره‌ی دوم مجلس و در اصـلاحیه قانون انتخابات نیز، با اظهار مخالفت جدی نمایندگان، از حق رای محروم ماندند."

این بی عـدالتی‌ها زنان را برای دسـتیابی به حقوق‌شـان مصـمم‌تر کرد. آنان با برپائی تجمع‌های مختلف، (بـه ویژه در تهران) و گسـترش فعالیت‌های جمعی در انجمن‌هائی همچون انجمن آزادی زن، اتحـادیه غیبی نسـوان، انجمن نسـوان، انجمن مخدرات وطن و دیگر انجمن‌ها و کمیته‌ها، در کنار انتشـار نشـریه و خبرنامه به تلاش و مبارزه‌ای سـخت و طاقت فرسـا در راه تحقق خواست‌های خود ادامه دادند. آن هم در شـرایطی که افرادی همچون سـیدحسـن مدرس و شیخ فضل‌الله نوری زنده بودند. اولی باهمسـان قرار دادن زنان با "سـفها و دیوانه‌ها" تاکید داشـت که :"خداوند در زنان قابلیت قرار نداده اسـت که لیاقت حق انتخاب داشـته باشـند." و دومی "بازشدن مدارس دختران را در ردیف‌ترویج فاحشه خانه‌ها می‌دید".[1]

در دوره رضـا شـاه با آن که وی با مشـارکت سـیاسـی مردم واحزاب و سـازمان‌های سـیاسـی مخـالفت می‌کرد، زنان اما نفسـی تازه کردند و مبارزه و تشـکل‌ها و انجمن‌های آن‌ها جان تازه‌ای گرفتنـد. اکثر تشـکل‌ها و سـازمان دهندگان آن‌ها درارتباط با دربار بودند، اما نمونه‌هائی نیز وجود داشـتند که مسـتقل عمل می‌کردند. در این دوره نقش دربار در کنترل و سازماندهی مبارزه زنان در حدی بود که حتی شـخص رضـا شـاه بر برخی از این تشـکل‌ها، سـازمان‌ها و کنگره‌های مربوط به زنـان نظارت داشـت. "جمعیت نسـوان وطنخواه" و "انجمن مخدرات وطن" به ریاسـت محترم اسکندری از تشکل‌های فعال این دوره بودند.

در فاصـله شـهریورسـال ۱۳۲۰ تا سـال‌های ۳۲-۱۳۳۱ بر تعداد تشکل‌ها و انجمن‌ها و نشریه‌های زنان افزوده شـد. برخی از این تشکل‌ها از طریق نظارت و کمک دربار و اشرف پهلوی سامان گرفتند. فاطمه سـیاح و صـفیه فیروز "حزب زنان ایران" را تاسـیس کردند. این حزب در کنار خواسـت‌های متعدد، روی حق رای زنان تاکید ویژه داشـت. حزب توده ایران نیز خواستار تامین حقوق زنان بود و

---

[1] زن در دوره قاجار و انقلاب مشروطه، به کوشش ژانت آفاری (پیر نظر) ، نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان "نیمه دیگر"، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۷۱/ و نونگاری زن و زنانگی در عصر قاجار، نیمه دیگر، ویراستار: افسانه نجم آبادی، دوره دوم شماره سوم، زمستان سال ۱۳۷۵

در نخستین کنگره‌اش در مردادماه ۱۳۲۳ مساله حقوق زنان را در برنامه خود مطرح کرد. انتشار نشریه و خبرنامه، سوادآموزی و ایجاد مدرسه برای دختران، برپائی کلاس‌های اکابر، کلاس‌های آموزش آشپزی و خیاطی، آرایش، قلاب‌بافی، نقاشی و برخی رشته‌های دیگر، در کنار مبارزه برای دست‌یابی به حقوق اجتماعی و سیاسی، همچون حق رای و مشارکت سیاسی، در زمره‌ی فعالیت‌های تشکل‌ها و انجمن‌های زنان بود. کانون بانوان که در سال ۱۳۲۷ شکل گرفت و ریاست آن با هاجرتربیت بود، از تشکل‌های مهم زنان این دوره بود. از این نوع انجمن‌ها می‌توان از "جمعیت پرورش کودک"، انجمن مبارزه با بی‌سوادی زنان و جمعیت شیر و خورشید سرخ بانوان نام برد.

سال ۱۳۳۰ دکتر محمد مصدق پیش‌نویس لایحه‌ی انتخاباتی را تدوین کرد که در آن حق رای زنان به رسمیت شناخته شده بود. لایحه با مخالفت گروه‌های مختلف، حتی جبهه‌ی ملی مواجه شد. افرادی حتی تامین حق رای زنان را "محرک بی‌ثباتی سیاسی، انحراف از مذهب و هرج و مرج اجتماعی" می‌دانستند. آیت‌الله کاشانی، جمعیت فدائیان اسلام و بسیاری از مراجع تقلید از مخالفان حق رای زنان بودند. آن‌ها وظیفه زنان را "سرپرستی خانواده و داشتن فرزند" می‌پنداشتند. در همین دوران "حزب زنان ایران" نیز که به شورای زنان ایران تغییر نام یافته بود، فعالیت‌های گسترده‌ای را برای تامین حق رای زنان آغاز کرد.

مخالفت‌ها و اعتراض‌ها آن‌قدر بالا گرفت که دولت مصدق مجبور به عقب‌نشینی و حذف عبارت مربوط به حق رای زنان از لایحه‌ی قانون انتخابات شد. اقدامی‌که اعتراض سازمان‌ها و فعالان حقوق زنان را به همراه داشت. صدیقه دولت آبادی در نامه‌ای به مصدق نوشت: "حضرت مستطاب آقای دکتر مصدق! آیا عقیده‌ی شخصی حضرت‌عالی این است که زنان امروز در مقابل قانون دوره‌ی اول مشروطیت پست‌تر و محدودتر در انظار بیگانگان باید معرفی شوند؟"

سرکوب و تشدید اختناق بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر فعالیت زنان آزادیخواه تاثیر گذاشت و باعث محدود شدن و کاهش فعالیت آنان شد. سازمان زنان طرفدار اعلامیه‌ی حقوق بشر، جمعیت راه نو و شورای زنان ایران از تشکل‌های فعال این دوره بودند. در مهرماه ۱۳۳۵، "شورای همکاری جمعیت‌های بانوان ایران" به منظور همکاری و تشریک مساعی میان جمعیت‌های مختلف زنان تشکیل شد. فرخ رو پارسای از اعضای هیئت مدیره‌ی این شورا بود. یکی از اهداف اصلی این شورا "کسب حقوق سیاسی برای زنان" تعریف شد. "شورای عالی زنان" که اشرف پهلوی، ریاست آن را بر عهده داشت، همراه با "اطلاعات بانوان" و سایر نشریه‌های ویژه زنان از حق رای زنان حمایت کردند، اما انتخابات مجلس بیستم در سال ۱۳۳۹ باز بدون حضور زنان برگزار شد. در سال ۱۳۳۹ گروهی از زنان جلوی ساختمان مجلس سنا تجمع کردند و خواستار حق رای

برای زنان ایران شدند. در سال ۱۳۴۰ "اتحادیه زنان حقوقدان ایران" خواستار "حقوق مساوی با مردان در همه‌ی شئون زندگی سیاسی و اجتماعی" شد .دولت اسدالله علم سرانجام تصویب‌نامه‌ی انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی را از مجلس گذراند. گروهی از آخوندها از جمله روح‌الله خمینی مخالفت کردند. خمینی اعلام کرد: "وظیفه‌ی دینی همه ماست که بگوییم و بخواهیم قانون شرکت نسوان در انتخابات انجام نشود. اکثر مردم این مملکت از این امر بیزارند"
فشار آیت‌الله خمینی و مشابهین وی، به ویژه بازار تهران و مذهبیون آنقدر ادامه یافت که اسدالله علم را واداشت لغو تصویب‌نامه‌ی انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی را اعلام کند. "شورای عالی جمعیت‌های زنان" و "اتحادیه زنان حقوقدان ایران" با صدور بیانیه‌ای به عقب نشینی دولت در اثر اعتراض مذهبی‌ها به شدت انتقاد کردند.
زنان اما سرانجام در "انقلاب سفید شاه و مردم" صاحب حق رای شدند و برای نخستین بار در انتخابات شرکت کردند. دراولین دوره‌ی انتخابات مجلس شورای ملی، برای نخستین بار پس از مشروطه ۶ زن به مجلس شورای ملی راه یافتند و ۲ زن از سوی محمدرضا شاه به عضویت در مجلس سنا منصوب شدند. ازاولین دوره مجلس شورای ملی بعد از مشروطه تا سال ۱۳۴۱، نیم قرن طول کشید تا بالاخره زنان ایرانی بعد از مبارزاتی جانکاه به حق رای دست یابند.
در شورش ارتجاعی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ زنان حضوری چشمگیر و فعال نداشتند. زنانی که یکی از دلائل این شورش ارتجاعی پایمال کردن حق‌شان بود به صحنه نیامدند. مذهبیون طرفدار خمینی ادعا کردهاند: "قیام ۱۵ خرداد اولین قیام گسترده علیه استبداد بود که با حضور زنان مسلمان با پوشش اسلامی و شعارهای دینی همراه گشت. طلیعه این کار در شهر مقدس قم انجام گرفت و بسیاری از زنان مؤمن در این قیام به شهادت رسیدند."
پس از "انقلاب سفید" زنان با حضور تاثیر گذارشان در عرصه‌های اقتصادی، تولیدی و خدماتی، آموزشی، علمی و فنی، توانائی‌های خود را نشان دادند و به سرعت پست‌ها و مشاغل و موقعیت‌های مختلف سیاسی، علمی و فنی، فرهنگی و اداری و انتظامی به دست آوردند وسبب تغییراتی جدی و چشمگیر در شخصیت و جایگاه اجتماعی خود در جامعه شدند.
انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ و قدرت گیری حکومت اسلامی سرآغاز هجوم روحانیون و پیروان آن‌ها به حقوق و جنبش آزادی خواهانه‌ی زنان در جامعه شد.

زنان جاهل و لات

در کنار زنان روشنفکر، کنشگر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، مرفه و نیمه مرفه، گروه‌ها و قشرهای دیگری از زنان که برخی برآمده از انقلاب مشروطه بودند، فعالانه حضوری سیاسی و اجتماعی

داشتند. گروه‌هائی از زنان کارگر و زحمتکش، یا شاغل در بخش‌های مختلف خدماتی، در حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی مختلف و یا تشکل‌های صنفی و دموکراتیک وابسته به این احزاب و سازمان‌ها سازماندهی شده و فعالیت می‌کردند. در میان گروه‌های مختلف، زنانی هم بوده‌اند که به عنوان ابزار پیشبرد سیاست‌ها و خواست‌های قدرت‌های سیاسی و دینی از آنان استفاده شده است. زنانی اغلب بی‌سواد و قربانی ستمگری‌ها و بی عدالتی‌های اجتماعی و فرهنگی و مذهبی که به دلیل ویژگی‌های شخصیتی و نیز شرایط خاص زندگی‌شان، به مبارزه سیاسی و اجتماعی کشانده می‌شدند. این زنان به گروه اجتماعی لوطی‌ها و"جاهل‌ها و لات ها" تعلق داشتند. از دخترِ حاجی کلانتر چاله میدانی و پروین آژدان قزی گرفته تا زهرا خانوم و زهرا چراغی و کبری سبزی فروش و گروه‌هائی از "خواهران زینب" و " فاطمه کُماندو"ها، نقش خویش بر تاریخ معاصر سرزمینمان نشانده‌اند. انکار و کوچک شمردن و خوارداشتِ این گروه از زنان، مانع تاثیرگذاری آن‌ها نشده است. اسلاف گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها، یعنی گروه‌هایی که با عناوین عیّاران و جوانمردان و فتوتیان و ملامتیان و شطاران و لوطی‌ها شناخته شده‌اند، گروه‌هائی مردانه بودند و "جوانمردی" را مهم‌ترین ویژگی خود می‌دانستند. تا پیش از انقلاب مشروطه، زنانی با این ویژگی‌ها، اگر هم وجود داشتند بسیار نادر و کم تاثیر بودند. در گروه‌های اجتماعی ذکر شده، زنان نه به عنوان عضوی از اعضای گروه که تنها پشتیبان مردان بودند. چنان که گوئی خصلت‌هائی نظیر جسارت و شهامت و بخشش و مردم‌داری و رازداری، خاص مردان بوده است و چنین ویژگی‌هائی از زنان سر نمی‌زند. درحوزه‌ی ادبیات، به ویژه افسانه‌های فولکلوریک به زنان جوانمرد اشاره شده است، که در داستان سمک عیار به نمونه‌ای از آن بر می‌خوریم:" سمک وقت سخن یافت. برخاست خدمت کرد و گفت ای مادر! دانی جوانمردی چیست و پیشه‌ی کیست؟ روح افزا گفت که جوانمردی از آن جوانمردان است و اگر زنی جوانمردی کند مرد آن است".[1]

دوره‌ی قاجاریه از زنانی نام برده شده است که "عمله طرب" و در سطحی پائین‌تر مطرب بودند و پاره‌ای از ویژگی‌های مردان لوطی نیز بروز می‌دادند. از "حاجی قدم شاد" نام برده شده است که سرانجام به خاطر تصنیفی که در هجو مظفرالدین شاه خواند، به فرمان شاه "هر دو پای او را نعل کردند"، و در روایتی دیگر "پیرزن نادان را نعل بر پا چندان گرد حیاط معروف به نارنجستان دوانیدند تا مرد". قدم شاد خوانده بود: "آبجی مظفر اومده، بلگ چغندراومده، دودور، دودورشو

---

[1] سمک عیّار، به تصحیح خانلری، انتشارات آگاه، چاپ اول ۱۳۳۸، جلد اول

ببین، امیر بهادرشو ببین، چادر و چاقچورش کنین، از شهر بیرونش کنین"
زنان لوطی نیز به نکونام و بدنام تقسیم شدند. زینب پاشا و برخی از اطرافیان او را زنان لوطی نکونام خوانده‌اند.

اخلاف زنان لوطی، یعنی زنان جاهل و لات، گروهی از زنان ساکن محله‌های جنوب شهر تهران بودند. زنان شاغل در برخی از مشاغل پَست که پا به پای مردان در برخی فعالیت‌های اجتماعی شرکت داشتند و خواستار حق و حقوق‌شان بودند. افکار و رفتار این گروه از زنان با افکار و رفتار زنان تحصیلکرده و مرفه و هنجارهای ارزشی آنان، به ویژه از دوران رضا شاه به این سو، تفاوت‌ها داشته‌اند. این گروه از زنان درحد آگاهی و تجربه شان با پیش گرفتن روش‌هائی که مناسب می‌دانستند، اعلام کردند که دیگر نمی‌خواهند با معیارهای شرع مقدس در بندِ آن "نجابت و عفاف و پاکدامنی" مذهبی و سنتی در معنای جنسیتی‌اش بمانند و موجودی "توسری خور" و حرف شنو و سربه زیر و بنده‌ی رختخواب مرد خانه باشند. اینان در برابر الگوی مورد پسند جامعه مردسالار و مذهب زده که خفه شدن، ساکت و خاموش بودن و تحمل رنج و مصیبت را نشانه‌های نجابت ارزیابی می‌کرد، ایستادند و نشان دادند که زیر بار این نوع ستمگری نخواهند رفت. و نخواهند پذیرفت که : "زن و اژدها هر دو در خاک به" یا "زنان را تا توانی مرده انگار".

این زنان‌ترجیح دادند آنان را سلطیه و پررو و بدکاره و زبان دراز خطاب کنند، اما حق خود را طلب کنند و میان دو سنگ آسیاب ستم خانگی و اجتماعی له نشوند. گروهی از این زنان در بطن جامعه در مناطق و محله‌های جاهل خیز و لات پرور با القابی مثل فاطمه اره (ارقه)، قمر خانوم، زهرا پاچه ورمالیده، خدیج زبون‌دراز زندگی کرده‌اند. این زنان شخصیت و رفتاری مشابه رفتار جاهل‌ها و لات‌ها داشتند، زنانی که دعواها و درگیری‌های فیزیکی (گیس‌کشی‌ها و کفش‌کشی و...) به راه می‌انداختند. "زنانی زبان دراز و جنجال براه‌انداز و هوچی و سلیطه" که با زبان عریان مردمان محله‌های فقیر و مردان جاهل و لات سخن می‌گفتند. زبانی که شکل نوشتاری آن را بی بی خانم استرآبادی در معایب الرجال‌اش، به کار گرفت.

این زنان یا خانه‌دار، یا بیوه و یا روستائیان مهاجری بودند که به دلیل فقر و ندانستن حرفه و فن برای امرار معاش تن به کارهای سخت می‌دادند. برخی از آن‌ها در مشاغلی همچون کُلفتی، رختشویی، آشپزی، دلاکی، بندانداری و آرایشگری، خیاطی، دستفروشی، فال بینی، کارگری در کارگاه‌های نساجی و بافندگی و دوزندگی و گلیم و فرش بافی و تولیدی‌های کوچک، کنسرو سازی، دخانیات، آجرپزی، دباغی، و کارهای کشاورزی شاغل بودند، و یا تکدی می‌کردند. اینان به ندرت توانائی حضور و فعالیت در تشکل‌ها و انجمن‌ها و جمعیت‌های زنان را داشتند. مراکز تجمع‌شان غالبا بساط سفره‌انداختن‌ها و عُمرکشون‌ها و روضه‌های خانگی و تکیه‌ها و مسجدها و عروسی‌ها و عزاها و ختم‌ها

و پرده خوانی‌ها و معرکه گیری‌ها، و یا جمع شدن درگوشه و کنار محله‌ها بود. برخی نیز برای گذران زندگی اداره کننده شیره کشخانه‌های رسمی وغیر رسمی بودند[1] که شیره کشخانه‌ی بانو مهین در خیابان حاج عبدالمحمود یا بانو شاهزاده خیاط در کوچه قنات معروف‌ترین‌ها بودند. برخی از این زنان نیز تن فروشی می‌کردند، روسپی‌هائی که در سطح شهر پراکنده بودند و با آویزان کردن چراغ فانوسی بر سردر خانه‌ها کار و محل کارشان را مشخص می‌کردند. "فقیرترین آن‌ها در عشرتکده‌های چاله میدان و چاله سیلاب، ولایه‌های میانی آن‌ها در کوچه‌ی قجرها بودند". همراه با اصلاحات و تغییرات اجتماعی و اقتصادی و برپائی کافه‌ها، بارها، دانسینگ‌ها و رقاص‌خانه‌ها، کاباره‌ها، فاحشه خانه‌ها و نیز پیدائی و رونق سینما و تماشاخانه و تاتر در تهران و برخی از شهرهای بزرگ، گروهی از زنان به کار در این مکان‌ها و حرفه‌ها روی آوردند.

بسیاری از زنان این گروه تحت تاثیر جنبش زنان آگاه و روشنفکر بودند، اما در اکثر موارد و مواقع به عنوان ابزار سرکوب و پیشبرد سیاست‌های حکومت و یا روحانیت به شکل‌های مختلف مورد بهره برداری قرار می‌گرفتند.

در شورش ناشی از قحطی نان به سال ۱۲۴۰ زنان در کنار آخوندها و داش‌ها و لوطی‌ها با چوب و چماق به ارک ناصرالدین شاهی حمله کردند و به سوی ناصرالدین شاه سنگ و کفش پرتاب کردند و "کلانترتهران را کشتند". همین جنجال و شورش در بلوای نان در زمان احمد شاه تکرار شد.[2]

"زنان اغلب عهده‌دار حفاظت از جان روحانیان مبارز بودند. منجمله زن بزن بهادری به نام زن حیدرخان تبریزی ازطرف زنان تهران وظیفه داشت تا بهمراه گروه دیگری از زنان چماق بدست از روحانیون طرفدارجنبش در پای منبر دفاع کند."[3]

واپسین سال‌های سلطنت رضا شاه و پس از شهریور ۱۳۲۰ حضورزنان جاهل و لات در جامعه علنی‌تر شد، زنانی که به راحتی برچسب خراب و فاحشه و جنده می‌خوردند. رضا شاه، در دوره‌ای که هنوز سردار سپه بود، برای زهرچشم گرفتن و قدرت نمائی دستور داد دو زن تن فروش به نام‌های عزیز کاشی و امیرزاده خانم را که میزبان دو عضو سفارت انگلیس بودند، در میدان توپخانه در برابر چشم حدود هزار تماشاچی حد شرعی بزنند. در درگیری‌های میان رضا شاه و رقبای او بر سر قدرت، زنان جاهل و لات از همه سو مورد سوءاستفاده قرار گرفتند. در بلوای نان و شایعه‌ی احتمال قحطی در شهریور ۱۳۰۴ هزاران زن از محله‌های جنوب شهر تهران، به ویژه از چاله میدان

---

[1] شیره کشخانه‌های تهران و شهرری و شمیرانات، کیهان لندن شماره ۸۶۳ تیر ۱۳۸۰، ص ۱۰

[2] نیمروز، شماره ۶۷۸ سال ۱۳، ۲۴ اسفند ۱۳۸۰، ص ۵۴

[3] عبدالحسین ناهید. زنان ایران در جنبش مشروطه

که شـایع بود زنان متهور و شجاعی دارد ، به خیابان ریختند و با شعار "ما نان می‌خواهیم" به طرف مجلس رفتند.

زنان شیر دل با چوب و با مشت

هجوم آور به مجلس پشت در پشت.

"دختر حاجی کلانتر که نفوذ زیادی در آن محله داشـــت، چادرنماز خود را به کمر بســـته با چوب نیم سـوزی به جلو افتاده و چندین هزار زن پشـت سرش به طرف مجلس روانه گردیدند." به دنبال این جمعیت نیز عده زیادی کســـبه ، بازاری، ماجراجو، لات و ولگرد به راه افتاده بودند، به طوری که تعداد آن‌ها در بهارسـتان به بیسـت و چند هزار رسـید. آن‌ها به همراه زنان به مجلس هجوم برده و شروع به شکستن در و پنجره‌ها نمودند."[1]

در جریان فتح زنجان و آذربایجان در آذر ماه ۱۳۲۵ نیز از "فواحشـــی" ســـخن گفته می‌شـــود که دولت مرکزی، "همراه با اراذل و اوباش برای غارت این شـــهرها و ایجاد ارعاب و وحشـــت به زنجان و آذربایجان فرســـتاده بود. فواحش با دایره و ســـر و وضـــعی زننده و حرکاتی شـــرم‌آور و همچنین ژاندارم‌هایی با لباس مبدل وارد شـــهر شـــده بودند". در تســـویه حســـاب‌های خونین بعد از خروج پیشـه وری از شـهرهای آذربایجان از حضور فعالانه فواحشی سخن گفته شده است که "... مورد بی رحمی فرقه دموکرات و حکومت آذربایجان قرار گرفته بودند".

کودتای ۲۸ مرداد سـال ۱۳۳۲، گروهی از این زنان را در سـطحی وسیع و ابعادی متفاوت معرفی و مطرح کرد که تا آن روز به گونه‌ای پنهان و تا حدودی خاموش در جامعه حضـور داشـتند. زنانی که حتی ســـایه ســـنگین مردان همفکر و هم رفتارشـــان بر فعالیت‌های آنان نتوانســـت مانع از مطرح شـــدن‌شـــان در ســـطح جامعه شـــود. رقیه آزادپور معروف به پروین آژادن قزی، پری غفاری، ملکه اعتضـادی و سـکینه قاسـمی معروف به پری بلنده شـناخته شـده‌ترین‌شان بودند. این زنان حتی از سـوی مردانی که با آنان همکاری‌های اجتماعی و سـیاسـی داشـتند و از آنان به عنوان ابزار پیشبرد خواسـت‌های اجتماعی و سـیاسی‌شان استفاده می‌کردند "چندتائی روسپی و فاحشه" خوانده شدند و مورد توهین و تحقیر و تحمیق قرار گرفتنـد. "زنـان بـد کـاره ای" که وانمود می‌شـــد به تحریک شـعبان جعفری و تعدادی لات و چاقوکش به خیابان آمده بودند و عربده کشـی می‌کردند که شـاه در کشـور بماند و مصـدق برکنار شـود. نقل است که برخی از این زنان با درباریان ارتباط داشتند و برای آن‌ها "خانم" می‌بردند و دســـته‌ای دیگر روســـپیان شـــهرنو و خانم رئیس‌هائی بودند که "... محمود مسگر بسیج‌شان کرده و به خیابان آورده بود".

---

[1] مجتبی زاده محمدی، لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی(۱۳۴۲-۱۳۰۴)، نشر مرکز، سال۱۳۸۵

مخالفان مذهبی و غیرمذهبی شاه نیزاین زنان را فواحش و بدکاره خواندند.

در دهه پنجاه بخشی از زنان جاهل و لات حول و حوش کافه‌ها وبارها و کاباره‌ها، فاحشه خانه‌ها و بساط متمولین شهری و روستائی، به ویژه خان‌ها، و سینما به کار مشغول بودند، بخشی نیز در ارگان‌های امنیتی و زندان‌ها و شهربانی به کار گرفته شدند. پاره‌ای از این زنان نیز در محله‌ها جذب محافل مذهبی شدند. (اهالی بی‌سیم نجف‌آباد و تیر دوقلو یکی از چهره‌های شاخص زنان جاهل و لات را باید به یاد داشته باشند. مرحومه صنم بر سیاه، زنی دعوائی، نترس و زیبارو که گاه کتابی، حرف می‌زد و گاه که شخصیت جاهلی‌اش گُل می‌کرد ناب‌ترین فحش‌های ناشنیده می‌داد و از پستان‌هایش به عنوان عضو نرینه برای کم کردن روی مردان استفاده می‌کرد و حوالشان می‌داد و یا از حواله‌ی میوه‌جات مشابه بهره می‌برد. صنم بر اما به قول زنان محله درعین حال دنیای محبت نیز بود. سفره‌دار بود و سفره‌های مذهبی می‌انداخت، دوره روضه زنانه داشت و در عروسی و عزا، در دوران بیماری و نیاز یار و یاور اهالی محله بود. بعد از انقلاب مدتی از فعالین مسجد فروتن میدان خراسان شد. صنم بر سیاه در جنوب شهر تنها نبود. کبری سبزی فروشِ پاخط و میدان شوش نمونه‌ی دیگر است، و یا از قدیمی‌ترها از "حاجی ربابه" می‌گویند که مسجد حاج ربابه حدود چهارراه مختاری تهران نام او را برخود دارد.

رژیم شاه در دهه ۴۰ و ۵۰، و در مقطع انقلاب بهمن نیازی به بهره‌گیری از زنان جاهل و لات به عنوان ابزارسرکوب و پیشبرد سیاست‌های خود حس نکرد. بهمین خاطر توجهی به زنان گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها نداشت.

درمقطع انقلاب بهمن در کنار قشرها و گروه‌های اجتماعی مختلف زنان، زنان جاهل و لات نیز حضوری فعال داشتند. روحانیون از برخی از آنان برای برهم زدن تظاهرات نیروهای غیرمذهبی و دموکرات بهره بردند و برخی از آنان را نیز به قتل رساندند. گروهی از زنان مذهبی به خواهران حزب‌الهی بدل شدند. خواهرانی که رفتار و زبان شان، رفتار و زبان فاطمه آره ای بود و نشان می‌دادند که آخوندها به دنبال سازمان دادن زنان جاهل و لات هستند. ظهور زهرا خانوم و دستیاران او و گروه زنان مسجد الهادی به زعامت هادی غفاری رخداد ۲۸ مرداد و نقش زنان طرفدار کودتا را تداعی می‌کرد. به تدریج حضور این زنان در سطوح مختلف حکومتی، به ویژه در حوزه‌ی زندان‌ها، دادستانی‌ها و حتی مجلس پررنگ‌تر شد. گروه‌هائی از دارو دسته‌های خواهران زینب یا گشت‌های فاطمه کماندوها و زنان "لباس شخصی" از میان زنان جاهل و لاتِ متدین دستچین شدند.

بر مبنای شواهد و تجارب موجود، زنان جاهل و لات در حکومت اسلامی چهار گروه را تشکیل داده‌اند:

۱- برخی به شغل تن فروشی و دیگر "مشاغل پست" مشغول‌اند. اکثر تن فروشان تحت نظارت و کنترل حکومتیان و یا باندهای مافیائی درون و بیرون رژیم هستند.
۲- در ارگان‌های حکومتی شاغلند. در زندان‌ها، وزارت اطلاعات، گشت‌های خیابانی به ویژه گشت‌های امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با بد حجابی.
"زنان غیر سیاسی بند...یکی از آن‌ها که در بند ما کار می‌کرد زنی بود که در مجالس خصوصی چهره آیت‌الله خمینی را روی شکمش نقاشی می‌کرد و می‌رقصید و او نفوذ زیادی در بند داشت و در عین حال گفته می‌شد صیغه یکی از پاسداران است... دسته‌ای دیگر گروه رقاصان و خوانندگانی بودند که در کافه‌های ارزان قیمت دوران قدیم به کاری مشغول بودند، و پس از انقلاب همراه با موج داوطلبان توبه کرده و به استخدام جمهوری اسلامی در آمده بودند."[1]
۳- در گروه‌های فشار و کشتار حکومتی سازماندهی شده‌اند.
۴- برخی در محله‌ها به همان شکل سنتی زندگی و فعالیت می کنند.
امروزه گروه‌هائی از دختران و زنان نوعی زبان و رفتار جاهلی و لاتی را با تغییراتی متناسب با شرایط امروزین بکار گرفته‌اند. برخی از پژوهشگران و صاحب نظران، رفتار این گروه را نوعی واکنش به اختناق و سرکوب و تحقیر و فرهنگ غالب در جامعه ارزیابی می‌کنند. "دختران و زنان دعوائی و کتک زن" الگوی زبانی و رفتاری خاص اختیار کرده‌اند. زبان "آرگو" و گویش کوچه بازاری مدرنیزه و کامپیوتریزه شده، قهوه‌خانه نشینی، قلیان کشی، جاهل بازی، دعوا کردن در میان دختران و زنان جوان یادآور جاهل بازی‌های گذشته‌ی نه چندان دور است. حکومت اسلامی در برابر چنین رفتار و گفتاری واکنش نشان داده و با تفریح زنان در پارک‌ها و کوه‌ها، قلیان کشیدن‌ها و کاربُرد زبان آرگو به عنوان مظاهر بی بندوباری اخلاقی مبارزه می‌کند.
در این مورد که احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز در دوران‌های قبل و بعد از انقلاب از زنان جاهل و لات استفاده کرده و یا در میان اعضای خود از این دست زنان داشته‌اند، شواهد قابل اتکائی در دست نیست. اما بعد از انقلاب در خارج کشور نمونه‌هائی از رفتار جاهلی و لاتی دیده شده است. زنانی وابسته به برخی از گروه‌های سیاسی بودند که در محیط‌های دانشجوئی که گروه‌های سیاسی میز کتاب و نشریات خود را بر پا می‌کردند، به افراد برخی از گروه‌های سیاسی حمله‌ور می‌شدند، زد و خورد راه می‌انداختند و میز کتاب و نشریات آنان را بهم می‌ریختند. این زنان با همان کلام و رفتار جاهل‌ها و لات‌ها عربده‌جوئی و کتک‌کاری می‌کردند. منزای (ناهارخوری) دانشگاه فرانکفورت

---

[1] شهرنوش پارسی پور، خاطرات زندان، چاپ دوم، سال ۱۹۹۸، ص ۹۰، نشر باران، سوئد

بیش از نقاط دیگر شـــاهد این نوع جاهل بازی‌ها و کتک کاری‌ها و بهم ریختن میزکتاب و نشـــریه برخی از جریان‌های سیاسی توسط یکی از این زنان جاهل و لات بود.

ویژگی‌های شخصیتی زنان جاهل و لات

بیشـتر زنان جاهل و لات به خانواده‌های فقیر تعلق دارند و از محله‌های فقیرنشـین و سـنتی شهری و یا روسـتائی می‌آیند. منشـاء طبقاتی آن‌ها لایه‌های پائین و فقیر خرده بورژوائی سـت که در خرده فروشـی‌ها، کارگاه‌های تولیدی کوچک و یا کارهای غیرتولیدی به کار اشـتغال داشـته‌اند. گسـترش مهاجرت روسـتائیان به شهرها، گروه‌هائی از زنان روستائی حاشیه نشین را نیز به دلیل فقر اقتصادی و فرهنگی جذب محافل و مشـاغلی کرده که در بروز ویژگی‌های جاهلی و لاتی نقش داشته‌اند. اکثر این زنان بی‌سـواد بوده از قدرت‌های مذهبی یا سـیاسـی تغذیه فکری شـده‌اند. بسـتر و زمینه‌های فرهنگی، روانی و شـخصـیتی آن‌ها سـنت و فرهنگ اسـلامی و ماقبل سـرمایه‌داری بوده است. این زنان درعینِ حال تحت تاثیر مردان زندگی‌شـان نیز بوده‌اند و پدر، شـوهر و برادر بیشـترین تاثیر را داشـته‌اند، به همین دلیل گاه ناهنجاری‌های مرد سـالارانه از خود بروز داده‌اند. شـخصـیت این نوع زنان با تفاوت‌هائی همان شـخصـیت مردان جاهل و لات اسـت. شـخصـیت‌هائی ناپایدار و شـناور و نیازمند تکیه‌گاه هسـتند. از این رو این زنان به مردان قدرتمند و کانون‌های قدرت مذهبی و سیاسی وابسـته می‌شـوند. بسـیاری از ویژگی‌های زنان جاهل و لات را می‌باید در متن جامعه و با رویکردی جامعه‌شـناسـانه، روانشـناسـانه و رفتار شـناسـانه مورد توجه و بررسـی قرار داد، زیرا رویکردهای طبیعت‌گرایانه و ذات‌گرایانه پاسخگو نیستند.

زنان شـاغل در روسـپی خانه‌ها و کافه‌ها و زنان خانه‌داری که بر بسـتر فرهنگ و مناسباتی جاهلی و لاتی بزرگ شـده‌اند، اغلب صـفات و رفتار ناهنجارانه و مردانه‌ای دارند که محیط کار و زندگی‌شان به آنـان تحمیل کرده اسـت. این گروه از زنان زورگوئی، پرخاشـگری و سـلطه جوئی را نشـانه‌ی قدرتمندی و استقلال نیز تلقی کرده‌اند.

" شـادی، سـپیده و آیدا با خود چاقو حمل می‌کردند و مانند پسـرها لباس می‌پوشـیدند. آنها در دادگـاه گفتنـد: از اهالی شـرق تهران و خیابان خواجه عبدالله انصـاری با تهدید چاقو زهرچشـم می‌گرفتیم تا به ما باج بدهند..."[1]

از منظر روانشناسی فردی، بروز ویژگی‌های جاهلی و لاتی در زنان، با عواملی چون محیط خانواده،

---

[1] روزنامه ایران، به نقل از مقاله "جامعه‌ای در آستانه‌ی جنون ملی"، حسن زرهی، شهروند امریکا، شماره ۵۷۴، جمعه ۲۸ تیر ۱۳۸۱.

محله، کار، اقتصـاد، فرهنگ، مذهب، اختلال‌های عصـبی و دگرگونی‌های هورمونی و بیوشـیمیائی بـدن ارتبـاط پیـدا می‌کننـد. برخی از زنـان نیز برای واکنش نشـان‌دادن و مقـاومت در برابر تفکر مردسـالارانه‌ای که می‌گوید مردان به ویژه به لحاظ قدرت بدنی قوی‌تر هسـتند، به رفتارهای جاهلی و لاتی روی می‌آورنـد. چنین واکنشـی را در زمینـه کلیشـه‌های جنسـیتی، فرهنگ سـنتی و سـرکوب‌های جنسـی و جنسـیتی می‌توان دید: "مرد باش /حتی اگر زنی / در زنیت ات هم مرد باش/ آقا باش / لوطی باش/ حتی اگر زنی."

چهره‌ها

زنان لوطی و " جاهل و لات"

زنان لوطی و "جاهل و لات" بیشـتر طرفدار سـلاطین و دربار بودند و به ندرت به روحانیون تمایل نشـان داده‌انـد. اغلـب این زنـان در سـایـه مردان و تحت تاثیر آنان بوده‌اند. تاریخ نگاری و جامعه شناسی کمتر به این زنان و نقش آنان توجه داشته است.

زینب پاشا

زینـب پاشـا (زینب باجی، بی‌بی‌شـاه زینب، ده‌باشـی زینب و ائل قیزی) در محله فقیرنشـین و حاشـیه‌ای "عمو زین الدین" تبریززاده شـد. پدر وی شـیخ سـلیمان از مردان تهی دست تبریز بود. "وی زنی تنومنـد و قوی هیکـل بود که عادت داشـت دو گوشـه چادر خود را به کمر ببندد و در دوره‌ای که بیشـتر زنان در تبریز روبند به صـورت خود داشـتند، با صورتی باز و بدون رو بند رفت و آمد کند. یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخی که ازنخسـتین فعالیت های سـیاسی و اجتماعی زینب پاشا را سـبب شـد، واقعه تحریم توتون و تنباکو در زمان ناصـرالدین شـاه است. تلاش‌های زینب در این جنبش چشـمگیر بود. زینب در مبارزه علیه احتکار و گرانفروشـی نیز تلاش‌های گسـترده‌ای داشت. فعالیت‌های وی تا زمامداری مظفرالدین شـاه و روزگار مبارزه برای مشروطه در طی حوادث گوناگون ادامه یافت. برخی از منابع از فعالیت صـدها زن در اطراف وی خبر داده‌اند. علاوه بر این زنان، زینب چند یار وفادار و هم آرمان داشـت که هسـته اصـلی گروه وی را تشـکیل می‌دادند که: "یوز باشـی خاور، نایب کلثوم، فاطمه نسـاء، آتلی شـاه به بیم، سـلطان بیگم، جانی بیگم، خیرالنساء و ماه بیگم" نام داشتند. بیشتر زنان مبارز و یاران اصلی زینب از محله عمو زین الدین تبریز بودند. محل گردهم

آمدن و سازماندهی این زنان جلوی مسجد محله عمو زین الدین ذکر شده است".[1]

"توتون و تنباکو یکی از مهم‌ترین اقلام تجاری و صادراتی ایران بود و حدود دویست هزار تن به کشت و خرید و فروش آن اشتغال داشتند. اعطای امتیاز این محصولات خسران زیادی برای تجار ایرانی به دنبال داشت".[2] اولین اعتراضات از سوی تجار صورت گرفت. بخشی از مردم با واگذاری امتیاز به بیگانگان به مخالفت برخاستند و خواستار لغو این قرارداد شدند. اما ناصرالدین شاه حاضر به لغو این قرارداد نشد.

"فتوای برخی از مجتهدان در تحریم استفاده از توتون و تنباکو بر شدت مبارزات مردم افزود. در تبریز در پی دعوت میرزا جواد، مجتهد بزرگ، بازاریان به نشانه اعتراض مغازه‌های خود را بستند و بازار را تعطیل کردند. خبر تعطیلی و اعتصاب بازار تبریز به تهران رسید، به دستور دربار، مأموران دولتی با زور اسلحه و سرکوب، مردم را متفرق کردند و بازاریان را مجبور به گشودن دکان‌های خود نمودند. هنگامی‌که خبر باز شدن بازار به زینب رسید، وی به همراه شمار زیادی از زنان، خود را مسلح کرده و در بازار ظاهر شدند، با مأموران مسلح درگیر شده و بازاریان را مجبور به بستن دوباره دکان‌های خودکردند. مأموران دولتی بارها سعی در باز کردن بازار کردند، ولی گروه زینب هربار با اسلحه گرم و سنگ و چماق به بازار می‌ریختند و رشته‌های دولتیان را پنبه می‌کردند".[3]

ظاهر شدن زنان و اعتراض آنان در آن دوره از تاریخ ایران، جوش و خروش زیادی در بین مردان بر می‌انگیخت و آنان را موظف به حمایت و همراهی با زنان می‌کرد. "هر مرد وظیفه داشته که شئونات زنان را که در میان جامعه احترام فوق العاده داشته اند، ولو با فدا کردن جان خود، حفظ نماید. وقتی عده‌ای زن در بازار ظاهر می‌شدند، احساسات مردان شعله ور گشته، به پا می‌خاستند و مانع را از میان برمی داشتند. این غلیان وقتی به اوج می رسید که زنی لچک خود را به نشانه استمداد به طرف مردان پرتاب می‌کرد."[4]

در جریان احتکار گندم و غلات توسط ثروتمندان و کارگزاران قاجار در تبریز نیز که موجب گرسنگی و قحطی شده بود، زینب پاشا و گروهاش محتکران را شناسایی می‌کردند و به انبارهای آن‌ها حمله برده و گندم و غلات را بین گرسنگان تقسیم می‌کردند.

"سخنرانی های آتشین زینب و شخصیت کاریزماتیک وی در فرهنگ و تاریخ آذربایجان به گونه‌ای

---

[1] مجید رضازاده، عمو زین‌الدینی، زینب پاشا، تبریز، اختر، ۱۳۸۸، ص ۵۴ و صص ۶۴-۶۲ / و ص ۷۰

[2] ابراهیم تیموری، تحریم تنباکو، اولین مقاومت منفی در ایران، تهران: کتابخانه‌سقراط، ۱۳۲۸، ص ۲۳

[3] زهرا میرزائی پری، زینب پاشا، پیشتاز بیداری زنان مشروطه خواه در تبریز، گنجینه اسناد، تابستان ۱۳۸۵. شماره ۶۲ ص ۹۹

[4] کریم طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، ۱۳۶۳، ص ۸۴

تأثیرگذار و ماندگار شـده که حتی در مثل‌ها و اشـعار فولکلورِ مردم این دیار نیز جای گرفته اسـت. شـاعران مرد، اشـعاری در تمجید از وی سـرودند. میرزا فرخ شـرح قیام زینب در جریان بستن بازار در اعتراض به گرسـنگی و گرانی و حمله به خانه قائم مقام، والی آذربایجان را در شعری ۲۲ بیتی به نظم درآورده و در پایان با تأکید بر شـهامت و جسارت زینب، اشاره می‌کند که در این روز این حقیر (خود شاعر) ازترس ازمنزل خارج نشدم".[۱]

از زمان مرگ زینب و آخرین فعالیت اجتماعی و سیاسی وی اطلاعات دقیق موجود نیست. برخی آخرین تحرک زینب را حمله به خانه‌های نظام العلما و علاء الملک و ثقه الدوله از محتکران تبریز و مصادره اموال آن‌ها در ربیع الثانی ۱۳۱۶ ق. می‌دانند.

در برخی از منابع تاریخی آمده که وی در اواخر عمر به همراه تعدادی از یارانش قصـد سـفر به کربلا داشـت که هنگام عبور از مرز، کاروان آنها مورد آزار و اذیت سـربازان عثمانی قرار گرفت. "با وجود آن کـه زینب سـن بالایی داشـت، اما به همراه یارانش مقاومت کردند و وارد خاک عراق شـدند. متأسـفانه از آن به بعد از سـرنوشـت وی و بازگشـتش به ایران یا ماندن در عراق اطلاعی در دسـت نیست."[۲]

ملکه اعتضادی

ملکه اعتضـادی، که از او به عنوان "فاحشـه درباری" نام برده‌اند، زنی سـیاسی و تحصیلکرده بود که ویژگی‌های شـخصـیتی و رفتاری جاهلی داشـت. وی یکی از رهبران حزب ذوالفقار بود. "حزبی که در ۲۶ خرداد سـال ۱۳۳۱ با همیاری و همکاری عده‌ای از کسـبه و طوافان میدان بارفروشـان، در حوالی خیابان مولوی تاسـیس شـد و اکثرشـان نیز از طرفداران طیب و شـعبان جعفری بودند".[۳]

"موسـی صـبری، خبرنگار اخبارالیوم که در جریان کودتای ۲۸ مرداد سـال ۱۳۳۲ در تهران بود و مصـاحبه‌ای با ملکه اعتضـادی داشـت، در باره وی نوشـت :"این زن تحصـیلات خود را در تهران به پایان رسـاند و بعد با خرج خود به آمریکا رفت. هفت سـال در رشته خیاطی و طراحی و مُد کار کرد و از دانشـگاه سـیراکیوز نیویورک مدرک گرفت. قبل از آمدن به تهران در نیویورک به عنوان ملکه هوش انتخاب شـد. او توانست به ۲۸ سؤال در رشته‌های مختلف تاریخ، سیاست و اجتماع در حضور ۱۵ هزار نفر، بدون کمترین اشـتباه پاسـخ دهد و برای پاسـخ به هر سـؤال یک دقیقه بیشـتر وقت

---

[۱] زینب پاشا، پیشتاز بیداری زن در عصر بیدادی قاجار ، سیروس برادران شکوهی ، محقق و استاد سابق گروه تاریخ دانشگاه تبریز.

[۲] جهان زنان(مجله)، دوره جدید، سال اول، شماره ۳، دهم آبان ۱۳۵۸، ص۱۳

[۳] مجتبی زاده محمدی، لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی

نداشت. پس از آمدن به تهران یک سالن خیاطی و مد زنانه تاسیس کرد. پس انتشارخبر رفتن شاه مردم تهران نخستین بار زن جوانی را مشاهده کردند که اداره کننده تظاهرات تازه‌ای شده است و تظاهر کنندگان او را روی دست بلند کرده و او در حالی که قاب عکسی از شاه در دست دارد، روی دست مردان با صدای بلند جاوید شاه می‌گوید. او آنقدر به تظاهرات خود ادامه داد تا شاه بر بالکن قصر ظاهر شد و گفت از رفتن منصرف شده است. ملکه را شب هنگام در منزلش بازداشت کردند. خبر توقیف او که در تهران منتشر شد، جوانان طرفدار او مقابل زندان تجمع کردند و خواستار آزادی او شدند. ملکه در زندان نیز از دولت مصدق به شدت انتقاد کرد. چون نظم زندان را به هم ریخته بود، او را به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. در آن جا دست به اعتصاب غذا و آب زد و بعد از دو روز به دستور مصدق آزاد شد. وی پس از خروج از زندان حزب ذوالفقار را تاسیس کرد. در ملاقات با کاشانی با چادر پیش او رفت. کاشانی به او گفت: دخترم من به تو فرصت می‌دهم که در کار خود پیروز بشوی. ملکه گفته بود: آیا انتظار دارید که من از دریا بگذرم و پاهایم خیس نشود؟"

به گفتهٔ شعبان جعفری، ملکه اعتضادی در وقایع ۲۸ مرداد در تسخیر رادیو نقش داشت:"صدای رادیو خراب شد. صدا یهو دراومد. دیدم صدای اونه، صدای ملکه اعتضادی-و بعد میراشرافی و تیمسار زاهدی و خلاصه چند تا از اینا پشت رادیو صحبت کردن که فلان و بیسار شده و ما الان بیسیمو گرفتیم."[1]

ادعا شده است این زن زیبا معشوقه‌ی افسران و درباریان بود. "زنی از خانواده‌ای مرفه و با شأن اقتصادی بالا که موقعیت‌های مناسب و رجال درباری و مرفه و متمول از نظرش دور نمی‌ماندند. شهرت و مقام اعتضادی به جایی رسیده بود که در مهمانی‌های رسمی‌باشگاه افسران و دربار شاهنشاهی حضور می‌یافت. سفارش استخدام و یا معافیت افراد مشمول خدمت نظام وظیفه را می‌کرد". او که در لابلای خبرهای جنجالی و سیاسی روز در مطبوعات همواره مورد پوشش قرار داشت، چه در ۹ اسفند و چه در ۲۸ مرداد فعال بود و "پس از کودتا از سهامداران بانک‌های ایران و ژاپن شد و ثروت هنگفتی به چنگ آورد. قبل از انقلاب باندوخته‌ای زیاد، از ایران گریخت."[2] "در روزهایی که دکتر محمد مصدق را در لشگر ۲ زرهی محاکمه می‌کردند، کسانی به عنوان تماشاچی به دادگاه می‌رفتند که مجوز شرکت در آن را داشتند. دریکی از جلسات، ملکه اعتضادی نیز شرکت کرد. موضوع جلسه آن روز، دفاع دکتر مصدق و وکیل مدافعش سرهنگ جلیل بزرگمهر و رد

---

[1] هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۱۶۲

[2] تارهای سه راه جمهوری، کودتای ۲۸ مرداد و فاحشه‌های درباری، مهردخت آذری، ۱۷ اوت ۲۰۱۱

ادعانامه دادستان ارتش سرهنگ حسین آزموده بود. هنگامی‌که مصدق با شور و هیجان از خدمات صادقانه‌اش به مردم و مملکت سخن می‌گفت و دست‌های مرتعشش را حرکت می‌داد، ملکه اعتضادی که در ردیف تماشاچیان نشسته بود از جا برخاست و با صدایی بلند، رو به دکتر مصدق گفت: یک پیرمرد سیاسی که مملکت را به پرتگاه سقوط کشانده، نباید در دادگاهی که به خیانت های او رسیدگی می‌کند، بترسد و بلرزد.

دکتر مصدق، رو به عقب برگرداند و گویندهٔ این جملات را شناخت و گفت: "خانم، منارجنبان اصفهان، قرن‌هاست می‌لرزد و هنوز پابرجاست". از این پاسخ صریح و ابهام‌دار، اکثر حضار، حتی رئیس و منشی‌های دادگاه به خنده افتادند."[1]

رقیه آزادپور

در باره رقیه آزادپور معروف به پروین آژدان قزی اطلاعات جامعی در دست نیست. شعبان جعفری درباره این زن قضاوت کرده و گفته است : "زن گردن کلفتی بود، قِز به ترکی یعنی زن، آژدانم یعنی آژان دیگه، یعنی زن آژان، پشت تشکیلات امنیه توپخانه با نخود فال می‌گرفت. جلو دادگستری یه سفره پهن می‌کرد و با نخود واسه مردم فال می‌گرفت. خانه‌ش پشت انبار نفت بود. همه کاری هم میکرد. ۲۸ مرداد سالی ازش گذشته بود، سی سال بالا بود، اما توی جریان‌ها نبود". شعبان جعفری می‌گوید: " در دادگاه پروین آژدان قزی را آورده بودند به مردم بفهمونن که طرفدارای شاه یه مشت چاقوکش و فاحشه ماحشه هستن". وی در اعتراض به حضور این زن در دادگاه خود می‌گوید: "او می‌باید بیرون‌انداخته شود". " پروین آژدان قزی را که بلوزی سفید و دامن سیاهی به تن داشت در حالی وارد سالن دادگاه کردند که دو سرباز مسلح او را در میان گرفته بودند. در جریان دادگاه شعبان از جا برخاست و با انگشت او را که در ردیف متهمین بود نشان داد و گفت این زن را جزو متهمین فرستادند تا بدین وسیله ما را لکه‌دار کنند. من الان کاغذ ثبتی به رئیس دادگاه می‌دهم که مجازات هر جرمی که او مرتکب شده قبول کنم و به جای او به زندان بروم تا او را قاطی ما نکنند". "می‌بخشین معذرت میخوام، این فاحشه بود، اینم آورده بودن قاطی ما تو دادگاه. گفتم اینو بندازینش بیرون، آهان، گفتن دادگاه رسمی ست، گفتم نیست. گفتم اینو بندازینش بیرون، این فاحشه رو بندازین بیرون. این هر چی حبسی داره من تا پونزه سال میکشم، اینو بیخود تو این دادگاه نیگر داشتین".

---

[1] پژوهش نامهٔ تاریخ مطبوعات ایران، ص۴۱ و۴۲ / آفتاب، ۵ اسفند ۱۳۸۹

روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ رقیه آزادپور به ملاقات شعبان جعفری که زندانی بود می‌رود:"پروین آژدان قزی اومد و گفت، بروبچه‌ها دارن شروع می‌کنن، یه پیغوم میغومی برای بروبچه‌ها بده تا من برم باهاشون صحبت کنم. خلاصه یه چیزی جور کردیم و گفتیم بره، رفت و مام رفتیم و گفتیم:"بچه‌ها مثل اینکه شهر داره شلوغ میشه"[۱]

سکینه قاسمی

سکینه قاسمی (پری بلنده) از زنان فعال در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بود. "شغل او تن فروشی و پااندازی در محله‌ی شهرنوی تهران بود". تاریخ تولد و محل تولدش روشن نیست. برخی منابع محل تولد او را قزوین ذکر کرده‌اند. پس از انقلاب ۵۷ دستگیر و به جرم دایر کردن روسپیخانه و تن‌فروشی، در دادگاه انقلاب اسلامی به اعدام محکوم شد. "در ۲۱ تیر ۱۳۵۸ همراه با ثریا ترکه و اشرف چهارچشم به اتهام فساد فی الارض اعدام شد."[۲]

وی در دوره محمدرضا شاه نیز دستگیر و زندانی شده بود. سالهای ۵۲-۱۳۵۰ در زندان قصر در بخش جنحه و جنایی زندانی بود. عاطفه جعفری، چریک فدایی خلق ایران، در خاطرات زندان خود مینویسد: "زنهای عادی یک بار که با خانم دکترِ زندان بگومگو داشتند و معترض بودند که به‌اندازه کافی داروی مُسکن نمیدهد و به آنها نمیرسد، در میان فحشهای رکیک یکباره پری بلنده فریاد زد "خوبه ما هم مثل سیاسیا عکسِ شاه رو لوله کنیم و بچپونیم تو... تا به ما هم مثل اونا برسین؟"

پری بلنده زیبا و با دل و جرات و آدم قابلِ اعتمادی بود. جمهوری اسلامی او و چند زنِ دیگر را به جرم روسپی‌گری در ملاء عام اعدام کرد."[۳] در بارهٔ چگونگی اعدام پری بلنده روایت‌های مختلف گفته شده است.[۴]

نام سکینه قاسمی در بین ۴۳۸ نفری است که اعدامشان در گزارش اسفند ۱۳۵۸ سازمان عفو بین‌الملل اعلام شده‌است. پری بلنده به اصطلاح ونامی در زبان عامیانه و روزمره، و شخصیتی در ادبیات معاصر میهنمان بَدَل شد. هوشنگ گلشیری، در ولایت هوا، می‌نویسد:"پری بلنده چه تن و بدنی داشت. پشت به او استکان را می‌گذاشت روی پیشانیش و ریزریز چین‌های دامنش را می لرزاند و دست‌هایش را در هوا می‌چرخاند و کمرش را رو به او خم می‌کرد و حلقه به حلقه موهایش

---

[۱] هما سرشار، خاطرات شعبان جعفری صص ۱۴۵،۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱ و ۴۰۵

[۲] روزنامه کیهان، شماره ۱۰۷۷۵ پنجشنبه ۲۱ تیر ۱۳۵۸

[۳] عاطفه جعفری، داد و بی داد، "نخستین زندان زنان سیاسی"، به کوشش ویدا حاجبی، نشربازتاب نگار

[۴] حسین بروجردی، پشت پرده انقلاب

می‌آمد پایین تا پیشانیش می‌رسید به جلو سینه‌ی میرزا." در نمایش‌نامه‌ی "هاملت با سالاد فصل" نوشته‌ی اکبر رادی نام یکی از شخصیت‌ها، پری بلنده است.

"...حکومت و روحانیت همواره از عدم آگاهی و عدم امنیت اجتماعی زنان، که خود عامل و مشوق زنان در بسیج شدن‌شان در جهت منافع هیات حاکم بود، بهره جسته‌اند و می‌جویند. به عنوان مثال در صبح ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آیت‌الله بهبهانی زنان فاحشه جنوب شهر را با شعار "درود بر شاهنشاه" و در پناه اوباش زورخانه و ارتش به خیابان‌های شهر سرازیر کرد. شاید بزرگترین جرم پری بلنده‌ها نیز جز این نبود که اسرار هویدا می‌کردند. هرچند کیم روزولت فرمانده عملیات کودتای ۲۸ مرداد اعتراف کرد که "ما حکومت مصدق را به یاری روحانیون، اوباش و ارتش برانداختیم" و یا به اصطلاح رهبران ضد امپریالیست ما، کودتا سیلی‌ای بود که اسلام به مصدق زد."[1]

پری(پروین) غفاری

پری غفاری معروف به مو طلائی شهر ما، بازیگر و خواننده را در زمره‌ی زنان جوانی نام برده‌اند که در کودتای ۲۸ مرداد به نفع رژیم پهلوی فعال بود. درباره او نوشته‌اند:"درسازمان دادن تظاهرات خیابانی علیه دولت ملی دکتر مصدق و پیروزی کودتا نقش داشت." بارها نام وی را در کنار ملکه اعتضادی و سکینه قاسمی آورده‌اند اما دلائل و اسناد قانع کننده ای در باره نقش این هنرمند جوان در کودتا ارائه نشده است. وی فرزند میرزا حسن غفاری همدانی، از مبارزان مشروطه بود که در واقعه به توپ بستن مجلس توسط کلنل لیاخوف، مجروح شد." پروین غفاری خاطرات خود در مورد روابط عاشقانه‌اش با محمدرضا شاه را پس از انقلاب ۱۳۵۷ در کتابی به نام "تا سیاهی در دام شاه" منتشر کرد. این کتاب تنها یک بار در سال ۱۳۷۶ منتشر شد. محمد قائد روزنامه نگار و پژوهشگر سرشناس درباره این کتاب نوشته است:"در صورت تجدید چاپ میتوانست پر فروش‌ترین کتاب تاریخ ایران باشد". اما برخی از پژوهشگران و بسیاری از طرفداران رژیم شاه خاطرات پروین غفاری را جعلی و تشویق شده از سوی جمهوری اسلامی دانسته‌اند. شهرت و زیبایی پروین غفاری سبب شد تا نامش در فهرست هنرپیشه‌های سینما جای گیرد و در بیش از ده فیلم فارسی ایفای نقش کند. وی در فیلم موطلایی شهر ما (ساخته عباس شباویز) و طوفان در شهر ما (به کارگردانی ساموئل خاچیکیان) نقش اصلی را ایفا کرد. از جمله فیلمهای پری غفاری میتوان به فریاد نیمه

---

[1] نشریه ایرانشهر، جمعه ۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، دوره چهارم، شماره ۶، شماره پی در پی ۱۳۷، ص ۹ (آخرین قسمت از یکی از سخنرانی‌های هما ناطق، به نقل از نشریه " جهان".)

شـب، بن‌بسـت، تونل، از بهشـت تا جهنم، فریاد انسـانها و آخرین نبرد اشـاره کرد. وی در ۱۱ تیر ۱۳۹۲ در سـن ۸۳ سـالگی در نوشهر درگذشت و در همین شهر به خاک سپرده شد. پروین غفاری که ادعا شـده معشـوقه برخی از درباری‌ها بود، به چنان شـهرتی دسـت یافت که پرخواننده‌ترین پاورقیهای مطبوعات دهه ۳۰ و ۴۰ را به خود اختصـاص داد. داسـتانهای حسـین قلی مستعان که با عنوان "مو طلایی شهرما" در تهران مصور به چاپ میرسید، از مشهورترین آن‌هاست.

زهرا یعقوبی

زهرا یعقوبی معروف به "زهرا خانوم" از زنان لات طرفدار حکومت اسـلامی بود که سـال‌های اول انقلاب ۱۳۵۷ بـا جمعی کـه حزب الهی‌هـا اطراف وی سـازمـان داده بودنـد، بـه دفاتر روزنامه‌ها و مجله‌ها، تجمع ها و تظاهرات جریانهای سـیاسـی چپ و ملی و میانه حمله میکرد. نقل است: "وی زنی بی‌سـواد بود که قبل از انقلاب ۱۳۵۷ طرفدار رژیم شـاه بود و در محل زندگی‌اش جشـن تولد شـاه را در چهـارم آبـان چراغـان میکرد. بـا آغـاز جنگ ایران و عراق، زهرا یعقوبی دیگر به خیابان برنگشت."[۱]

فحشاء و "جاهل‌ها و لات ها"

تعـدادی از جـاهـل‌هـا و لات‌هـای نامدار در تهران و شـهرهای دیگر رابطه‌ای نزدیک با پدیده‌ی روسـپی‌گری و تن فروشـی داشـته‌اند. این رابطه یکی از منابع درآمد این دسـته از جاهل‌ها و لات‌ها بود. اینـان در روسـپی خانه‌ها و محله‌های مشـابه به عنوان محافظ تن فروشـان و یا برای یافتن مشـتری برای تن فروشان (جاکشی و پااندازی)، بخشی از درآمد تن فروشان را از آنِ خود می‌کردند. این رابطه گاه خشـن و غیر انسـانی بود، اما جاهل‌ها و لات‌های سـرشـناسـی هم بودند که رفتاری انسـانی با زنان تن فروش داشـتند. آنان همسـران خود را از میان این زنان برمی‌گزیدند و آب توبه بر سـرشـان می‌ریختند و با آنان زندگی می‌کردند. در حکومت اسـلامی نقش این دسـت از جاهل‌ها و لات‌هـا را "جـاهـل‌هـا و لات‌هـای متدین" در همکاری و همیاری با ارگان‌های حکومتی و برخی از آخونـدهـا و "دلالان صـیغـه" انجـام داده‌اند. محجبه کردن تن فروشـی یا صـیغه و دایر کردن

---

[۱] از دوره ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد باب شد دختران و زنانی شیک پوش و بزک کرده، در حمایت از حکومت اسلامی به خیابان‌ها آورده شوند تا در کنار خواهران "لباس شخصی" انجام وظیفه کنند تارنماهای اینترنتی عکس و اطلاعاتی پیرامون "آزیتا لطفی و باند او" انتشار داده‌اند که اسنادی کافی برای اثبات ادعا ها در مورد این گروه از دختران و زنان به نظر نمی‌رسند. برخی ازاین دختران و زنان‌را "زهراخانوم‌های شیک" نام داده‌اند.

"عشرتکده"های اسلامی تحت نام خانه‌های عفاف با باج گیری رسمی و شرعی، روش‌های به کار گرفته شده از سوی حکومت اسلامی بوده است.

آخوندهای حاکم در حکومت اسلامی بیش از سلاطین از فحشا و فاحشه‌ها در حوزه‌های مختلف استفاده‌های ابزاری کرده‌اند.اینان درآغاز با آتش زدن و تخریب "شهر نو"ی تهران، و محله‌هائی مشابه در بسیاری از شهرها و سوزاندن و اعدام تن فروشان و پااندازان خرده پا شروع کردند. باندهائی مانند "شاهین انقلاب اسلامی" از آغاز حیات حکومت اسلامی زنان خیابانی را می‌ربودند و به قتل می‌رساندند. بتدریج حکومت اسلامی با ریختن آب توبه برسر پاره‌ای از تن فروشان و تواب کردن برخی از پااندازان، از این جماعت در ارگان‌های اطلاعاتی و امنیتی و نیروهای تبلیغاتی خیابانی استفاده کرد و می‌کند.

بهره برداری‌های مالی و جنسی از زنان تن فروش از سوی حکومتیان مسلمان به وفور گزارش شده است: " رئیس سابق دادگاه انقلاب کرج و هفت مقام رده بالای دیگر در ارتباط با یک باند تن فروشی که از دختران ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ی خانه‌ی امنی به نام مرکز هدایت اسلامی‌استفاده می‌کرد، دستگیر شدند". "در قم،که مرکزمهم تعالیم اسلامی‌ایران است، یک باند تن‌فروشی کشف شد، برخی از دستگیرشدگان آن از نهادهای حکومتی ازجمله از قوه‌ی قضائیه بودند."، "امروزه تجارت بردگی جنسی یکی از پرسودترین فعالیت‌ها در ایران است. مقامات حکومتی، خود در خرید، فروش و سو استفاده‌ی جنسی از زنان و دختران دست دارند...". آمار از افزایش نگران‌کننده ۳۲ درصدی افراد دستگیرشده به اتهام تشکیل باندهای فساد و فحشا حکایت دارد. در رابطه با ویژگی جمعیتی، سنی، اجتماعی و فرهنگی هم تن فروشان و هم جاهل‌ها ولات‌ها فرق کرده‌اند. در ایران، به ویژه در تهران تن فروشی زنان تحصیلکرده و متاهل رشد چشمگیری داشته است."[1]

برخی ازجاهل‌ها و لات‌های متدین در کمیته‌ها، بسیج و سپاه وظیفه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای تن فروشان را انجام داده‌اند. سال ۱۳۸۴ اعلام شد که ۵۱ زن تن فروش در ۵ فقره قتل زنجیره‌ای به قتل رسیده‌اند." سعید حنایی، ازاعضای بسیج، ۱۶تن از زنان تن فروش را به قتل رساند. وی در مصاحبه‌ای گفت: "اگر دستگیر نمی‌شدم ۱۵۰ زن خیابانی دیگر را می‌کشتم". برخی از فقها تلاش کردند این جنایات را که به "قتل‌های عنکبوتی" معروف شده بودند توجیه شرعی کنند. محسن رهامی، استاد حقوق و وکیل دعاوی نوشت: "یکی از روزنامه‌های محافظه کار عمل سعید عسکر

---

[1] ندا ریحانی، خبرگزاری سینا، زنگ خطر، سن فحشا باز هم کاهش یافته است، گویا نیوز، ۱۳ شهریور ۱۳۸۳ / و دانا م .هیوز، تجارت برده داری جنسی در ایران، مجله فرونت پیج، ترجمه ف. کوشا، سایت گویا، ژانویه ۲۰۰۴/ تارنمای بازتاب (تابناک) دی ماه ۱۳۸۵/ گفت و گو با سعید مدنی، کانون زنان ایران، ماهنامه پژواک، ژانویه سال ۲۰۰۹

عامل ترور سعید حجاریان را به عنوان مبارزه با تفکر شوم و پلید و عمل سعید حنایی را به عنوان مبارزه برای از بین بردن افراد پلید قلمداد کرده است."[1]

رهبران حکومت اسلامی می‌دانند علل وانگیزه روی آوردن به تن فروشی کسب درآمد است و انگیزه‌های جنسی در این امر نقش مهمی ندارند، اما بر این واقعیت چشم بسته اند. در حوزهٔ اقتصاد وادبیات پژوهشی از اصطلاح "کارگر جنسی" (Sex Worker) استفاده می‌شود. فاحشه‌ها از میان فقیرترین اقشار جامعه می‌آیند. بسیاری از تن فروشان، دختران و زنان خانواده‌هایی هستند که فقر، اعتیاد و ناهنجاری‌های دیگر سامانه‌شان را درهم پیچیده است و آنان به اجبار به این حرفه روی آورده اند. جاکش‌ها و پاانداز‌ها نیز با انگیزه‌های مختلف به این کار روی می‌آورند. برخی از اینان که از میان اقشار فقیر جامعه هستند برای گذران زندگی دست به چنین کاری می‌برند. کمپانی‌های بزرگ جاکشی را برخی از ثروتمندان و سیاستمداران و صاحبان مشاغل مهم دولتی (به ویژه در دادگستری‌ها و شهرداری ها) می‌گردانند تا ضمن کسب سودهای کلان، از قافله‌ی لذت جویان عقب نمانند. ارزیابی حقوقی و برخورد قانونی با فحشا نیز متنوع و گوناگون است .

باج گیری از زنان تن فروش رسم دیرینه حکومت‌ها و دولتمردان بوده است. در میهنمان دریافت مالیات رسمی از روسپیان و باج خواهی ماموران نظمیه از آنان رواج گسترده داشته است. در "سفرنامه ونیزیان در ایران" می‌خوانیم: "زنان روسپی که در اماکن عمومی رفت و آمد می‌کنند نسبت به زیبائی خود مالیات می‌پردازند".

دکتر زرین کوب در کتاب کوچه رندان به فاحشه‌هائی در دوران حافظ اشاره می‌کند و می‌نویسد:"از خرابات شیراز که بیت اللطف خوانده می‌شد، مبلغی به عنوان مالیات به خزانه دولت می‌رسید". جعفر شهری نیز در کتاب "تهران در قرن سیزدهم" می‌نویسد: "با همه سخت گیری‌های دولت برای بستن خانه‌های داخل شهر هنوز خانه‌های بسیاری بودند که آزادانه به کار مشغول و از طرف کمیسری‌ها حمایت می‌شدند". بهره برداری سیاسی از زنان تن فروش هم بسته به شرایط سیاسی حاکم اشکال گوناگونی داشته است. به عنوان نمونه مرتضی راوندی در کتاب تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد: "هر وقت دولت‌ها مواجه با شکست سیاسی یا اقتصادی می‌شدند و یا در نتیجهٔ نیامدن باران و شیوع امراض ساریه، عده‌ای از قحطی یا بیماری و یا طاعون می‌مردند، دولت یا مردم جاهل برای دل‌خوشی و اقناع خودشان تمام این بدبختی‌ها را نتیجه رواج فحشا می‌شمردند و به کشتار این گروه می‌پرداختند". کریم‌خان زند در زمان قدرت‌یابی در شهر شیراز خارج از شهر روسپی‌خانه ای بنا کرد که مردم‌آن‌را "خیل‌خانه" می‌نامیدند. در رستم‌التواریخ، نویسنده غرض از تأسیس این

---

[1] روزنامه ایران، مرداد ۱۳۸۰/ایسنا، آذر ۱۳۸۲(شهروند- تگزاس- شماره ۶۴۶، ۱۴ آذر ماه ۱۳۸۲)

خرابات را "گذشته از جلوگیری از فساد در شهرها، بند کردن دست و بال مردان سرکش" ذکر کرده‌است. بعد از کریم‌خان زند با روی کار آمدن زکی‌خان زند فاحشه‌خانه‌هایی را که کریم‌خان ساخته بود ویران کردند. ناصرالدین‌شاه قاجار در دورهٔ سلطنت خود دستور داد محلی را در خیابان حاج عبدالصمد به روسپی‌خانه اختصاص بدهند. اما مظفرالدین‌شاه‌اعلام کرد که نباید خانه‌هایی‌به نام "بدکاره‌خانه" به‌رسمیت شناخته شوند. در زمان پسر مظفرالدین‌شاه یعنی محمدعلی شاه، دوباره فحشا آزاد شد. اما در زمان احمدشاه حکومت تغییر موضع‌داد و فحشا را ممنوع‌اعلام‌کرد. سید ضیاء طباطبایی نیز بعد از کودتای خود، این سخت‌گیری‌ها را شدت بخشید. به‌طوری‌که "حتی بیرون ماندن گوشه چشمی‌از زن موجب مجازات شوهر یا سرپرست او می گردید و ملاقات زن و مرد و حرف و سخن‌شان در شارع، اگرچه زن و شوهر، باعث تحقیق و گرفتاری" می شد. سخت‌گیری‌های‌سید ضیاء سبب شد که در این زمان "حتی‌زنان‌عفیفه، اکثر به لج حکومتیان، به آن‌رو آورده، چه‌از رأس و رئوس مملکت‌شان خلاف آن شیوه مشاهده می‌کردند که خود سید ضیاء را در هر شب، چند زن و دختر معلوم‌الحال نو به نو نوازش‌داده و سرگرم می‌کنند." (جعفر شهری). بدین‌ترتیب واکنش مردم‌از سخت‌گیری‌های سید ضیاء به آن جا رسید که سرانجام او به تأسیس محلهٔ شهرنو در تهران مجبور گردید. در مقاطع بسیار کوتاهی، برخی از سلاطین ایران به فکر اصلاح در وضع زنان روسپی افتادند. برای‌نمونه "در دورهٔ ایلخانان‌در ایران غازان‌خان، قدم‌هایی در راه‌اصلاح وضع آن‌ها برداشت و مقرر شد که‌هر کنیزی که‌میل نداشت وارد خرابات شود، از فروش او ممانعت به‌عمل آید و حکومت او را از صاحب آن مرکز می‌خریده و بیرون می‌آورده است. گذشته از آن برای این دسته از زنان به فراخور حال و زیبایی‌شان نرخی معین شده بود تا مغبون نگردند"(مرتضی راوندی). ملاّفاطمه یکی‌از فاحشه‌های اهل‌شعر و ادب و هنر در زمان کریم‌خان زند بود. وی در پاسخ به امام جمعه شیراز که به او گفت "از این کارهای قبیح دست بردار" فی‌البداهه شعری سرود و گفت: "در کوی نیکنامی، ما را گذر ندادند/ گرتو نمی پسندی، تغییر ده قضا را".[1]

پیش از اینکه شهر نو تهران پا بگیرد تن فروشان در سطح شهر پراکنده بودند. روسپی خانه‌ها با روشن نگه داشتن یک چراغ فانوسی بر سر در خانه مشخص می‌شدند. عیش خانه چاله میدان و چاله سیلابی فقیرترین و کثیف‌ترین و کوچه قجرها بهترین‌شان بودند. شهرنو را درسال ۱۲۹۸ شمسی شخصی به نام زال محمد در جنوب غربی تهران در نزدیکی دروازه قزوین احداث کرد. این محله که در زمان تاسیس در خارج از محدودهٔ شهر تهران قرار داشت، شهر نو نامیده شد.

"...بعدها که شهر تهران گسترش یافت و این محله در محدودهٔ شهر قرار گرفت، در سال ۱۳۳۳ به

---

[1] نوشین احمدی خراسانی، سلاطین "آبرودار" و زنان "بی آبرو"، ۲۹ ژانویه ۲۰۰۴، تریبون فمینیستی ایران

دستور زاهدی نخست وزیر وقت دیواری به دور آن ساخته شد که پس از آن قلعه زاهدی و اختصاراً قلعه نامیده می‌شد."[1] "شهرنو"ها را جاهل‌ها و لات‌ها اداره می‌کردند، در تهران نامدارترین‌شان محمود مسگر و رضا مخملی بودند. محمود مسگر باجناق حسین رمضون یخی بود." همسر محمود مسگر، فرح الملوک نیز با شوهرش همکاری می‌کرد. محمود مسگر نزدیک به ۶۰ مغازه و یک سینما در محله شهرنو و اطراف آن داشت. رضا مخملی قهوه‌خانه دار و اداره کننده‌ی قمارخانه‌ها نیز بود"[2]

[1] فرزانه ابراهیم زاده، داستان قلعه، تاریخچه شهرنو تهران، تارنمای پندار، سپتامبر ۲۰۱۵

[2] سید محمدرضا حسینی و سینا میرزائی، از سرگذشت لوطی‌ها، مدیا، تهران، ۱۳۸۷

فصل دهم

فرهنگ و هنر جاهلی و لاتی

گروه اجتماعی "جاهل‌ها و لات ها" فرهنگی خاص داشـــته و دارند که برخی آن را فرهنگ لمپنی، خرده فرهنگ، پاره فرهنگ و شـــبه فرهنگ خوانده‌اند. این فرهنگ به دو تعبیر و معنا مورد اشـــاره قرار گرفته است.

۱- شیوه و روش گفتار و رفتار جاهلی ولاتی.

۲- هنر جاهلی و لاتی، که این نیز از دو زوایه در نظر گرفته شده است:

هنرهای موردعلاقه جاهل‌ها و لات‌ها. و خلاقیت جاهل‌ها و لات‌ها در تولید هنری.

۱- شیوه و روش گفتار و رفتار جاهلی و لاتی

زبان جاهل‌ها و لات‌ها و کلام ونحوه‌ی گفتارشـان، زبان و لحن خاصـی سـت که آن را زبان و لحنی "کوچه بازاری و عامیانه" و برخی "زبان جاهلی و داشـی و لاتی" خوانده‌اند. بخشـی از آنچه در بارهٔ رفتارو لباس جاهل‌ها و لات‌ها گفته و نوشـته شده، غیرواقعی ست. در تصاویرو تعابیر و برداشت‌های غیرواقعی، سـینمای جاهلی نقش داشـته است. نحوه لباس پوشیدن، کفش به پا کردن، دستمال به گردن انداختن و راه رفتن تیپ‌های سـینمائی که به جاهل‌ها و لات‌ها نسبت داده شده اغراق آمیز و نادقیق اند. اکثر جاهل‌ها و لات‌ها شـیک و مُد روز لباس می‌پوشـیدند. بسـیاری از جاهل‌ها کراوات می‌زدند و امروزی ترین کت و شـــلوار برتن می کردند. "یک کله‌پزی نزدیک میدان مولوی بود که گاهی شـخصـی را جلوی آن می‌دیدم. جوانی کوتاه قد، چاق، شـیک، با سر و زلفی آراسته و همیشه کراوات به گردن داشت. او ناصر جیگرکی بود."[۱]

آنچه با عنوان پاره فرهنگ لمپنی و جاهلی به جاهل‌ها و لات‌ها نسبت می‌دهند ملغمه‌ای از رفـــتار

---

[۱] در کوچه و بازار، عباس منظرپور، ص ۲۰۶

دسته‌هائی از داش مشدی‌ها و لوطی‌ها و کلاه مخملی هاست.
پاره فرهنگِ جاهلی و لاتی که در توضیح و تبیین آن بیش‌تر روی زبان و رفتارمکث شده است، امروزه فراتر از گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌های متدین به بخش بزرگی از جامعه تسری یافته است.

زبان جنوب شهری

جامعه شناسی زبان (Sociolinguistics) به لحاظ موضوعی و روشی، گستره گسترده‌ای را پیرامونِ پیوند بین زبان و جامعه و جنبه‌های اجتماعی زبان در برمی‌گیرد. بررسی‌های روشمند این بخش از دانش زبان‌شناسی، تاثیر عوامل اجتماعی بر زبان و شکل دهی مُدل‌های مختلف با ویژگی‌های متفاوت و همگونی‌ها و ناهمگونی‌های زبآن‌ها و عناصر شکل دهنده‌ی زبان را نشان داده‌اند. عوامل تاثیر گذارِ چند سویه، از عامل‌های جنسیتی، خانوادگی و اجتماعی گرفته تا عامل‌های اقتصادی و جغرافیائی را شامل می‌شوند. گستردگی این گستره سبب شده است که امروزه تنوع، تعدد و پیچیدگی زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌ها در جهان از شگفت انگیزترین پدیده‌های انسانی و اجتماعی جلوه کند.
در نگاهی کلی دو رویکرد پایه‌ای به زبان وجود دارد: یکی رویکردی که زبان را به عنوان ابزار و وسیله‌ی بیان، برای برقرار کردن ارتباط و پیام رسانی مورد بررسی و توجه قرار داده است، و دیگری رویکردی که زبان را به عنوان تولیدکننده‌اندیشه و فکر و تاثیرگذار بر تک تک عناصر شکل دهنده‌ی پروسه شناخت ارزیابی می‌کند. زبان را، همچنین به زبان رسمی و اداری و غیررسمی، نوشتاری و محاوره‌ای تقسیم کرده‌اند.
در میان انواع زبان‌ها، زبان جنسیتی نیز شاخه‌ای از دانش زبان‌شناسی شده است و ارزش‌های جنس گرایانه‌ی مردانه و زنانه در زبان در زمره‌ی مباحث مهم این عرصه شده‌اند. زبان زنانه، زبانی نرم و آمیخته به حس همکاری و عاطفه و ناسزاهای ملایم و خصوصی‌تر ارزیابی شده است، زبان همکاری و خصوصی‌تر و با نزاکت‌تر از زبان مردان ارزیابی شده است. بی بی خانم استرآبادی، نویسنده کتاب "معایب الرجال"، در زمره‌ی انگشت شمار زنانی است که در عریان کردن کلام و سخن گفتنِ ناپرهیزکار و بی پروا در میان زنان پیشقدم بودند.[1]
زبان مردانه با زبان زنانه آهنگی متفاوت دارد، زبانی رقابتی است و در حوزه مسائل جنسی صریح‌تر

---

[1] بی بی خانم استرآبادی، معایب الرجال در پاسخ به تادیب النسوان، ویراستار: افسانه نجم آبادی، تابستان ۱۳۷۱، سلسله انتشارات "نگرش و نگارش زن" جلد اول.

و در پیوند با مسائل شخصی و اجتماعی عریان‌تر و خشن‌تر و به طور کلی زبان اقتدار و برتری طلبی است.

به انواع زبان در حریم‌های مختلف زندگی نیز پرداخته شده است. زبان حریم خصوصی، که زبان خانه و خانواده و عشق بازی ست، زبان فضای عمومی و زبان رسمی که متاثر از ارزش‌ها و قواعد خاص است. کاربرد زبان خصوصی در فضای عمومی نیز بیان تعرض فردیت در سطح عمومی قلمداد شده و نشانگر شکسته شدن تابوی استفاده از زبان حریم خصوصی در جامعه است. زبان نشانه‌ها نیز با خود دارد، می‌تواند گاه به نوعی نشان از حل فردیت در جمع باشد. کودکان ما در مدرسه در برابر معلم و بزرگترها، و ما بزرگترها نیز نشان داده‌ایم که با ضمیر "ما" میانه‌ی بهتری داریم تا ضمیر من.

زبان "جنوب شهری"

در اطلس بزرگ زبان‌های ایرانی رنگین کمانی از زبان‌های مختلف وجود دارد. زبان‌هائی که برخی ازآن‌ها پایگاه و جایگاه ویژه خود را در ساخت و بافت اجتماعی دارند و در پیوند و مراوده با دیگر زبان‌ها می‌توانند راه خود را بروند و مانعی برای حیات و گسترش زبان‌های دیگر نتراشند و جا برای دیگر زبان‌ها تنگ نکنند. زبان محاورهٔ عامیانه جنوب شهری (Slong) یکی از این زبان‌هاست. زبان محاوره‌ای عامیانه‌ای که مردمان در زندگی روزمره‌ی خود در "کوچه و بازار" به کاربرده و می‌برند.[1] این زبان ازبسامدِ واژگان ساده، عامه فهم و عوام پسند شکل می‌گیرد، که غالبا در ساخت جمله‌های آن قواعد دستوری نادیده گرفته و کلمات و جملات شکسته و کوتاه می‌شوند. زبان محاورهٔ کوچه بازاری و عامیانه در گروه‌های اجتماعی متفاوت ویژگی‌های گوناگون کلامی، آوائی و دستوری به خود می‌گیرد. برای نمونه، زبان محاورهٔ کوچه بازاری مردمان جنوب شهر تهران، به ویژه گروه اجتماعی نوجوانان و جوانان، با همتایان‌شان در شمال شهر تهران و مناطق متمول نشین تفاوت‌های زیادی دارد. تنوع و تفاوت، به ویژه در استفاده از کلمات و لحن در زبان جاهل‌ها و لات ها یا آخوندها یا گروهای مختلف شغلی نیز وجود داشته است.[2] در زبان جنوب شهری، که برخی آن را نه زبان (language) که لهجه (accent) دانسته‌اند، در کنار عناصر اصلی شکل دهنده زبانی، از لهجه و آوندها (پیشوندها و پسوندها)ی خاص، "تکیه کلام"ها و اصوات ویژه نیز استفاده می‌شود. زبان جنوب شهری، به ویژه نوع جاهلی و لاتی‌اش زبانی تاثیرگذار بر زبان گروه اجتماعی

---

[1] زبان گفتاری انواع مختلف دارد: در ترکیب "زبان محاوره" بیشتر زبان غیر رسمی و عامیانه مورد نظراست.

[2] این تفاوت‌ها را در فیلم "قیصر"، ساخته‌ی مسعود کیمیائی، به ویژه در گفتار (تک گوئی) بهمن مفید در قهوخانه می توان شنید.

نوجوانان و جوانان و برخی از اقشار اجتماعی در مناطق جاهل خیز و لات پرور بوده است. این زبان را با دهها نسبت و صفت: "زبانی دوراز نزاکت و ادب، مستهجن، سخیف، رکیک، پاخطی، دم گاراژی، کوچه بازاری، کوچه بیابونی، پارکی، رُک، بددهنی، عریان، شلخته، بی دروپیکر، بی پروا، گستاخ، هرزه نگارانه، اروتیک و بالاخره دربسته بندی‌ای به ظاهر سیاسی ونظری اما ساده انگارانه "لومپنیسم زبانی" خواندهاند. در بیانی دیگر البته با تفاوتهائی "فارسی گفتاری به لهجه پایتخت " و یا "زبان خودمانی" نیز خوانده شده است.

زبان جنوب شهری یا کوچه بازاری، زبانی چند لایه است. زبانی با لهجه‌های ویژه که مختصِ اکثر ساکنان مناطق جنوب شهر تهران و گروه‌های اجتماعی مختلف ساکن در این مناطق بوده است. زبان آرگو (زبان مخفی) با زبان عامیانه‌ی "بچه‌های جنوب شهر" شباهت ها دارد. در جامعه ما زبان آرگوی ایرانی، که گفته می‌شود زبان رایج و محبوب بخشی ازجوانان جامعه ست، شبه مدرنیزه و کامپیوترایز شده‌ی زبان بچه‌های جنوب شهر تهران و زبان جاهل‌ها و لات‌هاست.

جنس زبان بچه‌های جنوب شهر در حوزه‌ی واژگانی و اصطلاح‌ها و عبارت‌ها، جنس زندگی این مردمان و بازتاب رابطه و پیوند آنان با محیط شان است. این زبان بازتاب حس‌ها و عاطفه‌های منفی و مثبت و درک شان از زندگی و جامعه است که از متن و بستر زندگی‌شان برخاسته است ، بازتاب جهان ارزشی آن‌هاست، بازتاب فرهنگی خاص که نسل به نسل منتقل شده است. زبانی پویا و زنده که ساختار، اجزاء و نحوه‌ی کاربردش از ارزش‌های فرهنگی – منطقه‌ای جامعه تاثیر پذیرفته است. پاره‌ای ویژگی‌های زبانی خصلت‌های بنیادی، و برخی واژگان و نام‌ها و اصطلاح‌ها و صداها و شکل‌های دستوری، ویژگی محیطی و منطقه‌ای به خود گرفته‌اند.

زبان بچه‌های جنوب شهر به عنوان یکی از گونه‌های اجتماعی زبان، تاکنون به عنوان زبانی مستقل به حساب نیامده است. این زبان با توجه به شرایط اجتماعی و حتی شغلی و جغرافیائی، دچار تغییرو تنوع شده است. در منطقه‌ی اعیان نشین شمال شهرتهران، زبان، زبان لفظ قلم و بدون لهجه و گویش ویژه است. درجنوب شهر مشاغل و صنوف مختلف اصطلاح‌ها و به نوعی زبان خود داشته اند. زبان رانندگان کامیون با قصاب‌ها تفاوت‌ها داشته و دارد، و یا زبان‌هائی همچون زبان زرگری و مطربی و... بهمین خاطر برخی از واژه‌ها و اصطلاح‌ها و عبارت‌ها فقط برای گروه اجتماعی خاص قابل فهم بوده است. این زبان فرهنگ لغات ویژه خود را با واژگان، مفاهیم، کنایه‌ها، اشاره‌ها و جوانب و ابعادی از معانی گونه گون دارد.

زبان جنوب شهری زبان همه‌ی گروه‌های سنی ست، اما بیش‌تر آن را زبان نوجوانان و جوانان دانسته‌اند، که در گذشته پسران و مردان بیش از دختران و زنان به استفاده از آن تمایل نشان داده‌اند.

در پاسخ به این پرسش که چرا زبان بچه‌های جنوب شهر، زبانی مخفی و بی ادبانه است؟، شاید بتوان عواملی همچون هنجارها و ناهنجارهای ارزشی و رفتاری مسلط جمعی بر روابط خانوادگی و اجتماعی، ترس کودکان و نوجوانان از تنبیه شدن در خانه و مدرسه وترس بزرگسالان از قانون را موثر دانست. این هنجارها وارزش‌ها و اخلاقیات، زبان را به مسیر رمزآلودی می‌کشاند تا همه کس سر از آن در نیاورد و منتهی به شماتت و انگشت نما شدن نشود. آموزش‌ها و روابط مذهبی و تابوها و ممنوعه‌ها نیز این زبان را به سوی دوگانگی، پنهان کاری و پوشیدگی، و یا گستاخی و عریانی کشانده است. محدودیت‌های زندگی، پاره‌هائی از این زبان را به اسباب مزاح ، تفریح و شوخی و خنده بدل کرده‌اند. زبانی پُر از متلک و مَتَل و طعنه و طنز و ریشخند و استهزا و فحش و ناسزا.

عوارض زبان بچه‌های جنوب شهر

بسیارند کسانی که زبان بچه‌های جنوب شهر به ویژه زبان "جاهلی و لاتی"، و نوع شبه مدرن آن (زبان آرگو) را نمی‌پسندند و پدیده و مفهوم زبان و اخلاق را در هم می‌آمیزند و مدعی‌اند زبان عامیانه‌ی بچه‌های جنوب شهر تهران عارضه‌ها بر جای گذاشته و می‌گذارد.

با نگاهی اخلاقی – اسلامی، این زبان اسباب بی فرهنگی، بدآموزی، بی‌اخلاقی، بی ادبی و ناهنجاری است. عریانی این زبان حتی بی ناموسی تعریف شده است. در رفتار شناسی اجتماعی – البته از نگاه برخی از رفتار شناسان اسلامی این زبان "زنگ خطری برای فرهنگ جامعه" دانسته شده است.

واژگان مورد استفاده در این زبان بی اصل و نسب، من درآوردی و بی بنیادند، واژگانی که معمولا تاریخ مصرف کوتاهی دارند و به زبان رسمی‌و غیر رسمی آسیب می‌رسانند. فرهنگ واژگانی که با تغییر شرایط زندگی به سرعت دگرگون می‌شود و وقتی نامحرم سر از آن درآورد، بدل به واژه‌ها و اصطلاح‌های دیگری می‌شوند. مردمان این منطقه به راحتی واژه و اصطلاح می‌سازند و به کار می‌برند و این ویژگی را نشان از بی ریشه بودن و بی پایگی این زبان دانسته اند. در حوزه زبان عامیانه جنوب شهری، یک واژه یا صفت در جاهای مختلف بار معنائی متنوع و متعدد به خود می‌گیرد و این از تنوع و زیبائی زبان می‌کاهد. مثلا در باره‌ی صفت "با حال" بسیاری گفته‌اند که جای چندین صفت فخیم و فاخر و معیار را می‌گیرد. و مثال زده‌اند:" فیلم باحال، غذای باحال، هوای باحال، صدای باحال، جای صفاتی نظیرآموزنده، لذیذ، دل پذیر، گوش نواز را گرفته‌اند" و کاربُرد و دامنه‌ی صفاتی ریشه‌دار و زیبا را محدود کرده‌اند.

زوال یا گسترش؟

برخی از کسانی که به طرد، نفی، تقبیح و تحقیر زبانِ بخش بزرگی از مردمان پایتخت ایران روی آورده‌اند و نسبت‌های اشاره شده را به این زبان داده‌اند اهل قلم و سخن هستند که با زبان و فرهنگ سرو کار دارند و زبان را مهم‌ترین اشتغال ذهنی خود می‌دانند. متولیان زبان فخیم و فاخر و مودبانه وتر و تمیز، زبان "جنوب شهری" را شایسته و زیبنده‌ی "تحصیلکرده‌ها و با فرهنگ ها" نمی‌دانند و کاربرد چنین زبانی را نشانی از بی‌فرهنگی و بی‌حرمتی به زبان فارسی‌ای ارزیابی می‌کنند که "قندش به بنگاله رسیده است". بعید به نظر می‌رسد این پاره‌های "فرهنگ عالی" که می خواهند "فرهنگ پست و فرو دست" را حذف ذهنی کنند، ندانند علم و تفکر زبان شناختی به ویژه زبان شناسی اجتماعی، و نیز دیدگاه‌های مختلف در باره‌ی زبان در این امر که زبان پدیده‌ای متنوع و رنگارنگ است، توافق نظر دارند.[1]

در میان دیدگاه‌های زبانشناسانه، لودویک وینگشتاین "زبان عامیانه و ساده را منبع اصول احکام و واقعیات دانسته است و واقعیت را جایی دانسته است که انسان زندگی می‌کند و فلسفه می‌تواند بر آن تکیه کند. در نگاهی بدبینانه این باور وجود دارد که :"زبان عامیانه و روزمره باعث می‌گردد که انسان خود را در شرایط جنون و هرج و مرج عمومی‌احساس کند."[2] برخی نیز شناخت و کار برد زبان عامیانه در حوزه‌های مختلف را ساختارشکنانه دانسته‌اند و در حوزه فرهنگ و هنر گشودن پنجره‌ای تازه به روی فرهنگ و ادبیات می‌دانند. فرهنگ و ادبیاتی که یکسره در سیطره زبان پرتکلف قرار گرفته است. دیدگاهی که زبان را یک سیستم بسته می‌پندارد، مدعی ست زبان و گویش "بچه‌های جنوب شهر" به ویژه نوع جاهلی و لاتی آن رو به زوال و نابودی بود، که با اسلامی‌شدن انقلاب بهمن بار دیگر بسط و گسترش یافت. در واقع می‌خواهند بگویند انقلاب و حضور "بچه‌های جنوب شهر" در انقلاب و در حکومت اسلامی، مانع از انقراض این زبان شد. سخن گفتن از زوال و انقراض زبان با واقعیت خوانائی ندارد. زوال، نابودی و یا تغییر و دگرگونی در زبان، امری فرهنگی و دیرپا ست. اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و آموزشی در دوران رضا شاه و محمدرضا شاه توانست بر محدودسازی کاربرد این زبان تاثیر بگذارد و سبب شود درجنوب شهر لفظ قلم و با نزاکت صحبت کردن گسترش یابد. اما دگرگونی ها و تحول ها نتوانستند به معنای

---

[1] برخی از نقدهائی که به رمان "بچه‌های اعماق" نوشته شده است و نیز تجربه سخنرانی‌های من(م.ن) در باره زبان رمان "بچه‌های اعماق" بازتاب دیدگاه گفته شده، بوده اند.

[2] لالی امبلی، پیترهند: جهانی خارج از واژه‌ها وجود ندارد. ایرانیان واشنگتن‌شماره ۲۹۹، سوم آذر ۱۳۸۵

آغاز زوال و نابودی این زبان قلمداد شوند. براساس تجربه‌های تاریخی بزرگترین رخدادهای اجتماعی، سیاسی و علمی و صنعتی نتوانسته‌اند سبب حذف زبانی خاص شوند و "هیچ انقلاب صنعتی نمی‌تواند زبانی را حذف کند...". زبان پدیده‌ای حذف شدنی نیست اما ظرفیت تغییر و دگرگونی دارد. دسته بندی زبان ها نیز پدیده‌ی تازه‌ای نیست و همواره وجود داشته است. یک استاد دانشگاه نسبت به برخی از گروه‌های اجتماعی، زبانی فاخرتر به کار می‌برد. به گفته آمبرتو اکو باید "مسئله هویت را با مسئله چند زبانی، آنهم در جائی که زبان‌های متعدد وجود دارد، در آمیزیم..."[1]

امروزه زبان عامیانه جنوب شهری با تغییراتی همراه با زبان‌های مشابه، نه فقط در شمال شهر تهران، که به همه‌ی نقاط ایران گسترش یافته است. کار این زبان به جائی رسیده که نقش زبان رسمی بسیاری از حکومت گران حکومت اسلامی‌را بازی می‌کند، عرصه‌ای که انتظار می‌رود "زبان معیار" بر آن حاکم باشد.

حضور جاهل‌ها و لات‌های متدین و بچه‌های جنوب شهر تهران در ارگان‌های مختلف حکومت اسلامی از یک سو و انتقال بخشی از حاشیه نشین‌ها و اهالی جنوب شهر به آپارتمان‌ها و خانه‌های شمال شهر تهران از سوی دیگر سبب گسترش این زبان به شمال شهر و نقاط دیگر شد. نقش رسانه‌ها و عرصه‌های مختلف فعالیت فرهنگی و هنری و مذهبی (مثل نقش مداحانِ جاهل و لات) نیز در سمت گیری این فراگیری مؤثر بوده است. فضای امنیتی – پلیسی حاکم بر کل جامعه، در کنار سلطه‌ی تابوهای گوناگون به ویژه در میان جوانان سبب گرایش به ارتباط گیری‌های سرپوشیده و دور از فهم همگان شده است. جوانان برای طرح نظرها و خواست‌های خود زبان کنائی را برپایه واژگان و اصطلاحاتی دشوارفهم ساخته و به کار گرفته‌اند.

دیدگاه و نظری دیگر حضور و کاربرد زبان عامیانه و آرگو را در ایران فاجعه فرهنگی خوانده است. در واکنش به دگرگونی در روابط میان افراد خانواده و جایگزینی زبان پدرسالارانه و اقتدارگرایانه با زبانی صمیمانه و برابرطلبانه ، گفته شده است: "...سابق بر این اگر ما به پدرمان می‌گفتیم "تو"، مادرمان گوشمان را می‌گرفت و می‌گفت که با پدرت درست صحبت کن. اما الان بچه‌ها همانطور که با زبان آرگو با دوستانشان صحبت می‌کنند، با همان زبان با پدر و معلم‌شان هم حرف می‌زنند که این یک خطر جدی در خانواده هاست. الان متاسفانه یک اتفاق تلخی هم که افتاده، بچه‌ها

---

[1] گفت و گو با امبرتواکو، مسئله زبان، گاردین ، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۲، ترجمه رحیم قاسمیان. بر گرفته از دنیای سخن، شماره ۵۲، آذر –دی ماه ۱۳۷۱

پدرها و مادرهایشان را به اسم کوچک صدا میزنند که این دیگر فاجعه است."[1]

اسم گذاری یا لقب دادن

جاهل‌ها و لات‌ها، و پیش‌تر لوطی‌ها اغلب به دلایل و بهانه‌های مختلف اسامی و لقب‌های خاصی داشته‌اند. شعبان جعفری درباره اینکه" شعبون بی مُخ" صدایش می‌زدند، گفته است:

"...مدرسه که می‌رفتیم با همین تیمسار مهدی رحیمی و تیمسار رضا عظیمی، بچه‌ها که می‌خواستن برن دستشویی اجازه می‌گرفتن، من اینکارو نمی‌کردم، هروقت می‌خواستم راهمو می‌کشیدم می‌رفتم بیرون. اونوقت معلمه با انگشت میزد به شقیقه‌ش و به بچه‌ها میگفت: مخش خرابه، مخ نداره. از همونجا اینا اسم مارو گذاشتن بی مُخ. به سپهبد عظیمی چون گردنش کج بود می‌گفتند رضا یه وری."[2]

مصطفی پادگان (دادکان)"بچه پاچنار بود، ازحال طبیعی خارج بوده، با چاقو عقب رئیس کلانتری میکنه که: "اینجا من شیرم، این شیر چیه؟ منظورش شیر و خورشید روی تابلوی کلانتری بود"[3] به مصطفی دیوونه معروف شد.

نمونه‌هائی ازاسم‌ها و لقب ها:

۱-در رابطه با شغل و کاری که انجام می‌دادند: مهدی گاوگش، رمضون یخی، ناصر جیگرکی، ناصر شاطر، اصغرشوفر، اوس کریم دوچرخه‌ساز، ماشاءالله قصاب، حسین نجار، احمد سلاخ ، مهدی کله‌پز، محمود مطرب، غلام خرکچی، عباس کوره پز، حاجی خرده فروش، تقی سنگتراش، حاج احمد بلورفروش، قاسم خشکه پز.

۲-در رابطه با محل زندگی و شهر: مصطفی گلوبندکی، ناصر بی‌سیمی، رضا پاخطی، ممد تبعیدی، هاشم‌ترکه ، برادران آب منگُل، عباس ونکی، هاشم کرمونشاهی.

۳-ویژگی‌های رفتاری و گفتاری: شعبون بی مخ، اصغرخُله، مصطفی دیوونه، ممد گاوی، رجب رینگو، اکبرپررو.

۴-دوست نداشتن و حساسیت منفی نسبت به چیزی داشتن: اسدالله دُنبه، رضا خرمالو، غلام گوجه

---

[1] دکتر مجید ابهری- رفتارشناس اجتماعی و عضو هیات علمی‌دانشگاه شهید بهشتی تهران
http://www.majidabhari.ir/03/post-107.html

[2] شعبان جعفری، نشر ثالث، صص ۳۵-۳۵؛ وص ۳۷

[3] شعبان جعفری، نشرثالث

فرنگی.

۵- برای تحقیر و کوچک کردن: برزو گوزو، مرتضی مُسترابی، رضا بزدل، علی بچه جن.

۶- ویژگی‌های ظاهری: رضا کوس دماغ، حسن شلّه، عبدالله کوتول، رضا درازه، غلام کون‌کجه، جواد قراضه، اکبر لالی، علی زاغی، جواد خالدار، حسین سیاه.

۷- استفاده از اسم مادر و یا پدر: جواد صغری خانوم، داود منصور سیاه، رضا فاطمه سلطان، هادی ممش کلفته، اصغر ننه لیلا.

۸- تماس جنسی با حیوانات : رضا مرغی، عباس خرکُن، رضا بُزی.

۹-علاقه به حیوانات یا نگه داری حیوانات به عنوان تفریح و سرگرمی: علی چلچله، جواد عشق باز، غلام کفترباز.[1]

همجنس‌بازی و همجنس‌گرایی در میان جاهل‌ها و لات‌ها

برقرای رابطه جنسی با همجنس، با ویژگی‌هائی منحصربه فرد، در میان جاهل‌ها و لات‌ها دیده شده است. این نوع رابطه اما در اکثر موارد با مؤلفه‌های همجنس‌گرائی طبیعی متفاوت بوده و خوانائی نداشته است.

گرایش به هم جنس در بین ۲ تا ۱۰ درصد افراد و در دوره‌هائی گذرا دیده شده است.[2] وجود چنین گرایشی اما توجیه و تبیین کننده‌ی دو پدیده‌ی بچه بازی وهمجنس بازی، که نوعی اختلال روانی و رفتاری و ناشی از ناهنجاری‌ها وبد آموزی فرهنگی و اجتماعی ست، نمی‌تواند باشد.

بچه بازی یا "کودک دوستی" (پدوفیلیا)، کشش یا جاذبه جنسی به کودک و برقرار کردن رابطه جنسی با دختر یا پسرِ زیر ۱۳ سال تعریف شده است. نوعی رابطه‌ی "غیر طبیعی"، که بیماری و اختلال روانی دانسته شده است (Mental disorder) و علت‌های مختلف عصبی، روانی، هورمونی، خانوادگی و اجتماعی برای بروز آن برشمرده‌اند. تمایل جنسی به کودک در قوانین بسیاری از کشورها به عنوان کودک آزاری، جرم محسوب می‌شود. "بچه باز"ها به طور غالب مرد هستند و به ندرت در میان آن‌ها زن دیده شده است. بچه بازها می‌باید بیش از ۱۶ سال سن داشته باشند و

---

[1] برخی ازعلائق، رفتارها و عادات جاهل‌ها و لات‌ها به لوطیان نزدیک بوده است. برای نمونه نگهداری و پرورش برخی از پرندگان و حیوانات مختلف: طیب حاج رضائی "قوچ" نگهداری می کرد. قوچ طیب قوچی "چهارشاخ" بود که از انواع نادر قوچ بود. طیب گوسفند و آهو هم دوست داشت. معاون سرپاس مختاری-رئیس شهربانی رضا شاه-کفترباز معروفی بود. (عباس منظرپور، در کوچه و خیابان).

[2] به نقل از: سازمان همکاری‌های پزشکی امریکا.

در طول زمان معینی این نوع تحریک شدگی، تصور و رفتار را تکرار کرده باشند.
همجنس بازی، برقراری رابطه جنسی با همجنس است. دلائل همجنس بازی را عوامل اجتماعی، روانی و فرهنگی دانسته‌اند که در بیشترین موارد با آزار جنسی و اعمال سادیستی (آزارجویی) همراه است. محرومیت از تماس با جنس مخالف و تنوع طلبی در زمره‌ی عوامل مهم بروز همجنس بازی در میان مردان و زنان و نوجوانان در سنین بلوغ هستند. عوام این عمل را در دختران وزنان "طبق زدن" یا مساحقه، و در نوجوانان پسر"کون کونک" خوانند.
همجنس‌گرائی برخلاف بچه بازی و همجنس بازی، رابطه جنسی میان دو همجنس بر بنای روابطی داوطلبانه، عاطفی و عاشقانه است که زمینه‌های فطری، ژنتیکی و انتخابی آن هنوزمورد بحث و بررسی ست. در همین رابطه نیز بحث میان تفاوت گفتار و رفتار اروتیک با پورنوگرافیک نیز جایگاه خاصی یافته است.
بچه‌بازی Pedophilia، همجنس‌بازی و همجنس‌گرایی Homosexuality، به عنوان سه پدیده‌ی متفاوت، تاریخی دیرینه و کهن دارند. دراوستا و بندهشن، اهریمن کون مرز شناخته شده و "کون مرزی یعنی کون مالی و رابطه جنسی بین دو مرد"[1] و نیز ادعا شده که بچه بازی به عنوان یک "بیماری و عادت زشت" از قدیم در شرق و به خصوص در میان قبائل سامی رایج بود و یونانیان و غرب این عادت را پذیرفتند و"حتی سعی کردند مفهوم عشق پاک و ایده ال را درآن بگنجانند".[2] در فرهنگ ما "شاهد بازی" تمایل به نوجوانان پسر، شایع بوده است. نوشته‌اند که "در بین اروپائی‌هائی که در ایران زندگی می‌کنند، هیچکس به جز اهالی مالت و یا ناپل، واقع در جنوب ایتالیا، از این عادت بد خوششان نمی‌آید."
در باره تمایل جنسی به همجنس چه به گونه‌ی غیرطبیعی، بیمارگونه و بیماری (همجنس بازی و بچه بازی)، و چه در معنای رابطه‌ای عاطفی و عاشقانه (همجنس‌گرائی) در گذشته و حال بسیار نوشته و سروده‌اند، بی آن که این سه پدیده را تعریف، و تفاوت آنان را روشن کرده باشند.
در حوزه ادبیات، به ویژه در شعر این سه پدیده به وفور دیده می‌شود. از مولانا و سرایش‌های او درباره لواط و کیفیت رابطه‌اش با شمس، تا سعدی و عشق سلطان محمود به برده‌اش ایاز، سروده و نوشته کم نداریم:

---

[1] مجید نفیسی، راز همجنس خواهی، شهروند، شماره ۷۸۵، جمعه ۸ دی ماه ۱۳۸۵

[2] به نقل از هردوت - از مقاله روسپی گری و بچه بازی در ایران، دکتر یاکوب ادوارد پولاک، مترجمان شل مادسن و منصور صابری – بخش اول -، جورج وازنینگ با همکاری منصور صابری- بخش‌های دوم ، سوم و چهارم) ، مجله هومان ، سال هشتم، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۷ صص ۱۸-۱۳) -(یاکوب، ۱۸۵۱ در دارالفنون علم جراحی تدریس می‌کرد. مدتی نیز پزشک مخصوص ناصرالدین شاه بود. سفرنامه او به فارسی ترجمه شده است)، سفرنامه پولاک، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران ، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱

"خوش می‌رود این پسر که برخاست
سروی ست چنین که می‌رود راست"

.....

ای آتش خرمن عزیزان
بنشین که هزار فتنه برخاست"

و بر بساط عطار و حافظ و سنائی نیز چنین است. مولوی در مثنوی معنوی در باره رابطه‌ی جنسی دو مرد می‌سراید:[1]

کُنده‌ای[2] را لوطی‌یی در خانه برد،
سرنگون افکندش و در وی فشرد.

و شاعران قرن‌های معاصر از فروغی بسطامی و انوری گرفته تا ایرج میرزا و دیگران درباره شاهدبازی، جمال پرستی و جمال بازی و حظ بصر بردن از پسران شاهد و خوبرو و "بچه خوشگل" به وفور نوشتند و سرودند.

فروغی بسطامی درباره "شیرین پسر" می‌سراید:

" شکراندر پسته بنگر، پسته در شکر ببین
تنگ شکر از دهان می‌بارد آن شیرین پسر"

و انوری نیز این علاقه را پنهان نمی‌کند:

"با یکی مزاح و دو خنیاگر و سه تا حریف
دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر
پیشش آوردم شراب لعل چون چشم خروس
نزدش آوردم کمر بند مرصع از گهر"

درعرصه سیاست، میان دودمان‌های حاکم بر میهنمان قاجاریه در زمینه بچه بازی و هم جنس بازی بدنام‌ترین است. هنگامی‌که فرمانده قوای ایران عباس میرزا به دنبال یافتن علل شکست‌های زبونانه‌ی قشون ایران و عقب ماندگی‌های سیاسی و اجتماعی بود، پدرش فتحعلی شاه از او می‌خواست: "فرزند جانم غلام بچه‌های ما رفته رفته بزرگ شده‌اند و دیگر مناسب این خدمات

---

[1] به نقل از دفترپنجم مثنوی معنوی به تصحیح نیکلسون، چاپ تهران، موسسه‌ی مطبوعاتیِ اکبر علمی

[2] کنده به معنای مردجوان و تنومند نیز آمده است. / برگرفته از فصلنامه شهرزاد شماره ۶ چاپ آلمان

زبانِ شهوت و سخن اروتیک در مثنوی معنوی، یدالله رؤیایی – دوات ، جمعه، اول شهریور،۱۳۹۲

نیستند، باید تعدادی غلام بچه خوشگل و قشنگ هرچه زودتر تدارک دیده و بفرستی"[1]
از ناصـر الدین شـاه تا میرزا آقاسـی را به عنوان علاقه مندان به این کار نام برده‌اند. حتی برخی از پزشـکان کشـور بچه بازی را نسـبت به آمیزش طبیعی با زن به لحاظ بهداشتی‌ترجیح می‌دادند. کار به جایی رسیده بود که برای درمان نقرس محمد شاه بچه بازی‌ترویج شد که شاه نپذیرفت."
در افغانستان از گذشته‌های دور بچه بازی رواج داشته است. در این فرهنگ، بر تن بچه‌های نوجوان و زیبا که ریش ندارند، لباس دخترانه می‌پوشـانند و در مراسـم جشـن و پایکوبی آنان را می‌رقصـانند. پدیده بچه بازی بیشـتر در میان فارس‌های افغانسـتان یک معضـل اجتماعی اسـت. در این فرهنگ، کودکان مانند برده از سـوی تعدادی از افراد نگهداری می‌شـوند و از آنان اسـتفاده جنسی و فیزیکی صـورت می‌گیرد. " در اینگونه اعمال، کودکان به حدی تحقیر می‌شوند که بعد از بزرگ شدن انسان های عقده‌ای به بار می‌آیند و فکر می‌کنند که بچه بازی کردن یک افتخار است و آنان نیز این کارها را شروع می‌کنند." این فرهنگ در میان فارس‌های ایران نیز وجود دارد و بیشتر در استان‌های کرمان و فارس مشاهده شده است."
"...در زمان صـفویه، ایرانیان مکرر به گرجسـتان لشـکر کشـیدند و صدها هزار اسیر از زن و دختر و پسـرِ آن مردم را به ایران آوردند. خدمتگزاران قهوه‌خانه‌ها گرجی و بچه‌های ده تا شـانزده سـاله‌ای بودند که به طرز شـهوت انگیزی پوشـاک به تن می‌کردند و زلفان آنان بمانند دختران بافته شـده بود."[2]
در ایران " داخل خانواده‌ها بچه بازی وجود داشـت ولی بر آن سـرپوش گذاشـته می‌شد و آن وقت ولگردهـا و زیر پلی‌هـا، یعنی مردانی کـه زیر دهانه‌های خالی پل‌های زاینده رود می‌رفتند و کارهای بد می‌کردند، به عنوان دیوهای بچه باز معرفی می‌شدند."[3]
بچه بازی در میان برخی از گروه‌های اجتماعی شـایع‌تر بوده اسـت، گروه‌های اجتماعی‌ای که برای تحمیل خواسـت خود از پول و مقام و زور استفاده کرده‌اند. "کسی که می‌خواست وارد گود زورخانه بشود حتماً باید صورتش مو درآورده و به اصطلاح ریش داشته باشد. اگر موی صـورتش در نیامده بـود تـوی گـود راهش نمی‌دادنـد، می‌گفتند: نه، این هنوز وقتش نشده که بالا تنه‌اش را کسی ببیند."[4]

---

[1] دکتر پرویزعدل، ماهنامه نیما، شماره ۴۷، اردیبهشت ماه ۱۳۷۷.
[2] جامعه شناسی نخبه کُشی، علی رضا قلی، نشر نی، چاپ هفدهم، ۱۳۷۹
[3] مجید نفیسی، راز همجنس خواهی، شهروند، شماره ۷۸۵، جمعه ۸ دی ماه ۱۳۸۵
[4] حسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم

همجنس بازی بیش از بچه بازی در میان جاهل‌ها و لات‌ها وجود داشته است. نقل است که در عصر قجر "اعتقاد برخی لوطی‌ها این بود که آمیزش مرد با زن از قدرت او می‌کاهد و به همین خاطر از ازدواج تن می‌زدند"[1] و به همجنس‌های خود روی می‌آوردند.

"خیلی از هم سالان ما برای بدنام کردن نوخاسته‌ای که ممکن بود روزی رقیب آن‌ها شود، با توطئه و تهدیدِ چاقو به او تجاوز جنسی می‌کردند تا او را بد نام و از جرگه لوطی‌ها خارج کند... هیچ پسر و دختر ارمنی – مسلمانان را نمی‌دانم- از دست تجاوزات جنسی کریم درویش آسایش نداشت. یکی از افتخارات مصطفی زاغی(کلیائی) این بود که او را به ضرب چاقو کشت و البته زندانش را هم کشید، اما خانواده‌های ارمنی از هیچ گونه سپاس‌گزاری و بذل مال در حق او دریغ نکردند."[2]

برخی از جاهل‌ها و لات ها اغلب به یک یا چند دلیل به همجنس بازی توام با آزار جنسی روی آورده‌اند؟

۱-اعمال اقتدار با هدف رو کم کردن و تحقیر قربانی. (فرهنگ روکم‌کنی در فرهنگ گفتاری و رفتاری همه گروه‌های اجتماعی هست و به اشکال مختلف اعمال می‌شود.)

۲-قدرت نمائی و تَشَخُّص یابیِ ناشی از مرعوب کردن دیگران.

۳-آزار فیزیکی همراه با تحقیر جنسی با هدف منزوی کردن و به نوعی خفه کردن صدای طرف مقابل، مثل نیش چاقو کشیدن و یا "تیغ زدن" روی باسن(کپل) طرف مقابل.

۴-تحقیر جنسی با کاربرد خشونت زبانی و فحاشی، به ویژه فحش‌های جنسی.

۵-تحقیر جنسی با انگشت رساندن به مقعد طرف مقابل و یا لمس نواحی جنسی او.

۶-لذت بردن از داشتن سکس با همجنس درنقش فاعل، که به ندرت در نقش مفعول هم بوده‌اند. هر دو سو با جنس مخالف نیز تماس جنسی داشته‌اند و حتی اغلب متاهل بوده‌اند. دررابطهٔ فاعلی و مفعولی، مفعول به گونه‌ای تحقیر آمیز "کونی" یا "اُبنه‌ای" خوانده شده است.

ورزش جاهل‌ها و لات ها

ورزش باستانی و کشتی اصلی‌ترین ورزشِ جاهل‌ها و لات‌ها ست، بهمین دلیل در میان این گروه از ورزشکاران، جاهل و لات بسیار دیده شده است. باستانی کاران و کشتی گیران بیش از

---

[1] به نقل از عطا ملک جوینی(تاریخ جهانگشا) و سفرنامه سرهنگ گاسپاردروویل، ترجمه جواد محبی، گوتنبرگ، سال ۱۳۴۸

[2] عباس منظرپور، در کوچه و خیابان، چاپ سوم، بهار ۱۳۸۶، تهران، سازمان فرهنگ و ارشاد اسلامی- سازمان چاپ و انتشارات

ورزشکاران سایر رشته‌های ورزشی مدعی پذیرش، تمکین و عمل به خصلت‌های مثبت عیاری و جوانمردی و پهلوانی بوده‌اند. در سایر رشته‌های ورزشی، به ویژه وزنه برداری، بوکس و فوتبال نیز جاهل و لات داشته ایم .

ورزش باستانی اصطلاحی ست که به نوشته غلامرضا انصاف پور در کتاب تاریخ و فرهنگ زورخانه،"عمر آن به پیش از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ نمی‌رسد. این اصطلاح در برابر ورزش مدرن، حدود سال ۱۳۱۳ همزمان با تاسیس اولین انجمن‌تربیت بدنی برای ورزش‌های زورخانه‌ای وضع شد. وجه تسمیه این نامگذاری را شباهت ابزارهای این ورزش با آلات و ادوات جنگی روزگار باستان دانسته‌اند".[1] علیرغم طرح چنین تاریخچه‌ای برای ورزش باستانی، برخی از صاحب نظران محل و جایگاه این ورزش، یعنی زورخانه را یکی از سنتی‌ترین و قدیمی‌ترین بنیادهای اجتماعی و ورزشی در ایران می‌دانند. در رابطه با چرائی و چگونگی پدید آمدن زورخانه و ورزش باستانی، نظرات گونه گونی مطرح شده است.

زورخانه از مراکزی است که در مواقع نیاز سلاطین و روحانیون برای پیشبرد مقاصدشان از آن استفاده کرده‌اند. با توجه به اسطوره‌های ایرانی، زورخانه می‌تواند دست کم در این سرزمین تاریخی کهن داشته باشد. مردم ایران از ابتدای تاریخ خود به پهلوانی و کشتی‌گیری و آمادگی جسمانی نیاز مبرم داشته‌اند تا "به دستور زرتشت پیغمبر باستانی‌شان خود را برای یاری اهورا مزدا در چالش با اهریمن نیرومند سازند." در اوستا، نامهٔ مینوی آئین زرتشت از پهلوانی گفته شده و در شاهنامه فردوسی نیز بخش ویژه‌ای به پهلوانی اختصاص یافته است. فرضیه‌هائی نیز در رابطه با این ورزش طرح است: فرضیه مقاومت ملی زورخانه را "مرکزتربیت پنهانی مبارزان نهضت رهایی ایران پس از حمله اعراب" دانسته و فرضیه میراث مهری و مهر پرستی "ساختمان زورخانه وآداب و رسوم آن را شبیه به آداب و رسوم مهری" می‌پندارد.

"زورخانه پس از هجوم اسلام در زنده کردن جنبش ملی ایران و ستیز با بیگانگان و نیز رستاخیز زبان پارسی و فرهنگ و آئین افتادگی و برادری نقش داسته است." بیش از ۱۲۰۰ سال پیش، که صلح نسبی بر ایران حاکم بود، جنگجویان ایرانی ابزار نبرد، از جمله گرز وکمان و سپر را جهت آماده سازی بدن برای آینده، تبدیل به ابزار ورزشی نموده به ورزش با آنان پرداختند."

روایتی دیگر عمر قدیمی‌ترین زورخانه تهران را سال ۱۳۰۰ شمسی دانسته است. مکان‌هائی شبیه زورخانه وجود داشت که در آن حرکات ورزشی با وسائل مختلف انجام می‌دادند. "قدمت برخی از

---

[1] غلامرضا انصافپور، تاریخ و فرهنگ زورخانه و گروههای اجتماعی زورخانه رو، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران ، سال ۱۳۵۳/و حسین پرتو بیضائی، تاریخ ورزش باستانی ایران(زورخانه)، تهران ۱۳۳۷

این مکان‌ها را به قرن هفتم خورشیدی بر می‌گردانند، بااسامیِ عبادت خانه، لنگرگاه، بیت، حزب، پاتوق و ورزش خانه. اما دورترین تصاویری که از چنین محل‌هائی در دست است به حدود سیصد سال قبل بر می‌گردد و طراح آن کارستن نیبور جهانگرد دانمارکی بوده است".[1] *زورخانه* را "آمیزه‌ای از باورهای شیعی ایرانی و تاثیرگذاری شدید اسلام در ساختمان فکری و سازمانی آن با رنگی از آداب فتوت" دانسته‌اند که از قرن هفتم به این سو پا گرفته است. فکر مذکر شیعی در زورخانه و این که زن و غیر مسلمان درآن جائی ندارند، این مدعا را تائید می‌کنند. گود شش ضلع به نشانه‌ی شش گوشه قبرامام سوم، و هشت ضلع نشانه‌ی امام هشتم با خود دارد. در زورخانه ازعلی، امام اول شیعیان با عناوین حیدرکّرار، فاتح خیبر، مولای متقیان، صاحب ذوالفقار و شهسوار زورخانه، چنان نام برده می‌شود که به قولی خدا بر او رشک می‌برد. این‌ها همه نمونه‌هائی هستند که نزدیکی زورخانه را به شیعی‌گری ثابت می‌کنند. زورخانه مرکزی مردانه با فرهنگ و ادبیات و زبان شیعی ـ آخوندی ست و برخی آن را مسجد دوم شیعیان می‌دانند.

ورزش باستانی با آئین‌ها و اخلاق پهلوانی و جوانمردی و عیاری و لوطی‌گری و جاهلی و لات منشی گره خورده است. خصائلی برای باستانی کاران برشمرده‌اند که فروتنی و از خود گذشتگی، مروت، مردانگی، سفره داری، پاکیزگی، کمک به فقرا و تنگدستان برخی از آن‌ها هستند. این ویژگی‌های نیکو در قالب شعرها و داستان‌هایی به صورت آهنگین و به همراهی ضرب زورخانه برای برانگیختن ورزشکاران در هنگام ورزش از سوی مرشد خوانده می‌شود و ورزش‌کاران با شنا رفتن و نرمش، میل گرفتن، پازدن، سنگ گرفتن، چرخ زدن و شیرین کاری مرشد را همراهی می‌کنند. در ورزش باستانی رتبه و سلسله مراتبی وجود دارد که به سن ورزشکار و سال‌هائی که ورزش کرده ارتباط دارد. ورزشکاران، مقام‌هائی از پیشکسوت و میان‌دار و پهلوان و ساخته و نوخاسته گرفته تا نوچه دارند.

در میان باستانی کاران، شعبان جعفری بسیاری از رسم و رسوم‌های سنتی زورخانه را شکست، دعوت از میهمانان زن برای حضور در باشگاه یک نمونه بود که مخالفانش و آخوندها نمی‌پسندیدند، چرا که از نگاه آنان شعبان جعفری "ورزش محجوب و متین باستانی را به یک رشته مفاسد و بدعت‌ها آلوده کرد. اولین بار که توی ورزش باستانی، زن رفت، شعبان جعفری برداشت به باشگاهش برد". حسین شاه حسینی در "ازعیاری تا لمپنیسم" می گوید: "باشگاه جعفری همیشه پر از مهمانان خارجی و به قول خود او مرکز توریستی بود و این کار درآمد خوبی برای او داشت.

---

[1] سفرنامه کارستن نیبور، ترجمه پرویز رجبی، جلد دوم،انتشارات ایرانشناسی.

گاه زنگ می‌زدند که می‌خواهیم دختر شایسته جهان را به باشگاه بیاوریم و شعبان هم زمینه را برای این کار فراهم می‌کرد. تصاویر گوناگونی از حضور زن‌های هنرپیشه یا رقاص خارجی در کتاب خاطرات شعبان آمده است. او همچنین به دعوت خودش از سپهبد زاهدی و بختیار و مهوش پس از ۲۸ مرداد تصریح دارد. شعبان در خاطرات خود به ضدیت روحانیون با خودش به علت راه دادن زن‌ها و هنرپیشه‌ها و خوانندگانی مثل گوگوش به باشگاه خود اعتراف دارد."

زورخانه درگذشته محل حضور قداره کش‌ها نیز بود: "قداره کش عربده جوئی مثل پهلوان اکبر خراسانی که حریفانش را چیزخور می‌کرد، از کوه پرت می‌کرد، کمر می‌شکست و زورخانه‌ای هم به نام خود داشت که پاتوق اشراف و آقازاده‌های دوره ناصری بود، پهلوان حسین کله پز را با خوراندن دارو مبتلا به جنون کرد و پهلوان جعفر کفشدوز معروف به شعبان سیاه را به دست عوامل خود در راه امامزاده داود از کوه به ته دره پرتاب کرد."[۱]

کشتی را قدیمی‌ترین ورزش دانسته‌اند. در ایران متون بسیاری در رابطه با این ورزش، چه در تاریخ مدون و چه در اسطورها وجود دارد، که "هدایت المتعلمین فی الطب"،[۲] شاهنامه، گلستان سعدی و فتوت نامه سلطانی نمونه‌اند. فرهنگ‌های لغات بسیاری نیز از کشتی تعریف داده‌اند و در باب انواع و ویژگی‌ها و فنون آن نوشته‌اند. تجربه و شواهد نشان داده است که جاهلیسم با گرایش غالب "جوانمردی و عیاری" با ورزش کشتی گره خورده است.

در فوتبال نیز جاهل بازی، به ویژه در میان بازیکنان به شکل ضرب و شتم یکدیگر، درگیری با تماشاچیان، خبرنگاران و فیلمبرداران، توهین به داوران، مربیان، مدیران و مسؤلان ورزشگاه‌ها و باشگاه‌ها رواج داشته است.[۳]

سه چهره ورزشی

پوریای ولی (پهلوان محمود خوارزمی) را پهلوانی صوفی و شاعرمسلک معرفی کرده‌اند. پوستین دوز و کلاه دوزی که در جوانی کشتی می‌گرفت و در زورخانه ورزش می‌کرد. درباره‌ی او روایت‌هائی نقل شده که گاه با افسانه درآمیخته‌اند. بر سر زادگاه او بحث و تفاوت نظراست. برخی او را اهل

---

[۱] صدرالدین الهی، نگاهی دیگربه سنتی کهن، مجله ایران شناسی، سال ششم، شماره ۴. زمستان ۱۳۷۴/ هما سرشار، شعبان جعفری، پیوست واژه نامهٔ زورخانه و ورزش باستانی ، صص ۴۴۲-۴۲۵

[۲] ابوبکرربیع بن احمدالاخوینی البخاری، هدایه المتعلقین فی الطب، جلال متینی، دانشگاه مشهد. ۱۳۴۴

[۳] مهران عالی پور، اشاعه امپنیسم زیر لوای نتیجه گرائی، شهروند امریکا- ۲۶ اکتبر ۲۰۰۷ ، شماره ۸۲۸

گرگانج (از شـــهرهای خوارزم)، برخی اهل گنجه و برخی دیگر اهل خوی و ســـلماس دانســـته‌اند. مقبره‌هائی در شـهر خوی، خیوه ازبکسـتان و بین صومعه سرا و فومن را محل دفن وی می‌پندارند.[1] مقبره‌ی شـــهر خوی را "پیر ولی" می‌نامند. در مورد این که پوریای ولی در خوی زندگی کرده و در گورسـتان پیرولی همین شـهر دفن شـده، اسـنادی ارائه شـده اسـت. در باب این که پهلوانی به نام محمود قتالی فرزند پوریای ولی ســـت، و یا این که این هر دو نام از آنِ یک نفر اســـت نیز اختلاف نظر وجود دارد.

پوریای ولی ظاهرا به دلیل داسـتانی که در بین مردم خوی رواج دارد افسـانه و اسـطوره شده است: "جوانی از فقرای شـهر خوی که از نعمت پدر محروم بود، عاشـق دختر حاکم این شهر می‌شود و از شـدت عشـق بیمار و بسـتری می‌گردد. بالاخره پسر زبان می‌گشاید واز عشقش به دختر حاکم می گوید. مادر به ناچار به خواســـتگاری دختر حاکم می‌رود. دختر حاکم ازدواج را مشـــروط به پیروزی وی بر پوریـای ولی می‌کنـد. پســـر جوان با وجود این که می‌داند، توان غلبه بر پوریای ولی را ندارد، برای مبارزه و کشـتی گرفتن اعلام آمادگی می‌کند. تاریخ مبارزه روز جمعه تعیین می‌شـود. در شب پنج شـنبه در یکی از مساجد شهرخوی، مادرآن جوان حلوای نذری پخش می‌کند، پوریای ولی هم آنجا حضـور دارد. پهلوان از مادر می‌پرسـد: سـبب نذرت چیسـت؟ و او جواب می‌دهد: پسـرم برای ازدواج با دختر حاکم باید با پوریای ولی کشـتی بگیرد و من این حلوا را نذر کرده‌ام تا پســـرم پیروز شـود. پوریا دچارتردید می‌شـود، تردید در مورد حفظ موقعیت خود به عنوان پهلوان شـهر، یا اجابت نذر یک مادر و حرکت در جهت رسـاندن یک جوان به آرزوی خود. روز موعود فرا می‌رسـد. پوریا و جوان عاشـق در میدان کشتی حاضر می‌شوند. همه انتظار دارند در چشم به هم زدنی، پهلوان نامدار شهرشان پیروز شود. اما نتیجه چیز دیگری است. پهلوان خود را مغلوب جوان عاشق می‌کند.

پوریای ولی می‌گوید: وقتی پشـتم به خاک رسـید و آن جوان بر سـینه‌ام نشـست. ناگهان حجاب از دیـدگانم به کنار رفت و آن معرفتی را که سـال‌ها در جسـتجویش بودم، در مقابل دیدگانم یافتم. مردم، جوان پیروز را بر دوش خود گرفتنـد و بـه ســـمت خانه حاکم حرکت کردند. پهلوان شـــهر نظاره گر شـادی آن جوان و گریه‌های شـوق مادرش بود. سـال‌ها بدین منوال سـپری شـد و مردم زمانی متوجه قضیه شدند که پهلوان نقاب خاک بر سر کشیده بود".

"ده فرمان مشهور جوانمردی که از پوریا به یادگار مانده، جزو اصول ورزش باستانی کشور است و

---

[1] پوریای ولی در شهر خوی، حسین کُرلو، ویراستار اکبر آزاد، تهران،اندیشه نو، ۱۳۹۰/ حسین پرتو بیضایی، تاریخ ورزش باستانی، ۱۳۳۷ / و مجتبی کرمی، "نگین خیوه"، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز ۵۴، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۵/ حمید حمید زندگی و روزگار واندیشه پوریای ولی، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۵۳

این ده فرمان سال‌ها سرلوحه پهلوانان خوی بوده و هنوز هم سینه به سینه نقل می‌شود.
سال دقیق تولد و طول عمر پوریای ولی معلوم نیست. در کتاب‌های مختلف مرگ او را سال ۷۲۲ه. ق ذکر کرده‌اند. با توجه به اینکه زمان سرودن کنزالحقایق را ۷۰۳ هجری یاد کرده‌اند و او خود سروده است: "چه خفتی عمر بر پنجاه آمد/ کنون بیدار شو گر گاه آمد" می‌توان گفت که سال تولد او باید ۶۵۳ هجری بوده باشد. علاوه بر رباعیاتی که به وی نسبت می‌دهند، برخی معتقدند مثنوی کنزالحقایق نیز از آنِ اوست. این مثنوی در سال ۷۰۳ سروده شده‌است.
این بیت معروف را نیز به او نسبت داده‌اند: "افتادگی اموز گر طالب فیضی / هرگز نخورد آب زمینی که بلند است".

سیدعلی حق‌شناس *کمیاب* (پهلوان سیدعلی) کشتی‌گیری و باستانی کار صوفی از سال ۱۳۰۷ تا سال ۱۳۱۹ پهلوان اول تهران بود. وی درکنار حرفه قهوه خانه‌داری به طور منظم به تمرینات زور خانه و کشتی می‌پرداخت. ورزش زورخانه‌ای را نزد حاج محمد صادق بلورفروش از پهلوانان به نام پایتخت دردوره قاجار آموخت. پهلوان سیّدعلی در سال ۱۳۰۷ طی یک کشتی ۴۵ دقیقه‌ای در حضور مردم تهران و مقامات کشوری، با غلبه بر پهلوان اکبر پامناری به عنوان پهلوان اولی پایتخت دست یافت و بازوبند پهلوانی پایتخت را تا سیزده سال از آن خود کرد. "از تبحرهای وی در کشتی باستانی می‌توان به سرعت در فنون لنگ و رودست و در هنر زورخانه به پرتاب میل و کباده کشی اشاره کرد."[1]
در سال ۱۳۱۱ پس از شکست دادن جعفر خراسانی پهلوان خراسان در رقابت بر سر پهلوانی ایران، در زورخانه مرکزی مشهد به جان او سوء قصد شد که با دخالت موثر مرحوم مرشد اسماعیل طوسی و حمایت جمعی از مردم مشهد جان سالم از مهلکه به در برد. وی در آخرین کشتی پهلوانی خود در آبان ماه سال ۱۳۱۹ و در ۳۴ سالگی پهلوان کاظم دولابی را با میانداری پهلوان سید حسن رزاز شکست داد. این آخرین کشتی پهلوانی در تهران بود. فعالیت‌های خیر خواهانه پهلوان سید علی موجب گشت تا اهالی، چهار راه سیدعلی تهران را به نام او نامگذاری کنند.
حق شناس شاگردان بسیار داشت، که از میان آن‌ها می‌توان به پهلوان محمود عرب، پهلوان رستم آقاصالح، شعبان همادیان و غلامرضا تختی اشاره کرد. محمود عرب گفته است: "شادروان تختی پس از کسب بازوبند پهلوانی کشور همراه با شعبان همادیان نزد پهلوان سیدعلی آمد و بازوبند

[1] مهدی قاسمی، پهلوان سیدعلی حق شناس، بزرگ پهلوان پایتخت، عصر ورزش، شماره۷۹۲

خود را به او تقدیم کرد. سید پیشانی تختی را بوسید و بازوبند را به او باز گرداند".[1]
پهلوان سیدعلی در سال ۱۳۵۲ در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

پهلوان اکبر خراسانی :" از پهلوانان عهد قاجاریه، اهل مشهد و فرزند پهلوان سلیم خراسانی، و نوچه پهلوان حاج سید کاظم ضابط خراسانی بود. در زورخانه نوروزخان در برابر پهلوان ابراهیم یزدی معروف به "یزدی بزرگ" که سالیان دراز پهلوان شکست ناپذیر دارالخلافه محسوب می‌شد و بازوبند پهلوانی پایتخت را بر بازو داشت، ایستادگی کرد و بازوبند پهلوانی از طرف شاه به او اعطا شد. نقل است که "در این رقابت، علی‌رغم زمان زیاد کشتی، هیچ کدام بر دیگری فائق نمی‌آیند. لذا شاه با حفظ حرمت پهلوان یزدی و با توجه به سن بالای ۵۰ سال او، یک بازوبند پهلوانی هم به پهلوان اکبر که در عنفوان جوانی بود، می‌دهد."[2]
درباره شخصیت و رفتار پهلوان اکبر خراسانی روایت‌های متفاوتی مطرح است. از وی به عنوان فردی نام برده‌اند که برای حفظ بازوبند خود رقیبان را با شیوه‌های ناجوانمردانه از میدان بدر می‌کرد. "وی پهلوان گلزار را دواخور کرد تا پشتش به خاک نرسد. گلزار تا آخرعمر در حالت جنون بسر برد. زمانی که اکبر خراسانی پهلوان پایتخت بود، پهلوان حسین از یزدی بزرگ که پهلوان باشی بود تقاضا کرد تا در سلام عید نوروز در حضور شاه با اکبر خراسانی کشتی بگیرد. طرفداران اکبر خراسانی نزد پهلوان گلزار رفته مبلغ صد تومان و یک اسب به وی می‌دهند تا از کشتی صرف نظر کند. پهلوان حسین نمی‌پذیرد. سم مهلکی در خوراک وی می‌ریزند. پهلوان حسین با خوردن غذای مسموم، حالش دگرگون می‌شود. مداوا سودی نمی‌بخشد. پهلوان تا آخر عمر با بیماری دست به گریبان بود و در حال جنون بسرمی‌برد".
"پهلوانان باید دارای خصوصیاتی چون شرافت، صحت عمل، رسیدگی به تنگ دستان، حمایت از مظلومان و تاختن به ظالم می‌بودند و همچنین سه شرط اصلی خرد، راستی و مردی را رعایت می‌کردند. مانند پهلوان حسین گلزار کرمانشاهی.[3] اکبر خراسانی اما "درحرفه کشتی بسیار زرنگ و سیّاس بود، سیاست او بر قدرتش فزونی داشت. هرکس در برابر او قد علم کرد، به وسیله خود او و یا اطرافیانش از میدان بدر رانده شد. در کشتی‌ها خصمانه و بسیار سختگیر و بی گذشت بود و اکثر

---

[1] سینا میرزایی، طیب در گذر لوطی‌های، تهران ۱۳۸۲

[2] حسین پرتو بیضائی کاشانی، تاریخ ورزش باستانی ایران، انتشارات زوار سال ۸۲ / بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری (جلد ۵). چاپ اول. تهران، زوار، ۱۳۴۷ / زندگینامه پهلوان اکبر خراسانی ، آفتاب.

[3] گفت و گو محمد برشان با خبرگزاری ایرسا، ۱۵ خرداد ۱۳۸۶

کسانی که با وی کشتی گرفتند ناقص شدند و پس از مدتی از بین رفتند. پهلوان کاظم دباغ کاشی برادر پهلوان اکبر قاپوچی باشی از کاشان به عزم کشتی با وی به تهران می‌آید. میان کشتی اکبر(خلاف مقررات کشتی) چنان ضربه سختی بر او وارد می‌کند که همراهان وی را جهت مداوا به سمت کاشان می‌برند، ولی در چهار فرسخی کاشان از دنیا می‌رود. پهلوان حسین کله‌پز قمی به اکبر پیشنهاد کشتی میدهد وی او را توسط یکی از دراویش با خوراندن دارو مسموم و در نتیجه دیوانه می‌کند. اکبر خراسانی مورد حمایت حاجب الدوله بود. "با حاج اسماعیل گاودار که از کشتی گیران نیرومند و در بدو جوانی و شادابی بود قرار گذاشتند که با هم کشتی بگیرند. با وی طرح دوستی ریخت. روزی در زورخانه به وی گفت حسن آقا دلم میخواهد به خاک بروی تا استقا مت‌ترا در خاک ببینم، حسن که اغفال دوستی او شده بود بخاک رفت و خود را در اختیار او قرار داد. جوان نیرومند و ساده دل را ناقص و کمر اورا معیوب کرد، به طوری که او برای همیشه از ورزش کنار کشید و تا آخر عمر از نعمت سلامتی محروم شد. جعفرسیاه قمی، و ده‌ها پهلوان دیگر که هر کدام از بهترین کشتی گیران عصر خود بودند، همه را بخاک مذلت نشاند"[1]

"از اواسط دوره ناصر الدین شاه آثار انحطاط ورزش زورخانه‌ای ظاهر می‌شود، کار زورخانه به دست پهلوان باشی‌ها و لوطی‌ها می‌افتد و نقش کهنه سواران تا حد ضرب گیر زورخانه و با نام تعارف آمیز مرشد تنزل می‌کند. در این دوران رقابت‌ها و دشمنی‌ها همراه با باز شدن پای اشراف به زورخانه و دایر شدن زورخانه‌های خانگی در منازل رجال و وابستگی پهلوانان به آن‌ها شدت می‌گیرد و هدف اصلی از روی آوردن به ورزش زورخانه‌ای فراموش می‌شود. فقط تن پروردن و پهلوان شدن نصب‌العین قرار می‌گیرد و مقام پهلوانی پایتخت منشاء فساد، دسیسه چینی و بدرفتاری و جنایت می‌گردد. بارزترین مظهر چنین شرایطی اعمال اکبر خراسانی است که نه نشان و نسب از خانواده پیشه‌وران داشت و نه در عمر خود از کار تولیدی نان خورده بود و هیچ اصلی جز نام جوئی و کامجوئی و بخود پردازی نمی‌شناخت."[2]

این گونه نیز روایت شده است که: "طبق مستندات فدراسیون کشتی و حبیب‌الله بلور رئیس فدراسیون کشتی ایران، اکبر خراسانی پهلوان و قهرمان ملی، فردی بسیار جوانمرد در کشتی گرفتن و همینطور در یاری رساندن به محرومان و بیماران بوده است. بگونه‌ای که تمام دارایی و میراث پدری‌اش که از بزرگان خراسان بود را به محرومان و بیماران وبایی می‌بخشد و تا پایان عمرش از بیماران وبایی پرستاری و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد تا اینکه خودش هم به بیماری وبا مبتلا می‌شود و

---

[1] حسین میرهای، آئینه پهلوان نما، ص۴۶۵ - ۴۶۴

[2] تاریخ و فرهنگ زورخانه، غلامرضا انصافپور. داستان پهلوان حسین گلزار کرمانشاهی

در راه کمک به مردم جان می‌سپارد".[1]

پاتوق لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات ها

لوطی‌ها و "جاهل‌ها و لات‌ها" پاتوق‌های متعددی برای تردد و دیدار داشته‌اند. محل‌ها و مراکزی که در دوره‌های مختلف با تغییرات اجتماعی و شهری دستخوش دگرگونی‌هائی شده‌اند. این محل‌ها و مراکز به طور عمده مراکز ورزشی، تفریحی و عزاداری بوده‌اند. لوطی‌ها در دربار قاجار بیشتر در اصطبل‌های سلطنتی، مراکز تفریح و خوشگذرانی درباریان و یا در مراکز عزاداری آن‌ها مثل تکیه حاج میرزا آقاسی و تکیه دولت، جمع می‌شدند.[2] آن‌ها در سطح شهر در مراکز ورزشی(زورخانه)، محل‌های استراحت و فراغت و کسب و کار مثل کافه‌ها، قهوه خانه‌ها، کاروانسراها، مراکز فروش پرنده و حیوانات، مراکز عیش و عشرت و قمار جمع می‌شدند. مهم‌ترین محل‌های تجمع وتردد جاهل‌ها و لات‌ها نیز زورخانه‌ها، سالن‌های کشتی، وزنه برداری و بدن‌سازی، هیئت‌های عزاداری، تکیه‌ها، مساجد، کافه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، مراکز و میدان‌های فروش مایحتاج عمومی (به ویژه مواد غذائی)، مراکز حمل و نقل شهری و بین شهری بوده‌اند.

هیئت‌های عزاداری و تکیه‌ها و مسجدها به ویژه در اعیاد مذهبی و ماه‌های رمضان و محرم و سفر برای جاهل‌ها و لات‌ها جاذبه خاصی داشته‌اند. در تهران هیئت ابوالفضلی‌ها یا هیئت جان‌نثاران ابوالفضل، هیئت بنی فاطمه، هیئت محبان الزهرا، هیئت دیوانگان امام حسین، هیئت عزاداران حسینی گارد ماشین، هیئت مهدی کانطوری (چهارراه ملک)، هیئت اول مظلوم، هیئت عشاق‌الرضا، تکیه حاج علی نوری (بنگاه حاج علی نوری خیابان ری، انبار گندم جلوی میدان انبار غلّه)، تکیه نفرآباد در شاه عبدالعظیم، تکیه رضا قلی خان، مسجد لرزاده (خیابان خراسان، خیابان لرزاده)، مسجد نو(خیابان خراسان) مسجد سلمان (شهباز جنوبی)، مسجد حاج ابوالفتح یا حوزه‌ی فتحیه (واقع در میدان شاه ابتدای خیابان ری که از پاتوق‌های مهدی عراقی و محل برگزاری مراسم ختم طیب در سال ۱۳۴۲بود)، مسجد حوض خیابان سیروس، مسجد حاج عزیزالله (بازار، نزدیک چهارسوق کوچک و بزرگ)، مسجد محمدیه یا قاجاریه در بازارچه سید ابراهیم (کوچه آبشار)، مسجد فخرالدوله، مسجد شُبیر، مسجد وفا در خیابان مسلمی نسب (جعفر صادقی) بین شبیر و

---

[1] ویکیپیدیای فارسی/ پهلوان اکبر خراسانی

[2] "تکیه دولت، تکیه همایونی دولتی، تکیه قصر، تکیه بزرگ شاهی: یکی از قدیمی ترین بناهائی ست که در عهد ناصرالدین شاه قاجار و به منظور اجرای مراسم تعزیه و برگزاری آئین‌های سوگواری و روضه خوانی در تهران برپا شد. قبل از ساختن تکیه دولت، معتبرترین و وسیع ترین تکیه‌های تهران که تعزیه‌های دولتی در آن برگزار می‌شد، تکیه حاج میرزا آغاسی (تکیه دولت قدیم) بود که "تکیه عباس‌آباد" نیز نامیده می‌شد"

چهارراه لب خط، مسجد بقیه‌الله، مسجد بی‌سیم نجف‌آباد و مسجد امام حسین (گیتی رُخ) در میدان فوزیه مطرح‌ترین و معروف‌ترین هیئت‌ها، تکیه‌ها و مسجدها بودند. در خیابان‌های نواب و هاشمی و سلسبیل و راه آهن و گمرک و جوادیه هم هیئت‌ها، تکیه‌ها و مسجدهای فعالی وجود داشته‌اند. در "شاه عبدالعظیم هیئت انصارالحجت، هیئت بچه مَشتی ها" بود و در مشهد هئیت حوض چل‌پایه و "از دسته‌های سرشناس سینه زنی در پائین خیابان، که روز عاشورا علم بر میداشتند و نذری پزان شله زرد در محله داشتند."

در میان مساجد، مسجد لرزاده (خیابان خراسان، خیابان لرزاده)، از مهم‌ترین پاتوق‌ها و مراکز تجمع جاهل‌ها و لات‌های متدین در تهران بوده است. صندوق قرض‌الحسنه‌ی این مسجد را خانواده خاموشی، که گردانندگان اتاق بازرگانی ایران و بخش‌هائی از بازار بودند، کنترل و اداره می‌کردند."پیش از انقلاب آب انبار این مسجد محل انتشار و تکثیر نوارهای سخنرانی و اعلامیه‌های خمینی بود. در جریان انقلاب کوکتل مولوتف در این مسجد درست می‌شد و اسلحه‌هائی که از پادگان‌ها و کلانتری‌ها تصرف می‌شد به این مسجد تحویل داده می‌شد. برای اولین بار انقلابیون این مسجد شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی را مطرح کردند، انقلابیونی که محسن رفیقدوست، حسن هدایتی، قاسم لرزاده و ماشاءالله کاشانی خواه در شمار معروف‌ترین آن‌ها بودند. این مجموعه بزرگ‌ترین کمیته انقلاب اسلامی را در میدان خراسان شکل دادند".[1]

مسجد آیت‌الله فومنی (مسجد نو) " پس از ورود آیت‌الله فومنی به تهران ساخته شد. بعد از اسکان در منزل یکی از نزدیکان با شروع تبلیغ و اقامه نماز جماعت و استقبال مردم متدین به شرکت در مجالس وعظ و خطابه وی، نیاز به یک مکان مناسب و در واقع مسجد احساس شد. با همکاری اعضای اتحادیه دینی و اهدای زمین توسط حاج علی اصغر فخارزاده در سال ۱۳۲۰ این مسجد بنا گردید . بدلیل فعالیت‌های چشمگیر و همه جانبه آیت‌الله فومنی، بتدریج این مسجد که در خیابان خراسان تهران بنا شده بود مرکزیت مناسبت های دینی و اسلامی‌منطقه را در دست گرفت. با وجود گنجایش بسیار محدود این مسجد، هجوم مردم مسلمان و متدین برای وعظ‌های فومنی و جلسات مذهبی در این مسجد آنچنان بود که معمولا خیابان و کوچه های اطراف مسجد مملو از جمعیت بود. یکی از پاتوق‌های محسن رفیقدوست و شیخ جعفر شجونی، که در مسجد نو منبر می‌رفت، همین مسجد بود".[2]

"در خیابان خراسان دو سه تا قهوه‌خانه بود که این‌ها تلویزیون آورده بودند. آقای فومنی یک شب

---

[1] مسجد لرزاده، پایگاه انقلاب اسلامی در جنوب تهران، خبرگزاری شبستان، بیستم، بهمن ماه ۱۳۹۳

[2] نارنمای " بچه‌های مسجد" / و سایت محسن رفیقدوست

منبر رفتند و گفتند: شماها چرا غیرت ندارید؟ چرا می‌گذارید بچه‌های معصومتان را این قهوه‌خانه‌ها ببرند و با این فیلم‌های گمراه کننده آشنا کنند؟ صحبت‌های پرشور ایشان که تمام شد، مردم به صورت دسته جمعی به قهوه خانه‌ها آمده و از آن‌ها خواستند یا تلویزیون‌ها را بردارند یا مغازه‌شان را تعطیل کنند".[1]

قهوه‌خانه

قهوه‌خانه (چایخانه) محل تجمع، گپ و گفت، وحدود ۵ قرن محل اطلاع رسانی، نشر افکار و اخبار، سرگرمی‌های متنوع، مدیحه‌سرایی، نقالی، شاهنامه خوانی، داستان سرایی، غزل‌خوانی، سخنوری، مشاعره و انواع هنرنمائی‌ها بوده است. دراین مرکز مردانه و محل نوشیدن چای و خوردن دیزی (آبگوشت) ونان و پنیر و تخم مرغ ، آزادانه چپق و قلیان کشیده می‌شد، به ویژه قلیان شاه عباسی.[2]

قهوه‌خانه محلی برای گذراندن اوقات فراغت بوده، اما تاثیر آن در تبادل افکار و اطلاعات و آثار فرهنگی و هنری و گسترش بحث‌های اجتماعی و سیاسی انکارناپذیر بوده است. تخته نرد، شطرنج، ترنا بازی و پرنده بازیِ عشق بازان بساط قهوه‌خانه‌ها را تکمیل‌تر و گرم‌تر می‌کرد.

قهوه‌خانه ۵۰۰ سال (به روایتی دیگر ۴۰۰ سال) سابقه‌ی حیات دارد. یعنی به قبل از ورود چای به ایران باز می‌گردد. اولین بار دو برادر آلمانی، که برای آموزش ارتش به ایران آمده بودند، قهوه فروشی را شروع کردند. نخستین قهوه‌خانه‌ها در دوره صفویان و به احتمال زیاد در زمان سلطنت شاه تهماسب در شهر قزوین، و بعد در زمان شاه عباس اول در شهر اصفهان دایر شد و توسعه یافت. "در زمان آقا محمدخان قاجار تهران با جمعیتی حدود ۲۵۰ هزار نفر، حدود ۴ هزار قهوه‌خانه

---

[1] خاطرات حسین صالحی، دفتر سوم، از خاطرات ۱۵ خرداد، به کوشش علی باقری/ و طیب در گذر لوطی‌ها.

[2] قلیان شاه عباسی، قلیانی‌ست که عکس شاه عباس روی آن نقش بسته، عکسی که شاه نگاه به سوی فردی دارد که قلیان می کشد" نقل است شاه عباس باقلیان کشیدن مخالف بود، چرا که در زمان او چنان رواج داشت که حتی سران دولت سواره هم قلیان می کشیدند. روزی شاه عباس در جمعی از سران کشور دستور می‌دهد در قلیان‌ها به جای تنباکو پهن اسب بریزند. مهمانان از کیفیت تنباکوی جدید تعریف می کنند و به به و چه چه راه می‌اندازند. شاه عباس خطاب به آن‌ها می گوید: "مرده شوی چیزی را ببرند که نمی‌توان آن را از پهن تشخیص داد". به قلیان نارگیله می‌گفتند و به شلنگ آن ماریپیچ، افراط در مصرف آن و مسمومیت‌های ناشی از آن باعث شد مدتی ممنوع شود."

-حسین علی زاده، چایخانه‌های سنتی، رونق محفل جوانمردان نشریه شما، شماره ۲۴۸، ۴ بهمن ۱۳۸۰.

-فیض‌الله ارض پیما، تاریخ صنایع چای کاری و چای سازی در ایران، سازمان چای کشور، ۱۳۷۸

-جلن مک هوگو. "قهوه: چگونه نوشیدنی عرفای عرب جهانی شد؟"، بی بی سی فارسی، ۲ ژانویه ۲۰۱۴.

داشت.[1] در دوران ناصرالدین شاه تعداد قهوه‌خانه‌ها افزایش یافت و این مراکز که ابتدا در بازارها و محله‌ها و در کنار مجموعه‌ای از واحدهای صنفی مهم مانند نانوایی، قصابی، بقالی و سبزی فروشی و حمام قرار داشتند، به خیابان‌ها و محله‌های شهر، مراکز تجمع پیشه‌ها، کارگاه‌های صنعتی، کارخانه‌ها، مسافرخانه‌ها، مراکز حمل و نقل مسافر، مدخل شهرها، پیرامون دروازه‌ها و منزلگاه‌های میان شهر گسترش یافتند.

قهوه‌خانه‌ها در آغاز پاتوق جهانگردان و بزرگان و توانگران بودند. محمدعلی، معروف به کاشف السلطنه چایکار، متولد ۱۲۴۴درتربت حیدریه، که از دارالفنون و سپس از سوربن فرانسه فارغ التحصیل شده بود، با عنوان ژنرال کنسول ایران در سال ۱۲۷۶ و به عنوان سفیر ایران در هندوستان در روزگار مظفرالدین شاه قاجار به فراگیری شیوه کاشت و مصرف چای در ایران و جهان پرداخت. در سال ۱۳۱۹ چای کاری به کمک و همت وی در ایران آغاز شد. او برای وارد کردن علم و صنعت این کشت بارها به چین و هندوستان سفر کرد و آخرین بار در راه بازگشت از سفر چین اتومبیلش به دره‌ای سقوط کرده و کشته شد. وی دانه‌های چای را درون عصای خود چید و آن‌ها را وارد ایران کرد. وی شهرلاهیجان را به دلیل وجود هوای مناسب برای کشت چای انتخاب کرد.

از همان آغاز برپائی قهوه خانه ها، قهوخانه‌داران در زمره‌ی اصنافی بودند اهل تشکل و دمخور و درگیر با سیاسیون و تاثیرگذار در سیاست.

"مشهدی اسماعیل کریم آبادی رئیس اتحادیه صنف قهوه چی از معتمدین بازار تهران بود. وی و پسرش، ابراهیم کریم آبادی، مدیر روزنامه اصناف، جزو طرفداران دکتر مصدق بودند. از نظر سران رژیم کودتا، طرفداران دکتر مصدق، هر کجا بودند، باید منکوب می‌شدند و طبعا مشهدی اسماعیل نیز باید از ریاست اتحادیه و صنف برکنار می‌شد. بنابراین، اتاق اصناف دستور داد انتخابات صنف قهوه چی تکرار شود. بدین منظور دستگاه عده‌ای را به سرپرستی شعبان جعفری راه‌انداخت و اعلام کرد در اتحادیه صنف قهوه چی انتخابات صنفی برگزار خواهد شد. داستان را خود مرحوم ابراهیم کریم آبادی برای من نقل کرد. اینک مشهدی اسماعیل فوت کرده و پسرش ابراهیم رئیس اتحادیه صنف شده وحاج آقا علی هم نائب رئیس او گردیده و حاج نصرالله رئیس قهوه‌خانه آیینه هم نایب رئیس دیگر شده است. همه آن‌ها هم جزو طرفداران دکتر مصدق محسوب می‌شوند و سابقه حمایت از نهضت ملی دارند... چند روز دیگر انتخابات انجام

---

[1] جعفر شهری: "در شهر ۱۵۰ هزار نفری تهران دراوائل پایتختی تهران، ۴۵۰ قهوه خانه وجود داشت که البته سوای قهوه خانه‌های سرپائی و موقتی و کوچکی است که در آمار نیامده بود."

می‌شود و تمام قهوه‌چی‌ها باید بیایند رای بدهند و شعبان جعفری هم کاندیدای ریاست صنف قهوه‌چی شده است. (چون او یک قهوه‌خانه داشت) و برای این کار دار و دسته‌اش را تجهیز کرده و شهربانی و اتاق اصناف و سران حکومت، همگی از او حمایت می‌کنند. کریم آبادی نقل می‌کرد: من یقین داشتم با این تمهیدات به ریاست صنف انتخاب نمی‌شوم و باید دستک و دوزک اتحادیه را تحویل ایادی رژیم بدهم. زمانی که به اتحادیه برگشتیم دیدیم یواش یواش تیپ‌های مختلف آمدند و صندلی‌ها پر شد. ناگهان گفتند: آقای شعبان جعفری آمد. دنبال این خبر، شعبان با عده‌ای از اوباش دور و برش وارد اتحادیه شدند. رژیم در نظر داشت شعبان را رئیس اتحادیه صنف قهوه‌چی کند. طیب هم نمی‌گفت: من باید رئیس صنف شوم و شعبان نشود. نه، اصلًا حرفش چیز دیگری بود. او می‌گفت: اختیار همه چیزما دست مشدی‌ها و لوطی هاست. این جا خانه ماست و مقدرات ما یک عمر دست لوطی‌ها بوده و ما دراینجا سهم داریم. اصلًا تو، شعبان، کی هستی؟ بلند شو برو بیرون. شعبان هم هیچ عکس العملی نشان نداد. البته اگر ایستادگی می‌کرد، بدانید کتک هم می‌خورد، چون شعبان بزن بهادر نبود. چهار تا چاقو کش دور و برش داشت که به اصطلاح تیغ کش او بودند. خودش می‌ترسید و دل و جرئت زد و خورد نداشت."[1]

کافه‌های ساز و ضربی: این کافه‌ها از مراکز تجمع و تفریح جاهل‌ها و لات‌ها بودند. موسیقی و آواز کوچه بازاری مورد علاقه این گروه اجتماعی بوده است. کافه‌های موسوم به ساز و ضربی در تهران بطور عمده در خیابان لاله‌زار قدیم و لاله‌زار نو، شاه آباد، نادری و منطقه جمشید قرارداشتند. به این کافه‌ها، کافه‌های جاهلی و لاتی هم می‌گفتند.

جواد مجابی، شاعر و نویسنده، در مقاله‌ای می‌نویسد: ""داش مشدی‌ها، بارفروش‌ها، بچه پولدارها، کاسبکارهای جوان، مغازه داران دوروبر، شهرستانی‌های ندید بدید، عاشق کافه لاتی‌اند. دراینجا همه چیز نمایش داده می‌شود: از اوضاع روز در پیش پرده‌های کمدی انتقاد می‌شود، از رقص قاسم آبادی تا رقص شکم مصری تا انواع موسیقی‌های‌ترکی، عربی و کردی را می‌شود دید و شنید. در کافه جمشید روح انگیز می‌خواند. هایده هم. هر کافه ستاره‌ای دارد و آن ستاره خاکستر نشینان و جامه درانانی که آخر شب می‌شود چاقوکشی و لات بازی‌هاشان را دور و بر کافه جمشید ندید، چون ازترس فرار کرده ای... حالا مدتی است که عده‌ای از مشتری‌های پاتوق روشنفکران هم به این کافه‌ها می‌آیند. فرهنگ عامه در دستور روز است. باید مردم را شناخت، با آنها بود، توی آنها، دنباله‌ی همان برنامه ی درقهوه‌خانه‌ها و کارخانه‌ها شعر خواندن و خود را مضحکه‌ی خاص و عام

---

[1] چسین شاه حسینی، از عیاری تا لمپنیسم

کردن... روشنفکران و تحصیل کرده‌ها در پی شناختن فرهنگ مردم روزی در نازی آباد و عودلاجان پرسه ی معماری وار می‌زنند، شب به کافه لاتی می‌روند. در واقع آن بخش از روح دهاتی و عامیانه خود را که به ابتذال موروثی میل دارد بدین بهانه ارضا می‌کنند... در کافه های اول لاله‌زار صدای مهوش، بت صد و پنجاه کیلوئی الواط تهران می‌آمد، حالا صدای آفت و شهپر و جبلی و شفیعی پخش می‌شود، بالاتر و بعدتر در بهشت شاه آباد صدای سوسن شنیده می‌شود و این "صدای مردمی" که مایه‌ی تفریح و کنجکاوی شده است بعدها در مخافل اعیانی هم شنیده می‌شود. صدای خواننده کوچه و بازار دردربار و خانه نخست وزیرهم به گوش می‌رسد... ظاهراً حضرات دیر به یاد مردم افتاده‌اندو تازه تصویری که از فرودستان دارند تصویر لات و روسپی و عقب افتاده و مشنگ و رختشور است".[1]

۲ هنرهای مورد علاقه جاهل‌ها و لات‌ها

۱- آواز و موسیقی، رقص، سینما

آواز و موسیقی عامیانه، بخشی از فرهنگ مردم‌است. آواز وترانه‌هائی با زبان ساده و عامه فهم همراه با بکارگیری ریتم‌هائی تند و شاد با مایه‌هائی سنتی، این هنر را به پسند مردم عادی نزدیک‌تر کرده‌اند. خوانندگان این آوازها وترانه‌ها نیز اغلب از مردم عادی بودند که هنگام عبور از کوچه باغ‌ها و گذر از کنار گلزار و جوی آب، یا در محیط‌های کار و محافل و بزم‌های دوستان می‌خواندند.
پیشینه‌ی این نوع هنر طولانی‌ست. پس از یورش اعراب به ایران، اسیران ایرانی که به کار گِل گمارده می‌شدند، هنگام کار و در فضای آزاد، آن چه را از لحن‌های ایرانی در سینه داشتند، می‌خواندند و از این راه هم خود را سرگرم می‌ساختند و هم‌ترانه‌ها را به تازیان می‌آموختند. ابوالفرج اصفهانی در کتاب معروف "الاغانی" می‌نویسد: "سعید بن مسجع که او را بنیانگذار موسیقی عرب می‌دانند، بخش عمده‌ای از نغمه‌های ایرانی را از بنایانی فرا گرفت که در مکه، خانه کعبه را می‌ساختند. او از تلفیق آن‌ها با شعر عربی، سبک تازه‌ای به وجود آورد که از سوی بسیاری از نغمه پردازان دیگر مورد تقلید قرار گرفت. ابن مسجع، در واقع غنای ایرانی را به نغمه‌های عربی منتقل کرده است".
دوره قاجار، به ویژه در دوره ناصرالدین شاه، موسیقی و آواز وترانه‌های عامیانه رواج پیدا کرد و

---

[1] جواد مجلی، شبنگارمها (ششم)، شهروند ونکوور، شماره ۲۳۱، جمعه اول دی ماه ۱۳۷۴ صص۱۲و ۱۳

ترانه‌های خود جوش مردمی با رنگ و بوی سیاسی اجتماعی اجرا می‌شدند. در دوران مشروطه بر شمار این گونه‌ترانه‌ها افزوده شد. "هر واقعه‌ای که توجه جامعه را به سوی خود می‌کشید، به زودی به متن ساده زبانگردی تبدیل می‌شد و در همان زبان مردم، با آهنگی ساده‌تر از خود در می آمیخت و زبان به زبان در سطح جامعه پراکنده می‌شد."[1]

برخی اساتید موسیقی و اهل نظر موسیقی و آواز کوچه بازاری را بی‌ارزش و مبتذل دانسته‌اند، اما این نوع موسیقی و آواز در موقعیتی قرار گرفت که شماری از آهنگسازان و خوانندگان سنتی و مدرن به آن روی آوردند. موسیقی وآواز وترانه‌ای که بی ارزش به نظر می‌رسید انواع گونه‌گون یافت و به حوزه‌های هنری دیگر نیز وارد شد. غزل یا موسیقی جاهلی و خراباتی، موسیقی‌اندرونی و مطربی، موسیقی پیش پرده‌ای، موسیقی روحوضی (تخته حوضی)، موسیقی عاشقانه ـــ عامیانه و موسیقی کاباره‌ای انواع این موسیقی و آواز شدند. زیبایی ملودی و محتوای متن برخی از موسیقی‌ها وترانه‌های عامیانه و پیوند تاریخی آن‌ها با آداب و رسوم ملی آنان را فراگیر و ماندگار کرده است. ترانه‌ای که حاجی فیروزها هرسال در آستانه نوروز در کوچه و خیابان می‌خوانند، یک نمونه است. (حاجی فیروز را درگذشته‌های دورتر، "آتش افروز" می‌نامیدند. شاید از آن روی که ترانه خوانی او، در شب‌های نوروزی، با افروختن آتش همراه بوده است.) ترانه عامیانه معروف دیگر، ترانه "مبارک باد" است که به هر جا رسیده، با بخشی ازترانه‌های عروسی محل درآمیخته، متن آن تغییراتی پیدا کرده و گاه با طنزها و شوخی‌ها پیوند خورده است. اگر چه یار مبارک باد، مثل‌ترانه‌های دیگر عامیانه سازنده و سراینده مشخصی ندارد، اما نخستین تنظیم کننده و رواج دهنده آن حسین همدانیان است. آوازخوان سنتی که بیشتر قطعات ضربی می‌خواند و خود با تنبک آن را همراهی می‌کرد.

در باره این نوع موسیقی، آواز وترانه عامیانه دیدگاه‌های مختلف مطرح شده است:

عارف قزوینی، ترانه‌پرداز دوره مشروطیت در دیوان خود، به اختصار از چندترانه عامیانه شهری یاد می‌کند و آن‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد. به گفته روح‌الله خالقی، او نمونه‌های نازلی از این‌ترانه‌ها را به نقل می‌آورد تا اهمیت و ارزش تصنیف‌های وطنی خود را گوشزد کرده باشد.

صادق هدایت این نوع‌ترانه‌ها را "نماینده روح ملت" و "صدای درونی" آن ارزیابی کرد و سازندگان آن‌ها را مردم گمنام بی‌سوادی دانست که اگر چه "دستاوردهایشان با اصول علمی موسیقی امروز

---

[1] محمود خوشنام، موسیقی عامیانه در ایران، "سیری در موسیقی عامیانه ایرانی" عنوان ۶ برنامه‌است که در بخش فرهنگ و هنر رادیوی بی‌بی‌سی (فارسی) پخش شده است. متن آن نیز درتارنمای بی‌بی‌سی فارسی انتشار یافته است (فوریه سال ۲۰۱۱). در این بخش به مطالب و نکات طرح شده دراین برنامه و متن انتشار یافته، بارها مراجعه شده است.

متفاوت است، ولی به هر حال نوعی هنر است، حتی هنر کاملی است". به گفته هدایت: "عموما و به خطا هنر را منحصر به مردمان برگزیده و منورالفکر تصور می‌کنند. حال آن که نیاز به هنر در طینت بشر به ودیعه نهاده شده است. انسان ابتدایی و وحشی نیز حتی، هیجانات خود را به آواز بیان می‌کند. شاید آواز او ساده و خشن باشد، ولی به هر حال نماینده حس زیبایی پرستی اوست."

عبدالحسین زرین کوب سازندگان ترانه‌های عامیانه را نه مردم بی‌سواد، که هنرمندانی می‌داند که گمنام مانده‌اند. "این هنرمندان بی نام و نشان به زبان توده مردم سخن گفته‌اند. به همین جهت نیز ترانه‌هایشان در میان عامه مردم رواج پیدا می‌کند."

اسماعیل مهرتاش که تارنوازی را نزد درویش‌خان و دانش موسیقی را از علینقی وزیری آموخته بود، به مرور علاقه ویژه به گردآوری و تنظیم ترانه‌های عامیانه شهری پیدا کرد. او که در زمینه تئاتر نیز درس خوانده بود، از این ترانه‌ها در برنامه‌های صحنه‌ای خود بهره می‌گرفت. وی به گردآوری و بازسازی ترانه‌های عامیانه‌ای که فروشندگان دوره‌گرد در کوچه و خیابان درباره کالای خود می‌خواندند تا مشتریان را از خانه‌ها بیرون بکشند، علاقه خاصی داشت.

جواد بدیع‌زاده که از یک خانواده روحانی برخاسته بود، از پیشگامان موسیقی عامیانه است. وی بعدها به موسیقی سنتی روی آورد. بدیع‌زاده خود می‌گوید: "مهرتاش چند آهنگ با اشعار خودمانی درست کرده بود که زبان حال مردم بود. مثل "زالکه زال زالکه" و "یکی یه پول خروس"، و به من پیشنهاد کرد، بخوانم. من وحشت داشتم از خواندن آن‌ها. زیرا فکر می‌کردم مورد ملامت دوستان و موسیقی شناسان واقع شوم. بالاخره با مقداری جر و بحث و تشویق مرحوم ابوالحسن صبا برای خواندن آن‌ها آماده شدم."

دکتر پرویز ناتل خانلری گفته است: تصنیف‌های بهار هیچ وقت مانند تصنیف‌هائی چون "مشتی ممدعلی"، "یکی یه پول خروس" توی دهان‌ها نمی‌افتد. سیمین بهبهانی علت ماندگاری ترانه را در پیام حامل آن می‌داند: "تصنیف هایی مانند ماشین مشتی ممدعلی یا یکی یه پول خروس تصنیف‌های روز هستند. ولی آن که پیامی با خودش دارد، در هرحال درطول زمان می‌ماند. شعر وقتی ماندگار می‌شود که در طول زمان بتواند عمر کند و برای مردم بماند. تصنیف هم جدا از شعر نیست. الان دیگر ما در عصری هستیم که خط کشیدن بین شعر و تصنیف کار غلطی است و فاصله انداختن بین آن‌ها اشتباه است."

از سوی دیگر برخی زبان تند و تیز و گاه "غیر اخلاقی" این ترانه‌ها را نمی‌پسندند، برخی اما نشان از صداقتِ موجود در این ترانه‌ها می‌دانند و بر این باورند که جامعه همانگونه که می‌اندیشد به زبان می‌آورد. یکی از ترانه‌های عامیانه که مورد تحقیر قرار گرفته "لیلا" نام دارد و ماجرای ربوده شدن دختر "کنت دو مونت فورت" رئیس ایتالیائی پلیس تهران را باز می‌گوید:

لیلا را بردند چاله سیلابی/ براش آوردند نون و سیرابی در میان‌ترانه‌های عامیانه، شمار عاشقانه‌ها نیز بسیار است. عاشقانه‌هائی که برد اجتماعی داشته و حتی در ذهن آهنگسازان و تصنیف سازان شهری نفوذ کرده است. شماری ازترانه‌هایی که به علی اکبر شیدا منسوب شده از همین گونه عاشقانه‌های عامیانه بی نام و نشان است. ترانه‌های عامیانه را تصنیف نیز نامیده‌اند: "حال آن که تصنیف بر خلاف‌ترانه عامیانه، سازنده و سراینده مشخص دارد و از مقوله دیگری است."

"مطربان دوره قاجاراز حافظان موسیقی سنتی ایران هستند. اگر روضه خوان‌ها، آوازهای ایرانی را در خدمت و در پناه مذهب نگاهبانی می‌کردند، مطربان، قطعات ضربی و نشاط آورعامیانه و عاشقانه - عامیانه را از طریق شرکت در مجالس عروسی، ختنه سوران، پاگشا، حنا بندان و چهارشنبه سوری در سطح جامعه اشاعه می‌دادند. ممنوعیت‌های مذهبی نیز در عمل شامل حال مجالس سنتی از این دست نمی‌شد. منبری‌ها، مطربان را رقیب خودمی‌دیدند و آن‌ها را تحقیر می کردند و تلاش می‌کردند آن‌ها را طرد کنند.

مطرب‌ها بیشتر دراندرونی‌های درباری و اشرافی می‌خواندند. به دو گروه مردانه و زنانه تقسیم می‌شدند. دسته‌های مردانه فقط در محافل مردانه به اجرای برنامه می‌پرداختند، دسته‌های زنانه در هر دو نوع مجلس، زنانه و مردانه، شرکت می‌کردند. برخی از گروه‌های مطربی زنانه شهرت بسیار داشتند. دسته‌های منّور و گلین در زمان مظفرالدین شاه و دسته "خانم اُرگی" که گویا برای نخستین بار در گروه خود به نواختن ارگ دستی که تازه وارد ایران شده بود، می‌پرداخت. در این گروه‌ها علاوه بر خواننده و نوازنده، رقاصان نیز نقشی مهم ایفا می‌کردند که از حافظان رقص‌های ایرانی بوده‌اند. برخی از گروه‌های مطربی، ضمن خواندن و نواختن و رقصیدن قطعات موزیکال نمایشی نیزاجرا می‌کردند. دراین نمایش‌های کوتاه موزیکال بیشتر مسائل اجتماعی و خانوادگی، با نگاه انتقادی مطرح می‌شد. بعدها همین مسائل را به صورت شسته رفته‌تر، اسماعیل مهرتاش در تابلو موزیکال‌های خود در جامعه باربد مطرح کرد."[1]

آوازها وترانه‌های جاهلی و لاتی را در زمره موسیقی عامیانه آورده‌اند.این نوع آواز و موسیقی در مراکز تجمع جاهل‌ها و لات‌ها در کافه‌ها، قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌ها شنیده شده‌اند. در این نوع آوازخوانی و موسیقی جاهل‌ها و لات‌ها نیز به عنوان آواز خوان و نوازنده نقش داشته‌اند، اما بیشتر در زمره‌ی شنوندگان، دوستداران و علاقه مندان این نوع هنر بودند.

نوع آوازی که جاهل‌ها و لات نیز خالق و تولید کننده آن بودند، آوازهای کوچه باغی و خراباتی، یا آوازهای خراباتی تهران قدیم و غزل‌خوانی بوده است، باترانه‌هائی که بیان پاره‌هائی از خواست‌ها و

---

[1] محمود خوشنام، موسیقی عامیانه در ایران

امیال این گروه اجتماعی ست. نوعی خواندن که به موسیقی مذهبی و سنتی نزدیک می‌شود. سازهای مورد علاقه این گروه نیز تنبک و ضرب و آهنگ‌های ضربی ست.

"غزل‌خوانی" نوعی آواز است که بدون همراهی ساز و توسط اشخاص غیرحرفه‌ای خوانده می‌شود. اما در این نوع آواز خلاف اسم آن فقط غزل خوانده نمی‌شود، بلکه بیشتر مخمس مورد استفاده قرار می‌گیرد. غزل‌خوانی به اسامی مختلفی نامگذاری شده که بعضی از اسامی تحقیرآمیز هستند. مثل: آواز لاتی، لشی، باباشملی، داشی، و کوچه‌باغی. غزل‌خوانی را "دکلمه و آوازخواندن" هم معنا کرده‌اند. "ازآنجا که باباشمل‌ها و پهلوان‌ها مجریان اصلی غزل‌خوانی در تهران هستند، لذا ویژگی‌های فرهنگی و خصوصیات آنان به صورت بندی غزل‌خوانی نیز کمک کرده است. یکی از این ویژگی‌ها سیالیت غزل‌خوانی است. در گذشته غزل‌خوانی به این شکل فعلی متداول نبوده و بیشتر به صورت دکلمه اجرا می‌شد. دوگانگی غزل‌خوانی به علت ارتباط با داش‌ها است. داش‌ها هم در مراسم مذهبی ظاهر می‌شوند و هم در خرابات (نامی منفی برای قهوه‌خانه‌هائی که محل استفاده از مواد افیونی هستند). از سوی دیگر غزل‌خوانی معمولا در زورخانه انجام می‌شود که کاملا وجه اخلاقی دارد. از آن جا که مرشد زورخانه به هیچ وجه کار غزل‌خوانی انجام نمی‌دهد، گاه پهلوان هنگام میل گرفتن غزل‌خوانی را هم انجام می‌دهد. ورزشکارها بعد از این که میل گرفتند و خسته شدند، در حالی که ایستاده‌اند، یکی از آن‌ها شروع به غزل‌خوانی می‌کند. این دو گانگی علاوه بر شکل در محتوی غزل‌خوانی هم نمود پیدا می‌کند. مضامین غزل‌خوانی معمولا از یک سو مضامین مذهبی و عرفانی و از سوی دیگر موضوعات عبرت آموزی است که شخصیت اصلی آن جوان خطاکاری است که گرفتار انحرافات اخلاقی شده و از زندان سر در آورده است."[1]

آواز کوچه باغی یا باباشملی و کلاه مخملی معمولاً توسط داش مشدی‌ها و لوطی‌ها خوانده می‌شد. "آنان آخر شب و در حال عبور از کوچه‌ها نوعی آواز برگرفته از موسیقی دستگاهی می‌خواندند که بعدها به عنوان بیات تهران یا بیات ری معروف شد. آواز بیات تهران در واقع یک لهجه ویژه برخاسته از فرهنگ جنوب شهر تهران و ری است. بعد از جواد بدیع‌زاده، سعادتمند قمی، دلکش، عبدالعلی همایون، مرتضی احمدی، پرویز خطیبی، حسن شهرستانی، عباس قادری، ایرج، مرشد ولی‌الله ترابی و چند تن دیگر این نوع آوازخوانی را رواج دادند. تفاوت لهجه و لحن نیز در این نوع آوازخوانی‌ها وجود داشت. اولین هنرمندی که رسماً در این سبک خواند جواد بدیع‌زاده

---

[1] گیتی خزاعی، جلسه انجمن انسان شناسی ایران- سخنرانی ساسان فاطمی عضو هیات علمی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران- موضوع: فرهنگ غزل خوانی و شعر عامیانه- نشریه ایرانیان واشنگتن، شماره ۲۶۰، ۲۸ بهمن ۱۳۸۴.

با ترانه "شـد خزان" بود. او اولین صـفحه رسـمی بیات تهران را در حدود سـال ۱۳۱۴ در حلب با همراهی ویولون ابوالحسـن صـبا ضـبط کرد. روی اول صـفحه دعای عاشـق و روی دوم آن نفرین عاشق نام دارد و تمام اشعارش از کفاش خراسانی است".[۱]

از سـال‌های پایانی دهه بیسـت آوازهای کوچه باغی بعد از تئاترهای لاله‌زاری چند جایگاه تازه برای بازسـازی و عرضه خود پیدا کرد. رادیو، کاباره‌ها و فیلم‌های فارسی، که بر محور زندگی داش مشدی هـا و کلاه مخملی‌ها می‌چرخید، از این آوازها بهره بسـیار می‌بردند. در یکی از فیلم‌ها به نام "ظالم بلا" حتی دلکش خواننده تازه به شـهرت رسـیده، صدای رسای خود را در نقش یک کلاه مخملی و در اجرای یک غزل کوچه باغی به یادگار گذاشـته اسـت. دلکش در مورد اسـتقبال مردم از این فیلم گفته: "ازهمه فیلم‌های روز بیشـتر فروش کرده اسـت. چیز جدیدی بوده برای مردم که زنی کلاه مخملی سـر خود بگـذارد. او اولین زنی بوده که چنین کرده اسـت". پس از فیلم، رادیو نیز به این کوچـه بـاغی‌ها توجه پیدا کرد. عبدالعلی همایون سـبب قابل تامل دیگری را نیز برای رواج و رونق آوازهای کوچه باغی پیش می‌کشـد. او می‌گوید: "کوچه باغ‌های تاریک شـمیران، شـب‌ها امن نبود. هر کس از آن جا رد می‌شـد، برای غلبه برترس خود آواز سـر می‌داد. آوازهای کوچه باغی صـدای رسـای مناسب با فضای آزاد می‌طلبد. متن‌ها اگر چه غالبا در فرم غزل خوانده می‌شود، ولی محتوای آن‌ها زبانی خودمانی و گاه جاهلی دارد."

در سـال‌های بیسـت و سـی شـاعرانی به سرودن غزل‌هایی جاهلی و مناسب با آوازهای کوچه باغی پرداختند. عبدالعلی همایون در این مورد به ویژه از مهدی سـهیلی یاد می‌کند و می‌گوید، سـهیلی ازاین غزل‌ها می‌سـاخت و از او خواهش می‌کرد آن‌ها را در رادیو اجرا کند. مرتضـی احمدی، ناصـر مسعودی و ایرج ـــ حسین خواجه امیری ـــ به خاطر صدای رسا و پرورده برای ردیف‌خوانی، در این کار شـهرتی بیش از دیگران به دسـت آوردند. کارگردانان سـینمای فارسـی در آن سـال‌ها، در جسـتجوی صداهای رسایی بودند که در نقش کلاه مخملی‌ها ظاهر شوند. ایرج بعدها مجموعه‌ای از آوازهای کوچه باغی خود را با عنوان "غزل‌های ایرج" انتشـار داد و در آن از زبان پیشه وران مختلف چون قهوه‌چی، گل‌فروش، میوه فروش، بنا و عطارباشی آواز خوانده است.

خرابـاتی‌خوانی: خَرابـات معانی و تعاریف متعدد به خود دیده اسـت. گروهی آن را جمع خرابه و ویرانه معنی کرده‌اند. برخی ریشـه‌ی خرابات را "خْـوَر آباد" یعنی جایگاه خورشـید دانسـته‌اند. در کُردی (کردی فَهلَوی) به خورشـید می‌گویند خْـوَر و نام خراسـان نیز از پیوند خْوَر و آسـتان به

---

[۱] جواد بدیع زاده، کتاب خاطرات "از گلبانگ محراب تا بانگ مضراب" صفحه ۲۲۴ تا ۲۲۹

وجود آمده و به معنی جایگاه خورشید است. خرابات پرستشگاه نیز معنا شده است. در ادبیات فارسی "جایگاه بی اعتنایی به دنیا و آداب و رسوم و جای رسیدن به پروردگار نیز تعریف شده است."

خراباتی‌خوانی نوعی غزل‌خوانی ست، غزل‌های خراباتی حسن شهرستانی (حسن خشتک) نمونه‌اند. وی یکی از معروف ترین خوانندگان این نوع غزل خوانی بود. بسیاری از خوانندگان مطرح این نوع آواز را خوانده‌اند. (دلکش،هایده، ایرج و...). در مراسم ترنا بازی در قهوخانه‌های تهران، بخشی از مراسم بازی به خواندن غزل‌های خراباتی اختصاص می‌یافت. حسن شهرستانی در چند نمایشنامه نقش غزل خوان ایفا کرد. غزل خراباتی "دل مادر" از سروده‌های ایرج میرزا از کارهای حسن شهرستانی ست.

پیش پرده‌خوانی: "ترانه‌های عامیانه با تنظیم‌های تازه به رادیو و تلویزیون و به صحنه‌های رنگین کاباره‌ها و دانسینگ‌ها راه پیدا کردند. این نوع موسیقی و آواز وترانه در جریان تحول و گسترش خود، به حوزه‌های مختلف هنری از جمله به حوزه تئاتر و نمایش راه پیدا کرد. موسیقی عامیانه علاوه بر آن که با بسیاری از متن‌های نمایشی در آمیخته، به طور جداگانه نیز در قالب پیش پرده‌خوانی ارائه شده است. نمایش معروف "بقال بازی" را می‌توان به عنوان نخستین نمونه پیش پرده‌خوانی تلقی کرد. فراگیر شدن این فرم نمایشی را باید از سال‌های ۲۰ به بعد پی گرفت. نکته‌های انتقادی که در لابلای متن پیش پرده‌ها می‌آمد، در دوره‌های سکوت و سانسور، مردم را بیشتر به آن‌ها علاقمند می‌ساخت و در نتیجه بازار تئاتر بدون پیش پرده کساد می‌شد. نخستین جایگاه عرضه پیش پرده‌خوانی را جامعه باربد و نخستین پیش پرده خوان را عباس حکمت شعار دانسته‌اند. محمد عاصمی، مدیر فصلنامه کاوه و از اعضای گروه تئاتر نوشین، از "تئاتر فرهنگ" یاد می‌کند که اصغر تفکری آن را می‌گرداند. به گفته او "پیش پرده از آن جا به تئاترهای دیگر آن زمان تهران راه پیدا کرده است."

مرتضی احمدی مجموعه ترانه‌های عامیانه شهری را در کتابی گرد آورده است. او پیش پرده‌ها را فرزندان خلف قطعات فکاهی جواد بدیع‌زاده می‌داند و برخاسته از نیاز تئاتر به پر کردن فواصل میان پرده‌ها برای تعویض دکور. به گفته وی کار پیش پرده خوان‌ها هیچ تفاوت اساسی با هنرپیشگان نداشته است. حرکت و بیان خوب و لباس و گریم مخصوص به خود داشته‌اند. البته آن ها خود را با ارکستر تئاتر هماهنگ نگاه می‌داشتند. از جواد بدیع‌زاده و پرویز خطیبی به عنوان رواج دهندگان ترانه‌های پیش پرده‌ای با اجرای مجید محسنی، حمید قنبری، جمشید شیبانی، نصرت کریمی، عزت‌الله انتظامی و مرتضی احمدی نام برده می‌شود.

عبدالعلی همایون، پیش پرده‌خوانی را به رادیو برد و خود نام بیات تهران برآن نهاد. آوازخوانی‌هائی

که در شب نشینی‌های درباری هم اجرا می‌شد. عزت‌الله انتظامی رساله کوچکی درباره پیش پرده‌خوانی در ایران منتشر کرده است. او می‌نویسد:

"پیش پرده خوان‌ها، هر کدام برای خود، تیپ مشخصی را انتخاب می‌کردند. مثلا مجید محسنی سعی می‌کرد خود را به صورت چارلی چاپلین درآورد و یا برخی دیگر پس از معروف شدن "فردآستیر" سعی می‌کردند مثل او روی صحنه استپ بزنند و شبیه او راه بروند. حرکت‌هایی چنین طبعا موسیقی مناسب خود را می‌خواست که در مجموعه موسیقی ایران آن روز یافت نمی شد."

پیش پرده‌خوانی به عروسی‌ها و کافه‌ها و بزم‌های شبانه نیز برده شد. با آن که ساخت و پرداخت مشخص پیش پرده آن را از محدوده موسیقی عامیانه بیرون می‌برد، ولی از آن جا که تکیه بر زبان واندیشه‌های ساده مردمی داشته و در سطح جامعه فراگیر شده است، می‌تواند بخشی از موسیقی عامیانه شهری به شمار آید. ایرج زهری کارگردان و کارشناس تئاتر، پیش پرده را نجات دهنده تئاترهای بومی و مردمی در برابر تئاتر روشنفکرانه می‌داند. به گفته او "با تضعیف جامعه باربد و برپایی تئاترهای روشنفکری سعدی و فردوسی به وسیله نوشین، رفته رفته کار تئاترهای معمولی کساد شد. برای رویارویی با این کسادی از جاذبه پیش پرده‌خوانی استفاده می‌کردند." با این همه، رونق گرفتن تئاترهای روشنفکرانه از یک سو و حساس شدن سازمان‌های امنیتی در برابر متن‌های تند و تیز پیش پرده‌ها از سوی دیگر، سبب شد که از سال‌های پایانی دهه بیست این فرم عامیانه موزیکال از صحنه‌های تئاتر دور شود و به کافه‌ها و کاباره‌ها پناه ببرد. "جانمایه موزیکال پیش پرده در شکل‌ها و عرصه‌های دیگر به زندگی ادامه داد. از جمله به برنامه‌های تفریحی و فکاهی رادیوها راه پیداکرد. البته پس از آن که دندان تیز انتقادی‌اش کشیده شد. رادیو همیشه سکوی پرشی برای کاباره‌ها بوده است، به این‌ترتیب برنامه‌های تفریحی و فکاهی برخاسته از پیش پرده‌خوانی‌ها، جایگاه کمابیش مطمئنی برای ادامه زندگی پیدا کردند."

برنامه‌های روحوضی: از آنجا که درون خانه‌های کوچک مردم عادی، جایی مناسب برای هنرنمایی گروه‌ها نبود، روی حوض خانه را تخته و فرش می‌انداختند و از آن صحنه‌ای برای اجرا می‌ساختند. این گروه‌ها به همین دلیل تخته حوضی یا روحوضی نامیده می‌شدند. این گونه برنامه ها، تا اواخر دوره قاجار بیشتر در محدوده خانه‌های اشرافی به اجرا در می‌آمد و مردم عادی گاه به گاه در قهوه‌خانه‌ها با آن روبرو می‌شدند. به مرور اجرای همگانی این برنامه‌ها گسترش پیدا کرد و حضور مطربان نمایشی در خانه‌های مردم و در مراسم مختلف جشن و سرور عمومیت یافت.

برنامه‌های روحوضی‌ترکیبی بود از رقص و موسیقی و نمایش. موسیقی ای که به نظر می‌رسد از همان سرچشمه موسیقی مطربی دوره قاجار برخاسته باشد. مرتضی احمدی در مجموعه‌ای با

عنوان "کهنه‌های همیشـــه نو" تفاوت موســـیقی مطربی دوره قاجار را با روحوضـــی تنها در افزایش ســـازهای گروه می‌بیند: "قبلا یک ســـنتور بوده و یک تار و دایره زنگی، ولی از ســـال ۱۳۰۰ به بعد تحول پیدا کرده و ســـازهای دیگر مثل قره نی، ویولن و عود نیز وارد شـــدند و تقریبا گروه کامل شد. تئاتر اصـــل قضـــیه بود. موســـیقی به کمک تئاتر آمده بود و تئاتر هم در برابر ســـبب شهرت موسیقی شده بود."[۱]

مرتضـــی احمدی متن‌ترانه‌ی روحوضـــی "عمو ســـبزی فروش" را آورده و می‌نویســـد: "این‌ترانه که بیشـــتر در مجالس زنانه اجرا می‌شـــد، با ظرافت با عناصـــر نمایشـــی درآمیخته اســـت. نقش خریدار را خواننده‌ای که با رقص و نمایش نیز آشـــنا بوده ایفا می‌کرد و نقش ســـبزی فروش را یک مرد قلدر قلچماق. خریدار می‌خواهد، می‌طلبد، غمزه می‌فروشـــد، ناز می‌کند، به قهر و غضـــب می‌رســـد، ناســـزا می‌گوید و باز ناز می‌کند و غمزه می‌فروشـــد، فروشـــنده نیز مثبت و منفی واکنش نشان می‌دهد. گاه می‌پســـندد و پیش می‌کشـــد و گاه نمی‌پســـندد و پس می‌زند... جاذبه برنامه‌های روحوضـــی تا آن جا بود که از ســـال ۱۳۱۷ به بعد شماری از نوازندگان و بازیگران معروف نیز به بازسازی آن‌ها پرداختند. از جمله اســـماعیل مهرتاش، فضـــل‌الله بایگان، احمد دهقان، صـــادق بهرامی، حسین خیرخواه و اصغر تفکری. از ســـال ۱۳۲۰ به بعد، بازار هنرمندان روحوضـــی رونق بیشـــتری پیدا کرد و تحولی سازمانی نیز در کارشـــان پدید آورد. پاتوق‌های همیشـــگی را در خرابه‌های ســـید ولی، باغ ایلچی، بازار عباس آباد و قهوه‌خانه مشـــدی صـــفرترک گفتند و در خیابان‌های تهران، عمدتا در خیابان سیروس، دکه‌ها و مغـــازه‌هـــایی با عنوان بنگاه‌های شـــادمانی بنیاد کردند که علاوه بر برنامه‌گذاری برای شـــرکت در محافل و مجالس شـــادمانی، ســـازهای مختلف موســـیقی نیز خرید و فروش می‌شـــد و یا مورد تعمیر قرار می‌گرفت. این دکه‌ها علاقمندان به کار نمایش و نوازندگی را هم اگر اســـتعدادی از خود نشـــان می‌دادند، به عنوان تازه کار می‌پذیرفتند و در گروه خود به کار می‌گرفتند".

کلیمیان به کار در بنگاه‌های شـــادمانی، بیش ازهمه رغبت نشـــان می‌دادند. "به طور کلی، بیشـــتر هنرمندان پیشـــکســـوت ما از نوازنده و خواننده و بازیگر در دوره خودشـــان مورد لعن و نفرین قرار می‌گرفتنـــد و بعد هم در فقر و فاقه می‌مردند. تنها کســـانی که از نظر دینی مشـــکلی برای این کار نداشتند، کلیمی‌ها بودند. خیلی هم خدمت کردند"

با جان‌گرفتن ســـینما و پیدایش تلویزیون، گروه‌های روحوضـــی به مرور از میان رفتند. موســـیقی روحوضی، برای ادامه زیست خود صحنه‌های دیگری را در حوزه‌های دیگر از جمله در کاباره پیدا کرد.

---

[۱] مرتضی احمدی، کهنه‌های همیشه نو، ترانه‌های تخت حوضی، انتشارات ققنوس، ۲۰۰۸

رقص جاهلی: رقص جاهلی در زمره‌ی "رقص‌های فی البداهه شـــهری" جای می‌گیرد، رقص‌هائی که انواع رقص روحوضـی یا تخت حوضـی، مطربی، باباکرم، تهرونی، شاطری و کلاه مخملی را شامل می‌شـــوند و آن‌هـا راترکیبی از رقص عربی، فولکلور و رقص‌هـای دوران قاجار دانســـته‌اند. در باره معروف ترین این نوع رقص، یعنی "باباکرم" قصـــه‌ها نقل شـــده اســـت. می‌گویند این رقص کوچه بـازاری و تخـت حوضـــی اوائل دهه ۲۰ نام‌اش را از باغبانی به نام باباکرم گرفته که از فراق شـــازده خانمی که عاشـقش شده بود می‌میرد و نماد عشق مرد ایرانی به معشوقه‌اش می‌شود. روایت دیگری را مرشـد تقی حاج عبدالحسـینی چنین نقل کرده اسـت: "کَرَم گاوکش ورزشـکار خوبی بود و در نهایت زیبایی مردانه، می‌اومد زورخونه کرمونشـاهی، تو خیابان جمشـید، اهل دعوا هم بود نسبت به خودش. یه خواننده حدود ۶۰ سـال پیش این شـعر رو براش سـاخت، از بس خوشـگل بود. باباکرم خیلی خاطرخواه داشـت، مثل آفت و اینا. باباکرم اصـلش مال صـابون پزخونه بود. یه شـب می‌ره تو کافه، سـبییلاشـو تاب می‌داده بالا با کلاه شاپو، این خواننده خاطر خواه باباکرم می‌شه، شعر واسه‌ش درست می‌کنه، می‌گه:

" باباکرم، دوسِت دارم

شیشهٔ بابارو نشکنی"

این شـعر باباکرم معروف میشـه، باباکرم بزرگتر سـلاخا و قصـابا و رفیق جون جونی قربون‌خان ولی بود."[۱]

باباکرم رقصـی مردانه بود، اما زنان نیز به سـبک و سـیاق کلاه مخملی ها، باباکرم رقصیده‌اند. فاطمه صادقی (جمیله) معروف‌ترین زن اجرا کننده رقص‌های جاهلی از جمله باباکرم بود.

سینمای جاهلی

سـینمای جاهلی و لاتی، یا سـینمای کلاه مخملی به نوعی از سـینما یا فیلم سـینمائی اطلاق شده که شـخصـیت و زندگی گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها را بر پرده سـینما نشـان داده اسـت. کلید رواج این نوع فیلم فارسـی را فیلم قیصـر، سـاخته‌ی مسـعود کیمیائی زد. اوائل دهه ۵۰ گرایش به سـاخت و پخش این نوع فیلم‌ها شـدت یافت. استقبال و محبوبیت برخی ازاین فیلم‌ها چنان ابعادی پیدا کرد که گوئی جاهلیسـم بخشـی از شـخصیت ملی و تاریخی و از گنجینه‌های تمدن و فرهنگ ایران بوده اسـت. برخی چنین گرایشـی را حضور و تقویت "لومپنیسم در سینما و جامعه" خواندند. دو سـال اول دهه ۵۰ تولید این نوع فیلم‌ها دراوج بود، به تدریج در سـال‌های بعد سیر نزولی داشت،

---

[۱] سینا میرزائی و سیّد محمد حسینی، از سرگذشت لوطی‌ها، به نقل از مرشد تقی حاج عبدالحسینی، ص ۴۱

"نه سینمای جاهلی و یا ابتذال، که افزایش قیمت‌ها در تمام سطوح فیلم سازی، پرداخت ۲۰ درصد عوارض از فروش کل فیلم به وزارت دارائی، ممیزی بدون ضابطه و رقابت تلویزیون به دلیل نمایش فیلم‌های سینمائی علت این نزول دانسته شده است."[۱]

خلاف تصور جامعه روشنفکری و جامعه سیاسی و فرهنگی، سینمای جاهلی محصول حضور لومپنیسم در سینما نبود. جاهلیسم در جامعه ایران در دهه ۵۰ به ویژه در پایتخت و شهرهائی مثل اصفهان، شیراز، تبریز، مشهد و آبادان، زمینه و پایگاه اجتماعی داشت و آنچه مردم از این گروه شنیده و دیده و می‌دانستند جذابیت خاصی برای‌شان پیدا کرده بود. دگرگونی‌ها در سطح جامعه و گسترش زندگی شهری ذهنیتی از این گروه اجتماعی، به وجود آورده بود که سیمای خشن، ماجراجوئی، جوانمردی، بخشندگی، وفاداری، انتقام جوئی و عدالت‌طلبی سنتی در کنار ناموس پرستی و غیرتمندی در رابطه با زن، عناصر اصلی آن را تشکیل می‌دادند. نوع گویش و زبان شوخ طبع و پر از کنایه و نیشخند، در کنار رفتار و حرکات بدنی و نمایشی و تفریحات و عزاداری‌های خاص، ویژگی‌های دیگری بودند که سبب شدند اهل هنر و ادبیات به سراغ این گروه اجتماعی بروند. اهل سینما این ویژگی‌های خصلتی و رفتاری را برای تیپ سازی در سینما مناسب یافتند، تیپ هائی که موفقیت گیشه را نیز تضمین می‌کردند. در آن روزگار، ادبیات و هنر در ایران، تیپ سازی را، که راحت‌تر می نمود به شخصیت سازی ترجیح می‌داد و جاهل‌ها و لات‌ها دستمایه خوبی برای این کار بودند. با این زمینه‌ها، برخی از سینماگران ایران کار خود را صحنه‌ی نمایش زندگی طیفی از مردم جامعه کردند که شناخت دقیق و واقع بینانه‌ای نیزاز آنان وجود نداشت.

اکثر فیلم‌های سینمای جاهلی پنجره‌ای به سوی زندگی واقعی جاهل‌ها و لات‌ها نبودند، با این حال برخی از فیلم‌ها در شناساندن نقش واقعی این گروه اجتماعی موفق بودند و لوطی‌ها، وجاهل‌ها و لات‌های تمام عیاری بر پرده سینما آوردند. داش آکل[۲] که نشان از ویژگی‌های شخصیتی و خصائل لوطی‌ها و پنطی‌ها دارد، کاری ارزشمند برای شناخت بهتر این گروه است و "تنها اثری که لات واقعی را به تماشا گذاشت فیلم گوزن‌ها بود."[۳] برای نمایش زندگی افراد این گروه اجتماعی کسانی در این راه پای گذاشتند که خود از محله‌های جاهل خیز بودند: مسعود کیمیائی، اسفندیار منفردزاده و شهریار قنبری از جنوب شهر تهران برخاسته‌اند. شاید یکی از دلائلی که فیلم‌های قیصر کیمیائی، تنگنای امیر نادری، باباشمل و قلندر علی حاتمی، سه قاپ

---

[۱] فانوس خیال، صد سالگی سینمای ایران- سینمای ایران تا ۱۳۵۷- ایران استار- کانادا، تورنتو، ۲۴ نوامبر ۲۰۰۰، ص ۶۴

[۲] حمید نفیسی، گونهٔ فیلم جاهلی در سینمای ایران، (بررسی ساختاری فیلم داش آکل)، مجله ایران نامه، تابستان ۱۳۷۱، شماره ۳۹

[۳] عباس منظر پور، در کوچه و خیابان، ص ۱۶

جلال مقدم کلیشـــه‌ای نیســـتند و به زندگی واقعی لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها نزدیک‌ترند، همین باشد.

بحث‌های پردامنه درباره فیلم‌های پربیننده جاهلی در ســینمای فارســی در گرفت. موفقیت این نوع سینما ناشی از چند عامل داخلی و خارجی دانسته شد:

۱-تشــابـه الگوی ذهنی و رفتـاری بخشـــی از مردم، بـه ویژه جوانـان با فرهنگ یا خُرده فرهنگ جاهلیسم.

۲-روی آوردن نسـلی از جوانان به سـینما که بر بسـتر فرهنگ جاهلی و لاتی رشـد کرده و یا با این فرهنگ آشنا بودند.

۳-جذابیت زندگی جاهل‌ها و لات‌ها

۴-نیاز به تغییر در سینما

۵-تاثیر سینمای وسترن در غرب که شباهت‌هائی با سینمای جاهلی داشته است.

دیدگاهی که این نوع فیلم‌ها را از عوامل مهم بازسـازی و گسترش فرهنگ جاهلی و لاتی در جامعه دانســته اســت، نمی‌تواند مبتنی بر ارزیابی دقیقی باشــد. "برخی از فیلم ســازان خوش ذوق در سـال‌های قبل از انقلاب توانســتند در فیلم‌های خود از تیپ و کاراکتر شــبه طبقه لمپن‌ها اســتفاده کنند و بی آن که در صـدد ترویج فرهنگ لمپنیسـم باشـند، موفق شـدند به نوعی اسـتتیک زیبائی شـناسـانه در روایت و فرم بصـری سـینمائی دسـت یابند، مانند کیمیائی در فیلم قیصر. کاری شبیه آنچـه جـان فورد آمریکائی با لمپنیســم گاوچران، که عموماً تک تیرانداز تنهائی بود که از راه دزدی روزگار می‌گذراند، کرد و اسـطوره زیبا و به یاد ماندنی سـینمای وسـترن را در عالم تصـویر خلق و مـاندگار کرد، بی آن که کســی جان فورد را مروج فرهنگ گاو چرانی بداند. راه جان فورد در آمریکا بخوبی تداوم یافت، اما در ایران ابتکار کیمیائی در قیصـر بی‌رهرو ماند و تقابل زیبای انسـان - محیط یا انسـان - معنا که دسـتاویز اسـتتیک قیصـر و سینمای ضد قهرمان او و وسترن جان فورد بود به تقابل لمپنی جاهل- رقاصـه تبدیل شـد. تقابل لمپنی جاهل- رقاصه در بعد از انقلاب، در تلویزیون و سـینما به تقابل زوج مونگل و عقب افتاده خواسـتگار- عروس تبدیل شد و توانست زمینه مساعدی برای باز تولید لمپنیسم فرهنگی فراهم سازد."[1]

رونق بازار سینمای وسترن که نوعی جاهلیسم را با خود داشت در شکل گیری سینمای جاهلی در

---

[1] چرا لمپنیسم پایدار است؟ از فیس بوک محسن خیمه دوز/ تحلیلی تاریخی- منطقی از شکل‌گیری لمپنیسم و نگاهی جامعه شناختی به فیلم اخراجی‌ها و علل پر فروش شدن آن.

ایران تاثیر گذار بود. آب منگل و بازارچه نایب السلطنه و کوچه یخچال صغیرا و سر میدان دلگشا و دروازه‌ی دولاب و مولوی و باغ فردوس و محله‌های مشابه در شهرهای مشهد و ری و اصفهان و کرمانشاه و کاشان، جایگزین نقش شهرک‌هائی شدند که فیلم‌های وسترن در آن‌ها ساخته می‌شدند، تنها در فیلم‌های فارسی جاهل‌ها و لات‌ها جای شاول بندهای آمریکائی را گرفتند. دراکثر فیلم‌های جاهلی تیپ داش مشدی و کلاه مخملی با واقعیت زندگی اکثر جاهل‌ها و لات‌ها خوانائی نداشته است. آنچه فیلم‌های جاهلی ازلات و جاهل نشان داده‌اند، ویژگی‌های روانی و رفتاری و شخصیتی و نقش اجتماعی و سیاسی آنان را در جامعه ایران باز نمی‌تاباند. حتی در پوشش آن‌ها نیز اغراق شده و طرز لباس پوشیدن درصد کوچکی از جاهل‌ها و لات‌ها، پوشش همگانی آن‌ها جلوه داده شده است: "کمربند پهن سگک دار زمختی بر کمر می‌بندد و جوراب ابریشم نازک و کفش چرمی‌مشکی نوک تیز که همیشه پاشنه های آن خوابیده است تا هم با گام برداشتن سنگین و با ابهتش سازگار باشد و هم صدای آن دیگران را متوجه حضور خود کند و ضمنا به راحتی از پا درآید. دستمال یزدی همیشه همراه است و گاه دور گردن آویخته به هنگام دعوا و نسقگیری هم چاقوی ضامن‌دار دسته صدفی کار زنجان اصلی‌ترین وسیله به حساب می‌آید و در مواردی زنجیر، پنجه بوکس و... جاهل‌های دوران نوین بی توجه به کلیشه‌ی لوطی های سنتی، بی آنکه مقید به پوشش خاصی باشند در پی تقلید از خوانندگان پاپ داخلی و خارجی، لباس‌های رنگارنگ، پیراهن‌های چسبان با عبارت‌ها و شماره های لاتین، شلوارهای بسیار تنگ پاچه گشاد، کمربندهایی با نقش‌های خارجی و کفش پاشنه بلند می‌پوشیدند، گاهی هم زنجیری به گردن می‌آویختند."

در حکومت اسلامی تغییر فرایند جاهلیسم را در سینماگران و فیلم‌ها می‌بینیم. در این سینما جاهل‌ها و لات‌های متدین جایگاه اصلی را دارند. حکومت اسلامی برخی از جاهل‌ها و لات‌های واقعی سینمای جاهلی را چنان جذب و ذوب کرده است که علاوه بر کار در سینمای اسلامی، در ارگان‌های امنیتی و اطلاعاتی و نظامی کارآئی داشته باشند. حسین گیل نمونه است.

نمایشنامه‌ها و تاترهایی که به جاهل‌ها و لات ها پرداخته باشند، و یا مورد علاقه و توجه این گروه

اجتماعی باشند، اندک‌اند. ویژگی‌های نمایشنامه و تاتر مدرن، محدودیت‌ها وترکیب و کیفیت تماشاگران نمایشنامه و تاتر بر کمیت آثار و تماشاگران تاثیرگذار بوده اند. علی حاتمی با "شهر نارنج وترنج" و بیژن مفید با "شهر قصه" نیرنگ و دغل بازی‌های بازار و روحانیت و حکام، و به طور محدود نقش لات‌ها، را نشان داده اند. نمایشنامه آسید کاظم نوشته محمود استاد محمد با کارگردانی محمد رحمانیان، گذرِخلیل ده مرده، زیر گذر لوطی صالح با کارگردانی هادی اسلامی،

"دندون طلا" از داود میر باقری، نمونه کارهائی در حوزه‌ی نمایشنامه و تاترجاهلی هستند.[1] نمایش سنتی سیاه بازی نیز از نمایش‌های مورد توجه و علاقه گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها بوده است. نوعی هنر عامیانه "که به مضحکه کشاندن نظم تحمیلی و فرو کشیدن صاحبان قدرت و ثروت و جاه و مقام حتی شاه و وزیر توسط فردی عوام و خنداندن تماشاچی از رویکردهای این نمایش می‌باشد."[2] " عباس ایرمان از دوستان طیب حاج رضائی را هنرمندی معرفی کرده‌اند که مطرب بود و نمایش روحوضی اجرا می‌کرد."

نقالی و نقاشی قهوه‌خانه‌ای ازهنرهای مورد علاقه لوطی‌ها، و جاهل‌ها و لات‌ها بوده‌اند. بسیاری از نقالان و سخنوران قهوه‌خانه‌ها خود از جرگه جاهل‌ها و لات‌ها یا حامل پاره‌ای از ویژگی‌های جاهلی و لاتی بوده‌اند. نقالی پیش از اسلام، به ویژه در دوره ساسانیان در دربار پادشاهان رواج داشت. در دوره‌های بعد داستان‌های حماسی و شاهنامه‌خوانی باب شد و قهوه‌خانه‌ها محل نقالی شدند. برخی نقال‌ها از اشعار شعرای دیگر نیز بهره می‌گرفتند. اکثر نقال‌ها درحین نقالی اعمال (آکت)هائی می‌کردند تا نقل‌شان هیجان آفرین شود، کوبیدن کف دست بهم، به کار گرفتن چوب زیر بغل (شبیه تعلیمی) و چرخ زدن نمونه‌هائی از حرکات نقالان به هنگام نقل است.
نقالی کاری مردانه رقم خورده بود، اما زنان این سنّت را شکستند. در دوران پهلوی از زنی نقّال به نام بلقیس نام برده‌اند که در محله گاردماشین معرکه گیری می‌کرد. بلقیس ضعف بینائی داشت. مرشد ابوالحسن میرزاعلی، پرده خوان پیشکسوت گفته است: "بلقیس همیشه زندگی خودش را نقل می‌کرد. وقتی ماشین دودی دیرمی‌آمد، بلقیس تو ایستگاه مردم رو سرگرم می‌کرد و معرکه می‌گرفت". نقل است بعد از انقلاب تا مدتی مدیحه‌خوانی می‌کرد.[3] برخی از او به عنوان مرشد بلقیس یا مرشد ماده نام برده‌اند.[4] روایت‌ها در مورد مرشد بلقیس متفاوت‌اند. می‌گویند او این شعر را بیش از اشعار دیگر دوست می‌داشت و می‌خواند :

"چه جوئیم از این گنبد تیز گرد/ که هرگز نیاساید ازکارکرد
یکی را همی تاج شاهی دهد/ یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سرو پای وسفت/ نه آرام وخورد و نه جای نهفت

---

[1] نارنمای رازخون، درگذشت‌هادی اسلامی، سال ۱۳۷۲
[2] محسن سراجی، نظریهٔ نمایش سیاه بازی، نشر قطره
[3] علی‌فرهادی‌پور، نگاهی به پیشینه نقالی زنان در ایران
[4] ناصر نجمی، ایران قدیم و تهران قدیم، ص ۴۱۹/ هما سرشار، شعبان جعفری، ص۲۲۶

یکی را دهد نوشه از شهد و شیر/ بپوشد به دیبا و خزّ و حریر
سر انجام هردو بخاک‌اندرند/ به تاریک دام هلاک‌اندرند.[1]

"در جشنواره دانشجویی سال ۷۶ زنان نقال در نمایش فتحنامه کلات به هنرنمایی پرداختند. در سال ۱۳۷۸ داود فتحعلی بیگی در اداره تئاتر با دعوت از مرشد ولی‌الله ترابی کلاس‌های نقالی دایر کرد که هنرمندانی همچون ساسان مهرپویان، مینا صارمی، شیرین امامی و وحیدترحمی در آن حضور یافتند. از زنان نقّالی که به اجرای نقّالی می‌پردازند از ساقی عقیلی (ایران گُرد)، فاطمه حبیبی زاد (گُردآفرید)، شیرین امامی، زیبا عابدی، مرجان صادقی، منیژه داوری، نازنین برومندزاد و فرین بختیاری نام برده شده است.

نقاشی قهوه‌خانه‌ای را یکی از سبک‌های نقاشی دانسته‌اند که شاهنامه فردوسی در شکل گیری آن نقش داشته است، سبکی که از اواخر دوره زندیه و اوایل دوره قاجار وارد عرصه نقاشی ایران شده است. نقاشی صحنه‌های نبرد رستم و سهراب و دیگر صحنه‌های رزمیِ برگرفته از شاهنامه فردوسی در اکثر قهوه‌خانه‌ها وجود داشته و دارد. محمد مدبر (نقاشی با مضامین مذهبی) و حسین قوللر آقاسی (نقاشی با مضامین حماسی) از مهم‌ترین نقاشان این رشته به شمار می‌روند. این شیوه نقاشی در دهه ۲۰ و ۳۰ شمسی مورد توجه هنرمندان مدرنیست ایرانی به ویژه پیروان مکتب سقاخانه قرار گرفت."[2]

شعر و ادبیات داستانی

شعرهای حماسی و پهلوانی و عاشقانه، اشعارحافظ و سعدی و مولانا، به ویژه شعرهای شاهنامه و شعرهائی که بتوان به شکل آوازها و غزل‌های "جاهلی و خراباتی و کوچه بازاری" خواند، اشعار مورد علاقه جاهل‌ها و لات‌ها بوده‌اند. آن‌ها اشعار وترانه‌های شاد و روان و قابل فهم و ملموسی که در قهوه‌خانه‌ها و کافه‌ها خوانده می‌شدند و شعرهای منتسب به پهلوانان و عیاران و قلندران، اشعار پوریای ولی و آنچه در وصف بزرگان دین سروده می‌شد و یا در زورخانه خوانده می‌شد را خوانده و زمزمه کرده‌اند. شعرهای مهدی سهیلی، که خود بزرگ شده‌ی منطقه‌ی سنگلج (بازارچه روغن چراغی) و دمخور با جاهل‌ها و لات‌ها بود، مورد علاقه این گروه اجتماعی بوده است. درباره عیاران

---

[1] تارنمای "نگاهی در آینه قدی"، مرشد بلقیس، سیف‌الله (مهیار) درخشان، ۲۰۱۳

[2] هادی سیف، نقاشی قهوه‌خانه، موزه رضا عباسی، ۱۳۶۹/ مجید ساریخانی، روح حماسه طلبی درنقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای، پایگاه اینترنتی "شاهنامه و ایران"

و فتوتیان و لوطی‌ها و جاهل‌ها و گروه‌های مشابه، شاعران ایرانی شعرها سروده‌اند و سخن سرایان سخن‌ها گفته‌اند. جاهل‌ها و لات‌ها اکثرا بی‌سواد بوده‌اند و اگر هم سواد خواندن و نوشتن داشتند، اهل کتاب خواندن نبودند، بهمین خاطر حفظ شعر و زمزمه و خواندن‌اش برای آنان سهل‌تر بود.
داستان‌ها و حکایت‌ها نیز درباره پهلوانان و عیاران گفته و نوشته‌اند. در ادبیات کهن داستان‌های شاهنامه، مثنوی، سمک عیار، و حکایت‌ها در باره حسین کرد شبستری و پوریای ولی نمونه‌اند. عبید زاکانی نیز در مکتوبات قلندران‌اش به سبک و روش خود به قلندران پرداخته است.
ادبیات امروزین و مدرن نیز از لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها غافل نمانده است: این ها نمونه هائی هستند: علویه خانم سال۱۳۱۲، داش آکل، حاجی آقا و توپ مروارید از صادق هدایت، مجموعه داستان خیمه شب بازی سال ۱۳۲۴ و انتری که لوطیش مرده بود سال۱۳۲۸ از صادق چوبک، ولگردان تهران از عبدالله حکیم عراقی سال ۱۳۲۳، عصر پائیزی از شاپور قریب سال۱۳۳۹، نسیمی در کویر از مجید دانش آراسته سال ۱۳۵۸، قلعه نشینان از محسن حسام سال۱۳۵۹.[1] گور و گهواره از غلامحسین ساعدی، شب هول از هرمز شهدادی، قمردرعقرب از هوشنگ عاشورزاده، در داستان "می‌کشم می‌کشم هر که برادرم کشت" سال ۱۳۶۹، بادها خبر از تغییر فصل می‌دادند از جمال میرصادقی سال ۱۳۶۳، طوطی از زکریای هاشمی، تهران شهر بی آسمان از امیرحسن چهل تن سال ۱۳۸۰.

هنرمندان "کوچه بازاری"

داود مقامی

داود مقامی، مشهورترین و محبوب‌ترین خواننده سبک کوچه بازاری، سال ۱۳۱۸ متولد شد. او در کوچه آبشار خیابان ری زندگی می‌کرد، ورزشکار بود و از میان‌ورزش‌ها پرورش‌اندام را جدی گرفت وبه مقام " سوم در مسابقات پرورش‌اندام کشور" دست یافت. او که به عنوان سلاخ در کشتارگاه کار می‌کرد، خوانندگی را از نوجوانی شروع کرده بود، تا هنگام جوانمرگی‌اش بیش از ۴۴ ترانه خواند، که "۳۹ترانه موجود است".[2]
سعید مهناویان، آهنگساز وترانه سرا، که برخی او را کاشف داود مقامی می‌دانند، از همکاری‌اش با

---

[1] حسین میرعابدینی، صد سال داستان نویسیِ ایران، نشر چشمه، تهران سال ۱۳۷۷/ جمال میرصادقی.
[2] کتاب زندگی نامه داود مقامی، محسن کریمی / وبلاگ داود مقامی (ر.ک به منابع و یادداشت‌ها)

داود مقامی گفته است: "در یک مراسم عروسی یکی از بستگان داماد گفت دوستی دارم که با من در کشتارگاه همکاره و صدای خیلی قشنگی داره. می‌شه خواهش کنم بگید بیاد بخونه؟" گفتم من از خدا میخوام ...اسم او را اعلام کردن: داود مقامی. بعد از اعلام برنامه گفتن از دوستان دایی داماد هستن. دیدم از ته حیاط یه جوان رشید که هیکل بسیار زیبایی داشت اومد جلو و برای مردم خواند. بعد مجله‌ای به من داد. دیدم قهرمان سوم پرورش‌اندام کشور بود. بهش گفتم چطور همچین هیکل زیبایی می‌خواد بخونه؟ چی بلدی بخونی؟ گفتش هرچی شما بگی، ترانه آتش جان از علی نظری را بهش دادم. وقتی این‌ترانه رو اجرا کرد مردم چند بار درخواست دادن دوباره بخونه، بعد از مجلس داود گفت: من چه جوری می‌تونم شما رو پیدا کنم، بهش گفتم من جام مشخصه و این شروع کار حرفه‌ای داود مقامی بود. مهناویان برای اولین بار دوترانه بنام فریبا و قلب محزون را برای داود مقامی، که آن زمان ۲۲ سال داشت، ساخت. "...بعد از مدتی که‌ترانه‌های فریبا و قلب محزون ضبط شدند، آن‌ها را به یکی از شرکت‌های صفحه پرکنی دادم و وقتی صفحه‌ها وارد بازار شدند، خودش تعجب کرده بود که چه قدرت صدایی دارد. وقتی‌ترانه فریبا پخش شد گفت: "فهمیدی چی شد؟ این‌ترانه فریبا عالم گیر شده، همه بهم میگن داود دستت درد نکنه عجب آهنگی خوندی، ترانه فریبا بزرگترین رکورد صفحه درایران را شکست". از آن تاریخ اغلب کمپانی‌ها خواستار همکاری با سعید مهناویان و داود مقامی شدند. سعید مهناویان ۳۶ آهنگ برای داود مقامی ساخت.

داود مقامی به سبکی می‌خواند که "کوچه بازاری یا لاله‌زاری" معروف شده است. سبکی که آن راترکیبی از ملودی‌های عربی وترکی و ایرانی می‌دانند. ترانه‌ها و تصنیف‌های این نوع موسیقی بیش از هر چیز با زبانی ساده و عامه فهم از عشق واندوه جدائی گفته‌اند. "این سبک موسیقی و آواز مورد علاقه طبقات فرودست و محروم جامعه بخصوص جنوب شهر تهران بود، مردمانی که خواست‌ها و آرزوهای خود را در این نوع موسیقی جستجو می‌کردند، حتی کاباره‌ها و کافه‌هایی که این نوع موسیقی درآن‌ها اجرا می‌شدند بیشتر در محله‌های لاله‌زار و مولوی و شوش بودند". رادیو و تلویزیون ملی آن زمان صدا و تصویر خوانندگان کوچه بازاری و لاله‌زاری را پخش نمی‌کردند، اما استقبال بخشی از مردم سبب شد تا تغییر سیاست بدهند. ولی روزنامه‌ها و مجله‌ها به این خوانندگان و حواشی زندگی آن‌ها می‌پرداختند.

داود مقامی در ۲۲ سالگی با دختر عمه‌اش ازدواج کرد و پس از گذشت یکسال صاحب فرزندی شدند که نام آن را بهمن گذاشتند. دو فرزند دیگر به جمع‌شان اضافه شد، یک دختر و یک پسر. با خانه‌ای پُررفت و آمد. "دوستانش شب‌ها بعد از باشگاه به خانه داود می‌آمدند تا برایشان‌ترانه بخواند. می‌گفت باید از چنین مجلس‌هایی شروع کنم تا بتوانم در مجالس عمومی بخوانم". حتی روزی که

در مسابقات پرورش‌اندام شرکت کرده بود دوستانش از او خواستند روی سکوی مسابقات برایشان بخواند. به تشویق و یاریِ برادر بزرگترش اولین صفحه‌اش وارد بازار شد. "کار داود مقامی بدون بهره‌گیری ازتریبون‌های تبلیغاتی دولتی و سرتاسری و زدوبندها و جنجال‌های متداول در عرصه‌ی این هنر مورد استقبال بخش وسیعی از مردم قرار گرفت."[1]

ترانه "بر باد رفته" که بر اساس زندگی‌اش ساخته شده بود، قرار بود "بعد از فوت او منتشر شود، ولی به اسرار خود اوترانه وارد بازار و با استقبال زیادی روبرو شد".

داود مقامی ۲۲ اسفند ۱۳۵۰ در اوج شهرت به علت بیماری سرطان مغز در بیمارستان الوند تهران درگذشت. او هنگام مرگ ۳۲ سال داشت. روزنامه‌ها نوشتند:

"داود مقامی خواننده‌ای که در دو سه سال اخیر خوش درخشیده بود و با وجودی که در خارج از کادر رادیو و تلویزیون فعالیت داشت، توانسته بود محبوبیت قابل توجهی کسب کند، در گذشت و علتش هم ابتلای این خواننده جوان به بیماری سرطان مغز بود. بیماری یی که سرانجام او را به کام مرگ سپرد و سوگی بزرگ برای جامعه هنرمندان بجای گذاشت. در مراسم تشییع جنازه و همچنین مجالس ختم داود مقامی اکثر هنرمندان شرکت داشتند."

زندگیِ داود مقامی، زندگی‌ای پُررنج واندوه بود وترانه‌های او نیز حال و هوای همین نوع زندگی را داشتند. تشدید فشارهای عاطفی و روانی سبب شده بودند که مدتی خواندن را کنار بگذارد. گفته بود: "علاقه‌ای به زنده ماندن ندارم. پسر بردارم که علاقه زیادی بهش داشتم در اثر تصادف از دست رفت و هنوز غم او را فراموش نکرده بودم که خبر مرگ پدرم آمد، یکسال پس از مرگ پدرم ، مادرم در گذشت، چهارده ماه پس از مرگ مادرم، بردار جوان و بهتر از جانم در اثر سکته قلبی درگذشت". با این حال پس از چندی خواندن را شروع کرد، این آغاز دوباره اما دیری نپائید: "گاهی حالت گیجی و غش به او دست می‌داد، هرکسی جویای حالش می‌شد می‌گفت چیزی نیست سینوزیت دارم خوب میشم. خبر نداشت سرطان دارد، یک شب که زیر کرسی خوابیده بود متوجه سوختگی پاهایش نشد، از بوی سوختگی پای او، خانمش از خواب بیدار شد. شبانه او را به بیمارستان بردند... با پای پانسمان شده روی سن می‌رفت تا برای مردم بخواند. سرانجام حال او رو به وخامت گذاشت و به بیمارستان منتقل شد.

آغاسی به عیادتش رفت و وقتی فهمید امیدی به زنده ماندن او نیست گریست. از آغاسی پرسید چرا گریه میکنی؟ اگر خیال می‌کنی از مردن وحشت دارم اشتباه می‌کنی، در آن لحظه خبرنگاران

---

[1] کتاب زندگی نامه داود مقامی، محسن کریمی

و عکاسان مجله از او عکس می‌گرفتند. می‌خواستند از همسرش نیز عکس بگیرند، همسرش گفت: "چون در مجله چاپ می‌شود نمی‌خواهم از من عکس بگیرید. داود اما از او خواست باهم عکس بگیرند: "این آخرین عکس من است می‌خواهم توی عکس کنارم باشی".

داود مقامی اما جانگدازترین اندوهِ زندگی را شاهد نبود. "در یکی از روزها که خانواده مقامی به قصد مسافرت به کاشان رفته بودند بر اثر تصادف پسر بزرگ داود مقامی (بهمن) و مادر زنش کشته شدند و این ضربه‌ی جانگداز دیگری بود برای همسرش که : "تنها دلخوشی او فرزندانش بودند که از داود بیادگار مانده بودند. در کتاب زندگی نامه داود مقامی از قول همسر وی آمده است: "در این دنیا هر انسانی سهمی از غم و شادی دارد، ولی با خواندن داستان زندگی پر ماجرای من متوجه خواهید شد که در زندگی جز حادثه و درد و غم چیزی نصیبم نبود".

داود مقامی با ویژگی های شخصیتی و رفتاری اش مصداق شعر شاملوست: "سلاخی زار می‌گریست، به قناری کوچکی دلباخته بود". شخصیت وشعری که پیشداوری‌های زیانبار فرهنگی و دینی در باره‌ی برخی از شغل‌ها را نادرست می نمایانند. داود مقامی به عنوان یکی از محبوب‌ترین خوانندگان کوچه بازاری، ردیّه‌ای است بر پیشداوری‌های فرهنگی و دینی که سلاخ و قصاب را مصداق بیرحمی، خشونت و آدمکشی شناسانده‌اند.

در فرهنگ ما و در دین اسلام صاحبان برخی مشاغل مورد توهین و تحقیر و قضاوت ناعادلانه قرار گرفته‌اند. پیشداوری‌ها و داوری‌ها ناراست و ناروا و قالب سازی (استریوتایپ) در مورد صاحبان بسیاری از حرفه‌ها وجود داشته و دارد. سلاخ و قصاب نماد بیرحمی و خشونت وآدمکشی معرفی شده‌اند: "لاجوردی قصاب اوین"، "میلوسویچ، سلاخ یوگسلاوی"، و "آریل شارون قصاب صبرا و شتیلا" از این نمونه‌ها هستند.

در کنار استدلال‌ها، احادیث و روایت‌های پیرامون مشاغل مختلف، سخن ها در باره "دل سختی در کار قصابی"ست: "ولا تسلمه جزارا"، جزار یعنی سلاخ. حضرت فرمودند: فرزندت را به کار سلاخی نگمار، در روایت دیگری از امام صادق آمده است که آن حضرت از پیغمبر اکرم نقل می‌کند: من به خاله‌ام غلامی را هدیه دادم و گفتم: "انی اعطیت خالتی غلاما و نهیتها ان تجعله قصابا"، این غلام را برای کار قصابی نگذار "او حجاما او صائغا" (وسایل الشیعه/ ۱۳۶/۷۱). البته توجه داشته باشید که قصاب با گوشت فروش فرق دارد، جزار، و در اینجا قصاب، به لحاظ لغوی در اصل به کسی گفته می‌شود که شتر و گوسفند را سر می‌برد، یعنی کارش سر بریدن است نه گوشت فروختن. حضرت می‌فرماید که:" فان الجزار نسلب منه الرحمه"، چرا که قصاب، مهربانی‌اش را از دست می‌دهد. "القصاب فانه یذبح حتی تذهب الرحمه من قلبه" (من لایحضره الفقیه/۱۵۸/۳) قصاب آن قدر ذبح می‌کند تا مهر و عطوفت از دلش می‌رود. انسان از نظر فطری این گونه است که از کشتار

بدش می‌آید. اگر بنا شود کشتار حرفه آدم شود، فطرت انسان ضربه می‌خورد."

معصومه عزیزی بروجردی (مهوش)

تیتر اولِ کیهان در۲۶ دی ماه سال ۱۳۳۹ این بود: "در یک تصادف اتومبیل مهوش کشته شد"، "بانو مهوش خواننده معروف و پول‌سازترین هنرپیشه ایران دربسترمرگ با رقیب خود بانو آفت صحبت کرد، و سرانجام در بیمارستان سینا درگذشت."

خبرتصادف و مرگ یک خواننده‌ی "کوچه بازاری ولاله‌زاری و عامه پسند" رکورد فروش روزنامه‌ها و مجله‌ها را از هنگامه‌ی کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ تا آن روز می‌شکند و تیراژ روزنامه را به بیش از ۱۲۰ هزار می‌رساند که شمارگانی ناباورانه برای آن روزگار بود. آئین وداع و مراسم تشییع جنازه این "دخترک فقیر لر" نیز یکی از بزرگترین آئین‌ها و تشییع جنازه‌های هنرمندان ایرانی می‌شود.

سیمین بهبهانی در قصه "سنگ را آرام‌تر بگذارید" با درهم آمیختنِ واقعیت و تخیل، زندگی و مرگ مهوش را بازآفریده و از زبان او در رابطه با مراسم تشییع جنازه و تدفین وی می‌نویسد:

"این هیاهو چیست؟ پنجاه هزار نفر دنبال تابوت روانند. تهران فقط یک میلیون و نیم جمعیت دارد... خیال می‌کنند من مرده‌ام. چه تب و تابی، خیال می‌کنند بچه شیرخوارند و مادرشان را از دست داده‌اند که چنین ضجه و مویه می‌کنند. من با صدای ساز وضرب آشناترم. انگار هنوز روی صحنه هستم، زیر نور چراغ و نورافکن‌هائی که دائم رنگ عوض می‌کنند. الان دارم چرخ می‌خورم. انگار که فرفره هستم. دامن پُرچینم مثل گُلِ داوودی شکفته می‌شود. ران‌های صاف و پُرو پیمانم دلتان را آب می‌کند. حالا ایستاده‌ام. دستم را مثل دست چلاق‌ها یک بری می‌گیرم و می‌پرسم :"این دست کَجه؟" و تماشاگران همه باهم فریاد می‌کشند. "کی می‌گه کجه؟"[1]

تا به امروز کسی اطلاع دقیقی از دوران کودکی معصومه عزیزی بروجردی (مهوش) نداشته است، تنوع و تعدد روایت‌ها گواه این واقعیت‌اند.

"مهوش در زمستان سال ۱۲۹۹ در ده گوشه دراطراف بروجرد در خانواده‌ای فقیر متولد شد. در کودکی با خانواده به تهران مهاجرت کرد. ازسنین ۱۳یا ۱۴ سالگی تا حدود ۱۶ یا ۱۷ سالگی نان لواش می‌فروخت و چون آبگوشت دوست می‌داشت او را اکرم ابگوشتی می‌خواندند. بعد هم عده‌ای او را بردند تهران... فقر او را در نوجوانی به تهران پرتاب کرد. ۱۱ ساله بود که مادرش مرد و او به دست راننده کامیونی سپرده شد تا به تهران برده شود. در تهران به دلیل بی‌سرپرستی سرانجام به

---

[1] سیمین بهبهانی، با قلب خود چه خریدم؟، گزینه‌ی قصه‌ها و یادها، چاپ نخست، سال ۱۳۷۵(۱۹۹۶ میلادی)، شرکت کتاب.

محله بدنام یا قلعه سپرده شد."[1] "شهرستانی که در آن به دنیا آمدم زمستان‌های سردی داشت. یازده ساله بودم که مادرم مرد و پدرم زنی دیگر گرفت. در خانه‌ی همسایه‌داری با خواهر و برادر کوچکترم و پدر و زن پدرم همگی در یک اتاق زندگی می‌کردیم. یک روز صبح تابستان رفته بودم نان بخرم. مردی سایه به سایه‌ام می‌آمد. عصر همان روز در زدند، همان مرد بود، گفت پدرت هست... به من نگفتند که چه خواهند کرد، دستم را در دست آن مرد گذاشتند. نامش احمد آقا بود. گفت: عزیزمنی به تهران می‌برمت. یک کامیون دارم. برایت زندگی خوبی فراهم می‌کنم. احمد آقا در راه برایم آواز می‌خواند: من و تو گندم یک دونه بودیم/ من و تو آب یک رودخونه بودیم ...
نزدیک یک قهوه‌خانه پیاده شدیم. احمد آقا گفت: چلو کباب می‌خوریم. گفتم من آبگوشت دوست دارم. احمد آقا صبح از خانه بیرون می‌رفت و شب برمی‌گشت، اما یک روز رفت و دیگر نیامد. یک روز کسی در زد. گفت: احمد آقا آمده و در خانه‌ی یکی از آشنایانش نشسته است، می‌خواهد تو را ببیند. رفتیم، از کوچه‌ی در داری وارد شدیم، به محله دیوار داری رسیدیم. زن‌های بی‌حیا را دیدیم که از خانه بیرون آمده‌اند. آن مرد مرا تسلیم زنی چاق و سیه چرده کرد و گفت: نگاهش دار تا احمد آقا بیاید و پولی گرفت و برگشت. فهمیدم که در کدام دام افتاده ام..."[2]
مهوش در تهران کار خواندن و رقصیدن را با یکی از بنگاه‌های موسیقی شروع کرد که به اجرای ساز و آواز شاد در مجالس خصوصی، عروسی‌ها و کافه‌ها می‌پرداخت. او با یکی ازاعضای همین گروه به نام بهرام حسن‌زاده ازدواج کرد. حسن‌زاده که نوازنده‌ی ویولون و آهنگساز بود، تا پایان زندگیِ مهوش او را در کافه‌های مختلف همراهی کرد.
"یک شب گروهی آمدند... سازهائی با خود داشتند... صدای موسیقی دیگرگونم کرده بود. خواندم و رقصیدم. مردی که ویولون می‌زد سراپایم را برانداز کرد و گفت: اسمت چیه؟ گفتم: اکرم. گفت: توی این خانه سه تا اکرم هست، اکرم کوتوله، اکرم خالدار. تو چی هستی؟ ناچار گفتم: اکرم آبگوشتی، آخر من آبگوشت دوست دارم. گفت: می‌برمت، ازاین نکبت خلاصت می‌کنم."
معصومه عزیزی بروجردی، دخترک فروشنده‌ی نان لواش و اکرم آبگوشتی به مهوشی بَدَل می‌شود که طی نزدیک به دو دهه از معروف‌ترین و محبوب‌ترین هنرمندان ایران واز پیشگامان و نخستین سرآمدان هنرمندان زن موسیقی کوچه و بازار لقب می‌گیرد.
"آن مرد در کاباره‌ها ویولون می‌زد. خواندنِ کاباره‌یی را به زودی آموختم. خیلی صدا نداشتم، اما ادا چرا. کارم گرفت. شهرتی به هم زدم. به بهشت تهران راه یافتم و از آنجا به شکوفه‌ی نو و عاقبت به

---

[1] منوچهر اصغریان،در باره مهوش، تارنماهای ایران اولد و بلاگ ن. شاهوردی/ مهوش،ویکیپیدیا
[2] حسیمین بهبهانی، با قلب خود چه خریدم؟

چهار راه خوش یا چهار راه مهوش کُش."[1]

مهوش پس ازمدتی در کاباره جمشید برنامه اجرا کرد، کاباره‌ای که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نخستین کاباره‌ی مدرن تهران بود. بعدها در کافه کریستال و کاباره شکوفه نو به خواندن پرداخت. او در شهرهای مختلف ایران کنسرت اجرا کرد و آخرین کنسرت‌اش در مجموعه فرهنگی هنری باغ فردوس اراک اجرا شد.

برای گشودن رمز و راز این معروفیت و محبوبیت عظیم به وفور گفته و نوشته‌اند. رقص، عشوه گری، زن بودن، سکسی بودن، طرز لباس پوشیدن، حضور بر پرده سینما و برخی رادیوها را در بروز این معروفیت ومحبوبیت مهم دانسته‌اند. او که به بازی و آوازخوانی در کنار رقص ایفای نقش کرد، همراه با افزایش محبوبیت و معروفیت خود رونقی به فیلم فارسی‌های آن زمانه بخشید. برخی از کارگردانان سینمای ایران برای تضمین موفقیت فیلم‌های خود صحنه‌ای از رقص و آواز مهوش را در فیلم می‌گنجاندند."عباس شباویز در آخرین سال زندگی مهوش چهارترانه ازاو را در فیلم گل گمشده جای داد."

"...اما جالب‌ترین ماجرا در این میان اتفاقی بود که برای یکی از فیلم‌های دوبله شده جان وین بازیگر مشهور سینمای وسترن آمریکا افتاد. وقتی جان وین در صحنه‌ای از این فیلم وارد یک کافه می‌شود، ناگهان صحنه قطع و یکی از همان فیلم‌های آرشیوی مهوش نشان داده می‌شود. اگر به فیلم‌های وسترن علاقه‌مند باشید می‌دانید که معمولاً در این نوع سینما همیشه یک صحنه کافه گنجانیده می‌شد و شاید بتوان گفت این تنها نقطهٔ اشتراک فیلم‌های قدیمی ایرانی با فیلم‌های وسترن بشمار می‌رفت."

آن سال‌ها محدویت‌هائی در پخش واشاعه موسیقی کوچه بازاری و عامیانه وجود داشت واین نوع موسیقی از فرستنده‌های رسمی رادیوئی پخش نمی‌شد. بنگاه‌های ضبط و پخش صفحه نیز تمایلی به تولید این نوع موسیقی نداشتند. کافه‌ها و بارهای شبانه و مجالس عروسی و بزم‌های خصوصی بیشتر از طریق بنگاه‌های شادمانی خیابان سیروس و بعدها کاباره‌ها محل پخش و اشاعه این نوع موسیقی شدند. در این میانه فرستنده‌های رادیوئی نیز به پخش وترویج این نوع موسیقی پرداختند، که از رادیو نیروی هوایی و رادیوئی وابسته به ارتش و ژاندارمری نام برده شده است.

مهوش با بهره گیری از امکانات فوق در شکل گیری، مطرح شدن و تحول موسیقی کوچه بازاری نقشی مهم ایفا کرد. سبکی با تصنیف‌هائی ساده و عامه فهم، که طنز و شوخی‌های روزمره‌ی مردم همراه با غم و شادی وعشق هاشان در آن‌ها منعکس می‌شد. موسیقی خودجوشی که همپای

---

[1] سیمین بهبهانی، با قلب خود چه خریدم؟

دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در مسیر تغییر و تحول خود، در شکل‌ها و قالب‌های گونه‌گون ساخته و پرداخته می‌شد و هویت می‌یافت. در این مسیر نیز کسانی با جدی گرفتن این نوع موسیقی بر این سیرتحولی تاثیر گذار بودند و دست به پژوهش دراین راه نیز زدند.

ایرج مهدیان یکی از خوانندگان مطرح‌ترانه‌های کوچه بازاری و عامیانه پیرامون علت استقبال مردم از این نوع‌ترانه‌ها و بانو مهوش می‌گوید: «این‌ترانه‌ها چون از بطن جامعه بلند می‌شد، به دل مردم هم می‌نشست. این‌ترانه‌ها درد دل مردم بود. خانم مهوش اولین خواننده زن بود که روی صحنه آمد و حرکاتی کرد که به دل مردم نشست. بعد با بازی کردن در چند فیلم و خواندن چندترانه در این فیلم‌ها شهرتش بیشتر شد".

فرشته مولوی درباره مهوش می‌نویسد: "آن‌چه در اینجا اهمیت دارد این است که توده‌ها در آن هنگام به او به چشم تجسمی مادی و ملموس و زنده از جاذبه‌ی جنسی زنانه می‌نگریستند. به بیان عامیانه او را بمب جاذبه‌ی جنسی می‌دانستند. از یاد نباید برد که در همان دوره هنرپیشه‌ی مشهوری چون مریلین مونرو در امریکا که کعبه‌ی آمال بسیاری بود، آشکارا بمب جاذبه‌ی جنسی نامیده می‌شد. به هر حال بانو مهوش را باید نخستین بت توده‌ای مردم ایران به شمار آورد که چهره واندام و اداهایش در ذهن توده‌ها جاذبه‌ی جنسی زنانه را به نمایش می‌گذاشت و سرآمدی اش در رقص و آواز به شیوه‌ی کافه‌های ساز و ضربی بر جذابیتش می‌افزود. آن‌چه که در منش و رفتار شخصی او دیده و یا گفته می‌شد، از پردلی‌اش بر روی صحنه و خواندن تصنیفی چون "کی میگه کجه؟" گرفته تا روایت‌های نیکوکاری‌هایش که به ویژه بعد از مرگش بازتاب بسیار یافت، همه و همه، دانسته یا نادانسته در خدمت توجیه و مشروعیت بخشیدن به محبوبیت انکارناپذیر او بودند."[1] وهنوز بسیاری ازترانه‌های او زمزمه می‌شوند و برخی ازآن‌ها بر سر زبان‌های نسلی ست که مهوش را نمی‌شناسند. مثل‌ترانه‌های عامیانه: "غلطه،آی غلطه"، "کی می‌گه کجه؟" یا "وقتی که از هند اومدم".

سیمین بهبهانی راز ماندگاری مهوش را از زبان خود او می‌گوید: "من به این زودی‌ها از یاد نمی‌روم. رویم را پس بزنید. این طاقه شال خفه‌ام می‌کند. خسته شده‌ام. هر شب یک برنامه‌ی یکنواخت دارم: این دس کجه؟ این پا کجه؟ همه‌اش همین نیست. آوازکی هم می‌خوانم. دوسه تا تصنیف بازاری هم هست. ادا و اطوار هم فراوان دارم. اما همه را به شوق ان برنامه پایانی می‌شنوید. برای آن که همه‌ی کج‌ها را نشان بدهم و شما راستی‌شان را تصدیق کنید و دست آخر با اشاره ئی به گندم حوا از "بهشت تهران" بیرونتان کنم. همین و بس ..."

---

[1] تارنمای فرشته مولوی

از نگاه برخی از روشنفکران و تحصیل‌کردگان موسیقی و آواز کوچه بازاری و لاله‌زاری هنر به حساب نمی‌آمد و نمی‌آید. اکثر روشنفکران ایرانی از این نوع موسیقی "روگرفته‌اند" و مخاطبان این نوع موسیقی و آواز را گروهی خاص، والواط خوانده‌اند.[1] پیشتاز و سرآمد خوانندگان این سبک موسیقی و آواز، بانو مهوش را "بت الواط تهران" و خواننده‌ی داش مشدی‌ها وکلاه مخملی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها و اوباش لقب داده‌اند. مذهبیون و آخوندها نیز آواز و رقص و طرز لباس پوشیدن این هنرمند را ضد اسلامی و جلف و سبک خواندند و از او با عنوان‌های "زن لاله‌زاری و هرزه و جنده" نام بردند:

"مهوش خواننده و رقاص معروف در کاباره‌های تهران، در سفری با هیئت ارکستر خود به کرمانشاهان آمده‌بود. من او را آنجا دیدم حرکات جلف و ناپسند می‌کرد که به دیوانگان شبیه‌تر بود. او بین کلاه‌مخملی های تهران طرفداران فراوان داشت. اتومبیل او تصادف کرد و مشارالیها جان داد."

علیرغم نتاراین نسبت‌ها و صفت‌ها و ارزیابی‌ها، تاثیر و نفوذ و مقبولیت هنری که از سوی عده‌ای فاقد ارزش شناخته می‌شد، بر بخش بزرگی از جامعه ایران غیر قابل انکار می‌نمود. موسیقی کوچه و بازار شادی آفرین بود و دوستداران و مجذوبان بسیار داشت. دراین میانه مشهورترین و مطرح ترین خواننده ی این نوع موسیقی، مهوش نیز در چنان موقعیتی قرارگرفت که حتی روشنفکران و تحصیل کردگان و مخالفان هنر او نتوانستند بی‌اعتنا از کنارش بگذرند. نگاه "روشنفکرانه" از یک سو و نگاه مذهبی از سوی دیگر خدنگ تحقیر بر جان و جهان خوانندگان مطرح این نوع هنر نشانده بود. به همین دلیل، هنگامی‌که اهل قلم در واکنش به مرگ مهوش در باره او و هنرش نوشتند، خوانندگان مطرحی همچون آفت با دسته گل و ابراز سپاس به سراغ اهل قلم رفتند. صدرالدین الهی همزمان با مرگ مهوش، در مجله تهران مصور نوشت:"صبح روز بعد وقتی وارد دفتر مجله شدم دیدم از نخستین پله ورودی تا دفتر کار من، سبدهای گل و میوه چیده شده است. در دفتر کارم خانمی را دیدم که به محض ورود من از جایش بلند شد و خود را معرفی کرد: من آفت هستم همکار مهوش. از شما خیلی ممنونم که ما را هم به حساب آوردید." همین نوع سپاسگزاری نیز از محمد عاصمی، سردبیر مجله کاوه شده بود.

سیمین بهبهانی، در گفت و گوئی رادیوئی درباره مهوش می‌گوید: "ایشان در باغی بیرون تهران، هر شب برنامه داشت و می‌خواند و می‌رقصید و کارهایش خیلی هم جالب بود. من دایی‌ای داشتم

---

[1] جواد مجابی، شبنگاره ششم، "سنت کافه نشینی اهل قلم"، روزنامه هرات و دیگر شهرها، برگرفته از مجله سیمرغ (چاپ امریکا)، سال هشتم، شماره ۶۱ بهمن ۱۳۷۴

که دوســـت داشـــت به آنجا برود. هر وقت می‌رفت، من را هم با خودش می‌برد. بســـیار جالب بود. مهوش نامش مانند دیگر زنان هنرمند چون آفت و روح‌پرور و ســوســن و فیروزه در تاریخ موســیقی عامیانه ماندنی است."

" رحمت مصطفوی، روزنامه نگار، در نشریه سپیدو سیاه نوشت: "دوره ارباب رعیـــــــتی شوالیه‌ها وپرنس و پرنســس‌ها گذشــته و هنرمندان مردمی محبوب جانشین آن‌ها شده‌اند". صدرالدین الهی، روزنامه نگار، در مورد مهوش گفته اســت: "او توانســته بود بر اعصاب گروه عظیمی از مردم که دنبال موســیقی جدی نبودند، مســلط بشــود. این هم از ویژگی‌های جامعه‌ای است که می‌خواهد درهایش را به روی بورژوازی باز کند. زن زیرکی بود و نبض جامعه دستش بود."

محمد عاصــمی ســردبیر مجله کاوه که در آن زمان‌ها سردبیری امید ایران را برعهده داشت، با وجود مخالفت همکارانش، عکس مهوش را در وســط مجله منتشــر می‌کند. محمد عاصــمی می‌نویســد: "مهوش زنی با شـــخصـــیت بود که تشـــییع جنازه پر جمعیت نتیجه تاثیر اجتماعی‌اش بود. مردم صادق هدایت و بهار را هم این جور تشییع نکردند".

جواد بــدیع‌زاده، آغــازگر راه تجــدد در موســیقی ایران کــه هم بــه موســیقی ســنتی و هم بــه خواندن‌ترانه‌های کوچه بازاری و عامیانه رو آورده بود. بســیاری از صــاحب نظران عالم موســیقی نیز غیرمســتقیم به پدیده‌ی مهوش پرداخته‌اند. روح‌الله خالقی در کتاب "ســرگذشــت موســیقی ایران" می‌نویســد: "وقتی زنی خوب آواز خواند یا خوب رقصــید و در این فنون به مقام هنرمندی رســید، او متعلق به اجتماع اســت و همه حق دارند هنر او را ببینند و بشــنوند و تحســین کنند. به کســی چه مربوط اســت که اخلاق خصــوصــی او چیست؟ مگر من خود که این جملات را می‌نویسم یا شما یا سایر مخلوق خدا همه بی عیب و پاک و منزه‌ایم؟"

مرتضــی حســینی دهکردی می‌نویســد: "در آغاز، این نوع موســیقی، طرف توجه طبقات فقیر و فرودســت جامعه بود، اما بتدریج بســیاری از دیگر طبقات اجتماع مانند نویسندگان، شعرا، معلمان و بطور کلی اغلب روشــنفکران، از دوســتداران این موســیقی شــدند. موسیقی‌های مردمی، اولین بار با خواننده‌ای بنام مهوش شــروع شــد. او زن درشــت‌اندامی بود که در کافه‌های خیابان لاله‌زار تهران خوانندگی می‌کرد و به شــهرت و محبوبیت عظیمی دســت یافت، اما در همان سال‌ها بر اثر تصادف درگذشــت و مراسم تشیع جنازه او پر ازدحام‌ترین تشیع جنازه‌ای بود که تا آن تاریخ در تهران انجام می‌گرفت. بعد از او خوانندگان خاکی دیگری مانند آفت و آغاسی به شهرت رسیدند"[1]

جاهل‌ها و لات‌ها، از طرفداران مهوش وترانه‌های کوچه بازاری و لاله‌زاری و خوانندگانِ "خــاکیِ"

---

[1] مرتضی حسینی دهکردی، هزارآوا، صفحه ۱۳۸ ، انتشارات کانون معرفت (اورلندو- امریکا).

این نوع‌ترانه‌ها بودند. کافه‌های ساززن ضربی در تهران محل‌های اصلیِ ارائه این نوع موسیقی، پاتوق جاهل‌ها و لات‌ها بودند. این کافه‌ها خلاف آنچه صحنه‌های فیلم‌های فارسی نشان داده‌اند، فقط محل تجمع وتردد کلاه مخملی‌ها و داش مشدی‌ها نبودند. فرودستان و فرادستان و بخشی از روشنفکران و کارمندان دولت[1] و کسبه بازار و نقاط مختلف تهران نیزاز مشتریان این کافه‌ها و هنرهای ارائه شده در آن‌ها بودند. اما بی‌تردید وزن حضور جاهل‌ها و لات‌ها در این کافه‌ها بیشتر از سایر اقشار جامعه بود:

"دوره‌ی پهلوی دوره‌ی سرریزی بی حساب و کتاب ارزش‌ها، رسم و قاعده‌ها، هنجارها، انگاره‌ها، و سرمشق‌های جهان غربی مدرن به ایران سنت‌زده است. کافه یا کاباره به عنوان بزمگاه عمومی یکی از بی شمار وارداتی بود که در دگرگون کردن شیوه‌ی زندگی سنتی و کشاندن آن به سوی آنچه "تجدد" خوانده می‌شد، سهمی داشت. با فراهم شدن اسباب طرب در کافه‌های لاله‌زاری دیگر برای عیش و نوش نیازی به فراخواندن مطربان به خلوت‌اندرونی و یا خزیدن پنهانی به خلوتگاه می فروشی نامسلمان در کوچه و پس کوچه‌ای نبود. حالا دیگر کار نوازنده و خواننده و رقاصی که در یک دسته‌ی مطربی کار می‌کرد، حرفه‌ای به شمار می‌آمد که جدا از ارزش‌گذاری‌های شرعی یا عرفی یا اخلاقی، نوعی مشروعیت قانونی و عرفی داشت. این دگرگونی و این مشروعیت به کار بردن لقب "بانو" را برای خواننده و رقاص کافه‌ای، در سطح آگهی‌های دیواری و روزنامه‌ای و در مطبوعات، روا می‌دارد. به این‌ترتیب نخستین کاباره تهران به نام کافه جمشید ستاره‌ای به نام بانو مهوش پیدا می‌کند. این دگرگونی‌ها در بافت اجتماعی-فرهنگی زندگی شهری تهران صورت می گیرد. کافه جمشید پاتوق لوطیان وجاهلان و کلاه مخملی‌های شهر می‌شود که از مشتریان پر و پا قرص بزم مطربی هستند."

هنگامی‌که همراه با دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی کافه کریستال و کافه جمشید و دیگر کافه‌های لاله‌زار و شاه آباد رقبائی مدرن در شمال شهر و جنوب شهر (کاباره میامی و باکارا و کاباره شکوفه نو) پیدا کردند، اقشار مرفه جامعه، و آنان که ظاهرا به چشم بد به کافه‌ها و هنرمندان لاله‌زاری می‌نگریستند، جذب آنان شدند.

لاله‌زار که روزگاری شانزه لیزه تهران و مرکز تئاتر و سینمای ایران بود تا مدت‌ها به عنوان یکی از پاتوق‌های جاهل‌ها و لات‌ها و علاقمندان به موسیقی کوچه بازاری باقی ماند، گروه‌هائی که مهوش ستاره مجالس و بزم‌هاشان بود.

شعبان جعفری به پرسش‌های هما سرشار در باره‌ی "بعد از کودتا"، و مهوش پاسخ می‌دهد:

---

[1] برگرفته از سایت فرشته مولوی

"سؤال: سرلشکرزاهدی را چطور؟ اینها را بازهم می‌دیدید؟
جوابِ شعبان جعفری: چند روز بعد از ۲۸ مرداد ما زاهدی و بختیار و اینارو دعوت کردیم منزلمون. سرهنگ (جواد) مولوی‌ام بود، تیمسار (هدایت‌الله) گیلانشاه هم بود. منزلمون تو همون خیابون شاهپور بود، یه خونه‌ی کاهگلی بزرگی بود. ملوک ضرابی‌ام گفتم اومد. مهوشم گفتم با بهرام حسن‌زاده – شوهرش که ویالون میزد- اومدن. اونروز کله پاچه و جیگرو دل و قلوه و چلوکباب و اینا درست کردیم و خوردن و ملوک ضرابی و مهوشم واسشون زدن و کوبیدن و خوندن."
س: مهوش را می‌شناختید؟ انگار لقبش اکرم آبگوشتی بود؟
ج: بله چند دفعه دعوتش کردیم باشگاه، میومد و میرفت دیگه.
س: بچه‌های جنوب شهر خیلی طرفدارش بودند. یادم می‌آید موقع تشییع جنازه‌اش تهران خیلی شلوغ شد. می‌گفتند یک میلیون نفر رفته بودند تشییع جنازه‌ی مهوش. راست بود؟
ج: بله، خانوم خیلی رفتن. یه سرِ جمعیت شابدولعظیم بود یه سر جمعیت خیابون ری. به خاطر همون جمعیت زیاد بود که شب خواستن برن نعششو از تو قبر در بیارن.
س: نفهمیدم، چه کسانی می‌خواستند نعش مهوش را از توی قبر در بیاورند؟
ج: همین طرفدارای آخوند ماخوندا، میگفتن چرا این همه جمعیت پشت سر یه زنِ فاحشه رفتن. ولی مهوشِ خیلی لوطی بود خانوم، فاحشه‌ام نبود، شوهرداشت. هرچی‌ام پیدا میکرد میداد به این و اون، به فقیرا. این سوسنَم همین جوری لوطی بود. اونم هر چی در میاورد میداد به بقیه."
محبوبیت مهوش در میان جاهل‌ها و لات‌ها پیامدهای ناگوار نیز داشت، نزاع و چاقوکشی میان هواداران و مخالفان او از جمله این پیامدها بود. معروف‌ترین این نوع رخداد درکافه جمشید اتفاق افتاد: "شبی یکی از هفت کچلان (برادران حاج عباسی) می‌خواست مهوش را از روی صحنه پائین آورده و کنار میز خودشان بنشاند. در واکنش به این رفتار، مهوش آن شب‌ترانه‌ای روی صحنه خواند که شعر آن ورد زبان‌ها شد، این‌ترانه، که گویا فی البداهه بود کی میگه کجه نام گرفت. مهوش کلاه از سر یکی از برادران هفت کچلان که جلوی صحنه میز گرفته بودند، برداشت و خطاب به جمعیت پرسید: این سر گره؟ کی میگه گره؟ این شوخیِ همراه با تمسخر می‌توانست به قیمت جان هر کسی در آن سال‌های اقتدار کلاه مخملی‌ها در تهران تمام شود، اما مهوش که می‌دانست در دل همه کلاه مخملی‌ها جای دارد، بی‌ترس از هر عاقبتی کارش را انجام داد. کمی بعد یکی از برادران هفت کچلان روی صحنه رفت تا مهوش را سر میزشان بیاورد که غوغایی براه افتاد. مهوش نیز از این غوغا و جدال بی نصیب نماند و تیغ تیزی گوشه صورت او را زخمی‌کرد. نه کسی را به کلانتری بردند و نه پاسبانی جسارت دخالت در نزاع کلاه مخملی‌های طراز اول تهران را داشت. این غائله با تلاش و وساطت مهوش پایان یافت و همه‌ی به قول خودشان "آدم حسابی

ها"، با مهوش به کرج رفتند و او تا صبح برایشان خواند و رقصید و اشک ریخت". "گفته‌اند جدائی حسن‌زاده و مهوش از همان شب آغاز شد".

شهرت و پول سازیِ مهوش به حدی رسیده بود که صاحبانِ کافه‌های مختلفِ ساز زَنْ ضربی، برای این که مهوش در کافهٔ آن‌ها بخواند، افرادی را استخدام می‌کردند تا با ایجاد جار و جنجال و دعوا در کافه‌ای که مهوش می‌خواند، آن کافه را نا امن جلوه دهند. همه کافه‌داران چشمشان به مهوش بود، به "بمب جاذبه جنسی" که هواخواهان بسیار داشت. این "جاذبه‌ی جنسی" اما با معیارهای امروزین زنی زیبا و خوش‌اندام نبود و به نظر می‌رسید تلاشی هم برای خوشگل و خوش تیپ شدن نمی‌کرد. برخی از آشنایان مهوش نقل می‌کنند که با آرایش و بزک کردن چندان میانه‌ای نداشت. با این حال در نگاه بسیاری از مردانی که دوستش می‌داشتند، سکسی و زیبا می‌نمود. مردانی که زنانِ ابرو پیوسته، چاق و درشت‌اندام مورد پسندشان بود. سیمین بهبهانی در "سنگ را آرام‌تر بگذارید" از زبان مهوش می‌نویسد:

"کلاه مخملی‌ها موی سیاه افشان دوست دارند. ابروهایم را ببین، کمانی و پیوسته است. زن‌های دیگر ابروهایشان را باریک می‌کنند. دنباله‌اش را می‌بُرند، رنگش را عوض می‌کنند. من آن طور ابرو را دوست ندارم. کلاه مخملی‌ها هم دوست ندارند. من کمی چاقم مثل زن‌های قاجاری، نه مثل این فرنگی‌های نی‌قلیانی".[1]

این دو نگاه و تصویری ست که از مهوش ارائه شده است:

"با ساق پاهائی که به بطری سروته شده نوشابه کوکاکولا می‌ماند، با صورت و پاهائی پرمو، سینه و باسنی بزرگ و چشمانی کوچک که از بس به هم نزدیک بودند و زیر ابروهای پاچه بزی‌اش پنهان، چپ به نظر می‌رسیدند". و "مهوش الهه زیبایی و موسیقی فولکلور تهرانی لاله‌زاری بود که در نگاه برخی اندام بهشتین‌تراش خورده‌اش نازانه آوای بهشتی را برای آن‌ها میخواند و این تعابیر در حالی برای او صدق پیدا میکرد که در اشعار او تنها کلماتی وجود داشتند که وصف حال و شوخی‌های روزمره مردم به حساب می‌آمدند نه چیزی بیشتر."

اما آنچه علاقمندان مهوش را بیشتر مجذوب او می‌کرد و به وجد می‌آورد، آواز و رقص او یا عشوه گری‌های او به خصوص شکل تکان‌های سر و گردن و ابروهای پُرپشت و سینه و باسن و چرخ زدن‌های او با دامن چین دار چتری و کوتاه بود.

عباس منظرپور در کتاب خاطرات خود از مهوش با عنوان "نادره دوران" می‌نویسد: "مقابل تاتر بسیار شلوغ بود که باعث تعجب ما شد. ولی وقتی به آگهی آن نگاه کردیم، دلیل این ازدحام معلوم

---

[1] سیمین بهبهانی، با قلب خود چه خریدم؟

شـــد، چندین نمایش کوتاه و رقص و آواز در برنامه بود که یکی از آن‌ها مخصـــوص مهوش، و رمز شـــلوغی هم همان بود. ناچار بلیتی به چند برابر قیمت از بازار آزاد تهیه کردیم و داخل تاتر شـــدیم. به زودی تمام صـــندلی‌ها اشغال شد و چند برنامه هم به اجرا درآمد که ابراز احساساتی از تماشاچیان مشـاهده نشد. معلوم بود همه منتظر مهوش هستند. بالاخره موقع اجرای برنامه او رسید. پرده بسته بود، اوّل صـــدای ضـــرب آمد که یکی از رِنگ‌های مردم پســـند را می‌نواخت. پس از مدت کمی‌از شـکاف میان پرده یک پای نیمه لخت نمایان شـد، پایی چاق و پروار، کلاه‌های شـاپو بود که به هوا می‌رفت و یکی دوتای آن‌ها روی پای ما افتاد که به صـــاحبانش برگرداندیم، به یاد ندارم نمایش این پا و ابراز احســـاســـات تماشـــاچیان چقدر به درازا کشـــید، ولی به نظرم زمانی طولانی دوام داشـــت. بالاخره باقی‌اندام هم کم‌کم نمایان شـــد. ما که به نظر انتقادی به این صـــحنه می‌نگریســـتیم و علی الاصـــول حال خوش هم نداشـــتیم، نمی‌توانســـتیم درک کنیم که چه چیزی باعث این همه ابراز احســـاســـات شـــده اســـت؟ برنامه کوتاهی همراه با تماشاچیان اجرا کرد، به گونه‌ای که به نظر می‌آمد این هماهنگی، نمایش‌نامه‌ای اســـت که از قبل نوشـــته شـــده. او می‌خواند و تماشـــاچیان جواب می دادند. وقتی هم که برنامه به اتمام رسید، آن‌قدر کف زدند و صوت کشیدند که دوباره و چندین باره به روی صـــحنه آمد ولی آوازی نخواند، چنین به نظر می‌رسید که فقط حضـــور او باعث شادی پایان ناپذیر تماشاچیان است. وقتی مهوش رفت، بیش از نیمی‌از تماشاچیان هم تاتر راترک گفتند و منتظر بقیه برنامه نشدند. ما هم به همچنین."[1]

مهوش‌اما ویژگی‌های مثبت جاهلی و لوطی منشـــی نیز نشـــان داده بود. دست و دلباز بود و به فقرا و نیازمندان کمک می‌کرد. پس از مرگ او اعلام شـــد که وی بخش اعظم درآمد خود را صـــرف امور خیریـــه و نیکوکـــاری می‌کرد و هزینـــه زنـــدگی و تحصـــیـــل ده‌ها کودک یتیم و خانواده‌های فقیر را می‌پرداخت. بارها از او شنیده بودند که می‌گفت: "پول مثل چرک دست می‌مونه".

"...کی گور من پُرمی‌شـــود؟ چقـــدر بـــه کُنـــدی خاک رویم می‌ریزند؟ خســـتـــه‌ام. می‌خواهم بخوابم. ســـنگ‌ها اســـتخوان‌هایم را به درد می‌آورند. ســـرم گیج می‌رود. روی صـــحنه هم گاهی که می‌چرخم ســـرم گیج می‌رود. اما افتادنم را کســـی ندیده اســـت. من یتیم خانه دارم. خرج بیســـت بچه یتیم را تـــامین می‌کنم. چنـــد بیوه زن از کـــار افتـــاده را نگـــه می‌دارم. چنـــد خـــانواده‌ی آبرومنـــد فقیر را اداره می‌کنم . پولم حســـاب ندارد، اما فقر را خوب می‌شـــناســـم. چهره کریهی دارد. از من خیلی دور است آخر حالا من خواننده‌ای مشهورم، همه چیز دارم".[2]

---

[1]-عباس منظر پور، نادره دوران، خاطراتی درباره مهوش، انتشارات مردمک، تهران

[2] سیمین بهبهانی، با قلب خود چه خریدم؟

زندگی مهوش پر از رخدادهای حیرت آور بود که گاه پای سانسورگران رژیم پادشاهی نیز به میان آن‌ها کشیده شده بود. یکبار روزنامه اطلاعات نوشت:
مهوش از طرف بازرس شعبه ۳۱ دادسرای تهران به بازپرسی احضار شده بود. اتهام وی نشر کتاب "رازهای کامیابی جنسی"[1] بود. بازپرس مربوطه پس از تحقیق از نامبرده قرار کفالت برای وی صادر کرد که بلافاصله متهم با تأمین آن آزاد شد. روزی که مهوش به بازرسی احضار شد، عده‌ای از کلاه مخملی‌ها و پولدارها با اسناد مالکیت او را تا جلوی شعبه بازرسی اسکورت کرده بودند.

مرگ پُر سروصدای دخترک فقیر:

۲۶ دیماه سال ۱۳۳۹ پس از مرگ مهوش روزنامه‌ی توفیق نوشت: "مردم آیت‌الله بروجردی، مرجع تقلید شیعیان را نیز چنین مشایعت نکردند." این چگونه جاذبه‌ای بود که حتی بسیاری از روشنفکران را واداشت تا هنر این خواننده و رقصنده ی کوچه بازاری و لاله‌زاری و مَهوَشِ جاهل‌ها و لات‌ها و کلاه مخملی‌ها را ارج گذارند واز آن سخن بگویند؟ از هنرِ زنی که از دل نکبت و فقر، مکنت و شادی بیرون کشید. در دورانی که هنوز بسیاری از زنان ایرانی وقتی می‌خواستند حرف بزنند، با گذاشتن انگشت در دهان صدای خود را تغییر می‌دادند تا مردان نامحرم تحریک نشوند و حتی برخی از روشنفکران و تحصیلکردگان رقاص را فاحشه و رقص را معادل فحشا می‌پنداشتند، روی صحنه و جلوی دوربین برای مردان و زنان خواند و رقصید. پدیده‌ی مهوش نمونه‌ای از تلاش برای عبور از مرزهای اخلاقی جامعه‌ای مذهب زده و دهن کجی به کج‌اندیشی و کجروی‌هائی بود که غیرت و ناموس را با اخلاق عوضی گرفته بود.
"من جنازه نیستم، می‌شنوم، می‌بینم، اما در آن خانه و بعد از آن شب جنازه شدم. یاد گرفتم که هرکسی از در وارد شد، مثل جنازه بی چون و چرا دراز بکشم و دندان بر جگر بگذارم تا دست از سرم بر دارد. این چه صدائی ست؟ انگار کسی می‌خواند. انگار آفت شروه می‌خواند. انگار شروه را ضربی می‌خواند، انگار باد با خود از اعماق شهری محصور، آوازی ضربی را می‌آورد و نت‌های آن را در فضای گور می‌پراکند...گور پر شده است از سنگ و خاک. اما من صدای شیون آفت را می‌شنوم. عطر گلهائی را که روی گورم پَرپَر کرده حس می‌کنم..."
مرگ غیرمنتظره مهوش در ۲۶ دی ماه سال ۱۳۳۹ خورشیدی و شرکت عظیم مردم در تشییع جنازه او سبب شد که هنر لاله‌زاری و کوچه بازاری از سوی روشنفکران و تحصیلکردها و اقشار مرفه جامعه نیز جدی گرفته شود و هنرمندان خالق چنین هنرهائی با دقت و وسواس و نگاهی

[1] مهوش، رازهای کامیابی جنسی. ر.ک به تارنمای نیلگون

انسانی و واقعی مورد قضاوت قراربگیرند. مرگی که نشان داد خرده فرهنگ لوطی‌گری، آنگاه که بر بستر دگرگونی مناسبات اجتماعی و اقتصادی به پدیده‌ی "جاهلیسم" بدل شد، در کنار جنبه‌های منفی خود، چهره‌ها و شخصیت‌هائی انسانی واثرگذار نیز پروراند.

مهوش به هنگامی‌که "رقص و رقاصه" چیزی معادل فحشا و فاحشه تعبیر و تعریف می‌شد و حتی در میان بخشی از جامعه روشنفکری و تحصیلکرده، رقاص واژه‌ای تحقیرآمیز بود و در بهترین حالت "ادا اطوار و عشوه گری" معنا می‌شد، روی سن همراه با خواندن، رقصید. هنوز هیاهوی کشف حجاب نخوابیده بود که او سکسی روی سن آمد و آواز خواند و مُدل وار عکس‌انداخت، بی آنکه ابائی از خط و نشان کشیدن مذهبیون متعصب داشته باشد، جماعتی که اگر جاهل‌ها و لات ها و دوستداران مهوش به آنان امان داده بودند، قصد نبش قبرکردن داشتند تا جنازه او را هم از قبرستان مسلمانان (ابن بابویه در شهرری) بیرون بیاندازند.

مهوش و هنرش فقط مَهوَشِ جاهل‌ها و لات‌ها نبودند. بسیارانی از کارمندان و تحصیلکردگان و روشنفکران و حتی برخی زنان، جذب صدا و رقص و جسارت او در نحوه لباس پوشیدن شدند. در این میانه گرایش جاهل‌ها و لات‌ها به مهوش را می‌باید در ویژگی زندگی او و مسیری که پیش پای او گذاشته شد جست وجو کرد، ویژگی‌های در آمیخته با خرده فرهنگ لوطی‌گری و جاهلی و نیز خاستگاه اجتماعی و طبقاتی او در دوران کودکی.

مهوش، بی‌تردید به لحاظ شخصیتی و رفتاری لغزش‌هائی نیز داشت، اما منش انسانی و ارزش‌های مثبت او را، به ویژه به عنوان یک زن، نمی‌توان نادیده گرفت. پدیده‌ی مهوش را با توجه به شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی زمان زندگی او و آنچه فقر و آوارگی و تنهائی به او تحمیل کرد، می باید مورد بررسی قرارداد. مهوش، نماد عبور زنی بی سواد اما جسور و شجاع از مرزها و سدهای اخلاقی یک جامعه عقب مانده و مذهبی بود. تابو شکنی بود که با تفکر مرد سالارانه و زن ستیزانه در افتاد و به همه آنچه که مفاهیمی‌چون ناموس و غیرت را "اخلاق" می‌نامید، دهن کجی کرد. مذهبیونی که همه جا می‌کوشیدند خود را "غیر متعصب و روشن بین" معرفی کنند، به او اهانت‌ها کردند و ارسال دسته گل توسط "نخست‌وزیر مملکت برای چنین آدم بی‌آبروئی" را لطمه به حیثیت ملت کهنسال ایران خواندند.این یک نمونه است:

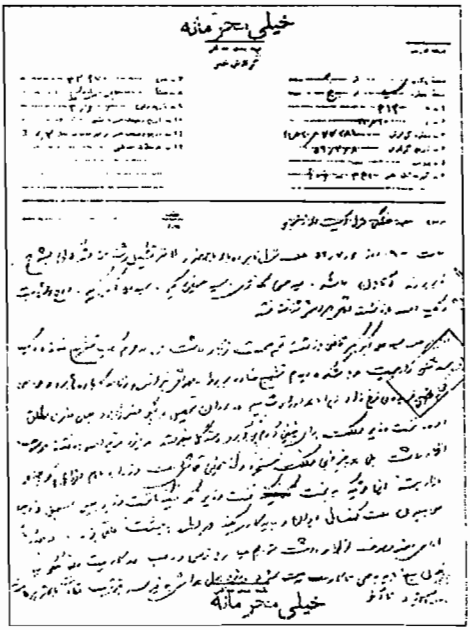

"دسته گل برای یک بی آبرو

موضوع: جلسه هفتگی منزل آیت‌الله زنجانی

ساعت ۹ روز ۵۲/۷/۶ جلسه منزل نامبرده بالا در حضور ۱۱ نفر تشکیل و شناخته‌شدگان به شرح زیر بودند: آقایان دانشگر، سیدحسن کلانتری، سیدحسین کبیر، سیدعلی اکبر کبیر، روح‌اله ثابت و یک افسر بازنشسته ارتش که اسمش شناخته نشد.

در این جلسه سیدعلی‌اکبر کبیر، قاضی بازنشسته ضمن صحبت اظهار داشت من در عمرم یک تشییع جنازه و یک عروسی پر اهمیت و با شکوه دیدم تشییع جنازه مربوط به مهوش خواننده و رقاصه کاباره‌ها بود و عروسی هم مربوط به فریدون فرخزاد زیرا ما همه او را می‌شناسیم در دوران تحصیل و بچگی مفعول مطلق، امروز نخست‌وزیر مملکت برای چنین آدم بی‌آبرو دسته‌گل می‌فرستد. در این موقع افسر بازنشسته موصوف اظهار داشت بلی همه چیز این مملکت مسخره و از همین قماش است وزراء ما هم وزراهای کوچه و بازار هستند، این مرتیکه بدبخت نخست‌وزیر فکر نمی‌کند نخست‌وزیر یعنی سمبل و نماینده سی میلیون ملت کهنسال ایران و نباید کاری بکند که لطمه به حیثیت ملتی بزند..."

"پریشب در همین چهارراه تصادف کردم. من جنازه نیستم. لکاته هم نیستم. در من به خواری نگاه نکنید. در حکم سرنوشت خود، محکومی بیش نبودم. شاهد برائت من یتیمان و درماندگانی هستند که تا زنده بودم حمایتشان کردم و دخترانی که سال‌ها بعد، برومند و پاکیزه، مادر خواهند بود و

همسر. من جنازه نیستم. راستی نویسنده هم هستم. یعنی راز کامیابی جنسی را به نام من نوشته اند و دزدانه زیر پیشخوان‌ها می‌فروشند. شاید به همین سبب چهل سال پس از مرگم نام مرا با نام زنی تقارن کنند که عمری نوشته و نوشته و نوشته است. آن زن هرگز نخواهد رنجید و ابرو درهم نخواهد کشید، زیرا هم اکنون یعنی چهل سال پیش از آن تقارن ادعا نامه‌ی بیگناهی من و امثال مرا در شعری به نام "نغمه روسپی"[1] نوشته و تسلیم دادگاه زمان کرده است.
من لکاته نیستم. جنازه هم نیستم. سنگ را آرام بگذارید."[2]

خاطره‌ای از مهوش [3]

"...شش یا هفت ساله بودم که همراه خانواده و مادر بزرگم به عروسی‌ای رفتیم که می‌گفتند قرار است مهوش در آن بخواند و برقصد. مراسم عروسی در حیاط بزرگ خانه، برگزار می‌شد. مجلس زنانهٔ عروسی را، با پرده‌ای برزنتی از مجلس مردانه جدا کرده بودند. دور تا دورِ حیاط صندلی گذاشته بودند و مقابلش میزهای کوچکی که شیرینی و میوه رویش بود. صندلی عروس و داماد را در بالای حیاط و در انتهای پردهٔ برزنتی گذاشته بودند، طوری که صندلی عروس سمت مجلس زنانه و صندلی داماد، سمت مجلس مردانه قرار داشت و عروس و داماد هر دو می‌توانستند هر دو مجلس را ببینند. حوض حیاط، در سمتِ مجلس زنانه افتاده بود. روی حوض تخته گذاشته و رویش را با چند قالی پوشانده بودند. محو عروس و لباس سفید و تورِ منجوق دوزی‌اش بودم و دلم لک می‌زد که از میوه‌ها و شیرینی‌های روی میز، چیزی بردارم و بخورم که ناگهان ولوله‌ای در میان مهمان‌ها افتاد، اسم مهوش را می‌شنیدم و همه به سمت ته حیاط، که اتاقی در بالای چند پله بود، نگاه می‌کردند. مهوش، در لباسی که نظیرش را ندیده بودم، از پله‌ها پائین آمد، در میان هلهله و کف زدن زنها و بچه‌ها، روی سنی که با پوشاندن حوض درست کرده بودند، رفت. خیلی نزدیک به ما بود. محو سر و صورت و لباسِ مهوش شدم و عروس و خوراکی‌ها از یادم رفت. اولین بار بود که زنی به شکل و شمایل او می‌دیدم. زنی که با تمام زنان اطرافم متفاوت بود؛ ابروهای سیاهِ پُرپشت و

---

[1] اشاره به شعری از سیمین بهبهانی از کتاب "جای پا"، سال ۱۳۳۵، ناشر کانون معرفت / تهران

[2] سیمین بهبهانی، با قلب خود چه خریدم؟

[3] خاطره ای از پرتو نوری علا، درباره "مهوش"، تاریخ نگارش چهارشنبه ۲۶ نوامبر ۲۰۱۴ (پرتو نوری علاء، شاعر و نویسنده و منتقد، آثار متعددی منتشر کرده است: پنج کتاب شعر به نام‌های "سهمی از سال‌ها، از چشم باد، زمینم دیگر شد، سلسله بر دست در برج اقبال و از دار تا بهار" منتشر کرده‌است. کتاب دو نقد و هنر و آگاهی که حاوی نقدهای ادبی، تئاتر و سینماست، و نمایشنامه فردای میهن، مجموعه داستان مثل من و روایت ماندا نیز برخی دیگراز آثار منتشر شدهٔ اوست.)

بهم پیوسته، چشم‌هایی تنگ، که در سیاهی مداد چشم یا سُرمه، بسته بنظر می‌رسید. لب‌های پوشیده از ماتیک قرمزِ پُررنگ، خالِ صورت، کرک‌های تیرهٔ پشت لبش که او را شبیه مردها می‌کرد. و موهای بلند و پُر پشتِ مشکی و مجعدی که در اطراف صورتش رها بود. هیچکس و هیچ چیز، جز او را نمی‌دیدم. با صدای بم و خشداری، چیزهائی گفت که خیلی‌ها خندیدند. کفش به پا نداشت. توک پا چند قدمی بطرف عروس و داماد رفت، چیزی گفت و دوباره روی سِن برگشت. با اشارهٔ دستش، گروه کوچک ارکسترش، با ضرب و ویولن و سنتور، شروع به نواختن کردند و مهوش آرام شروع به رقصیدن کرد. بنظرم می‌آمد که سراسر لباسش از حریر و پولک است. دامنش با برش‌های رنگارنگِ حریر، تا قوزک پاهای برهنه اش، می‌رسید. بالا تنه‌اش باز و تنها از روی کرستاش حریرهائی آویزان بود که از گوشهٔ هرکدام، آویزه‌هائی بلوری و رنگین، می‌درخشید. با هر چرخش و گردشی که به‌اندامش می‌داد، بخشی از حریرها کنار می‌رفت و پاهای چاق او نمایان می‌شد. زن‌ها، کَل می‌کشیدند و قربان صدقه‌اش می‌رفتند. مادرم اما از آوردن ما بچه‌ها به این عروسی خوشنود نبود و یکسره غُر می‌زد. من کنار مادر بزرگم نشسته بودم، و او که همیشه زنی موقر و جدّی بود، با لبخند به مهوش نگاه می‌کرد. مهوش بعد از چند دور رقصیدن و خواندن، برای جمع کردن پول، به میان میهمان‌ها آمد و اغلب زنها اسکناسی در چاک سینه، بندِ کُرست، یا گوشهٔ کمر دامنش می‌گذاشتند. مهوش به طرف مادر بزرگم آمد و با عشوه، از او هم پول خواست. یکباره چهرهٔ مادر بزرگم شکفت و با خنده و خوشروئی که ما نوه‌ها هرگز ندیده بودیم، به مهوش گفت: "برو یک کمی‌بیشتر قِر و قَمیش بیا، تا هدیه‌ات را بگیری." مهوش هم خنده کنان به روی سِن برگشت و سنگ تمام گذاشت. رقص‌اش که تمام شد، دوباره به سوی ما آمد، مادر بزرگم صورتش را بوسید و چند اسکناس میان چاک سینهٔ او جا داد.

دنبالهٔ برنامه، قرار بود در قسمت مردان اجرا شود. مهوش برای تعویض لباس و لابد تجدید آرایش، از چند پله ته حیاط بالا رفت و وارد اتاق شد. پنجرهٔ اتاق رو به حیاط، باز بود. چراغ روشن اتاق وپنجرهٔ باز، ما بچه‌ها را به سمت ته حیاط و زیر پنجرهٔ اتاق کشاند. بعضی‌ها توانستند خود را از دیوار بالا بکشند و از هِرهٔ پنجره آویزان شوند و داخل اتاق را تماشا کنند. یادم نمی‌آید که من هم توانستم از دیوار بالا بروم یا روی صندلی‌ای ایستادم، هرچه بود به راحتی داخل اتاق را می‌دیدم. مردی که در اجرای برنامه، با ویلون مهوش را همراهی می‌کرد، در اتاق، مقابل سجاده، نماز می‌خواند. مهوش در برابر او لخت شد. فقط شورت قرمز رنگی به پا داشت. زنی فربه و گوشتالود بود. بچه‌ها می‌گفتند این مرد حسن‌زاده و شوهر اوست. برای همین مهوش جلوش لخت می‌شود. نفس از ما درنمی‌آمد که ناگهان یکی از پسربچه‌ها دستش از هره کنده شد و با سر و صدا به زمین افتاد. مهوش همانطور لخت، سمت پنجره آمد و با خونسردی آن را بست و پرده‌ها را کشید.

چیز دیگری از آن شب عروسی در خاطرم نیست، شاید مادرم مثل همیشه بیش از آن اجازه دیدن صحنه‌های نامناسب کودکان را نداده بود، اما از آن شب به بعد، من که ادای مهوش را خوب درمی‌آوردم، در میهمانی‌های فامیلی به اصرار مادر بزرگ و سایر افراد فامیل مثل مهوش می‌رقصیدم وترانهٔ این دست کجه را می‌خواندم ".

کبری امین سعیدی(شهرزاد)

نام کبری امین سعیدی، شهره به شهرزاد، رقصنده و هنرپیشه و شاعر، با سینمای جاهلی گره خورده است.

"کبرا نام خواهر مرده‌ام بود که شناسنامه‌اش را باطل نکرده بودند و آن را برای من گذاشتند. مادرم مریم صدایم می‌کرد و پدرم زهرا. زمان رقصندگی شهلا می‌گفتندم. در سینما شهرزاد شدم و حالا زیر شعرهایم می‌نویسند: شهرزاد". در کارت ملی او نوشته شده است متولد هجدهم آذر ۱۳۲۹. اما مدارک دیگرش از تولد کبرا در سال ۱۳۲۵ خبر می‌دهد.

زاده‌ی تهران است. دخترک، در کودکی یاور پدرِ قهوه‌خانه‌دار و برادر شرّ و دعوائی خود بود. در ۱۴ سالگی رقص در کافه‌های جمشید و سیروس لاله‌زار آغاز کرد و بعد به تئاتر روی آورد. در نمایش هایی همچون "بین راه" در تئاتر نصر، و کارهائی در تئاتر دهخدا و پارس بازی کرد. نقش‌های کوچکی در سینما برعهده گرفت. نقل است که در سال ۱۳۴۶ با فیلم "یکه بزن" به کارگردانی رضا صفائی پا به دنیای فیلم گذاشت. اولین بار نامش در تیتراژ فیلم قیصر آمد و بعد از آن در چند فیلم مطرح سینمای ایران و چند فیلم فارسی بازی کرد. نقش او در بیشتر این فیلم‌ها به عنوان زن بدکاره یا رقاصه به چند سکانس محدود می‌شد، اما نقش آفرینی‌های متفاوتش در"تنگنا" و "صبح روز چهارم"، برایش جایزه‌هایی از جشنواره سپاس به ارمغان آورد. "گرچه جایی مکتوب و نوشته نشده، ولی همه می‌دانند که در سال ۱۳۵۱، وقتی که به قول معروف پول، پول بود، بهروز وثوقی پنج‌هزار تومن می‌دهد تا شهرزاد مجموعه اشعارش را در دو هزار نسخه با نام با تشنگی پیر می شویم در انتشارات اشراقی به چاپ برساند. طراحی و عکس روی جلد آن را هم امیر نادری، عکاس فیلم آن روزها و کارگردان معروف سال‌های بعد به عهده می‌گیرد. می‌دانیم که بازیگری و سینمایی شدنش هم از مسعود کیمیایی است. گرچه این آخری دیگر از جمله کسانی که شهرزاد دست‌شان را می‌بوسید، نبود"[1]

"نقش و تیپ شهرزاد دراکثر فیلم‌ها یا رقاصه بود، یا زن بدکاره و "مِترس دم دست" یکی از مردان

---

[1] راوی حکایت باقی: یادی از شهرزاد، شاعر، نویسنده، و رقصندهٔ فیلم‌های فارسی

فیلم. در قیصر و پنجره، به کار گردانی جلال مقدم، فقط در یک صحنه می‌رقصد، اما نقش رقاصهٔ میکدهٔ اسحاق شراب فروش در فیلم داش آکل عمده‌ترین نقش سینمایی او شد. نظر این است که دو بازی خوب و پخته نیز ارائه داده است: یکی نقشی که در فیلم تنگنا از امیر نادری دارد. به خصوص صحنهٔ ناخن به رخ کشیدن و مو از سر کندن و ضجه زدن و شیون او در دم کرده‌گی آن غروب سربی رنگ و سنگین پایان فیلم. و دیگری بازی نقش کوتاهی که در فرار از تله جلال مقدم دارد. در صحنه‌ای که مرتضی (بهروز وثوقی) و کریم (داود رشیدی) بعد از ضرب دیدن و گچ گرفتن دست مرتضی با هم نشسته‌اند. شهرزاد که از قرار معشوقهٔ و نشاندهٔ کریم است، هم هست. "مانده"، خوانندهٔ معروف دزفولی در اتاقکی آنسوتر، ترانه‌ای محلی را زمزمه می‌کند و مرتضی از گذشته و حال و روز و آرزوهایش می‌گوید. یک مونولوگ یا تک‌گویی شنیدنی. شهرزاد کنار کریم یله شده و بی‌آنکه حتی یک کلمه حرف بزند، آنچه را که مرتضی تعریف می‌کند، گوش می‌دهد. با نگاه و لبخند و گردش سر و چشم و گردن. شهرزاد این نقش را که چیزی در حدود سه یا چهار دقیقه است، به معنای واقعی کلمه در مفهوم سینمایی‌اش بازی می‌کند. او را دیگر در هیچ صحنه ای از ادامهٔ فیلم نمی‌بینیم."

به ادبیات رو می‌آورد، گفته شده است: "نشست و برخاست با برخی چهره‌های روشنفکری و درخور اعتنای سینمای ایران در او موثر افتاد". نخست مجموعه شعر "با تشنگی پیر می‌شویم" را منتشر کرد. چندی بعد مجموعه شعر "سلام، آقا" و سرانجام "طوبا" را به سال ۱۳۵۶ به چاپ سپرد که داستان زندگی اوست. داستان‌های کوتاهی از او در روزنامه آیندگان و بعدها کتاب جمعه چاپ شد. اهل فن می‌گویند: " اشعارش تحت تاثیر فروغ فرخزاد و احمد رضا احمدی ست." و "شعر شهرزاد که از دل زندگی آمده است، جامعه‌ای نابسامان، رنج و فقر واعتراض زنی شاعر را بیان می‌کند." او سناریوی فیلمی‌را که خود نیز کارگردانش بود، نوشت. اما حاصل کار ادبی او خیلی جدی گرفته نشد. "حوالی سال ۱۳۵۲ در اعتراض به فضای فیلم فارسی از سینما کناره گیری می‌کند. به گروه سینمای آزاد می‌پیوندد و فیلم کوتاه می‌سازد. سال ۱۳۵۶ با سرمایه پوری بنائی فیلم مریم و مانی را می‌سازد. این فیلم از اولین فیلم‌های سینمای پیش از انقلاب است که کارگردان و قهرمان قصه‌اش زن هستند. فیلم توقیف می‌شود، اما سه سال بعد اجازه نمایش می‌گیرد".[1]

سال ۱۳۵۷ عضو کانون نویسندگان ایران می‌شود. عضویت او در کانون، به عنوان شاعر و نویسنده‌ای که طبق اساسنامه کانون شرایط عضویت را داشت، با بحث و جدل همراه بود، اما

---

[1] پیش ازفیلم بلند "مانی و مریم"، "فیلمی به نام مرجان - در میانه دهه سی- به اسم شهلا ریاحی ثبت شده که ظاهرا کاری گروهی و با کمک دیگران بود" (توضیح از سایت ادبی مد و مه)

بالاخره پذیرفته شـــد. چرا بحث و جدل؟ برای اینکه برخی ازکانونیان نمی‌توانســـتند از عیب بزرگ رقاصـه بودن او درگذرند، کانونی که به عنوان یک تشـکل روشنفکری، نمونه‌ای قابل مکث و بررسی درباره ضـعف‌ها و قوت‌های روشـنفکران و جنبش روشـنفکری ایران است. بحث پیرامون پذیرش یا عدم پذیرش عضـویت شـهرزاد یکی از مواردی سـت نشـانگر حضـور رگه‌های درک و فهم مذهبی دراین جنبش و میان برخی از روشـنفکران.[1] درس خواندن و دانشـجو شـدن شـهرزاد نیز مدتی از سـوژه‌های داغ مطبوعات بود. بانوئی که کودکی و نوجوانی‌اش در قهوه‌خانهٔ و کافه‌ها سـپری شـده بود، "از میـان انبوهی دود سـیگار و بو و بخار الکل و حجم عربده و ازدحام همهمهٔ کافه‌های ارزان، سر از فضای پر از دار و درخت و سبز دانشگاه در آورد و دانشجوی دانشگاه تهران شد."

شـهرزاد در تظاهرات روز ۱۷ اسـفند سـال ۱۳۵۷ - ۸ مارس روز جهانی زن- حضـور یافت و از این تظاهرات فیلم برداری کرد. گفته شـده اسـت بهمین خاطر نیز دسـتگیر، به کمیته انقلاب و از آنجا به زندان اوین برده شـد. برای شـکنجه و تحقیر و توهین به او دسـتشـان پُر بود. مریم.الف، یکی از زندانیان سـیاسی در خاطرات زندان خود می‌نویسد: وقتی چشم بندم را از روی چشمانم برداشتند و بدرون بند پرتابم کردند، صـدای آرامش بخشی از پشت میله‌های کوچکِ پنجره سلول به من خوش آمد گفت. سرم را بلند کردم، نگاهش آشنا بود. دلم گرم شد. گوئی فکر مرا خواند. گفت:

-به نظرت آشنا می‌آیم؟ من شهرزادم.

نگهبان فریادزد: "رقاصه فیلمهای فارسی را همه می‌شناسند. خفه شو. از پشت پنجره برو کنار."

شـهرزاد به من گفت خوشـحال است از این که اکنون در کانون نویسندگان کار می‌کند و می‌کوشد به طور منطقی و اصـولی گذشته‌اش را نقد کند. "برای رسیدگی به پرونده‌اش دست به اعتصاب غذا زد. انتظار داشـت که همبندهایش حامی‌او باشـند و کانون نویسـندگان ایران از او پشتیبانی کند. اما کسی از او پشتیبانی نکرد."[2]

پس از آزادی از زندان در بی پناهی و پریشان حالی، روزگار سختی را می‌گذراند.

"در جلسـات داسـتان کانون که گلشـیری اداره می‌کرد، کبرا سعیدی را می‌دیدم. این جلسات، پس از تعطیلی کانون در سـال ۶۰ نخسـت در خانه‌های ما و بعد در خانه آقای کبیری، ادامه یافت. در یک بعد از ظهر گرم اوایل تابسـتان ۱۳۶۰ داشـتم به طرف خیابان مشـتاق می‌پیچیدم تا در جلسـه داسـتان حضور یابم، ناگاه متوجه شدم آن طرف چهارراه زنی با تکان دادن دست دارد نظر مرا جلب می‌کنـد. اول متوجه نشـدم، یا به این فکر افتادم که این زن با من چکار دارد؟ بعد که دقت کردم او

---

[1] بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، جلد اول. سال ۲۰۰۲، انتشارات باران

[2] مریم. الف، کتاب زندان ، به ویراستاری ناصر مهاجر، جلد اول سال ۱۳۷۷، صص۱۹۷-۱۹۵

را شناختم و به طرفش رفتم. سر و وضعش را تغییرداده بود و با حجاب اسلامی آنجا کشیک می‌داد. هیچ کس هرگز تاج افتخاری بر سر این شهرزاد قصه گو ننهاد که تو ناجی چند نفر بودی؟ به من گفت: کانون را از طرف دادستانی اشغال کرده‌اند و هرکس را که داخل شود می‌گیرند و می‌برند. تا به حال دو سه نفر را برده‌اند. من از ظهر اینجاها می‌پلکم که به همه خبر بدهم."[1] سال ۱۳۶۴ درشرایطی که از "اختلال‌های عصبی " رنج می‌برد راهی آلمان شد.

"چندین بار در قطارهای زیرزمینی برلین دیده بودمش و راجع به وی با یکی دوتا از بچه‌ها صحبت کرده بودم. همیشه یک کوله پشتی سنگین حمل می‌کرد و به فارسی به شخص و یا اشخاصی که برای من و دیگران نامرئی بودند ولی گوئی وی به وضوح می‌دیدشان، با صدای بلند فحش و ناسزا می‌گفت. شبی نزد یکی از دوستانم میهمان بودم و وقتی وارد آشپزخانه شدم، وی را پشت میز دیدم. خودش را شهرزاد معرفی کرد. به ظاهرآرام بود. موهای مشکی‌اش را از پشت بسته بود و چشم‌های درشتش خیلی سریع از این سو به آن سو در حرکت بود. خیلی سریع با من گرم گرفت و گفت که شعر می‌گوید و حتی کتاب شعری از وی منتشر شده و تا قبل از انقلاب در فیلم‌های ایرانی بازی می‌کرده و حتی جایزه سپاس هم به وی تعلق گرفته. آن شب، و صحبت‌های وی مرا مدت‌ها به خود مشغول کرده بود. روزی به دوستی که شهرزاد آن شب مهمانش بود برخوردم و او گفت که.شهرزاد مدتی ست خانه و کاشانه‌ای ندارد و برای مدتی که دنبال خانه می‌گردد، میهمان او شده است. دوستم معتقد بود شاید زندگی در بیرون آسایشگاه بتواند به بهبودی وی کمک کند. از آنجائی که وی برایم زن جالبی بود، خواستم که بیش‌تر به وی نزدیک شوم. برای همین چندین بار با هم در منزل دوستم به دور میز آشپزخانه به تعریف خاطرات گذشته و بحث و گفت و گو پرداختیم. در یکی از این گفت و گوها گفت که عضو کانون نویسندگان بوده و به ناگهان مرا به یاد یکی از سخنرانی‌های هما ناطق که چند سال پیش شنیده بودم انداحت. هما ناطق آن شب گفت که برخوردهای مردسالارانه تا به آنجا در کانون حاکم بود که وقتی یکی از اعضای زن کانون دستگیر شد (سال‌های اولیه پس از انقلاب) هیچکس حاضر نشده بود در دفاع از وی (جز سعید سلطانپور) برخیزد. چرا که وی در فیلم‌های فارسی بازی می‌کرده و در کافه‌های لاله‌زار می‌رقصید . پس از تاملی به این نتیجه رسیدم که شهرزاد احتمالا همان زنی است که هما ناطق از وی سخن گفته. البته در آن شب و بعد از آن هم باکسی این موضوع را در میان نگذاشتم چرا که اطمینان لازم را نداشتم. مدتی بعد خبردار شدم که از خانه دوستم رفته و حتا معالجات را نیمه تمام رها کرده است. شبی تصادفی با وی برخورد کردم. دو باره همان حالت نا آرام و ژولیده را داشت. به

---

[1] عباس معروفی، بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، انتشارات باران، جلد۵، ص ۴۴۰-۴۳۹

طرفش رفتم که با وی صحبت کنم. در چشم‌های من نگاهی‌انداخت، سرد و غریبه بود و بعد از مدتی کوتاه نگاهش رنگ نفرت گرفت و با صدای بلند شروع به ناسزا گفتن به من و دوستم کرد و مرا از خود راند. یک لحظه دیدم توجه رهگذران جلب شده، و من هم آرام سر به زیرانداختم و دور شدم و دیگر ندیدمش..."[1] "بعد ازهفت سال هوای وطن می‌کند و به ایران باز می‌گردد" تا با "انجام کارهای جنبی مانند پرستاری و فروشندگی در بازار، و بعدها نود هزار تومان کمک ماهیانه خانه سینما زندگی بگذراند و سروده‌های منتشر نشده خود را به روی هم انبار کند".

"همه آرزویش در این سال‌ها، یافتن سرپناهی است غیراز آسمان. جایی که بتواند در آن لختی بیاساید وبه راحتی بخوابد و بنویسد. یخچال و تلویزیون داشته باشد. آن قدر پول داشته باشد که کتاب و مجله بخرد و آن قدر فرصت که آن‌ها را بخواند....پائیز سال ۱۳۸۱در فرهنگسرای ارسباران خانه‌ی سینما برنامه‌ای در تجلیل از رضا کرم رضائی‌ترتیب می‌دهد. شهرزاد هم هست. روی صحنه می‌رود و شروع می‌کند به گلایه کردن از همکارانش، با او برخورد بدی می‌شود و او را از پشت‌تریبون پائین می‌آورند."

ابراهیم گلستان، در یادنامه‌ای که به مناسبت نخستین سالمرگ مهدی اخوان ثالث منتشر کرد، درباره نحوه آشنائی خود با اخوان و تاثیر شعرهای کبری سعیدی بر این شاعر پرآوازه چنین می‌نویسد:

"...روز رسیدنش به هدیه کتابی به من بخشید که یک جنگ از شعرهای نو فارسی بود... یک چند روز بعد ازم پرسید آن را چگونه می‌بینم. گفتم در این جنگ از آن‌هایی که شعرشان بی‌پاست برگزیده‌هایی هست. بعد رفتم آن جلد لاغر آکنده از بیان زندهٔ بیدادگر را که سال‌ها پیش با عنوان "با تشنگی پیر می‌شویم"در آمد، در آوردم. از آن برایش تکه‌ها خواندم. شعر کار خود را کرد. خود را می‌گرفت نگرید، که عاقبت نتوانست. افتاد به هق‌هق. بلند شد رفت. بعد که آمد گفت: این از کجا آمد، کیست؟ گفتم: همین دیگر. بی‌خبر هستیم. به‌خود گفتم، و همچنان همیشه می‌گویم، در دالان تنگ هیاهوی پرت غافل می‌شویم از دنیایی که در همسایگی زندگی دارد. گفت: مثل رگ بریده خون زنده ازش می‌ریخت. گفتم: همین دیگر. گفت اسمش هم به گوش من نخورده بود، اسمش چیست؟ گفتم: همین دیگر. اشکال از اسم و آشنایی با اسم می‌آید. از روی اسم چه می فهمیم؟ اسمش بنا به آنچه معروف است شهرزاد است. گفت: نشنیده بودم من. گفتم: شاید هم دیگر خودش نمانده باشد که باز بگوید تا بعد اسمش را در آینده یاد بگیریم. به هر صورت، اول

---

[1] منیره کاظمی، سال ۹۶- ۱۹۹۵، برلین ، / بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، جلد نخست، سال ۲۰۰۲، انتشارات باران، صص ۵۱۹و ۵۲۰

شـاعر نبود، می‌رقصـید. نگاهم کرد. شـاید از فکرش گذشت که دستش می‌اندازم، که دور باد از من در حرمت دوسـت. گفت: ما تمام می‌رقصـیم. گفتم: بعضـی بسیار بد جفتک می‌اندازند. و بعد رفتیم توی آفتاب نشسـتیم. غنیمت بود. کتابش را برداشـت شروع کرد به خواندن.."[1] مجموعه ی شعری فوق‌العاده از زنی رقاصـه‌ی کافه، که در یک فیلم هم بازی کرده بود. بعد هم گویا دیوانه شـد و انگار مرده است."[1]

کیهان تهران پس از درج خبری با عنوان "وضـعیت یکی از بازیگران سـینمای قبل از انقلاب" در نشـریه اینترنتی "جدید آنلاین" واکنش نشـان داد و در شـماره ۱۹۱۲۷ خود روز ۱۲ شهریور سال ۱۳۸۷ ضـمن "بازیگر معروف سـینمای ابتذال" خواندن کبرا امین سـعیدی زیر عنوان "سـرنوشتی عبرت‌آموز" چنین نوشـت: "برخی منـابع و سـایت های خبری از خیابان گردی و کارتن خوابی بازیگر معروف فیلم‌های مبتذل دوره طاغوت خبر می‌دهند. یکی از منابع خبری یادشـده می‌نویسـد: "براسـاس کتاب کارنامه زنان ایران، خانم "ش..." سـال‌ها پیش با خوردن قرص تا مرز خودکشـی پیش رفت و امروز حقوق بخور و نمیر از خانه سـینما می‌گیرد. او سـیگار می‌کشد در حالی که روی نیمکتی در مقابل خانه هنرمندان نشسـته، جایی که شـب گذشته آنجا خوابیده، می‌گوید: وقتی در پـارک می‌خوابی بعـد از چنـد وقـت وحشـتـت از خوابیدن در کنار بی خانمان‌ها و موش و گربه و سـوسـک به الفت با آن‌ها می‌رسـی. در شـب های گرم تابسـتان، می‌توانی به آسمان خیره شوی و برای هزارمین بار دنبال سـتاره بختت بگردی و بازهم پیدایش نکنی. اما صـبح که بیدار می‌شـوی و می‌خواهی به دسـتشـویی بروی، دردسـرهایت تازه شـروع می‌شـود. همین کار عادی روزانه همه آدم‌های دنیا به مشـکلی بزرگ تبدیل می‌شود. کجا بروم؟ چه کار بکنم؟ ساک‌هایم را کجا بگذارم؟" سـرنوشـت این بازیگر از آن جهت عبرت‌آموز اسـت که معمولا بازیگرانی از این دسـت در روزگار جوانی در اوج شـهرت و توجهند و همین اجازه نمی‌دهد در ورای هیجان‌های گذرا و کف و سـوت های ثانیه‌ای، آینده تیره‌ای را که برای خود ساخته‌اند ببینند."[2]

شـهرزادِ شـاعر و قصـه گو، شهرزاد رقصنده، "..اگر در کارنامهٔ هنری خود، همین یک دفتر شعر "با تشـنگی پیر می‌شـویم"، داسـتان بلند طوبا، ایفای نقشـی که در تنگنا و آن بازی درخشـان "فرار از تله" را داشـت، کافی بود تا او را هنرمندی سـزاوار بدانیم و باور کنیم که در جان خود آتش گرمی داشت که از جان‌مایه و استعداد ذاتی او روشن بود."

---

[1] ابراهیم گلستان مجله دنیای سخن، در سوگ "اخوان"

[2] کیهان تهران، سرنوشت عبرت آموز بازیگر معروف سینمای ابتذال، شماره ۱۹۱۷۲، ۸۷/۶/۱۲

قصــه گوی رنج‌های زنان میهنمان مثل اکثر زنان ایران با تشــنگی پیر شــد، با عطش رقصــنده‌ی میخـانـه‌ی اســحـاق و"حمومی" کـه درآن "طـاس و دولیچه و لُنگ و قطیفه" می‌بردند، با همان معرفت اشرف، معشوقه "علی خوش دست" فیلم تنگنا.

" در مرگم بود
که قاری ها
شرارت‌هایم را
می‌خواندند...
گفتم دوباره آمدم
آخرین شرارتم
بریدن زبانِ
قاری‌ها بود
که آرزویشان
مردن من است!"[1]

[1] از سیرودههای شهرزاد

فصل یازدهم

تهران پایتختِ جاهل‌ها ولات ها

جاهل‌ها و لات‌ها در همه‌ی نقاط ایران وجود داشته و دارند، اما شهرهای تهران، اصفهان، تبریز، شیراز، رشت، آبادان و مشهد مراکز اصلی تجمع و زندگی‌شان بود. جاهلیسم بی آنکه پدیده‌ای صرفا تهرانی باشد، بیشتر با نام تهران گره خورده است. شهری که محل شگفتی‌های بزرگ بوده است.

سرنوشت این شهر ازآغاز شکل گیری‌اش این گونه رقم خورد که متفاوت، جنجالی و مطرح باشد. معنا، املاء، وجه تسمیه، تاریخ پیدائی و تغییرات این شهر حرف‌ها و سخن‌ها با خود داشته‌اند. این شهر یا آبادی سرسبز با باغ‌هائی پُرمیوه و جوی‌های پُرآب که به فرشی سبزفامِ تشبیه‌اش کرده‌اند، مردمانی خاص با روش زندگی تا حدی حیرت انگیز داشت. مردمانی که در آغازترجیح می‌دادند زندگی زیرزمینی و نفوذ ناپذیری داشته باشند و خانه‌های خود را چندین متر زیر زمین بنا کنند. این سبک خانه سازی را برخی به حساب درایت و هوشمندی تهرانی‌ها گذاشته و نوعی اختفا و شیوه دفاعی در برابر حکام ظالم و حمله‌های بیکانگان دانسته‌اند. هیچ آبادی و شهری در این منطقه از این روش و تاکتیک در برابر یورش دشمنان استفاده نکرده و اینگونه به "دفاع از خود" و برخورد غیرتهاجمی و خشونت پرهیزانه روی نیاورده بود. شاید به همین خاطر باشد که ادعا شده است: "تهرانی های آن زمان اهل درگیری و خونریزی نبودند و هنرشان در مقابل دشمن، پنهان کردن خود در لایه های زیرزمینی بود."

در برخی مقاله‌ها و کتاب‌ها از ناسازگاری‌ها در میان گروه‌های اجتماعی مختلف تهران قدیم و نیز درگیری‌های آن‌ها با حکام وقت نوشته شده است:

"... اگر می‌بینیم که این قرارگاه انسانی قرن‌ها و تا سال ۹۶۱ ه.ق، که شاه طهماسب نخستین حصار و بازار آن را ساخت، بی‌برج و بارو بوده، به این سبب است که نیازی به آن نداشته زیرا تسخیر ناپذیر بوده است. امنیت خانه‌های زیرزمینی و نفوذ ناپذیر بودن باغ‌های محصور در دل تهرانی‌ها اطمینانی به وجود می‌آورد که به آن‌ها امکان می‌داد اغلب بر ضد حکام سر به شورش

بردارند. حکام هم، که کاری از دستشان ساخته نبود، با آن‌ها مدارا می‌کردند و به تفاهم می‌رسیدند و چون ضمانت اجرایی وجود نداشت، تهرانی‌ها از پرداخت هرگونه مالیاتی عملاً سرباز می‌زدند. ساکنان دوازده محله تهران هم بیشتر با یکدیگر منازعه داشتند. پس تعجبی نداشت که هر محله شیخ خود را داشت و حتی اگر شیوخ دوازده محله و حاکم در مورد پرداخت مبلغی به عنوان مالیات به توافق می‌رسیدند، بازهم تهرانی‌ها با اموالی که خودشان قیمت آن‌ها را تعیین می‌کردند و همیشه بیش از میزان واقعی بود، مالیات خود را می‌پرداختند..."

تهران نام‌ها و لقب‌های زیادی به خود دیده است که " دزدگاه" نیز یکی از آن‌هاست، قریه‌ای مرکز دزدان و راهزنان. هنوز نمونه‌هائی از آن خانه‌ها در محله‌ی عودلاجان انتهای بازارچه مروی و نزدیک بازار آهنگرها وجود دارند.

در معنای طهران یا تهران

طرز نگارش نام این شهر، اسباب بحث و گاه جدل ده‌ها پژوهشگر و تاریخ نگار بوده است.[1] ابن بلخی در فارس نامه و بسیارانی دیگرتا پس از خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ، نام این شهر را "طهران" نوشتند. دکتر حسین کریمان، نویسنده‌ی کتاب قصران نیز می‌نویسد: "نام تهران به‌صورت نسبت تهرانی، نخستین بار در احوال حافظ ابوعبدالله محمدبن حامد تهرانی رازی از عالمان به‌نام نیمه‌ی نخستین سده‌ی (۳ ه.ق) پهنه‌ی قصران و متوفی به سال (۲۶۱ یا ۲۷۱ ه.ق.)درج شده است".

یاقوت حموی در معجم‌البدان می‌نویسد: "طهران، واژه‌ای است عجمی و ایشان تهران نویسند، چون در زبان ایشان طاء وجود ندارد". محمد حسن‌خان صنیع الدوله در کتاب "مرآت البلدان" نظر علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه، شاهزاده قاجار که وزیر علوم دوران ناصرالدین شاه بود را چنین می‌آورد : "در باب طهران به تاء منقوطه نوشته‌اند و صحیح است. آثار البلاد بعد از بیهق که در ردیف باء است تبریز را نوشته و بعد از تبریز، طهران را به تاء منقوطه نگاشته. معجم البلدان نیز به تاء منقوطه متوجه شده ...چون کتابی از معجم البلدان و اثار البلاد معتبرتر نمی‌باشد دیگر لازم نیست به خود زحمت بدهید و به سایر کتب رجوع کنید".

تا مدت‌ها بحث در باب املای نام این شهر وجود داشت. علامه میرزا محمدخان قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، ابراهیم صفائی و عبدالعزیز جواهر کلام در زمره کسانی بودند که طرفدار نگارش تهران با " طای مؤلف" بودند و به جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، "زینت المجالس" مجدالدین محمد حسین اصفهانی و "بستان السیاحه زین العابدین تمکین شیروانی ارجاع می‌دادند و اصرار

---

[1] محمدرضا پولادوند،لاله‌زار، سی سال محکومیت، نشر جمهوری اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۹، صص ۲۴-۱۹

داشتند که "ضبط کلمه تهران با تاء منقوطه در کتاب آثار البلاد قزوینی و نزهه القلوب مستوفی و تذکره هفت اقلیم رازی با مدارک قدیمه سمعانی و بلخی و راوندی و ابن اسفندیار و ضبط علمای متاخر که با طاء مؤلف نگاشته‌اند، برابری نخواهد کرد و درست آن است که با طاء مؤلف تلفظ و تحریر گردد". سعید نفیسی و انجوی شیرازی در شمار کسانی بودند که املای تهران با "تاء منقوط" را قبول داشتند. سرانجام پس این بحث‌ها و جَدَل‌ها املای تهران با تاء منقوطه متداول شد و دیگر کسی تهران را با طای مؤلف یا "طای دسته دار" نمی‌نویسد.

در مورد معنا یا وجه تسمیه تهران در معجم البدان یاقوت حموی آمده است: "طهران دیهی است بزرگ و بنای این دیه تمامی‌در زیر زمین واقع است و احدی را یارای آن نیست که بدان دیه راه یابد. مگر آن که اهالی آنجا اجازت ورود بدهند".

با توجه به زیرزمینی بودن تهران، برخی تهران را ترکیب دو کلمه "ته" به معنای زیر و کف، و "ران" به معنای راندن دانسته و آن را مکان زیرزمینی معنا کرده‌اند. صاحبان این نظر گفته‌اند تهران شهری بوده که ساکنان آن ازترس دشمن در زیر و کف حرکت و زندگی می‌کردند. "ران" البته دامنه نیز معنا شده است: "به روایتی قصران و مهران دو برادر بودند. "ران" به معنای دامنه است، و مهران دامنه بالایی و قصران دامنه پائینی رشته کوه البرز بود."

اعتماد السلطنه نیز در مرآت البلدان می‌نویسد: "چون اهل آنجا (تهران) در وقتی که دشمن برای آن‌ها به هم می‌رسید در زیر زمین پنهان می‌شدند، از این جهت به این اسم موسوم شده است که به "ته ران" یعنی زیر زمین می‌رفته‌اند."[1]

کسروی درباره نام تهران و شمیران، طی پژوهش هایی به این نتیجه رسیده که تهران (و تارم، کهران، گهران، گهرام، جهرم) به معنای منطقه گرمسیر و شمیران (شمیرام، شمیرم، شمیلان، سمیران و سمیرم) به معنای منطقه سردسیر است. برخی نام سابق تهران را به دلیل چنارهای معروف آن "کهران" می‌دانند که هم چنار آباد معنی می‌دهد و هم گرمستان. عده‌ای به این دلیل که طاهریان زمانی در این ناحیه بودند، می‌پندارند طهران از طاهریان گرفته شده است. نزدیک بودن به "ری" را هم در نام تهران دخیل دانسته‌اند. تهران چون در "ته ری" بوده، تهران خوانده شده است.

تهران از قدیمی‌ترین شهرهای ایران است. نوشته‌اند: "آثار تهران قدیم بر وجود نخستین ساکنان

---

[1] مهدی بامداد، علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه، تاریخ رجال ایران، جلد سوم، تهران، انتشارات زوار، سال ۱۳۴۷ / پرتو نوری علاء ، محمد سپانلو: محمد حسن بن علی اعتمادالسلطنه، مرات البلدان، تهران ، انتشارات اسفار، سال ۱۳۶۴

آن در اعصار ما قبل تاریخ شهادت می‌دهند". "کشفیات انجام شده در قیطریه، واقع در شمال تهران قدیم، از وجود گروه‌هایی در این منطقه حکایت می‌کنند که شبیه ساکنان حدود هشت هزار سال پیش چشمه علی (در جنوب تهران) بودند. بعد از آن‌ها، اقوام دیگری آمدند و همین منطقه و منطقه مجاور را در دروس اشغال کردند. این گروه آریایی بودند و از پایان هزاره دوم پیش از میلاد مسیح به این منطقه کوچ کردند. بنابراین نخستین گروه، حدود هشت هزار سال پیش، بر تپه‌ای واقع در کنار چشمه‌ای دایمی زندگی می‌کردند که در دوران اسلام، به نام اولین امام شیعه، چشمه علی نام گرفت". در همین دوران گروه دیگری در طول همین رشته زمین‌های قابل کشت که در پای البرز بین کویر و کوه واقع شده، اسکان یافتند. البته، استقرار در شهرری به مراتب بیش از دیگر مکان‌ها و به گونه‌ای پایدار توسعه یافت. زیرا این شهر از موقعیت استراتژیکی خاصی برخوردار است. نحوه قرار گرفتن کوه‌ها و کویر، وجود آب و نیز پهنه گسترده‌ای از زمین‌های حاصلخیز موجب پیدایش شهر شدند و سرنوشت آن و سرنوشت فرزند آن، یعنی تهران را رقم زدند."

نام تهران "حدود اواخر سده دوم پیش از میلاد، برای اولین بار در نوشته‌های تیودیس یونانی آمده است." قرن‌ها بعد "ابواسعد سمعانی" در کتاب خود از شخصی به نام ابو عبدالله ابن حامد تهرانی رازی نام برد که اهل تهران بوده و در سال ۲۶۱ه.ق چشم از جهان فرو می‌بندد. ابن حوقل در سال ۳۳۱هجری قمری تهران را شهری سرسبز و دارای باغ‌های فراوان ذکر می‌کند که میوه‌های فراوانی داشته و ساکنان آن بیشتر در زیر زمین زندگی می‌کردند."

یاقوت حموی در کتاب خود المعجم البلدان به سال ۶۲۰هجری قمری تهران را قریه‌ای از قراء ری می‌داند که اکثر آن زیر زمین ساخته شده و شامل دوازده محله است و اطراف آن باغ‌های زیادی است که به هم راه دارند. ذکریای قزوینی در کتاب آثارالبلاد (۶۷۴ هجری قمری) درباره تهران چنین مینویسد: "تهران شهری است زیرزمینی مانند لانه مورچه که اهالی آن به محض حمله دشمن در زیرزمین‌ها مخفی می‌شدند". حمدالله مستوفی در کتاب نزهه القلوب خود به سال ۷۴۰ هجری قمری می‌نویسد: "تهران یکی از ییلاقات ری بوده و آب و هوایی گوارا و سالم دارد و دارای باغ‌های میوه فراوانی است و جمعیت زیادی هم داشته است". رونق تهران پس از حمله مغول به سبب مهاجرت اهالی ری به تهران بیشتر شد. بعدها پای جهانگردان نیز به این قسمت رسید و احتمالا اولین جهانگردی که به تهران سفر کرد "روی کونثالث دکلاویخو" نماینده هانری سوم پادشاه اسپانیا در دربار امیرتیمور بود که در سال ۸۰۶ هجری قمری به تهران آمد. "وی در سفرنامه‌اش از باغ‌ها و میوه‌های فراوان، آب زیاد و آب و هوای تهران نوشته است."[۱]

---

[۱] حمدالله مستوفی، نزهه القلوب، محمد دبیر سیاقی، نشر حدیث روز، ۱۳۸۱

شـــاه عبـاس صـــفوی رونق تهران را ســـبب شـــد. او بـه دلیل وجود آب فراوان و باغ‌های زیاد و شـکارگاه‌های متنوع در این شـهر اتراق می‌کرد. شـاه عباس در سال ۹۶۱ هجری قمری دستور داد حصـاری دور شـــهر بنا کنند که ۴ دروازه و ۱۱۴برج داشـت (برابر با سـوره‌های قرآن) و طول آن حدود شـــش هزار قدم بود. شـــاه عباس همچنین باغی به نام چهارباغ احداث کرد و در آن عمارتی برای اقامت موقتی خاندان سـلطنت بناکرد. (مورخینی این اقدام را به شـاه طهماسب نسبت داده‌اند و نوشـــته‌اند که او هنگامی‌که از قزوین پایتخت آن زمان به زیارت شـــاه عبدالعظیم می‌رفت، آبادی طهران را دید و فرمان سـاختن ۱۱۴ برج را داد که زیر هرکدام سـوره‌ای از قران نیز دفن شـود. به این‌ترتیب حصـار طهماسـبی با چهار دروازه دولاب، شـمیران، قزوین و شـاه عبدالعظیم ایجاد شـد. گودهـا و چـالـه‌هـای معروف تهران، گود زنبورک خـانـه، گود دروازه محمدی، گود فیل خانه، چاله میدان و چاله حصار نیز به دلیل خاک برداری برای ساختن برج‌ها به وجود آمدند.

"سـرتوماس هربرت" در سال ۱۳۰۸ هجری قمری در مورد تهران می‌نویسد: "تهران در میان جلگه قرار گرفته اسـت و دارای سه هزار خانه و چند بازار است که از آجر ساخته شده‌اند و بازارهای آن به طوری بنا شده که فاقد سقف می‌باشند و چشمه‌ها و تاکستان‌ها، باغ‌ها و جویبارهای زیبایی دارد."

شـاه سـلیمان صـفوی نیز تااندازه‌ای در آبادی تهران سـهم داشت و نخستین کاخ بدستور او بنا شد. در دوره حمله افغان ها، تهران سـقوط کرد و به دست آنان افتاد. به دستور اشرف افغان تمامی باغ‌ها و تاکسـتان‌ها تبدیل به ویرانه شد. با ظهور نادرشاه و شکست اشرف افغان در دامغان در سال ۱۱۴۱ هجری قمری، افغان‌ها همه بزرگان تهران را کشـــته و راهی اصـفهان شـدند و اشـرف افغان نیز از ورامین رانده شد.

در زمان نادرشـــاه افشـــار تهران جانی تازه گرفت. نادر شـــاه رهبران شـــیعه را جمع کرد و از آنان خواسـتار رفع اختلاف شـیعه و سـنی و اتحاد اسـلام شد و در سال ۱۱۵۴ هجری قمری شهر را به فرزندش رضـاقلی میرزا سـپرد که به علت عدم کفایت توسـط خود نادرشـاه کور شد. کریم‌خان زند نیز تهران را جایی مناســـب برای خود یافت و به تهران عزیمت کرد و دســـتور بنای عمارت ایوانی و حرمخانه را داد. وی قصـد داشـت تهران را به پایتخت تبدیل کند، اما این کار سـرانجام از سوی آغا محمدخان قاجار انجام شد.

از تهران برای نخســـتین بار در رابطه با "محمدبن حماد ابوعبداله حافظ تهرانی رازی، که محدث بود نام برده شـده اسـت. خطیب بغدادی متوفی به سـال ۴۶۳ ه.ق، به این شـخص به عنوان نخسـتین تهرانی مشـهور اسـتناد کرده اسـت. ذکر این نام در قرن چهارم قمری نشـان می‌دهد که دسـت کم هسـته اولیه تهران از آغاز دوران اسـلامی وجود داشـته اسـت. "کربوتر" جهانگرد انگلیسـی سیمای تهران را به سـال ۱۸۱۸ میلادی چنین توصـیف می‌کند: "در داخل شـهر و به فاصـله ۲۰۰ تا ۳۰۰

یاردی دروازهٔ قزوین، فضای وسیعی وجود دارد که در سطح آن چاه‌هایی به چشم می‌خورد که به خانه‌های زیرزمینی منتهی می‌شود."

این خانه‌های مسکونی که در میان مزارع در زمین‌های آبیاری شده حفر می‌شدند، بدون‌تردید مرطوب بودند و این یکی از دلایل ابتلای مردم تهران به انواع تب‌ها بوده است. از طریق نوشته‌های کلاویخو سفیر پادشاه کاستیل و لئون (سفیر اسپانیا) در دربار تیمور لنگ می‌دانیم که در تهران دست کم خانه‌هایی بوده که بخشی از آن در سطح زمین بوده و اقامتگاهی وجود داشته که وقتی شاه از تهران می‌گذشته در آن اقامت می‌کرده است. تغییر تدریجی شیوه خانه‌سازی و ایجاد خانه‌هایی در روی زمین که به حمایت و مراقبت قدرت حاکم نیاز داشت، باعث شد به هنگام حملهٔ مغول به سال ۶۱۷ ه. ق، به شهرری و اضمحلال آن طی دوران ایلخانان و تیموریان که با سرکوب قیام ورامین در قرن ششم قمری همراه بود، سبب شد تهران جمعیت روز افزونی را پذیرا شود که دارای سلیقه بومیان غارنشین نبودند.

تهران دارالخلافه می‌شود

تا قبل از بنیان‌گذاری سلسله قاجار تهران شهری کوچک بود. "برای ورود به تهران باید مجوزی به نام بلیت دروازه می‌داشتی. در هر دروازه‌ای اسامی مترددین نوشته می‌شد. مثلا روز پنجشنبه ۱۳ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۳ امیر زنبورکخانه از دروازه عبدالعظیم وارد شد و علی اکبر کوسه از عتبات به شهر آمد".

یکشنبه ۱۱ جمادی الثانی سال ۱۲۰۰ هجری قمری که مصادف با نوروز بود، آغا محمدخان قاجار در تهران جلوس کرد و تهران به عنوان بایتخت قاجاریه یا دارالخلافه انتخاب شد.

از آن زمان تهران رو به رونق و پیشرفت نهاد تا آن جا که در اواسط دوره قاجار به بزرگ‌ترین شهر ایران تبدیل شد. بر اساس نخستین سرشماری رسمی که در سال ۱۳۳۵ انجام گرفت، این شهر با یک میلیون و ۵۶۰ هزار و ۹۳۴ تن جمعیت، پرجمعیت ترین شهر ایران بود. چهره ی تهران دستخوش تغییرات شد. ساختنِ عمارت تخت مرمر و سپس مسجد شاه در زمان فتحعلی شاه سرآغاز رواج معماری پرشکوه در این شهر بود. مسجد سیدعزیزالله، مدرسه مروی، قصر قاجار، نگارستان و لاله‌زار نمونه‌هائی از این تغییرات و دگرگونی‌ها بودند. در سال ۱۲۲۲ هجری قمری به نوشته ژنرال گاردان فرانسوی، تهران حدود پنجاه هزار تن جمعیت داشت. در زمان محمد شاه قاجار باغ داودیه، مسجد جمعه و بازار بین الحرمین بنا شدند. به دستور میرزاآقاسی دو محله به نام‌های عباس آباد و محمدیه به محله‌های تهران اضافه شد. "...علاوه بر این، مهاجرت اهالی قفقاز که به علت جنگ روس و ایران صورت گرفت هم، در رونق و رشد تهران موثر بوده است، چرا که اکثر آن‌ها در تهران سکونت گزیدند". در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قاجار به همت میرزا

تقی‌خان امیرکبیر بناهای زیادی احداث شد. مدرسه دارالفنون، بازار امیر، بازار کفاش‌ها و سرای امیر نمونه‌اند. جمعیت تهران نیز در این زمان زیاد شد و به ۱۵۰ هزار تن رسید. " صدر اعظم میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا عیسی (وزیر) مامور شدند تا محدوده جدید شهر را تعیین کنند. در سال ۱۲۷۵ ه.ق گروهی به سربرستی علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و با همکاری موسیو کرشیش سرتیپ و معلم توپخانه و دستیاری چند نفر از شاگردان مدرسه دارالفنون، برای اولین بار از تهران نقشه برداری کرد و در سال ۱۲۸۴ هجری قمری با همکاری مهندس بوهلر فرانسوی و جمعی از مهندسان و معماران، نقشه جدیدی از تهران تهیه و اراضی وسیعی را داخل محدوده شهر کردند و شهر را با خندق‌ها و باروهای جدید (به شکل هشت ضلعی) محدود ساختند. ارتباط شهر نیز با خارج از طریق ۱۲ دروازه به نام‌های: شمیران، دولت، یوسف آباد، دوشان تپه، دولاب، خراسان، باغشاه، قزوین، گمرک، شاه عبدالعظیم، غار و خانی آباد امکان پذیر بود".

در سال ۱۳۰۵ هجری قمری مهندس عبدالغفار نجم‌الملک معلم ریاضیات مدرسه دارالفنون با کمک عده‌ای از معلمان دیگر و بیست نفر از شاگردان مدرسه مذکور، از تهران جدید نقشه برداری و محیط شهر را ۱۹ هزار و ۲۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن تهران را دویست و پنجاه هزار نفر اعلام کردند. این گروه برای تهیه نقشه حدود چهار سال وقت صرف کردند و بالاخره در سال ۱۳۰۹ هجری قمری نقشه تهران جدید به چاپ رسید که در مقایسه با نقشه موسیو کرشیش از دقت بالایی برخوردار بود.

در دوره ناصرالدین شاه بناهای باغ گلستان، باغ و قصر سلطنت آباد، مدرسه و مسجد سپهسالار(مطهری)، باغ فردوس، میدان امین السلطان و شمس العماره نیز ساخته و محله‌های سنگلج، خانی‌آباد، قنات آباد، پاچنار، گود زنبورک خانه و بازار بزرگ به محله‌های تهران اضافه شدند.

تهران از سال ۱۳۰۰ هجری شمسی دستخوش تغییرات بیشتری شد. "خندق‌ها و دروازه‌ها از میان رفت و کوچه‌ها و معابر قدیمی اصلاح شد و چهره شهر شکل منظم هندسی به خود گرفت. جمعیت تهران هم در این سده افزایش چشمگیری پیدا کرد و در فاصله دو سرشماری سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۹ شمسی از ۳۰۰ هزار نفر به ۵۴۰ هزار نفر رسید. بانک ملی ایران، وزارت امورخارجه، شهربانی کل کشور، ایستگاه راه آهن تهران، دانشگاه تهران، ایستگاه فرستنده رادیویی تهران، باشگاه افسران و چند بیمارستان در این دوره بنا شدند. سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که مصادف با جنگ جهانی دوم، تبعید رضاشاه و ناآرامی‌های سیاسی بود، شهر تغییرات زیادی نکرد و تنها از اطراف‌اندکی توسعه یافت. جمعیت تهران در این دوره مطابق آمار رسمی سال ۱۳۲۵ حدود ۸۸۰ هزار نفر بود. درسال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ خورشیدی، به علت احداث بزرگراه‌ها، خیابان‌ها و

بلوارها، شهرک‌های جدید و ساختمان‌های بزرگ، تهران رشد چشمگیری داشت و از هر سو گسترش پیدا کرد، به نحوی که یکی از شهرهای بزرگ قاره آسیا محسوب می شد. جمعیت تهران از یک میلیون و هشتصد هزار نفر در سال ۱۳۳۵ به چهار میلیون و پانصد و سی هزار نفر در سال ۱۳۵۵ رسید.

تهران پس از انقلاب بهمن و روی کار آمدن حکومت اسلامی به رشد و گسترش خود ادامه داد. سیل مهاجرت به تهران به دلیل بروز جنگ هشت ساله ایران و عراق و اختصاص اراضی به تعاونی‌ها برای خانه سازی و ایجاد خانه‌های ارزان قیمت سبب گسترش شهر و افزایش جمعیت شد. بر اساس آمار سال ۱۳۷۱ خورشیدی جمعیت تهران نزدیک به ۶ میلیون و ۵۰۰ هزار تن بود و اکنون(سال ۱۳۹۵) از مرز ۱۰ میلیون نفر گذشته است.

فرهنگ تهرانی

نژاد مردم تهران که در قدیم تابع شهرری بود، "یکی از شاخه‌های ۱۶ گانه‌ی قوم آریا می‌باشد". و ری را از سرزمین‌های ماد به‌شمار آورده‌اند. زبان مردم تهران شاخه‌ای از زبان ماد بود که به پارسی قدیم نزدیک می‌شد. زبان مردم این سامان، در دوره‌ی اشکانیان، زبان پهلوی اشکانی بود که از پارسی باستان گرفته شده است.

در ری و ناحیه‌های آن از جمله تهران و قصران در سده‌های سوم و چهارم هجری قمری به روزگار علویان، آل‌زیار و آل‌بویه، دیالمه راه داشتند و بدین سبب، زبان تبری یا مازندرانی نیز در تهران نفوذ یافت. زبان مازندرانی و گیلکی نیز از ریشه و بن زبان‌های دیرین ایرانی است. پس از انقراض ساسانیان تا دیرزمانی زبان پهلوی در تبرستان رایج بود. امروزه نیز واژه‌های پهلوی در این حدود به ویژه در تهران بسیار است. پس از حمله‌ی اعراب به ایران در ری، تهران، اصفهان، همدان، نهاوند زبان پهلوی رایج بود، و این ناحیه‌ها را سرزمین پهلوی می‌نامیدند و زبان فصیح پارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان می‌خواندند.

عباس‌اقبال در مقاله‌های تحقیقی خود پیرامون لهجه‌ی تهرانی، گویش مردم تهران باستان را چنین تعریف کرده: "لهجه‌ی تهرانی که پیش از خراب شدن و از رونق افتادن شهرری، به‌آن زبان رازی می‌گفتند، از لهجه‌های زبان پهلوی یعنی شعبه‌ایی از زبان پارسی است که در بخش شمال و شمال غربی و مغرب و جنوب ایران رواج داشته است. لهجه‌های مازندرانی، گیلکی، تاتی، لری، کردی، شیرازی و آشتیانی از بازماندگان همان زبان‌اند. این زبان چنان که روشن است به‌کلی غیر از پارسی دری بوده که نخست در ماوراءالنهر، سپس در خراسان و سیستان، زبان رسمی و شعر و ادب شده است. به‌هر حال، لهجه‌ی امروز تهرانی، یکی از اصیل‌ترین گویش‌های ایرانی بوده و کمتر دستخوش دگرگونی شده و واژه‌های بیگانه نتوانستند به آن راه یابند، اما این واژه‌های بیگانه را در گویش‌های

محلی، بیشتر می‌توان دید. مذهب مردمان این منطقه آئین زرتشت بود. آنان مانند اهالی مازندران، دامغان، قم و کاشان پیش از به قدرت رسیدن صفویان به مذهب شیعه گرویدند که البته قبل از تشیع، مانند اهالی ری بخشی پیرو مذهب شافعی و برخی پیرو مذهب حنفی بوده‌اند. می‌توان گفت که در سال ۷۴۰ ه.ق اهالی تهران شیعه مذهب شدند".

منطقه تاریخی ری به علت موقعیت خاص جغرافیایی، محل برخورداندیشه‌ها و عقاید و باورهای گوناگون مذهبی بود، به خاطر قرار گرفتن در مسیر جاده ابریشم که شرقی‌ترین تا غربی‌ترین نقاط جهان آن روزگار را به هم پیوند می‌داد، هر نوع دیانتی از این دیار گذر می‌کرد و در نتیجه، ناآشنایی و بیگانگی با عقاید دیگران پدید نمی‌آمد.

آثار پیدا شده از عهد قدیم در ری و پهنه تهران بزرگ و نیز نوشته های مورخان گذشته نشان دهنده‌ی اعتقادات مزداپرستی و زردشتی گری ساکنان منطقه و آداب و رسوم رایج در میان آن‌ها است. یهودیان بسیاری به دلیل اجتماعی و اقتصادی و نیز به سبب قرار گرفتن ری در مسیر راه ابریشم، در این شهر سکونت داشته و دارای کنیسه‌ها و محلات و دکان‌های خود بودند. همچنین نشانه هایی از سکونت مسیحیان و به احتمال نسطوریان در منطقه موجود است. با ظهور اسلام و فتح ری در سال ۲۲ هجری قمری، اندک‌اندک مردم منطقه به اسلام گرایش یافتند و از همان آغاز با پیدایش فرقه‌ها و مذاهب گوناگون در اسلام، شیعه و سنی در کنار هم زندگی کردند.

ویژگی‌های نژادی، زبانی، مذهبی، روش زندگی و ساخت و بافت شهری تهران سبب می شد که تهران هویت فرهنگی خاص و مستقل داشته باشد. یعنی از زمانی که آقا محمدخان قاجار تصمیم گرفت پایتخت حکومتش تهران باشد، تا پیش از سیل مهاجرت مردم به این شهر در دوره پهلوی دوم، پایتخت سیاسی ایران دارای هویت فرهنگی متمایزی از دیگر نقاط کشور بود. از آن فرهنگ نمادهای گوناگونی بر جای مانده که لوطی‌گری و متعاقب آن جاهلیسم از جمله آن‌ها هستند.

برخی محله‌ها و میدان‌های جاهل خیزِ تهران

تهران سه محله‌ی اصلی داشت : سنگلج، بازار و محمدیه یا محله میدان.

سنگلج از جنوب خیابان مشق تا چاله حصار، در دوران مشروطیت از مراکز مهم سیاسی و در عین حال از مراکز خلافکاری و عزاداری بود. رضا شاه که گفته شده است متولد "کوچه روغنی" همین محله بود، بعدها دستور تخریب این محله‌ی غیر بهداشتی و لات خیز را داد که به هر دلیلی که بود: "جهت تهویه مرکز شهر از بهترین اقدامات او به شمار می‌رفت، خاصه آنکه لاشخوران را از آن دور می‌نمود." محله‌های دباغخانه و ارامنه، گذر سید نصرالدین، درخوانگاه، قاپوچی باشی، مسجد

حاجی رجبعلی، مدرسه یونس‌خان، تکیه هم آباد و میرزا حسن، درخونگاه، بازارچه آب پخش‌کن، کاروانسرای میرزاموسی، زیارتگاه سیّد نصرالدین، چاپارخانه دارالخلافه، عمارت رکن‌الدوله و زکی‌خان کدخدا، باغ خسروخان و معیر الممالک، قراولخانه‌ی کوچه سواره نظام، چال حصار (چال سنگلج) و دروازه‌های خانی آباد و گمرک و قزوین و همچنین تکیه دولت که در زمان ناصرالدین شاه در ارگ سلطنتی احداث شد، در منطقه بزرگ سنگلج قرار داشتند.

محله بازار مرکز دادوستد با نقشی مهم در سیاست و مسائل اجتماعی بود. محله خلج‌ها و پاچنار، گذر زنبورکخانه، گذر لوطی صالح، گذر عباس آباد، کوچه غریبان، ۲۶ کاروانسرا، تیمچه‌های زرگرها و حاجی علی، مسجد جامع، مسجد سیدعزیزالله، مدرسه علمیه دارالشفا، تکیه منوچهرخان و قاطرچی‌ها و خشتی، زنبورک خانه، امامزاده زید و سیّدولی و خانه امام جمعه و منجم باشی و باغ وزیر مختار انگلیس و سبزه میدان و قراولخانه قاطرچی‌ها، محمدیه یا محله میدان، میدان امین السلطان(بارفروشان) صابون‌پزخانه، چاله میدان، چاله سیلابی، سرقبرآقا، گود زنبورک خانه، قنات آباد، میدان اعدام(قاپاق)، دروازه غار، بازارچه سسکی و حاج غلام مهم‌ترین اماکن و محله‌ها را شامل می‌شدند.

عودلاجان از محله‌های معروف تهران بود. (برخی می‌گویند نام این محله در آغاز باترکیبی از عود و لاچی (ادویه معطر، هل) عودلاچیان و محله عطاران بود که بعدها به عودلاجان بَدَل شد. نظریه دیگر می‌گوید که این نام از ترکیب "او" (به ضم الف) یعنی آب و لاجان و دلاجین به معنای پخش کردن ساخته شده است). این محله به سبب ارتفاعی که داشت "جایگاه تقسیم آب" بود. با محله‌های باغ امین، سادات، دروازه شمیران، شاه غلامان، عرب‌ها، حیاط شاهی، سرچشمه، یهودی‌ها، گذر حمام نواب، شترگلو، کوچه نقاره چی‌ها و شامبیاتی‌ها، باغ ملک الشعرا، مدرسه میرزا صالح و مروی، مسجد آبهرام (آغا بهرام)، تکیه رضاقلی خان، کاروانسرای حاجی عبدالکریم و طوق دانگی در سه راه دانگی، قراولخانه پامنار و میدان سرجمبک(سرچمبک) در این محله قرار داشتند.

چاله میدان "با کوچه‌هائی به پهنای شانه یک پهلوان، و کوچه‌های آشتی کنان و کوچه مردها (حسن کوچیکه، حسن زاپاتا، محسن سگ سیبیل، میتی قصاب، مَمَد خُله و..." یکی دیگر از محله‌های قدیم تهران است که پس از سه محله اصلی توسعه یافت. وجه تسمیه چاله میدان را خاک خوب این محل دانسته‌اند که از آن برای کوره‌های آجرپزی استفاده می‌کردند. چاله‌ای بود که پهلوانان گود در آن زورآزمائی می‌کردند. نماهای هشتی‌دار این محله که سه دری و پنج دری داشتند، شهره‌اند. زمانی "چال میدان" محله‌ای بود: با ۹ گُذر(گُذر سرپولک، امامزاده یحیی، دروازه دولاب، گذر حمام میرزا صالح و...)، و دوازده کوچه (کوچه صغیران، کوچه عرب‌ها، کوچه نصرالله‌خان نظام العلماء و...)، با باغ ها (باغ حسینقلی‌خان و...)، کاروانسراها (کاروانسرای گلشن

شـــکن و...)و میدآن‌ها (میدان حصـــیرباف‌ها و کاه فروشـــان و درویش‌ها و مال فروش ها) و امامزاده یحیی و سـید اسـماعیل، و ۱۳۰ مسـجد و ۱۰ تکیه (تکیه سـرپولک، رضا قلی خان، لوطی علیخان و...) و آب انبار میرزاموســـی وزیر، و ۹ قراولخانه و یخچال‌ها و حمام‌ها (حمام میرزا صـــالح و قنبر و گلشن) و دروازه خراسان و شاهزاده عبدالعظیم و...[1]

تهران میدان‌های به نامی داشـته که بر هرکدام بخشـی از تاریخ دارالخلافه گذشته است. میدان‌های امین السـلطان، سـرقبرآقا، مال فروش‌ها، کاه فروش‌ها، کهنه چین‌ها و گمرک نمونه‌اند. میدان‌هائی که محل کسب و کار و پاتوق لوطی‌ها و جاهل‌ها و لات‌ها نیز بود.

میدان امین السـلطان یا میدان بارفروش‌ها از بزرگ ترین میدان‌های قدیمی شهر تهران است که در دوره قاجار تاسـیس شـد. از تاریخ دقیق احداث این میدان اطلاعی در دسـت نیسـت. البته به گفته مورخان نخسـتین میدان‌تره بار تهران در محله پامنار بوده که بعدها به این میدان منتقل می‌شـود. میدان امین السـلطان از تاسـیسـات ابراهیم‌خان پدر میرزا علی اصـغرخان اتابک ملقب به امین السـلطان صـدراعظم قاجار اسـت که در نزدیکی دروازه قدیم حضـرت عبدالعظیم بنا نهاده شـد. این میدان بارانداز بارهای فروشـندگان سـبزی و میوه بود که شـخص امین السـلطان بعدها آن محل را گسـترش می‌دهـد و تـا مـدت‌ها تمام خواربار و زغال و هیزم‌های دارالخلافه در این میدان تخلیه و سـپس به محلات دیگر شـهر فرسـتاده می‌شـد. بخش اعظم مایحتاج سـاکنان تهران را این میدان تامین می‌کرد. میدان مذکور دارای سـردر باشـکوهی بود که به مرور زمان تخریب شـد و به هنگام احداث خیابان صاحب جمع بخش‌های جنوبی آن به کلی از بین رفت".[2]

میدان سـرقبرآقا: از میدان‌های خرید و فروش دارالخلافه در عهد ناصری، میدان سرقبرآقا در حد فاصـل بازار دروازه و میدان کاه فروش‌ها بود. از این جهت به این میدان سـرقبرآقا می‌گفتند که در اطراف میدان قبرسـتان و غسـالخانه‌ای وجود داشـت که حاج میرزا ابوالقاسـم نخسـتین امام جمعه تهران در آن جا دفن شـده بود. این میدان از آشـفته‌ترین و شلوغ‌ترین میادین بود که به دلیل وجود بازار دروازه همه نوع اجناسـی در آن پیدا می‌شـد و انواع شـگردها وترفندهای دزدی و گدایی در آن محـل اتفـاق می‌افتـاد. شـب‌ها عبور از این میدان برای تهرانیان خطرناک بود، چرا که قاطرچیان و

---

[1] صبح امروز، اسفندماه ۱۳۷۷ / کیهان لندن، شماره ۷۴۹، ۲۷ اسفند ۱۳۷۷، ص ۱۰

[2] ناصر نجمی، دارالخلافه ناصری

"*داستان یک قتل در میدان امین السلطان*: فرزند یکی از شاهزادگان قاجار در این میدان توسط پسر داروغه به طرز فجیعی کشته می‌شود. به طوری که پوست سرش را کنده و چشمانش را از حدقه در می‌آورند. ناصرالدین شاه پس از باخبر شدن از این فاجعه دستور داد که ظرف ۲۴ ساعت باید قاتل را پیدا کنند. بعد از سه شبانه روز تلاش، ماموران بلدیه سرانجام قاتل پسر داروغه را پیدا و دستگیر می‌کنند و بعد از بازجویی معلوم می‌شود که مستی و پاره‌ای از خیالات شیطانی علت این قتل بود. ماموران قاتل را تحویل اولیای مقتول می‌دهند و آنها رویش نفت می‌ریزند و وی را آتش می‌زنند"

چاپاردارها که در مجاورت این میدان سکونت داشتند، مرتب مست و مردم را آزار و اذیت می‌کردند. در دوران پهلوی این میدان تخریب و جای آن باغ فردوس تاسیس گردید که بعدها محل لوطیان تهران شد.

کفن پوشان سرقبرآقا: عده‌ای از اراذل و اوباش این محله در نیمه شب‌ها، پارچه سفید بلندی مثل کفن بر تن می‌کردند و به وسط میدان می‌رفتند و با پوشش کفن جلو رهگذران را می‌گرفتند و می‌گفتند: "ای زنده‌ها، سهم مرده‌ها را بدهید" و این گونه باعث ایجاد رعب و وحشت می‌شدند، تا جایی که ساکنان محله به حاکم تهران وزیر نظام شکایت کردند. حاکم نیز دستور داد تا چندین داروغه با تفنگ در قبرستان تا صبح کشیک دهند. اما داروغه‌ها رفیق دزد و شریک قافله شدند تا آنجا که سربازان هم کفن بر تن می‌کردند و جلو زنده‌ها را می‌گرفتند. وزیر نظام وقتی از این قضیه باخبر شد شبانه با لباس مبدل به میدان سرقبرآقا آمد و سربازان را دستگیر کرد و غائله را به پایان رساند.

میدان مال فروش ها: میدان مال فروش‌ها در نزدیکی بازار آهنگرها بود. در این میدان افراد به معامله حیوانات بارکش و سواری می‌پرداختند. صاحبان مال‌ها، اسب، گاو، گوسفند، شتر، یابو و قاطر خود را بدون زین و پالان با یک دهنه به میدان می‌آوردند و خودشان زیر سایه بان مشغول کشیدن چپق و قلیان بودند و یک عده دلال هم میدانداری می‌کردند و مشتری‌ها هم با کیسه‌هایی پر از مسکوکات به میدان می‌آمدند و هر مالی را که می‌پسندیدند پس از آزمایش و چند بار چرخانیدن به دور میدان با سکه‌های طلا و نقره می‌خریدند و عقیده داشتند که در این زمینه اسکناس برکت ندارد.

میدان کاه فروش ها: میدان کاه فروش‌ها که به نام میدان سید اسماعیل خوانده می‌شد، در نزدیکی میدان مال فروش‌ها بود. در آن محل کاه و یونجه خرید و فروش می‌شد که به مرور زمان زغال و هیزم نیز به آن‌ها اضافه شد. کریم شیره‌ای، دلقک معروف دربار ناصری به این میدان رفت و آمد زیادی داشت و در آن جا به تقلید درباریان می‌پرداخت.

میدان کهنه چین ها: نزدیک دروازه قدیم شهری بود که بیشتر ساکنان آن کلیمی بودند. در میدان کهنه چین‌ها، لحاف پاره، تشک پاره و قبای پاره روی هم انباشته بود و برخی این کهنه‌ها را با چاقو ریشه ریشه و بعدا وزن می‌کردند و برای کف گیوه می‌فروختند یا برای مشعل گرز، کهنه درست می‌کردند. از دیگر اجناس رایج این میدان بقچه چهل تکه و رویه لحاف صدتکه بود. زن‌ها صد تکه پارچه رنگارنگ را با رعایت ذوق و سلیقه به هم می‌دوختند و از آن رویه لحاف یا یک بقچه

درست می‌کردند.[1]

دردوره رژیم پهلوی محـل زنـدگی و پاتوق جاهل‌ها و لات‌ها میدان مولوی و خیابان‌های اطراف آن، باغ فردوس، میدان شـاه، خیابان و میدان خراسـان، خیابان بی‌سیم نجف‌آباد، بازارچه های سعادت و نایب السـلطنه و مروی و قوام، صـابون پزخانه، دروازه قزوین، دروازه و میدان غار، میدان مولوی تا میدان شـوش، پامنار، میدان شاپور، ناصر خسرو، محله و گودعرب‌ها، میدان فوزیه و خیابان ایرانمهر بود. جاهل‌ها و لات‌ها درهمه‌ی نقاط، حتی در محله‌هائی در شـمال شـهر تهران نیز حضور داشتند، اما محله‌های نام برده محل‌های اصـلی زندگی و کارشـان بود. محل کسب و کار بسیاری از آنان بازار و میدان بارفروش‌ها بود.

"دوتا میدون بارفروشـا بود، یکی میدون امین سلطان یکی‌ام میدون گمرک. طیب مال میدون امین سـلطان بود، حسـین میرغضـب مال میدون گمرک. البته یه موقعی حسـین میرغضب و طیب باهم رفیق بودن. قربانی، شوهر گوگوش، قوم وخویش حسین میرغضب (حسین شفیعی) بود..."[2]

خیابان لاله‌زار

نمایش نوگرائیِ ایرانی، سـال‌ها در تماشـاخانه‌ای به نام " خیابان لاله زار"با فانوس‌های نفتی و سایهٔ عشـاق و دلداگان بر شـیشـهٔ ویترین مغازه‌های موقوفه علاء الدوله و هنرنمائی قمر و عشقی و عارف در سـالن گراندهتل و صـدای مؤذن مسـجد هدایت و عربده شـعبان جعفری در تئاتر فردوسـی بر صـحنه بود. فانوس‌های نفتی و چراغ‌های گازی که روشـن می‌شـدند، عشق و دلدادگی سیمای لاله زار را زیباتر می‌کرد. حاج امین الضـرب نیز محوطه‌ای را به نمایشـگاه کالسـکه‌های مدرن بَدَل کرده بود، تا شـاید سـبب شـود کسـی خیال نکند تراموا و واگون اسبیِ قدیمی‌لاله‌زار مدرن‌ترین وسیله‌ی نقلیه‌اند و ضـرب آهنگ سُم اسـبان واگون اسـبی خط بازار که تا آخر خیابان لاله‌زار نزدیک خیابان رفاهی رفت و آمد می‌کرد بر سنگفرش لاله‌زار ماندگار خواهد ماند.

پیش‌ترازاینجـا "باغ لاله‌زار" بود، باغی زیبا و مصـفا و پُرگُل ودرخت با لاله‌ها و نرده‌های چوبی. باغی که گردشـگاه شـاه و درباریان و محل اقامت و پذیرائی هیئت‌ها و نمایندگان و سـفیران کشـورهای خارجی بود. باغی که یکی از نخسـتین مهمانانش ژنرال گاردان، افسـر مأمور فرانسـوی، بود. (به سال ۱۱۵۴ ه.ش). فتحعلی شـاه و محمـد میرزا فرزنـد عباس میرزا در این باغ گردش می‌کردند، و گاه

---

[1] روزنامه شرق ، دوشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۹۱

[2] هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۱۱۳

سواره از ارگ به این باغ می‌آمدند. مکانی برای سیزده بدر کردن‌ها و شادمانی‌ها و جشن‌های درباری بود. رجال و درباریان در روزهای تعطیل پیاده یا سوار بر کالسکه، در باغ گشت و گذاری می‌کردند. درباغی که سال‌ها محل اقامت و سکونت میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بود.[1]

افزایش جمعیت و ضرورت گسترش شهر تهران سبب شد به خواست ناصرالدین شاه تهران بزرگ شود، تا او بتواند در رقابت با استانبول و دارالخلافهٔ عثمانی، دارالخلافهٔ ناصری رو کند. در طرح گسترش تهران، "باغ مبارکه لاله‌زار که از باغات دولتی، و ابنیه و آثار عهد خاقان خلدآشیان، فتحعلی شاه انارالله برهانه است "[2] در محدوده‌ی دارالخلافه قرار گرفت. از آن پس بتدریج پای غیردرباریان و مردمان عادی نیز به این باغ باز شد.

میرزاحسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) مشوّق ناصرالدین شاه برای سفر به فرنگ شد. (۱۲۵۲ ه.ش -۱۸۷۳ میلادی). شاه در سفر به پاریس چنان مجذوب مراسم باشکوه در شانزه لیزه شد که در صدد ساختن خیابانی شبیه شانزه لیزه در دارالخلافه برآمد. پس از بازگشت اعلیحضرت دستوراحداث خیابان لاله‌زار در باغ لاله‌زار را صادر کرد. خیابانی که می‌بایست اعتبار و هویت شاه و شهر جلوه کند.

نقشه لاله‌زار یا شانزه‌لیزه تهران کارِ عبدالرزاق بغایری، از بنیانگذاران فن نقشه‌برداری و علم جغرافیاست.[3] خیابان لاله‌زار از غرب به خیابان علاء الدوله و از شرق تا فیل خانهٔ سلطنتی می‌رسید و می‌توانست جشن‌ها و آتش بازی‌ها و گاردن پارتی‌ها و مراسم رسمی سلطنتی در میدان توپخانه را شاهد باشد. وقتی ساختمان این خیابان پایان یافت، فانوس‌های "حسین‌خان چراغچی" و نیمکت‌ها و درخت‌های حاشیه‌اش نصب و کاشته شدند تا شبیه شانزه لیزه پاریس شود. در نخستین شبی که کارخانهٔ برق حاج امین الضرب به کار افتاد و چراغ برق خیابان لاله‌زار روشن شدند "مردم دارالخلافه از همه جا برای تماشای واقعه‌ای شگفت آور و عجیب به این خیابان سرازیر گشته و انگشت حیرت به دندان می‌گرفتند و حتی چند نفر از مردم قشری می‌گفتند دنیا دیگر به آخر رسیده و این روشنائی از قدرت شیطان است". نَم نَمَک خانه‌های نوساز با آجر و سنگ، با سردرها و شیروانی‌های زیبا نیز ساخته شدند، تا دولتمندان و خارجیان و متمولان نخستین ساکنان شانزه لیزه‌ی تهران باشند. ساکنان جدید و کارمندان و مراجعان سفارت‌خانه‌ها امکانات

---

[1] محمدرضا پولادوند، لاله‌زار، سی سال محکومیت

[2] ر.ک به: اعتمادالسلطنه، روزنامه شرف، در باره باغ لاله‌زار، شماره ۲۴، مورخ محرم ۱۳۰۲ مق (۱۸۸۵ میلادی)، محمد حسن خان (صنیع الدوله) معروف به اعتماد السلطنه، مؤرخ و محقق، از سیاستمداران دربار ناصرالدین شاه و وزیر انطباعات

[3] پیشین

خاص خود می‌طلبیدند. پیدایش و رشد نهادها، پاتوق‌ها، مراکز فعالیت‌های فرهنگی و تفریحی و مکان‌های ارائه خدمات شیک و لوکس آغاز شد: کافه‌هائی که از بستنی و قهوه فروشی شروع کردند، تئاتر، محل برگزاری اُپرا، مطب دکتر، خیاطی فرنگی دوز، سلمانی جدید، صرافی، جواهر فروشی، تجارتخانه، فروشگاه پوشاک، کلاه فروشی به سبک اروپائی، عکاس خانه و محل نمایش فیلم ایجاد شدند. سالن "گراند هتل" که اواخر دوره قاجاریه به دست یک مهاجر قفقازی به نام باقرخان در لاله‌زار بنا شد، محل اجرای برنامه‌های قمر و روح انگیز و عارف و عشقی شد تا موسیقی وآواز و"پیس"های متفاوت اجرا شوند. کوچه ملی (کوچه باربد) – پاتختِ موسیقی - گسترش کوچه‌های لاله‌زار را سبب شد. سینما برای اولین بار از روی نقشه‌های اروپائی ساخته شد، "فقط پنج سال پس از اختراع سینما، دو فرنگی سینما سولی را در تبریز راه‌انداختند که صد نفر گنجایش داشت، بعد از آن، میرزا ابراهیم عکاس باشی که همراه شاه به سفر رفته بود و چند فیلم و یک دوربین به همراه آورده بود، در منزل خودش در لاله‌زار برای عده معدودی فیلم نمایش داد. مدتی بعد، میرزا ابراهیم‌خان نخستین گام را برداشت و در گراند هتل لاله‌زار، تهرانی‌ها اولین بار فیلم دیدند(۱۲۸۴) و لاله‌زار موقعیتی یافت که در وصف آن شعرها سرودند و سخنوری‌ها کردند و نام‌ها بر آن نهادند. خیابان دکتر تولوزان خوانده شد، چرا که تولوزان "حکیم باشی و پزشک مخصوص و مشاور مورد اعتماد شاه در این خیابان، نه در یک کاخ مجلل، بلکه در خلوت سرائی دنج و ساده که در خور یک حکیم وارسته چون او بود، سکنی داشت."

جنبش مشروطیت لاله‌زار را هم به جنب و جوش فرهنگی و سیاسی بیشتری‌انداخت و بر اعتبار نوگرایانه‌اش افزود. لاله‌زار به یکی از مهم‌ترین مراکز تجمع روشن فکران فرهنگی و سیاسی و مبارزه ضد استبدادی بَدَل شد. کار به جائی رسید که حتی شاهدترورهای سیاسی شد. دفاتر روزنامه‌ها و مجله‌ها، دفاتر احزاب و سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی و مدنی، مدارس جدید، کتابخانه و دیگر نمادها و نهادهای سیاسی و فرهنگی در این خیابان جانی گرفتند. لاله‌زار و کوچه‌های آن محل بحث و جدل و چاپ شبنامه‌ها و روزنامه‌ها شدند. نخستین کنسرتی که انجمن اخوت به رهبری درویش‌خان برپا کرد، بر فضای لاله‌زار تاثیر گذاشت. انجمن اخوت را ظهیرالدوله وزیر تشریفات سلطان صاحبقران بنیان نهاد و پسرش ظهیرالسلطان بخشی از باغ ظهیر الدوله را به نام آن حفظ کرد، باغی که "کوچه برلن" می‌باید آن را به یاد داشته باشد. "آنچه از باغ و خانه ظهیرالدوله ماند، بخشی سفارت بلژیک و خانقاه انجمن اخوت شد. باقیمانده سه دانگ به یکی ازخوانین بختیاری فروخته شد و سه دانگ دیگر به صورت رهن نزد حسین امین الضرب قرار گرفت. سه دانگ خانه بختیاری را حاج رحیم اتحادیه خرید و برای این که شش دانگ را در اختیار بگیرد، بین او و امین الضرب مرافعه در گرفت که به محضر امام جمعه خوئی هم کشیده شد و

بالاخره اتحادیه مالک شش دانگ شد و...".

لاله‌زار نه فقط در حوزه‌ی فرهنگ و سیاست، که در تجارت و اقتصاد نیز از مراکز تاثیرگذار و منشاء تغییر و تحول به ویژه در عرضه کالا و ارائه خدمات بود. عرضه‌ی کالا و ارائه‌ی خدمات از روش سنتی، روش و منش بازاری و راسته‌ای و تیمچه‌ای، به شیوهٔ جدید مغازه‌ای و بوتیکی و پاساژی درآمد. پاساژهائی که کالاهای متنوع و متفاوت عرضه می‌کردند.[1] درباریان و خارجی‌ها و ثروتمندانِ آلامُد و مراجعان سفارت‌خانه‌ها عمده مشتریان این مغازه‌ها و پاساژها بودند. در دوره‌ی مشروطه بر تعداد درشکه‌ها و کالسکه‌هائی افزوده شد که صدای سُم اسبان و چرخ‌های آن‌ها موسیقی متن سنگفرش نوساز خیابان لاله‌زار بود. به مرور زمان، وسائل حمل و نقل موتوری نیز به این مجموعه اضافه شدند.

ترکیب جمعیت ساکن در لاله‌زار و اطراف آن و نیز بازدید کنندگان از این خیابان می‌طلبیدند تا امکانات تجاری، فرهنگی و هنری، و تفریحی و تفننی در خور احداث شود. رستوران‌ها و کافه‌هائی به سبک و نام فرنگی، به ویژه فرانسوی نیز در خیابان پدیدار شدند و بر تعداد کافه و سینما و تماشاخانه در آن افزوده شد.

رد پای ظهور همه نوع جنسی در این خیابان باریک و کوتاه دیده می‌شد: لاله‌زار نوگرا و مدرن، لاله‌زار سیاسی، لاله‌زار آخوندیسم و جاهلیسم، لاله‌زار عشاق و دلداگان، لاله‌زار تجاری، و لاله‌زاری که روایتگر بخشی از تاریخ سیاسی و فرهنگی تهران بود.

در دوره رضا شاه جنب و جوش سیاسی و فرهنگیِ لاله‌زار ادامه یافت. خیابان لاله‌زار امتداد داده شد

و از خیابان شنی شمال لاله‌زار و بیابان‌های شمالی آن لاله‌زار نو ساخته شد که همه چیزش نوتر از لاله‌زار جنوبی بود، با چهارراه معروف "کُنت" در میانه‌اش، که نام اولین رئیس نظمیه تاصرالدین شاهی را بر آن گذاردند. خانه‌های بزرگ و مجلل برخی از رجال سیاسی و درباریان در خیابان‌های اطراف چهارراه کُنت ساخته شد. بوتیک‌ها و پاساژهای فرنگی و نخستین سینمای روباز در این خیابان احداث شدند.

بعد از شهریور ۲۰ لاله‌زار شاهد جنب و جوش بیشتری شد. این خیابان دیگر یک کانون سیاسی و فرهنگی و هنری می‌نمود. بر تعداد سفارت خانه‌ها، دفاتر تشکل‌های سیاسی و اجتماعی و روزنامه‌ها و مجله‌ها افزوده شد. جاهلیسم سیاسی و غیرسیاسی نیز در لاله‌زار حضور پُررنگ‌تری پیدا کرد. با اینحال لاله‌زار نو و قدیمی، هنوز در زمره گردشگاه‌ها و تفریحگاه‌ها و محل خرید و فروش اجناس

---

[1] سیر تحول باغ و خیابان لاله‌زار، نویسنده: مریم میرزایی- معمار و کارشناس ارشد مرمت بنا

و پوشاک لوکس و اروپائی بود.

در دورهٔ محمدرضا شاه تا سال‌های ۳۲-۳۱ لاله‌زار هنوز یکی از مراکز فرهنگی و سیاسی روشنفکری به حساب می‌آمد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، این خیابان به تدریج چهره عوض کرد. سیطره فضای سرکوب و خفقان از سوئی و گسترش مراکز تفریحی و تجاری در شمال و سایر نقاط شهر تهران از سوی دیگر سبب تغییر نقش و چهره لاله‌زار شد. لاله‌زار به محل تفرج و تفریح و خرید طبقات متوسط و اهالی جنوب شهر و مهاجران شهرستانی شد. پدیده‌ای به نام فرهنگ و هنر لاله‌زاری، با کیفیتی متفاوت از گذشته‌ی لاله‌زار، شکل گرفت و این خیابان به یکی از مرکز موسیقی و نمایش عامیانه تبدیل شد و هنرمندانی مانند مهوش، آفت، جبلی، آغاسی، سوسن و دیگران در آن بالیدند.

نمایشنامه‌هائی مثل "مستنطق"، "بادبزن خانم ویندرمیر"، "مادام باترفلای"، "باغ آلبالو"، "رستم و سهراب" و "پرنده آبی" که عبدالحسین نوشین و همسرش لورتا بر صحنه می‌بردند و شخصیت‌هائی مثل حکیم الملک و احمد قوام به تماشای آن‌ها می‌نشستند، جای خود را به سیاه بازی و نمایشنامه‌های روحوضی دادند و موسیقی عامیانه دادند و کافه‌ها دیگر پاتوق کارمندان معمولی دولت، کسبه خرده پا و جاهل‌ها و لات‌ها شد و نَم نَمَک روشنفکران و اهل سیاست از لاله‌زار گریزان شدند. از اواخر دهه‌ی چهل سینماهای لاله‌زار نیز از رونق افتادند.

انقلاب و حکومت اسلامی نزول فرهنگی، سیاسی واجتماعی لاله زار را تکمیل کرد. از ماه‌ها قبل از انقلاب، لاله‌زار آماج حمله‌ی انقلابیون متدین و حزب الهی قرار گرفت. تهدید، تخریب و آتش زدن سینماها، تماشاخانه‌ها، تئاترها، کافه‌ها، کاباره‌ها و مغازه‌های لوکس در زمره‌ی تکالیف این حضرات قرار گرفت. با قدرت گیری "جاهل‌ها و لات‌های متدین" تخریب بازمانده‌های لاله‌زار نوگرا آشکارتر شد. "سازمان تبلیغات اسلامی" و ارگان‌های مشابه بر سینماهای لاله‌زار نیز چنگ‌انداختند و گام به گام آن‌ها را به تعطیلی کشاندند. سینما رودکی ۱۸ فروردین سال ۱۳۷۸ تعطیل شد و تک و توکی سینمای نیمه جان دیگر در ماه‌های بعد آخرین نفس‌ها را کشیدند. بازمانده تئاترها و تماشاخانه‌ها نیز سرنوشت سینما رودکی را پیدا کردند. تئاتر پارس از یادگارهای دوران پهلوی اول آخرین سالن تئاتر لاله‌زار بود که تعطیل شد تا لاله‌زار با تعطیلی نمایشنامه لبخند به کارگردانی جعفر رازپوش، آخرین نشانه‌ی هویت و حیات فرهنگی و هنری‌اش را از دست بدهد. آنچه از تئاترها و تماشاخانه‌ها و سینماها مانده، متروکه‌ها و مخروبه‌هائی بیش نیستند. ساختمان‌ها و خانه‌ها و کوچه‌های لاله‌زار، که نشانه‌ها از معماری مدرن تهران دو قرن گذشته داشتند و نمادی از فرهنگ و تاریخ شهری بودند، به انبار کالا و لانه موش‌ها و پناهگاه خفاش‌ها تبدیل شدند.

از آن خانه‌های فرنگیِ بزرگ و زیبا و باغ‌های اشراف قاجار تک و توکی باقی مانده‌اند، که منزل

اتحادیه – یا خانه امین السلطان- یکی از آنهاست. فضائی بیش از ۵ هزار متر در قلب لاله‌زار. خانه‌ای که زمانی حیاط خلوت روشنفکران بود و سریال معروف دایی جان ناپلئون در آن فیلمبرداری شده بود. البته خانه معین التجار بوشهری نیز پا برجا ماند تا از آن به عنوان یکی از "نفایس معماری عصر قاجار" نام برده شود. کوچه بوشهری هم چند بنای قدیمی‌را در خود جای داده است. "نیمی‌از بدنه پیشین آن ساختمان سینما خورشید را در برگرفته و قسمتی از در ورودی آن دکه فروش کتاب شده است"، کوچه‌ای که نام و ارزش تاریخی خود را از همان خانه معین التجار گرفته است.

برای جایگزینی کسب و کارهای پیشین، ابتدا تولیدی‌های پوشاک به این خیابان روی آوردند، اما سودی در این کار ندیدند. واردکنندگان و تولید کنندگان کالاهای الکتریکی با گسترش بازار این صنایع لاله‌زار را مناسب‌ترین محل یافتند و به آن هجوم آوردند و لاله‌زار شمالی و جنوبی به راسته لوستر فروش‌ها تبدیل شد. همجواری نسبی لاله‌زار با خیابان چراغ برق (امیرکبیر) و سابقهٔ وجود کارخانهٔ برق در این خیابان و الکتریکی‌های خیابان ناصرخسرو و پشت شهرداری، این جابجائی را تسریع کرد. "فروشگاه لوازم برقی ساسانیان، یکی از نخستین مغازه‌های الکتریکی، که در خیابان ناصرخسرو بود، به لاله‌زار نقل مکان کرد و این را آغاز تبدیل لاله‌زار به راسته‌ی الکتریکی‌ها دانسته‌اند. لاله‌زار الکتریکی‌ها خراب‌تر و فرسوده‌تر شد چرا که کارگاه‌های تولیدی و انبارها و بسیاری از مغازه‌ها و پاساژها نیازی به رسیدگی ظاهری ندیده‌اند."

از ابتدای لاله‌زار تا انتهای لاله‌زارنو فصل‌هائی از تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران و پایتخت آن ورق می‌خورند. "...ساختمان سینما تابان پراز حرف‌های ناگفته است. درهای ساختمان سینما بسته است و از مدیر یا کارکنان سینما خبری نیست. انگار نه انگار روزی در و دیوار آن شاخصه‌ای بود برای خیابان و اولین فیلم فارسی زبان به نام دخترلر در آن نمایش داده شد... روزگاری قدم زدن در لاله‌زار لذت گام بر داشتن در شانزه لیزه پاریس را داشت، حالا از گراندهتل و فروشگاه‌های شیک و لوکس و خانه‌های آن چنانی و مشتری‌هایش خبری نیست".

لاله‌زار ویرانگی‌اش را هنگامی‌که شاهد ترور علی محمدخان تربیت به دست اعتدالیون بود، حس کرد. شانزه لیزهٔ ما در آئینه‌ی‌ترور مدیر تماشاخانهٔ تهران، چوب و چماق کشی سیاسیون علیه یکدیگر، عربده‌های جاهلیسم سیاسی و خطابه‌های آخوندیسمِ ریزش خود را دید.

حیات باغ لاله‌زار با فرهنگ و سیاست گره خورده بود، باغی که در آغاز فقط شاهان و درباریان و وابستگان و مهمانان‌شان حق گردش در آن و لذت بردن از هوا و زیبائی‌های آن را داشتند، باغی که محل اقامت و رایزنی قَدَرترین سیاستمداران کشور بود. شکل گیریِ شانزه لیزه تهران در این باغ، برآیند نگاه واقع بینانه و درک و فهم برخی از رجال سیاسی از زیبائی شناسی صورت گرفت.

خیابان لاله‌زار حاصلِ تن دادن برخی از شاهان قَجَر به برخی مظاهر فرهنگ و تمدن غرب بود. این خیابان بیش از یک قرن مهم‌ترین مراکز فرهنگی، هنری، سیاسی و تفریحی ایران را در آغوش گرفته بود. حتی نوع کالاها و خدماتی که در سراها، تجارتخانه‌ها و مغازه‌های لاله‌زار عرضه می‌شد، نشان از گرایش به تجدد سیاسی و فرهنگی داشت. دراین خیابان سیاست گاه لُخت و عور و گاه با پوشش فرهنگ و هنر عرض‌اندام می‌کرد. قمر و عشقی و عارف و دهقان و نوشین نمونه‌های چنین حضوری بودند.

خیابان لاله‌زار طی بیش از یک قرن گوشه‌هائی از تاریخ روشنفکری سیاسی و فرهنگی، مونارشیسم، چپ گرائی، آخوندیسم و جاهلیسم را رقم زسیاست ورزی و سیاست بازیِ قبیله‌ای، با شانزه لیزه و دلدادگان آن بازی‌ها کردند، تا آن جا که صحن لاله‌زار به صحنه‌ی‌ترور و درگیری‌های خونین تبدیل شد.

"...روز ۲۸ رجب ۱۳۲۸، چهار نفر از دیوار خانه بهبهانی بالا رفته و او را در اتاقش‌ترور می‌کنند. سید عبدالله بهبهانی، از رهبران انقلاب مشروطه، حامی حزب اعتدالیون بود. این‌ترور را به حزب دموکرات تقی‌زاده نسبت دادند. اعتدالیون ازترور بهبهانی بر می‌آشوبند و چند روز بعد، علی محمدخان تربیت و سیّد عبدالرزاق‌خان، از اعضای حزب دموکرات را در خیابان لاله‌زار ترور می‌کنند. عبدالرزاق‌خان کلیشه ساز بود و کلیشه معروف به "عدل مظفر" با شیر و خورشید و تاریخ امضای فرمان مشروطه، که به عنوان آرم مشروطه ایران بر سردر مجلس شورای ملی نصب شده بود، از کارهای اوست. در این‌ترور حسین نورازوف و آقابالا به عنوان قاتلین نام برده می‌شوند".[1]

دفتر تماشاخانه تهران در خیابان لاله‌زار نیز در ۶ خردادماه ۱۳۲۹ صحنه‌ترور احمد دهقان، مدیر ۴۲ ساله‌ی این تماشاخانه بود. "تمرین نمایشنامه خسیس ادامه داشت، حدود ساعت ۱۷:۳۰ صدای شلیک گلوله ای از فاصله کم همراه با صدای یک مرد که می گفت دهقان را کشتند، فرد فرد ما را به سختی تکان داد. خود را به سرعت به دفتر رساندیم. جوانی سفیدرو، زیبا، خوش پوش با تناسب‌اندام وسط اتاق در حالی که یک قبضه اسلحه کوچک در دست داشت، در کمال خونسردی رو در روی احمد دهقان که رنگ پریده به نظر می رسید ایستاده بود. دهقان با قامتی خمیده دست راست خود را به لبه میز تحریر تکیه داده و با دست چپ به روی شکم خود فشار می داد و درحالی که با دست، جای گلوله روی شکمش را گرفته بود، به طرف راهرویی که به خارج از ساختمان تماشاخانه منتهی می شد به راه افتاد". "...عباس تفکری زیر بازوی او را گرفت، اما او دست عباس را کنار زد و گفت: من حالم خوبه، خودم می‌رم. در پیاده روی جلوی تماشاخانه

---

[1] ترور در ایران، شلیک به اصلاحات، شهرام رفیع زاده و نیما تمدن، انتشارات اکنون و گلپونه، بهار ۱۳۷۹.

سه نفر جوان... با کمی خشونت او را از ما جدا کردند... دهقان با دیدن آن سه نفر با نگرانی بیش از حد فریاد کشید: "منو به بیمارستان ارتش نبرید" مثل این که از قبل همه چیز برای او روشن بود."[1]

احمد دهقان از اصفهان به تهران آمد و به گروه تئاتر فردوسی پیوست. وی در روزنامه اطلاعات نیز به عنوان عکاس خبری کار می‌کرد. او اهل سیاست نیز بود و بارها نماینده مجلس شد. دهقان مجله تهران مصور را منتشر می‌کرد که "به عنوان نشریه‌ای عامه‌پسند و ضد حزب توده، با اتکا به اخباری که از دربار به دست می آورد، رشد کرد و محبوب شد". دو روایت در مورد ترور دهقان مطرح شده است. یک روایت حسن جعفری را ضارب احمد دهقان معرفی می‌کند که کارمند شرکت نفت انگلستان و عضو حزب توده و گروه کیانوری-روزبه بود و روایت دیگر رزم آرا را آمر این‌ترور می‌داند. رزم آرا و کیانوری هر دو دست داشتن در قتل دهقان را رد کرده‌اند. حسن جعفری در فروردین ۱۳۳۰ اعدام شد".[2]

نه فقط جریان‌های سیاسیِ "اپوزیسیون"، حکومت‌ها نیز صحن لاله‌زار را به روش‌ها و شکل‌های گوناگون آلوده کردند. آن‌ها، با جذب جاهل‌ها و لات‌هائی که لاله‌زار و کافه‌های سازضربی پاتوق‌شان بود و کمتر شبی بدون دعوا و چاقوکشی می‌گذراندند، به هدف‌های خود می‌رسیدند. یکی از معروف‌ترین یارگیری‌های حکومت محمدرضا شاه پهلوی از میان جاهل‌ها و لات‌ها، ماجرای شلوغ کردن شعبان جعفری در تئاتر فردوسی و آغاز همکاری شعبان جعفری با رژیم شاه بود.[3] در ادامهٔ همین همکاری‌ها "...شعبون‌خان کنار خیابان لاله‌زار و نادری یک سلمانی اجیر کرد که ریش و سبیل و موی مردم به ویژه سیبیل‌های استالینی توده‌ای‌ها را بزند. بیشتر نوچه‌های شعبون بچه‌های اطراف لاله‌زار بودند. بعد از ۲۸ مرداد حسن نصیری ، سنگ‌تراش به جرم پائین آوردن مجسمه شاه و رضا شاه اول لاله‌زار دستگیر شد... حسن نصیری متولد عین الدوله واز برو بچه‌های لاله‌زار بود".[4]

لاله‌زار صحنه‌ی درگیری خونین برخی از جریان‌های سیاسی با یکدیگر نیز بود:

"امروز صبح زد و خورد شدیدی بین پان ایرانیست‌ها و افراد حزب زحمتکشان و توده‌ای‌ها روی داد که طی آن یک نفر مقتول و عده زیادی مجروح شدند. سبیل ۶ نفر توده‌ای‌ها را قیچی کردند،

---

[1] خاطرات مرتضی احمدی، من و زندگی، انتشارات ققنوس، سال ۱۳۹۱

[2] احمد دهقان- نماینده مجلس (ویکیپیدیای فارسی)

[3] شعبان جعفری، هما سرشار، نشرنلب

[4] محمدرضا پولادوند، لاله‌زار، سی سال محکومیت

و در خیابان لاله‌زار و استانبول و شاه آباد و میدان مخبرالدوله اضطراب و ناراحتی حکم فرما بود..."
از اوائل سال‌های دهه ۴۰ ساخت و رونق کافه‌های زیرزمینی و سالن‌های بیلیارد در لاله‌زار نو، در کنار کافه‌های قدیمی لاله‌راز، لاله‌زارنو، جاهل‌ها و لات‌ها و جوانان بیشتری را به سمت لاله‌زار کشاند. قمار در سالن‌های بیلیارد، و انواع قمار با ورق و حتی شرط بندی روی پلاک ماشین‌های عبوری در لاله‌زار شایع شد. بازار نمایش فیلم‌های جاهلی و کلاه مخملی و وسترن‌های امریکائی در لاله‌زار فضای این خیابان را جاهلی‌تر کرد. "عباس رشتی تا ۱۲ شب کار می‌کرد، چون مدل موی قیصر رو خیلی قشنگ درست می‌کرد".
آخوندها نیز لاله‌زار را فراموش نکردند و کوشیدند از شهرت و محبوبیت لاله‌زار بهره برداری مذهبی و مسلکی کنند. اینان که مساجد و پاتوق‌های بیشتری برای تبلیغ وترویج بر پا کردند، دو دسته بودند: برخی شنوندگان‌شان را علیه صاحبان و امکانات فرهنگی، هنری، سیاسی، تفریحی و تجاری لاله‌زار تحریک می‌کردند، و دسته‌هائی دیگر کاری به دیگران نداشتند و راه خود می‌رفتند. کافه‌ها و کاباره‌ها نیز، در روزهای سوگواری مذهبی تعطیل می‌کردند و گاه خرج و افطاری هم می‌دادند.
ازمطرح‌ترین مساجد تهران یکی هم "مسجد لاله‌زاری" بود که سیّد مهدی لاله‌زاری آن را در لاله‌زار بر پا کرد. مسجد هدایت، مسجد نواندیشان دینی بود، که بازار گرم‌تری داشت.
شیخ حسین انصاریان نقل کرده است که :"چهار پنج سالی بود که در مسجد لاله‌زار منبر می‌رفتم. امام در اعلامیه‌ها به روحانیون سفارش کرده بود تا می‌توانند مردم را از خواب غفلت بیدارکنند. بعضی از دست‌اندرکاران مسجد با من صحبت می‌کردند و می‌گفتند، اینجا لاله‌زار تهران است، ممکن است بریزند و مسجد را خراب کنند. خودم نیز متعقد بودم به صلاح است طوری حرف بزنم که مجلس را تعطیل نکنند، زیرا لازم بود که آن جلسات ادامه یابد تا بلکه سرانجام روزی با کمک مردم، آن سینماها و کاباره‌ها را در آن محل براندازیم. کار دیگری که بچه‌های انقلابی انجام می‌دادند، پخش اعلامیه، آن هم در سطح وسیع بود. من از جوانان خواستم مقداری از اعلامیه‌ها را هم برای مجلس ظهر بیاورند و در مسجد لاله‌زار پخش کنند."
مسجد هدایت (مسجد استانبول) درحد فاصل لاله‌زار کهنه و نو، در خیابان جمهوری، بین چهار راه فردوسی(استانبول) و چهار راه لاله‌زار، در کوچه باریکی به نام پارک قرار داشت. کوچه‌ای که نام خود را از سینما پارکِ در انتهای همین کوچه گرفته بود. سیّد محمود طالقانی، از سال ۱۳۲۷ خورشیدی مفسر قرآن، واعظ و امام این مسجد بود. بیشتر پامنبری‌های طالقانی را رجال سیاسی تشکیل می‌دادند. سردار فاخر حکمت، مظفر بقائی، حسین مکی، مهدی بازرگان، یدالله و هوشنگ سحابی، مصطفی چمران و شمس آل احمد و بسیارانی دیگر که بیشترشان از فعالین نهضت آزادی بودند، به این مسجد رفت و آمد داشتند.

شمس آل‌احمد، درمطلبی با عنوان "رثای سردار طالقان" می‌نویسد: "اواخر دهه ۱۳۲۰، خیابان‌های پر رفت و آمد لاله‌زار و استامبول، پر بود از سینماها و تئاترها و کاباره‌های مدرن، صندلی‌های بلند واکسی‌ها در مدخل پاساژها، داروخانه‌های آلمانی، سازمان‌های بیمه روسی، پیاله فروشی‌ها و چایخانه‌های مدرنی مثل کافه فردوسی که پاتوق روشنفکران و اهل ادبی چون صادق هدایت و سایر هنرمندان بود. در خیابان استامبول، مسجد نوسازی دایر بود به نام مسجد هدایت به امامت سید جوانی به نام سید محمود طالقانی، که سجاده‌اش را در این بازار کفر پهن کرده بود. پدرم به مرحوم طالقانی نظر خوشی نداشت. چرا که رفته بود و امام مسجد اسلامبول شده بود، مسجدی در محله بدنام اسلامبول که جای کافه‌ها بود و جای فسق و فجور. طالقانی ابایی نداشت که برای اقامت نماز جماعت به راسته و محلی برود که یک در میان مغازه‌هایش، مشروب فروشی بود. خاچیک و سلمان پاتوق‌هایی بودند سالیان درازی که خود من به کنجکاوی آنجاها می‌رفتم تا صادق هدایت و رحمت الهی و رجال آن روز ادب را ببینم که پاتوق‌هایشان آنجا بود".

در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ خورشیدی، لاله‌زار اما هنوز پاتوق روشنفکران فرهنگی و هنری بود که در کافه‌ها و کتابفروشی‌هایش به بحث و گفت و گو می‌نشستند و درباره کارهای تازه خود با یکدیگر تبادل نظر می‌کردند. کافه "حسین بشکه" اول لاله‌زار نو و با کمی‌فاصله کافه فردوسی، پاتوق جماعتی از شاعران و نویسندگان از جمله صادق هدایت بود. کتابفروشی معرفت، پاتوق احمد شاملو بود و انتشارات فرخی (جارچی) در لاله‌زار جنوبی به عنوان محل انتشار و فروش کتاب‌های مخفی شهره بود. (مادر اثر ماکسیم گورکی، برمی‌گردیم گل نسترن بچینیم اثر ژان لافیت، تئاتر اثر عبدالحسین نوشین از نمونه کارهای این ناشر است). کافه نادری (کافه خاچیک) نیز به یکی از بزرگ‌ترین پاتوق‌ها بَدَل شد که آن هم در خیابان نادری یا جمهوری فعلی با لاله‌زار فاصله‌اندکی داشت. کافه‌ای که پاتوق آل احمد و هدایت و نیما بود. برخی از اهل قلم که امکاناتی در لاله‌زار و لاله‌زار نو داشتند تا مدت‌ها محفل ادبی خود را در لاله‌زار حفظ کردند. خانه نادر نادر پور محل تجمع جمعی از جوانان هنرمند و سیاسی، یک نمونه از آن‌ها بود. حتی از سالن‌های سینماها نیز برای ارائه آثار و اجرای کارهای هنری نمی‌گذشتند: "در سالن سینما رکس جمعیت صلح برنامه‌ای ترتیب داده بود، صبا ویلون می‌زد و تهرانی ضرب ..."[1]

پس ازکودتای ۲۸ مرداد فضای فرهنگی و سیاسی خیابان لاله‌زار تغییر کرد. تماشاخانه‌ها و کافه‌ها که پیش‌تر محل گردهمائی روشنفکران و فعالان فرهنگی و هنری بودند، به تدریج تبدیل به مکان هایی برای حذب افراد عادی شدند. تغییر تدریجی در شکل و مضمون و ویژگی‌های کارهای

[1] ر.ک به یاد ماندهها، نصرت‌الله نوح، جلد اول، سال ۱۳۸۰، انتشارات کاوه سن خوزه – آمریکا، ص ۱۷۰

فرهنگی و هنری ارائه شده در لاله‌زار، گسترش شهر تهران و تشدید فعالیت‌های تئاتری و سینمائی در اطراف دانشگاه‌ها و ساخت کاباره‌های لوکس در مناطق مختلف، به موازات بی توجهی به مراقبت و بازسازی ساختمان‌های لاله‌زار از سوی شهرداری و صاحبان این مکان‌ها، این جابجایی‌ها را تسریع کرد. کوچ جمع‌های روشنفکری فرهنگی - به ویژه هنرمندان و اهل قلم- به پاتوق‌های جدید در شهر تهران ادامه یافت. تئاتری‌های سیاسی به محل گروه‌های تئاتری دانشگاه‌ها و مدارس عالی نزدیک شدند و سالن‌های تئاتر حول و حوش دانشگاه‌ها و سالن‌های نوساز محل اجرای کارهای آن‌ها شد. رشد سینما و رواج نمایش فیلم‌های سیاسی، تماشاچیان فیلم‌های روشنفکری را به سینماهای بیرون از لاله‌زار، به ویژه محدوده‌ی خیابان انقلاب و پهلوی سابق کشاند.

در دوران انقلاب لاله‌زار در سکوت و اضطراب به سر می‌برد. شانزه لیزهٔ ایرانی اما باور نمی‌کرد که روزگار ویرانی‌اش فرا رسیده و طاعونی در راه است. نشانه‌های انقلاب نه فقط در لاله‌زار، حتی در خیابان‌ها و میدان‌های اطراف لاله‌زار که مراکز مهم بسیاری از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر ایران بودند، دیده نمی‌شدند. حتی میدان بهارستان و خیابان اسلامبول و مخبرالدوله و شاه آباد انگاری در برابر طوفان‌های انقلابی سکوتی معنادار پیشه کرده بودند. هیاهوی انقلاب در خیابان شاهرضا از مفت آباد و مسجدالهادی تا میدان آزادی و خیابان‌ها و میدان‌های اطراف همین محور شنیده می‌شد، به ویژه در اطراف دانشگاه تهران. طولی نکشید که موج ویرانگرانقلاب اسلامی به لاله‌زار رسید. کافه‌ها و کاباره‌ها مصادره و تئاترها و سینماها یکی پس از دیگری آتش زده شدند. آنان که برجا ماندند، به تدریج تعطیل و درهم شکسته و بعد به سازمان تبلیغات اسلامی تحویل داده شدند. به موازات از بین رفتن نشانه‌های حیات فرهنگی و هنری لاله‌زار، تلاش‌های ستایش برانگیزی هم در راستای حفظ حیات فرهنگی و هنری این خیابان و بازسازی آن صورت گرفته است.

لاله‌زاری که آغاز ویرانی خود را درترور دموکرات‌ها به دست اعتدالیون وترور مدیر تماشاخانهٔ تهران و پرت کردن پاره آجر و چماق کشی سیاسیون به روی یکدیگر حس کرده بود، ریزش و تخریب کامل خود را در صدای گام‌های انقلاب اسلامی شنید. آخوندها و جاهل‌ها و لات‌های متدین مولودی خوانِ سوگِ شانزه لیزهٔ تهران شدند. از دعای شهریار در شعر "خدای عشق"او برنیامد، که سروده بود:

"خوشا تهران و طرف لاله زارش/ خرامان شاهدان گلعذارش/ دیار عشق و شهر آشنایی است/ خدای عشق دارد پایدارش".

فصل دوازدهم

پی نوشت

۱- نام‌ها: نکونام و بدنام (اسم و رسم دارها)

گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها از افراد و طیف‌های مختلف شکل گرفته است. برخی از این افراد و طیف‌ها نقش‌های سیاسی و اجتماعی ایفا کرده‌اند. در میان نام‌ها برخی فاقد ویژگی‌های برشمرده در باره جاهل‌ها و لات‌ها هستند، به همین دلیل در سلسله مراتب این گروه اجتماعی در مراحل اولیه‌تری قرار می‌گیرند. برخی از این افراد را نکونام و عده‌ای را بدنام خوانده‌اند. معیار این جداسازی را نیز میزان "جوانمردی و لوطی‌گری" دانسته‌اند. مردان بیشترینِ این نکونامان و بد نامان را در برمی گیرند.
اکثرِروایت‌ها، فرازها و نام های زیر و هرآنچه در گیومه آمده است از سه کتاب: "از سرگذشت لوطی‌ها"[۱]، "طیب در گذر لوطی‌ها" وخاطرات " شعبان جعفری" بر گرفته شده اند.

---

[۱] عباس منظرپور در نقد کتاب "از سرگذشت لوطی‌ها" می‌نویسد: "اخیرا کتابی منتشر شده است که ظاهرا از لوطی و گذر لوطی صحبت می‌کند. معلوم می‌شود لوطی‌های زمان ما وارد آوردن بیش از ۳۰ ضربه چاقو به کسی که هیچ اسلحه‌ای در دست ندارد را لوطی‌گری می‌دانند و برای مرتکب آن (اصغر شاطر) احترام زیادی قائلند. معلوم شد نام کسی در زمره‌ی لوطی‌های زمان ما است که به حق یا نا حق متهم به قتل مادر خود است، یعنی این شخص اگر هم مادرخود را نکشته (که به احتمال قوی کشته) ظرفیت و استعداد مادرکشی را دارد (ناصر فرهاد). لوطی‌هائی را نام برده که خیلی از همسالان ما می‌دانیم برای بدنام کردن "نوخاسته"ای که ممکن بود روزی رقیب آنها شود، با توطئه و تهدید چاقو به آن‌ها تجاوز جنسی کردند تا آن‌ها را بدنام و از جرگه‌ی لوطی‌ها خارج کنند. کسی را با عکس و تصویر جزء لوطی‌ها آورده که هیچ پسر و دختر ارمنی – مسلمانان را نمی‌دانم – از دست تجاوزات جنسی او آسایش نداشت (کریم درویش). یکی از افتخارات مصطفی زاغی (کلیایی) این بود که او را به ضرب چاقو کشت و البته زندانش را هم کشید. اما خانواده‌های ارمنی از هیچ گونه سپاس‌گزاری و بذل مال در حق او دریغ نکردند. نمی‌خواهم و نمی‌توانم از پس شرح تمام ناجوانمردی‌هایی که از لوطی‌های همان کتاب به یاد دارم برآیم، در روزگاری زندگی می‌کنیم که کسی که ناجوانمردانه دستش به خون عبدالله‌کرمی و طیب آلوده است، به عنوان یک لوطی مطرح می‌شود و کتاب در باره‌اش می‌نویسند. کی و کجا در تاریخ می‌خوانیم که لوطی‌ها از ناتوان‌ترین مردم باج گرفته باشند؟ چه تعدادی از این مدعیان لوطی‌گری کارگزار خانم رئیس‌های محله بدنام بودند و به زور نیش چاقو از زنانی که واقعا محروم‌ترین و مظلوم‌ترین

حسین *شیریان*: پیشکسوت و برادررضا شیریان نقل کرده است :"امیر اوستاولی (کریم خانی) بچه پامناربود. امیر انگوری و رضاقلی نعمت اینا بچه محلن. یادم می‌آد تو یه جائی یکی گفت خدا بیامرزه رضاشاه فقید رو، رضا قلی در اومد که چیه هی می‌گی رضا شاه فقیر، اصلن فقیر نبوده، خیلی پولدار بوده. ازتهرون به بروجرد تبعیدش کردن، خیلی حالش بدتر شد". "آقا مهتی قصاب هیئتی بود اما خودش دسته راه نمی‌انداخت... آقا مهتی سه شب هفت دسته راه‌انداخت، دیگ هم راه‌انداخت. حدود سالهای ۳۲،۳۳،۳۴، اول موزیکی رو که آوردن گذاشتن جلو دسته مال مهدی قصاب بود. اونم سرهنگ امینی باهاش رفیق بود. یه گروه موزیک آورد."

مرشد تقی حاج عبدالحسینی فرزند محمود حاج عبدالحسینی (رضا شلی) می‌گوید :"بهرام خاقانی طرفدار آیت‌الله کاشانی بود. با سرنیزه می‌زنن تو سفیدرونش، می‌میره. شاهزاده بود. قهرمان بوکس هم بود. اون وقت تُو سربازی هم میگن موهاش بلند بوده. رضا شاه میاد سان ببینه، خاقانی رو می‌بینه با اون موهای بلند، میگه چرا این موهاشو نزده، به تیمسار کریم بوذرجمهری، میگه: کریم این موها چیه؟ میاد یه قدم از صف بیرون، احترام می‌ذاره میگه: قربان این زولفا هنر داره، رضا شاه میگه چه هنری؟ میگه : دو تا سرباز گردن کلفت بگین بیاد، دو تا سرباز می‌یان. یکی این ور گیس یکی اون ور گیس رو می‌گیرن، خاقانی بنا می‌کنه چرخیدن. بعد خود رضا شاه دست می‌زنه و میره جلو یه دست بهش می‌کشه و می‌گه: خب سرباز تو چی می‌خوای از ما؟ میگه هیچی قربون، من روزی ده پرس غذا می‌خورم فقط یه پرس به من می‌دن، رضا شاه میگه: روزی ده تا غذا بهش بدین". "مهدی کله‌پز تو کوچه خداوندلو دکان کله پزی وا کرد. اون زمان هنوز کاسه چینی نبود. کاسه چینی وترشی رو اون بین مردم رواج داد. یه روز احمدیاور رفت کله پزی، بعد بنا کردن فحش دادن به همه مردم. آمهتی اومد بیرون گفت: خوب اگه تو با من دشمنی چرا به دیگران فحش میدی به خودم فحش بده، احمد یاور گفت: برو بابا من حال و هوای خوبی ندارم می‌زنم می‌کشمت‌ها، مهتی کله‌پز هم یه فحش داد به یاور، احمد یاور هم کارد در آورد و زد به قلب آمهتی... احمد یاور رو می‌برن حبس، بعد یه پولی می‌گیرن که نکشننش، مادر مهدی کله پز می‌فهمه... راه می‌یوفته دنبال رضا شاه... رضا شاه هم علی اکبر داور رو می‌خواد، اون همه کاره دادگستری بوده، می‌خوادش و می‌گه: بیست و چهار ساعته باید این قاتل اعدام بشه. که بعد تو توپخونه اعدامش کردن"

اقشار جامعه بودند، باج می‌گرفتند؟ طیب اگر باجی هم می‌گرفت علنی یعنی "دربافی" بود شک نیست که این عمل او کار ناخوشایند و ظالمانه‌ای بود. وقتی طیب متوجه شکایت فقرا از این "دربافی" شد، خودش آن را تعطیل کرد."(درکوچه و خیابان، ص۳۷۴)

محمدرضا کانطوری: فرزند مهدی کانطوری معروف به مهدی گرشاسب، مهدی قوچ، مهدی لره. گفته است: "پدر بزرگ من استاد حسن کانطوری بود، معمار بود، تنها کسی بوده که پیش رضا شاه چپق کشیده. پدرمن میاد درس می‌خوونه و وارد ارتش می‌شه. بازپرس ارتش می‌شه. بعد تو شعبه دو تشدید مجازات کار می‌کنه. بعد هم بچه مشتیای عدل می‌خورن به پست این. یه بار تیمسار معززی میاد می‌گه چه جوریه که همه این گردن کلفتا می‌آن تو شعبه این، که پدرم یک چک می‌خوابونه تو گوش تیمسار معززی که این میره می‌افته اونور و فلان اینا، می‌شینه شروع می‌کنه برای پدرمن اشگل اومدن، زورش ولی نمی‌رسه. پدر من مهدی کانطوری کافی بود مچ کسی رو بگیره ، دست آدم خرد می‌شد. قدش یک و نود بودو قدرت بدنی پدرم عالی بود ، متولد ۱۳۰۰ بود. تعریف می‌کرده که دَم راه آهن حوزه استحفاظی نبود. اون زمان شهربانی نبود. خودش بلند میشه می‌ره. میگه خود رضا شاه گردن کلفت بوده، دو تا از این چیزارو با مشت می‌زنه.". "بعد از بازدید شاه از زندان قصر که می‌ره به آمهدی می‌گه طیب تُوئی، آمهدی میگه که ایشون (اشاره می‌کنه) طیبن. بعدها هم یک ساعتی با آمهدی صحبت می‌کنه و آمهدی اعلام آمادگی جنگ با پیشه وری تو آذربایجان می‌کنه که این میگذره. بعد از کودتای ۲۸ مرداد همه میرن پیش شاه، حتی شاه آمهدی رو هم می‌خوادش، اما آمهدی نمیره، بعدش صمد کمپانی از طرف دربار میادش که آمهدی رو ببره آمهدی نمیره دربار". آمهدی خیلی کتاب خوُن بود. آدم با سواد و امروزی و دموکرات بود. اون زمان کت و شلوار روشن می‌پوشید، کتابای تاریخ و مذهبی می‌خوند. باعلم روز می‌رفت جلو، با اکبرگلپا، گیتا، عارف، مصطفی جاویدان، سوسن و آفت رفت و آمد داشت."

سیف‌الله بختیاری معروف به سیفی حاجی‌خان نقل کرده است: "حسین آقا رمضون یخی یک بود. همه یه عیب و ایرادی داشتن، اما حسین آقا اهل هیچ فرقه‌ای نبود. اصلن نابغه بود. نمازش‌ترک نمی‌شد. یه روز حسین آقا تو دعوای‌ترک و فارس رفت سراغ خاقانی بوکسور، گفت توترکی هواداری اینارو می‌کنی، می‌خوای یه مشت بزنم تو چشت کور شی. باز طیب پرید رفت سر پاس مختاری رو برداشت آورد، نذاشت. سرپاس مختاری دو تا اتاق داشت تو زندون با فرش ابریشم، این رضا قلی نعمت می‌رفت براش قصه فاطمه اره رو می‌گفت. سرپاس مختاری می‌گفت: اگه من جای رضا شاه بودم تمام شمارو می‌ذاشتم ردیف، وسط خیابون با غلتک صافتون می‌کردم. با آسفالت یکی تون می‌کردم. شما به درد جامعه نمی‌خورین که. این اونو کشته، اون اینو، همه همدیگه رو کشتن. سرهنگ گردن کلفتی بود، بهش می‌یومد. رضا شاه هم هرچی گردن کلفت بود دور و بر خودش جمع کرده بود. اون زمان یه دونه سپهبد بود، احمدی بود. بچه‌ها بهش می‌گفتن احمد سلاخ. وقتی رضا شاه بهش می‌گفت بریم فلان جا، لباساشو تو ماشین می‌پوشیده، انقده از رضا شاه می‌ترسیده. یه محمود شَل هم بوده همون زمان، فقط ژاندارم می‌کشته، محمود یاغی هم بهش

می‌گفتن مثل این که از طرفای سنگسر بوده. تو زندان یه سنگسری دیگه بود که اعجوبه بود زمان رضا شاه، می‌گفتن حاجی سنگسری. رضا شاه هرچی مامور می‌فرسته می‌کشه، رضا شاه خودش اینو با نامردی گرفت. آخه رضا شاه یه خرده با نامردی هم می‌زد. اون اوائل انقلاب ما نصیری رو دم جمشید گرفتیم و تحویل دادیم. ما وقتی رسیدیم نصیری رو گرفته بودن، یه پسره بود اسمش ممد بود. بعدا رفت پاسدار امام شد..."

"حسن سعله‌ای تو داروخونه بود ته بهداری زندون، یکی از این بچه‌ها یکی رو گرفته بود توهمین دعوا، طیب دوید رفت پیش سرهنگ مختاری، سرهنگ مختاری که الان سریالشو می‌ذارن، این جوری پیزوری نبود. جدا سرهنگ بود، رو زمین را می‌رفت گروپ گروپ زمین صدا می‌کرد. اونم موهاش امروزی بود، اما سفید شده بود... موزیسین یک یک بود. ویالون می‌زد، حظ می‌کردی، اون موقع، یاحقی هم مثل این نمی‌تونست بزنه. رئیس شهربانی بود... تمام مخالفای رضا شاه از این می‌ترسیدن..."

"حسن *برزی* بچه محل ماست، بچه خیابون سید اسماعیل. این آخرسریا دیگه قتل عام کرد. خیلی مسلمون و مشتی‌یه. ناهار خونه شما باشه تا نمازشو نخونه نهار نمی‌خوره، دعوا هم می‌کرد، اون اوایل با مرتضی تکیه دعوا کرد. یه موقع دم بازار دیدمش، رفته بود تو سپاه، با لباس پلنگی بود، یادمه خیلی با منافقین دشمن بود، پسر خاله‌ش به دست اینا کشته شده بود. می‌گفت این منافقین رو بدین من بکشم برم بهشت..."، و روایت دیگر این که : "بیشتر دهنه بازار بود، با حکومتی‌ها و آدم‌های متنفذ سرو کار داشت. تو قتل‌های زنجیره‌ای دست داشت. با حسین فرزین رقابت و درگیری داشت اما اطرافیان حسین فرزین گفته‌اند پیش فرزین چیزی نبود. بعد از انقلاب صاحب سوپر مارکت شد درسه راه تخت جمشید و خواجه نصیر- عشرت آباد. وضعیت مالی و کارو کاسبی خوبی دست و پا کرده است."

سید جواد آروزه (سید کاظم) فرزند سید شمشیری می‌گوید: "جوری که پدرم حرف می‌زد می‌گفت، اون زمان نواب صفوی تو زندون قصربود. یه حرف‌هائی می‌شنوه از بعضی‌ها که به پیغمبراسلام توهین می‌کنن. مثل اینکه کار توده‌ای‌ها بوده، نواب صفوی به پدرمن کاغذ می‌ده که تو که سید اولاد پیغمبری نباید ساکت باشی، از طرف دیگه ناصر فرهاد تو زندان ازترکا کتک می‌خوره که دعوا شروع می‌شه... بابای من در بندو می‌بنده و شمشیر می‌کشه، با یکی که قمی‌بوده، چهارده نفر زخمی‌می‌شه که ماموراً تیراندازی می‌کنن."

قاسم نورمحمدی می گوید: "پیش از همه سلام به دوستداران ولایت عشق و حق و حقیقت و پیرجماران و شادی روح حضرت امام آن پیر مراد و... سال ۴۷ بود، کشتی هم در اوج قرار گرفته بود... در کشتی من با طالبی حق آشکار حقیررو که برده بودم ضایع کردن و منو بازنده قرار دادن و

اونو برنـده اعلام کردن. وقتی نتـایج رو اعلام کردن منم طـاقـت نیاوردم... قیامتی شـد تو سـالن، صـندلی‌ها بود که به آسـمون می‌رفت. اون شـب ما همه رو پیاده کردیم که آخر سر همون جا ما رو برا تمـام عمر از کشـتی محروم کردن". یکی از جاهل‌های تهران در باره قاسـم نورمحمدی گفته اسـت: "قاسـم نورمحمدی کشـتی گیر لات که شـاه آباد پاتوق‌اش بود، محله و زادگاه‌اش را خیابان (شـیر و خورشـید)، خیابان اسـتخراعلام کرده اسـت. وی شـاگرد پدرش بود که در خیابان سـراب، بقالی داشـت. در مسـابقات انتحاباتی مسابقات جهانی تایلندسال۱۳۴۷ حریف ابوطالب طالبی بود، و وقتی بازنده اعلام شـد درمحل مسـابقه دعوا و چاقو کشـی راه‌انداخت". روایتی دیگر در مورد وی هسـت که: "از بچه‌ی خیابان جمشید، محله قلمستان است، محله‌ای موازی محله ۳۰ متری. با اکبر میرزائی از نمایشـگاه‌های اتوموبیل و کافه‌ها و کاباره‌ها باج می‌گرفتند. شـاه آباد هم مدتی پاتوق‌اش بود. از لات‌های طرفدار رژیم شـاه بود که یکبار هم در دربند و تجریش به نفع رژیم شـاه تظاهرات راه‌انداخت که کتک خورد و دیگر تکرار نکرد وبسـاطش را جمع کرد. یک دسـتش آسـیب شـدید دیده و جمع نمی‌شـود. تو قلمسـتان کیوان کیوانفر به او حمله می‌کند و می‌خواهد با قمه بزند تو سـرش که قمه را با دستش در هوا می‌گیرد و دستش زخم عمیقی بر می‌دارد و ناقص می‌شود . بعد از انقلاب مذهبی می‌شـود و طرفدار رژیم اسـلامی، با عبا و قرآن زیر بغل رفت و آمد می‌کند البته ازترسـش، با هوش و ابن الوقت و "دیپلمات" اسـت . پاتوقش سـر پل امیر بهادراسـت". قاسـم نورمحمدی گفته است: "تا زنده هستم دعاگوی تمام بندگان خدا و رهبر انقلاب خواهم بود"

حسـن *هنرکار* معروف به حسـن مش قاسـم کُرمی می‌گوید: "۱۵ خردادکه طیب رو آوردن من تو بند دو بودم، بچه‌ها میوه و چلوکباب و همه چیز آوردن تو. نصـیری رئیس سـاواک زنگ می‌زنه به محرری که اینجا هتله یا زندانه. می‌گه: شـنفتم زردآلو و گیلاس و میوه و کباب می‌برن تو... موقعی که شـاه ولیعهد بود می‌ره زندان قصـر بازدید. بچه‌های تهرون به خط وای میسـتن اسـفند دود می‌کنن، طیـب جلو بوده. مهتی کـانطوری دومین آدم بوده، اِنقـده مهتی کـانطوری خوش هیکل و خوش تیپ بوده که شـاه میگه: طیب تویی؟ مهتی کانطوری می‌گه نه ایشـونن، که شاه با طیب‌خان حرف می‌زنـه. یعنی اِنقـد مهتی کانطوری خوش هیکل بوده. تنها لاتی بود که فحش نداد، فقط پدر سوخته می‌گفت"

منصـور گل پیچ (منصـورشـله) نقل کرده اسـت: "آره مهدی سـهیلی بچه صابون پزخونه بود. داود مقامی، عباس قادری هم بچه اینجا بودن. داود مقامی با اصـغر سـسـکی می‌رفت قصـاب خونه کار می‌کرد. بازارچه سـوسـکی، بازارچه روغن چراغی، مهدی سـهیلی مال بازارچه روغن چراغیا اسـت... ۱۵ خرداد تظاهرات از میدون امین السـلطان راه افتاد. چهار راه مولوی و میدون شـاه و بهارسـتان، که هی خود به خود بهشـون اضـافه شـد. ۱۵ خرداد همه جنوب شـهری بودن، میدونی‌ها و صام پز

خونـه و بـاغ فردوس و... خود جوش عمل شـــد. خیلی از میدونی هارو گرفتن. حاج علی نوری(مرد آهنین)، طیب، حاج اسـماعیل رضـائی، محمد عروس، حسـین کاردی و... علی شیطون بچه صام پز خونه بود، اونم سـی و هفت سـال زندانی کشـید. بیشـتر با ماموراً درگیر می‌شـد چاقو می‌کشـید... غلامرضـا مورچه قمی بود. ریزه میزه و موهاش سـیخ سـیخی. قیافه‌اش مثل مورچه بود. نونوائی داشت."

احمد محبی (احمد جنی) روایت کرده اسـت: "...تُو مکه چند تا از این ایرانیا از آسـید حسـن رزاز خواهش می‌کنن که از راه شـوروی بریم... هتل رو براشـون رزرو کرده بودن و اقامت می‌کنن. یه روز راه می‌رن تو خیابونا، می‌بینن یه تابلو به دیوار زدن به چند زبون هم نوشـتن، یه دسـتگاه هم بوده شـیش تا چراغ داشـته... خلاصـه آسـید حسن میره تو، اینو می‌یارنش پای تابلو و بهش می‌گن این دسـته رو شـما بکشـین این چراغا روشـن بشـه، جایزه هم بغلش نوشته. وقتی سید این دسته هارو می‌گیره و می‌کشـه هرچی سـیم و فنرو آهن بود پاره می‌شـه و می‌زنه بیرون. صـاحاب اون مغازه می‌زنـه تو سـرش و می‌گه: بدبختم کردی مرد، تو پهلوون کجایی؟ می‌گه: ایران، خبر انتشـار پیدا می‌کنه و به لنین می‌رسـه که همچین پهلوونی از ایران اومده که می‌یان دنبالش و آسـید حسـن می‌ره پیش لنین، که خود لنین یه مدال به سـینه سـید حسـن آویزون می‌کنه. بعد می‌نویسـن به وزارت جنگ، زمان رضـا شـاه بوده، وقتی آسـید حسـن می‌یاد ایران، می‌خوانش، می‌ره دربار، با یک مراسم با شکوهی دو تا مدال طلا به سینه آسید حسن می‌دن..."

کمال قندی و محسـن قندی فرزندان رضـا قندی می‌گویند:" شـاه یه طپانچه به طیب هدیه داده بوده... یه دعوائی می‌شـه، چند نفر می‌خواسـتن اسـم در کنن به نامردی می‌ریزن سـر طیب‌خان، طیب هم اسـلحه داشـته اسـلحه رو در میاره که شـلیک کنه، خونِ دسـت طیب اسـلحه رو خراب می‌کنه، رضـا قندی سـر می‌رسه، تواین گیرو دار اسلحه رو از دست طیب‌خان می‌گیره که کسی ور نداره، اگه اونا اسـلحه طیب رو می‌بردن خیلی براشـون مهم بود. ولی پدر ما اسلحه رو از دست طیب می‌گیره و سـریع می‌برنش بیمارسـتان بازرگانا، بسـتری می‌شـه، روز بعد، محمد چلوئی میره پیش طیـب، طیب بهش میگه به رضـا قندی بگو مواظب اسـلحه باشـه، فرداش بابام می‌ره به ملاقات طیب‌خان و اسـلحه رو هم با خودش می‌بره، اتاق شـلوغ بود، پدرم می‌ره جلو، اسلحه رو درمی‌یاره و می‌ده بـه طیـب و بهش میگـه طیـب‌خـان، این اون امـانتی کـه به من داده بودی، یه جوری گفته انگارکه طیب‌خان این اسلحه رو به امانت داده به ایشون..."

جواد خانبابا: قهوه‌خانه‌دار در خیابان بی‌سـیم نجف‌آباد، قهوه‌خانه‌ای به نام صـفای رانندگان داشت، او ورزشکار و پرنده باز (کفترباز) بود. این خیابان بعداز انقلاب به نام طیب نام گذاری شده است.

برادران طاهری یا اخوان طاهری: ماشـــاءالله، حاج اکبر، امیر وهوشـــنگ که به برادران ماشـــاءالله ابرام‌خان معروف بودند. ساکن حوالی میدان شوش اما اصلن نهاوندی بودند.

اکبرمیرزائی: از قمه‌کش‌های معروف تهران، گفته شـــده اســـت "ســـاواک از او می‌خواهد که درترور تیمور بختیار شـــرکت کند، طرح را لو می‌دهد و ماموران ســـاواک وی را درخیابان بهبودی به قتل می‌رســـانند". محمود قربانی کاباره دار سـابق و همسر سابق گوگوش از اکبرمیرزائی و مرتضی تکیه و هوشـــنگ به عنوان بپاها وگردن کلفت‌های کاباره‌اش نام می‌برد و می‌گوید اکبر میرزائی را پاســـبان های کلانتری کشتند.[1]

آیرون شـــیخ (خســـرو): "اون بچه درخونگاه بود، ننه‌اش دلاک حموم بود. چند وقت پیش از انقلاب اومد امریکا و کشـتی گیر خوبی شـد ولی کارای خلاف کرد و گرفتنش و قدغن کردن کشتی بگیره. حالام تو واشـنگتنه"... امیر رسـتمی (امیر کچل)، احمد آشپز، سرگرد بلوچ قرائی، اصل قاتلای افشار طوس بودن. احمد و سـرگرد به حسـاب طنابو انداختن بودن خِر این بابا،افشـار طوس...حاج معصوم گردن کلفتِ چال میدون بود و روی قداره‌اش با خط طلا نوشـته بود "حاجی معصـوم، برق قداره‌ات عالموترسـوند". هاشـم عرقگیر گردن کلفت سـنگلج بود. این دو دعواهای خونینی بر سـر "نخل کِشـی" در درخونگاه داشـتند" بسکی خونریزی میشد اسم اونجارو میذارن درخونگاه: یعنی درِ خون گاه"[2]

محمود مسـگر(شـارجب): "پنجاه تا دکون داشـت، سـینما مسـعود مال این بود. شـب تا خود صب سـینما واز بود. با همه هنرپیشـه‌ها آشـنا بود. خیلی ملک داشـت، با این وزیر وزرا زیاد رفت و اومد می‌کرد. رفت پاریس، تا اون موقع هیچ گردن کلفتی نرفته بود پاریس. سـال ۳۲ رفت فرانسـه تو یه روزنـــامه فرانسوی عکس محمود آقارو چاپ کرده بودن."[3]

یاران طیب: حسـن صـالحی (حسـن ببو)، حسین راوندی (حسین خانوم)، رضا گچ کار، عباس نجار، حاجی ممدلی، رضـا قالیباف، علیشـاه، قاسـم احمد رضا علی، اصغر کرملو (اصغر سیاه نجار)، حاجی سردار، احمد مجید (که خواهرش را کشت و بعد از آزادی از زندان طیب برایش گلریزان گرفت).

ناصـر فرهاد: "پسـرسـرهنگ فرهاد، کُرد بود. خوش قد و قواره بود، تیپش عین یک سـناتور بود. مادرش را کشـت. با لگد زد به پهلوی مادرش و مادرش مُرد. دو نفر را با چاقو کشـت. اعدام شد. بچه چهارراه حسن آباد و گلو بندک بود."

---

[1] محمود قربانی، تهرانجلس (بخش ۵)- یوتیوب

[2] هما سرشار، شعبان جعفری. صص. ۲۵ و ۱۱۳.

مصطفی کلایی (مصطفی زاغی چهارراه ستیدعلی): نوچه مصطفی طوسی (مصطفی گاوکُش) بود. تریلی داشت. توی بیابان‌ها کار می‌کرد. باستانی کار بود همه تهران می‌شناختندش. هیکل پیچیده عجیب و چهره تودل برویی داشت. کریم درویش را جلوی خانهٔ خود کریم درویش می‌زند و شاهرگ او را می‌برد. می‌افتد توی بغل مادرش و می‌میرد. حکم اعدام به او می‌دهند. مصطفی طوسی جلوی ماشین شاه را گرفته و یک درجه عفو برایش می‌گیرد. ۱۲ سال حبس می‌کشد. آزاد که شد مراسم گلریزان برایش برگذار شد. کریم درویش از کافه‌دارها باج می‌گرفت و طیب را هم ازپشت با چاقو زده بود."

کیوان کیوانفر: "فرزند صاحب گاراژ کیوانفر، و ازخانواده‌ای متمول بود. بعداز انقلاب درمنطقه کمیته ۱۰ میدان خراسان جوانی را با اسلحه ژ.۳ به قتل رساند. رئیس کمیته سروان نیروهوائی صادق گُل بود، که این مسئولیت را به درخواست حمید زنجانی ، پیش نماز مسجد لرزاده قبول کرده بود. کارها را هم خوب پیش می‌برد. سروان گُل ازکیوان می‌خواهد خودش را تسلیم کند. کیوان قبول می‌کند با این شرط که کاری با او نداشته باشند. سروان گُل قول می‌دهد ومی‌گوید "من با تو کاری نخواهم داشت." کیوان خودش را معرفی می‌کند و سروان گُل او را تحویل کمیته مرکز می‌دهد. درکمیته مرکز کیوان کیوانفر را اعدام می‌کنند."

لات جعفر: از فعالین شورای متحده مرکزی و سرکردهٔ کارگران کوره پزخانه‌های تهران بود. از وی به جوانمردی و مهربانی یاد شده است. او با داشتن هزاران کارگر پشت سر خود، قدرت زیادی در منطقه جنوب شهر تهران داشت . قمار خانه‌های این منطقه بدون دادن شیتیله (حق حساب) به وی نمی‌توانستند به کار خودادامه دهند. گفته شده است این نوع پول‌ها راهم به صندوق کارگری کمک می‌کرد.

پرویز بادپا، عضو تیم ملی بوکس ایران در دسته سنگین وزن بود. پیش از انقلاب با جاهل‌ها و لات‌ها حشر و نشر داشت، در مقطع انقلاب و پس از انقلاب با جاهل‌ها و لات‌های متدین همکاری می‌کرد. نقل است در روزهای انقلاب سردسته‌ی یکی ازگروهائی بود که اموال قیمتی مردم و برخی اماکن عمومی را مصادره و به سرقت می‌بردند. وی "عضو گروهی شد که با حضور در خانه تیمسار خسروانی، مدیر وقت باشگاه تاج، اموال او را مصادره کردند.گفته شده است " در سال ۷۶ هنگامی‌که سوار موتوربود در تهران توسط وزرات اطلاعات در طرحی که سعید امامی برای حذف فیزیکی تعدادی از لات‌ها و لمپن‌ها دنبال می‌کرد ترور شد."

حسین بروجردی، آن گونه که درکتاب خاطرات خود به نام "پشت پرده‌های انقلاب اسلامی" نقل کرده است، در زمرهٔ لات‌های حکومت اسلامی بوده است. دراین کتاب لیست بلند بالائی از جاهل‌ها ولات‌ها، به ویژه جاهل‌ها و لات‌های متدین، آخوندهای چماقدار و جنایت کار، و آدم کشان اجاره‌ای

و مزدور در حکومت اسلامی آمده است. حسین بروجردی درخیابان بوذرجمهری به دنیا آمده و درمنطقه خیابان ری و اطراف بازار و مولوی دوران کودکی، نوجوانی و جوانی خود را گذرانده است. حتی اگر بخش کوچکی از خاطرات حسین بروجردی واقعی باشد ستمگری و جنایت پیشه‌گی ناباورانه‌ای از فکر و رفتاری ضد انسانی بازمی‌تاباند.

ممد فیلم بَر: "با موتور گازی سینما به سینما فیلم می‌برد. اهل دزدی و مواد بود. آدم ساکتی بود. زمان انقلاب زندان بود، زندان شهربانی و آگاهی، انقلاب که شد انبار آگاهی را که پراز فرش و طلا و جواهرات دزدی و مصادره‌ای بود، زد. دو تا اتوبوس مسافربری خرید"

- جاهل‌ها و لات‌های خیابان زرین نعل: حسین کوچکی، عبدالله کل شعبون، احمد میوه فروش (احمد خر صدا)، اصغر قلوه، قنبرخالدار، شاطراحمد.

- خیابان دروازه دولاب و سه راه شکوفه: آقا مهدی، عباس آقا مهدی، تقی لولو، سید محمود رئیس، علی لطفی، تقی آژدان، محمود سیاه، مصطفی پلنگ، باقر گامبو، امیر بانکی، رضا سیاه، امیرتاویده (تارزان) و علی انصاری. (ر. ک به: منابع و یادداشت ها)

۲- جاهل ها و لات‌های شهرستان‌ها

گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها یک گروه اجتماعیِ پراکنده در سراسر میهنمان است. این ارزیابی که "لات یکی از محصولات تهران است و هیچ شهر دیگری آن را به معنای واقعی ندارد، و لات فرزند تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و به طور خلاصه شرایط خاص تهران است".[۱] دقیق و واقعی نیست. تبریز، اصفهان، شیراز، آبادان، مشهد، کرمانشاه، رشت، بابل و... جاهل‌ها و لات‌های نام داری داشته‌اند.

در**تبریز** از جاهلی به نام "مجید کوزه‌گر" نام می‌برند، که رابطه بسیار نزدیکی با سیّد حسین موسوی تبریزی، دادستان کل انقلاب درزمان حیات آیت‌الله خمینی داشت، رابطه‌ای که روایت‌های مختلف‌ها در باره‌اش شده است.

محمد علی نصرتی را " ازلات‌های محله‌های ترمینال و درب گجیل تبریز معرفی کرده‌اند. ورزشکاری که زورخانه گیو در محله چایکنار و حوالی میدان دانشسرا پاتوق‌اش بود. وی به همراه محمدعلی عبد یزدانی، جعفر مسگرزاده قره باغی معروف به گن جعفر (جعفر گشاد)، حسن ریخته گر غیاثی از لات‌های شناخته شده در تبریز، همراه با آخوندی به نام عبدالحمید باقری بنایی،

---

[۱] عباس منظر پور، درکوچه و خیابان، ص ۱۶۸

درکمیته‌ها، زندان‌ها و ارگان‌های نظامی، امنیتی و اطلاعاتی مسؤلیت‌ها و همکاری‌هائی داشته‌اند. اینان در کشتار دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان حکومت اسلامی دست داشته‌اند".[1]

"در **آبادان** شخصی به نام مجید گاوی، گنده لات آبادان بود. تمام بدنش جای چاقو و شکستگی بود. هرجا می‌رفت، یک کیف سامسونت پراز انواع کارد و چاقو همراهش بود. می‌خواست با عراقی‌ها بجنگد اما هیچکدام از واحدهای نظامی او را نپذیرفتند تا اینکه او را تحویل شاهرخ ضرغام داند". مصطفی سراندیب (مصطفی ریش- فیدل کاستروی آبادان)، از جاهل‌هائی بود که بعد ازانقلاب حامی آیت‌الله خمینی شد و درجنگ فعالانه شرکت داشت.[2] شاهرخ ضرغام یک گروه ۵۰ نفره از افراد هم تیپ و قیافه خودش تشکیل داد و نام آن را "آدمخوارها" گذاشت. مجیدگاوی، مصطفی ریش، علی‌تریاکی، حسین عزرائیل از افراد این گروه بودند.[3]

"از لات‌های قدیم لرستان محمود و محمد لک معروف به محمد پرچو و محمود گوان، تبعیدی در همهٔ زندان‌های ایران بودند. محمد پرچو، که کشتی گیر بود در زندان اوین در بین دو هزارنفر وکیل بند زندان بود و اکثرزندانی ها با ورود محمد لک ترس به خود راه می دادند... یک لات با مرام که همشهریانش روی اسم او قسم می‌خورن. محمد بعد از مرگ محمود گوان شرارت را کنار گذاشت... وقتی وارد زندان شهر خود دورود شد برای او جشن گرفتند... برای اسم در کردن در اهواز پل اهواز را همراه با محمود گوان می‌بندند...کافه‌های اصفهان، تهران واهواز را به هم می‌ریزند و خوانندگان را در یک کافه می‌زنند."

گنده لات **مشهد**"رضا سگه، هم سگ خرید و فروش می‌کرد هم دعواهاش حسابی سگی بود، یه روز داشت می‌رفت سمت کوه سنگی برای دعوا و غذا خوردن که دید یه ماشین با آرم "ستاد جنگهای نامنظم" داره تعقیبش می‌کنه. شهید چمران از ماشین پیاده شد و دست اونو گرفت و گفت: فکر کردی خیلی مردی؟ رضا گفت: بروبچه‌ها که اینجوری میگن. چمران بهش گفت: اگه مردی بیا بریم جبهه. به غیرتش برخورد، راضی شد و راه افتاد سمت جبهه، و تُو جبهه شهید شد". علی گربه هم از لات‌های معروف باغ ملی بود که به اعمال محیرالعقول بسیار از جمله بچه بازی، دل و جرات داشتن با قد خیلی کوتاه، پرش و جهش گربه وارو کشیدن لب پایینی‌اش تا روی دماغ

---

[1] تارنمای خبری ایران گلوبال/ از میان قاتلان شاپور بختیار و سروش کتیبه، دوتن، محمد آزادی و علی وکیلی راد را "بسیجی" و از آدم کشان و قمه کشان حرفه ای و مزدور وزارت اطلاعات معرفی کرده‌اند

[2] مجید گاوی، تارنمای ره به ری، ۱۵ آذر ۱۳۹۳

[3] محمدعلی عباسی اقدم، مشرق و سایت " بی باک"، ۱۹ آذر ۱۳۹۳

و میمیک‌های عجیب وغریب صورت، شهره بود "[1]

از جاهل‌ها و لات‌های مشهد به نام‌های "حسن اردکانی، حاج علی، غلامحسین پشمی که هوشنگ بدنکار معروف را با کارد در وکیل آباد کشت" و حسین آجیلی، محمدعلی علافان (وکیل آباد)، حاجی حسین ملک (باغ ملک) و اصغر تقی اشاره شده است.

در **رشت** و بندرپهلوی (بندر انزلی) جاهل‌ها و لات‌های سرشناسی وجود داشتند:

اسمال کیجا (اسماعیل خداترس- خداپرست)، قربعلی چوماق (غلام خویشاوندی)، محمد سوادکوهی، جمشید فرزانه، پرویز خراسانی، شاخ شاخو، رضا تایتان و عظیم رشتی (محمد تقی شریفیان مقیمی) برخی از آنان بودند.

"...سی، چهل سال پیش تو این رشت فقط سه نفر چاقو داشتند: قربعلی چوماق (که با چوب هم می‌زد)، کبلایی کیجا (کربلا رفته بود و کربلایی صدایش می‌کردند) و یکی دیگه که به شاخ شاخو معروف بود. قربعلی چوماق و کبلایی کیجا دو تن از باجگیرها و لوطی مشرب‌های شهر رشت بودند که اوج اقتدار آن‌ها باز می‌گردد به اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه. پای صحبت قدیمی‌ها که بنشینی یک استکان عرق خوردن یا یک سیلی خوردن از آن‌ها را هنوز افتخار می‌دانند".

قربعلی چوماق به اتهام قتل سجودی، قهرمان گیلانی آسیا در همان سال‌های آخر عمر پهلوی (۱۳۵۶) اعدام شد. سجودی بوکسور بود که پس از قهرمانی در مسابقات بوکس گیلان و کشور در آسیا نیز مقام اول را کسب می‌کند... شب‌های تابستان رستوران لاله صحرایی (روبروی فرودگاه) که در حال حاضر چلو کباب تهران بزرگ است محل مناسبی برای خوشگذرانی جوانهای آن دوران بود. می‌گویند شبی که اتفاقا قربعلی چماق ،کبلا کیجا و سجودی قهرمان حضور داشتند جر و بحثی بین قربعلی چوماق و سجودی در می‌گیرد. ناگهان برق سالن می‌رود و وقتی برق بعد از چند لحظه می‌آید یک دشنه در سینه سجودی، قهرمان آسیا جا خوش کرده بود. نزدیک‌ترین کس به او همان قربعلی چوماق بود. او را دستگیر کردند و بعد از مدت کوتاهی حکم اعدامش آمد. می‌گویند قربعلی چوماق در دادگاه بارها قسم خورد که سجودی را نکشته است. او می‌گفت من بلدم چگونه چاقو بزنم. اگر یک مرغ را به من بدهید هزارتا خط رویش می‌اندازم اما نمی‌کشم، من چاقو زدن را بلدم و ... از سوی دیگر خیلی‌ها معتقدند آن شب قاتل سجودی قربعلی چوماق نبود بلکه سجودی را بچه‌های کبلا کیجا زدند تا به این‌ترتیب رقیب یعنی قربعلی چوماق را از صحنه لوطی‌های رشت کم کنند. به هرحال در صبح دم یکی از روزهای آذرماه ۵۶ ، قربعلی چوماق را در

---

[1] لات‌های مشهد، www.wisgoon.com: لات های اکثر شهرها تارنما راه انداخته اند و در فیس بوک و سایر شبکه های اینترنتی فعال اند. برای نمونه ر.ک به فیس بوک " لات های مازندران" با تصاویری ازسجاد شیرامه وبسیارانی از جاهل ها و لات های حکومتی در مازندران.

زندان شـــهربانی رشـــت به ســـوی پایه دار می‌برند و او به عنوان حرف آخر هم قســـم می‌خورد که ســـجودی را من نکشـــتم، هر چند این موضـــوع به خیلی‌ها باوراند که قربعلی چوماق قاتل نیســـت اما خیلی‌هـا هم بـه یاد دارند که جماعت زیادی روبروی دادگاه قربعلی چوماق جمع می‌شـــدند و فریاد می‌زند "قربعلی چوماق رشـــتی/ ســـجودی را تو کشتی". می‌گویند این عده را هم کبلا کیجا حمایت می‌کرد. با به‌در شـــدن چوماق تنها کبلا کیجا ماند و شـــاخ شـــاخو، که البته این دوران اوج قلدری کیجا بود چرا که شـاخ شـاخو پیر مرشد طیفی شد که بعدها به خانواده شاخ شاخوها معروف شدند و عمدتا در گیر قاچاق مواد مخدر بودند.

پس از انقلاب کبلا کیجـا را بـه جرم شـــرارت و مزاحمت برای نوامیس مردم اعدام کردند. در مورد کیجا بارها گفته‌اند زنانی را که شـوهرشـان به زندان می‌رفت یا کشـته می‌شـد را به صـیغه خود در می‌آورد.. اگر اشـــتباه نکنم او را در همین میدان صـــیقلان اعدام کردند. او در آخرین لحظات اعدام لب به فحش به حکومت گران گشـود که همان زمان فرمان آتش صـادر شد. ابتدا دو پایش را زدند. سپس دو دستش را هدف قرار دادند و در نهایت به قفسه سینه او شلیک کردند.

از شـــاخ شـــاخوی بزرگ خبری ندارم که مرد، زندان رفت، تبعید شـــد یا... اما یکی از فرزندان او که فکر می‌کنم کوروش شـاخ شـاخو نام داشت را سال ۷۴ شنیدم به خاطر شرارت و اعتیاد به نقطه‌ای دور تبعیـد کردنـد و یـک فرزند دیگر او را نیز ســـال ۷۷ که برای تهیه گزارش به زندان لاکان رفته بودم در یک ســـلول بزرگ اما تنها دیدم. می‌گفتند خطرناک اســـت و به آدم حمله می‌کند. تا از یاد نبرده‌ام بگویم کـه فرهـاد ســـوپور زا (یعنی فرهـاد بچـه رفتگر) هم از اوایـل دهـه هفتاد محله‌های رشتیان، بیستون و پارک شهر را تحت نظر خود داشت "

" *اسـماعیل خداترس (خداپرسـت) اسمال کیجای* یکه بزن شهررشت بود. در واقع یکه بزن گیلان بود. همه از او می‌ترسـیدند. اسـم واقعی‌اش اسـماعیل خداترس بود. کله نترسی داشت. یادم می‌آید وقتی ما پنج شـــش ســـال‌مان بود و شـــب‌ها نمی‌خواســـتیم برویم بخوابیم؛ مادر تهدیدمان میکرد و می‌گفت: میگویم اســـمال کیجا بیاید و ســـر تان را ببردها. و ما ازترس اســـمال کیجا می‌پریدیم توی رختخواب و لحاف را هم روی سرمان می‌کشیدیم مبادا که او از راه برسد و لقمه چرب مان بکند.

ســال‌ها گذشـت و پس از پایان درس و مشـق‌مان در خبر گزاری پارس اسـتخدام شـدیم و پس از گـذراندن یک دوره شـــش ماهه به عنوان خبرنگار رادیوی رشـــت به این شـــهر نقل مکان کردیم. آنوقت‌ها اســـمال کیجای کلی برو بیا داشـــت. یک عالمه لوطی و نوچه و نمیدانم راننده و پارکابی و نان خور داشت که شهر رشت را زیر پر و بال خودشان داشتند.

اسـمال کیجای در محله "لب آب" دفتر و دستکی روبراه کرده بود و یک خط اتوبوسرانی بین رشت و انزلی راه‌انداخته بود و با هفت هشـت تا اتوبوس عهد دقیانوس توی این خط مسـافر کشـی میکرد.

رانندههای دیگر چنان از اسمال کیجای حساب میبردند که هیچ اتوبوس دیگری جرات نمیکرد توی این خط کار بکند.

بگمانم سال ۱۳۵۰ بود. آنوقتها سر پرست روزنامه اطلاعات در گیلان - کریم بهادرانی - رفیق جان جانی من بود. کریم ده دوازده سالی از من بزرگتر بود. عرق خوریاش هم تماشایی بود. یک بطر ودکا را میریخت توی یک لیوان بزرگ و یکسر بالا میکشید. نه مزهای میخواست و نه نوشابهای. روزهای تاسوعا وعاشورا هم عرق میخورد. من اما، یکی دو استکان که بالا میانداختم چنان کله پا میشدم که کریم بیچاره میبایست خشک وترم بکند.

یک روز کریم به من زنگ زدو گفت: حسن جان ، فردا صبح میروم آستارا. میآیی با هم برویم؟ گفتم: چرا نه، گفت: برویم پیش کبلایی صبحانهای بخوریم و بعدش راه بیفتیم برویم آستارا. راه افتادیم رفتیم لب آب . محله کبله کیجای. کبله کیجای توی دفترش نشسته بود و چایی میخورد ... دست مان را به گرمیفشرد و ما را به دفترش برد و تا یک شکم سیر کله پاچه به ما نخوراند نگذاشت از آنجا بیرون بیاییم.

بعدها خود من هم با کبله کیجای رفیق شدم. به من میگفت حسن سبیل، من آنوقتها سبیل کت و کلفتی داشتم. بگمانم ارث جناب استالین بود که به ما رسیده بود. گاه گداری که گذارم به "لب آب" میافتاد سری به کبله کیجای میزدم و یک چای دیشلمه میخوردم و میرفتم پی کارم.

کبله کیجای قیافه جالبی داشت. خوش تیپ بود، قد بلند، چشمان تقریبا آبی، پوست روشن و موهای مجعد کوتاه. سبیلش هم تماشایی بود. خط باریکی بود بین لب و بینی اش. موهایش همیشه مرتب و روغن زده بود. لباس هایش هم مرتب و تمیز و برازندهاش بود. هیچ شباهتی به لوطیهایی که در فیلمهای فارسی میدیدیم نداشت.... یک موقع شایع شد که خانم گوگوش سیصد هزار تومان بدهی بالا آورده است... یک روز اسمال کیجای به من زنگ زد و گفت: حسن سبیل میتوانی یک نوک پا بیایی دفتر ما؟ رفتیم دفترش لب آب ... حسن سبیل لابد شنیدهای که خانم گوگوش سیصد هزار تومان بدهی بالا آورده؟ توی رادیو بگو که کبله کیجای میخواهد بدهی گوگوش را بدهد.

گفتیم: کبلایی جان، ما که توی رادیو نمیتوانیم از این خبرها پخش کنیم. اینجور خبرها را فقط روزنامهها و مجلههای آنچنانی چاپ میکنند... برویم زنگی به کریم بزنیم بیاید اینجا و یک رپرتاژ آگهی از شما بگیرد و در مجله جوانان چاپ بکند که هزاران خریدار و خواهان دارد... عکاس روزنامه را آوردیم و از جناب کبله کیجای چندتا عکس گرفتیم و گزارش مفصل آنرا هم در مجله جوانان چاپ کردیم.

یک ماه گذشت و روزنامه اطلاعات یک قبض هزار تومانی برای کریم فرستاد .کریم به من زنگ زد

و گفت: حسن جان این‌اش را تو برای ما پخته‌ای. می‌شود بروی سراغ کبله کیجای و این هزار تومان‌مان را ازش بگیری؟ ...خلاصه اینکه تا بتوانیم یک چک هزار تومانی از کبله کیجای بگیریم جان‌مان به لب‌مان رسید. وقتی چک هزار تومانی را ازش گرفتم، خوشحال و خندان به دفتر روزنامه اطلاعات رفتم وچک را روی میز کریم گذاشتم و گفتم: بفرما این هم چک کبله کیجای. کریم نگاهی به چک‌انداخت و هوارش درآمد که مرد حسابی اینکه تاریخش برای سه ماه بعد است. سه ماه بعد کبله کیجای زنگ زد که: یکوقت نکند چک ما را ببری بانک‌ها. گفتیم: آخه کبلایی جان این روزنامه اطلاعات پدرمان را در آورده، پولش را می‌خواهد. هی برای مان پیغام و پسغام می‌فرستد. هی قبض دو قبضه سفارشی می‌فرستد. ما هم دست مان تنگ است.

گفت: حالا یکی دو هفته‌ای صبر کن. یکی دو هفته دیگر صبر کردیم و دیدیم این چک کبله کیجای برای مان پول شدنی نیست. رفتیم یک فتوکپی از چک گرفتیم و یک گزارش هم تهیه کردیم و تیتر زدیم. مردی که می‌خواست سیصد هزار تومان بدهی گوگوش را بدهد چک هزار تومانی‌اش بر گشت خورد.

خواستم گزارش را به مجله جوانان بفرستم، کریم در آمد که حسن جان اگر این گزارش چاپ بشود میانه کبلایی با ما بد جوری شکر آب خواهد شد.

گفتم: خب می‌فرمائید چیکار کنیم؟ کریم سری خاراند و تلفن را بر داشت و به کبلایی زنگ زد. بعدش تیتری را که من برای گزارشم تهیه کرده بودم برای کبله کیجای خواند. وقتی صحبت هایش تمام شد رو به من کرد و گفت: حسن جان چک را فردا ببر بانک نقدش کن."[1]

---

[1] از فیس بوک حسن رجب نژاد (گیله مرد) ۳۱ ژانویه ۲۰۱۴/ و آرش گیله مرد، لوطی‌های رشتی، بلاگ گیلانی، ۱۴ تیر ۱۳۸۲/ و دکتر بهمن مشفقی، میدان پنج چراغی که به آن چهار چراغ می گفتند، تارنمای لاهیگ، ۵ فروردین ۱۳۸۹

نامه‌ای از ایران[1]

"سلام، من از خوانندگان مقاله‌های شما هستم، بخصوص مقاله‌هائی که در باره جاهل‌ها ولات‌ها می‌نویسید. به نظر من حکومت اسلامی را حکومت جاهل‌ها ولات‌ها خواندن توهین به جاهل‌ها و لات هاست. جاهل‌ها و لات‌ها خلاف‌ها می‌کردند اما سه کار از آن‌ها سر نمی‌زد: دست روی پیرمردان، زنان و بچه‌ها بلند نمی‌کردند، کارهائی که اوباش حکومتی در انظار مردم انجام داده‌اند. من دستکم ۵۰ سال درمحله‌های جنوب شهرتهران زندگی کردم. با جاهل‌های زیادی دمخور بودم و هنوزهم هستم . به نظر بنده کار تحقیقی شما کار بزرگی ست، کاری ست کارستان. مساله‌ئی که به آن توجه کردید مهم و حیاتی است. من در باره نوشته‌های شما نظر و پیشنهاد دارم که دراختیارشما می‌گذارم، امیدوارم مورد استفاده باشند وارزش خواندن داشته باشند.

۱- در مقاله‌هائی که شما نوشتید یا در مصاحبه‌های تلویزیونی که از شما با صدای امریکا با آقای مهدی فلاحتی و یا با آقای بهرام مشیری و آقای حسین فرجی دیدم فرمودید که جاهل‌ها و لات‌ها بخشی از حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهند. با عرض معذرت به نظر من این گفته و نظر درست نیست. آن‌ها که در حکومت هستند و شما از تک و توکی از آن‌ها نام بردید، مثل حاج عراقی و محسن رفیقدوست و هادی غفاری و... این‌ها جاهل و لات نبودند و نیستند، اراذل و اوباش هستند، کی و کجا دیده یا شنیده یا خوانده‌اید که جاهل‌ها و لات‌ها دست روی پیرمرد و زن و بچه مردم بلند کردند؟ این اوباش حتی نوجوان‌های زیر ۱۸ سال و پیرمرد ۸۶ ساله دارزدند و تیرباران کردند، حالا تجاوز به زن و بچه‌ی مردم و کشتن زن حامله و سنگسار زنان و مردان بماند. جاهل‌ها و لات‌ها نزدیک این کارها نمی‌شدند چه برسد به اینکه عملش را انجام بدهند. بنابراین به نظر بنده درست این هست که مرقوم بدارید حکومت اسلامی حکومت اراذل و اوباش است. اینکه نوشته شود این حکومت، حکومت جاهل‌ها و لات هاست توهین به جاهل‌ها و لات‌ها خواهد بود. البته شما نوشتید که این‌ها در درجه‌ی جاهل‌ها و لات‌های متدین هستند، اگر منظور شما از جاهل‌ها و لات‌های متدین همان اراذل و اوباش باشد مساله حل است و اختلافی نخواهیم داشت.

۲- اما تفاوت است میان جاهل‌ها و لات‌ها و اراذل و اوباش. اجازه می‌خواهم از قول "ع. ش" یکی از گنده جاهل‌های غرب تهران اشاره‌ای به یک سلسله مراتب جاهلی بکنم تا عرضم را روشن‌تر بیان کرده باشم، این سلسله مراتب سلسله مراتب لوطی‌ها، و جاهل‌ها و لات‌ها خوانده شده (البته

---

[1] این نامه نظر و دیدگاه یکی از خوانندگان مقاله‌های من(م‌ن) در باره نقش سیاسی و اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در تاریخ معاصر میهنمان است، که در تارنماهای گویا، اخبارروز و عصرنو منتشر شده اند

لوطی‌ها سلسله مراتب‌های محتلف دارند). نقل از "ع.ش" و شاید هم برداشت اوست:

الف: شرّ: افرادی هستند شرور، که به دنبال بهانه‌ای می‌گردند تا دعوا و شرّراه بیاندازند. این‌ها اکثر نوجوان و جوان هستند، و علاف و بیکار و بی‌سواد. که البته به خاطر امرار معاش دست به خلاف‌های دیگرهم می‌زنند. عده‌ای از این‌ها درهمان درجه شرّی، که همان "اراذل و اوباشی" هست، می‌مانند.

ب: لات: ازافراد شرور عده‌ای راه‌شان راعوض می‌کنند، اینها دعوا می‌کنند اما دعواهای سخت و دلیرانه، خلاف هم می‌کنند اما اهل مروّت و جوانمردی و مدارا هم هستند و در محله‌های خود حامی‌ضعفا و زن و بچه‌های مردم هستند. غالب آن‌ها اهل کارو کاسبی هستند.

ج: زرنگ: اینها مراحل لاتی را طی کرده‌اند و شهرت‌شان از محله فراتر است و معروفیت منطقه‌ای دارند. بیشتر اهل پول درآوردن هستند. مشاغلی مانند نمایشگاه ماشین و گاراژداری شغل آنهاست. اینها بیشتر اهل استفاده از نفوذشان هستند تا دعوا کردن.

د: لوطی: مراحل فوق را طی کرده‌اند. البته برای لوطی شدن هزارشرط هست که ۱۰ شرط آن فقط مربوط به دعواست، که از آن ۱۰ شرط ۹ شرط در باب صلح و آشتی ست و فقط یک شرط آن دعوا و جنگ است که اگر هم اتفاق بیافتد سرش به خیانت و جنایت وصل می‌شود.

و: سرلوطی: که همه‌ی مراحل فوق را گذرانده است، اهل مروّت و جوانمردی و صفاست. این‌ها همان جاهل‌های گُنده و درجه یک بودند و امروزهم هستند. شمشیر خاصی دارند که جمع لوطی‌ها به سرلوطی می‌دهد و دست به دست می‌چرخد. این شمشیر دردست پهلوان کمره‌ای بود، بعد از او قرار بود به تختی بدهند. بعد ازمرگ تختی این مراسم کاملاً مخفیانه انجام شده است.

من البته مطلب را به اختصارنوشتم و امیدوارم بتوانم پس از گفت و گوی دیگری با "ع .ش" مفصل‌تر و دقیق‌تر درباره این سلسله مراتب برایتان بنویسم، اما اصل حرف من این است که اراذل و اوباش کسانی هستند که در همان مرحله‌ی " شرّ" درجا می‌زنند و به مراحل بعدی نمی‌رسند. اراذل و اوباش " شرّ"هائی هستند که به دو دسته تقسیم شده‌اند ، یک عده حکومتی شدند، که الان تو حکومت هستند، یک عده مازاد بر احتیاج حکومت بودند که بیرون از حکومت ماندند و شدند وسیله‌ی بازی‌های سیاسیِ حکومت و اراذل و اوباش‌اش. آن‌ها که بیرون حکومت ماندند کسانی هستند که حکومت آن‌ها را به خیابان می‌آورد و با آفتابه‌انداختن به گردن‌شان یا کتک زدن‌شان در خیابان‌ها نمایش راه می‌اندازد تا بگوید با اراذل و اوباش مبارزه می‌کند و امنیت شهر را حفظ می‌کند. اگر دقت بفرمائید مامورانی که این اراذل و اوباش را به خیابان‌ها می‌آورند و می‌گردانند، جنسِ همان اراذل و اوباش هستند اما شانس آوردند که جذب حکومت شدند.

(این نکته از قول "ع.ش" بگویم که لوطی‌ها و جاهل‌ها در هر مرحله وسیله‌ی خاص خود داشته و

دارند، از کارد شروع می‌شد تا چاقو و بالاخره قمه- البته امروز هفت تیرو کلاشینکوف مُد شده و بیشتر دنبال هفت تیرهستند- جاهل ولات بر خلاف "شرّ" دردعوا قصد کشتن طرف مقابل نمی‌کند، بسیاری از آن‌ها مهارت داشتند و دارند، ممکن است دهها چاقوو قمه به طرف مقابل خود بزنند بی آنکه باعث مرگ طرف شوند، از تیزی نیش می‌زدند و گاهی برای‌ترساندن طرف از "پَخی"ی چاقو و قمه استفاده می‌کردند. این‌ها می‌باید قبل اینکه کارد یا چاقو و قمه حمل کنند تمرین کافی کرده باشند. برای تمرین هم از کارتُن‌های یخچالی استفاده می‌کردند.)

۳- شما نوشتید جاهل‌ها و لات‌ها از نطر طبقاتی خرده بورژوا هستند. سؤال من این است که کجای شکل و شمایل و عقیده و رفتار و ثروت هادی غفاری شبیه این حرف هاست؟ قبلا می‌گفتید خلخالی و خمینی هم خرده بورژوا هستند، خلخالی و طبقه بندی طبقاتی؟، همینطور حاجی عراقی و رفیقدوست و... در ضمن شما گنده جاهل و لات می‌شناسید که چماق‌کشی کرده باشد؟ این رفیقدوست با چماق آنهم ناجوانمردانه در تاریکی و از پشت سر جمجمه یک مامور دولت را خُرد کرده و امروز هم با افتخار همه جا می‌گوید. چنین آدمی جاهل و لات نیست، اگر هم باشد نوع دیگری ست مثلا به قول شما جاهل و لات متدین.

۴- سال ۸۸ در جنبش سبزحکومت هم ازاراذل و اوباش استفاده کرد وهم از بعضی ازجاهل‌ها و لات‌ها. یکی از جاهل‌های خیابان نیروی هوایی "م. القمه" بود، لقبش به این خاطر بود که قمه خوب می‌کشید. پدرش هم از آدم‌های گنده‌ی فدائیان اسلام بود که او هم جاهل و لات بود. م. القمه می‌گفت رفته بود محله‌ی شهرنوی سابق دوا بخرد، برای اینکه معتاد شده بود، سر راه سراغ یکی از حاجی بازاری‌ها سرشناس میرود که مقداری پول ازاوطلب داشت، بابت این که م. القمه در جریان ماجراهای کوی دانشگاه و جنبش سبز برای سرکوب همکاری کرده بود. مصطفی می‌گفت من هم دانشجوها و تظاهر کننده‌ها را می‌زدم اما نه از تیزی قمه، بیشتر از "پَخی" قمه، چون نمی‌خواستم آن‌ها را زخمی‌کنم. مصطفی می‌گفت خیلی از جاهل‌ها و لات‌ها آنطرف هم بودند، طرفدار جنبش سبزی‌ها بودند.

۵- بیشتر اقدامات اراذل و اوباش حکومت به زبان لاتی "روکم کنی" و رجزخوانی ست. اگر شما روزی در زندان اینها گیر کنید، کاملاً متوجه می‌شوید من چه می‌گویم. اینها در زندان از شما بازجویی نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند روی شما را کم کنند. در میان این آدم‌ها قدیم‌ها رسم بر این بود که برای کم کردن روی رقیب، یک تیزی روی باسن او می‌انداختند (می‌کشیدند) تا روی او کم شود. این مدل آدم‌ها در هر مبارزه‌ای فکر می‌کنند که باید روی طرف مقابل را کم کنند و طرف را به گفتن و پذیرفتن "غلط کردم" بیاندازند به خصوص در ملاء عام. نمیدانم کجا خواندم که در جریان جنبش سبز، یک فرماندهٔ گردن کلفت ضعیف کش نیروی انتظامی، قفسی در بازداشتگاهی

وسط حیاط گذاشته بود و چند جوان کم سن و سال را در آنجاانداخته بود و به آنها می‌گفت اگر میخواهید آزاد شوید باید صدای سگ دربیاورید. شما فکر می‌کنید این آدم را میتوان در ردیف پهلوان کمره‌ای، لوطی بزرگ تهران قرار داد؟ آیا میتوان تجاوز به جوانان کم سن و سال درکهریزک (روکم کنی) را با رفتارجاهلی به نام فری‌تُرکه درجوادیه که دردرگیری با بسیجی‌ها بر سردفاع از جوانان محل کشته شد، مقایسه کرد؟ دراین‌ها ذره‌ای معرفت، جوانمردی ومردانگی، که از صفات لوطی‌گری ست، می‌بینید؟این حکومت، حکومت جاهل‌ها و لات‌ها، مخصوصا با معرفت‌هایش نیست، بلکه حکومت اراذل و اوباش و آدم فروش هاست، ولی ناگفته نماند که در مواردی هم افراد بامعرفت درمیان اینها دیده شده‌اند که شاید از دستگیری و شکنجه واعدام عده‌ای جلوگیری کرده باشند.

۶-ای کاش در ایران می‌بودید و از نزدیک می‌دیدید که چطور فرهنگ و زبان اراذل و اوباشی فرهنگ حکومتی و فرهنگ یک بخشی از مردم شده و حتی از دهان مجریان تلویزیون، استادان دانشگاه، ورزشکاران، دست‌اندرکاران هنر و حتی دختران و زنان جاری و ساری شده است و این خود بزرگترین دلیل برای دیدن ماهیت این حکومت است. این رفتار یعنی میل به استتار خویش در فضای غالب، فضای دروغ و نامردی و بی معرفتی و خیانت که در ایران به اموری عادی تبدیل شده است، هیچ کدام از صفات لوطی‌گری نیست. در ایران آنچه به فرهنگ غالب تبدیل شده است، نه مثل سابق فرهنگ چاپلوسی که مُد آن دوران بود، بلکه فرهنگ اراذل و اوباشی ست.

۷- جمهوری اسلامی، حکومت اراذل و اوباش هست، یعنی حکومت مشتی معمم و غیرمعمم که در همان مرحله "شَر" در جا زده‌اند. اما شرور بودنشان شکل سیاسی و دولتی و حکومتی گرفته، البته بعضی از آن‌ها هم درس خوانده‌اند اما فرقی در اصل و ماهیت آنها به وجود نیامده، سرشاخ شدن این‌ها با همه‌ی دنیا و هارت و پورت زیادی کردن، درگیری‌های کوچک و بزرگ در ایران با مردم و گروه‌های مخالف راه‌انداختن، حلق آویز کردن و کشتن و اعدام کردن، شلاق زدن و سنگسارکردن و اذیت و آزارو کتک زدن مردم همان "شَر" است.

من شاهد بودم که اراذل و اوباشی در محله‌هائی از جنوب شهر جلوی یک عابر را که به نظر آدم ساده می‌آمد یا غریبه‌ای بود و یا یک روستائی می‌گرفتند و ضمن متلک پیچ کردن او، سعی در اذیت و آزار و یا اخاذی می‌کردند. اگر یکی از این جاهل‌ها آن دور و ور بود و متوجه می‌شد جلوی اراذلِ مردم آزار را می‌گرفت و مانع می‌شد. اراذل و اوباش حکومت اسلامی، جاهل و لات نیستند. من در زندان اوین دیدم چند تائی از این اراذل و اوباش حزب‌اللهی با فرزندان این سرزمین چه رفتارهای شرم آوری داشتند."

کتاب نامه و یادداشت‌ها

در جستجوگرها و دیگر شبکه های اجتماعیِ اینترنتی مثل گوگل، یاهو، فیس بوک، تلگرام، ویکیپیدیا و..می‌توانید در باره رخدادها و نام‌های آورده شده در این کتاب اطلاعات بیشتری به دست آورید. نگارنده از این منابع استفاده کرده است اما با توجه به پاره‌ای خطاها، لغزش‌ها و غلط‌های موجود در این منابع، تلاش شده است تکیه گاه اصلی پژوهش اسناد و مدارک، کتاب، نشریه و شواهد قابل اتکا باشند.

همه‌ی منابعی که در این بخش آمده‌اند، خوانده نشده‌اند، برخی از کتاب‌ها تورّقی زده شده‌اند و برخی پیشنهادی هستند.

در آغازکتاب بیتی از بوستان سعدی، از حکایت مامون با کنیزک آوردم از باب اوّل در عدل و تدبیر و رای، این بیت را به این صورت نیزآورده‌اند:

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش

شفا بایدت داروی تلخ نوش

فصل اول

۱-هدایت‌الله ستوده، آسیب شناسی اجتماعی، چاپ دوم تهران، مؤسسه انتشارات آوای نور، ۱۳۷۳/ و آسیب شناسی اجتماعی (جامعه شناسی انحرافات اجتماعی)، رحمت‌الله صدیق سروستانی، نشر سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی، سال ۱۳۸۸.

۲-عبدالهادی حائری، نخستین رویاروئی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

۳-صدرالتواریخ، اعتمادالسلطنه، به کوشش مشیری، انتشارات روزبهان، ۱۳۵۷، ص۵۲.

۴-پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، محمد علی مهمید، نشر میترا، چاپ اول ۱۳۶۱، ص۱۳۲.

۵-امیر هوشنگ آریان پور، سلسله مقاله‌هائی دربارهٔ "ریشه‌ها وعلل عقب ماندگی ایران"، نشریه ایرانیان واشنگتن دی.سی، سال ۱۳۸۳.

۶- منوچهر محسنی، مقدمات جامعه شناختی، چاپ هفتم، انتشارات محسنی، ۱۳۷۰.

۷-ملوین تامین، جامعه شناسی قشربندی و نابرابری‌های اجتماعی، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، چاپ دوم، تهران نشر توتیا، ۱۳۷۳.

فصل دوم

۱-شجره و اسلاف گروه اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها

جوانمردان

۱-محمد جعفر محجوب، آئین جوانمردی و فتوت، انتشارات کتاب‌های ایرانی، ۲۰۰۰، نیویورک
۲-آئین جوانمردی- مقاله‌های پرویز ناتل خانلری.
۳-محمد ابراهیم باستانی پاریزی "عیاران و جنبش‌های اجتماعی" در آئین جوانمردیِ هانری کربن.
۴-مرتضی صراف، رسائل جوانمردان، شامل هفت فتوت نامه، تهران، ۱۳۵۲.
۵- گسترهٔ اسطوره، گفتگو، انتشارات هرمس، سال ۱۳۸۲.
۶- مهرداد بهار، از اسطوره تا تاریخ، ابوالقاسم اسماعیل پور، ۱۳۷۶.
۷-علی اربابی، آئین پهلوانی، جوانمردی و عیاری، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۹۰.

یادداشت:

Chivalry یا Knight درانگلیسی و Chevalier درفرانسه، درفارسی "شوالیه" وشوالیه گری، و جوانمردی، فتوت، پهلوانی، شهسواری، یا آئین شهسواری و پهلوانی، گروه شهسواران یا گُردان ترجمه شده‌اند. (ر.ک به: فرهنگ علوم انسانی و سیاسی، داریوش آشوری، ص ۵۴). این کلمه در اصل به معنی اسب سواراست و لقب و درجه‌ای تشریفاتی در قرون وسطی در اروپا بوده است. برخی ویژگی‌های روانی ورفتاری شوالیه‌ها مشابه ویژگی‌های روانی و رفتاری پهلوانان، جوانمردان و عیاران بود.

عیاران

۱-کاظم کاظمینی، نقش پهلوانی و نهضت عیاری در تاریخ اجتماعی و حیات سیاسی ملت ایران، تهران، ۱۳۵۳.(کاظمینی : مؤسسِ زورخانهٔ بانک ملی – سال ۱۳۲۷)
۲-ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران (جلد دوم)، انتشارات فردوس، چاپ هفدهم.
۳-ارجانی، فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب، سمک عیار، با مقدمه و تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ هشتم، ۱۳۸۵. (دروهٔ ۵جلدی).
۴-ایرج، شهرامی‌پور، فرهنگ لغات و تعبیرات سمک عیار. مشهد، انتشارات ارسطو.
۵-اکبرایرانی، علیرضا مختارپور، الهام ملک‌زاده، سرگذشت صفاریان، برگرفته از کتاب تاریخ سیستان. چاپ ۱۳۸۳.
۶- احسان یارشاطر، رستاخیز ایران و ظهور زبان و ادبیات ملی، ایران شناسی (بنیاد مطالعات ایران)، شماره ۵۰ ، تابستان ۱۳۸۰، صص ۲۷۳ تا ۲۸۸.

۷-یعقوب لیث صفاری: دانشنامه رشد و دانشنامه ایرانیکا.
SAMAK-E ʿAYYĀR – Encyclopaedia Iranica". Encyclopædia Iranica. 20 Jul 2009. Retrieved 18 Oct 2014

یادداشت:

۱- "ابومسلم وقتی به خراسان می‌رفت در نشابور به کاروانسرایی فرود آمد، پس به مهمی بیرون شد. در آن میان جمعی اوباش نشابور دراز گوش او را دُم بریدند. چون ابومسلم بازآمد، پرسید که این محل را نام چیست؟ گفتند بوی آباد، گفت : اگر این بوی آباد را گند آباد نکنم بومسلم نباشم" (دو قرن سکوت، ص ۱۳۲)

۲-سَمَک عَیّارداستانی است قدیمی به زبان فارسی که در سدهٔ ششم هجری نوشته شده است. داستان‌های این کتاب سه جلدی به دست فرامرز بن خداداد بن عبدالله کاتب ارجانی جمع‌آوری شده است. وی داستان‌ها را از زبان یک راوی به نام صدقهٔ ابوالقاسم فراهم آورده است. متن کامل سمک عیار به تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری در پنج جلد طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۳درانتشارات بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده‌است.

۳-برخی "عیار و خراباتی و پیمانه کش و شوریدگان، خانقاه و خرابات، وتصوف و عرفان را ازعناصر و پایگاه‌های حرکت‌های آزادی طلبانه دانسته‌اند. متشرعین اگر گروهی را زائده و پیرو خود نمی‌یافتند زنادقه می‌خواندند."

تصوف

۱-عبدالباقی گولپینارلی، تصوف در یکصد پرسش و پاسخ، ترجمه دکتر توفیق سبحانی، نشر دریا، ۱۳۶۹.
۲-ویلیام چیتیک، درآمدی بر تصوف‌ترجمه محمدرضا رجبی، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، چاپ اول ۱۳۸۶.
۳-محمد فغفوری، مبانی عرفان و تصوف، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، نشریه فروغ‌اندیشه، بهار ۱۳۸۳.
۴-ایلیا پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، سال ۱۳۵۳، انتشارات پیام.
۵- سلطان العارفین، بایزید بسطامی، عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، انتشارات بهجت،۱۹۹۷
۶-شرح شطحیّات، روزبهان بقلی، به تصحیح و مقدمه هانری کربن، کتابخانه طهوری، ۱۳۷۴.
۷-عطار نیشابوری. فریدالدین محمد، گزیده تذکرةالاولیاء به کوشش محمد استعلامی. انتشارات امیر کبیر چاپ سوم ۱۳۷۰ .
۸-دکتر جواد نوربخش، فرهنگ نوربخش، اصطلاحات تصوف، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، لندن، ۱۳۷۷.
۹-عدنان مزارعی، ایران بیمار در برزخ مرگ و حیات، عرفان و تصوف و باورهای آزاداندیشی، ایران تایمز، سال شانزدهم، شماره ۷۸۰، جمعه نهم آبان ماه ۱۳۶۰.

یادداشت:

خانقاه و منزل درویشـان راتکیه نیز خوانده‌اند. "تکیه در ایران حسـینیه را گویند که در آن تعزیه‌خوانی کنند. آسـتان یا آسـتانه هم خانقاهی اسـت که پیر طریقت در آنجا مدفون باشـد. کلمهٔ درگاه هم به همین معنی است."

آسـتان نیز تربت امامان و امامزادگان را گویند. آسـتان قدس و آسـتانهٔ اشـرفیه از آن‌تربت‌ها هسـتند. خانقاه رایج‌ترین نامی‌است که در مورد محل تجمع درویشـان و صوفیان به کارمی‌رود. این کلمه فارسی ست ازخانه + گاه (پسـوند مکان) که خانگاه نوشته می‌شد، خانقاه و مخفف آن خانقه از این کلمه است. پس از قرن هفتم جوانمردان عَلَمی‌داشـتند که آن را توق می‌گفتند و هر خانقاهی عَلَمی مخصـوص داشـت و آن را پاتوق نیز می‌خواندند.

خانقاه صـفی علیشاه، مشهورترین خانقاه تهران، منزل مسکونی میرزا حسن بن محمد باقر اصفهانی، ملقب به صفی علی نعمت الهی، که دراصفهان متولد شد و به تهران کوچ کرد.

ملامتیان و فتوتیان

۱- ابوعبدالرحمن سـلمی، الفتوه، به تصـحیح دکتر سـلیمان آتش/ و مجموعه آثار ابوعبدالرحمن سـلمی، گردآوری نصرالله پورجوادی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۸.

۲- سـرچشـمه تصوف در ایران، تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول/ سرچشمه تصوف در ایران، سعید نفیسی، به اهتمام عبدالکریم جربزه دار، نشر اساطیر، ۱۹۹۴.

۳- ابویعقوب سـجسـتانی، هانری کربن. کشـف المحجوب، انجمن ایرانشـناسـی فرانسـه درایران، کتابخانه طهوری، سال ۱۳۵۸.

۴- الملامتیـه و الصـوفیه و اهل القنوه، به تصـحیح دکتر ابوالعلاءعفیفی (که به نام ملامتیان و صـوفیان و جوانمردان در ۱۳۴۴ در کابل به وسیلهٔ علی رضوی به فارسی‌ترجمه شده است.)

۵-عنصـرالمعالی کیکاووس بن اسـکندربن قابوس بن زیاد، قابوس نامه، باهتمام و تصـحیح غلامحسـین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، تهران ۱۳۶۴.

۶- ملامت و ملامتیان، رسائل جوانمردان، نفایس الفنون، شمس الدین آملی.

یادداشت:

۱- شفیعی کدکنی در قلندریه "مجموعه این تپش های تاریخی" را به چهار رده تقسیم کرده است:

- مذهب کرامیه (به پیشوائی محمدبن کرام، متوفی ۲۵۵).
- مذهب ملامتیه (به پیشوایی حمدون قصار، متوفی۲۷۱).
- مذهب صوفیه (به پیشوایی تمام عیار بایزید بسطامی متوفی ۲۶۱).
- مذهب اصحاب فتوّت (به سرکردگی نوح عیار نیشابوری نیمه دوم قرن سوم).

۲- اخیان: جمع اخ که در زبان‌ترکی هم به کار می‌رود، (اگر آکی یا آخو تلفظ شود به عربی است). در مثنوی در مورد حسام الدین چلبی به کار رفته است. گروهی است که غریب نوازی، احکام، برآوردن حاجات مردم، دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها کار آنان بوده است. اخی پیشکسوت فتیان (اخیان) را گفته‌اند". "در اشتقاق کلمه "اخی" نظراتی متفاوت ابراز کرده‌اند. برخی گفته‌اند که از کلمه "آخو" درترکی به معنی جوانمرد و بخشنده اخذ شده است. شاه اسماعیل صفوی در دیوان‌ترکی خود عنوان اخی را در حق یاران و متابعان خویش به کار می‌برد که این مسئله ارتباط بین فتوتداران و اصناف را در آناطولی با قزلباش و شیعه نشان می‌دهد."

۳-شرطه: "به معنی پلیس و مأمور انتظامات است و مجازاً به عوانان و کارگزاران حکومت جابر اطلاق می‌شود و در اینجا همین معنی مراد است، یا چاقوکشان و باجگیرانی که با قرق کردن محله‌ها از مردم باج می‌گرفتند". (دکترمحمدعلی موحد)

قلندران

۱- عبدالحسین زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.

۲- مهرداد بهار، جستاری چند در فرهنگ ایران زمین، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۴.

۳-جهانگشای نادری، به اهتمام سیدعبدالله انوار، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱.

۵-سیاحت درویشی دروغین، آرمینیوس وامبری، ترجمه فتحعلی خواجه نوریان، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،۱۳۳۷.

لوطی‌ها

۱-ناصر نجمی: طهران عهد ناصری، چاپ اول، تهران، انتشارات عطار ۱۳۶۴ / تهران قدیم، چاپ چهارم، نشر ارمغان، ۱۳۷۴/ دارالخلافه طهران/ تهران در گذر زمان، ناصر نجمی/ ایران قدیم و تهران قدیم، انتشارات جانزاده، تهران، ۱۳۶۲.

۲- جعفر شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، جلد اول تا ششم، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۶۹.

۳-مهدی عباسی، تاریخ ورزش باستانی و کشتی پهلوانی در ایران، قم، چاپخانه مولوی.

۴-حسن شادروان، قهرمانان همیشه زنده‌اند، تحقیقی در تاریخ ایران عصر افشاری، چاپ اول، تهران، انتشارات آفاقی، ۱۳۷۷.

۵-آن ک. س. لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ترجمه یعقوب آژند، نشر بیتا.

۶- ر. ک به: تارنمای داریوش شهبازی .

۷- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی و دانشنامهٔ جهان اسلام.

۸- مجله دانشکده ادبیات، دی ماه ۳۵ / مجله شرق، شماره ششم، مقاله عباس اقبال/ مجله

دانشکده ادبیات، شماره ۴۲، سال چهارم / مجله آینده سال شانزدهم، آذر تا اسفند ۱۳۶۹، شماره ۹-۱۲
۹ -جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمهٔ علی جواهر کلام.
۱۰-سفرنامه ابن بطوطه، رحله ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد/ سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری.
۱۱-جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران، ویلم فلور/ و سایت داریوش شهبازی.
۱۲- مرام پهلوانی در آئین لوتی‌های تهران قدیم/ ر. ک به تارنمای " ساقیِ کوثر".

یادداشت:

۱-مطلب لوطی‌ها با استفاده از آثار احمد کسروی، عبدالله مستوفی، یحیی دولت آبادی، ناسخ التواریخ، یادداشت‌های ملک المورخین، مقاله مصطفی لعل شاطری (قدس آنلاین) با اتکا به سفرنامه پیترو دلاواله، پولاک، اورسل، گوبینو، اوژن فلاندن، آن.لمبتون، بروگش، فلور، سالور، پرکینز، آراسته، میگود و وقایع اتفاقیه نوشته شده است.

۲-"ان کاترین سویفورد لمبتون"، پژوهشگرتاریخ و ایران شناس انگلیسی، سال‌ها در ایران زندگی کرد. زبان فارسی را خوب می‌دانست و کارهائی پژوهشی در باره کشاورزی در ایران، تاریخ ایران و زبان فارسی منتشر کرد. لمبتون در سال ۲۰۰۸ درسن ۹۶ سالگی در انگلستان در گذشت.

۳-در تعریفی دیگر از لوطی به عنوان منتسب به لوط برادرزاده‌ی حضرت ابراهیم، پیغمبری ازبنی اسرائیل وقوم وشهر لوط نام برده شده که درقصص الانبیاء آمده است. از "لوط هندی" که دزد بود نیز نام آورده شده است.

۴- تغییر یا از بین رفتن نوع لباس لوطی‌ها نیز برخی متاثر از قانون "متحدالشکل نمودن اتباع ایران در داخله مملکت" دانسته اند که به خواست رضا شاه در دی ماه سال ۱۳۰۷ از تصویب مجلس‌شورای ملی گذشت.

لومپنیسم

۱-آثار مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی-مارکس، نقد ماکس اشترنر- مارکس، نبرد طبقاتی در فرانسه ۴۸-۱۹۵۰- مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت- مارکس، مانیفست حزب کمونیست- مارکس و انگلس، پیشگفتاری برجنگ دهقانی- انگلس.
۲-لومپن پرولتاری، خصلت‌ها و کنش‌های اجتماعی آن، تارنمای میلیتانت، شماره ۵۲، ۶ شهریور ۱۳۹۱.
۳-سیداسدالله نبوی، لمپنیسم، از حاشیه به متن، وبلاگ سرزمین آریایی، هشتم خرداد ۱۳۸۴.
۴-همه مردان باغ فردوس، همشهری آنلاین، سال ۱۳۸۲.
۵-ابوالفضل نبوی، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن هشتم هجری، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵.
۶-بهروز گران پایه، لومپنیسم یا بد اخلاقی رسانه‌ای در مطبوعات ایران، هفته نامه راه نو شماره ۱۰، ۶ تیرماه ۱۳۷۷.
۷-سیف‌الله سیف الهی، جامعه شناسی مسائل اجتماعی ایران، چاپ اول، تهران، مؤسسه انتشارات جامعه

پژوهان سینا، ۱۳۸۱.
۸-ر.ک به: رضا دلاوری، فرهنگ لغات و اصطلاحات علوم سیاسی و روابط بین الملل، انتشارات دلاوری، ۱۳۷۸.
۹- غلام رضا علی بابایی، بهمن آقایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، نشر ویس، ۱۳۶۶/ایان مک لین، فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد، ترجمه دکتر حمید احمدی، نشر میزان ۱۳۸۱.
۱۰- لومپنیسم، تارنمای نارنج سبزسیاسی علمی، ۱۳۸۹/۸/۲۷/و لُمپن‌های اصلاح طلب، سایت دبستان آنلاین.

یادداشت :

در بحث لمپن و لمپنیسم با اصطلاح‌های نو و بدیعی مواجه می‌شوید، "نئولومپن یا نئو لومپنیسم" یا "لومپنیسم تئولوژیک". "لومپنیسم تئولوژیک با تحقیر شخصیت مخالف قصد ردِ روش مخالف را دارد چون به لحاظ منطقی و فکری قادر به تحلیل نیست و به جای تحلیل منطقی مرتباً از قیاس و تمثیل استفاده می‌کند که ارزش معرفتی و استدلالی ندارد، ضمن آنکه برای زن و هویت جنسی او نیز فردیت و حق انتخاب (و به زبان دیگر احترام) قائل نیست. (روشی که متاسفانه در لومپن‌های مدرن و سکولار هم دیده می‌شود وقتی به آزار جنسی زنان می‌پردازند). لومپنیسم، زن و مرد ندارد. هم زن و هم مرد، حتا در بالاترین سطوح اکادمیک، می‌تواند به یک لومپن تبدیل شود، اگر قادر به فهم معایب روش‌های کاربستی خود نباشد. لومپنیسم، همواره غافل است، غافل از این حقیقت روش شناختی که روش را با روش و ذهن را با ذهن نقد و رد می‌کنند و نه با رد و تحقیر صاحب ذهن یا با حذفِ صاحبِ روش. (از منظر نقدکننده). تفکر لومپنی ازمنظر تئولوژیک لومپنیسمِ ضدِ زن اثباتِ خود را در نفیِ شخصیت و هویتِ زنِ مخالف می‌بیند. لومپنیسم تئولوژیک با زن ابزاری رفتار می‌کند تا به اهداف خودش برسد. (کامنت یکی از خوانندگان مقاله‌های من (م.ن) در باره جاهلیسم و آخوندیسم در سایت اخبار روز).

فصل سوم

۱-جاهلیسم و آخوندیسم

۱-حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی، نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۴.
۲-حمید حمید، جامعه شناسی روحانیت شیعه، علم و جامعه، شماره ۱۰۴، شهریور ۱۳۷۱، واشنگتن دی.سی .
۳- ماشاءالله آجودانی، مشروطه ایرانی و پیش زمینه‌های نظریه ولایت فقیه، انتشارات فصل کتاب، چاپ اول، سال۱۹۹۷/ ۱۳۶۷.
۴-الگار حامد، نیروهای مذهبی در قرن هجدهم و نوزدهم، بر گرفته از سلسله‌ی پهلوی و نیروهای مذهبی (تاریخ کمبریج)ترجمه‌ی عباس مخبر.

۵-احمد فتاحی پور، نهادهای اصلی اجتماعی، تهران، انتشارات مدرسه عالی دختران ایران، سال ۱۳۵۱.
۶-محمدرضا شالگونی در گفت و گو با رادیو زمانه/ چپ، خمینیسم و حکومت پهلوی/ بابک مینا، ۵۰ سال با خمینیسم، ۵۰ سالگی شورش ۱۵ خرداد سال ۴۲/ ۱۹ خرداد ۱۳۹۲.
۸-عبدالکریم سروش، اسلام نیازی به صنف روحانی ندارد، بی بی سی فارسی،۰۸/۰۴ / ۲۰۰۴.
۹- گونه شناسی روحانیت و دیدگاه امام خمینی، تارنمای hawzah
۱۰- جامعه ایران در حال عبور از آخوندیسم است، تارنمای‌اندیشه.
۱۱- آخوندیسم، ر.ک به وبلاگ محسن بهزاد کریمی / ۹ /۲۰۱۳.
۱۲- کاظم رنجبر، جنگ بی رحمانه آخوندیسم، تارنمای "فرهنگ ایران"، بنیاد فرهنگ ایران، ۵ شهریور ۱۳۸۶.
۱۳- حسین شکوئی، حاشیه نشینان شهری، انتشارات مؤسسه تحقیقات اجتماعی و علوم انسانی، سال ۱۳۵۵/ سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۴- فصلنامه دانشگاهی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی شهر و اجتماع، شماره‌های ۴ و ۵.
۱۵- فدائیان اسلام، سید هادی خسروشاهی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۵.
۱۶-بازخوانی ایدئولوژی جمعیت فدائیان اسلام، بخش سوم، دستورالعمل اصلاح حکومت و جامعه روزنامه ایران، ۲۸ دی ۱۳۸۱.
۱۷- فرید مدرسی، توهین به مرجعیت در دهه ۲۰ و دهه ۸۰، شباهت ظاهری و تفاوت باطنی، وبگاه نوروز.
۱۸- ابراهیم عباسی، عقلانیت سنت فکری رادیکالیسم اسلامی (جمعیت فدائیان اسلام). رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، پایان‌نامه دکترا، دانشگاه تهران، ۱۳۸۸،
۱۹- کتاب هئیت‌های موتلفه اسلامی از اسدالله بادامچیان و علی بنایی، و کتاب نهضت روحانیون ایران، اسناد و مدارک و حوادث سال ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۶.
۲۰- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت کمبریج، ترجمه عباس مخبر، نشر طرح نو، تهران ۱۳۵۷.
۲۱-حسن قاضی مرادی، استبداد در ایران، نشراختران، ۱۳۸۰.
۲۱- سعید پیوندی، تبعیض و عدم تحمل در کتاب‌های درسی ایران، از انتشارات خانه آزادی، امریکا.
۲۲- علی شریعتی، امت و امامت، (مجموعه سخنرانی‌ها و درس‌های شریعتی در سال ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد).
1-Gholam R. Afkhami. The life and times of the Shah. University of California Press 2-Middle Eastern Studies. Volume 45. Issue 1. 2009

یادداشت:

۱-آخوندها و بچه بازی: در میان آخوندها گرایش و تمایل به بچه بازی، به ویژه با دختران خردسال بیش از همجنس بازی و غلمان گرائی دیده شده است. این نوع گرایش و تمایل و رفتار جنسی ناشی از ابتلا به اختلال روانی و رفتاری‌ای ست که پدوفیلیا خوانده می‌شود. نوع دیگری از کودک دوستی در میان برخی

ازافراد این گروه اجتماعی وجود داشته و دارد که حاصل فرهنگ اسلامی ست، و یا دست کم این روش و منش فرهنگی و اخلاقی در بروز پدوفیلیا تاثیر تسریع کننده داشته است. صیغه کردن و ازدواج با دختران زیر سیزده سال در قوانین اسلامی در واقع قانونمند کردن" بچه بازی" بوده است. گرایش جنسی به پسران نوجوان نیز با نوعی قرائت از مندرجات قران تبیین و توجیه شده است. در قران غِلمان (غلامان) و ولدان (پسران) نوجوان و زیبائی توصیف شده‌اند که "خدمتکاران بهشتیان‌اند و پیرامون مؤمنان می‌گردند" و "آنقدر زیبا و سفید چهره و باصفا هستند که گویی همچون مرواریدهای در صدفند"، نوجوانانی که همواره درشکوه و طراوت جوانی به سر می‌برند. "... و هر گاه آنها را ببینی گمان می‌کنی مروارید پراکنده‌اند."، "خدمتکارانی جوان وجاودانی در شکوه و طراوت، که پیوسته گرداگرد آنها می‌گردند. با قدحها و کوزه‌ها و جام‌هایی از نهرهای جاری بهشتی (و شراب طهور)" و...

وَ یطوف عَلَیهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ کَأَنهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ) وَ یطوف عَلَیهِمْ وِلْدَنٌ مخَلَّدُونَ إِذَا رَأَیتهُمْ حَسِبْتهُمْ لُؤْلُؤ أَ مَنْثُوراً) یطوف عَلَیهِمْ وِلْدَنٌ مخَلَّدُونَ(۞) بِأَکْوَابٍ وَ أَبَارِیقَ وَ کَأْسٍ مِّن مَّعِینٍ)

تفسیر نمونه، ج ۲۲، صص ۴۳۶ و ۴۳۷، ج ۲۳، صص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ ج ۲۵، ص ۳۶۸.

قاموس قرآن، ج ۵، ص ۱۲۰، سید علی اکبر قرشی، دارالکتب الاسلامیه/ دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ص ۱۵۲۷، بهاءالدین خرمشاهی

آیه ۲۴ سوره طور ، آیه ۱۹ سوره انسان (دهر)، آیات ۱۷ و ۱۸ سوره واقعه

نمونه‌هائی از همجنس‌بازی و بچه بازی درمیان برخی از آخوندها در محیط حوزه‌های علمیه یا مدارس دینی (به ویژه در افغانستان و آسیای مرکزی) گزارش شده است. در میان آخوندهای بچه باز و همجنس باز اقتدارطلبی و قدرت نمائی و انتقام گیری (در آنان که در کودکی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند) نیزنقش ایفا کرده‌اند اما لذت جوئی جنسی (سکسی) عامل مهم‌تری بوده است.

عبدالرضا حجازی، که به آخوند خوشگل شهره بود، "به جرم داشتن یک برگ اعلامیه و یا فتوائی از خمینی، محکومیت دو ساله داشت. حجازی اگر چه همسر و فرزند داشت و همسرش به ملاقات وی می‌آمد، اما گویا از کودکی و دوران طلبه‌گی در قم تمایلی دارد به همجنس، و یا دوران طلبه‌گی او را آلوده این کار می‌سازند. وی در سلول انفرادی با زمینه چینی از هم سلولی‌اش درخواست می‌کند که تمایل او را بر آورده سازد اما هم سلولی ضمن رد درخواست او، پس ازانتقال به بند عمومی راز داری نمی کند و به بازگوئی ماجرا می پردازد... حجازی در همان ماه‌های نخست انقلاب به جرم فساد در زمین تیرباران شد." در مورد عبدالرضا حجازی شایعات زیادی پیرامون همکاری او با رژیم شاه و ساواک، و روابط جنسی او مطرح و بر سر زبان‌ها بود.

" محی الدین انواری که جامه‌ی روحانی به تن دارد از جانب گروه قتله‌ی منصور مجتهد تلقی می‌شود، بر قتل منصور فتوا می‌دهد...چون نسبت به طیب‌های خوش‌اندام و خوش آب و گل نگاهی شهوت انگیز داشت همه گان بر این باور بودند که چشم‌های هیز حاج آقا نشانه طبع سرد اوست، و هربار که با یکی گرم می‌گرفت همه به شوخی می‌گفتند فلانی مواطب باش..." کتاب خاطرات زندان دوران شاه، وریا بامداد."

۲- نقش "چپ" ایران در تثبیت، تقویت و رشد آخوندیسم در این نمونه نیز که به عنوان "احترام به اعتقادات مذهبی و عقیدتی مردم" آورده شده است می‌توان دید:

"... شادروان سلیمان میرزا اسکندری، اولین رئیس حزب توده ایران، فرد بسیار متدینی بود. از دوران جوانی به خاطر دارم، در سالن بزرگ کلوپ مرکزی حزب در خیابان فردوسی که گله گله حوزه‌های حزبی تشکیل می‌شد به هنگام نمازظهر، حوزه‌ها به طور طبیعی تعطیل می‌شد تا کارگران که اغلب مذهبی بودند، بتوانند نماز بگزارند. پس از آن، دوباره کار حوزه‌ها ازسرگرفته می‌شد. همواره به مناسبت عاشورا سرمقاله روزنامه ارگان مربوط به آن رویداد بود..."(بابک امیر خسروی، سوسیال دموکراسی درگذر تاریخ، شبکه اینترنتی آفتاب، سه شنبه ۲۲ آبانماه ۱۳۸۶).

سپس‌تر صاحبان همین نوع افکار و رفتار در حزب توده ایران، سازمان فدائیان اکثریت، حزب دموکراتیک مردم ایران تقویت و تحکیم آخوندیسم وخمینیسم پی گرفته‌اند.

۳-حمید رضا جلایی پور، "گروه‌های سیاسیِ مسلح باید پشیمان باشند"، نگاهی به روزهای داغ کردستان، عصر آزادگان، (به نقل از ایرانیان- نیویورک، سال ششم، شماره ۶۰ اردیبهشت ۱۳۷۹). جلایی پور می گوید:

" من نزدیک ده سال درسال ۱۳۵۹ فرماندار نقده شدم و یکسال و نیم در این شهر بودم، بعد برای چهار سال و نیم فرماندار مهاباد شدم. بعد هم حدود چهارسال معاون سیاسی استانداری کردستان بودم والان (سال ۱۳۷۹) محقق دفتر مطالعات وزارت خارجه هستم..."

۴- مسجد داری از منابع در آمد آخوندهاست:

" ...مسجد داری بیشتر مربوط به نمازجماعت مغرب و عشاء می‌شود و مبلغ متوسط دریافتی روحانیون برای یک وعده نمازمغرب و عشاء نیز هم اکنون پانصد هزارتومان است... نمازظهر و عصر در شرکت‌ها و ادارات دولتی ، یکی دیگر از منابع درآمدی روحانیون است. در حال حاضر مبلغی که به عناوینی همچون "حق القدم" و یا هزینه ایاب و الذهاب به روحانیون برای اقامه نماز ظهر و عصر پرداخت می‌شود نیز حدود ۵۰۰ هزار تومان است...نماز و روزه قضا هم از منابع درآمدی برخی طلاب و روحانیون است. هم اکنون عرف یک سال نماز و روزه قضای یک نفر که از دنیا رفته و ورثه آن اقدام به واگذاری آن می‌کنند به طور متوسط یک میلیون و پانصد هزار تومان است که نهصد هزار تومان آن مربوط به نماز و ششصد هزار تومان آن برای یک ماه روزه قضا است. نماز و روزه قضا معمولا در بیوت مراجع تقلید، حوزه‌ها و مساجد واگذار می‌شود. بسیاری از مردم با توجه به این که روحانیون نماز را به صورت بهتری می‌خوانند تمایل دارند تا نماز قضای گذشتگان خود را به این گروه واگذار کنند.از فعالیت‌های درآمدی بالا برخی روحانیون یکی از آن را انتخاب می‌کنند و برخی تمام آن‌ها را انجام می‌دهند و به عنوان مثال صبح‌ها در حوزه حاضر شده و مبلغی را به عنوان شهریه دریافت کرده و در همان حوزه مسئولیتی را بر عهده می‌گیرند و حقوقی به عنوان مسئولیت اداری حوزه دریافت می‌کنند... بسیاری از مسئولین حوزوی ظهرها این اجازه را دارند که به میزان حدود یکی دو ساعت نیز برای اقامه نماز ظهر و عصر از حوزه بیرون بروند.

همچنین برای غروب و شب‌ها نیز مسجدداری یکی از مساجد را بر عهده داشته باشد و بعد از مسجدداری

نیز سـخنرانی در هیئات و یا مسـاجد دیگری را انجام دهند. ...بااین اوصـاف، می‌توان نتیجه گرفت یک روحانی جوان و غیر مشهور ماهانه حدود یک میلیون تومان درآمد دارد..."(منبع: تارنمای پارسینه).

۵-شـیخ فضـل‌الله نوری و خمینیسم: "جلال آل‌احمد در کتاب خدمت و خیانت روشن‌فکران می‌نویسد: "از آن روز بود کـه نقش غرب زدگی را همچون داغی بر پیشـانی مـا زدند و من نعش آن بزرگوار را بر سـردار همچون پرچمی‌می‌دانم که به علامت اسـتیلای غرب‌زدگی پس از ۲۰۰ سـال کشـمکش بر بام سـرای این مملکت افراشـته شـد". (جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشـنفکران. تهران، انتشـارات خوارزمی، جلد دوم، صفحه ۴۰۲)

روح‌الله خمینی درسـخنرانی‌های بارها از شـیخ فضـل‌الله به عنوان سمبل مبارزه علیه استعمار یاد کرده است. خمینی در جمع مردم قم گفت: "لکن راجع به همین مشـروطه و این که مرحوم شـیخ فضـل‌الله ایستاد که مشـروطه باید مشـروعه باشد، باید قوانین موافق اسلام باشد. درهمان وقت که ایشان این امر را فرمود و متمم قانون اسـاسـی هم از کوشـش ایشـان بود. مخالفین و خارجی‌هایی که قدرتی را در روحانیت می‌دیدند کاری کردند که برای شـیخ فضـل‌الله مجاهد مجتهد و دارای مقامات عالیه یک دادگاه درسـت کردند و یک نفر منحرف روحـانی نما، او را محاکمه کرد و در میدان توپخانه، شـیخ فضـل‌الله را در حضـور جمعیت به دار کشـیدند." و در جای دیگر می‌گوید: "جرم شـیخ فضـل‌الله بیچاره چه بود؟ جرم شـیخ فضـل‌الله این بود که قانون باید اسـلامی باشـد. جرم شـیخ فضـل‌الله این بود که احکام قصاص غیرانسانی نیست. انسانی است او را دار زدند و از بین بردند و شما حالا به او بدگویی می‌کنید."

محمود طالقانی گفته اسـت: "کشـته شدن مرحوم آقا شیخ فضل‌الله نوری بدون محاکمه، لکّه ننگی در تاریخ مشروطیت نهاد."

پس از پیروزی انقلاب ۵۷ در ایران، نظام جمهوری اسـلامی ایران از وی به عنوان "شـهید شـیخ فضـل‌الله نوری" یـاد می‌کند و بزرگراهی در شـهر تهران نیز به نام وی نامگذاری کرده‌اسـت و با نام و عکس او تمبر پست انتشارداده است. (ویژهٔ نامه ایام، ش۲۸، ص۱۲)

۶-در تـاریخ معـاصـر میهنمـان افراد معممی بوده‌انـد که عمامه و عبا و نعلین کنار گذاشـته‌اند و به جرگه سـیاسـت و فرهنگ و پژوهش پیوسـته‌اند، از سـید ضـیاء طباطبائی که کلاه پوستی به جای عمامه نشاند تا علامه محمد قزوینی، جلال همائی، احمد بهمنیار کرمانی، بدیع الزمان بشرویه خراسانی (فروزانفر)، ملک الشعرای بهار، علی دشتی، احمد کسروی نام برده شده است.

۲-ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری جاهل‌ها و لات‌ها

۱-محمد حسـین فرجاد، آسـیب شـناسی اجتماعی و جامعه شناسی انحرافات، چاپ هفتم، دفتر تحقیقات و انتشارات بدر، ۱۳۷۵

۲-بابک احمدی، نشانه‌ای به رهایی (مقاله‌های برگزیده) / فاجعه و رهایی/ مجله فیلم، شماره ۹۲

۳-گوستاو لوبون، روانشناسی توده ها،ترجمه کیومرث خواجویها

۴-اریک فروم گریز از آزادی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات مروارید.
۵-اریک فروم، جامعه سالم، ترجمه اکبر تبریزی، انتشارات کتابخانه بهجت.
۶-ابراهیم مختاری، میراث پهلوانی، تهران، سال ۱۳۸۱.
۷-سید عباس فاطمی، شعبان جعفری در آینه‌ی اسناد، جهان کتاب، تهران ۱۳۸۰.
۸-بهروز شیدا، پنجره‌ای به بیشه‌ی اشاره، نشر باران، سال ۲۰۰۶.
۹-متین غفاریان، منازعه لات و سوسول، تارنمای مهرنامه.
۱۰-متین غفاریان، تکرار مکرر حلقه ستمگر- ستمجو، تحلیل روانکاوانه تجاوزات اخیر در گفت وگو با دکتر محمد صنعتی.
۱۱- مانس اشپربر، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه کریم قصیم، ناشردماوند، ۱۳۶۳ / مانس اشبربر، بررسی روانشناسی خودکامگی، ترجمه دکتر علی صاحبی.

یادداشت:

۱- گفت و گو با یکی از جاهل‌ها و لات‌ها (علی چاقو کش):

"...علی را می‌بریم سمت بحث چاقوکشی‌اش پیش از انقلاب. می‌گوید: "ببین داداش من، قمه بستن یک دوره‌ای برای سه دسته بود. سرگردنه گیر، نظمیه چی و این پهلوون‌ها، و بعد هم چاقوکشی برای لات‌ها بود که خدا وکیلی خواهر و مادر ملت، خواهر مادر خودشون بود. این لات‌های چاله میدون که میوه فروش بودند دیگه قمه نمی‌بستند، همین ضامن دارها بود که میذاشتند تو کتشون و می‌چرخیدن. اما خدا وکیلی کمتر می‌شد اینا برن دنبال ناموس ملت. بی غیرت نبودند اما الان دیگه اینجوری نیست. بد وضعی شده...".
می‌گوید: "همه‌اش محله نیست. بیشتر ذات آدم هاست. میان داداشام فقط من اینجوری شدم. شاید جنس من خراب بود وگرنه الان باید شمرون زندگی می‌کردم و این شکلی نبودم. توی همون محل دکتر غفوری فرد (یکی از وزرای پیشین نیرو) یکی از همسایه شون قاچاقچی بود. اون قاچاقچی هم جاسوس ساواک بود. اما انقدر بدجور قاچاق کرد که همون زمان شاه دارش زدن اما تو همون محل هم بزرگ شد. این یعنی آدم اگه سالم باشه، تو زندان هم ولش کنن آدم میشه..."
گفت وگو با یک چاقوکش قدیمی، تارنمای azadinews

فصل چهارم

۱-نقش سیاسی و اجتماعی جاهل‌ها و لات ها

صفویان

۱-جیمزموریه، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ترجمه میرزاحبیب اصفهانی، (چاپ نخست ۱۸۲۴- لندن)، بازچاپ، انتشارات مزدا، امریکا- کالیفرنیا
۲-آن لمتون، دولت وحکومت در اسلام، ترجمه‌ی عباس صالحی و محمد مهدی فقیهی.
۳-ملامحمد باقرسبزواری، روضه الانوار عباسی، تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهالی

۴-محمدرضا فشاهی، واپسین جنبش قرون وسطائی در دوران فئودال‌ها
۵-عالم آرای شاه اسماعیل، به تصحیح اصغر منتظر صاحب/ عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری

یادداشت :

۱- آریانیکا، تاریخ اجتماعی ایران، اوضاع ایران از سده ۹ تا نیمه نخست سده ۱۰ هجری قمری:
" تبرائیان و تولائیان، دسته‌هایی از صوفیان متعصب صفوی و جانسپاران صوفی اعظم بودند... در اوقات صلح در کوی و بازار اردبیل و تبریز و سایر شهرها به راه می‌افتادند و در حالی که تبرزین بر دوش داشتند یا آنها را به رسم تهدید تکان می‌دادند، نسبت به اهل بیت رسول خدا اظهار تولاّ و نسبت به معاندان و مخالفان آنها اظهار تبری می‌کردند و با دادن شعارهائی حضرت علی را ستایش و خلفای سه گانه را لعن می‌کردند... تولائیان غیراز بازارها و معابرعام در مجالس روضه‌خوانی، مجلس اعیاد و نوروز و در مراسم کشتی گرفتن و مسابقات و تمرین‌های زورخانه هم آئین تولا به جا می‌آوردند... تبرائیان دراظهار لعن و سب نسبت به مخالفان اهل بیت، مبالغه و تجری بیشتری نشان می‌دادند... این رسم تا اواخر عهد قاجار در ایران رایج بود و درمراسم عید فطر و آئین تعزیه و عاشورا و عُمرکشان غالبا شدت بیشتری می‌یافت... (در باب ماثورات و مبانی این دو رسم در نزد شیعه رجوع کنید به سفینه البحار، جلد ۱، ص ۶۷ و ج ۲ صص۶۱۱- ۱۲)
۲- محمدهاشم (رستم الحکما) نویسنده کتاب رستم التواریخ مسلط شدن اوباش و اوباشیگری را نیز در زمره‌ی علل و اسباب انحطاط ایران دانسته است.

قاجاریه

۱- حامد الگار، دین و دولت در ایران: نقش عالمان در دوره قاجار،ترجمه ابوالقاسم سرّی، تهران، ۱۳۶۹ش.
۲-ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ۳ جلد، چاپ چهارم، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر ۱۳۷۱/ و ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، نشر پیکان، ۱۳۷۶.
۳-محمد جوادمشکور، تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تاانقراض قاجاریه، چاپ پنجم، تهران، انتشارات اشراقی، ۱۳۷۵.
۴-داریوش رحمانیان، چالش جمهوری و سلطنت درایران، زوال قاجار و روی کار آمدن رضا شاه، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹.
۵-واتسن گرنت، تاریخ ایران در دوره قاجار تهران.
۶-گزارش‌های سیاسی وزارت امورخارجه روسیه تزاری درباره انقلاب مشروطه ایران، ج۱،ترجمه حسین قاسمیان، چاپ احمد بشیری، تهران، ۱۳۶۷
۷-ارنست اورسول، سفرنامه اورسل: ۱۸۸۲ میلادی،ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۵۲.
۸-سمیونل گرین و یلربنجامین، ایران و ایرانیان، عصر ناصرالدین شاه، ترجمه محمدحسین کردبچه، تهران، ۱۳۶۳.

۹-محمدعلی کاتوزیان تهرانی، مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۹.
۱۰-ایرج پزشک زاد، انقلاب مشروطه ایران ،نشر البرز (فرانکفورت)، ۱۳۸۵.
۱۱-احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، چاپ شانزدهم، صفحه ۵۲۸.
۱۲-هما ناطق، ایران در راهیابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴ ، ناشر خاوران (پاریس)، ۱۳۶۸.
۱۳- ابونصرعضد قاجار، بازنگری در تاریخ، قاجاریه و روزگار آنان، کتابفروشی ایران، مریلند، امریکا.

یادداشت:

۱-" به توپ بستن مجلس به دستور محمد علی شاه قاجار و توسط قزاق‌های روسی به فرماندهی لیاخوف انجام شد، این به توپ بستن را "توپ بندی مجلس، یوم التوپ، ضرب حکومت و واقعه ارتجاعیه" و "فتنه میدان توپخانه طهران، فتنه توپخانه" هم نامیده‌اند. این واقعه روز سه شنبه ۲ تیرماه ۱۲۸۷(۲۳ جمادی الاول۱۳۲۶ه.ق- ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی) اتفاق افتاد. (ر.ک به آزیتا لقائی، به توپ بستن مجلس، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران)...دوره قاجاریه را دوره‌ای خوانده‌اند " که سرگرمی مردم سیاست و عزاداری شده بود."

دوران پهلوی

۱-محمدتقی بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ۲ جلد، چاپ اول، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر، سال۱۳۶۳.
۲-ا.س. ملیکف، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمه سیروس ایزدی، چاپ اول، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی و مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۳-اسکندر دلدم، زندگی پر ماجرای رضا شاه، ۲جلد، چاپ سوم، تهران، نشرگلنام، ۱۳۷۱.
۴-علیرضا ملایی توانی، مجلس شورای ملی و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه، چاپ اول، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱.
۵-ابراهیم صفائی، خاطره‌های تاریخی، چاپ اول، تهران، انتشارات کتابسرا، ۱۳۶۸.
۶-محمد علی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۹.
۷-حسین کوهی کرمانی، غوغای جمهوری، تهران، چاپخانه، مجلس .
۸- خانبابا بیانی، غائله آذربایجان، تهران، انتشارات زریاب، ۱۳۷۵/ ب. کیا، ارتش تاریکی، بی جا، مرکز ترجمه و نشر کتاب ۱۳۷۶.
۹-حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، تهران مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۱۰-جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی سید ضیاء الدین طباطبائی، چاپ اول، تهران، انتشارات پانوس ۱۳۶۹.
۱۱-خسرو معتضد، شادکامان کاخ مرمر، جلد اول و دوم، انتشارات دور دنیا، تهران، ۱۳۷۸.

۱۲-ناصر نجمی، خاطرات سیاسی، انتشارات کلینی، ۱۳۷۰.
۱۳-فریدون کشاورز، خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی، تهران، نشر آبی، ۱۳۸۰.
۱۴-وحید میرزازاده، تداوم اختناق در حیات سیاسی، تاریخ شفاهی نهضت مقاومت ملی، مؤسسه انتشارات سلک، تهران ۱۳۷۹.
۱۵- محمد عتیق‌پور، بلوای نان، خاطرات نویسنده از وقایع آن روز، فاجعه ۱۷ آذر ۱۳۲۱، چاپ نخست، تهران، نشر شریف، ۱۳۷۹.
۱۶ -باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، از مشروطه تا انقلاب اسلامی، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۶/ و شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران.
۱۷-ابوالفضل حاج قربان علی، چهره دکتر حسین فاطمی، چاپ اول، ناشر مؤلف، ۱۳۷۰.
۱۸-یحیی افتخارزاده، نظمیه در دوره پهلوی، چاپ اول، تهران، انتشارات اشکان، ۱۳۷۷.

یادداشت:

۱-"جمعیت نسوان، خانم وارتو طریان (معروف به اولین زن هنرپیشه ایران) و دو نفر از همکاران تاتر ارمنی را دعوت نمودند تا نمایشنامه "سیب و آدم و حوا در بهشت" را اجرا نمایند... از آنجا که حضور در سینما و نمایش برای زنان ممنوع بود، زنان به نام عروسی نوکر و کلفت خانه نورالهدی منگنه، مجلس فراهم آوردند و کارت دعوت حضار را فروختند... علیرغم تمام پیش بینی‌های لازم و گماردن مامورانی از نظمیه برای محافظت مراسم، اوباش محل به خانه ریخته و با متفرق کردن حضار، نوکر خانواده را با چوب و چماق کتک زدند... مخالفین فرصت مناسب به دست آورده و پراکندند که صاحب خانه توطئه کشف حجاب فراهم نموده بود... خانه خانم منگنه مدتی بعد مورد غارت و حمله اوباش قرار گرفت و او ناچار تا مدتی مخفی شد..."

(ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران،ترجمه رضا رضائی، نشر بیستون، بهار ۱۳۷۹).

۲-ناصر فخرآرائی (ناصر فنر، ناصر بی‌گوش): عامل‌ترور نافرجام شاه در سال ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران بود فردی که با ویژگی‌های جاهلی شناسانده شده است. تلاش شد او را از افراد فدائیان اسلام و یا حزب توده معرفی کنند. سازمان‌های اسلامی و حزب توده ایران مسؤلیت ترور شاه درسال ۱۳۲۷ را قبول نکردند. ناصرفخرآرائی فرزند یک پاسبان و مامور اجراء دارائی بود ، پدری "سنگ دل وبی‌ترحم که فرزند خود ناصر را درلانه سگ می‌انداخت وسخت‌ترین تنبیهات، مثل شلاق و سیخ داغ و سیلی خوراک هفتگی‌اش می‌کرد" ناصر بارها از خانه فرار کرد. یکبارفت و دیگر نیامد، و بعدها شنیدیم عکاس شده است."

"بهارسال ۱۳۲۴ دریک مسابقه دوستانه با تیم فوتبالی روبرو شدیم به نام "آفتاب شرق" که از بر و بچه‌های دوشان تپه تشکیل شده بود. مربی وسرپرست تیم جوان بلند قد و سفیدرویی بود که گوش‌های ناجوری داشت. مثل این که از هرگوش او تکه‌ای بریده باشند. نامش ناصرفخرآرایی معروف به ناصر بی‌گوش یا ناصرفنر بود... او گاهی برای دیدن برنامه‌های من سری به تماشاخانه می‌زد و من هم گهگاهی که فرصت پیدا می‌کردم به گراورسازی‌ای که او درآن کارمی‌کرد و در ساختمان گراندهتل واقع بود، می‌رفتم. ناصر

گراورساز ماهری بود. ناصر علاقه زیادی به شهرت داشت... از ولخرجی ابایی نداشت، به خصوص در دو ماه آخر عمرش سخاوتمندانه بریز و بپاش می‌کرد و این برای من اسباب حیرت بود، زیرا با درآمدش به هیچ وجه تناسبی نداشت..."

ناصر فخرآرائی به گونه‌ای غیرطبیعی پُر تحرک بود، "مرتب وول می‌خورد" بهمین خاطر "ناصرفنر" خطاباش می‌کردند. تیراندازی مگسکی داشت. پس از تیراندازی به محمدرضا شاه در همان محل تیراندازی " آنقدر زدنش که مُرد."

(خاطرات مطبوعاتی، فرید قاسمی / و به نقل ازمرتضی احمدی)

۳- مؤسسه مطالعات تاریخ معاصرایران، اسنادی در رابطه آزادی فعالیت جاهل‌ها و لات‌ها در فاصله سال‌های ۳۰-۱۳۲۰ منتشر کرده است.

۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲

۱-ناصرنجمی، با مصدق و دکتر فاطمی، تهران، انتشارات معاصر، ۱۳۶۸.

۲-غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران از کودتا ۲۸ مرداد تا انقلاب، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۳.

۳-مسعود انصاری، احمد علی، من و خاندان پهلوی، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱/ انتشارات توکا در سن خوزه نیز این کتاب را منتشر کرد، سال ۱۹۹۲.

۴-"دسته‌هائی که روزچهارشنبه درتظاهرات شرکت داشتند"، روزنامه کیهان، ش ۳۰۷۰، سال دوازدهم، ۳۱ مرداد۱۳۳۲، ص۳.

۵-آنتونی ایدن، خاطرات، ترجمه کاوه دهگان، تهران، شرکت سهامی نشراندیشه، سال۱۳۴۳

۶-لئونارد ماسلی، نفت، سیاست و کودتا در خاورمیانه، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، تهران، سال ۱۳۶۶.

۷-علی جان مرادی جو، بخش تاریخ ایران و جهان، در باره انتخابات دوره هفدهم و هجدهم، تارنمای تبیان.

۸- مجله تهران مصور، شماره ۲ (روی جلد عکس شعبان جعفری، به هنگام بازگشت شاه به ایران)
در باره "شعبان تاج بخش" / محمد علی سفری، قلم و سیاست، جلد دوم، ۱۳۷۹ ، ص ۱۳۱ / ص ۹۲.

۹- محمودتربتی سنجابی، قربانیان باور و احزاب سیاسی در ایران، تهران، انتشارات آسیا، ۱۳۷۵/ و کودتا سازان، مؤسسه فرهنگی کاوش، تهران، ۱۳۷۶.

۱۰-مهربان، رسول، بررسی مختصر احزاب بورژوازی/ گوشه‌هائی از تاریخ معاصر ایران، انتشارات "کافه کتاب".

۱۱-محمدمهدی عبدخدایی، ضارب دکتر حسین فاطمی، تارنمای.zinati

۱۲-خاطرات نصرت‌الله خازنی، از شاهدان حمله به خانه شماره ۱۰۹ (خانه مصدق) در خیابان کاخ، نشریه نیمروز، شماره ۶۳۲ (سال سیزدهم)جمعه ۳۱ فروردین ماه سال ۱۳۸۰، ص ۱۲.

۱۳-عزت‌الله سحابی، نیم قرن خاطره و تجربه، خاطرات مهندس عزت‌الله سحابی، از دوران کودکی تا انقلاب

۵۷. ناشر، فرهنگ صبا (جلد اول)، تهران ۱۳۸۶.

یادداشت:

۱- ریچارد کاتم (Richard Cottam) " از ماموران سیا در ایران در نیمه نخست دهه ۱۹۵۰، و گرداننده تیم عملیات پنهانی سیا در ایران بود. وی را از مسؤلان جنگ روانی و جعل مدارک سیاسی در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت معرفی کرده‌اند". ریچارد کاتم مقالاتی درتخریب شخصیت حسین فاطمی وزیر امور خارجه دولت مصدق نوشت که به زبان فارسی در نشریات صبا و جوشن منتشر می‌شد. ریچارد کاتم نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران است."

۲-"رابرت آنتونی ایدن (Robert Anthony Eden) سیاستمدار محافظه کار بریتانیایی و نخست وزیر در زمان ملی شدن صنعت نفت ایران در زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق وزیر خارجه بریتانیا در کابینه وینستون چرچیل بود."

۳-برخی از شهرهای بزرگ نیز درروز ۲۸ مرداد شاهد درگیری‌هائی شبیه آنچه در تهران رخ داد، بودند." ناصر نجمی که آن زمان رئیس رادیو تبریز بود، در خاطراتش می‌گوید: "...پس از هجوم اوباش به این مرکز، فرار کردم. در حین عبور از خیابان‌های شهر کامیون‌های نظامی وغیر نظامی مملو از اوباش را می‌دیدم که از کنار من با سرعت رد شده و عربده می‌کشیدند. علاوه بر این درسطح شهر نیز اوباش پراکنده بودند و شعارهای جاوید شاه سر می‌دادند." (ر.ک به ناصر نجمی، با مصدق و دکتر فاطمی، ص ۱۲۴، و حوادث تاریخی ایران، صص ۳۲۵-۳۲۷ / و لومپن‌ها در سیاست عصر پهلوی ، ص ۱۹۰)

۴-محمد مصدق و اطرافیان‌اش فقط مورد خشم وخشونت جاهل‌ها و لات‌های درباری و متدین نبودند. "...دکتر عبدالله بهزادی شاعر، سیاستمدار، پزشک و وکیل مجلس شورای ملی، بعد از ۲۸ مرداد در شعر "مدارا باخصم" مصدق را به خاطر کوتاهی در مبارز با دربار نکوهش می‌کند." اومانند همه مبارزان آنروزگار، از دکتر مصدق انتظار داشت تا کودتاچیانی را که در شب ۲۵ مرداد دستگیر کرد محاکمه و اعدام کند، و چنانچه این حرکت صورت می‌گرفت تاریخ ایران چهره دیگری داشت و...

ای شیرنرفتاده در بند
با حیله و مکر روبهی چند
ای پند گرفته از حوادث
لطفی کن و باز بشنو این پند
باخصم نموده‌ای مدارا
هم خصم از این رویه خرسند
کجدار و مریز کارکردن
کاریست بعقل ناخوشایند
مرداد، نتیجه‌ای غمین داد
زاغماض که کرده‌ای در اسفند.

(یاد مانده‌ها، نصرت‌الله نوح، جلد دوم، ص ۲۰ / اشاره به واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ است).

شورش ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲

۱- صحیفه‌ی نور، "مجموعه بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه ها"ی آیت‌الله خمینی، سازمان اسناد و مدارک انقلاب اسلامی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد ۲۲ ص ۲۹.

۲- علی باقری، خاطرات ۱۵ خرداد، دفتر اول، چاپ اول، تهران، نشر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴ / موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی/ مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

۳- حمیدروحانی (زیارتی)، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، انتشارات راه امام، تهران، ۱۳۶۵.

۴- رجبعلی طاهری، خاطرات، انتشارات سوره، مهر ۱۳۷۵.

۵- فصلنامه ۱۵ خرداد، شماره ۲۰، بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر، سال ۱۳۷۶.

۶- تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، جواد منصوری، مرکزاسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۷۸ / جواد منصوری، قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، سال ۱۳۷۶/ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، (۴ جلد)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹.

یادداشت :

نامه‌های آیت‌الله خمینی و شریعتمداری به محمدرضا شاه/ روزنامه کیهان، دوشنبه ۴۱/۷/۱۶

" حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، پس از اهدای تحیت و دعا، بطوریکه در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رای دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زن‌ها حق رای داده است و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر بفرمائید مطالبی را که مخالف دیانت مقدّس و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند، تا موجب دعاگوئی ملّت مسلمان شود. /الداعی، روح‌الله الموسوی" " آقای علم تخلف خودرا از قانون اساسی اعلام و با تبدیل قسم به قرآن مجید، می‌خواهد قرآن را از رسمیت‌انداخته و اوستا و انجیل و بعضی کتب ضاله را جای آن قراردهد."

۲-"بسم‌الله الرحمن الرحیم، پیشگاه رفیع اعلیحضرت همایون شاهنشاه، با ابلاغ سلام و تقدیم ادعیه، بطوریکه روزنامه ها منتشر کرده اند، دولت در ضمن تصویبنامه‌ی لایحه‌ی انجمنهای ایالتی و ولایتی شرط اسلام و شرط ذکوریت را در رای دهنده و انتخاب شونده الغاء نموده و ضمنا رای دادن و انتخاب شدن را به کلیه‌ی افراد ملت اعم از زن و مرد، داده است. نظر به اینکه این تصمیم دولت مخالف با موازین شرعی و بالنتیجه مخالف با قانون اساسی است و صلاح ملک و ملت نیست، لذا خواهشمندیم که دستور اکید فرمائید دولت هم دو مورد مذکور را اصلاح نماید/ الاحقر سید کاظم شریعتمداری"

۳-این گفته دقیق و واقعی نیست: " درگذشته طیب و امثال او می‌توانستند چند صد لمپن و نیمه لمپن را

بـدنبـال خود راه بینـدازنـد ولی این بـار مردمـان جنوب شـــهر و میدان در مقابل رژیم ســـرکردگی آنان را پذیرفتند". بیژن جزنی، تاریخ سی ساله - ص ۱۴۲

انقلاب بهمن و جاهلیسم علیه روشنفکری

۱- باقر مومنی، از موج تا توفان، نشـریه سـیاسـی، اجتماعی و فرهنگی نقطه، سال اول، زمستان ۱۳۷۴ و بهار ۱۳۷۵.

۲- غنی‌نژاد، انقلاب منشـاءاقتصـادی نداشـت/ شـهرنشـینان و روشـنفکران منادیان انقلاب شـدند.(ر.ک به تارنمای تاریخ ایرانی)

۳-مقـالـه‌ای کـه بـه انقلاب ایران انجامید، مقاله احمد رشـــیدی مطلق در روزنامه اطلاعات، ۱۷ دی ۱۳۵۶، ایران و استعمار سرخ و سیاه / تارنمای صاحبدلان، دکتر مجتبی کرباسچی.

۴- محمد آصف (رستم الحکما)، رستم التواریخ، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۲.

۵- مهرداد مشایخی و داریوش همایون، در باره انقلاب بهمن، مجله آرش (پاریس)، شماره ۱۰۲، ۱۳۸۷.

۶- محسـن یلفانی و ناصـر پاکدامن، ده شب شعر۱۳۵۶، بررسی و ارزیابی یک تجربه، سخنرانی (پاریس)، ۳۰ دیماه ۱۳۶۷(۲۰ ژانویه سال۱۹۸۹)، از انتشارات کانون نویسندگان در تبعید.

۷- آشفته گی در ارزیابی انقلاب بهمن ۵۷، وبلاگ پایانِ کار.

۸- مجله آرش (پاریس)، شماره‌های ۱۳، ۲۴، ۳۵، ۱۰۲ (با بیش از ۳۰ مقاله در باره انقلاب بهمن).

۹- ایران در قرن بیستم، ژان پیرویگار،برنارد هوکارد، یان ریشار،ترجمه هوشنگ مهدوی.

۱۰- مهرداد مشـایخی، نوسازی سیاسی، اقتدارگرائی، دموکراسی، کودتا / شهروند ، شماره‌های ۳۷۲ و ۳۷۳ ، شهریور ۱۳۷۴.

۱۱- چرا انقلاب شد؟ تفسیری از دکتر شاپور بختیار، تارنمای ملیون.

۱۲-کاظم علمداری،"چراایران عقب ماند و غرب پیش رفت ؟ "، نشر توسعه،چاپ نهم، زمستان ۱۳۸۲.

۱۳-منیرطه، عبور از عهد پهلوی، نگاهی به مشـــاهدات و خاطرات پروفســـور ابوالمجد حجتی (جلد اول: در گیرو دارِ دو فرهنگ/ جلد دوم: جنبش ملی و دولت مردم/ جلد ســـوم: درغربت). شـــهروند (ونکوور- کانادا)، ۲۴ تیرماه ۱۳۸۴، شماره ۸۳۰.

۱۴- چرا انقلاب ۱۳۵۷ اسلامی شد؟، مشرق ، پنجشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۹۲/ / ۶ فوریه سال ۲۰۱۴.

۱۵-مهدی بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت، دفتر نهضت آزادی، ۱۹۸۴.

۱۶-احمد فاروقی، ژان لورویه، ایران بر ضـد شـاه،ترجمه مهدی نراقی، چاپ اول، تهران، مؤسســـه انتشـارات امیرکبیر ۱۳۵۸.

۱۷- روزشمار دولت بختیار، سیزدهم بهمن ۱۳۵۷، تارنمای سرزمین من، بشیرتاش/ ۲۰۱۳/۳۱.

۱۸- یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمهٔ کاظم فیروزمند، حســـن شـــمس‌آوری و محســـن مدیر شانه‌چی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱، چاپ پنجم.

۱۹-هوشنگ نهاوندی، دوآرزوی بر باد رفته، به نقل ازامیرنجات، چهره‌هائی درتاریخ ایران(جلد دوم)، انتشارات سازمان فرهنگی شرق، میشیگان(امریکا).
۲۰-عبدالکریم لاهیجی، انقلاب ایران، مجله آرش(پاریس)،شماره ۱۳، بهمن ۱۳۷۰/ فوریه ۱۹۹۲ص۱۱
۲۱- رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، همه اشتباه کردیم. مجله آرش شماره ۱۰۲، دی ماه ۱۳۸۷(ژانویه ۲۰۰۹)
۲۲- عزت‌الله سحابی، آخرین محاکمه اصلاح طلبان، گفت و گو باامید ایران مهر(۵ تیر ۱۳۹۱/سایت ملی مذهبی ها)
۲۳-دیوان ملک الشعرای بهار/ نصیحت به محمدرضا شاه ، تارنمای ایرانیان.
۲۴ -دیدارخلیل ملکی با شاه و رد درخواست آشتی شاه از سوی رهبران جبهه ملی در سال ۱۳۳۹، وبلاگ: green-unit / وخاطرات سیاسی خلیل ملکی، محمدعلی همایون کاتوزیان، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۰.
۲۵- حسن نزیه، " کدام قانون اساسی؟ کدام سلطنت مشروطه؟، به نقل از نشریه " ایران آزاد" ، ارگان جبهه ملی ایران در اروپا/ ایران تایمز، واشنگتن دی.سی، سال چهاردهم، شماره ۶۸۱، شانزدهم آذر ۱۳۶۳.
۲۶- نامه‌های سرگشاده علی اصغر حاج‌سیدجوادی، "این بار هم سقف رژیم شکسته است."
۲۷- سنجابی و بختیار فروهر، نامه سه امضائی./ در تارنمای ویکی نبشته / و کتاب امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی، نشرجبهه، لندن، ۱۳۶۸، صص ۴۲۲ و۴۲۳.
۲۸- بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، جلد ۲، " بیانیه ۵۸ نفر، اعتراض به استبداد و اختناق"،ص ۳۱۴ تا ۳۲۰ .
۲۹- مهشید امیر شاهی، " کسی نیست از بختیار حمایت کند؟" ، آیندگان ۱۷ دی ماه ۱۳۵۷.
۳۰- مصطفی رحیمی، چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ آیندگان، ۲۵ دی ماه سال۱۳۵۷.
۳۱- حسن نزیه، انقلاب یک ریشهٔ ملی یک ربع قرنی داشت. "مجله آرش (پاریس)،شماره ۱۳، بهمن ۱۳۷۰ص۱۱ و۱۲.
۳۲- احمد شاملو، تهران مصور، اول تیرماه ۱۳۵۸، تهران/ کتاب جمعه، مردادماه سال۱۳۵۸، تهران.
۳۳-خسرو معتضد، اشراف از سرای سنگلج تا سریر سلطنت، تهران، نشر پیکان، ۱۳۷۷.

یادداشت:

۱-این‌ها سرتیتر برخی از نظرها، تلقی‌ها و دیدگاه‌ها در باره چرائی‌ها و چگونگیِ پیدائی و رخداد انقلاب بهمن هستند:

"انقلاب مشروطه زمینه‌ساز انقلاب بهمن ۵۷ بود/کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ زمینه‌ساز بروز انقلاب بهمن شد/ بلوای ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ بر رهبری خمینی و مشروعه خواهان بر جنبش روحانیت و کاریزما شدن خمینی مُهر تائید زد/ انقلاب ایران ریشه در تفکرات نخبگان و خصوصا نخبگان ناسیونالیست داشت/ انقلاب بهمن۵۷ انقلابی علیه انقلاب سفید شاه بود، انقلابی در دفاع از هویت ملی و علیه غرب و مظاهر تمدن و فرهنگ‌اش در راستای هویت یابی فرهنگی (دینی) و ملی، انقلابی برای استقرار هویت ایرانی و

اسلامی در برابر هویت غرب گرایانه‌ی رژیم پهلوی بود/ جنبشی که با واقعه سیاهکل آغازشد ودر ادامه‌اش مبارزه مسلحانه سازمان یافته رو به گسترش گذاشت، سنگ بنای انقلاب بهمن شد/ بر بسترجنبش اسلام خواهی مردم توهین به خمینی که در۱۷دی ماه ۵۶ با انتشار مقاله‌ای از احمد رشیدی مطلق انجام شد روحانیت را به طغیان و شورش واداشت که در نهایت سبب بروز انقلاب بهمن شد./ انقلاب توطئه امریکا به ویژه شخص جیمی کارتر بود. طرح و برنامه "حقوق بشر" کارتر و " فضای باز سیاسی "سبب انقلاب شد./ انقلاب بهمن یک انقلاب پوپولیستی بود که با مشارکت شماری از نیروهای اجتماعی، اعم از طبقاتی و غیر طبقاتی، شکل گرفت اما روحانیت با پیشوائی خمینی با گفتمان "انقلابی، ضد امریکائی، پوپولیستی" رهبری آن را به دست گرفت./ اصلاحات و دگرگونی‌های شبه مدرنیستی، دیکتاتوری، بوروکراسی، گسترش فساد و رشوه خواری در دستگاه‌های حکومتی و درباری و اداری، درکنار فقر و سایر مشکلات اقتصادی واجتماعی (بحران نفت و...) در جامعه عامل شروع انقلاب بودند./ انقلاب بهمن، انقلابی ضد سلطنتی، ضد استبدادی و مردمی، یا " بورژوا- دموکراتیک" بود./ اقتصاد دلالی که از زمان رضا شاه توسعه یافت، وسپس‌تر با واردات کالاهای مصرفی و بساط صنعت مونتاژ و اقتصاد متکی به فروش نفت باز تولید استبداد در جامعه را بهمراه داشت . باورهای ضد حقوق بشری و ضد دمکراسی در بین توده‌ها نیز سبب تداوم استبداد شد./ انقلاب بهمن انقلابی مدرن بود، انقلابی فراگیرکه درآن توده‌های شهری باعث در هم شکستن سد تاریخی سلطنت، به عنوان کهن‌ترین نهاد استبدادی در ایران شدند. شعارهای آغازین این انقلاب، آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی انقلاب را به مدرن بودن نزدیک می‌کرد/ و تیری دوژاردن روزنامه نگار فیگارو که زمان انقلاب در ایران بود بروز انقلاب را ناشی از چهار عامل دانسته است: ۱- توسعه اقتصادی لجام گسیخته و بی برنامه و بروز شکاف بیشتر میان فقر و ثروت ۲- خودکامگی ۳- سرکوب همه‌ی مخالفان به استثنای مخالفان مسجدی ۴- توهم بر گشت به امپراطوری داریوش و ژاندارمی منطقه تحت حمایت امریکا.

۲- شاه بساط سه حزب فرمایشی "مردم و ملیون و ایران نوین" را برچید و حزب واحد رستاخیز را بنا نهاد و به صراحت اعلام کرد اگر کسی مخالف ایشان و حزب مربوطه است تقاضای گذر نامه کند و از ایران برود. (شهاب برهان، از زندانیان سیاسی رژیم پهلوی نقل می‌کند: "شخصی در زندان قصر بود که به خاطر همین تقاضا، بجای گذرنامه، سه سال حبس گرفته بود." (مجله آرش- پاریس ، شماره ۱۰۲،ص ۳۰)

یادداشت:

۳- متنی دراینترنت، درچند سایت و وبلاگ انتشار یافته است بااین عنوان: " ازگفت وگوی کوتاه اما پندآموز بین محمدرضا پهلوی و زنده یاد احمد کسروی، فرهیخته واندیشمند بزرگ ایران که از لابلای روزنامه‌های "پیام ما آزادگان"، به سردبیری استاد فرهیخته دکتر کورش آریامنش و نوشته‌های علی دشتی و دیگر منابع گردآوری شده است".)

http://freedomvatan.blogspot.com/2011/04/blog-post_14.html

این متن از وبلاگ "کش و قوس"بر گرفته شده است:

" وطن فروشی: کسروی بعداز اخراج ازعدلیه به ملاقات مستقیم رضا پالانی رفت و در پی آن خانه‌ای در تهران، مقرری ماهانه، وامتیاز نشریه پیمان و مخارج مربوطه برای وی تعیین شد تا او با خیال راحت، افکار مسموم خود را در نشریه مذکور انتشار دهد و در راستای بیگانه پرستی، کتب فاسد تحریف کند..."
http://kghanj.blogfa.com/category/73

جاهلیسم در احزاب و سازمان‌های سیاسی

۱- نورالدین کیانوری، گفت و گو با تاریخ، خاطرات، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱
۲- ف.م. جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد، تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۹
۳- نشریه داخلی حزب پان‌ایرانیست/ ضد استعمار، سال دوم، شماره ۱۳، فروردین ۱۳۷۸
۴- هوشنگ طالع، تاریخچه مکتب پان ایرانیسم، ناشر: نشر سمرقند
۵-منوچهر کی مرام، رفقای بالا، نشر شباویز، ۱۳۷۴
۶- نادره افشاری، دگراندیشی و چماق، کیهان(لندن)، ص ۹، شماره ۸۴۸، چهارشنبه ۱۴ مارس ۲۰۰۱

جاهلیسم در عرصه جهانی

۱-در برخی از فیلم‌های سینمائی می‌توان انواع جاهلیسم و تفاوت‌های‌اش را با دارو دسته‌های مختلف از جمله گانگسترها در امریکا دید: فیلم "دارو دسته نیویورکی ها" یک نمونه است. و فیلم‌های دیگر:

Movie Gangsters (mentality/actions)

- **Vito & Michael Corleone** – The Godfather
- **Frank Lucas** – American Gangster
- **Danny Ocean** – Ocean's Eleven
- **Frank White** – The King of New York
- **Carlito** – Carlito's Way
- **Chili Palmer** – Get Shorty

Movie Thugs (mentality/actions)

- **Tony Montana** – Scarface
- **Arthur 'Cody' Jarrett** – White Heat
- **The Joker** – The Dark Knight
- **Tony Soprano** – HBO's The Sopranos
- **Nino Brown** – New Jack City
- **Tommy DeVito** – Goodfellas

۲-دونالدترامپ بیلیونر امریکائی، کاندید ۵۸ امین دوره ریاست جمهوری امریکا از حزب جمهوریخواه را می‌توان نمونه‌ای از "جاهلیسم سیاسی" (Thugism) درامریکا دانست، رفتار و گفتار او را با محمود احمدی نژاد تا حدودی مشابه دانسته‌اند.

فصل پنجم

جاهل‌ها و لات‌ها در حکومت اسلامی

۱-گفت وگو با سیدهادی خسروشاهی درباره فدائیان اسلام، تارنمای "جماران".

۲-علی‌رضا کیانی، عرق‌خوران ولایی، (تأملی در یک ژانر سیاسی- اجتماعی)، تارنمای سکولاریسم نو.

۳-ف. آصف نجفی، نبرد قدرت در ایران، شهروند، شماره ۶۲۱، جمعه ۲۳ خرداد ۱۳۸۲ ص ۳۱.

یادداشت:

۱-دربنیانگذاری فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه متمولین بازار نیز نقش داشتند. نمونه‌اند: علاءالدین میرمحمدصادقی (حاج‌آقا علاء) به عنوان یک میلیاردر ایرانیِ فعال امور صنایع و معادن معرفی کرده‌اند. عضو هیات مدیره موسسه علوی ست که اولین بار با حکم آیت‌الله خمینی و به عنوان نماینده او به اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران راه یافت. میر محمد صادقی از مؤسسین و اعضای هیئت‌های موتلفه اسلامی و عضو حزب موتلفه اسلامی است. وی بنیانگذار سازمان اقتصاد اسلامی، صندوق‌های قرض‌الحسنه و صدها موسسه دیگر است. مؤسس اولین صندوق قرض‌الحسنه در ایران و رئیس هیات امنای سازمان اقتصاد اسلامی است.

"علاءالدین میرمحمدصادقی پرداخت کنندهٔ هزینه هواپیمای ایرفرانس حامل خمینی از پاریس به تهران بود": ر.ک به پرویز انصاری- افسر رژیم شاهنشاهی، "چگونه پرویز ثابتی سیاست را به متن حوزه‌های علمیه برد" – نگاهی به کتاب "در دامگه حادثه" ، ایرانیان واشنگتن، شماره ۵۹۸، جمعه ۲۴ شهریور ۱۳۹۱، ص ۱۶)

۲-حزب ملل اسلامی: "این حزب با تکیه بر چهار اصل به موازات هیئت‌های مؤتلفه اسلامی اما مستقل از آن در اوایل سال چهل پای فعالیت آغازکرد: ۱- تاکید بر اسلام ۲- استناد به قرآن و عقل ، ۳- تأکید بر همبستگی ملل و سرزمین‌های اسلامی ۴- اعتقاد به انقلاب. حزب ملل اسلامی بر آن بود تا با راه‌اندازی تشکیلات مخفی و کشاندن جنگ مسلحانه به میان مردم علیه رژیم پهلوی قیام کند. ساواک در همان آغاز کار گروه در سال ۱۳۴۴ همه اعضای آنرا شناسایی و دستگیر کرد. کاظم بجنوردی رهبر گروه به حبس ابد محکوم شد و دیگر اعضای اصلی مانند ابوالقاسم سرحدی‌زاده و محمد جواد حجتی کرمانی به حبس‌هایی سنگین محکوم گردیدند. اعضا و وابستگان حزب ملل اسلامی همانند مؤتلفه از نیروهای مذهبی بودند اما از نظرترکیب اجتماعی با آنها تفاوت داشتند. اعضای حزب ملل را محصلان، دیپلمه‌های شاغل و فاقد تجربه سیاسی شکل می‌دادند."

- ر. ک به عباس مظاهری، شکوفه‌های درخت انار، خاطرات زندان ،ناشر گفت و گوهای زندان ، سال ۱۳۸۵

- ر.ک به "خلاصه تاریخچه حزب جمهوری اسلامی از آغاز تا پایان"، سایت شخصیت نگار .

۳-بنیاد مستضعفان، یا بنیاد مصادره ثروت و اموال " گاه از دولت ثروتمندتر می‌نمود، بنیادی که ۴۰ تا ۴۵ درصد اقتصاد غیر نفتی کشور را در انحصار داشت که ۳۴۷ مؤسسه را در بر می‌گرفت (دراوج فعالیت هااز ۱۶۳۰ مؤسسه سخن گفته شده است)، بنیادی که تهیه فهرست کامل دارائی‌اش امکان پذیر نبوده است".

سال ۱۳۶۸ محسن رفیقدوست اعلام کردکه بعد از گذشت چندین سال از فعالیت بنیاد هنوز آمار دقیقی از اموال و سرمایه‌های بنیاد در دست نیست. (ایران تایمز، شماره ۹۵۰، سیزدهم بهمن ماه ۱۳۶۸، ص ۴)

محسن رفیقدوست از سال ۱۹۸۹ تا سال ۱۹۹۹ همه کاره‌ی این بنیاد بود، بنیادی که گزارش سالیانه ۳/۵ میلیارد دلاری داشت، اعلام کرد ضرر می‌دهد، که این را ناشی از کمک‌های مالی به‌تروریسم در منطقه، سپاه و تشکل‌های مشابه دانسته‌اند.

(سرژ میشل، فیگارو، کیهان لندن، پنجشنبه ۶ بهمن ۱۳۷۹، شماره ۸۴۲)

بنیاد ۱۶خرداد جایزه ۲/۵ میلیون دلاری برای ترور سلمان رشدی در نظر گرفته بود. بنیاد آستان قدس نیز گاه در آمدی نزدیک به درآمد دولت‌ها داشت، و نیز سازمان‌های اقتصادی متعدد همچون سازمان کوثر،راه بنیادهای مشابه می‌رفتند.

مداحان در حکومت

۱- خاطرات اسماعیل نواب صفا، قصه شمع (کیهان لندن، شماره ۷۹۳، بهمن ۱۳۷۸، ص ۸).

۲- فتوت نامه سلطانی، ص ۲۸۶/ قلندریه در تاریخ ، محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۵۳۰.

۳- فرهنگ ناظم الاطبا (فرنودسار)/ فرهنگ فارسی دهخدا.

۴ -محسن طاهری، مدیرعامل خانه مداحان، "رهبری با مداحان اتمام حجت کردند". تارنمای نوانا

۵-درباره حاج محمود کریمی، ر.ک به ویکیپیدیای فارسی / و برنامه صفحه آخر، مهدی فلاحتی، صدای امریکا.

۶- "بچه معروف ها" کجا هیئت میرن؟، تارنمای "یارآشنا".

۷- مداحان یا نوحه خوانان چه می‌پوشیدند:

http://www.jannat-alvaezin.com/home/?p=283

یادداشت :

۱ -مداح حاج احمد واعظی درنوحه سرائی‌اش در بیت آیت‌الله خامنه ای (فروردین سال ۱۳۹۴)، به مناسبت تولد حضرت زهرا، در باره مسئله ومذاکره هسته‌ای رجزخواند. مداحی دیریست ابزار اِعمال سیاست قدرت‌های سیاسی و دینی، و به ویژه درحکومت اسلامی وسیله‌ی تبلیغ و تحکیم نظام فقاهتی شده است. رجزخوانی حاج احمد واعظی (شعرخوانی حماسی) هم در زمره رجزخوانی‌هایی ست که سابقه تاریخی دارند.حاج احمد واعظی خواند:

"..... بی بی جانم

هرچه تهدید و یا هرچه که تحریم شویم
به خداوند محال است که تسلیم شویم

.....

ای دشمن زهرا و علی ننگت باد
کم‌ترای بی سرو پا زمزمه جنگت باد

.....

و اگررهبرمن رخصت پیکار دهد
به خدا سرزتن نحس تو سرکش بزنم
دفتر و میز و گزینه‌هایت آتش بزنم
"

۲-"از زمان صفویه تا به امروز در ساختمان فیزیولوژی جامعه ایران روضه‌خوانی، تعزیه داری، دسته به راه‌انداختن، سینه زنی، زنجیرزنی نقش اساسی داشته و دارد. در حقیقت از این تظاهرات دینی هر طبقه و گروه بنحوی بهره برداری کرده و می‌کنند". (عدنان مزارعی، مشروطه و مشروعه، جدال روحانیون و روشنفکران، ایران تایمز، شماره ۷۰۷، جمعه ۱۷ خرداد ۱۳۶۴، ص ۹)

فصل ششم

۱-پدیده‌ی چماقداری، گروه‌های فشار و کشتار

۱- ناصر زرافشان، چماقداری و ماهیت و ریشه‌های تاریخی آن در ایران، نشریه مهرگان، سال دهم، شماره ۳و۴ پائیزو زمستان ۱۳۸۰/ و نشریه حقوق بشر، شماره ۵۲، بهار ۱۳۸۲.

۲- بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، جلد دوم، ده شب شعر ص ۸۸، نشر باران سال ۲۰۰۲.

۳- بروبچه‌های کرمانشاه / bachehayekermanshah.blogsky.com

۴- مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران(۱۰ جلد)، انتشارات امیر کبیر و انتشارات آرش(سوئد)، جلد ۲و۳و۴.

۵- صحیفه خمینی، مجموعه آثار(۲۱ جلد)، جلد ۱و ۱۵.

۶-بچه‌های چماق www.chomagh.ir

۷- چماق، از منوچهر مطیعی تهرانی.

۸-بهروز ستوده، آخوند لات و چاقوکشی که خود را قهرمان و ناجی ملت تصور می‌کند، ایران گلوبال، ۲۵ آوریل ۲۰۰۸

۹- منوچهر جمالی، پیوند شوم آخوند و لات / سایت "آرتای خوشه - سیمرغ".

https://arttaa.wordpress.com
۱۰-ابوالقاسم سرحدی‌زاده ، در باره چماقداری، شهروند، شماره۶۲۱، ۲۳ خرداد۱۳۸۲
۱۱-حمله چماقداران به دراویش، دکتر مصطفی آزمایش، در گفت و گو با خسرو شمیرانی، شهروند (فلوریدا) شماره یازده، اسفندماه ۱۳۸۴- ص ۱۴.

۲-نقش جاهل‌ها و لات‌ها در کشتاردگراندیشان و روشنفکران

۱- حسین بروجردی، پشت پرده‌های انقلاب اسلامی، بهرام چوبینه، نشر نیما، آلمان .
۲-گفت و گوی شهروند با امیر فرشاد ابراهیمی، شماره ۵۴۰، سال ۱۳۸۰ (ر.ک به سایت امیر فرشاد ابراهیمی)
۳-محمدحسن ضیائی فر، دبیر کمیسیون حقوق بشر اسلامی، همشهری، شماره دوشنبه ۲۹ تیر ماه ۱۳۷۷.
۴-منوچهر جمالی، چاقوکشی وفرهنگ ایران، فرهنگ، نام سیمرغ است، شهروند، شماره ۴۷۸، ۲۵ شهریور ۱۳۷۹.
۵- جعفرمهدی نیا، قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران از کورش تا محمدرضا شاه، ۲ جلد،چاپ دوم، تهران، نشر پاسارگاد، سال ۱۳۸۱.
۶- مقدمه‌ای بر کشتار دگراندیشان در ایران، چاپ دوم، انتتشارات فروغ (آلمان- کلن) / درباره گروه قنات.
۷- متین غفاریان، تکرار مکرر حلقه ستمگر- ستمجو، تحلیل روانکاوانه تجاوزات اخیر در گفت وگو با دکتر محمد صنعتی، تارنمای مهرنامه.
۸- اسماعیل وفایغمائی، یاداشتکها. یاداشتک سی و یکم، ماجرای اسمال تیغکش، سایت اسماعیل وفا یغمائی، نوامبر ۲۰۰۸/ و رادیو فردا، در باره اسمال تیغ کش.
۹- بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، جلد سوم، صص ۴۷۷-۴۷۶، نشر باران، سوند۲۰۰۲.
۱۰- کبوتران ولایت یا پیک وحشت، لباس شخصی‌ها کیستند؟، رادیوفردا، نیوشا بقراطی، ۴/۹/ ۱۳۸۸.
۱۱- گفت و گوئی با اکبرخوش‌کوشک (خوش‌کوش).
http://www.azariha.org/?lang=fa&muid=53&item=991
۱۲- سلاخی کردن سیاستمدار ۷۷ ساله با چاقوی کیک بُری، تارنمای راه سبز.
۱۳-گفت‌وگوی تاریخ ایرانی با شیخ جعفر شجونی، "مغز رئیس زندان سیاسی قصر را گربه خورد"، تارنمای تاریخ ایرانی.
۱۴- مسعود علیزاده، روایت یک زندانی از آنچه در کهریزک گذشت، تارنمای توانا.

یادداشت:

۱- "جنایت علیه بشریت" جنایتی ست که حکومت (یا دولت)، و گروه‌ها وافراد وابسته به قدرت‌های سیاسی و دینی در بروز آن نقش اساسی دارند، جنایتی که با هدف سرکوب و از بین بردن دگراندیشان و

مخالفان، و گروه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، مذهبی، قومی و فرهنگی انجام می‌شود. "جنایت علیه بشریت با روشی سیستماتیک وگسترده و سازمان یافته علیه یک جمعیت غیر نظامی‌اعمال می‌شود، رفتاری ست درتعقیب یا پیشبرد سیاست یک دولت یا یک سازمان، که توسط جنایتکاران تدارک و سازماندهی می‌شوند و..."

۲-*قتل دکتر سلیمان برجیس*: در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۲۸، چهار سال بعد از قتل احمد کسروی، فدائیان اسلام دکتر سلیمان برجیس رادر شهر کاشان به قتل رساندند. "دکتر سلیمان برجیس علاوه بر مطب دارای داروخانه هم بود و اغلب بیماران بی بضاعت را مجّانی پذیرفته و به آنها داروی رایگان می‌داد."

پیش از وقوع جنایت، عبدالکریم‌تربتی واعظ، در چند جلسه انجمن تبلیغات اسلامی کاشان، به زشت گویی و افترازنی به بهائیان برمی‌آید و شماری از وابستگان این انجمن را در دسته‌ای به نام "هیئت دعاه اسلامی" سازمان می‌دهد تا علیه منحرفین و مشرکین وارد عمل شوند.

عباس توسلی و علی نقی‌پور وابسته به انجمن تبلیغات اسلامی کاشان به بهانه داشتن بیمار در حال مرگ، سلیمان برجیس را به خانه‌ای می‌کشانند، حاج محمد رسول‌زاده شریان گلوی برجیس را می‌بُرد و با کمک درودگر، محکمه‌ای، رضا گلسرخی و دو نفر دیگر، با هشتاد و یک ضربه کارد وی را تکه‌تکه می‌کنند. بعداز این جنایت فجیع، قاتلان در بازار فریاد می‌زنند که یک کافر را کشتند، و خود را به شهربانی معرّفی می‌کنند. این جاهل‌ها و لات‌های متدین مورد حمایت نواب صفوی، آیت‌الله بروجردی، بهبهانی، سید ابوالقاسم کاشانی، میرزا محمد فیض، احمد علی احمدی، حسین طباطبایی بروجردی، ابوالقاسم محمدی، غروی، راستی، صدوقی، حجت‌الاسلام حلیمی و محمدتقی فلسفی بودند. مجله‌های پرچم اسلام و آئین اسلام نیز از قاتلان که جز دو نفر، بقیه حدود ۱۸ سال سن داشتند، حمایت کردند.با تلاش آخوندها و بازاریان، وکلای برجسته کشور (ارسلان خلعتبری، صادق سرمد، ذوالمجد طباطبایی...) وکالت قاتلان را پذیرفتند. مهتمان تبرئه شدند و پس از خروج از دادگستری تهران، با استقبال هزاران نفر از روحانیون و مردم مواجه شدند و آنها را به منزل آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله کاشانی بردند. یکی دو روز بعد هم در کاشان مورد استقبال قرارگرفتند.

برخی از روزنامه‌ها و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی تبرئه جنایتکاران را "ننگ دادگستری ایران" نامیدند. کانون پزشکان ایران نیز طی نامه سرگشاده‌ای به این عمل وحشیانه اعتراض کرد و یادآور شد سلیمان برجیس پزشک باسواد و حاذقی بود، که سال‌ها به اهالی کاشان خدمت کرد. او اشخاص بی‌بضاعت را مجّاناً معالجه می‌کرد و در شهر به نیکنامی مشهور بود"

منابع:

۱-سهراب نیکو صفت ، سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران/ جلد اول، انتشارات پیام، سال ۱۳۸۸، صص ۴۱۴- ۳۹۷

۲-سید اصغرابن‌الرسول، فدائیان اسلام درکاشان، خبرگزاری فارس، ۱۲/۱۱/۸۸.

۳-خاطرات آیت‌الله محمد یزدی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صفحه ۱۳۲

۴-خاطرات محمد تقی دامغانی، جامه آلوده در آفتاب، (فدائیان اسلام و قتل دکتر برجیس)، صفحه ۲۰۶
۵-ناهید برجیس (سبحانی)، پیام نور، شماره ۱۸، ۱۳۸۶
۶-س. نیکو صفت، کنکاشی در بهائی ستیزی، کتاب یکم از سلسله نشریاتِ خُرافات زُدائی
۷-روح‌الله محرابخانی، شهادت دکتر برجیس، آهنگ بدیع، شماره ۱۷، سال چهرم، اسفند ۱۳۲۹
۸-نشریه ها: مجلّه فردوسی شماره ۳۲ اسفندماه ۱۳۲۸/ روزنامه آتش شماره ۷۸۷ شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۲۹/ روزنامه نیسان، ۲۰ بهمن ۱۳۲۸
۹-حاج محمد رسول‌زاده یکی از قاتلان دکتر برجیس در سال ۱۳۶۷ مُرد. کیهان نوشت: وی "مرد ایمان و عمل" بود و"عاشق خاندان رسول‌الله و خادمی صادق برای اهل بیت" که " زندگی سیاسی‌اش باترور منتهی به قتل یک صهیونیست وارد مرحله جدیدی شد". کیهان، ۱۸ خرداد ۱۳۶۷

***

۳-نام برخی از گروه‌های کشتار درحکومت اسلامی که جاهل‌ها و لات‌های متدین از افراد این گروه‌ها بودند: گروه شاهین انقلاب اسلامی، انصار حزب‌الله، فدائیان اسلامی ناب محمدی، سپاه سربلند محمد در تهران، گروه قنات در جهرم ، گروه نواب در شهر قم، شیت در کرمانشاه و... برخی باندها و گروه‌های سرقت وجنایت به ظاهر ارتباطی با حکومت و حکومتیان نداشته‌اند اما گزارش و مدارکی در باره آنها مطرح شده‌اند که سؤال برانگیز بوده‌اند، نمونه است " باند سیندرلا. فردی به نام بهروز نیکخو را کشتند اما قاتلان به زندان و شلاق محکوم شدند (علیرضا زهروی و مجید نیازززاده). "رئیس باند سیندرلا همسر زندانی‌اش را در ملاقات با وی به قتل رساند" (ر. ک به تارنمای تابناک / ۲۹ آذرماه ۱۳۹۱). اعلام شد برخی از افراد این باند پاسدار بودند.

۴-درباره قتل فجیع حمید حاجی‌زاده (شاعر) و فرزند وی کارون: فرخنده حاجی‌زاده (نویسنده و ناشر)، خواهر حمید می‌نویسد:"...همین چندی پیش دربخش جستجوی گوگل حاجی‌زاده را تایپ کردم، ... دو هیکل غرق به خون کارون وحمید صفحه‌ی مانیتور را پر کرد .رو برگرداندم اما در فاصله‌ی چشم برهم زدنی، در فاصله‌ی لرزش دستی که دکمه‌ی خاموش را فشار می‌داد دیدم آنچه را که ۱۴ سال ازدیدنش وحشت داشتم، وحرف ارس را باور کردم که از نخستین روزِ فاجعه گاه گاه می‌گفت: "عمه جان خیلی بد بود، خوب شد ندیدین. دندونای بابامْ شکسته بودن، فکر کنم با چوب. استخونای انگشتاش معلوم بود، انگشتای دست راستشْ قطع کرده بودن، بدنش سوراخ سوراخ بود . طناب‌انداخته بودن دور گردنش، از طناب رخت خونه‌ی خودمان بریده بودن. غیر استکان بابام سه تا استکان نعلبکی توی سینی بود. به نظرتون اینا کی بودن عمه جان ؟ وقتی رسیدیم بابام هنوز زنده بود، سینه ش اومد بالا ، گلوش صدا داد ، بعد بدنش شل شد. به پزشک قانونی گفتم .دستشْ گذاشت روسرم گفت "پسرم بابات زمانْ از دست داده"بابام چرا زمانْ از دست داد؟"... ارس نگاهم می‌کند وادامه می‌دهد: "کارون خیلی بد بود عمه جان،خیلی بد. بیچاره اروند، خوب شد ندیدن. چشمای کارون راست وایستاده بود. دهنشْ جر داده بودن... بیچاره اروند، دلم براش می‌سوزه. دیوونه شده بود .پرید تو کوچه، مشت مشت خاکای بنایی رو می‌ریخت روسرش، با آجرمی‌کوبید

به در خونه‌های همسایه. اروند که جیغ کشید ودوید پشت سرش بودم. در باز بود... بابام خوابونده، روشُ کشیده بودن. کیفشُ شکسته بودن. اتاق پر کاغذا ونوشته‌های بابام بود. دنبال چی می‌گشتن عمه جان، همه جا خون بود. به درو دیوار خون پاشیده بودن. شیر آب حیاط خونی بود، حتماً دستاشونُ شسته بودن .چقدر راحت بودن. اینا کی بودن عمه جان، خوب شد ندیدین. کاش منُ واروند نرفته بودیم عروسی، اونا می‌دونستن ما رفتیم رفسنجون..."

۵-خونسردی قاتلان مسلکی: ضارب سعید حجاریان، سعید عسگر در دادگاه "خونسردی‌اش عجیب و غریب جلوه کرد و برای خبرنگاران جای شگفتنی داشت که این گونه راحت سخن می‌گوید و لبخند می‌زند و..." (دادگاه متهمان ترور حجاریان، ایرانیان واشنگتن دی .سی، شماره ۶۰، اردیبهشت ۱۳۷۹ ص ۹)

۶-آتش زدن سینما رکس: ۲۸ مرداد سال ۱۳۵۷ شب هنگام در حین نمایش فیلم "گوزن‌ها" سینمای رکس آبادان به آتش کشیده شد، آتش سوزی‌ای که منجر به مرگ دست کم ۴۰۰ نفر شد (آمارهای متفاوتی از ۳۷۷ تا ۶۰۰ نفر قربانی ذکر شده است). مخالفان رژیم شاه ارتکاب این جنایت را به حکومت پهلوی و سازمان امنیت آن، ساواک نسبت دادند، و رژیم شاه " مارکسیست‌های اسلامی" را عوامل این آتش سوزی معرفی کرد. اسناد و شواهد نشان داده‌اند که آتش زدن سینما رکس توسط افراد متعصب مذهبی و به عنوان یکی از حربه‌های ایجاد شورش وانقلاب اسلامی صورت گرفت. حسین تکبعلی‌زاده، متهم ردیف اول این جنایت در دادگاهی که چهارم شهریور ماه ۱۳۵۹برگزار شد خودش را چنین معرفی کرد: " من معتاد به هروئین و حشیش و کارگر جوشکار بودم و دوا فروشی می‌کردم. در محله ما با اصغر نوروزی آشنا شدم و توسط وی کم کم به جلسات درس قرآن راه پیدا کردم. (روزنامه اطلاعات، ۶ شهریور ۵۹)

این فرد "معتاد و سابقه‌دار و خلافکار، پدرش را سال‌ها پیش از دست داده بود و مادرش با مرد معتاد نوشابه‌فروشی ازدواج کرده بود، ماجرای آتش زدن سینما رکس را نیز او بود که به زنی که در محرم و صفر روضه‌خوانی می‌کرد تعریف کرده بود... این زن که به ننه نمکی مشهور بود واقعه را برای چند نفر نقل می‌کند... در جریان بازپرسی‌ها معلوم شد که تکبعلی مدت هشت ماه بعد از آتش زدن سینما که پنج ماه آن را باید قبل و بقیه را بعد از انقلاب به حساب آورد، با مسئولان جدید مملکت در ارتباط بوده است. وی در دادگاه اعتراف کرد "من و فرج‌الله بذرکار و حیات در جلساتی که در مسجد قدس (فرح‌آباد سابق) با آقای محمد رشیدیان، ابوالپور و عبدالله لرقبا داشتیم، صحبت می‌کردیم و قرار شد دست به کارهایی بزنیم. (رشیدیان آموزگار بود و بعد ازانقلاب اسلامی نماینده مجلس شد. محمود ابوالپور دانشجوی سابق دانشکده نفت بعداز انقلاب رئیس آموزش و پرورش آبادان شد، و عبدالله لرقبا عضو انجمن اسلامی فرودگاه آبادان شد، این هر سه از فعالان محافل مذهبی آبادان بویژه حسینیهٔ اصفهانیها و مسجد قدس بودند.)

چند جلسه هم به منزل رشیدیان رفتیم... تا آنموقع در آبادان خبری از تظاهرات نبود. در جلساتی که

مجدداً در مسجد قدس با آقای رشیدیان، ابوالپور و عبدالله لرقبا داشتیم، قرار بر این شد که در یکی از سینماهای آبادان حریق ایجاد کنیم. بار اول سینما سهیلا را انتخاب کردیم. بعد از ارزیابی نقشه خود را عملی ننمودیم.. سینما رکس را ارزیابی کرده و تصمیم گرفتیم نقشه خود را در آنجا پیاده کنیم".(شیدا نبوی، مجله چشم‌انداز، شماره ۲۰، بهار ۱۳۷۸/ و تارنمای تاریخ ایران)

"شیخ علی تهرانی شوهر خواهر سیدعلی خامنه‌ای، شانزده سال بعد در مرداد ۱۳۷۳ در مصاحبه با رادیو صدای ایران، در آمریکا، می‌گوید : "من به اصرار خمینی به آبادان رفتم تا به پرونده سینما رکس رسیدگی کنم. من کلیه جزئیات پرونده را خواندم و در جریان آن متوجه شدم که در زمان شاه، مدرسین حوزه علمیه قم تصمیم گرفتند برای آنکه آبادان را هم به هیجان بیاورند (چون آبادان یکی از شهرهایی بود که هیچ امکان رخنه انقلابی در آن متصور نبود).. و سینما رکس به عنوان هدف انتخاب گردید. در آن هنگام چهار نفر از مدرسین حوزه علمیه قم طرح مشترکی را برای به آتش کشیدن سینما به امضاء رساندند. دقیقاً نمی‌دانم چه کسانی، ولی تصور می‌کنم یکی از آنها شیخ حسینعلی منتظری بود. اجرای این طرح به سه مأمور واگذار شد که آنها به آبادان رفتند، سینما را به آتش کشیدند و دو نفر از آنها در جریان حریق، زنده زنده در آتش سوختند اما یکی توانست از این فاجعه جان سالم به در برد و زنده بماند. او بعد از این اقدام دچار ناراحتی شدید وجدان شد. من نزد خمینی رفتم و گفتم من چطور می‌توانم حق را ناحق جلوه بدهم؟ وقتی که مشتی بیگناه را گرفته‌اند و می‌خواهند اعدام کنند و عاملان اصلی آتش‌سوزی همه مصدر کارند؟ وقتی در راه مشهد از رادیو اتومبیل شنیدم که تعدادی افراد بیگناه را به جرم این جنایت فجیع به ناحق اعدام کرده‌اند، واللـه گریه‌ام گرفت. (مصاحبه با علیرضا میبدی، رادیو صدای ایران، آمریکا، چاپ شده در نیمروز، شماره ۲۷۷ (سال ششم، جمعه ۲۱مرداد ۱۳۷۳)

فصل هفتم

برخی چهره ها

لوطی صالح

۱-گذر لوطی صالح و برخی از مردان‌اش :"...افرادی چون حاج اکبر صالحون معروف به گیل گیلی که از مشدی‌های قدیم و ورزشکاران باستانی بود، مردی اهل نماز و طاعت بود. حاج عبدالله باقی نجار، اوستا شعبون، رضا خم کار داش مشتی محل که کله پزی داشت و از قهوه‌خانه‌ای به نام حاج‌خان رئیسی که سر کوچه ناظم‌زاده مغازه داشت. بعد، به زورخانه‌ای هم در کوچه حاج صفر علی اشاره می‌کنند که خود حاج علی آقا ناظم‌زاده هم به آنجا برای انجام ورزش‌های باستانی می‌رفت... همچنین از دبستان پسرانه‌ای به نام کاظمیه نام می‌برند کنار مغازه سنگکی که دیگر بعد از فوت صاحب آن وجود ندارد و قصابی قدیمی و حاج حسین فرد از بافندگان قدیمی تهران و کشک سابی حاجی قالی باف که به شیخ کشکی معروف بود. یادگارهایی که اگر پیرمردهای امروزی گذر لوطی صالح نبودند، شاید هیچ کس از آنها خبر نداشت..."

(زهره شریفی، راز تاریخی شدن گذرلوطی صالح/ و لوطی مطربی که دعای بارانش مستجاب شد، خبرگزاری مهر- مجله مهر- ۷ آبان ۱۳۹۱)

ستارخان و باقرخان و مهدی گاوکُش

۱-احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۶.

۲-احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، چاپ بیستم، تهران ، مؤسسه امیرکبیر، سال ۱۳۸۱.

۳-حزب اجتماعیون عامیون، روزنامه ایران نو، شماره ۱۲۲، مورخ ۱۲ بهمن ۱۲۸۸(اول فوریه ۱۹۹۰).

۴- باقر عاقلی، رجال سیاسی نظامی معاصر ایران، ج ۱، درباره عین الدوله، انتشارات گفتار با همکاری نشر علم، ۱۳۸۰.

۵- هاشم باروتی، مهدی گاو کش، ایران یکصد سال پس از مشروطیت.

۶-لوطی و لوطی‌گری در دوره قاجار، تارنمای تبیان.

یادداشت:

۱-"... نخستین بار که نام سید عبدالله بهبهانی درتاریخ تحولات سیاسی به میان آمد درماجرای تحریم تنباکو در سال ۱۳۰۹ ق بود. بنا به نوشته برخی منابع بهبهانی در تحریم تنباکو با سایر علما همراهی نداشت و در مجلس دعوت سفارت عثمانی بی محابا در حضور روحانیون و دعوت شدگان سیگار کشید و حرمت تحریم را شکست و در پاسخ اعتراض چند نفر از روحانیون با صراحت گفت "من مجتهدم و به تکالیف شرعی خود آشنا می‌باشم" و صریحاً فتوا داد استعمال توتون و تنباکو هم منع شرعی ندارد." تارنمای خبری مشرق، ۲۳ تیر۱۳۹۲/ترور روحانی اعتدال‌گرا توسط افراطیون / مشرق نیوز، خرداد ۱۳۹۳)

شعبان جعفری

۱-هما سرشار، خاطرات شعبان جعفری، نشر ناب، لُس آنجلس، ۱۳۸۱ (کتاب هما سرشار: دستاورد بیش ازهشتاد ساعت نشست و سی ساعت مصاحبه ضبط شده است". برخی انتشار خاطرات شعبان جعفری را نوعی دفاعیات او تلقی کردند. در ایران این کتاب توسط نشرثالث منتشر شد.). در رابطه با این کتاب نقد و معرفی بسیار نوشته شده است : / شهرنوش پارسی پور، شهروند- تگزاس، شماره ۵۷۳، ۲۱ تیرماه ۱۳۸۱/ اسد سیف، تاریخ به روایت لمپنیسم، نگاهی به کتاب خاطرات شعبان جعفری / اسد سیف، شاهِ لمپن، جامعه لمپن پرور، زمینه و پیشینه‌اندیشه ستیزی در ایران، انتشارات فروغ، مرداد ۱۳۸۳، صص ۸۵-۱۱۰

۲-مسعود بهنود ، مرگ در ۲۸ مرداد: شعبان جعفری در لس آنجلس درگذشت، بی بی سی .

۳-فدائیان اسلام حامی کودتا بودند - روز آنلاین/ روزنامه اینترنتی روز - مورخ یکشنبه، ۲۹ مرداد ۱۳۸۵.

۵-خاطرات آیت‌الله خلخالی، ایام انزوا، نشرسایه، چاپ اول، پائیز ۱۳۸۰، ص ۷۵.

۶-ناصر امینی، در باره شعبان جعفری، سلسله مقاله‌هائی در نیمروز (شماره ۶۷۸، ۲۴ اسفندماه ۱۳۸۰)

۷- هوشنگ وزیری، مردی از طایفهٔ عیاران، کیهان لندن، پنجشنبه ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۲، ص " فرهنگ و

دانش".

۸-ابوالفضل اردوخانی، داستان "آمهدی" / و مردی به نام شعبان بی مخ، تارنمای شوخی و جدی، ۲۳ بهمن ۱۳۹۴.

طیب حاج رضائی

۱- طیب، زندگی نامه و خاطرات: گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، نشر امینان، تهران، سال ۱۳۹۲.

۲- آزاد مرد، شهید طیب حاج رضائی به روایت اسناد ساواک، مرکزبررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۷۸.

۳- طیب را آنگونه که هست بشناسیم، امیر توحید فاضل ، تارنمای " سیاست روز" سال ۱۳۹۰.

۴- ناگفته‌هائی اززندگی طیب با بیژن حاج رضائی، تارنمای تاریخ ایرانی، امید ایران مهر .

http://www.tarikhirani.ir/fa/news/30/bodyView/3713/%D9%86%D8%.html

۵-در باره طیب حاج رضائی ر.ک به : تارنمای "حجت الاسلام عالی" در خصوص طیب/ بی بی سی، فدایی شاه یا انقلابی مسلمان؟ / گروه تاریخ یزدفردا/ راهبرد مقاومت در باره طیب حاج رضائی/ ساقی کوثر، در باره طیب ، تارنمای علی نورائی.

۶- استفان کینزر، همه مردان شاه،ترجمه رضا بلیغ، تارنمای میهن.

یادداشت ها:

۱-"خانواده طیب قاضی پرونده طیب، تیمسار دولّو قاجار را که دادستان دادگاه طیب نیز بود، می‌بخشند. "وی بعد از انقلاب دستگیر و محاکمه شد و با وجود بدی‌هایی که به ما کرد ، خانواده‌اش آمدند گریه و زاری، و ما دیدیم که پدرمان هم بود همین کار را می‌کرد، و ما رضایت دادیم. ایشان هم مدتی زندانی شد، رفت خارج و در نهایت مرد."

سرتیپ بهارمست وکیل آیت‌الله طالقانی نیز بود. (ر.ک، شرح حال رجال سیاسی و نظامی‌معاصر ایران، باقر عاقلی)

۲-درباره حُر: "علاقه لوطی‌ها و جاهل هل و لات‌ها به حر به خاطر "مردانگی و ایثارگری" اوست که مقام و ریاست قبیله و سرکردگی و وجاهت در نزد ابن زیاد را صرف نظر کرد و به سراغ امام حسین آمد و جان خود را فدا کرد. حضرت عباس هم امان نامه ابن زیاد را که به وسیله شمر فرستاده شده بود، رد کرد. حسین هم گفته شده است جوانمرد و نترس بود." در حکومت اسلامی به طیب حاج رضائی، شاهرخ ضرغام و حسین گیل لقب" حُر انقلاب" داده‌اند.

۳-سندی به عنوان "سند ساواک" منتشر شد مبنی بر اینکه ثابت پاسال سرمایه دار معروف ، به حضور اعلیحضرت همایون شرفیاب و به عرض رسانیده که طیب مسبب خراب کردن گورستان بهائیان و گلستان جاوید شده است . برای تکمیل این اطلاع از سوابق ذهنی که در تابستان گذشته از سروستانی، کارمند فرهنگ داشتیم که می‌گفت بهائیان ، انتقام حظیره القدس، که چند سال قبل مسلمان‌ها آن را خراب

کردند از مدرسه فیضیه قم گرفتند... از بهائیان شیراز شنیدم که می‌گفتند ما نه فقط انتقام گذشته را گرفتیم ، بلکه موضع بهائی را تا مرحله اصلاحات ارضی ادامه دادیم. می‌خواست موضوع اصلاحات ارضی را یک موضوع امری و پیش گویی شده تلقی کرده و آن را از بهائیان بداند. به طور کلی بهائیان بحران‌های چند ماه گذشته ایران به وجود آوردند و عامل اختلافات دولت و روحانیون رابهائیان در لندن می‌دانند..." (سند ساواک... موضوع : بهائیان /تاریخ وصول خبر : ۴۴/۱۱/۵)

۴-ر.ک به "درگیری درسید اسماعیل بین ناصر جگرکی و دارو دسته‌اش با طیب و زخمی‌کردن طیب، که بعد طیب خیابان‌ها را "قُرق" می‌کند و عده‌ای را زخمی‌می‌کند. (بی مخ نامه"، در کوچه و خیابان، از دکتر عباس منظرپور، ۳۲۷-۳۰۹)

۵-شیرین کاری‌های طیب: " شیرین کاری با استکان چایی. آن وقت‌ها استکان شستی بود. استکان می‌انداخت بالا و دو تا فر می‌خورد و یک قطره چایی نمی‌ریخت. خود بنده خیلی استکان نعلبکی‌های طیب‌خان را شکستم اما یاد نگرفتم... قشنگ کبریت بالا می‌انداخت. صد بارکه کبریت می‌انداخت هر طرف که می‌خواست می‌آمد. میل می‌انداخت بالا و می‌گرفت و..." (طیب در گذر لوطی‌ها، جوانمرد با محبت، جواد خانبابا، ص ۸۷)

۶- بعد از انقلاب مذهبیون از طیب حاج رضائی قهرمان ساختند. قهرمان سازی‌های غیرواقعی و غلو آمیزدر مورد طیب نیز مرعی شد. این شعر نمونه‌ای از این فرهنگ تملق و اغراق است که در دوران حکومت اسلامی سروده شده است.

به یاد طیب

به مناسبت سالگشت اعدام طیب، از: محمود کریمی نوری

طیب آن رادمرد پاک نهاد
نام جاوید در زمانه نهاد
رمز مردانگی به خلق آموخت
درس فرزانگی به عالم داد
سرگذشت شهادت و مردیش
پوریای ولی ببرد از یاد
طائری بود بند مظلمه‌ای
کردش آزاد تیر استبداد
شب صید توای همای سپید
وای بر روز تیرهٔ صیاد
شب چو آبستن قضای تو بود
تا ببینیم روزگار چه زاد

خلوت ظلم جاودانه مبود
روزگاران همه سیاه مباد
چشم در تیره گه به طلعت صبح
خفقان، آفرینش فریاد
همه گویند مشت بر سندان؟
این وظیفه است هرچه باداباد
بندگان خدای باید بود
چه تفاوت به بند یا آزاد
حامدا در ستیز روح خدا
پشه، از پای افکند شداد

حاج اسماعیل رضائی

۱-در باره حاج اسماعیل رضایی

http://www.citytomb.com/wiki/view/Esmaeil_Rezayi

http://15khordad42.ir/show.php?page=article&id=19

حسین فرزین

۱- شهدای میگون

http://meygoon.blogsky.com/1389/08/page/4

۲- داستان عاقبت لات محله کوکاکولا، مشرق، ۵ مرداد ۱۳۹۲ / در باره شاهرخ ضرغام و لات‌های دیگر.

یادداشت:

آقای رضا.ر به عنوان یک شاهد، روایت خود را در رابطه با نزاع شهرری و اعدام حسین فرزین برای من(م.ن) گفته است:

"حرف‌های شیخ صادق خلخالی و امثال او که در باره اتهام‌های حسین فرزین گفته شده صحیح نیستند. من در نزاع شهرری- شاه عبدالعظیم - به عنوان یکی از همراهان حسین فرزین حضور داشتم ، سخنان خلخالی کذب محض و یک پرونده سازی دروغین بود، یک توطئه چینی از طرف خلخالی و اطرافیان‌اش بود". "نزاع و درگیری در شاه عبدالعظیم که حدود یکی دوماه قبل از انقلاب اتفاق افتاد هیچ ربطی به نصب عکس شاه و رژیم شاه و حمایت از آن رژیم نداشت و یک نزاع خصوصی بود. فردی به نام برزی، که در حال حاضر نیز در تهران سوپرمارکت دارد واز نزدیکان دارو دسته آخوندها بود و بعدها از ماموران وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی شد و هنوزهم همکاری‌هائی با این وزارت خانه و حکومت دارد، همراه و همدست با تعدادی دیگری از جاهل‌ها و لات‌های میدان خراسان و بی‌سیم نجف‌آباد و میدان فوزیه در رابطه با

اختلاف‌های شخصی دریک نزاع حسین فرزین را مضروب می‌کنند و متواری می‌شوند. حسین فرزین رد ضارب اصلی خود را که برزی بود پیدا می‌کند و خبردار می‌شود که او برای نماز و زیارت به شاه عبدالعظیم می‌رودو بیشتر مواقع درهمان نواحی ست. حیسن فرزین با تعدادی از دوستان‌اش - از جمله خودمن- به شاه عبدالعظیم رفتیم و ضارب‌اش را پیدا کردیم. در یک نزاع حسن برزی را به تلافی کاری که انجام داده بود مضروب کردیم، و گریختیم. همین امروز هم کسانی از دو طرف نزاع که درآن نزاع شرکت داشتند، زنده‌اند. قضیه اصلن ربطی به رژیم شاه و انقلاب و قانون اساسی و این حرف‌ها نداشت واین یک دروغ و پرونده سازی از طرف شیخ خلخالی و کمیته ای‌هائی که با فرزین خرده حساب داشتند، بود".

"...حسن برزی (برخی برزین نوشته‌اند) لات معروف خیابان سیروس از نوچه‌های مرتضی تکیه بود. ایشان یکی دیگر از کسانی است، که در اعدام حسین فرزین نقش کلیدی بازی کرده است. پیش از انقلاب حسین فرزین، حسن برزی را چند مرتبه ناکار می‌کند. یک بار روی پل تاج او را با چاقو می‌زند و میخواسته حسن را از روی پل پائین بیندازد. خلاصه اینکه حسن برزی کینه بدی نسبت به حسین فرزین داشت. پس از انقلاب حسن برزی درهمان روزهای اول وارد کمیته بازار شد و با همدستی مرتضی تکیه، حسین فرزین را سر به دار می‌کنند."

برخی گفته‌اند: "طرف دعوای حسین فرزین حسین کمره‌ای بود". در باره کمره‌ای نقل است: "کمره‌ای گردن کلفت شاه عبدالعظیمه... این هفت هشت روز دیگه بیشتر زنده نیست. اینجایی، که ما رفتیم زندان بود. چند وقت بعد هم به نظرم تو همون زندان کشتنش." (از سرگذشت لوطی‌ها، ص ۴۰)

پرویز بادپا

فیس بوک بادپا "هنوز با تکرار تیتر معروف کیهان ورزشی با وی سر شوخی دارند". در این فیس بوک آمده است : "بادپا در المپیک ۱۹۷۶ مونترال شرکت کرد و در اولین رقابت‌اش مقابل حریف برمودایی شکست خورد تا کیهان ورزشی آن زمان عکس بزرگش را چاپ کند و زیر ان تیتر بزند "این پرویز بادپاست، نه برگ چغندر." (این تیتر را شادروان بیژن روئین پور برگزیده بود) بادپا که بابت چاپ این تیتر بسیار ناراحت شده بود، در بازگشت به ایران قصد داشت با نویسنده مطلبش برخورد فیزیکی کند اما با وساطت زنده یاد منوچهر لطیف و آقای مجرد موفق به انجام آن نشد."

جاهل‌ها و لات‌های متدین

مهدی عراقی

۱-روزنامه کیهان و جمهوری اسلامی ۱۳۶۳/۶/۴- کیهان۱۳۶۶/۶/۴- رسالت ۱۳۶۷/۶/۳.

۲-عباس سلیمی‌نمین، دوشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۸۵، دفتر مطالعات وتدوین تاریخ ایران، تارنمای irhistory

۳-نخستین روزهای بعد از انقلاب چگونه گذشت؟ / ر.ک به سایت برترین، در باره حاج مهدی عراقی

یادداشت:

گروه فرقان: یکی از گروه‌های مذهبی که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد، پس انقلاب اسلامی‌به دلیل آنچه انحراف در افکار برخی مسئولین نظام اسلامی‌می‌خواند دست به‌ترور برخی از آنها زد که از آن جمله می‌توان

به ترور مرتضی مطهری -رئیس وقت شورای انقلاب- اشاره کرد. حاج مهدی عراقی را نیز این گروه به قتل رساند" وی به همراه فرزندش حسام توسط گروه فرقان کشته شد (۴ شهریور ۱۳۵۸). آیت‌الله خمینی در پیامی در مرگ عراقی گفت: "عراقی باید شهید می‌شد، مرگ در رختخواب برای او کوچک بود".

محسن رفیقدوست

۱-خاطرات محسن رفیقدوست،"برای تاریخ می‌گویم"(۲جلد)
به کوشش سعید علامیان. جلد نخست از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۸و جلد دوم از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۸، انتشارات سوره مهر، سال نشر ۱۳۹۲ و ۱۳۹۴ (مرکز اسناد انقلاب اسلامی نیز خاطراتی از رفیق دوست منتشر کرده است، سال ۱۳۸۳)

۲-ر. ک به سایت محسن رفیقدوست/ و در باره یاسر رفیقدوست /و ناصر امینی، ایرانیان (نیویورک)، شماره ۴۴، آذر ۱۳۷۷./ و تارنمای تابناک.

۳-ناگفته‌های سپاه پاسداران در گفتگوی شهروند امروز با محسن رفیقدوست، شهروند امروز، ۶ بهمن ۱۳۸۶.

۴-" محکومیت متهمان اصلی "خانه هدایت" کرج تأیید شد." روزنامه ایران، ۱۹ آذر ۱۳۸۱ / روز آنلاین/ روزنامه شرق ، مهرماه ۱۳۹۰/ تارنمای تابناک .

۵- مصاحبه محسن رفیقدوست با خبرگزاری پارس، "جان‌کری از حزب خرها به ما می‌گوید شعار مرگ بر آمریکا احمقانه است، جولای ۲۰۱۵/ سه شنبه ۶ مرداد ۱۳۹۴/ خبرنامه گویا.

۶- محسن رفیقدوست و آن کیسه پر از طلا، دنیای اقتصاد، ۲۴ آذر ۱۳۸۷.

۷- فصلنامه ۱۵ خرداد، شماره ۲۰، بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر، سال ۱۳۷۶/ تاریخ قیام پانزده خرداد .به روایت اسناد ساواک، جواد منصوری، مرکزاسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۷۸/ جواد منصوری، قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، سال ۱۳۷۶/ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد ساواک، (۴ جلد)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹.

یادداشت:

۱-محسن رفیقدوست را برخی جاهل و لات نمی‌دانند. "جاهل چماق و چوب نمی‌کشد، چماق کشی و چوب کشی یه درجه پائین‌تراز جاهلی و لاتی ست. "جوجه مَشتی" بود. عبدالله ریش را چوب کش می‌گفتند، نه جاهل و لات" (نظر یکی از جاهل‌های خیابان خراسان تهران- ع.خ).

محمود احمدی نژاد و حاجی بخشی و...

۱-احمدی نژاد، بیماری که خود از روانپریشی خویش بی‌خبراست، نظریکی از روانپزشکان برجسته داخل کشور، سایت ایرانیان، اول دسامبر ۲۰۰۵.

۲-در باره احمدی نژاد: ر. ک به ایلنا، چهارشنبه ۱ مهر۱۳۸۸، گویا نیوز / خبر گزاری فارس ، شهریور ۱۳۸۸ / خبر گزاری فارس، وتارنمای بازتاب ۱۰ تیر ۱۳۸۶ / تارنمای تابناک ۳۱ مرداد ۱۳۸۸.

۳- فاطمه حقیقت جو: احمدی نژاد یک بیمار روانی است. دوم شهریور ۱۳۸۸،گویا نیوز. (فاطمه حقیقت جو، کار برد واژه یا لفظ هلو توسط آقای احمدی نژاد در توصیف یکی از اعضای کابینه‌اش ازنشانه های اختلال روانی احمدی نژاد دانسته است، چراکه تشبیه فردی به هلو و سخن گفتن از خوردن این هلو در فرهنگ ما بار جنسی – سکسی- دارد.)

احمدی نژاد همین نوع گفتار رادر مجلس اسلامی در نمره دهی به دولتاش تکرار می‌کند. (سخنرانی احمدی نژاد در مجلس، ۱۲ شهریور ۱۳۸۸).

۴-مسعود بهنود، "هر کسی شمایل نمی‌شود، حاجی بخشی چنان که بود"، بی‌بی‌سی فارسی، ۵ ژانویه ۲۰۱۲.

۵-علی مطهری، مشکل برخی آقایان با مردم است،روزنامه آرمان/و پسران میراث دار پدران ،روزنامه تهران امروز، ۱۳۸۹/۶/۱۶.

۶-Views of the World، فایننشال تایمز در باره حسین شریعتمداری، ۱۹ مه ۲۰۰۶.

۷- پاسخ حسین شریعتمداری به کروبی: ای کاش بازجو بودم، آفتاب/ نشان بهترین منتقد دولت بر سینه شریعتمداری ،خبرگزاری آفتاب.

۸-احسان بداغی. نمایندگان در تیررس تندروها.روزنامه آرمان، ش. ۲۲۵۰ / ۱۰ مرداد ۱۳۹۲.

۹-مسعود ده نمکی، فاشیست‌ها را افشاء می کنم، جهان نیوز، ۲۳ مرداد۱۳۸۶.

یادداشت:

نام مهدی بلیغ را در میان جاهل‌ها و لات‌ها آورده‌اند، وی اما یکی از زبده‌ترین و ماهرترین کلاهبرداران ایرانی معرفی شده است. (یادداشت‌های زندان اوین. ابراهیم نبوی، ایران استار، (تورنتو)، ۱۹مارس ۲۰۰۲، شماره ۴۰۴، ص ۱۳۳).

فصل هشتم

آخوندهای لوطی، و جاهل و لات

شیخ شیپور

۱- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، قرن‌های ۱۲ و ۱۳ و۱۴، ناشر: زوار، سال انتشار ۱۳۸۷.

۲- عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار. نشر زوار.

۳- یادداشت‌های روزانه محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، دربارهٔ شیخ شیپور .

۴- سایت یادگاران: تاریخ به روایت تصویر.

باقرشفتی و آقا نجفی:

۱-میرزا محمد باقر موسوی خوانساری، روضات الجنات فی احوال العلما و السادات، ناشر مؤسسه اسماعیلیان.

۲-محمد علی مدرس تبریزی، ریحانه‌الادب.

۳-دانشنامه جهان اسلام، دایره المعارف بزرگ اسلامی.

۴- " لوح مبارک بهاءالله خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به نجفی" ، فارسی و عربی، نشر اول ، لانگهاین . (لقب نجفی ابن ذئب بود. ذئب معنای گرگ هم می دهد)

"این لوح را یکی از بهائیان اصفهان به طور ناشناس برسرسجاده شیخ محمد تقی ابن ذئب گذاشت".

یادداشت :

۱-همایش مرجع بیداری اسلامی در یکصدمین سالگرد حاج آقا نجفی با همت بنیاد فرهنگی تاریخی خانه مشروطیت اصفهان، شهرداری اصفهان در مهر ۱۳۹۰ برگزار گردید.

۲-نام فامیل "نجفی" در میان آخوندها فراوان است. یکی از معروف‌ترین اینان شیخ محمد تقی نجفی ست

شمس قنات آبادی

۱- مذاکرات مجلس شورای ملی ۲۳ دی ۱۳۳۱ نشست ۵۸

۲- فرزانه بابائی، موسسه مطالعات تاریخ معاصرایران.

۳- سیّد نیما حسینی، اختلافات نواب صفوی و کاشانی، چریک اسلام گرا دربرابر فقیه عمل گرا، سایت تاریخ ایران .

۴- محمد جواد اردلان،اندیشه‌ها و عملکرد شمس قنات آبادی و مجمع مسلمانان مجاهد از تاسیس دوره نوزدهم مجلس شورای ملی، تارنمای پاپوک.

هادی غفاری

۱- "هویدا را هادی غفاری به قتل رساند":

http://www.youtube.com/watch?v=XZY7HBGw10w

هادی غفاری: من هویدا را نکشتم. (تارنمای مردمک).

۲- آیت‌الله حسین غفاری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، رحیم نیکبخت، ۶ دی ماه ۱۳۹۱

۳- هادی غفاری کیست؟، مهدی فلاحتی، صفحه آخر، صدای امریکا/ وبلاگ محمدرضا علی حسینی / وبلاگ ایران آزاد، ۲۲ شهریور ۱۳۹۱

۴- روایت هادی غفاری از اسلحه‌های مسجد الهادی، آفتاب نیوز، آفتاب پایگاه خبری، ۱۷ بهمن ۱۳۸۸

۵- هادی غفاری: ایران تایمز، جمعه ۱۷ مرداد سال ۱۳۵۹، سال دهم ، شماره ۴۵۵، ص ۵

۶-هادی غفاری: افراطی دیروز، تفریطی امروز، ر.ک به تارنمای "انعکاس آنلاین".

۷-سخنرانی هادی غفاری خطاب به علی خامنه‌ای (یوتیوب)

۸-بازداشت هادی غفاری به دلیل کشف اسلحه در مؤسسه وی. تارنمای رجانیوز

۹- روزنامه اعتماد ملی، شماره ۵۳۳ به تاریخ ۸۶/۹/۲۱، صفحه ۱۰ (سیاست)

۱۰- در باره‌ی حصر موسوی و کروبی، تارنمای سهام نیوز، آذرماه ۱۳۹۰

۱۱- هادی غفاری، من یک قهرمانم، تارنمای پارسینه، ۲ اردیبهشت ۱۳۷۸

۱۲-خاطرات حمید داود آبادی از روزهای ابتدائی انقلاب، مشرق ۲۳ فروردین۱۳۹۲

یادداشت:

۱-"...سیاوش رفیعی و برادرش که هر دو قبلا در زندان بودند و قتل کرده بودند بعد از انقلاب آزاد می‌شوند وهردو از بادیگاردهای هادی غفاری شدند. اینها در محله تهران نو جایی که مسجد الهادی بود زندگی می‌کردند. غفاری در این محله در اوایل انقلاب می‌خواست خود سرانه گاردی‌های اسیر را در روز ۲۲ بهمن ۵۷ اعدام کند که ما جلویش را گرفتیم و ازآن زمان انقلاب به انحراف رفت". (نقل از یکی از اهالی خیابان ایرانمهر)

۲-من (م.ن) چند بار هادی غفاری را از نزدیک دیدم. نخستین بار قبل از انقلاب بهمن بود، روزهای اوج گیری درگیری‌های خیابانی و شب‌های حکومت نظامی. یکی از دوستان نزد من آمد و گفت که یکی از جوانان خیابان ایرانمهر تیر خورده و نیاز به کمک پزشکی دارد اما جرات نمی‌کنند او رابه بیمارستان ببرند. کیف دستی پزشکی ام را همراه کردم و به دنبال آن دوست سراغ آن جوان رفتم. تا حد توان و امکان کار جوان را راه‌انداختم، (بعدها شنیدم این جوان در جبهه جنگ کشته شد). آن غروب قبل از آنکه خانه‌ی محل نگهداری جوان راترک کنم، عمو عزیز که اهل شوخی و بذله گوئی بود و هست، روحانی‌ای را که گوشه‌ی حیاط مشغول گفت و گو با جوان دیگری بود نشانم داد و گفت: "این خوشگله هادی غفاریه".

محمد تقی فلسفی

۱- در باره فلسفی، مرکزاسناد تاریخ اسلامی، خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، ۱۳۷۶، فروردین ۱۳۸۲

۲- یادداشت‌های امیر اسدالله علم، جلد یکم، علینقی عالیخانی، سال ۱۹۹۲

۳ـ روابط شاه و ساواک به روایت پرویز ثابتی، اکبر گنجی .

http://www.sumsel.tribun.com/history

۴ـ محمد هزاری ویزنه: هفت کچلون، تارنمای هزاری ویزنه.

۵ـ اطلاعات ۲۰ دی ماه ۱۳۵۹\ چرا بعد از نام امام سه صلوات می‌فرستیم؟/ ر.ک به تارنمای فارس نیوز.

۶ـ برگزاری مراسم بزرگداشت واعظ کم نظیر، تارنمایhawzah

یادداشت:

۱-" سندی در باره حضور شعبان جعفری در عزاداری خامس آل عبا در تکیه دباغخانه است که دانشمند معظم آقای فلسفی درآنجا سخنرانی می‌کردند. (صص۴۱۳و۴۱۴)، (از مجله اطلاعات هفتگی، شماره ۶۳۲مهرماه ۱۳۳۲، صفحه ۲۵).

"گزارش ساواک در باره مجلس وعظ فلسفی که آقای علم در آن حضور داشت: خیلی محرمانه ـــ طبقه بندی حفاظتی تاریخ رسیدن خبر به منبع ۴۸\۱\۱۷ تاریخ گزارش ۴۸\۱\۱۱، موضوع: سخنرانی آقای فلسفی در مسجدترک ها."

ساعت ۱۷ روز پنجشنبه ۴۸\۱\۱۷ موقعی که آقای فلسفی در مسجدترکها مشغول سخنرانی بود آقای علم (وزیر دربار) با تعدادی ازهمراهان خود وارد مسجد مزبور گردید، بمحض این که آقای فلسفی چشمش به آقای علم افتاد مطالب قبلی خود را تغییر داده و شدیداً شروع به حمله و اعتراض بدولت آقای علم نمود و گفت اگر یک عده آدم حسابی در ایران پیدا شود همانا آخوندها هستند زیرا تحصیلات دارند. اروپائیها قدر تحصیلات دینی ما را بهتر می‌دانند زیرا برای دانشگاه کانادا آخوند بردند تا تدریس فلسفه اسلامی نماید و حتی خارجی‌ها در خود تهران در خیابان فرانسه محلی برای تدریس فلسفه اسلامی درست کرده‌اند. بله آخوندها سواد دارند نه دانشجویانی که از دانشگاه‌های ایران بیرون می‌آیند، آنوقت شما چطور اجازه می‌دهید در تلویزیون آخوند را به شکل روباه در بیاورند. شخصی عبا بدوش بیندازد و تسبیح در دست بگیرد و یک کله روباه سرش بگذارد و آن زنکه آواز بخواند و مسخره کند و بگوید: ملا نگو بلا بگو. ما مجتهدین معروفی داشتیم چون ملای شیرازی، چون شیخ بهائی و غیره‌ای آیت‌الله خوانساری، آقای وزیر دربار، این چه وضعی است؟ ای خاک برسراین دولت‌ها، چرا اجازه می‌دهند آن نانجیب آدم چنین نمایشنامه‌ای بنویسد، باید مسببین تنبیه شوند. من که دیوانه شدم. من چه بگویم که الساعه چه حالی دارم. اسم این نمایشنامه را گذاشته‌اند شهر قصه. من می‌گویم اسم آنرا بگذارید شهر غصه، ما از کلیه این نمایشنامه عکس گرفته ایم و حتی صداها را توی ضبط صوت ضبط نموده ایم. خلاصه خیلی با شدت و حدت و فریاد به دولت تاخت و ازشهر قصه تنقید نمود... نظریه رهبر عملیات: پخش نمایشنامه شهر قصه در تلویزیون با عکس العمل عده‌ای از روحانیون مواجه گردیده است.

نسخه اول این گزارش به حضور تیمسار ریاست تقدیم می‌شود...".

۲-" آخوند فلسفی وقتی به در بار نزدیک می‌شد، از سوی آخوندها و جاهل‌ها و لات‌های فدائیان اسلامی تهدید می‌شد، حتی از طریق حاج انواری و زنجانی برای‌ترساندن‌اش در مجلس سخنرانی‌اش‌ترقه در می‌کردند"، و وقتی به روحانیون نزدیک می‌شد دربارشاهنشاهی " عکس‌های لخت او را با یک زن و یا عکس‌های بساط مشروبخواری وتریاک کشی او را پخش می‌کرد". البته پا در میانی آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله کولیوند و حسن امامی (امام جمعه تهران) گاه به دادش می‌رسیدند. شیخ جعفر شجونی مساله عکس‌ها و فیلم‌های سکسی فلسفی و حجازی را تائید می‌کند و می‌گوید: شاید "مُحللی" می‌کردند که عکس و فیلم گرفته شده است" ر.ک به مصطفی الموتی، نامداران معاصر ایران، نشربوک پرس، لندن، ۱۳۷۸ / ویاداشت‌های علم، ویراستار، علینقی عالیخانی، ۱۳۵۳، نشر ایبکس، مریلند – امریکا).

۳- بخشی از شعر"ازعلی آموز"، سروده‌ی ابوتراب جلی در وصف فلسفی واعظ (یاد ماندهها، خاطرات ادبی،هنری و سیاسی نصرت‌الله نوح، جلد اول، ص ۳۲۶، انتشارات کاوه، سن خوزه، زمستان ۱۳۸۰)

"سفسطه خواند بجای فلسفه

می‌نهد تنکیر جای معرفه

ای عموجان تو به ظاهر مومنی

پس چرا مداح مستر آچسنی

شرم کن آخر که با این ریش و پشم
انبیا را جمله آوردی به خشم"

روح‌الله حسینیان

۱- ناصر سرداری، ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۶، مرداد۱۳۷۸. (مصباح یزدی، جنتی، فلاحیان، رازینی، محسنی اژه ای، پورمحمدی، نیری، روح‌الله حسینیان برخی از مدرسین و درس خوانده‌های مدرسه یا طیف حقانی هستند)

۲- کیهان ۲۱ دی ماه ۱۳۷۷/ نوار سخنرانی‌ای که در سطح وسیع توزیع شد، (سخنرانی در مدرسه شهیدین مشهد، ۱۳۷۸ / و بیانیه منتشر شده در ۱۴ مرداد ۱۳۷۸.

۵- روزنامه جبهه، شماره ۲۷ شهریور ۱۳۷۸/ نشریه ارزش‌ها، شماره ۸۶، ۲۳ شهریور ۱۳۷۸/ روح‌الله حسینیان، نشریه جبهه، شماره‌های ۱۶ و ۲۳، سال ۱۳۷۸.

یادداشت:

۱-مهدی خزعلی، ناشر کتاب برنامه هویت: "اگر قرار به براندازی باشد این براندازی فرهنگی خواهد بود و...باید امروز دنبال عناصر فرهنگی بگردیم که دنبال کودتای فرهنگی و براندازی فرهنگی هستند... باید یک بانک اطلاعات فرهنگی در کشور ایجاد شود" – مهدی خزعلی، نیمروز، شماره ۶۲۹، جمعه ۲۶ اسفند ۱۳۷۹.

فصل نهم

زنان جاهل و لات

۱-مهرانگیز کار، ایمان به خون آلوده، مجموعه خاطرات، نشرگردون، سال ۲۰۱۲/ بهار ۱۳۹۱

۲-بازبینی تجربه "اتحاد ملی ایران" (۱۳۶۰-۱۳۵۷)، گرد آورنده و ویراستار مهناز متین، نشر نقطه، امریکا، سال ۱۳۷۸

۳-فرهنگ رجایی، مشکله‌ی هویت ایرانیان امروز، ایفای نقش در عصر یک تمدن و چند فرهنگ،نشر نی (تهران) ، ۱۳۸۲ .

۵-علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۴، تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا.

۶- سیروس طبرستانی، زن ستیزی در فرهنگ ایران، نشریه پویش (سوئد) و هفته نامه ایران تایمز (واشنگتن دی.سی)، دی و بهمن سال ۱۳۷۴

۷- جلال ستاری، سیمای زن درفرهنگ ایران، نشر مرکز، چاپ دوم ، سال ۱۳۷۵(تهران).

۸- احمد شاملو، علی بونه گیر و فاطمه اره، داستان عامیانه، تارنمای دیباچه.

۹- در باره واژهٔ نجیب و سلیطه ، وبلاگ نیوش گاه.

۱۰- کودتای ۲۸ مرداد، طیب، شعبان بی مخ و حسین رمضان یخی و ـدر گفت وگو با نصرالله حدادی، تارنمای خبرآنلاین.

۱۱- از کودتای نا فرجام بیست و پنجم، تا کودتای بیست و هشت امرداد ۱۳۳۲، دکتر هوشنگ طالع، تارنمای کاربرد.

۱۲- کودتای ۲۸ مرداد و فاحشه‌های درباری، تارنمای سه راه جمهوری.

۱۳- زنان قلعه، سال ۱۳۵۹(یوتیوب).

۱۴- زن و حدیث نفس نویسی درایران/ فرزانه میلانی، تارنمای دیباچه.

۱۵- کلیاتی درباره تشکل زنان در دوران محمدرضا پهلوی، حمیرا رنجبر عمرانی، تارنمای iichs

۱۶- در باره حاجی ربابه در سایت کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی عنوانی به این صورت وجود دارد: "حاجی ربابه. عده‌ای از بدهکاران حاجیه ربابه معمارزاده در خصوص نزول پول و تصرف املاکشان توسط نامبرده. تاریخ سند : ۱۴/۱۲/۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵/۱/۲۰"

یادداشت:

۱-"...از جمله به من می‌گفتند آنارشیست، یکدنده، زینب پاشا، که این زن در دوران مشروطیت سال‌ها با گروه خودش مقاومت کرده بود. او حتی انبارهای محتکران را با گروه مسلحاش غارت می‌کرد و در اختیار مردم می‌گذاشت ...به او "زینب خایه دار" لقب داده بودند. به من هم همین لقب را داده بودند." (گفت و گوی شهروند با راضیه ابراهیم‌زاده – بخش پایانی، شماره ۳۸۰، هشتم آبانماه ۱۳۷۷، صص۱۸و۱۹)

۲-داستان "فاطمه ارّه، داستان مردی ست که از دست زن زبان دراز خود به ستوه آمده و او را در بیابان به چاه می‌افکند. پس از چندی در می‌یابد که اژدهایی که درون چاه منزل داشته نیز از دست زبان فاطمه ارّه به ستوه آمده و فرار می‌کند و..."

زینب پاشا

۱- ابراهیم، تیموری، تحریم تنباکو، اولین مقاومت منفی در ایران، تهران، کتابخانه سقراط، ۱۳۲۸، ص ۲۳

۲- فریدون آدمیت، شورش بر امتیازنامه رژی، تحلیل سیاسی، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۳.

۳-دلریش بشری، زن دردوره قاجار، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵، صص ۱۶۱-۱۵۸

۴- زهرا میرزائی پری، زینب پاشا، پیشتاز بیداری زنان مشروطه خواه در تبریز، گنجینه اسناد، تابستان ۱۳۸۵، شماره ۶۲، ص ۹۹.

۵- کریم، طاهرزاده بهزاد، قیام آذربایجان درانقلاب مشروطیت ایران، ۱۳۶۳،ص ۸.

۶-مهرداد خوشکارمقدم، زنان تاریخ ساز، زینب پاشا، اسطوره مقاومت زن ایرانی، "تارنمای مگ ایران" ۱۳۸۵/۲/۶.

۷-زینب پاشا، پیشتاز بیداری زن درعصر بیدادی قاجار - نوشته دکتر سیروس برادران شکوهی ، محقق و استاد سابق گروه تاریخ دانشگاه تبریز.

۸-زینب پاشا، زن اسطوره ای آذربایجان، نوشته علی کریمی/ شیرزنی به نام زینب پاشا، نوشته علیرضا مددیان.

سکینه قاسمی (پری بلنده)

۱-پری بلنده ر.ک به ویکیپیدیای فارسی.

یادداشت:

در باره اعدام پری بلنده روایت‌ها فراوانند. یک روایت: "او به این خاطر اعدام شد که قول همکاری به موحدی کرمانی نداد و گفت: "من آدم فروشی نمی‌کنم ". برخی اعدام وی را همزمان با اعدام فرخ رو پارسا می‌دانند.

زهرا خانم

زهرا خانوم کجاست؟ ایران‌وایر/ یاد و خاطره‌ای از سالِ ۶۰- ۵۹ تهران، حوا سلیمی .

فحشاء و" جاهل‌ها و لات ها"

۱-هاله افشار، زنان تهیدست در ایران، ترجمه مجید ملکان، کتاب توسعه(جلد۸)، به کوشش جواد موسوی خوزستانی، بهار ۱۳۷۴، نشر توسعه، صص۱۲۶-۱۰۷

۲- کامیلیا انتخابی فرد، گزارش، "در قبرستان بزرگ شهر قم در شبهای جمعه زنان تن فروش از مشتریان خود پذیرائی می‌کنند."، انجمن دفاع از حقوق زنان در ایران ۱۳/۱۱/۸۴/

۳- محمد صادق جعفری، گزارشی از زندگی خانواده‌ها در گورستان قم"، اینجا آرامگاه زندگی است". به نقل از سایت نقشینه، شهروند - تگزاس، شماره ۶۳۷، جمعه ۱۱ مهر ۱۳۸۲

۴- ر.رودان، فاحشه خانه ظهیر آباد بندرعباس، نیمه دیگر، شماره ۶، زمستان ۱۳۶۶

۵- نگاهی به یافته‌های یک تحقیق در مورد قاچاق زنان و دختران ایران، تهران، خبرگزاری سینا.

۶- صادق خلخالی در گفت وگو با پیام فضلی نژاد، سایت پیام فصلی نژاد، گویانیوز، ۱۶ آذر ۱۳۸۲

۷- ندا ریحانی، خبر گزاری سینا، زنگ خطر، سن فحشا باز هم کاهش یافته است، ۱۳ شهریور ۱۳۸۳.

۸- ازدواج موقت راه حل یا توجیه فحشا؟، صادق مجتهدی، تارنمای بازتاب.

۹- شادی صدر، نگاهی به قوانین مختلف در برخورد با پدیده روسپیگری، شهروند،شماره ۹۴۴، ۷ دسامبر ۲۰۰۴.

۱۰- نسرین میرزایی، پدیده روسپیگری در ایران، آوای زن، شماره۵۲-۵۱، سال۲۰۰۴

۱۱- جعفر شهری، تهران در قرن سیزدهم، ج ۱ و ۷، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۹

۱۲- مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج ۷، نگاه، ۱۳۶۹.

۱۳- تاریخچه روسپیگری مدرن در ایران، وبلاگ nazanin۴

۱۴- علی فلاحتی، روسپیگری وسکوت سنگین قانون ، مجله کتاب زنان، شماره ۲۲، ۱۳۸۸/۱۱/۲۷

۱۵- نشریه‌های: کیهان، دوشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۸۳/ مجله خواندنیها، سال ۱۵، شماره ۱۰۱/ روزنامه ایران،

سال ۸، ۳۰ مرداد ۱۳۰۱/ نشریه شهروند- امریکا، سال ۱۶، شماره ۷۸۱، جمعه ۲۳ تیر ماه ۱۳۸۵/ بولتن اخبار زنان، بولتن خبرگزاری جمهوری اسلامی‌ایران، ۹ و ۱۰ آذر و دی ۱۳۸۱

۱۶- در باره سعید حنایی، نیمروز، شماره ۶۴۷، ۱۲ مرداد ۱۳۸۰ ، ص ۳۴

یادداشت:

۱-تقسیم بندی: فحشاو فاحشه‌های خیابانی (StreetProstitution)، فاحشه‌هایی که در محل‌ها و خانه‌های مشخص کار می‌کنند (فاحشه‌های شهر نویی یا به تعبیر اسلامی‌اش خانه عفاف Brothels). فاحشه‌هایی که در استخدام آژانس‌های مختلف فروش سکس هستند و این آژانس‌ها ضمن تبلیغ برای "کارگران جنسی" خود در تهیه جا نیز قبول مسؤلیت می‌کنند. (بسیاری از ثروتمندان، سیاست مداران، روحانیون و چهره‌های شناخته شده مشتریان انواع گوناگون این آژانس‌ها در سراسر جهان هستند). (EscortProstitution). فاحشه‌هایی که درکشوری دیگر انگیزه سفر توریست‌ها به آن کشور می‌شوند (SexTurism) ، فاحشه‌های بیابانی، که ویژه رانندگان‌تریلی و سایر رانندگان هستند (Iot Lizard)

۲-ترور تن فروشان: "گروه شاهین انقلاب اسلامی اعلام کرد: چون زنانی به نام‌های شهره و شراره از روسپی‌های معروف بوده و با ادامه کارشان به انقلاب اسلامی در جهان لطمه وارد می‌کردند لذا در دادگاه ما محکوم به اعدام شدندو... حکم اعدام در سحرگاه جمعه ۵۸/۱۰/۱۴ اجرا شد." (ایران تایمز، واشنگتن دی.سی، شماره ۴۳۰، بهمن ۱۳۵۸)

۳- مبارزه با فحشاء: عشرت شایق، نایب رئیس فراکسیون زنان مجلس شورای اسلامی برای حل معضل فحشا و ساماندهی به وضعیت زنان خیابانی راهکار مطرح می کند: "در خصوص زنان خیابانی خلاء قانونی نداریم و اگر ۱۰ نفر از زنان خیابانی اعدام شوند، دیگر زن خیابانی نخواهیم داشت. (گزارشی از عملکرد فراکسیون زنان مجلس هفتم - یکشنبه ۱۵ بهمن ۱۳۸۵ مرسده خاقانی، روز آنلاین)". مریم بهروزی، نماینده مجلس شورای اسلامی: "حملاتی که به زنان بی حجاب می‌شود با توجه به آیه ۶۰ سوره احزاب، یک تعزیر اسلامی است." و "بی حجاب‌ها مغرض و توطئه گر و باند باز هستند." (کیهان چاپ لندن ، ۸ شهریور ۱۳۶۳، شماره ۱۰، ص ۲). فاطمه آلیا، رییس فراکسیون زنان مجلس هفتم، تصویب الحاق به کنوانسیون منع هرگونه تبعیض علیه زنان را از "مصادیق بارز الگو برداری از قانون و فرهنگ غیربومی و غربی" می‌داند و به شدت مخالف پیوستن به این کنوانسیون بود.

۴-عاطفه ۱۶ ساله و لیلا مافی ۱۹ ساله به جرم فحشا اعدام شدند. لیلا از نظر ذهنی هشت ساله بود، و از نه سالگی به دلیل فقر و فشار خانواده ناچار به تن فروشی شده بود، وی را در دوازده سالگی به عقد مردی افغان در آمد که پس از ازدواج نیز مادر شوهر او را به فحشا وا داشته بود.

۵-انجمن دفاع از حقوق زنان ایران (برگرفته از یک مقاله- بلدی)

"... پژوهش روسپیگری در تهران به وسیله خانم ستاره فرمانفرمائیان رئیس دانشکده خدمات اجتماعی در سال ۴۷ تدوین شداین اثر تحقیقی ۱۶۵۸ زن را دربر می‌گیرد که شامل زن گودنشین می‌باشد، رقت بارترین و فلاکت بارترین نحوه زندگی زنان روسپی از آن زنان گودنشین می‌باشد که در کوره پز خانه‌های

متروکه و یا زاغه‌ها و حلبی آبادها با حداقل امکانات زندگی و به حرفه تن فروشی اشتغال داشتند و مشتریان آنان نیز فقیرترین اقشار جامعه مانند عمله‌ها و یا کارگران کوره پزخانه‌ها بودند.

از این زنان مورد تحقیق ۴۰۳ نفر مادر نداشتند، ۲۰۱ نفر دارای هوو بودند، ۶۹ نفر اعتیاد داشتند، ۴۶۶ نفر اعتراف کرده‌اند که فریب خورده‌اند، ۶۰ نفر فکر میکردند با این کار زندگی‌شان به لحاظ اقتصادی سر و سامانی میگیرد، ۴۱۳ نفر کلفت بوده‌اند، ۱۳۶۷ نفر بیسواد بوده‌اند، ۱۱۱۶ نفر از شغلشان ناراضی بوده‌اند، ۷۰٪ پدرانشان بی سواد بوده‌اند، ۹۲٪ مادرانشان بی سواد بوده‌اند. میزان بی سوادی زنان قلعه ۹۲٪ زنان خیابانی ۷۲٪ اما ۲٪ دیپلمه بوده‌اند. زنان گودنشین همگی بی سواد بوده‌اند. ۶۳٪ قبل از آغاز کار فرائض مذهبی را بجا می‌آوردند اما پس از اشتغال فقط ۲۸٪ فرائض مذهبی را انجام می‌دادند. ۶۰٪ در روز بین ۱۲ تا ۱۸ ساعت کار می‌کردند. ۷۴٪ به سیگار ۹٪ به الکل ۱۳٪ به‌تریاک و ۵٪ به هروئین اعتیاد داشته‌اند. پائین‌ترین میزان درآمد روزانه در سال ۴۷ از آن گودنشینان ۵۰ ریال و بالاترین درآمد از آن خیابانی حداکثر ۶۰۰ ریال بوده است تمامی آمارهای فوق مربوط به سال ۴۷ می‌باشند."

۶- روز ۱۷ اسفند سال ۱۳۵۷ به عنوان حرکت و اقدامی مستقل، زنان به رفتار حکومت اسلامی به ویژه مساله حجاب اجباری اعتراض کردند. جاهل‌ها و لات‌های متدین فعالانه در گروه‌های فشار با ایجاد ارعاب و برخوردهای توهین آمیز تلاش کردند تجمع زنان را برهم بزنند.

فصل دهم

فرهنگ جاهلی و لاتی

زبان

۱- لومپنیسم زبانی، ماهنامه جامعه نو، شماره ۲۱

۲- حسین باقرزاده، جنس گرائی درزبان (وفرهنگ) جامعه مردسالار، شهروند، شماره ۵۵۰، ۱۲ بهمن ۱۳۸۰

۳-ابوالحسن نجفی، آیا زبان فارسی در خطر است؟ نشر دانش، سال ۱۳۶۱، شماره ۲

۴-احمد سمیعی، زبان محلی، زبان شکسته. نشر دانش، سال ۱۳۶۷، شماره ۴

۵-محمدرضا باطنی، زبانشناسی نوین، نشر آگاه، تهران.

۶-اسماعیل خوئی، ویژگی واژگانی رمان "بچه‌های اعماق"، سایت اخبارروز .

۷- اسماعیل خوئی، اندیشیدن به زبان، تارنمای اخبارروز.

۸-مهدی سمائی، فرهنگ لغات زبان مخفی، با مقدمه ای در باره جامعه شناسی زبان، نشرمرکز، ۱۳۸۲

یادداشت:

۱- "زبان اروتیک نزد مولوی بلخی رومی، یعنی این که عضو جنسی سانسور نمی‌شود، و به عبارت ساده‌تر این که در ابیات او بیان جسم، و زبان تن، قربانی چیزی به نام "عفت" نمی‌شود. و خودش در دفاع از خودش می‌گوید: نگهبانان اخلاق عمومی عفت عمومی جریحه دار می‌شود و... (به نقل از یدالله رویائی)

۲- "بچه‌ی جنوب شـــهر" به عنوان اصـــطلاحی رایج میان اهالی تهران - به ویژه در میان ســـاکنان جنوب شـهر- به کسـی خطاب شـده و می‌شود که درجنوب شهر تهران‌زاده شده و زندگی کرده است. این اصطلاح گروه ســـنی و یا جنســـیتی خاص را دربرنمی‌گرفت. پیران این منطقه نیز "بچه‌های جنوب شـــهر" خطاب می‌شـدند. منطقه جنوب شـهر تهران نیز زمانی میدان‌های خراسان، مولوی، شوش، اعدام، راه آهن، گمرگ و خیابان‌ها و محله‌های اطراف این میادین را شامل می‌شدند.

۳- زبان جاهل‌ها و لات‌ها با طنز، بذله گوئی، اغراق و طعنه زدن ها و "کُلفت گوئی"های بسـیار همراه اسـت. برای نمونه به زبان شـعبان جعفری می‌توان اشـاره داشت. شعبان جعفری در مصاحبه‌ها و نقل قول‌هائی که از او شـده اسـت این ویژگی زبانی را نشـان داده اسـت: " در باره این "بندهٔ خسـرو پرسـت" نقل اسـت که جلوی ایشـان گفته بودند شاه شخص اول مملکت است با عصبانیت گفته بود "مگه شخص دومی‌هم هست؟ همه چی همین یه آدمه ، شخص اول، دوم، سوم، صدم..."

ر.ک به ابوالفضـل اردوخانی، مردی به نام شـعبان بی مخ، وبلاگ شـوخی و جدی،۲۳ بهمن ۱۳۹۴ /تارنمای اردوخانی.

بهرام مشـیری نیزاز دیدار با شعبان جعفری سخن‌ها و خاطراتی دارد که گاه در برنامه "سرزمین جاوید" نقل می‌کند. (نگاه کنید به برنامه جمعه، ۲۳ ماه مارس ۲۰۱۶، سایت بهرام مشیری).

موسیقی، آواز وترانه عامیانه، کوچه بازاری

۱- روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران(۳ جلد)، ویرایش جدید، ناشر مؤسسه ماهور، سال ۱۳۹۰

۲- محمود خوشـنام، موسـیقی عامیانه در ایران، موسیقی عامیانه در ایران: مقدمه/ ترانه‌های مطربی/ دوترانه فراگیر/پیش پرده‌ها/ ترانه‌های رو حوضی/ آوازهای کوچه باغی.

۳- اولین خواننده آوازهای کوچه باغی، تارنمایaftabir

۴- صـادق هدایت، اوسـانه ها (صـورت گویشـی افسـانه)، ترانه‌های عامیانه، مجله موسیقی شماره‌های ۶و۷، سال ۱۳۱۸

۵- محمد شریفی، محمدرضا جعفری، فرهنگ ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ نشرنو و انتشارات معین.

یادداشت:

۱-"از قـدیمی‌ترین‌ترانه‌های مردمی در دوره قاجار، درباره شـکسـت و فرار و مرگ لطفعلی‌خان زند خوانده شـد. این‌ترانه را "ادوارد اسـکات وارینگ" انگلیسـی در کتاب "سـفری به شـیراز"، در سـال ۱۸۰۷ میلادی آورده است:

لطفعلی‌خان مرد رشید/ هر کی رسید، آهی کشید

مادر او جامه درید/ لطفعلی‌خان بختش خوابید

بازم صدای نی می‌آد/ آواز پی در پی می‌آد

ادوارد براون، خاور شناس می‌نویسد: "ایرانی‌ها اشعاری سبک دارند که وزن آن‌ها نیز غیر معمولی است... و آن‌ها را در جاده‌ها و باغ‌ها، گاه همراه با سه تار، می‌خوانند. سرایندگان آن‌ها هم شناخته شده نیستند و ترجیح می‌دهند، گمنام بمانند."براون سپس تکه‌ای ازترانه دلگشا را به عنوان نمونه نقل می‌کند که مردم در شکایت از بدرفتاری‌های یکی از بزرگان حکومتی می‌خوانده‌اند:

دلگشا را ساخت زیر سرسرک/ دلگشا را ساخت، با چوب و فلک

عبدالله مستوفی نیز در خاطرات خود، ترانه‌ای را ثبت کرده که مردم در اعتراض به سفر عتبات ناصرالدین شاه، در سال‌های قحطی ساخته‌اند:

شاه کج کلا/ رفته کربلا/ نان شده گران/ یک من یک قران/

ما شدیم اسیر/ ازدست وزیر/ ازدست وزیر...

۲- آوازهای جاهلی و لاتی را برای کوچک و خوار شمردن‌اش آوازهای شهر نوئی یا "دامبُلی کوسک" نیز خوانده‌اند.

۳-"عشق لات‌ها و آدم‌های رفیق‌باز کوچه که پکر می‌شدند و به قول قناری بازها می‌رفتند "تُو لَک"، به حسن خشتک گوش می‌دادند که خراباتی می‌خواند:

کبوتربچه بودم مادرم مرد

مرا دادند به دایه، دایه ام مُرد

مرا باشیر گاو آمُخته کردند

زبحت بد همان گوساله هم مرد

.....

هرشب، شب همه دلبران یکی ست

دلبراگر هزاربُوَد، "دل" بر آن "یکی" ست

در را ه او دل و دین دادمام به باد

قربان آن کسی که دل‌اش با زبان یکی ست.

.....

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید.

.....

جانِ مولا هرچه هستی مردباش

گر قلندر نیستی شبگرد باش

در جهان همراز اهل درد باش

یا مَبر نامی ز مردی، یا حقیقت مرد باش.

۴- در مشهد "کشور طلایی، مولودی خوان معروف برای جشن‌های عروسی و عزا و ختنه سوری‌ها دایره میزد و دسته مخصوص داشت، و مهری کوره دایره زن مجالس و سور و سات‌های زنانه، شهره بودند.

۵- مجید محسنی، بازیگر تاتر و سینما و رادیو، یکی از پیش کسوتان پرده‌خوانی در ایران است. گفته شده است کاراکتر "صمد" که پرویز صیاد ارائه داده است برگرفته از بازی مجید محسنی در نقش شخصیت کمدی انتقادی "عمقُلی صمد، یکی روستایی ساده دل با لهجه‌ای شیرین" بوده است که طی سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۲ توسط وی اجرا می‌شد.

۶- "شاید بتوان گفت ترانه ها (کوچه باغی)، نمونه وطنی آوازهای سیاه پوستان آمریکا در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی باشند ، مثل سینمای جاهلی که از فیلم‌های وسترن تاثیر گرفته است."

سینمای جاهلی

۱- سیاوش اوستا، دکتر حسن عباسی: علی حاتمی بزرگمرد سینمای ایران، نیمروز، شماره ۶۶۵، ۱۶ آذر ۱۳۸۰، ص ۲۰

۲-حسین معززی نیا، فیلم فارسی چیست؟، نشر ساقی، سال ۱۳۷۸

۳-امیر اثباتی (طراح صحنه و لباس، در باره سینما)

۴-علل نفوذ و گسترش ادبیات و فرهنگ عامه پسند در ایران/ ر.ک به تارنمای فرهنگ شناسی، نعمت‌الله فاضل، ۱۵ شهریور۱۳۸۶

۵-ف. م. سخن، فروزان و نامردهای روزگار، تارنما و خبرنامه گویا، چهارشنبه ۷ بهمن ۱۳۹۴

۶-لمپنیسم در فیلم فارسی، پرویز جاهد، تارنمای کافه نقد، ۲۷آذرماه ۱۳۹۴

۷- حسین سناپور، لب بر تیغ و سینمای جاهلی، مجلهٔ شهروند، دوره جدید، شماره ۳/ و تارنمای حسین سناپور

نقالی ونقاشی

۱-بهرام بیضایی، نمایش در ایران. تهران، روشنگران و مطالعات زنان: ۱۳۷۹

۲-پوران فرخزاد، زن از کتیبه تا تاریخ، تهران، زریاب، ۱۳۷۸/ کارنامه زنان کارای ایران، تهران، قطره.

۳-هادی سیف، سوته دلان نقاش (نقاشی خیالی ساز مردم کوچه و بازار)، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۳

۴-کاظم چلیپا، وعلی رجبی، حسن اسمعیل‌زاده نقاش مکتب قهوه‌خانه‌ای، ترجمه مهدی افشار، تهران، موسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر۱۳۸۵

۵- هادی سیف، نقاشی قهوه‌خانه، ترجمه کلود (سیروس) کرباسی، تهران، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، سازمان میراث فرهنگی کشور (اداره کل موزه‌های تهران) موزه رضا عباسی۱۳۶۹

۶-مصطفی اجتهادی، دائرةالمعارف زن ایرانی. تهران. بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی، ۱۳۸۲

۷-محمد ابراهیم باستانی پاریزی، شاهنامه آخرش خوش است. تهران. علم، ۱۳۸۳/ گذار زن ازگدار تاریخ .

۸-فریدون جنیدی، زمینه شناخت موسیقی ایرانی. تهران. پارت، ۱۳۷۲
۹- توکا ملکی، زنان موسیقی ایران، از اسطوره تا امروز، تهران. کتاب خورشید، ۱۳۸۰
۱۰-آشنایی با مینیاتورهای ایران، تألیف آرتور پوپ، ترجمه حسن نیّر
۱۱-تاریخ نقاشی در ایران، تألیف دکتر زکی محمدحسن، ترجمه ابوالقاسم سحاب

ورزش جاهل‌ها ولات ها

۱- مهرداد بهار، ورزش باستانی ایران و ریشه‌های تاریخی آن، بررسی فرهنگی اجتماعی زورخانه‌های تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر
۲-عباس ایزدپناه، نصرت‌الله حاج عظیمی، تاریخ ورزش ایران، سازمان بدنی و تفریحات سالم در ایران
۳- پرویز ور جاوند، ورزش باستانی ایران

یادداشت:

۱-گلریزان: "از رسم‌های شیرین و معروف زورخانه است که در جشن‌ها و اعیاد و میلادهای چهارده معصوم و در برخی موارد برای قدردانی از زحمات پیشکسوتان گرفته می‌شود و در آخر دو جوان دو طرف لنگی را گرفته و دور می‌خورند و مردم پول در آن لنگ می‌اندازند."

۲-زورخانه گاه محل حل اختلاف‌ها و مشکلات مردم توسط کلوهاو کل‌ها و پاتوقدارها و ریش سفیدان محل بود. و محلی برای ارضا و کاهش روحیه ماجراجویانه و پرخاشگرانه جاهل‌ها و لات‌ها یا تخلیه انرژی‌های منفی، با بهره گیری ازآئین‌های پهلوانی و آداب زورخانه‌ای و کاربرد "دستورالعمل‌های اخلاقی نیکو از بزرگان، بزرگانی که نامشان گود را مقدس می‌ساخت". کوتاه بودن درب زورخانه را برخی احترام به زورخانه و آموزش فروتنی و خضوع دانسته اند، آنان که زورخانه را رزمگاه ایرانیان در برابراعراب اشغالگرِ صدراسلام می دانند این کوتاهی را برای جلوگیری از ورود سربازان اسلام به این محل دانسته اند، چرا که آنان عادت داشتند با اسب وارد این محل ها شوند.

باستانی کاری مراتبی داشت: "نوچه، نوخاسته، ساخته، صاحب زنگ و صاحب ضرب، پهلوان، پهلوان صاحب تاج و سادات".

۳-برخی از زورخانه‌های اسمی: زورخانه انبار گندم (متعلق به سید احمد اشرف، دائی اصغر شاطر)، زورخانه کاشفی، کاشی پزون، دنگی، سیّد غُراب(قراب) دربی‌سیم نجف‌آباد، غلام نقلی (میر کاشانی)، زورخانه حاجی تِک تِک، زورخانه منیریه (زورخونه حسین کَره)، زورخانه گُردان(خانی آباد)، (تختی دراین زورخانه ورزش می‌کرد). "زورخانه متعلق به احمد حسین پهلوون بود. مرشدش هم محمود بود معروف به محمود خانوم"(ر. ک به هما سرشار، شعبان جعفری، ص ۱۸۲)

۴-یکی از شعرهائی که در زورخانه‌ها زیاد خوانده می‌شود، و نشان ازریشه‌های مسلمانی – شیعی زورخانه دارد:

نام چهارده معصوم در یک بیت من
گفته سازم تا بماند یادگار اندرز من
مصطفی با سه محمد، مرتضی با سه علی
جعفرو موسی و زهرا، یک حسین و دو حسن

پوریای ولی (پریار ملقب به قتالی - محمود خوارزمی)

۱- کمال الدّین حسین گازرگاهی، مجالس العشّاق / میرزا محمد علی (مدرس) تبریزی، ریحانه الادب.
۲- حسین پرتو بیضائی (پرتو بیضائی آرانی)، تاریخ ورزش باستانی، زورخانه، ۱۳۳۷
۳-مثنوی کنزالحقایق در پنج مقاله و ۱۳۲۰ بیت سروده شده. زمان سرودن این اثر را در سال ۷۰۳ هجری یاد کرده‌اند.
۴-مجموعه رباعیات منتسب به پوریای ولی.
۵-حسن انوشه، دانشنامه ادب فارسی، ادب فارسی در آسیای میانه. چاپ اول (ویراست دوم). تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰. (جلد اول) / و دانشنامه بروک‌هاوس آلمانی، جلد ویژه ورزش / و ذهبیون خوی (نام پوریا جزو اقطاب ذهبیّه در کوثر نامه ذکر نشده است)

یادداشت:

"پهلوان حسین گلزار کرمانشاهی (پهلوان حسین، معروف به حسین گلزار) درسال۱۲۶۵ قمری در روستای سراب قنبر ازتوابع کرمانشاه به دنیا آمد. وی نوه‌ی پهلوان حسین قافله داربود. حسین سیزده سال داشت که قدم به زورخانه سنگ‌تراش‌ها گذاشت. نام وی درکنار پوریای ولی، علی میرزای همدانی، حاج محمد بلور فروش و سید تقی کمیل قمی آورده شده است. وی درمراسم سلام نوروزی، درسال ۱۲۹۱ (ه. ق) در میدان ارک تهران ودرحضور ناصرالدین شاه، با پهلوان پایتخت پهلوان یزدی بزرگ کشتی گرفت .کشتی با فرمان شاه آغاز شد. سرانجام چون کشتی نزدیک به چهار ساعت به طول انجامید و پشت هیچ کدام به خاک نرسید، داوران مسابقه، کشتی را متوقف وپهلوان یزدی را برنده اعلام کردند. رمانی بنام "زهر افعی" برپایه زندگینامه حسین گلزار به قلم عباس کمندی اهل سنندج، به بازار عرضه خواهد شد"
(ر.ک به: جغرافیای تاریخی وتاریخ مفصل کرمانشاهان، محمد علی سلطانی)

همجنس بازی و همجنس گرائی

۱- سفرنامه‌های: پیتردلاواله، آدام اولاریوس و ژان شاردن.
۲-مجله آوای زن، سکسوآلیته و تابوها، نشریه زنان، شماره ۳۴، سال ۱۳۷۷

یادداشت:

در ادبیات مردانه، به ویژه در فرهنگی که به "فرهنگ لومپنیسم" معروف شده است، کاربرد آلت تناسلی برای نشان دادن قدرت و مردانگی، و تحقیر دیگری نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای تحقیر تشبیه یا

حوالـه دادن بـه تخم چـپ، و واژگـانی همچون بچـه کونی یا چاقالی، بچه بی ریش، بچه خوشـــگل و... نیز نمونه‌اند. نوجوانان در جنوب شـهر تهران صـورت‌شـان را تیغ می‌زدند تا زودتر ریش در آورند، شاید ازخوردن این فحش هاو نسبت‌ها مصون بمانند.

مراکز تجمع جاهل‌ها و لات ها

قهوه‌خانه

یادداشت:

۱-"برخی قهوه‌خـانـه‌هـا، بـه ویژه درمحل‌های فقیر نشـــین محل روابط اجتماعی ناهنجار، تجمع معتادان و بزهکاران شـــدند و "حرمت قهوه‌خانه لطمه خورد" . قهوه‌خانه (به فرانســوی: Café) محلی بود عمومی که در آن نوشـیدنی غیرالکلی و گاه غذاهای سـبک عرضه می‌شد، در ایران چای و غذای سنگینی مثل آبگوشت جایگزین قهوه و غذاهای سبک شد."

تکیه

۱-تکیـه دولـت: (تکیـه دولـت، تکیه همایونی دولتی، تکیه قصـــر، تکیه بزرگ شـــاهی) یکی از قدیمی‌ترین بناهائی سـت که در عهد ناصرالدین شاه قاجار و به منظور اجرای مراسم تعزیه و برگزاری آئین‌های سوگواری و روضـه‌خوانی در تهران برپا شـد. "این تکیه بودجه مخصـوص برای تعزیه خوان و روضه خوان و اهل منبرو اجزای خود و برای مصارف دیگر داشت..."

قبـل از ســـاختن تکیـه دولت، معتبرترین و وســـیعترین تکیه‌های تهران که تعزیه‌های دولتی در آن برگزار می‌شـد، تکیه حاج میرزا آغاسـی (تکیه دولت قدیم) بود که تکیه عباس‌آباد نیز نامیده می‌شد. استقبال شدید مردم بخصـوص زنان از نمایش‌های مذهبی، همچنین تنگی و کوچکی فضـای تکیه عباس‌آباد، لاجرم ازدحام و ناراحتی تولید می‌کرد و کار اجرای شـبیه گردانی را مختل می‌سـاخت، از این رو ناصـرالدین شـاه در سـال ۱۲۴۸ خورشـیدی امری برای ایجاد تکیه بزرگی در داخل ارگ ســلطنتی به دوســتعلی‌خان معیرالممالک صـادر کرد. نقل اسـت که قصـد اولیه ناصـرالدین شـاه از سـاختن این مرکز اختصـاص آن به نمایش‌های غیرمـذهبی بود زیرا در مســافرت‌هایش به اروپا با تئاترها و ســالن‌های نمایش آنجا آشـــنا شـــده و چنین نمایش‌هایی مورد پسـندش واقع شـده بود و به همین خاطر بود که به ساختن این نمایش خانه همت گمارد. شـباهت معماری این محل با معماری رویال آلبرت هال لندن (بزرگترین سـالن تئاتر سلطنتی انگلستان) که توسـط مهندسـین انگلیسی طراحی و اجرا گردیده بود. البته هنوز ساخت آن به اتمام نرسیده بود، که موجی از نارضـایتی مردم متدین آن زمان را باعث شـد و در نتیجه ناصرالدین شاه آن مرکز را به موسیقی مذهبی به ویژه مراسم روضه‌خوانی و تعزیه گردانی اختصاص داد.

تکیـه دولـت نه تنها به لحاظ معماری و جنبه‌های تاریخی بلکه از لحاظ اجرای مراســم با شـــکوه تعزیه نیز دارای اهمیـت خاصـــی بود. این ســـاختمان در ســـویه جنوب خاوری کاخ گلســـتان و در جنوب باختری

شمس‌العماره جای گرفته بود. تکیه دولت پس از سال‌ها ویرانه ماندن، در ۱۳۲۵ برای ساخت شعبه بانک ملی در بازار تهران، تخریب شد. بعضی از جهانگردان و نویسندگان مغرب زمین آنرا از حیث عظمت شبیه آمفی تئاتر ورونا در ایتالیا دانسته‌اند. و از آن به عنوان "بزرگترین نمایشخانه تمام اعصار ایران" نام برده شده‌است.

منابع تکیه دولت:

۱- حیات یحیی، جلد۱ ص ۵۴

۲- عنایت‌الله شهیدی، امیرکبیر و تکیه دولت، جهان کتاب، سال ۶، ش ۱۹ـ۲۰ (بهمن ۱۳۸۰).

۳- مهدی فروغ، تکیه دولت، هنرومردم، دوره جدید، ش ۲۹ (اسفند ۱۳۴۳).

۴- دوستعلی معیرالممالک، وقایع الزمان، خاطرات شکاریه، چاپ تهران، ۱۳۶۱

۵- محمدحسن بن علی اعتمادالسلطنه، المآثر و الاثار، درچهل سال تاریخ ایران، ایرج افشار، ج۱، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳ش.

۶- اوژن اوبن، ایران امروز، ۱۹۰۷ـــ۱۹۰۶: سفرنامه و بررسی‌های سفیر فرانسه در ایران، ترجمه و حواشی و توضیحات از علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۶۲

۷- محمدامین ریاحی، هنرهای زیبا در ایران امروز، هنر و مردم، دوره جدید، ش ۷۱ (شهریور ۱۳۴۷).

۸- کارلا سرنا، مردم و دیدنی‌های ایران،ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، ۱۳۶۳

۹- علی بن محمدناصر ظهیرالدوله، سفرنامه ظهیرالدوله همراه مظفرالدین شاه به فرنگستان، چاپ محمداسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۷۱

۱۰- جرج ناتانیل کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه غ. وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۴۹

۱۱-محسن منصوری فرد، مقالات کنگره تاریخ معماری و شهرسازی ایران: ۱۲ـ۷ اسفند ماه ۱۳۷۴.

۱۲-مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۶۳.

چهره های هنری

داود مقامی

۱- تام جونز و"دلیله"اش. ر.ک به ویکپیدیا انگلیسی- Tom_Jones

۲- کتاب زندگینامه داود مقامی، محسن کریمی در وبلاگی با نام داود مقامی.

۳- گفت‌وگوی شرق با جواد یساری، تارنمای پندار.

۴-"شاپور نیاکان نیز از معلمان داود مقامی بود اما بیشتر ترانه‌ها وآهنگ‌های داود مقامی را سعید مهناویان، یدالله بدر، ناصر تبریزی، مهدی مدنی و فیروزبرنجیان سروده و ساخته بودند."

۵- سعید مهناویان در باره داود مقامی (مهناویان برخی ازترانه‌های قدیمی را مجددا تنظیم و بازخوانی کرده است.)(یوتیوب).

۶- موسیقی کوچه بازاری، وبلاگ "کوچه بازاری".

۷-وبلاگ گنجینه موسیقی ایران به مدیریت فرهاد اردکانی.

۸-توحید رحمان خواه، بیوگرافی، آثار و تصاویر: احمد معینی و سعید مهناویان، رضا مقامی و جهانگیر کاشانی.

۹-وبلاگ رسمی خواننده احمد معینی/ وبلاگ آهنگساز و شاعر سعید مهناویان/ وبلاگ رسمی جهانگیر کاشانی./ وبلاگ رسمی خواننده محبوب رضا مقامی/ آقا مهدی (معروف به قدیمی) وبلاگ (قدیمستان).

۱۰-وبلاگ موسیقی کوچه بازاری به مدیریت بهنام/ مجموعه کامل ترانه‌های داود مقامی (۳۹ترانه).

یادداشت:

خاطره: "چند نفری از بچه‌های بی‌سیم و تیر دوقلو می‌دانستیم کدام روز و چه ساعتی داود مقامی تُوی قهوه‌خانه می‌نشیند. تمام محله می‌دانستند. دهان به دهان چرخانده شده بود. می‌آمد تا کمکی باشد برای قهوه‌چی‌ای که جنب گاراژِ باقر فروتن - مسافربری اُتو فروتن و اُتو خراسان- قهوه‌خانه‌ای برپا کرده بود. وقتی می‌آمد به هوای دیدن او قهوه‌خانه جای سوزن‌انداختن نبود. خیلی‌ها از توی پیاده رو، ازپشت شیشه‌ی قهوه‌خانه خواننده‌ی محبوب‌شان را تماشا می‌کردند. صفحه‌ی روی گرام "تپاز" و قفس بدبده‌ها و قناری‌ها هم الم شنگه‌ای براه می‌انداختند. دوسه باری هم قهوه‌خانه‌ی جواد خانبابا، قهوه خانهٔ صفای رانندگان، - کمر گاه خیابان بی‌سیم نجف‌آباد، که شد خیابان پارک ولیعهد و امروز طیب‌اش خوانند- را پُر مشتری‌تر کرد. وقتی می‌آمد زن‌ها و دخترها هم برای دیدن‌اش می‌آمدند، اما از راه دور، از پیاده روی آن سوی خیابان. دختران و زنان از چشم‌ها و بازوهاو سرو سینه‌اش می‌گفتند، و ما از صدا و بروبازوش. بودند آنها که تعریف ازدیگران را خوش نداشتند، و به چندتا پای آبله روی صورت اش و سلاخ بودن‌اش بند می‌کردند. شوخی جدی، از قول بهزاد، ازبچه‌های کوچه طلا پور، که اهل موزیک بود وجاز می‌زد، می‌گفتیم داود مقامی:"تام جونز" ماست، و بعضی‌ترانه‌های‌اش را تام جونز از داود مقامی بلند کرده، مثلِ "دلیله"، اما اصغرو عباس آلن دلون، که اهل موسیقی بودند قبول نداشتند و می‌گفتند: "این بهزاد طباله، خالی بنده، این دوتا نه خودشون، نه کاراشون، هیچکدوم بهم ربط ندارن".

مدتی قهوه‌خانه نیامد تا خبرآوردند سرطان مغز گرفت و درگذشت. هیچ کس در محله باور نکرد تا که روزنامه و مجله‌ها نوشتند: "داود مقامی در گذشت"... قهوه‌چی جنب گاراژِ باقر فروتن هم پرچم سیاهی برسر در قهوه خانه نشاند و بر پشت شیشه‌اش اطلاعیه "هوالباقی" داود مقامی را چسباند. دلخور بودیم از جواد خانبابا که چرا بیرقِ سیاه برسر درِقهوخانه‌اش نزده، و فقط اگهی خبر مرگ را پشت شیشه‌ی قهوه‌خانه‌اش، آنهم جائی که دید نداشت، چسبانده بود.

۲-داود مقامی بارها از اینکه شغل او سلاخی بود زخم زبان خورده بود. وی به یکی ازکسانی که او را به خاطر شغل سلاخی‌اش سرزنش کرده بود، به طنز گفته بود: "اگه سلاخی بد بود، سوسن نمی‌خوُند: یه کارد سلاخ به دلم".

" شغل و محیط کار بر خُلق و خوی، و بر گفتار و کردار آدمی‌تاثیر گذارند، و برخی از مشاغل می‌توانند در طولانی مدت تاثیر روانی و رفتاری خاصی بر جای بگذارند، اما اینکه شغل شخصیت آدمی را شکل وسامان می‌دهد، نادقیق است. نظر و نگاه منفی‌ای که نسبت به برخی از شغل‌ها در جامعه ما وجود دارد، تاثیر

آموزه‌های مذهبی نیزهست. در این باب روایت‌ها و گفته‌های فراوانی از قول حضرت محمد و ائمه و روحانیون و آخوندها وجود دارند. مشاغل را به شغل‌های پُر ثواب و مستحب، مکروه وتخریبی، وحرام تقسیم کرده‌اند. شغل‌های غیرحرام یا مشاغل "تنزیه کرده یامکروه" و مشاغل‌ترغیب شده یا مستحب.دلیل کراهت داشتن برخی شغل‌ها را هم نقش تخریبی آن شغل بر روح و روان و ملکات و رفتار دانسته‌اند. شارع مقدس بعضی از مشاغل را تحسین کرده است، مثل "فلاحت و زراعت که کارانبیاست و هیچ کاری از کشاورزی بهتر نیست. هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه زراعت می‌کرد جز ادریس که خیاط بود". شغل‌هائی مثل زرگری مکروه است "زرگری از شغل‌ها و معاملاتی است که به سرعت ربا در آن پیدا می‌شود...کار با "گِرَم" و کاربا خروار فرق دارد، یکی تنگ نظری می‌آورد، یکی وسعت نظر، چون زرگری با وزن کم یعنی مثقال و گرم سر و کار دارد تنگ نظری می‌آورد. اما زراعت کاری است که سر و کار آدم با خواراست و روح انسان را کوچک نمی‌کند... و برای آدم بلند نظری می‌آورد." فرزندت را به کفن فروشی هم نفرست. چون کفن فروش، دائماً در فکر این است که مردم زودتر بمیرند تا او کفن‌هایش را بفروشد... لذا این شغل هم مکروه است"، "در فرهنگ و ادیان دیگر نیز با حرفه سلاخی و قصابی تا حدودی همین گونه برخورد می‌شود، نگاه کنید به فیلم "دارو دسته نیویورک"

مهوش

۱- روزی خواهی آمد "همشهریان بروجردی".

http://nshahverdi.persianblog.ir/page/borujerd

۲- اوضاع اجتماعی نیم قرن اخیر، روزشمار، ۲۷/ ۱۰/ ۱۳۳۹، ص ۳۰۹

۳-الهه خوشنام، مهوش: صدائی ازاعماق، رادیو صدای آلمان، بیست و هفتم ژانویه ۲۰۱۳

۴-خوانندهای که تا چند روزپس ازمرگش آتیش ازقبرش زبانه می‌کشید، تارنمای نواندیشان ، ۱۸ ماه مه ۲۰۱۱

۵-رازهای کامیابی جنسی، مهوش: "از متن کتاب: این کتاب حاصل اعترافات زنی است که عمری سوخته و شمع محفل دیگران بوده و خودش خبطها و اشتباهات فراوان مرتکب شده و اینک برای آنکه لااقل از نتیجه تجربیات، اطلاعات، اشتباهات، از کامیابی ها و موفقیت های خود دیگران را نیز بهره مند کند بنوشتن این سطور مبادرت ورزیده است." برگرفته از تارنمای نیلگون.

۶- وبلاگ سیبیل طلا، در باره مهوش/ و سایت تبیان.

۷-ابراهیم مهتری، ستارگان خاکی لاله‌زار از کاباره تا سینما (روز آنلاین ، ۲۹ آگوست ۲۰۱۳).

یادداشت:

۱- اطلاعات ثبت شده در باره مهوش کم است، و بیشتر گفته‌ها و شایعه‌ها، "سند و تاریخ" شده‌اند.

"مهوش زنخدان یا چالی هم درگونه‌اش داشت که خیلی‌ها عاشق و کشته مرده آن بودند. صدایش هم شیرین و قدری تودماغی بود و نوک زبانش هم به‌اندازه یک میلیمتر میگرفت و همین به او و صدایش حالت

بسیار دلنشینی داده بود. ازاو چند فرزند ماند، نمیدانم، اما یک پسر او را سالها بعد در تلویزیون دیدم که مشغول نواختن آلتی بود که ما آنوقتها آنرا جاز می‌خواندیم و نمیدانم واقعا نام آن آلت چیست وامروز آنرا چه مینامند. همانکه به صورت طبلی بزرگ بود وآنرا با دوچوب مینواختند وسنجی هم بالای سرش بود. این پسر صورتش کپی صورت مهوش بود. "

۲-در مورد تاریخ تصادف و در گذشت بانومهوش و محل تصادف، تاریخ‌ها و روایت‌های مختلف طرح شده است. به نظر می‌رسد اینکه: "وی در شب ۲۶ دی ماه در حال رانندگی یک اتومبیل فولکس واگن در خیابان شاه تهران در تصادف با یک تاکسی کشته شد" دقیق‌تر باشد. در مورد محل تصادف چهارراه خوش (معروف به چهارراه مهوش کُش)، چهار راه باستان و حتی خیابان جاده قدیم شمیران (دکتر شریعتی) هم محل تصادف اعلام شده است. در یکی از شماره‌های فصل نامه کاوه (چاپ آلمان) گزارش دقیقی از تشییع جنازهٔ تاریخی مهوش انتشار یافته است. (متاسفانه به آن دسترسی نداشتم. م.ن)

۲- گفته شده است: "مهوش از بهرام حسن‌زاده جدا شد و به خیابان تیر، انتهای جمشید آباد جنوبی نقل مکان کرد. وی با سرهنگ شکوری ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دختری به نام اشرف است، سرپرستی اشرف با مهوش و زنی که "مادر" صدای‌اش می‌زدند بود، اشرف که اطرافیان‌اش از او به عنوان دختری "متین، باوقار و درس خوان" یاد می‌کنند، پزشک می‌شود وبا یکی ازمشهورترین پزشکان ایران ازدواج می‌کند."

۳-کاباره‌های معروف تهران: کاباره شکوفه نو را قدیمی‌ترین می‌دانند که پیش‌تر کافه شکوفه بود. و کاباره باکارا و میامی و مولن روژ و...که مشتریان‌اش بیشتراقشارمرفه جامعه بودند. برخلاف کافه‌ها، در کاباره‌ها در میان مشتریان دختران جوان وزنان بیشتردیده می‌شدند. هنرمندان کوچه بازاری و لاله‌زاری نیز در کاباره‌ها هنرنمائی می‌کردند. حکومت اسلامی کاباره را یکی از مراکز فساد اعلام کرد.

۴-آفت (ملوک آنغوز) معروف به بلبل شرق، خواننده و رقصنده، رقیب مهوش بود. این دو اما روابطی نزدیک وصمیمانه با هم داشتند. گفته‌اند که: "صدای آفت در مقایسه با مهوش بهتر بود و استعداد هنرپیشگی‌اش هم بیشتر، بوروی بهتری هم داشت، اما نتوانست با مهوش رقابت کند".

۵- برخی از خوانندگان کوچه بازاری: بسیاری از خوانندگان سنتی (کلاسیک)، و خوانندگان امروزی (مدرن) نیز آوازهای معروف به "کوچه بازاری" خوانده‌اند. اما گروهی از خوانندگان به خوانندگان کوچه بازاری شهره‌اند: شهپرامیرابراهیمی، روحپرور، سوسن، فیروزه، فتنه، سوزان، فلور، ایرج مهدیان، عباس قادری، جواد یساری، عباس مرادی، حسن شجاعی، محمد صبا، افشین مقدم، مجید فرهنگ، یاسین، ایرج حبیبی، حسن عرب، اکبر حاتمی، رضا معارف، حسین موفق، حسن نصیری، مصطفی رستمی، رضا جعفری، رضا رحمانی، ناصر صبوری، نعمت‌الله آغاسی و...

شهرزاد

۱- -درباره شهرزاد یا کبری امین سعیدی ر.ک به وبلاگ هنرهفتم، ژانویه ۲۰۱۲

۲- زندگی‌نامهٔ بهروز وثوقی، نوشتهٔ ناصر زراعتی، اران پرس، چاپ اول ، کالفرنیا، ۲۰۰۴، صفحهٔ ۲۴۱

۳- شهاب میرزایی. قصه شهرزاد. وب‌گاه جدید آنلاین، ۲۰۰۸/۰۸/۲۹

۴-پوران فرخزاد، کارنمای زنان کارای ایران (از دیروز تا امروز). تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ / ازاین کتاب نقل شده است که شهرزاد با خوردن قرص خودکشی کرده است، که خبر نادرست است و شهرزاد زنده است. / تارنمای پرند.

۵- گفت وگوی مهرداد عارفانی و کبری امین سعیدی م.شهرزاد/ سال ۱۳۹۰ (یوتیوب)

۶- تارنمای خانقاه شمس، شعر کبری سعیدی، دوشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۹۱

۷-مهستی شاهرخی، کارنامه شهرزاد، نیلوفری درآب، تارنمای مهستی شاهرخی.

۸- راوی حکایت باقی: یادی از شهرزاد، شاعر، نویسنده، و رقصندهٔ فیلم‌های فارسی، وبلاگ میهن از آرش سهرابی/ تارنمای پرند.

۹-نگاه کنید به قطعه "حمومی" از فیلم تختجواب سه نفره، ساخته نصرت کریمی(یوتیوب)

یادداشت :

۱-" آشنائی من (م.ن) با شهرزاد هم از طریق سینما و کتاب بود، وهم حضوری. برای نخستین باردر مهمانی‌ای درآپارتمان بهنام جعفری – فیلم سازی که درجوانی پَرپَر شد و داغ بر دلمان نشاند، او را دیدم، ویک بار هم خانه‌ی رضا میرلوحی، که او راهم سرطان معده از ما گرفت. به حسین جعفری – برادر بهنام - که هنوز زنده هست و زنده‌تر بادا، به مهربانی گفته بود این "جوجه دکتر چقدر کم حرف و کم روست" وجماعت برایم دست گرفتند. قرار شد محمد علی بهمنیِ شاعر، که آن روزها یکی از شرکای من در انتشارات چکیده بود کتابی از او برای انتشار بگیرد که رفقای چریک مخالفت کردند، که :"ای بابا انتشارات چکیده و کتاب یک رقاصه‌ی لاله‌زاری"، و من هم طرف رفقای چریک را گرفتم. محمد علی بهمنی، شاعر ودوست نازنین هم حالا شده "استاد بهمنی" و دیدم و شنیدم که در بارگاه خلیفه برای "حاج آقا" آیت‌الله خامنه‌ای شعر می‌خواند.

۲- برخی دیگراز فیلم‌هائی که شهرزاد در آن‌ها نقش داشت :درشکه چی، شاطرعباس، بلوچ، خوشگله، قلندر، مرد اجاره ای، طوقی، سه قاپ، بابا شمل، پل، عیالوار، گرگ بیزار، تخت خواب سه نفره و...

فصل یازدهم

تهران/ لاله زار

۱- جعفر شهری، گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۵۷/ جعفر شهری، طهران قدیم، چاپ چهارم، انتشارات معین، ۱۳۸۳

۲- ناصر نجمی، دارالخلافه تهران در یکصد سال پیش چاپ اول، انتشارات ارغوان، ۱۳۶۸ / ناصر، نجمی، تهران قدیم، چاپ پنجم، انتشارات مازاد، ۱۳۷۵،

۳- مسعود نوربخش، تهران به روایت تاریخ، چاپ اول، نشر علم، ۱۳۸۱

۴- عبدالله انوار، کتاب تهران، جلد سوم، مقالهٔ غرب خیابان لاله‌زار، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۰
۵- ناصر تکمیل همایون، تاریخ اجتماعی و فرهنگی تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۷۷
۶- امیرحسین ذاکرزاده، سرگذشت طهران، گزیده‌ای از آداب و رسوم مردم طهران، تهران، ۱۳۷۳
۷- یحیی ذکاء، تاریخچه ساختمان‌های ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان، تهران، ۱۳۴۹
۸- یحیی ذکاء و محمدحسن سمسار، تهران در تصویر، عکاسی علی خادم، تهران، ۱۳۶۹ـ۱۳۷۶
۹- در باره تهران، تارنمای تهران.
۱۰- تاریخچه شمیرانات، تارنمای رسانان.
۱۱- عبدالمجید اشراق، تهران این شهر آشفته و بی هنجار، کیهان- لندن ، شماره ۸۵۲، ۲۹ فروردین ماه ۱۳۸۰ ، ص ۵
۱۲- حسین انصاریان در مسجد لاله‌زار، تارنمای عرفان.
۱۳- مسجد هدایت: ویکیپیدای فارسی و خبرآنلاین: "مسجدی که از بساطی ورق فروش تا چهره‌های نهضت آزادی به آن می‌آمدند"، چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۹۳.
نقل کرده‌اند که: "طالقانی درسردر ورودی این مسجد (سمت سینما) تابلوی کوچکی نصب کرده بود با این بیت شعر: متاع کفر ودین بی مشتری نیست / گروهی این، گروهی آن پسندند
طالقانی موجب جذب جوانان به مسجد و کسادی سینما شد. برخی آخوندها این مسجد را، مرکزتارک الصلوه‌ها خواندند، مرکز فکل کراواتی‌ها، و مرکز سنی ها". "طالقانی در اطراف این مسجد طرفداران و پشتیبانان بزن بهادری مثل "عزیزخان که فروشنده‌ی ورق (پاسور) بود، نیز داشت.
۱۴-یدالله سحابی، یادنامه، محمدترکمان، سال ۱۳۷۷
۱۵- بی‌گناهی که به دار آویخته شد، ابوالقاسم تفضلی از وکلای مدافع حسن جعفری. "ادعا شده است که قاتل اصلی احمد دهقان "قبادی ازافسران توده‌ای شهربانی، با نام مستعار جاوید، و دهقان نائینی بوده‌اند". ترور شاهدان عینی داشت که ادعا کرده‌اند قاتل را در حین ارتکاب جنایت دیدند.
۱۶- مهمترین روزنامه نگاران عصر پهلوی دوم: خبر آنلاین، مرداد ماه ۱۳۹۰
۱۷- ترور احمد دهقان، فرارو به نقل از روزنامه شرق، اردیبهشت ۱۳۸۹/ قتل احمد دهقان، خبرنامه ویستا.
۱۸- ر. ک به اعتمادالسلطنه، روزنامه شرف، در باره باغ لاله‌زار، شماره ۲۴، مورخ محرم ۱۳۰۲ مق (۱۸۸۵ میلادی) محمد حسن‌خان (صنیع الدوله) معروف به اعتماد السلطنه، مؤرخ و محقق، از سیاستمداران دربار ناصرالدین شاه و وزیر انطباعات یا طبع و نشر و نگارش بود.
۱۹- اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
۲۰- مرتضی سیفی قمی‌تفرشی، نظم و نظمیه در دوره قاجار، تهران، یساولی، فرهنگسرا، ۱۳۶۲
۲۱- مجله ایرانشهر / کمیسیون ملی یونسکو در ایران، جلد ۲

یادداشت:

۱- برخی از مراکز و مکان‌های پُر آوازه‌ی لاله‌زار (بخشی از منطقه ۱۲ تهران معروف به گنج تهران):

تئاترهای نصر، دهقان (تماشاخانه تهران- محل‌ترور احمد دهقان)، پارس، فردوسی و باربُد.
تماشاخانه تفکری: (اصغرتفکری که نام اصلی او علی اصغرحاج اسمعیلی بود، و معروف به الیور هاردی ایران که برخی وی را "پدرکمدی کشور" دانسته‌اند.)
سینما تابان، ونوس، رکس، رودکی، ملی، کریستال، مرجان، خورشید نو، مایاک، شهرزاد، مترو و ایران.
کاباره مولن‌روژ، کافه افق طلائی، مصطفی پایان، نور، ری، پارس، کافه لاله‌زار.
شیرینی فروشی نوشین، قنادی لاله‌زار، پارچه فروشی گیو، عکاسی مادام لیلیان، آرشیو عکس اصغر بیچاره (قدیمی‌ترین عکاس سینمائی در ایران)، خیاط خانه جنرال مُد، فروشگاه پوشاک پیرایش. پاساژهای لاجوردی، سینا، ابهری و رزاق. انبار ببراز خان.
دفتر مجله صبا و دفاتر روزنامه‌های مرد امروز، فرمان، شفق صبح، باختر، کیهان- کانون فرهنگی مجمر در کوچه مجمر.
کوچه‌های لاله‌زار: کوچه اتابک (از املاک میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم -- با مدرسه ادیب و دفترموسسه کیهان) و مجموعه مسکونی خانواده اتحادیه و بوشهری ،کوچه دهقان (تئاتردهقان)، کوچه بوشهری (ازاملاک معین التجار بوشهری- با سینما خورشید)، کوچه باربد (با پاساژ گراند هتل و پاساژهای دیگر و سینما نادر و جهان)، کوچه مهران (محل فروش پوشاک و پارچه)، کوچه برلن (یا کوچه آجودان باشی با عمارت ناصرالملک، محل فروش پوشاک و پارچه و وسائل آرایش)، کوچه خندان (کوچه دندانساز)، کوچه بهار، کوچه اتحاد، کوچه کاخ، کوچه پیرنیا، کوچه امین‌زاده، کوچه مصباح (با خانه‌های مسکونی در لاله‌زار نو) و...
۲-شعر باستانی پاریزی در باره لاله‌زار:
" دوش سوی لاله‌زارم برد عزم سیر و گشت
خسته از بیکاری و پیشانی از غم چین زده
دیدم آنجا داستانی از عبور مرد و زن
مرد و زن نه، بل بت فرخاری آذین زده
ماهرویان دیده‌ها بر روی ویترین دوخته
وز صفا رخ طعنه بر آئینه و ویترین زده
".....

(باستانی پاریزی، زیراین هفت آسمان، لاله‌زار، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، تابستات ۲۵۳۶)
۳- یکی از کارهای ارزشمند، بر پائی "کافه کتاب لاله‌زار" در لاله‌زار است، که به مدیریت حجت شریفی و ایمان براتیان در تیرماه ۱۳۹۱ افتتاح شد: "...این کافه همین طور که از اسمش معلومه تو خیابان لاله‌زار و بین اون همه لوازم برقی و هیاهو واقع شده. نکته جالب تو این کافه اینه که میزها رو به نام بزرگان ادب و موسیقی و هنر نامگذاری کردن مثل میز شماره ۲۳ کافه که به نام فروغ فرخزاده و همچنین محیط کافه رو بر اساس تهران قدیم طراحی کردن .در ضمن تو این کافه هر چند وقت یک بار کلاس‌های نمایش نامه

نویسی، داستان نویسی و داستان‌خوانی، بزرگداشت، شب شعر، گالری‌های گوناگون، نشست‌های ادبی، هنری و نقد کتاب هم برگزار میشه..."

http://lalehzarbookcafe.blogfa.com/

۴- "تأسیس نظمیه (شهربانی) به زمان ناصرالدین شاه قاجار می‌رسد... اومستشاری ایتالیایی به نام "کنت دو مونت فورت" را استخدام کرد... به قول صاحب منتظم ناصری "برحسب اراده همایونی اداره پلیس به جهت امنیت شهر توسط نواب اشرف والا امیرکبیر نایب السلطنه به ریاست مسیو کنت دو مونت فورت در دارالخلافه برقرار گردید". روز ۱۶ ذی القعده ۱۲۹۵ق نخستین تابلو شهربانی تهران سردر عمارت واقع درابتدای خیابان الماسیه (باب همایون) نصب گردید... از همان روز مردم با واژه پلیس آشنا شدند و دیری نپائید که کنت به لقب نظام الممالک ملقب و به منصب امیر تومانی (سرلشکری) مفتخر و به اخذ نشان و حمایل آن ممتاز گردید. سال بعد کنت قوانینی را که به کتابچه "قانون کنت" معروف شد به شاه ارائه کرد. با تصویب این نظامنامه، دیری نگذشت که اداره جلیله پلیس دارالخلافه و احتسابیه به وزارت نظمیه تبدیل گردید... اصلاحات کنت دو مونت فورت پس از شهادت امیرکبیر و بی توجهی صدراعظم های بعدی به جایی نرسید و در نهایت به کناره گیری او انجامید."

(نیلوفر کسری، مختصری از تاریخچه تشکیلات نظمیه تا روی کارآمدن سلسله پهلوی)

۵- به طور معمول "خیابان‌ها و میادین به نام اصناف ساکن و شاغل در آن محل نامگذاری می‌شدند مانند صابون پزخانه، مرده شورخانه، درخونگاه، قصابخانه و ـ یا به نام نامداران ساکن آن مثل امیریه، احتشامیه، فرمانیه، پل امیربهادر، امین حضور، میرزا محمود وزیر و... لاله‌زار اما از اولین خیابان‌ها بود که به ضرورت خیابان کشیده شد که باغچه‌ها در میان داشت که گل در آن کاشته شده بود". "خیابان ناصریه (ناصرخسرو) را نیز نخستین خیابان، با تعریف منطبق بر فضای شهر و مفاهیم اروپایی در تهران دانسته‌اند، اما خیابان لاله‌زار نخستین خیابان به سبک اروپایی و مدرن بود".

کوچه برلن و کوچه مهران با "آسید جلال یک کلام، که لباس می‌فروخت و گاهی هم خودش لباس زنانه می‌پوشید و داد می‌زد و مشتری جلب می‌کرد" شناخته می شد.

فصل دوازدهم

نام ها: نکونام و بد نام

برخی از نام ها:

اصغر شاطرِ رضا ریقو (اصغر شاطر)، حاج اسمال قربانی (نانوا)، ابرام غول، غلام فخار، حسن غیردوست (حسن نمکی)، حسین دائی محمود، اسمال قربانی (ممد سیاه)، مهدی قصاب (حاج مهدی کریمی)، اکبر لانتوری، نعمت‌الله الماسی، حاج کاظم پرخور، غلام مخزنی، محمدعلی مسجد حوضی، علی نفتی، مصطفی لره، حسین کچول، حسن گوشکوب، اصغر بازارچه، غلام قناد، میرزاعلی اکبرتقی، امیرانگوری، مرتضی طوسی، احمد زیبائی(عشقی)، امیر و محمد آهنگر، حسین پوستی (زالویی)، اکبرتقی کهنه چی، رضا گاوی

(عین الدوله)، احمد موزرد، غلامرضا علاف، ماشاءالله کاشانی (ماشی سوری)، محمود گروهبان (محمود گروبان، باطری ساز)، برادران هشت و چهار (دوازده امامی، جلال و جواد و جعفر)، اصغر لاتفنگی، حسین یاغی، اصغر بخشعلی، برادران لاله (اکبر و عباس)، اصغر سبسکی (اصغر استاد علینقی)، حسن شاپوری، رضا علیمردانی (رضا چلوئی)، حاج قدم (قدمعلی محمدرضائی)، حاج سردار (حاجی مظلوم نهاوندی)، محمد بهرامی(ممد چلوئی)، مرتضی علی نقیان، اکبرزاغی، حسین خداداد فرزند حاجی خداداد از صاحبان میدان امین‌السلطان، ارباب زین‌العابدین صاحب میدان‌تره بار، فضل‌الله ایزدی سلحشور (داشی گزنی با گزن دعوا می‌کرد)، احمد گامبول (نواب و چهارراه عباسی)، محمد گاوی (ممد گاوی، خیابان خراسان)، اصغرخالدار، شاغلام (غلام خرکی) اسکندرامیری، اسماعیل قربانی (اسمال کچل)، ابرام جهنمی، احمد ذوقی، حسن انجیری، اکبرنجار، حسین کمره‌ای (شاه عبدالعظیم)، حسن ریحانی (حسن کوچیکه)، قاسم ترن، علی بچه جن، مرتضی سینه کفتری (از اقوام یا علاقه مندان به مهوش، در میدان سید اسماعیل فرش فروشی داشت)، برادران بُکائی، حسن کوره پز، اکبرجگرکی (دائی ناصرجیگرکی)، کاووسی، خلیل‌ترکه، اسماعیل شله، محمد دخو، علی بلنده، حبیب مختار منش، میرزا علی شفیعی، مهدی صبوری که مسجد و بیمارستان مهدیه را ساخت، رحمت یخی (کوچه غریبون)، اصغر سیاه، زکی‌ترکه، کریم‌ترکه (محله جمشید)، حسن شاپوری، علی شیطون (صام پزخونه)، سلمون لالی، ابرام غول، شعبون خرپاکوب، اصغر قصاب، حاج باقری (اتو توکل)، علی صندل (باغ فردوس)، محمود سلطان علی، اکبر سردار، شیخی سردار، اکبر دست قشنگ، تقی مسگر، حسین نایب آقا، علی قیصر، جلال چپه، اصغرخوفناک، محمد افراسیابی (محمد خُلی)، احمد یاور. فری‌ترکه (کمیته سی متری وثوق ،که یک بسیجی را کشت و اعدام شد)، جمشید فرزاد. نصرت‌الله لقائی، رضا شمسائی(اعدام شد). علی ژاپنی، فری کرمونشاهی، علی پری، قاسم لاری، هوشنگ قصاب، پرویزمافی نژاد. محمد آزادی و علی وکیلی راد (از لات‌های متدین و بسیجی)، محمد بهرامی (ازاهالی ارباب مهدی، چهار راه سبلان)، حسین گشتاپو، ایمان کوره، جلیل بنده (شهباز جنوبی، میدان خراسان)، قاسم کوری، زبیل، قاسم سیاه، غلام کاردی (غلام حاج رضا صیادی)، عزیز کردستانی، زینی نقشی، مصطفی لر، احمد رشیدی، عمو شجاع (غرب تهران، هاشمی و سلسبیل و اسکندری. عارف شده، و اهل حافظ خوانی و موسیقی).

در حکومت اسلامی دسته‌ای از لات‌های متدین نام آور شده‌اند که در مراحل اولیه مراتب جاهلی و لاتی، و یا مرز میان اراذل و اوباش حکومتی و جاهل ها و لات های متدین قرار دارند، مثل حمیدرضا احمدآبادی (معروف به بسیجی دهن گشاد) و سعید تاجیک (بسیجی ای که باهتاکی به فائزه هاشمی معروف شد.) سعید تاجیک گفته است: " قوه قضائیه گند شو در آورده، من گفتم دهنشو جر میدم، پدرشو در میارم، والله قسم من کارم عمل به هنگام بود"/ انتخاب، تاریخ انتشار ۲۴ فروردین ۱۳۹۰/ و مصاحبه سعید تاجیک با نوشابه امیری، روزآنلاین، "به کُرهٔ هاشمی گفتم یابوبه تریج قباش برخورد"، چهارشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۹۰)

طلبه‌ها و شیخ‌های جاهل و لات:

علی اکبر کنی در واقعه حمله به مدرسه فیضیه چند تن ازطلاب ورزشکار و قـــوی مانند علی اکبر کنی را دیـدیم که جلوی در منزل امام ایســـتاده بودند...گفتم: مقداری چوب فراهم کنید که اگر حمله کردند بتوانیم با چوب مقاومت کنیم." (خاطرات علی خامنه‌ای، گفت و گو با مرکز اسـنادانقلاب اسلامی، نشریه ۱۵ خرداد، تهران،سال ۱۳۷۳)

حاج آقا شـیخ احمد خادمی: پیشـکار آیت‌الله بروجردی بود. "فدائیان اسـلام قصـد ترور آیت‌الله بروجردی را داشـــتند ... طلبه‌ای با چاقو آمده بود که به آقای بروجردی چاقو بزند" که وی را از قم بیرون راندند. (سـید محمدرضا احمدی بروجردی ، نوه آیت‌الله بروجردی)

آقا ابولی: روز ۶ بهمن سـال ۱۳۴۱ مردم قم نیز دسـت به تظاهرات زدند و شـعار می‌دادند: ما تابع قرآنیم، رفراندوم نمی‌خواهیم. پاسـبان‌ها به مردم حمله کردند،" مردم نیز به طرف پاسـبان‌ها بر گشـتند و آنها را مفصل کتک زدند، یک آقا ابولی بود در قم، گفتند او به تنهائی چند تن از پاسبان‌ها را زده بود".

منابع و دیدنی‌های تصویری- صوتی:

۱- اردوان مفید در ستایش شعبان جعفری

https://www.youtube.com/watch?v=q6W4G4ar8GE۲

۲-امین فرزانه، از لات‌های معروف تهران (یوتیوب)

۳-نوار منصورکوچیکه (منصور آدینه وند)، از لات‌های جوادیه، آپارات.

www.aparat.com

و "گفت وگو با منصور آدینه وند: هر وقت خیلی می‌ترسیدم چاقو می‌کشیدم."

http://www.khabaronline.ir/detail/342468/society/3633

۴- "سـیّدی که لات‌ها رو عاقبت به خیر می‌کرد"، مسـتند سـیّد ابوالفضـل کاظمی، راوی کتاب کوچه کفاش‌ها، داش مشتی و هادی سوزوکی‌ها بود، آپارات، ۲۰ تیر ماه ۱۳۹۴

۵- سردار قاسمی، "احمدی نژاد لری کینگ رو لوله کرد و موتورشو آورد پائین و..." (یوتیوب)

۶-مداحی حاج سعیدحدایان درانتقاد به حسن روحانی (یوتیوب)

۷-مداحی های حاج محمود کریمی (یوتیوب)

۸-زهرا خانم، چماقدار مونث

https://www.youtube.com/watch?v=AOnRfmL6E8c

۹- در باره کتاب "شـعبان جعفری"، هما سـرشـار. جلسهٔ معرفی کتاب به همت خانم فرشته مولوی " کتاب ماه تورنتو یا تهرانتو" در کانادا.

https://www.youtube.com/watch?v=5829_-w6RBA

نام‌نامه

برخی از نام‌ها که در کتاب آمده‌اند

ابراهیم زال‌زاده ۱۹۳
ابراهیم زنجانی ۱۸۰
ابراهیم گلستان ۳۷۰, ۳۷۱
ابوالفضل اردوخانی ۴۶۰, ۴۴۶
ابوالفضل بیهقی ۸
ابوطالب یزدی ۸۰
ابومسلم خراسانی ۱۵
آجودانی (ماشاءالله) ۴۲۱
احسان طبری ۵۷
احسان یارشاطر ۴۱۶
احمد زیبائی ۲۰۵, ۴۷۳
احمد شاملو ۵۳, ۱۸۶, ۳۹۴, ۴۳۴, ۴۵۵
احمد صدر حاج‌سیدجوادی ۱۱۹
احمد عشقی ۸۶, ۹۴, ۱۰۰, ۱۳۲, ۱۳۳
احمد کسروی ۳۳, ۴۸, ۴۹, ۷۷, ۸۱, ۱۴۳, ۱۵۴, ۱۸۱, ۱۸۲, ۱۹۹, ۲۰۰, ۲۳۶, ۴۲۰, ۴۲۵, ۴۲۸
۴۳۵, ۴۴۱, ۴۴۵
آخوند شفتی (باقر شفتی) ۷۷,۷۸,۱۸۰,۱۸۲,۲۵۷,۲۵۸
آخوند شهشهانی ۱۷۷
اسدالله بادامچیان ۵۱, ۵۲, ۱۵۵, ۴۲۲
اسدالله خطیبی ۱۰۸
اسدالله رشیدیان ۲۱۳

اسدالله علم ۱۱۵, ۱۲۰, ۲۱۴, ۲۲۰, ۲۶۳, ۲۷۵, ۲۸۶, ۴۵۳
اسدالله لاجوردی ۵۳, ۱۴۰, ۱۵۴, ۲۴۴
اسماعیل افتخاری (اسمال تیغ‌زن) ۲۴۵, ۲۴۶, ۲۴۷
اسماعیل حاج رضائی ۱۱۷, ۱۲۷
اسماعیل خداترس ۴۰۷, ۴۰۸
اسماعیل رضایی ۶۱, ۱۲۱, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۱۹, ۲۲۲, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۶۷, ۴۴۸
اصغر بنائی ۱۰۱, ۲۲۹
اصغر وصالی ۱۳۷
آغاسی(نعمت‌الله) ۳۲۷, ۳۴۹, ۳۵۶, ۳۸۹, ۴۶۵, ۴۶۹
افشار طوس ۷۹, ۹۵, ۹۶, ۱۳۳, ۲۶۶, ۴۰۳
آقا نجفی (شیخ محمد تقی نجفی) ۱۸۰, ۲۵۷, ۲۵۹, ۲۶۰, ۲۶۱, ۴۵۱, ۴۵۲
اکبر خراسانی ۲۱۴, ۳۲۲, ۳۲۵, ۳۲۶
اکبر خوش کوش(خوش‌کوشک) ۱۵۴,۱۴۳,۱۳۸
اکبر میرزائی ۴۰۳
آل کاپون ۱۴۲
الله‌کرم، حسین ۱۵۲, ۱۵۳, ۱۵۵, ۱۵۶, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۵۴
الهیار صالح ۹۳, ۱۱۸
امبرتو اکو ۶۷, ۳۱۳
امیر زرین کیا ۱۳۶
اوباما ۱۵۰, ۱۵۲
آیت‌الله بروجردی ۸۹, ۲۲۱, ۲۳۵, ۳۶۱, ۴۴۱, ۴۷۵
آیت‌الله بهبهانی ۹۵, ۱۱۳
آیت‌الله زنجانی ۲۲۳, ۳۶۳
آیت‌الله کاشانی ۵۲, ۷۹, ۸۷, ۹۴, ۱۱۱, ۲۰۵, ۲۱۳, ۲۲۳, ۲۳۹, ۲۶۴, ۲۷۱, ۲۸۵, ۴۴۱
آیت‌الله مدرس ۶۱
باباشمل ۲۶, ۳۲, ۳۴۲
باستانی پاریزی ۷۱, ۳۱۸, ۴۱۶, ۴۶۲, ۴۷۲
باقر فروتن ۶۳, ۱۰۰, ۴۶۷
باقرمومنی ۱۴۶, ۴۳۳
باقر نهاوندی ۱۱۶, ۲۱۸
باقرخان ۱۹۵, ۱۹۸, ۳۸۷, ۴۴۵

بقایی، مظفر ..... ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۲۶۵
بهاالدین نوری ۱۱۱
بهروز داودیان ۱۲۴
بهمن مفید ..... ۱۳۷، ۳۰۹
بهمن نیرومند ۱۴۰
بویراحمدی ۱۸۹
بیژن جزنی ..... ۵۷، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۲۰۳، ۴۳۳
بی‌سیم نجف‌آباد ..... ۸، ۱۷۷، ۲۲۹، ۲۹۱، ۳۲۸، ۳۸۵، ۴۴۸، ۴۶۷
بیوک صابر ..... ۱۰۰، ۱۰۶
پرویز بادپا ..... ۴۰۴، ۴۴۹
پرویز ناتل خانلری ..... ۱۵، ۱۸، ۷۱، ۱۲۳، ۳۳۴، ۴۱۶، ۴۱۷
پری غفاری ..... ۲۹۰، ۳۰۰
پوریای ولی ..... ۱۶، ۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۴۷، ۴۶۴
تبرائیان ..... ۷۶، ۱۷۹، ۴۲۷
تختی، غلامرضا ..... ۳۲۴، ۴۱۲، ۴۶۳
تولائیان ..... ۷۶، ۱۷۹، ۴۲۷
تیمور بختیار ..... ۸۶، ۱۰۴، ۱۱۲، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۷۴، ۴۰۳
ثابت پاسال ..... ۲۱۷، ۴۴۶
جان فوران ..... ۲۹، ۹۲
جعفر بهبهانی ..... ۱۰۷، ۱۱۱
جعفر خراسانی ۳۲۴
جعفر شجونی ..... ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۲۸، ۴۴۰، ۴۵۴
جعفر عموحاجی ۱۳۲
جعفرشهری ..... ۳۳۰،۴۱۹،۴۷۰
جعفرمهدی نیا ۴۴۰
جلال آل احمد ..... ۵۹، ۷۱، ۱۳۴، ۴۲۵
جلائی‌پور (حمیدرضا) ..... ۴۵،۱۴۹،۱۵۰،۱۵۶
جمال امامی ..... ۸۶، ۱۰۹، ۲۶۵
جواد ذبیحی ۱۸۸
جینالولو بریجیدا ..... ۱۱۶، ۲۱۸
چاله میدان ..... ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۷۳، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۷۷، ۳۸۲

حاتم طایی ۲۱
حاج داود رحمانی ۵۱, ۱۵۵
حاج علی توسلی ۱۱۷
حاج مهدی عراقی ۴۵, ۴۷, ۴۸, ۵۱, ۸۸, ۸۹, ۹۳, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۱۶, ۱۲۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۴, ۱۷۶, ۲۱۳, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۲, ۲۴۳, ۲۴۷, ۲۶۴, ۲۷۴, ۲۷۷, ۲۷۸, ۴۴۹, ۴۵۰
حاجی‌زاده (حمید و کارون) ۱۴۳, ۱۹۱, ۱۹۳, ۴۴۲
حامد الگار ۱۸۲, ۴۲۷
حبل المتین (روزنامه) ۸۰
حبیب بشیری ۹۸
حبیب ساحر ۱۳۲
حبیب‌الله عسکر اولادی ۵۱
حداد عادل ۶۱, ۱۵۲, ۱۶۲, ۲۲۰, ۲۷۸
حزب توده ۳۶, ۴۹, ۵۶, ۹۰, ۹۶, ۱۰۲, ۱۳۱, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۳۶, ۱۳۸, ۱۴۶, ۲۱۲, ۲۱۵, ۲۳۰, ۲۷۱, ۲۷۶, ۲۸۴, ۳۹۲, ۴۲۴, ۴۲۹, ۴۳۶
حسن آیت ۵۲
حسن برزی ۱۴۷, ۲۳۴, ۴۰۰, ۴۴۹
حسن عرب ۹۰, ۹۴, ۱۰۶, ۱۳۲, ۱۳۳, ۴۶۹
حسن کلانتری ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱, ۲۱۳
حسین بروجردی ۲۹۹, ۴۰۴, ۴۰۵, ۴۴۰
حسین بشیریه ۶۵, ۴۲۱
حسین رمضون یخی (حسین اسماعیل‌پور) ۴۷, ۹۸, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲, ۱۱۷, ۲۲۶, ۲۲۸, ۳۰۵
حسین سناپور ۴۶۲
حسین شاه حسینی ۳۰, ۵۰, ۷۱, ۱۰۵, ۱۱۷, ۱۴۷, ۲۰۶, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۳, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۲۶, ۲۳۰, ۳۱۸, ۳۲۱, ۳۳۱
حسین شریعتمداری ۱۵۵, ۲۵۳, ۴۵۱
حسین صمیمی ۲۳۱
حسین علاء ۴۹, ۵۰, ۸۹
حسین فاطمی ۴۹, ۹۲, ۱۰۴, ۲۰۶, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۱
حسین فرزین ۱۲۷, ۱۴۷, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۷۰, ۴۰۰, ۴۴۸, ۴۴۹
حسین کرد شبستری ۱۶
حسین همدانی ۱۵۶, ۱۵۷

حسین وحدت ۱۲۸, ۱۴۷
حق شناس ۳۲۴
حمید شوکت ۵۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۸, ۱۸۹, ۲۴۲
حیات یحیی (یحیی دولت‌ابادی) ۷۸, ۸۰, ۸۱, ۱۸۰, ۱۸۵, ۱۹۷, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۵۸, ۲۵۹, ۴۶۶
خلخالی (آیت‌الله خلخالی) ، ۱۳۷, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰, ۲۳۳, ۲۳۹, ۲۴۳, ۲۵۶, ۲۶۷, ۲۶۹, ۴۱۳, ۴۴۵, ۴۴۸, ۴۵۷
خلیل طهماسبی ۵۰, ۹۳, ۱۳۳
خلیل ملکی ۱۳۴, ۴۳۴
خمینی (آیت‌الله خمینی) ۴۰, ۴۵, ۴۶, ۴۷, ۴۸, ۵۱, ۵۵, ۵۶, ۵۹, ۷۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۵, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۶۲, ۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۳, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۸۳, ۱۸۶, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۶, ۲۰۹, ۲۱۳, ۲۱۶, ۲۱۸, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۸, ۲۳۱, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۲, ۲۴۳, ۲۴۵, ۲۴۷, ۲۴۹, ۲۵۵, ۲۶۷, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۸, ۲۸۶, ۲۹۲, ۳۲۸, ۴۰۵, ۴۰۶, ۴۱۳, ۴۲۲, ۴۲۳, ۴۲۵, ۴۳۲, ۴۳۴, ۴۳۷, ۴۳۹, ۴۴۴, ۴۵۰
داریوش همایون ۱۱۲, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۴۳۳
داش آکل ۲۶, ۳۴۲, ۳۴۷, ۳۶۷
داود مقامی ۳۴۷, ۳۴۸, ۳۴۹, ۳۵۰, ۴۰۱, ۴۶۶, ۴۶۷
دکتر ملکی ۱۴۸
ده نمکی، مسعود ۱۵۵, ۲۵۰, ۲۵۲, ۲۵۳, ۲۵۴, ۴۵۱
ذبیح‌الله بخشی‌زاده ۲۵۰
رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای ۱۲۵
رحیم پور ازغدی ۱۵۳, ۱۶۶
رزم آرا ۵۰, ۵۱, ۹۹, ۲۰۵, ۳۹۲
رضا شاه ۷, ۵۸, ۵۹, ۶۹, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶, ۹۲, ۱۰۲, ۱۱۳, ۱۲۲, ۱۳۰, ۱۳۴, ۱۶۳, ۱۸۲, ۱۹۲, ۲۰۳, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۱۷, ۲۲۹, ۲۳۲, ۲۷۴, ۲۸۴, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۹, ۳۱۲, ۳۱۵, ۳۸۱, ۳۸۸, ۳۸۹, ۳۹۲, ۳۹۸, ۳۹۹, ۴۰۰, ۴۰۲, ۴۲۰, ۴۲۷, ۴۲۸, ۴۳۰, ۴۳۲, ۴۳۵, ۴۴۰
رضا علامه‌زاده ۱۱
رضا قندی ۱۲۸, ۴۰۲
رقیه آزادپور ۱۰۰, ۲۹۰, ۲۹۸, ۲۹۹
روح‌الله حسینیان ۱۵۵,۲۷۸,۴۵۵
روزنامه کیهان ۱۱۶, ۱۵۵, ۲۵۳, ۲۹۹, ۴۳۰, ۴۳۲, ۴۴۹

ریچارد کاتم ۹۸
زهرا یعقوبی ۳۰۱
زینب پاشا ۲۸۸, ۲۹۴, ۲۹۵, ۴۵۶, ۴۵۷
سپهبد زاهدی ۱۰۵, ۳۲۲
سپهبد مبصر ۱۱۵
سپیده زرین ۱۶۹
ستارخان ۱۹۵, ۱۹۶, ۱۹۷, ۱۹۸, ۴۴۵
سرحدی‌زاده (ابوالقاسم) ۱۷۷, ۴۳۷, ۴۴۰
سروش کتیبه ۱۸۹, ۱۹۰, ۴۰۶
سعید امامی ۱۹۰, ۱۹۱, ۲۴۶, ۲۵۴, ۲۷۹, ۴۰۴
سعید حدادیان ۱۵۱, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۲۸۱
سعید مدنی ۶۷, ۳۰۲
سعید مهناویان ۳۴۷, ۴۶۶, ۴۶۷
سعید نفیسی ۱۸, ۲۰, ۳۷۵, ۴۱۸
سکینه قاسمی ۲۹۹
سلطنت فاطمی ۱۰۴, ۲۰۶
سنگلج ۴۳, ۶۴, ۷۹, ۸۰, ۱۰۹, ۱۸۰, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۰۳, ۲۰۸, ۳۴۶, ۳۷۹, ۳۸۱, ۴۰۳, ۴۳۴
سهراب نیکو صفت ۱۸۶,۲۷۴,۲۷۶,۴۴۱
سومکا ۹۱, ۱۳۴, ۱۳۶
سیّد حسن رزاز ۲۰۳
سید ضیا ۷, ۹۳, ۱۰۹, ۱۳۱, ۳۰۴, ۴۲۵, ۴۲۸
سید مهدی پیراسته ۱۱۳
سید مهدی لاله‌زاری ۶۱, ۲۲۳, ۲۲۴, ۳۹۳
سیدعلی حق‌شناس ۳۲۴
سیمین بهبهانی ۳۳۴, ۳۵۱, ۳۵۲, ۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۴
سینا میرزایی ۱۱, ۷۲, ۱۲۹, ۱۹۲, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۲۷, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۱, ۲۳۲, ۳۰۵, ۳۴۱
شاپور بختیار ۹۹, ۱۴۳, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۳, ۲۴۲, ۴۰۶, ۴۳۳
شاه اسماعیل ۲۳, ۷۶, ۷۷, ۱۷۹, ۴۱۹, ۴۲۷
شاه نعمت‌الله ۷۷
شاهرخ ضرغام ۱۲۸, ۱۵۴, ۲۴۹, ۲۵۵, ۴۰۶, ۴۴۶, ۴۴۸
شطار ۱۴, ۲۳

شعبان جعفری ۱۶, ۳۰, ۴۴, ۴۵, ۶۳, ۶۷, ۸۶, ۸۷, ۸۸, ۹۰, ۹۱, ۹۳, ۹۴, ۹۵, ۹۷, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۹, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۴۷, ۱۶۷, ۱۶۸, ۲۰۲, ۲۰۳, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۳۰, ۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۵۰, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۷۴, ۲۹۰, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۱۴, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۳۰, ۳۴۵, ۳۵۷, ۳۵۸, ۳۸۵, ۳۹۲, ۳۹۷, ۴۰۳, ۴۲۶, ۴۳۰, ۴۴۵, ۴۵۳, ۴۶۰, ۴۶۳, ۴۷۵

شفیعی کدکنی ۱۴, ۱۵, ۱۸, ۱۹, ۲۰, ۴۱۸, ۴۳۸

شمس قنات آبادی ۶۹, ۹۰, ۹۳, ۹۸, ۱۰۰, ۱۳۳, ۲۰۵, ۲۰۸, ۲۶۳, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۶۶, ۴۵۲

شهرام شاهرخ ۱۳۶

شهرزاد (کبرا امین‌سعیدی) ۳۱۷, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۶۸, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۱, ۳۷۲, ۴۶۹, ۴۷۰, ۴۷۲

شیخ فضل‌الله نوری ۶۴, ۸۰, ۴۲۵

شیخ محمد یزدی ۱۸۳

صدرالدین الهی ۳۲۲, ۳۵۵, ۳۵۶

طیب (طیب حاج رضایی) ۸, ۱۱, ۳۰, ۴۵, ۴۷, ۵۹, ۶۳, ۸۵, ۸۶, ۹۸, ۹۹, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۷, ۱۱۰, ۱۱۱, ۱۱۲, ۱۱۳, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۰, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۳۷, ۱۸۳, ۱۹۲, ۲۰۴, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۱۶, ۲۱۷, ۲۱۸, ۲۱۹, ۲۲۰, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۲, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۶۶, ۲۶۷, ۲۷۷, ۲۹۶, ۳۱۵, ۳۲۵, ۳۲۷, ۳۲۹, ۳۳۱, ۳۴۵, ۳۸۵, ۳۹۷, ۳۹۹, ۴۰۰, ۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۰۴, ۴۳۲, ۴۴۶, ۴۴۷, ۴۵۶

عاطفه جعفری ۲۹۹

عباس حسینی ۱۱۷

عباس کاووسی ۹۴,۱۰۷,۱۳۲

عباس مظاهری ۷۰, ۱۳۷, ۱۵۵, ۲۶۵, ۴۳۷

عباس منظرپور ۷۷,۱۳۳,۱۶۴,۱۸۰,۲۲۹,۲۳۱,۲۳۲,۳۰۷,۳۱۵,۳۱۹,۳۴۲,۳۵۹,۳۶۰,۳۹۷,۴۰۵,۴۴۷

عباس میلانی ۹۹, ۲۷۶

عبد خدائی ۵۰, ۵۳, ۱۵۱

عبدالحسین زرین‌کوب ۱۷, ۳۳۴, ۴۱۹

عبدالحسین گیل ۲۵۴

عبدالحسین هژیر ۴۹, ۲۳۶, ۲۶۴

عبدالحسین واحدی ۵۰

عبدالرحمن برومند ۱۹۰, ۱۹۳

عبدالعلی همایون ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۳۸

عبدالکریم سروش ۱۳۹
عبدالکریم لاهیجی ۱۹۱, ۴۳۴
عبدالله بهبهانی ۱۹۸, ۳۹۱, ۴۴۵
عبدالله کرمی ۱۰۵,۱۰۷,۲۳۰,۳۹۷
عبدالله مستوفی ۱۶, ۲۹, ۲۶۳, ۴۲۰, ۴۵۱, ۴۶۱
عبدخدائی ۹۲, ۱۰۲, ۱۰۴
عدنان مزارعی ۴۴, ۴۱۷, ۴۳۹
عزت شاهی ۲۰۷
عزت‌الله سحابی ۵۰,۱۶۱,۲۳۰,۳۹۳,۴۳۰,۴۳۴,۴۷۱
علوی مقدم ۱۰۴
علی اکبر اکبری ۳۶
علی اکبر کنی ۱۸۳, ۴۷۵
علی شریعتی ۵۹, ۱۶۵, ۲۴۱, ۴۲۲
علی فلاحیان ۱۵۵, ۲۵۳
علی کردان ۱۵۳
علی کشتگر ۱۴۰
علی مطهری ۱۵۱, ۴۵۱
علی میرفطروس ۹۶, ۹۷
علیرضا نوری‌زاده ۱۴۰
غلامرضا انصافپور ۳۲۰, ۳۲۶
غلامرضا نجاتی ۱۰۰, ۱۰۵, ۱۰۸, ۴۳۰
فاضل خداداد ۱۵۸, ۲۱۳, ۲۴۱
فاطمه خانقاهی ۱۵
فتح الله فرود ۸۸, ۱۱۸
فتحعلی شاه ۷, ۷۷, ۱۶۳, ۱۸۰, ۱۹۵, ۲۶۱, ۳۱۷, ۳۷۸, ۳۸۵, ۳۸۶
فتی (فتیان) ۲۰
فخرالدین حجازی ۱۳۹
فدائیان اسلام ۴۸, ۴۹, ۵۱, ۵۲, ۵۵, ۸۷, ۸۹, ۹۲, ۹۳, ۹۶, ۱۰۲, ۱۰۴, ۱۰۸, ۱۱۶, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۹, ۱۴۸, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۶۰, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۸۳, ۲۰۵, ۲۳۵, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۵۵, ۲۶۴, ۲۸۵, ۴۱۳, ۴۲۲, ۴۲۹, ۴۳۷, ۴۴۱, ۴۴۲, ۴۴۵, ۴۷۵
فدائیان خلق ۴۳, ۵۶, ۱۳۱, ۱۴۰

فرشته مولوی ۳۵۴, ۳۵۷, ۴۷۵
فروهر (داریوش و پروانه) ۸۶, ۱۰۶, ۱۳۵, ۱۹۳, ۲۰۵, ۲۳۰, ۴۳۴
فریدون زردتشتی ۸۱
فریدون فرخزاد ۱۳۸, ۱۹۰, ۱۹۳, ۲۴۵, ۳۶۳
فلسفی ۱۱۱, ۱۱۴, ۱۶۷, ۱۸۳, ۲۲۸, ۲۶۷, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۴۴۱, ۴۵۳, ۴۵۴
فیضیه ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۸۳, ۲۱۷, ۲۴۱, ۲۷۷
قاسم سماورساز ۱۱۸, ۱۲۱
قاسم نورمحمدی ۱۵۴, ۴۰۰
قوام السلطنه ۸۵, ۱۱۲, ۱۳۲, ۲۰۴, ۲۲۸, ۲۲۹
قیصر (فیلم سینمایی) ۱۳۷, ۳۰۹, ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۶۶, ۳۶۷, ۳۹۳, ۴۷۴
کاظم خراسانی ۵۸
کاظم سامی ۱۹۳
کاظم شریعتمداری ۴۳۲
کروبی (مهدی) ۴۶, ۱۵۲, ۲۳۸, ۲۷۲, ۴۵۱, ۴۵۲
کریم شیره‌ای ۳۳, ۳۸۴
کمال خرازی ۱۶۲
کوکلینسکی ۱۴۳
کیانوری ۵۷, ۴۳۶
گلپایگانی (آیت‌الله) ۴۶, ۱۱۴, ۱۱۵
گلزاده غفوری ۱۵۹, ۱۶۱
گوزن‌ها ۳۴۲, ۴۴۳
لوطی صالح ۱۹۵, ۱۹۶, ۳۴۴, ۳۸۲, ۴۴۴
مارکس ۳۷, ۳۸
ماشاءالله کاشانی خواه ۲۴۳, ۳۲۸
مجاهدین خلق ۱۳۷, ۱۳۹, ۱۴۰, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۲۰۷, ۲۳۹, ۲۴۴, ۲۶۸
مجتبی طالاری ۲۳۰
مجید محسنی ۳۳۸, ۳۳۹, ۴۶۲
مجید نفیسی ۳۱۶, ۳۱۸
محسن پزشکپور ۱۳۵
محسن رفیقدوست ۴۵, ۱۲۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۸, ۱۷۶, ۱۸۹, ۲۱۴, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۳, ۲۴۸, ۲۵۶, ۳۲۸, ۴۱۱, ۴۳۸, ۴۵۰

محسن مبصر ۱۱۳
محسنی اژه‌ای ۱۵۵, ۲۴۵, ۲۸۰
محمد اردهالی ۵۲
محمد امینی ۸۹, ۹۶, ۹۷, ۱۰۳, ۲۱۲
محمد بهشتی ۵۱
محمد تقی حدادپور ۴۸
محمد جعفر پوینده ۱۴۳, ۱۵۳
محمد خاتمی ۴۶, ۱۷۰, ۲۵۱
محمد رزاقی ۶۱
محمد عاصمی ۳۳۸, ۳۵۵, ۳۵۶
محمد فراهانی ۱۷۱
محمد قره‌نی ۱۱۲
محمد مختاری ۱۴۰, ۱۴۳, ۱۵۳
محمد منتظری ۲۳۹
محمد مهرداد ۱۳۵
محمد واحدی ۵۰, ۵۱
محمدخان درگاهی ۸۴
محمدرضا پهلوی ۴۹, ۲۱۲, ۲۷۰, ۴۵۶
محمدرضا شاه ۸۶, ۱۱۳, ۱۲۳, ۱۸۲, ۲۰۳, ۲۰۸, ۲۲۸, ۲۳۶, ۲۸۶, ۳۰۰, ۳۱۲, ۴۳۴
محمدرضا طالقانی ۱۲۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۴, ۲۳۹, ۲۴۳, ۲۴۷, ۲۴۸
محمدرضا گلزار ۱۷۰
محمدعلی رجایی ۱۶۱, ۲۶۸
محمود احمدی نژاد ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۶۷, ۱۹۲, ۲۵۲, ۲۸۱, ۳۰۱, ۴۳۷, ۴۵۰
محمود افشار ۱۳۴
محمود راسخ ۱۴۷
محمود ستایش ۹۶
محمود شامخی ۱۶۰
محمود صدری ۱۳۹
محمود کریمی ۱۵۱, ۱۶۵, ۱۶۷, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۳, ۴۳۸, ۴۴۷, ۴۷۵
محمود کویر ۶۹
محمود گودرزی ۵۷, ۶۷

مدرسه علوی ۱۴۸, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۸۷, ۲۴۸
مدرسه فیضیه ۴۷, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۸۳, ۲۴۱, ۲۷۷, ۴۴۷, ۴۷۵
مرتضی احمدی ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۳۸, ۳۳۹, ۳۴۰
مرتضی اصفهانی ۱۴۸
مرتضی تکیه ۱۲۷, ۱۴۷, ۲۳۴, ۴۰۰, ۴۰۳, ۴۴۹
مرتضی سرپولکی ۱۱۷
مرتضی مطهری ۵۱, ۵۹, ۱۵۱, ۱۶۲, ۴۵۰
مسعود بهنود ۱۰۹, ۱۴۹, ۴۴۵, ۴۵۱
مسعود کیمیائی ۳۰۹, ۳۴۱, ۳۴۲
مشایی (رحیم مشایی) ۱۷۰, ۱۷۲, ۲۸۱
مصدق ۴۴, ۵۰, ۷۹, ۸۶, ۸۷, ۸۸, ۸۹, ۹۲, ۹۳, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۱, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۱۱, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۶۰, ۲۰۳, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۰۷, ۲۰۸, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۲۲, ۲۲۴, ۲۳۰, ۲۳۵, ۲۳۹, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۷۶, ۲۷۸, ۲۸۵, ۲۹۰, ۲۹۷, ۲۹۸, ۳۰۰, ۳۳۰, ۴۳۰, ۴۳۱
مصطفی دادکان (مصطفی پادگان) ۲۳۱,۲۳۲,۳۱۴
مصطفی رحیمی ۴۳۴
مصطفی طوسی ۴۰۴
مصطفی کاظمی ۱۹۰, ۱۹۱
مصطفی میرسلیم ۵۲
مظفر ذوالقدر ۵۱
ملا قربانعلی ۳۴, ۷۸
ملک التجار ۳۱, ۳۲
ملکه اعتضادی ۱۰۰, ۱۳۷, ۲۹۰, ۲۹۶, ۲۹۷, ۳۰۰
منتظری (آیت‌الله منتظری) ۴۶, ۱۴۰, ۱۵۹, ۱۷۷, ۲۳۹, ۲۴۰, ۴۴۴
منفردزاده، اسفندیار ۳۴۲
منوچهر بختیاری ۳۴, ۱۹۷
منوچهر جمالی ۱۸۵, ۴۳۹, ۴۴۰
مهدی بیرجندی ۹۸, ۱۳۹
مهدی عبدخدائی ۹۲
مهدی فلاحتی ۴۱۱, ۴۳۸, ۴۵۲
مهرداد بهار ۲۰, ۴۱۶, ۴۱۹, ۴۶۳

مهرداد مشایخی ۱۲۲, ۴۳۳
مهندس بازرگان ۱۰۸, ۱۱۹, ۱۲۵
مهندس حسیبی ۱۱۸
مهندس موسوی ۴۶, ۲۶۸
مهوش ۲۲۷, ۳۲۲, ۳۳۲, ۳۵۱, ۳۵۲, ۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۶, ۳۵۷, ۳۵۸, ۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۱, ۳۶۲, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۸۹, ۴۶۸, ۴۶۹, ۴۷۴
مؤتلفه (هیئت مؤتلفه) ۵۱, ۵۲, ۵۳, ۱۱۶, ۱۲۲, ۱۲۷, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۵۱, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۷, ۱۷۶, ۱۷۷, ۲۳۶, ۲۳۹, ۲۵۰, ۴۳۷
میدان توپخانه ۶۴, ۷۷, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۱۸۵, ۱۹۸, ۲۰۲, ۲۸۹, ۳۸۶, ۴۲۵, ۴۲۸
میدان خراسان ۴۳, ۵۱, ۶۱, ۶۲, ۶۳, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۷۶, ۲۱۹, ۲۲۹, ۲۳۸, ۲۴۳, ۲۹۱, ۳۲۸, ۳۸۵, ۴۰۴, ۴۴۸, ۴۷۴
میدان مولوی ۸, ۴۳, ۶۲, ۱۰۱, ۱۲۷, ۱۷۶, ۲۱۰, ۲۱۴, ۲۱۵, ۳۰۷, ۳۸۵
میرزا آقاسی ۷۸, ۳۱۸, ۳۲۷
نادر شاه ۶۹, ۱۷۹, ۱۸۰, ۳۷۷
نازی آباد ۱۵۸, ۲۴۵, ۳۳۲
ناصر انقطاع ۱۳۶
ناصر حسنخانی ۱۰۰, ۲۱۰
ناصر زرافشان ۲۴۶, ۴۳۹
ناصرالدین شاه ۲۶, ۳۱, ۳۳, ۱۶۳, ۲۰۰, ۲۵۹, ۲۶۱, ۲۶۲, ۲۸۹, ۲۹۴, ۲۹۵, ۳۱۶, ۳۲۷, ۳۳۰, ۳۳۲, ۳۷۴, ۳۷۸, ۳۷۹, ۳۸۲, ۳۸۳, ۳۸۶, ۴۲۷, ۴۶۱, ۴۶۵, ۴۷۱, ۴۷۳
ناظم الاسلام کرمانی ۱۸۲, ۲۰۰, ۲۰۱
نظام السلطنه مافی ۳۳
نعمت‌الله نصیری ۱۰۴,۲۱۴,۲۱۷,۲۲۱,۳۹۲,۴۰۰,۴۰۱,۴۶۹
نواب صفوی ۴۸, ۴۹, ۵۰, ۵۱, ۸۹, ۹۳, ۱۰۳, ۱۴۸, ۱۵۴, ۱۶۰, ۱۸۳, ۲۰۵, ۲۳۵, ۲۳۷, ۲۶۴, ۲۶۶, ۴۰۰, ۴۴۱, ۴۵۲
نوشین (عبدالحسین) ۲۰۴, ۳۰۴, ۳۳۸, ۳۳۹, ۳۸۹, ۳۹۱, ۳۹۴
نیویورک تایمز ۹۸
هادی تهرانی ۱۵۹
هادی غفاری ۱۴۷, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۸, ۱۷۶, ۲۳۳, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۹۱, ۴۱۱, ۴۱۳, ۴۵۲, ۴۵۳
هاشمی رفسنجانی ۴۶, ۱۵۶, ۱۵۹, ۱۷۰, ۱۹۰, ۲۷۸

هفت کچلون (برادران حاج عباسی) ۴۵۳, ۲۷۷, ۲۲۸, ۲۲۷, ۲۲۶, ۱۱۹, ۱۰۰
هما سرشار ۱۲۴, ۱۱۰, ۱۰۹, ۱۰۷, ۱۰۶, ۱۰۴, ۱۰۰, ۹۹, ۹۷, ۹۵, ۹۳, ۹۱, ۸۶, ۶۷, ۳۰, ۱۶,
۱۲۶, ۱۲۹, ۱۶۸, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۰۷, ۲۳۰, ۲۵۲, ۲۹۷, ۲۹۹, ۳۲۲, ۳۴۵, ۳۵۷, ۳۸۵, ۳۹۲,
۴۰۳, ۴۴۵, ۴۶۳, ۴۷۵
هما ناطق ۴۲۸, ۳۶۹, ۳۰۰, ۱۸۰, ۱۱۱
هوشنگ کشاورز ۳۶
هوشنگ وزیری ۴۴۵
یپرم‌خان ۳۴
یحیی افتخارزاده ۴۲۹, ۸۳
یحیی دولت‌آبادی ۴۲۰, ۲۵۹, ۲۵۸, ۲۰۱, ۱۹۷, ۱۸۰, ۷۸
یعقوب لیث ۴۱۷, ۱۷, ۱۵



شیخ شیپور (شیخ حسن، امین العلما)، ملا محمدکاشی (آخوند باستانی کار)



زینب پاشا



ستارخان و باقرخان

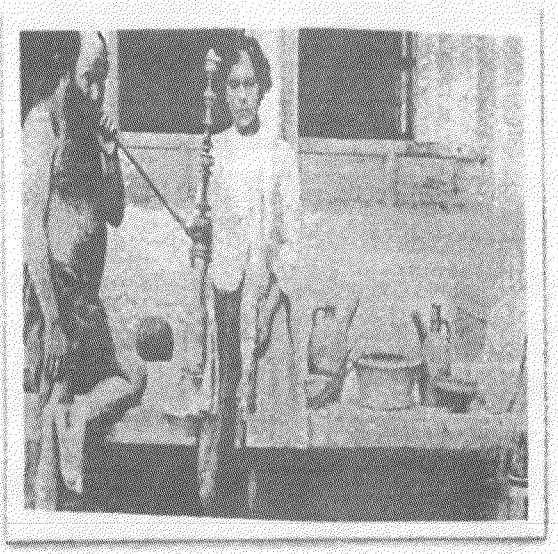

نالوطی‌ها (پنطی ها): عباس پشمی با یکی از غلامان خویش(اصفهان)



شیخ شیپور (شیخ حسن، امین العلما)، ملا محمدکاشی (آخوند باستانی کار)



زینب پاشا





ستارخان و باقرخان

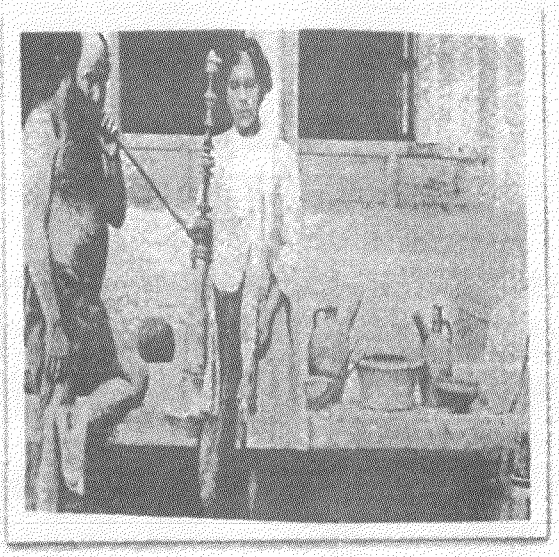

نالوطی‌ها (پنطی ها): عباس پشمی با یکی از غلامان خویش(اصفهان)



اکبرخراسانی



صنیع حضرت و همدستانش (یاور اسمعیل، سید کمال، مقتدر نظام) قاتلان جان باخته فریدون خسرو اهرستانی

جامل ها و لات ها

شعبان جعفری



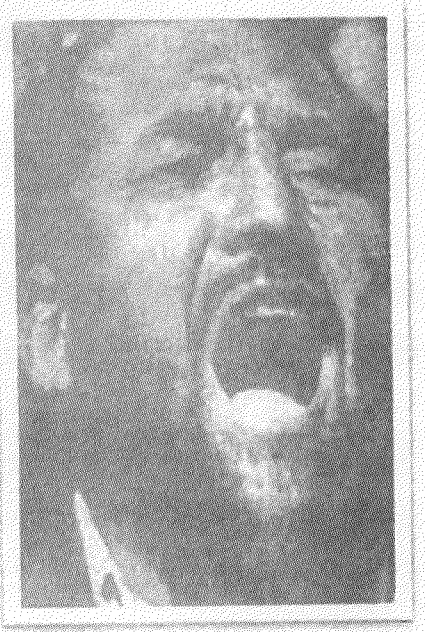







افتتاح باشگاه جعفری، سال ۱۳۳۶





محمدرضاشاه، طیب حاج رضائی، اکبرگیل گیلی، حسین رمضون یخی، محمودمسگرو
حسن سعله‌ای







شعبان حاج عباسی (ازبرادران هفت کچلون) با تیموربختیار



نواب صفوی در حال سخنرانی در سال ۱۳۳۴
شعبان جعفری با شماره ۱ و خلیل طهماسبی با شماره ۲ مشخص شده اند



آیت الله کاشانی در جمع یاران: ۱ـ حسین عالم، ۲ـ طاهرحاج رضائی، ۳ـ شعبان جعفری، ۴ـ مهدی قصابه ۵ـ طیب حاج رضائی، ۶ـ اکبرحاج رضائی، ۷ـ سید اکبر خراط

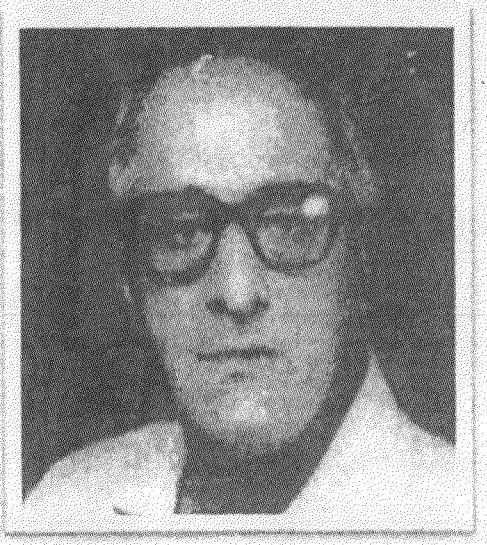

شمس قنات آبادی بدون عبا و عمامه



شمس قنات آبادی با عبا و عمامه درکنارکاشانی



کاشانی در جمع یاران

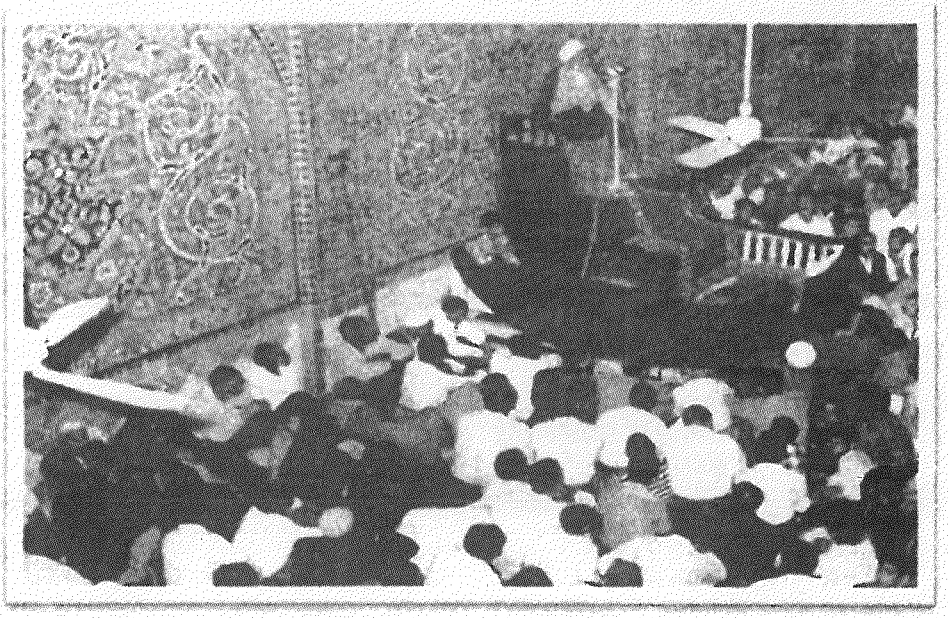

واعظ شهیر



شاه غلام فخار (غلام خرکچی)، غلامرضا مورچه حاج احمد اسدی (احمد غول)، صفرحاج عباسی و...



طیب حاج رضائی



طیب حاج رضائی



طیب و پشت سرش سیدمجتبی طالاری در هجوم به مکان طریق القدس



محاکمه طیب و حاج اسماعیل رضائی

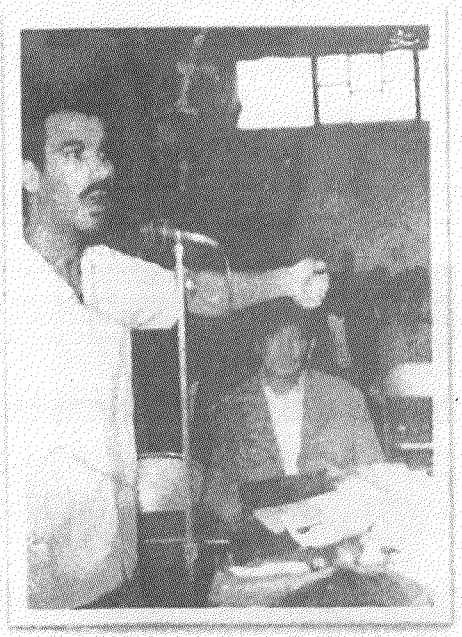



حاج اسماعیل رضائی و طیب در دادگاه، طیب عکس رضاشاه راکه روی شکم اش خالکوبی کرده نشان می‌دهد.









کلاه مخملی‌های "میدون" با حسین خداداد در محوطه کازینو رامسر



حاج عباسی‌ها (هفت کچلون)



مصطفی دادکان (مصطفی دیونه)، حسین رمضون یخی

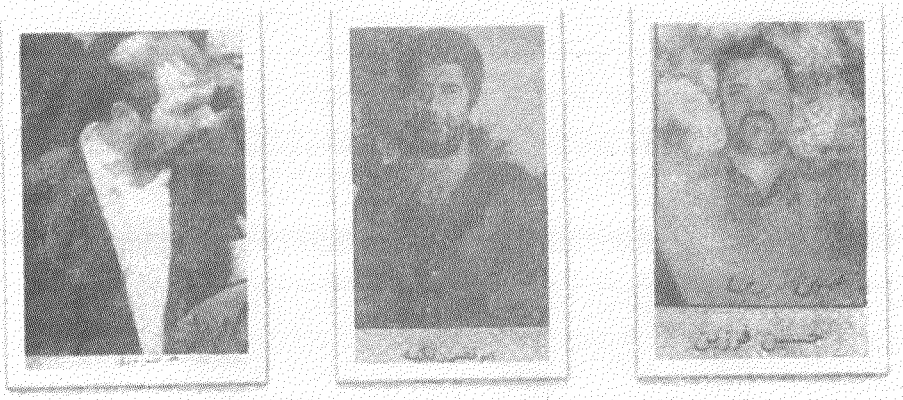

حسین فرزین، مرتضی تکیه، حسن برزی





اعدام جاهل ها و لات های تهران و شهرستان ها در سال های ۵۷ـ۵۸





قاسم نورمحمدی قبل و بعداز انقلاب



جاهل ها ولات های متدین



حاج مهدی عراقی

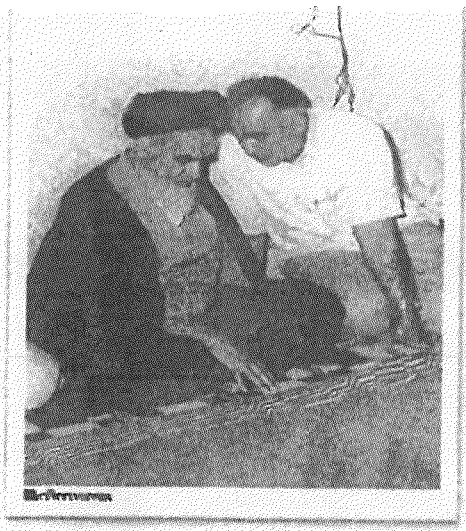

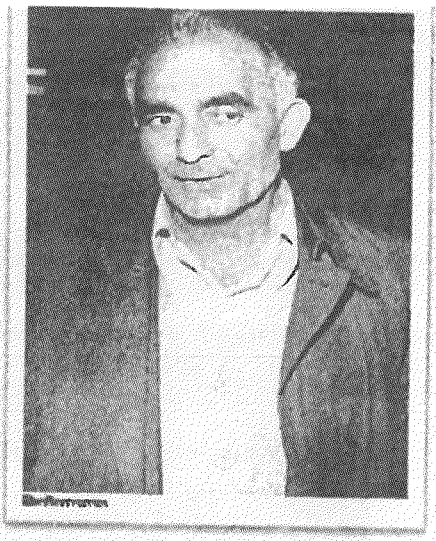

حاج مهدی عراقی

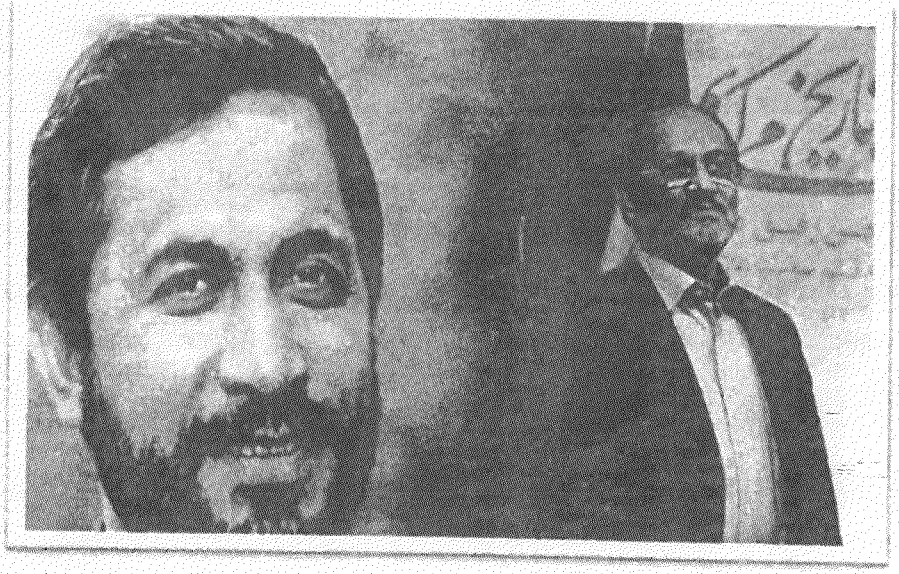

محسن رفیقدوست

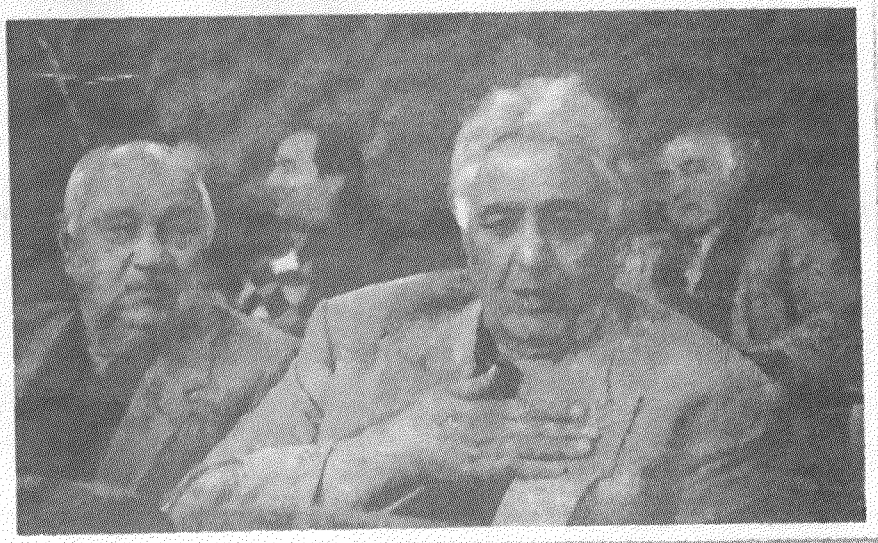

محمدرضا طالقانی



ماشاءالله قصاب



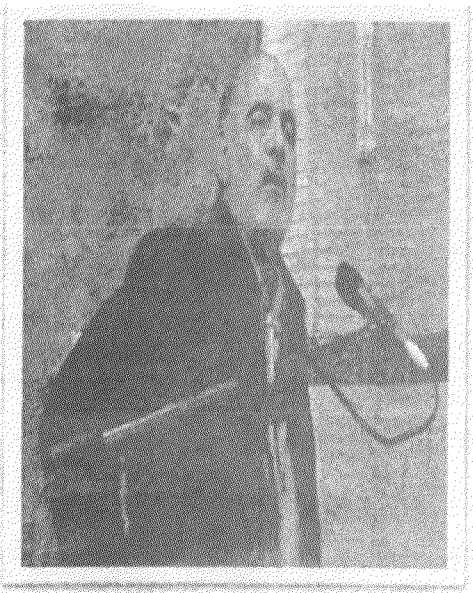

حسین گیل، حسین الله کرم





سردارنقدی، سردارقاسمی

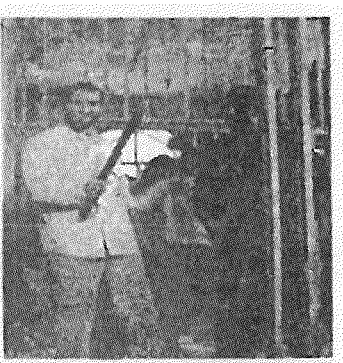



مسعود ده نمکی ، حاجی بخشی





نماینده مجلس اسلامی آماده برای دعوا و محمدعلی نصرتی

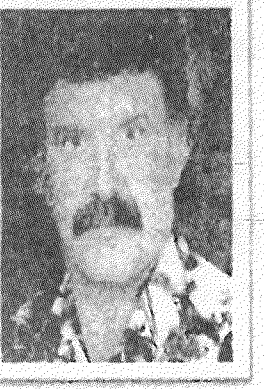



اسماعیل افتخاری (اسمال تیغ زن) و اکبر خوش‌کوشک (خوش‌کوش، اکبر فرنگی‌کار)

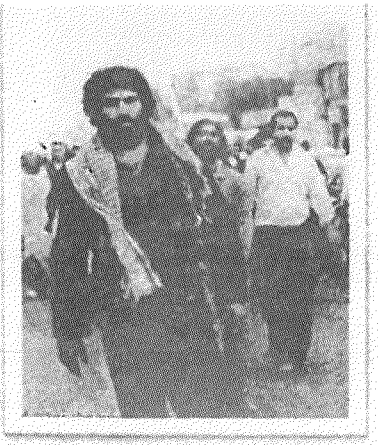



شاهرخ ضرغام و کاظم دارابی



آخوندهای جاهل و لات



جعفر شجونی



محسنی اژه‌ای



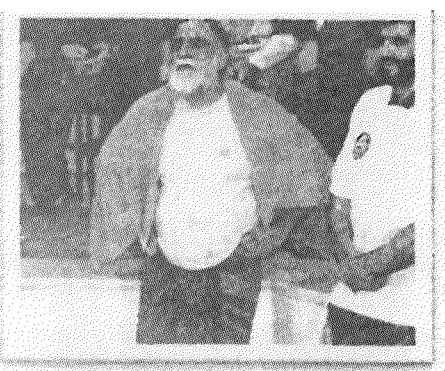

ناطق نوری و روح‌اله حسینیان



حمله به صباغیان و همایونفر در مجلس اسلامی از طرف باند هادی غفاری



حاج محمودکریمی



مداح ها

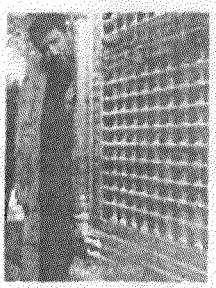

حاج سعیدحدادیان

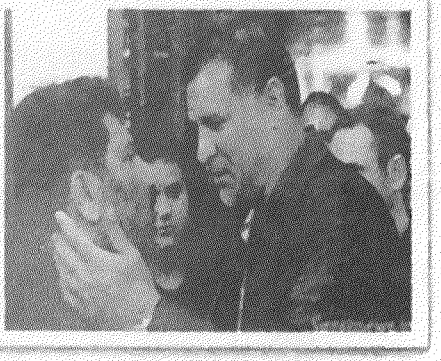

سعیدحدادیان و علی دائی (فوتبالیست)

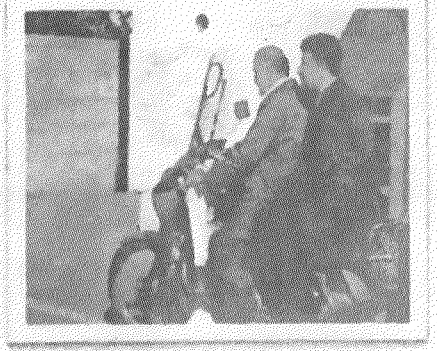

سعیدحدادیان سواربر موتور حسین اللهکرم



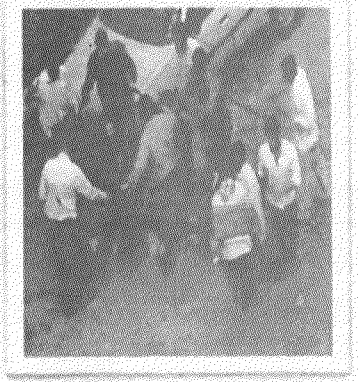

گروه‌های فشار وکشتار و لباس شخصی‌ها





لباس شخصی ها،« ترکیبی از جاهل ها و لات های متدین» و «اراذل و اوباش»



اراذل و اوباش؛ لباس شخصی‌های حکومت اسلامی







سکینه قاسمی (پری بلنده)





این سه عکس به نام ملکه اعتضادی انتشار یافته است.





پروین (پری) غفاری





زهرا خانوم (زهرا یعقوبی)















کبری سعیدی(شهرزاد) در نقش رقصنده، و دلکش در نقش جاهل در فیلم ظالم بلا





داوود مقامی و یاران و همکاران‌اش



نعمت الله آغاسی



داود مقامی





جوادیساری، حسن شهرستانی (حسن خشتک)





مرتضی احمدی



جاهل‌ها و لات‌های قبل ازانقلاب اسلامی









